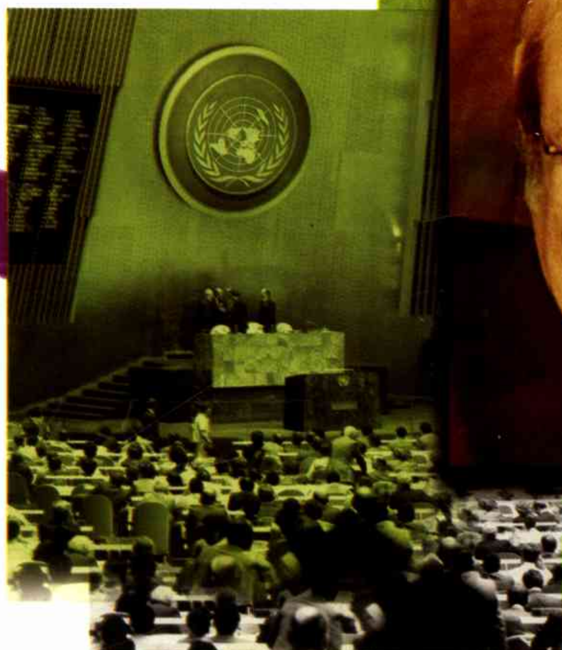
بەسوی صلح



خاویر پرز دکوییار

ترجمه حمیدرضا زاهدی









بەسوی صلح

به‌سوی صلح

نوشتهٔ

خاویر پرز دکوئیار

ترجمهٔ

حمیدرضا زاهدی



انتشارات اطلاعات

تهران ـ ۱۳۷۹

Pérez de Cuéllar, Javier — پرزدکوئیار، خاویر، ۱۹۲۰ـ

به سوی صلح / نوشته خاویر پرزدکوئیار؛ ترجمه حمیدرضا زاهدی. ـ تهران: اطلاعات، ۱۳۷۹.

۷۷۲ ص.: مصور، نقشه.

ISBN 964 - 423 - 444 - 8

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

عنوان اصلی: Pilgrinage for peace: a secretary general's memoir.

۱. پرزدکوئیار، خاویر، ۱۹۲۰ـ . ۲. سازمان ملل متحد ـ سرگذشتنامه. ۳. سازمان ملل متحد ـ تاریخ. ۴. سیاستمداران ـ پرو ـ سرگذشتنامه. الف. زاهدی، حمیدرضا، ۱۳۳۸ـ ، مترجم. ب. مؤسسهٔ اطلاعات. ج. عنوان.

۹۲۹/۸۲۸۰۹۲ — DA۳۹ / ۷ / پ ۴ آ ۳

م۷۹ـ۵۰ — ۱۳۷۹

کتابخانه ملی ایران



پرزدکوئیار، خاویر

به سوی صلح

ترجمهٔ حمیدرضا زاهدی

طراح روی جلد: حبیب‌الله صادقی ـ ویراستار: افسانه قارونی

حروف‌نگار: محمدحسین دزواره‌ای ـ صفحه‌آرا: فاطمه حلوایی ـ مصحح: مینو مرتضویان، فرزانه خندق‌آبادی

چاپ اول: ۱۳۷۹

تعداد: ۳۱۵۰ نسخه

حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسهٔ اطلاعات

پیشکش به محضر استادم علی اصغر شیرزادی که در راهی که در پیش گرفته‌ام سخت به او مدیونم.

فهرست مطالب

بخش سوم- آفریقا: قارهٔ پیروزی و رنج

بخش چهارم- جنگ و صلح در آمریکای لاتین

بخش پنجم- بازگشت صلح به دو کشور

بخش ششم- فراز آخر

پیشگفتار مترجم

خاویر پرز دکوئیار، بی تردید یکی از موفق‌ترین دبیران کل سازمان ملل متحد بوده است که در طول دو دوره دبیر کلی بر سازمان ملل، توفیق آن را یافت که در حل و فصل بسیاری از معضلات ریشه‌دار و ماندگار جهانی نقش داشته باشد؛ این توفیق تنها به واسطه شخصیت، گرایش‌ها و مدیریت او حاصل نیامد که پایان جنگ سرد و تمام شدن رقابت میان دو قطب بزرگ قدرت یعنی آمریکا و شوروی و سپس فروپاشی اتحاد شوروی بود که باعث شد سازمان ملل در انجام مأموریتهای خود در آن دو دوره خاص، با کامیابی هایی روبرو شود.

دکوئیار در این کتاب، مأموریتهای مختلفی را که از سوی مجمع عمومی یا شورای امنیت به وی واگذار شده بود، با نظمی خاص باز می گوید. ویژگی کار او این است که کتاب را نه بر اساس توالی روزانه رویدادها، بلکه به صورت موضوعی دنبال می کند. بنابراین هر فصل کتاب پرونده‌ای است که او در سازمان ملل پی گرفته است و از همین رو، از نظر مطالعات تاریخی و سیاسی حائز اهمیت است.

فصل هایی نظیر جنگ عراق و ایران، توفان صحرا و... از فرازهای ماندگار کتاب هستند که بسیاری از ناگفته‌های جنگ تحمیلی و انگیزه‌های عراق در حمله

به دو کشور ایران و کویت و... و نیز طراحی‌های آمریکا برای بهره‌برداری از این دو رویداد در جهت حل و فصل صلح اعراب و اسرائیل در آن باز تابانده شده است و از این نظر، کتاب، بسیار مهم است.

ذکر این نکته را در اینجا ضروری می‌دانم که: زبان مترجم از سپاسگزاری از لطف عزیزان در ضمیمه اطلاعات، برادران جلال خوش‌چهره و غلامرضا عسکری و رهنمودهای حکیمانه استاد علی اصغر شیرزادی در این راه قاصر است. از همه این عزیزان، صمیمانه تشکر می‌کنم.

ح-ز

برای مارسلای محبوبم که در این راه همراه
و شریکم بود

پیشگفتار

این خاطرات، شامل مجموعه‌ای از برنامه‌های شخصی من است که در مقام دبیر کل سازمان ملل در طول ده سال، از ۹۲ـ ۱۹۸۲، از سوی سازمان ملل متحد، آن را پیگیری کرده‌ام. این خاطرات شامل همه رویدادهایی که سازمان ملل در طول ده سال آنها را پیگیری کرده نمی‌شود، چرا که این امر، موضوع کتابهای بیشماری خواهد شد. من روی رویدادهایی متمرکز شده‌ام که خود نقش عمده‌ای در آنها ایفاء کرده‌ام. به همین دلیل، بیشتر نکاتی شرح داده شده است که در دوره‌هایی، در آنها نقش داشته‌ام.

امیدوارم با این حرف، تلاشهای گروهی از همکارانم را کم رنگ نکرده باشم. کارهایم و تصمیم‌هایی که گرفتم در نتیجه کار گروهی، مشورتها و کار دشواری بوده است که کارکنان دبیرخانه، بویژه اعضای دفتر امور اضطراری و مسئولان بخش‌های مختلف و صندوق ملل متحد برای کمك به کودکان (یونیسف)، برنامه توسعه سازمان ملل (UNDP)، صندوق جمعیت ملل متحد (UNFDA) و دیگر برنامه‌های کارکردی که برای توسعه امنیت بشری بسیار مهم هستند، صورت دادند. آنها به طور مستقیم در مأموریتهای میانجیگری و مدیریت تنش‌ها از طرف

من در هر کشور و منطقه‌ای که سازمان ملل برای آن برنامه‌ای داشت، مشارکت داشتند، ویرندرادیال مانند یك صدراعظم،رویدادها و اشخاص این سالها را تحت نظر داشت و بدقت تلاش می کرد که منابع کامل سازمان ملل در صورت نیاز در ملاقاتها در دسترس باشد و این ناشی از گستردگی کار سازمان و مأموریت‌ها و شرایط کاری بود که وضع جهانی به سازمان تحمیل می کرد.

دبیرخانه سازمان ملل به تناوب، به تنبلی، بی لیاقتی، پرداخت‌های اضافه به کارکنان و سقوط کیفی کار متهم شده بود. هیچکدام از این اتهامات درست نبود. دبیرخانه بر مبنای کار مشترك افرادی مستعد و توانا برنامه‌ریزی شده است و گاهی کارها که بخش اعظم آن در تعقیب اهداف منشور ملل متحد و بلوغ دولتهای عضو انجام می گیرد، فوق توان آنهاست.

در گذشته، بعضی کارکنان پیوستگی خود را با دولتهای ملی‌شان حفظ کردند. برخی دولتها، در عوض در برخورد با کارکنان خود، فشار فوق‌العاده‌ای را بر من و کارکنانم در تعقیب انگیزه‌های ملی‌شان وارد آوردند. اما با چند توقع، کارکنان دبیرخانه، بی طرفی خود را حفظ کردند که این، وظیفه یك خدمتگزار متمدن در عرصه بین‌المللی است. آمدن اعضای هیأتهای بیش از ۱۵۰ کشور، یك فرهنگ متنوع کاری و شیوه‌های مدیریتی را ایجاد می کند. مثل همه دیوانسالاری‌ها، خیلی‌ها، یك فرهنگ فردی را دایر بر کمترین کار با بیشترین مزایا طلب می کنند. نکته در این است که چگونه این گوناگونی عمیق عملکرد کارکنان با چارچوب دیوانسالارانه که به طور گسترده‌ای از مدلهای آمریکایی تبعیت می کند، بخوبی ثمر دهد. آنچه که من می‌دانم، هیچ بحران بین‌المللی نبوده است که نتیجه ناتوانی دبیرخانه بوده باشد. کارکنان که هیچوقت زیاد نبوده‌اند و در دوره من، ۱۷ درصد هم کاهش یافتند هرگز در قبال آنچه که از آنها انتظار می‌رفت قصوری نداشتند و این در حالی بود که برخی از توقع‌ها، جدید و شاق بودند. مثل یك گروه، دبیرخانه، ستایش و قدردانی مرا با خود داشت. در راه تدارك این کتاب، عمیقاً مرهون کمك‌های

جیمز ساترلین هستم. او در مدت کار در سازمان ملل، از نزدیك با من بود. جیم قادر بود که اندیشه‌ها و تجربیات مرا در قالب کلمات بریزد و بسیاری از کارهای مرا قابل درك کند. بدون کمك او و کارسترگی که او انجام داد، تألیف این کتاب ممکن نبود.

من همچنین از آلوارا دوسوتو، هدی آنابی، جیان دومه نیکوپیکو، ایسادیاللو، هشام امید، بنون سوان، فرانچسکو ندرل، ژان کلو دایمی و لیزا بوتنهایم به دلیل یادآوری رویدادها و آدمها و توصیه‌هایشان سپاسگزارم.

ایسادیاللو دیدگاههای خاص در مورد توسعه آفریقا را برایم باز گشود. من همچنین مایلم از میکلوش پنیتر رئیس بخش نقشه‌برداری در قسمت اطلاع‌رسانی عمومی سپاسگزاری کنم که نقشه‌های مربوط به مباحث را در اختیارم قرار داد.

در چنین خاطراتی، همواره احتمال خطا وجود دارد. ژان کراسنو، رافائل بونوآن و آن گیلبرت در هزاران پرونده و سند شخصی من جستجو کردند تا احتمال این خطاها را کاهش دهند. رافائل بونوآن نسخه اولیه فصل افغانستان را جمع آورد. لیزافاگرلوند، رئیس بخش بایگانی سازمان ملل و کارکنانش، مشارکتی در خور توجه برای فراهم آوردن منابع سازمان ملل داشتند. جنیفر توماس کمك کرد تا موضوعهایی را که در پرونده دفتر دبیرکل مانده بود استخراج کنیم. شیلا کلاین کتاب را به سرانجام نهایی رساند. سرآخر مایلم سپاسگزاری عمیق خود را نثار دانشگاه ییل کنم، که به اصرار آنها این کتاب نوشته شد.

مرکز مطالعات سازمان ملل در ییل، جایی که جیم ساترلین یك عضو مؤثر است، همکاری شایسته‌ای در شرایطی که این کتاب تدوین می‌شد، داشت.

بخش اول

عبرتها و دستاوردها

۱

فکرهایی که هنوز در سر دارم

سالهایی که از پس بنیانگذاری سازمان ملل می گذرد، سالهای افزایش اساسی خواستهای بشری بوده است، توسعه‌ای که در قواعد و اهداف منشور سازمان ملل متحد به صراحت توصیه شده بود. خودمختاری در راستای امیدواریهای صدها میلیون انسان استقلال‌طلب قرار گرفت که فرصت آزادزیستن را یافته بودند. تعاون برای نخستین بار در طول تاریخ بشریت به حل مشکلات اقتصادی، اجتماعی و بشری برای تولید غذای کافی در جهت غذارساندن به نیازمندان جهان انجامید، که اگر این گونه نشود، متأسفانه میلیونها نفر در نیازمندی دست و پا می‌زنند. پیشرفتهای پزشکی امیدهایی را برای زایمانهای سالمتر و زندگی‌های طولانی‌تر برانگیخت و جامعه‌شناسان، دانشمندان، اقتصاددانان و پزشکان با همکاری یکدیگر به افزایش وسیع شمار آدمهایی که انتظارات برحق آنان سهمی از تعمات دنیا بود، کمك کردند.

برای نخستین بار از زمانی که نوشتن اختراع شد، بخش بزرگ بشریت توانست بنویسد و بخواند امیدهای زنان برای برابری اجتماعی به گونه‌ای که در منشور ملل متحد وعده داده شده بود بآرامی با دست اندازهایی در راه، در حال تحقق است.

اگر به دورنمای ۵۰ سال حیات سازمان ملل نگاه شود، توسعه نیز به همین گونه در دوره‌ای که دبیر کل سازمان ملل متحد بودم، بوضوح این مفهوم را نشان داد که دوره‌ای وجود داشته است که پیشرفت ابناء بشر به موازات یکدیگر نبوده است، اغلب چیزی از ناحیه خطراتی که درراه آن سربر آورده، آن را تیره و تار کرده است.

هنوز انتظارات بشری، فراتر از اهدافی است که فراچنگ آمده است و این قابل درك است. بسیاری از مردم هنوز در فقر می‌زیند. میلیونها نفر از مردم از سوی نیروهایی که هیچ نظارتی بر آنها نیست از خانه‌هایشان رانده می‌شوند. بیماری‌های ویرانگر، بی‌ستیز دوام آورده‌اند و افراط بشر هر چیزی را که او را احاطه کرده است و به آن وابسته است، تهدید می کند. در عصر فاصله‌ها، ارتباطات و شفافیت جهانی، مردم حتی در پرت افتاده‌ترین کشورها، می‌دانند که این وضع می تواند گسترش یابد. تا وقتی فن‌سالاران هستند، همواره جنگ‌ها در جهان رخ می‌دهد. این واقعیت باید در آینده سازمان ملل لحاظ شود که دربارهٔ این نتایج فکر شود.

با وجود آنکه گاهی تصور آن دشوار می نماید، سازمان ملل سازمان‌دهنده جنبش‌های کنترل سلاحهای هسته‌ای و شیمیایی، محافظت محیط‌زیست، برنامه‌های مردمی و توسعه بادوام بوده است.

به همان نسبت که معیارهای جهانی سازمان ملل به واقعیت نزدیکتر می‌شوند، دستیابی به جهانی معتدل و درست، دشوارتر می‌شود، اما مطمئنم که آنها تلاشی مؤثر خواهند داشت. چه کسی می‌تواند این واقعیت را رد کند که ابزارهای حقوق بشر گسترش یافته و سازمان ملل آن را ارتقاء داده و حقوق بشر را قابل فهم کرده است؟ بحث‌های زیادی دربارهٔ دستاوردهای توسعه اقتصادی و اجتماعی از سوی سازمان ملل مطرح است، اما در اینکه بنگاههای عملیاتی سازمان ملل در تعمیق توسعه و بهبود زندگی بشری بسیار موفق بوده‌اند، تردیدی نیست. کمك‌های عظیم انسانی، پیشرفت در مراقبت‌های بهداشتی، پشتیبانی از میلیونها پناهنده، نمایانگر پیشرفتی هستند که سازمان ملل در ایجاد تغییر در زندگی (و امید

زندگی) میلیونها نفر به وجود آورده است. وقتی به سالهایی که در دفترم کار کردم، فکر می کنم، فارغ از روزمرگی‌های کاری و بحرانها، بر من آشکار می‌شود که اینها نشانه‌های کمك برای رسیدن به دنیایی بهتر است.

من این نکته را با این آگاهی می گویم که آنچه سازمان ملل در برخی جاها از دست داده است، به مراتب کمتر از آن چیزی بوده که به دست آورده است.

سازمان ملل و توسعه اقتصادی

آمدن از جهان سوم، مرا بویژه در طول ده سالی که دبیر کل سازمان ملل بودم، از بابت قصوری که سازمان ملل به عنوان نظامی که باید تأثیر گذاری بیشتری در توسعه اقتصادی و اجتماعی در چارچوب اهداف مشترك مورد تأیید، داشته باشد، با تأسف روبرو کرد. سازمان ملل متحد نتوانست گفتگوهای مفیدی را بین کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه برگزار کند، مرا ناامید ساخت. به دلیل اینکه شمال و جنوب بر روی مفاهیم مؤثرتر راههای توسعه، بر مواضع خود بازایستادند، این گفتگوها بسیار ابتدایی بود. کشورهای توسعه یافته در مقابل هر گونه نزدیك شدن کشورها برای تخصیص منابع بدون ضمانت کنترل روی بهره‌برداری‌ها ایستادند. کشورهای در حال توسعه مراقبند که در راه پیشرفت، بهترین الگوها را برگزینند تا گامهای کم‌خطری بردارند. این بهترین تصویر ممکن از فراخوانی برای رسیدن به نظام نوین اقتصاد بین‌المللی است. من واقع‌بینانه با موضوع این طرح، احساس همدلی دارم، چرا که این طرح برای گسترش محدوده‌های همکاری چندوجهی، سهم اساسی دارد تا به کشورهای جهان سوم کنترل بیشتری بر روی نقش خودشان بدهد.

اما من آن را غیرواقع‌بینانه و فوق‌قدرت طلبانه می‌بینم. کشورهای ثروتمند بوضوح برای پذیرش این عقیده مبهم، فریبنده و گسترده آماده نبودند. با این همه، مذاکرات بدون کمترین تأثیری در افزایش بی‌اعتمادی بین شمال و جنوب ادامه یافت.

در این بحثی نیست که طی سالها برای قراردادن سازمان ملل و دبیر کل آن در پیشانی تفکر اقتصادی، مدیریت کم اثری اعمال شده است. من این را رد نمی کنم که نه من و نه هیچیك از اسلاف من یك اقتصاددان آموزش دیده نبوده‌اند. افزون بر آن، توقع از دبیر کل همواره در چارچوب سیاسی و مدیریتی بوده است و در نتیجه، دبیر کل وابستگی شدیدی به مشاوران ارشد اقتصادی دارد تا بار سنگین را در میدان اقتصاد بر دوش کشند. با تفاوتی اندك، آنها اعتبار فردی شناخته شده‌ای ندارند تا رهبری را در نظام سازمان ملل یا میان اعضاء جابجا کنند.

در زمینه اقتصادی، در نظام سازمان ملل ضعف‌های ساختاری وجود دارد. از طریق بنگاههایی مثل بانك جهانی و صندوق بین‌المللی پول (IMF) منابع وسیعی برای کمك به توسعه جهانی وجود دارد. آنها به مانند مؤسسات مستقل عمل می کنند و بسیاری از برنامه‌های مؤثر را به اجرا درمی‌آورند. به هر روی در دوره من، این برنامه‌ها در چارچوبهای رهیافتهای مشترك در تعاون با دیگر بخش‌ها در نظام سازمان ملل یا دبیر کل جاری نشد و این عصری بود که مؤسسات مالی با هدفهای متقاطع با دیگر دفاتر سازمان ملل به گونه‌ای موضوعات مشترکی را برای رتقاء شرایط کنونی و آینده در درون یك کشور دریافت کننده تعقیب می کردند.

شورای اقتصادی و اجتماعی (ECOSOC)، هیچگاه اعتبار یا توان تدوین ظام اقتصاد جهانی یا سیاستهای اجتماعی را نداشت و حتی امکان هماهنگی عالیت‌هایی که بنگاههای سازمان ملل مثل بانك جهانی یا صندوق بین‌المللی پول نجام می‌دادند با چشم‌انداز ترسیم شده در منشور ملل متحد را نداشته است. بیشتر لاشهای فراوان برای بازسازی شورای اقتصادی و اجتماعی به هیچ توفیقی دست افته است.

در گزارش سالانه‌ام به مجمع عمومی در سال ۱۹۸۷ یادآور شدم که این عالیت باید در سطح وزیران انجام شود تا شورا از ناتوانی خلاص شود. این تحول، س از آن پذیرفته شد که شورای اقتصادی و اجتماعی تصمیم گرفت، یك بخش

عالی را مأمور شناسایی موضوع در نشست‌های سالانه‌اش کند.

نتایج قابل لمس نبوده است. در یك کلام ختم کنم؛ شورای اقتصادی اجتماعی به این ایراد گردن نهاد.

بهترین موضوع می‌تواند این باشد که از نو با یك سازمان جدید با وضوح بهتر و اعتبار بیشتر شروع کنیم.

من کمیته نظارتی و بازرسی (ACC) را بنیان نهادم که شامل مسئولان تمام بنگاههای ویژه و دفاتر عملیاتی در نظام سازمان ملل می‌شد و بیشتر از شورای اقتصادی و اجتماعی به عنوان ابزاری برای نظارت بر نظام برنامه‌های گسترده، از آن بهره گرفتم. هنگامی که دبیرکل به عنوان مرکز این بدن فعالیت می‌کند، مسئولان بنگاههای ویژه، موضوع نظارت او نخواهند بود. آنها از هیچ طریقی به دبیرکل وابسته نمی‌شوند، نه از طریق انتخابشان (یا عزلشان)، نه از طریق بودجه‌هایشان. این شیوه من بود که هر نشستی را با مروری بر موقعیت بین‌المللی آغاز کنم، این امید وجود دارد که یك گفتگوی آزاد، بخش‌های متنوع در نظام سازمان ملل را به کار با یکدیگر جلب کند تا مشکلات اتحاد جهانی آسان شود. چنین گفتگوهایی بندرت انجام شد. عموماً حضور من با سکوتی قابل پیش‌بینی همراه بود. بحث‌ها تنها زمانی زنده و پویا می‌شد که بحث‌های خاص نظارتی مطرح می‌شد مثل بحث دربارهٔ سطح دستمزدها و تفاوت شرایط بازنشستگی در بنگاههای گوناگون. هنگامی که طرح ایجاد سازمان ملل ریخته می‌شد، پرزیدنت فرانکلین دی. روزولت پیشنهاد کرد که مرکز تشکیلات «میانجی» خوانده شود. من همواره ـ و هنوز هم ـ حس می‌کنم که این فکر بکری است. دبیرکل در موضعی قوی‌تر قرار می‌گیرد تا بتواند اتفاق بیشتری میان بنگاهها و برنامه‌ها در نظام ملل متحد فراهم آورد، مشروط بر اینکه او اعتبار میانجی رودرروی رؤسا را داشته باشد. باید یادآور شوم که چنین مشکلاتی همواره پیش می‌آمد، نکته‌ای که بیشتر قابل ملاحظه بود، این بود که کمك‌های اعطایی سازمان ملل، حتی در دوره‌هایی از تنش‌های سیاسی و

چرخش‌های نظامی، با وجود مخالفت‌های اساسی، میان دولتهای عضو انجام می‌شد و احترامات بیشتری برای تفسیر حقوق بشر به عنوان مقدمه توسعه داشت و این در بیشتر دوره کاری من رخ داد.

اهمیت سازمانهای غیر دولتی

تجربه بحرانهای اقتصادی و اجتماعی آفریقا و جاهای دیگر در این سالها، اهمیت سازمانهای غیر دولتی (NGO) را نزد من دوچندان می کند. به تناوب، این سازمانها کاملاً پیش از همکاری دولتها و سازمانهای بین‌المللی، کمك‌های انسانی خود را به انحاء مختلف جاری کردند. سازمانهایی نظیر پزشکان بدون مرز (Medicins Sans Frontiére)، دیده‌بان بین‌المللی کاریتاس(CARITAS)، خدمات امدادی کاتولیك، کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ (ICRC)، اکسفام (OXFÁM) و حفاظت کودکان و... معمولاً با دانشی خوب از شرایط منطقه‌ای و انعطاف لذتبخش غبطه‌آور در عملیات و کارکنانی باآمادگی عظیم در صحنه بودند. به این سازمانهای غیردولتی باید به عنوان همکاران سازمان ملل نگریسته شود.

در سال ۱۹۸۳ یك کمیته فراسازمانی در دبیرخانه به‌وجود آوردم تا پیوندهای نزدیکی با سازمانهای غیردولتی به وجود آورد و به سازمانهای یاد شده، گوشزد کند که در اتاق من همواره برای حضور آنان باز است. با دبیر کل عفو بین‌الملل و رئیس کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ به طور مرتب دیدار می کردم. پیش از سفرهای گسترده‌ام، به طور فشرده از طریق عفو بین‌الملل در جریان پرونده‌های انفرادی حقوق بشر که من باید به طور مؤثری از آنها بهره می‌بردم، قرار می گرفتم. این عادت من بود که فهرستی از این پرونده‌ها در سفرهایم داشته باشم.

با این ابزار، من موقعیتی می‌یافتم که در مذاکرات خصوصی با سران دولتهایی که با آنها دیدار می کردم، از آنها بخواهم که آنچه از دستشان برمی آید انجام دهند تا مشکل حل شود. معمولاً هنگام قدم زدن با رئیس دولت در مسیر میهمانی‌های

رسمی، این فرصت پیش می آمد، گاهی هم در جریان ضیافت رسمی شام با نهایت امیدواری بدون اینکه خشم میزبان خودرا برانگیزم این کار را صورت می‌دادم. بدون آنکه آماری ثبت کنم، حدس می‌زنم که در ۹۰ درصد این پرونده‌ها توفیق یارم شد. من این کار را «دیپلماسی موقع‌شناسی» می‌نامم. به نظر، تأثیری کوچك می آید، اما این جلوه‌ای از همکاری نزدیك بین سازمانهای غیردولتی و سازمان ملل بود.

تشعشع جنگ سرد

جنگ سرد بسیاری از تحولات عظیمی را که می‌بایست در شرایط بشری در سالهای پس از دومین جنگ جهانگیر پدید می آمد، بویژه با تشویق زمینه جمع‌آوری حجم عظیمی از منابع تسلیحاتی کند کرد، اما نتوانست جلو آنها را بگیرد. این امر به‌هرحال رخ نمود و به پیوندهای ریشه‌ای سیاسی منجر شد. زمانی که ردای دبیر کلی سازمان ملل را در سال ۱۹۸۲ به بر کردم، شورای امنیت مدتی طولانی بود که در رکودی طولانی به سر می‌برد. من و اسلافم، رهبری تلاشهای حل جنگ‌ها را بر عهده گرفتیم، چرا که به تعبیری این خلأ وجود داشت. در ردیف پرونده‌هایی که آمریکا و شوروی (پیشین) در آنها رقابت مستقیم نداشتند، مثل بحران فالکلند* من به طور مستقل برای یافتن یك راه‌حل تلاش کردم. اما آنجا که رقابت به عنوان یك عامل بازدارنده مطرح بود مثل افغانستان، من قادر بودم که مستقل از شورای امنیت (جایی که اتحاد شوروی هر تلاشی را با وتو به بن‌بست می کشید) فعالیت کنم تا توافق شوروی را برای فراخواندن نیروهایش به چنگ آورم. به هر روی، توفیق به طور تام و تمام به توافق بین شوروی و آمریکا بستگی داشت و این رویداد تنها وقتی رخ داد که جنگ سرد، فروکش کرد.

جلوه نفوذ جنگ سرد به دبیرخانه نیز کشیده شد. اعضای کاملاً متنفذ

---

* . نبرد انگلیس و آرژانتین بر سر جزایر مالویناس یا فالکند ـ م.

کنگره آمریکا، به تناوب از سوی «نومحافظه کاران» بنیاد هریتیج به گونه‌ای عمل می کردند که گویی مدیریت‌های سازمان ملل اساساً به مثابه اردوگاه کا. گ. ب عمل می کنند. برپایه پافشاری کنگره، دولت آمریکا فشارهای مختلفی را به اعضای دبیرخانه که از ملیت‌های بلوك شوروی بودند، تحمیل کرد. من ناگزیر بودم که گفتگوهایی جدی با واشنگتن داشته باشم تا به توافقی بین سازمان ملل و دولت آمریکا برای تقلیل فشارهای روی مدیریتها برسیم. به هر روی من در تخفیف فشارهای آمریکا ناتوان بودم.

باید افزون کنم که اتحاد شوروی نیز در قبال اقدامهای آمریکایی‌ها راه دیگری را پیش گرفته بود. در حالی که من هیچ راهی برای آنکه بفهمم کدامیك از کارکنان اهل شوروی مأمور کا. گ. ب هستند نداشتم، کاملاً واضح بود که تعدادی از آنها تمام وقت خود را صرف وظایف دبیرخانه نمی کنند. حتی بدتر از آن، اتحاد شوروی مثل دیگر کشورهای کمونیست بجز لهستان این حق را برای خود قائل بود که اتباعش در دبیرخانه که همه آنها به طور موقت از سوی مسکو به کار گمارده شده بودند، سهم ذاتی دولت شوروی را از دستمزدهایشان به دولت بپردازند، بر این اساس واشنگتن مدعی بود که مالیات پردازان آمریکایی در حقیقت در حال پرداخت حقوق جاسوسان شوروی هستند. در طول دوره‌ای که جنگ سرد تداوم داشت، کارکنان شورویایی، چه مأمور کا. گ. ب بودند، چه نه، تعهد اصلی و ابتدایی‌شان به‌جای آنکه متوجه سازمان ملل باشد، به سوی شوروی بود و کاملاً این انتظار وجود داشت که آنها اطلاعاتی را که به دست می آوردند، به نمایندگی شوروی گزارش کنند. به عنوان نتیجه و به گونه‌ای قابل فهم، اتباع شوروی در دفتر من کارکردهایی سؤال‌برانگیز داشتند.

دادوستد با واشنگتن

ایالات متحده با هر محاسبه‌ای، مهمترین عضو سازمان ملل است. در

اندازه‌ای مشخص، مؤثر بودن برنامه‌های سازمان، به رهبری و حمایت آمریکا نیازمند است. به همین دلیل برخوردهای انتقادی از سوی دولت و رسانه‌های آمریکا در نخستین سالهای حضورم در سازمان ملل بواقع آزارنده بود. در ژانویه ۱۹۸۲ به فاصله تنها چند هفته بعد از اینکه دبیر کل سازمان ملل شده بودم، جین کرك پاتریك نماینده دائم آمریکا در سازمان ملل، در شورای روابط خارجی در نیویورك سخنرانی کرد. سخنرانی او حول ۴ محور متمرکز بود:

- سازمان ملل یك نهاد مهم و با ارزشتر از توجهاتی است که به آن می‌شود.
- سازمان ملل همه مبانی را که بنیانگذاران آمریکایی آن توقع داشتند، برنیاورده است.
- عکس‌العمل‌های سازمان ملل، آن گونه که معمولاً نهادهای جانشین از این دست باید از خود نشان دهند، نیست.
- پرسش بزرگ برای آمریکا و دیگر کشورهای متعهد به استقلال ملی، استقلال رأی و دموکراسی این است که آیا سازمان ملل می‌تواند ابزاری با تأثیر بیشتر برای حل اختلافات به جای دامن زدن به آنها باشد؟

خانم کرك پاتریك آنگاه جلوتر رفت تا به این سؤال پاسخ منفی بدهد. وی آنگاه گفت: توسعه سازمان ملل بایدحر سمت و سوی دو قطبی صورت پذیرد.

در دوره‌ای که قدرت رونالدریگان افزایش می‌یافت، نظیر سخنرانی خانم کرك پاتریك بسیار از سوی مقامهای آمریکایی علیه سازمان ملل ایراد شد. چنین طرحهایی بر مبنای ایدئولوژی بی‌اعتقادی به سازمان ملل به عنوان مکانی که در آن دموکراسی‌ها در مقابل کمونیست‌ها و دیگر رژیم‌های دیکتاتوری می‌ایستادند، بیان می‌شد. در این دیدگاه، بیشترین اعتباری که سازمان ملل داشت، ناشی از اعمال قدرت روی حکومتهای غیردموکراتیك در جهان بود. گرفتاری آمریکا با نظام چند قطبی بود که سازمان ملل آن را معرفی می‌کرد و مدعی بود که این نظام چند قطبی آزادی آمریکا را در دفاع از دموکراسی محدود می‌کند.

بخش سیاسی اصرار داشت که روی رأی مجمع عمومی حساب کند تا نشان دهد که کدام کشورها علیه موضع آمریکا می‌ایستند. به این شکل بیش از نیمی از آرای ضبط شده (اکثریت در مجمع عمومی) علیه موضع آمریکا بودند. اساس آمارگیری بخش سیاسی غلط بود. به هر روی بسیاری از تصمیم‌های اتخاذ شده از سوی مجمع عمومی با اتفاق آراء بدون رأی گیری صورت می گرفت. بخش سیاسی در محاسبات خود این واقعیت را به حساب نیاورده بود. وقتی دبیرخانه، آرای اخذ شده از مجمع عمومی را تجزیه و تحلیل کرد (از جمله تصمیم‌هایی که با اتفاق آراء یا بدون رأی گیری اتخاذ شده بود) تصویری کاملاً متفاوت به دست آمد. در بیشتر از نیمی از تصمیم‌ها، وجه عمده نصیب آمریکا شده بود. نتیجه گیری دبیرخانه به مطبوعات منعکس شد. بکلی تصادفی، در همان روزی که سفیر کرك پاتریك در یك سخنرانی از خصومت اکثریت در سازمان ملل سخن می گفت، این گزارش در واشنگتن پست انعکاس عمده یافت.

طرف آمریکایی به دبیرخانه پیامی فرستاد که جمعیت آماری بداستخراج شده و روش‌شناسی به کار رفته توسط آنها غلط بوده است.

اینکه آراء شمارش می‌شد و اهمیتی نداشت که چگونه به دست آمده است، یك نکته را معنی‌دار می کرد که کشوری قدرتمند مثل آمریکا با عضویت دائم در شورای امنیت، هرگز بواقع با اکثریت نسبی آراء در مجمع عمومی، تنها نمی‌شود. مشکل اصلی این بود که ایالات متحده کاملاً در مورد سه موضوع اساسی در اقلیت بود:

خاورمیانه، بودجه سازمان ملل که عده‌ای از سناتورها و نمایندگان کنگره با بحث‌هایشان آن را خارج از کنترل درآورده بودند و آفریقای جنوبی. اگر تصمیمی از سوی مجمع عمومی عمیقاً به نقد عملکرد اسرائیل می انجامید، آمریکا و اسرائیل اکثر اوقات تنها آرای مخالف را داشتند. مجمع همچنین با رأی قاطع به آمریکا برای تهاجم به گرانادا و پاناما اجازه می‌داد. بنابراین سازمان ملل می توانست

از سوی تومحافظه کاران در طول دوره قدرت گرفتن ریگان به عنوان مأمن جاسوسان کمونیست جلوه کند؛ مؤسسه‌ای که به اهداف آمریکا پایبند نیست، سازمانی اسرافکار، بدسازماندهی شده که بودجه آن از سوی کسانی مصرف می‌شود که سهمی بسیار اندك در تأمین آن دارند. با اکره به این نتیجه رسیده بودم که این نیروها تحت آماج حملات آمریکا، از سازمان ملل عقب نشسته‌اند و برخی در درون دولت بودند که در این موضوع سهمی داشته‌اند.

در نقش محوری که به آمریکا در سازمان داده شده بود، بر این اعتقاد بودم که بیشترین اهمیت در این است که ارتباطی مثبت و توأم با احتیاط با دولت آمریکا برقرار شود. این موضوعی نبود که من بیشترین توجه را به آن معطوف کنم یا سبب شود که در دوره اولیه احراز دبیر کلی علاقه زیادی به آن نشان دهم. در گفتگو با رئیس جمهوری ریگان و وزیر خارجه آمریکا، آلکساندر هیگ در جریان نخستین بازدید رسمی‌ام از واشنگتن در ژانویه ۱۹۸۳، بر سر این موضوع مذاکره کردیم که آمریکا، سازمان ملل را با بیشترین تأثیر می‌خواهد. فرض من به عنوان یك دبیر کل مستقل این بود که تلاشهای خوب من، می‌تواند این باشد که جلو منازعات تجزیه کننده را بگیرم و دعواهای خشمگینانه را به شورای امنیت بسپارم. وزیر خارجه هیگ، گفت که آمریکا نمی‌خواهد فقط «همراه دیگران» بشود. می‌شود در صورت احساس نیاز، دربارهٔ این شرایط بروشنی گفتگو کرد. هیگ فکر می‌کرد که آتش‌بس در اجزاء سازمان ملل، مطلوب است. به علاوه، ایالات متحده با سیاسی کاری در نهادهای کارکردی سازمان ملل نیروی فوق‌العاده‌ای به حساب می‌آمد. به هر روی، ایالات متحده به عنوان پشتیبان نظام سازمان ملل باقی ماند. او گفت: مخالفت با «اکثریت» به دلیل درجه دوم بودن آن بود.

در موقعیت، راحت شدن از دست نظام.

انتقادات واشنگتن از سازمان ملل، توأم با عمده‌ترین وجه زهرآگین بازداشتن از کمکی بود که به تأمین بودجه عادی سازمان ملل داشت و در وهله بعدی

حفظ صلح که بخوبی بسته به آن بود. ایالات متحده، نظیر دیگر اعضاء بر اساس منشور ملل متحد سهمی داشت که برای آن از سوی مجمع عمومی تعیین شده بود که باید از هزینه‌های سازمان تقبل می کرد. سهم تعیین شده ایالات متحده، ۲۵ درصد (کمی بیشتر برای حفظ صلح) بود. بنابراین سازمان ملل بشدت از نظر مالی (گمان می کنم بسیار شدید) به آمریکا وابسته بود. در پایان سال ۱۹۸۶، آمریکا از پرداخت این سهم طفره رفت و سازمان ملل با تقریباً ۳۰ میلیون دلار کسری سالانه در لبه ورشکستگی اقتصادی قرار گرفت. این معضل مالی، بزرگترین مشکل من در دوره باقیمانده در مقام دبیر کل بود. آنچه بیشتر مرا به زحمت انداخت، آثار زیانبار این اقدام بر منشور از سوی کشوری بود که بیشترین مسئولیت را در تدوین آن در سازمان ملل داشت.

در سال ۱۹۸۸، هنگامی که بدهی ایالات متحده تقریباً به ۵۰۰ میلیون دلار رسید، من دیدگاههای خود را در چند دوره به اطلاع رئیس جمهوری ریگان رساندم و یادآور شدم که طفره رفتن آمریکا از اجرای منشور، می تواند میان سازمان ملل و آمریکا تنش‌زا باشد. سپس این پرسش را طرح کردم: «آیا این تعبیر درست است که به قدرت رسیدن ریگان، مخالف جهتی است که روزولت آن را آغاز کرد؟»

ریگان پاسخ داد که از این تعبیر احساساتی شده است و بحث را به موضوعات دیگر کشاند. این نخستین مذاکرات من با ریگان دربارهٔ مشکل مالی سازمان ملل نبود. در طول ملاقاتی که در «دفتر اووال» در ماه مارس ۱۹۸۶، پس از استقبال شگفت‌انگیز ریگان داشتیم، او به طور غیرمنتظره‌ای گفت: ''Como Esta''. او موضوع را به این توجیه که سازمان ملل نباید در شرایطی مشابه شرایط مالی آمریکا قرار بگیرد، کشاند. من یادداشت کردم که این بستگی تام به ایالات متحده دارد و شرایط را آن گونه که بود توضیح دادم و برخی جزئیات را اشکافتم. ریگان گفت که به نظر او نظامی که در آمریکا به کار گرفته شده بود باید در سازمان ملل هم پیگیری می‌شد، «اگر عضوی تعهدات مالی خود را ادا نکند، سهم خود را از دست می‌دهد».

سفیر ورنون والترز، نماینده دائم آمریکا در سازمان ملل توضیح داد که کمابیش در مجمع عمومی این وضع حکمفرماست. چنانچه دولتی از تعهدات خود در مدت دو سال سرباز زند، ممکن است حق رأی خود را از دست بدهد.

در پایان این ملاقات، هنگامی که بحث بار دیگر به مشکل مالی سازمان ملل کشیده شد، ریگان گفت که این موضوع او را به یاد یك داستان انداخته است. همان گونه که می‌دانستم، او گفت که مدتی را در هالیوود گذرانده است.

داستان، روایت هنرپیشه‌ای با کاری غیرقابل حساب بود که رو به واسطه‌ای کرد و گفت آرزو دارد خانه‌ای بسیار زیبا داشته باشد و به واسطه گفت که امکانات دستیابی به این خانه را ارزیابی کند.

پس از مدتی کوتاه، دلال بازگشت و گفت که خبرهایی دارد، هم خوب و هم بد. خبر خوب این بود که خانه در دسترس بود و مبلغ مطالبه شده فقط ۵۰۰ هزار دلار بود که به مثابه قیمت حراجی بود.

هنرپیشه با خوش‌خیالی گفت که این عالی است و پرسید: خب خبرهای بد چیست؟ دلال پاسخ داد: خبر بد این است که مالکان فقط ۵۰۰ دلار اعتبار در نظر گرفته‌اند.

پس از آن، در حالی که به نحو زشتی، مرا تا اتومبیلم بدرقه می‌کرد به طور خصوصی به من گفت که با دوستانش در «کپیتول هیل»* صحبت می‌کند تا ببیند آیا سازمان ملل می‌تواند به مطالباتش برسد یا نه؟ بدبختانه چنین سعادتی دست نداد.

ریگان در مجمع عمومی، بیشتر از همه اسلافش، با تغیر سخنرانی کرد. او با تأکید حمایت آمریکا را از سازمان ملل یادآور شد. همان گونه که وزیر خارجه‌اش، جورج شولتز انجام داد.

---

*. ریگان به جای عبارت Capitol (کنگره) عبارت Capitol Hill را به کار برده است که نام معبد ژوپیتر در روم باستان است و تپه معروفی است که معبد ژوپیتر روی آن بنا شده است ـ م.

باور نداشتم که آنها تعصب ایدئولوژیك داشته باشند و از سوی دیگر به نوعی دشمن سازمان باشند. وقتی گزارش سالانه‌ام را در سال ۱۹۸۶ به مجمع عمومی ارائه کردم، به این شرایط هم اشاره کردم که برای دفاع روشن و قوی از سازمان، کسانی اعتقاد دارند، نباید کسی مجاز باشد تور ایمنی را که سازمان ملل برای امنیت جهان بنیاد گذاشته است، از هم بگسلد.

سازمان ملل به‌قهرمانان خود نیاز دارد؛ آنها باید بیشتر شجاعانه‌و آگاهانه سخن بگویند. من این تأثیر را کسب کردم که‌وزیر خارجه شولتز، آن را تاکتیکی مفید برای کنار ماندن از جدالها در قبال سازمان ملل در واشنگتن دانست و این برای او زمینه‌ای بود برای آزادی عمل بیشتر در دیگر عرصه‌ها که اهمیتی بیشتر داشت. او آلن کیز را که به عنوان معاون سفیر کرك پاتریك در نقد سازمان ملل، حرفهای ناگفته‌ای داشت، به عنوان معاون‌وزیر در امور سازمانهای بین‌المللی معرفی کرد. طی سالها به کیز اجازه داده‌شد که بی‌پروا و آزاد، تمایلات مدیریتی خود را دربارهٔ مسائل سازمان ملل اعمال کند. هنگامی که جان‌وایتهد به عنوان معاون‌وزیر خارجه معرفی شد، وزیر خارجه شولتز به او یك اختیار ویژه برای تعقیب مسائل سازمان ملل داد. بارسیدن‌وایتهد شرایط در وزارت خارجه، دست کم به‌سوی بهتر شدن تغییر کرد.

وایتهد هنگام نقد مشورتها و بودجه‌بندی سازمان ملل، همواره آماده بود تا به مسائل سازمان ملل گوش کند و آنچه را که در روشن کردن مسائل می‌توانست انجام دهد، به کار بندد. من در او روحیه گفتگوی مسئولانه‌و مشارکتی را یافتم که تا پیش از آن در واشنگتن سراغ نداشتم. بعد از اینکه‌وایتهد مأموریت یافت، وزیر خارجه شولتز در نامه‌ای به‌من نوشت که ایالات متحده، این مهم را به‌رسمیت شناخته است که تحت یك الزام قانونی، سهم مصوب خود را در بودجه عادی سازمان بپردازد. به‌دلیل چرخش عادلانه به‌سوی سازمان ملل، وایتهد بسرعت از سوی بنیاد هریتیج (که‌زمانی خود عضو آن بود) مورد حمله قرار گرفت و از سوی آلن کیز مورد اتهام قرار گرفت. باید اذعان کنم که کار سازنده با جورج شولتز و جیم بیکر (قائم مقام او) در طول دوره‌ای

که دبیر کل سازمان ملل بودم، در مسائل مختلف سیاسی ممکن بود. حتی زمانی که حمله به سازمان ملل در واشنگتن محسوستر شد، وزیر خارجه و رئیس جمهوری مرا در جریان آراء و ارتباطات می گذاشتند. در حالی که شولتز هرگز مشارکت سازمان ملل را در آرام کردن خاورمیانه خوش نمی داشت و نمی توانست تلاشهای سازمان را در فرآیند صلح در آمریکای مرکزی تحمل کند، او به طور کامل سازمان ملل را در پایان دادن به جنگ عراق و ایران، در راه استقلال نامیبیا و بازگرداندن نیروهای شوروی از افغانستان، واجد ارزش می دانست. در پایان دوران ریگان، تعاون میان سازمان ملل و آمریکا رشدی مثبت کرد و هنگامی که رئیس جمهور جورج بوش به سازمان ملل روکرد تا مشارکت در سرکوب عراق را که کویت را اشغال کرده بود، قانونی کند و همزمان با این که میخائیل گورباچف سازمان ملل را به عنوان مرکز هدایت به سوی نظم نوین جهانی شناخت، این همکاریها و ارتباطات بهتر هم شد. بدبختانه چرخش های مثبت آمریکا به سوی سازمان ملل، به همکاری مالی بیشتر با سازمان نینجامید. در دیداری که در ژوئن ۱۹۹۰ با رئیس جمهور جورج بوش دست داد تا مهمترین مسائل مورد علاقه را بشکافیم، رئیس جمهور بوش با این جمله شروع کرد که «من می خواهم با شما دربارهٔ نگرانی هایم از بابت بدهی آمریکا به سازمان ملل سخن بگویم... ملت های بزرگ، مثل مردان بزرگ، باید موضع گیریهایشان را حفظ کنند». رئیس جمهوری تأکید کرد که سهم نپرداخته آمریکا، او را به عنوان یك دوست قدیمی* در شرایطی عمیقاً دشوار قرار می دهد. او در صحبت با اعضای کنگره، از عزم من تمجید کرد و گفت: سخت تر آن است که شما به نیاز ایالات متحده برای آنکه تعهد خود را بهتر حفظ کند، واقف باشید. با وجود گفتگوهای مستقیم با سناتورها و نمایندگان کنگره و تکرار ادعاهای مشارکت، مشکل کماکان

*. سابقه دوستی جورج بوش و دکوئیار در سازمان ملل به پیش از انتخابشان به عنوان رئیس جمهوری آمریکا و دبیر کل سازمان ملل برمی گردد. آن دو در سازمان ملل به عنوان سفیران کشورهایشان فعالیت می کرده اند ـ م.

در طول دوره من به قوت خود باقی ماند و روز به روز بزرگتر شد. این معضل برای من در تمام مذاکراتی که با ریگان و بوش انجام دادم، باقی ماند و زمان زیادی را در هر گفتگویی از من گرفت تا آمریکا را مجاب کنم که سهم خود را بپردازد.

۵ سال رکود

از نظر سیاسی، دوره ده ساله ۹۲ ـ ۱۹۸۲، می‌تواند به دو بخش عمده تقسیم شود که دقیقاً بستگی به دو دوره‌ای دارد که عهده‌دار دبیر کلی سازمان ملل بوده‌ام. ۵ سال اول، دوره تسلط جنگ سرد بود که به نظر می‌رسید ارتباطات جهانی را مثل یك کوه یخ که حرکتی کند دارد، منجمد می‌کند که هر تلاشی را برای تجدید سازمان به چالش بخواند. شورای امنیت عمیقاً در پیوند ناگسستنی با این پدیده منجمد شده بود.

نخستین چیزی که من پس از انتخاب به عنوان دبیر کل انجام دادم، شناخت تنش‌ها و نکاتی بود که در زمینه اقتصاد جهانی و شرایط اجتماعی به من ارتباط داشت.

نگاهی به گذشته، مرا از بابت این که چیزی بیشتر از فهرستی از موفقیت‌های سازمان ملل در دوره خودم، در دوره پیشینیان به دست نیامده بود، شگفت زده می‌کند. وضع در شرق آسیا و خاورمیانه آشوب‌زده بود. عراق و ایران در مرکز جنگی سخت قرار داشتند که پیروزی از ناحیه رژیم مذهبی بنیادگرا در تهران، به مثابه تهدیدی آشکار برای دیگر کشورهای اسلامی، نگرانی‌هایی را به وجود آورده بود. یك دولت جنگی غیررسمی به مرکزیت لبنان بین اسرائیل و سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) مستقر شده بود. اتحاد شوروی حضوری تشنج آفرین در افغانستان داشت. ارتباطات بین شوروی و ایالات متحده، مطلوب نبود. قاره آفریقا بشدت از ناحیه عملکرد نژادپرستانه در آفریقای جنوبی و عوارض گسترده شرایط فرااستعماری رنج می‌برد. صلح در آمریکای مرکزی قربانی کشمکش‌های اجتماعی و طغیان بود. رشد منفی، آمریکای جنوبی را زیر سلطه گرفته بود. در

کشورهای فقیرتر، توسعه به دست‌انداز افتاده بود و بدهی‌ها افزایش می‌یافت و چیزی که بیش از همه، سایه‌ای وحشتناك بر همه چیز افکنده بود، زرادخانه‌های عظیم هسته‌ای بود که برای حیات بشریت، تهدیدی به حساب می‌آمد.

در سپتامبر ۱۹۸۲، نخستین گزارش سالانه خود را به مجمع عمومی، با این جمله آغاز کردم که سال گذشته، رشته‌ای از به اوج رسیدن بحرانهای بین‌المللی دیده شد که دستاوردهای بنیادین بین‌المللی را تحت تأثیر قرارداد. شورای امنیت به نظر می‌رسید که در برخوردهایش در حد انتظار توانایی ندارد.

معیارهای امنیت مشترك که در منشور بیان شده است، در ارتباطات تقسیم شده جهانی نتوانست اجرا شود. من هشدار دادم: ما به نحو خطرناکی به یك هرج و مرج بین‌المللی جدید نزدیك شدیم. در مرور گذشته باید بگویم که این فراز آخر، که کاملاً بسیاری از سرفصل‌ها را تحت شعاع قرار داد، اغراق‌آمیز بود. من از واقعیتی بیرون از دایره توسعه سیاسی، چشم پوشیدم، واقعیتی که در مشی‌ای نهفته بود که می‌توانست در دنیایی ثابت قدم‌تر در یك دوره طولانی‌تر سهمی داشته باشد.

دولتها نیازهای برنامه‌های جمعیتی را آشکار کردند. تقلا برای حفظ کردن محیط جهانی که به طور نمادین با کنفرانس سازمان ملل دربارهٔ محیط بشری در سال ۱۹۷۲ آغاز شد، نیروی حرکتی به دست آورد. بنگاههای توسعه‌ای در نظام سازمان ملل، تمرکز فعالیت‌هایشان را بر فقرزدایی متمرکز کردند.

کوشش‌های سودمند مورد انتظار از این بنگاههای توسعه‌ای در دوره‌ای طولانی، به هر روی نه می‌توانست پوشش رکود را از روی ارتباطات شرق و غرب کنار بزند و نه می‌توانست این حقیقت را که سازمان ملل در تعقیب چه هدفهایی به وجود آمده است تغییر دهد و این تجزیه و تحلیل کشمکش‌ها و حفظ امنیت جهانی بود. یك اصل ثابت در روابط بین‌المللی وجود داشت که توسط دو ابرقدرت تحمیل شده بود، اما شکننده و توأم با ثبات ارتجاعی بود که بر وحشت ساخته شده و با نیروهای نظامی محکم شده بود.

زمان برای منابع جهانی و امکان سازمان ملل به عنوان ابزاری برای صلح خطرناك و تلف شدنی بود. به آن سالها، که جهان، به نحوی سیاسی برای جنگ سرد حفظ شده بود، بدون غم غربت نمی توان نگریست.

در آنچه که تصمیم داشتم در آخرین گزارش سالانه‌ام در اواخر تابستان ۱۹۸۶ ارائه دهم، نمی توانستم به نزاع انفرادی که در طول ۵ ساله گذشته در نتیجه تلاشهای سازمان ملل حل شده بود، اشاره کنم.

شورای امنیت به عنوان حسابگر باقی ماند. مشکل مالی سازمان ملل به مقطع واقعاً انتقادآمیزی رسیده بود. اینها رویدادهایی بود که وقتی با ۵ عضو ثابت شورای امنیت سخن می گفتم تا با دومین دوره کاری‌ام در سازمان موافقت کنند ـ شاید فشرده‌تر از آن ـ بر زبان راندم. در موقع انتخاب اول، باید گفته باشم که برای دوره دوم تلاش نخواهم کرد و تلاش نکردم. من با قوت توجیه شده‌ام که یك نفر نباید برای شرایط دبیر کلی مبارزه کند، چرا که با مبارزه، نتایجی دیگر به بار می آید که رقابت باید رضایتبخش باشد، تا موفق هم باشد. بنا نداشتم برای دوره دوم تلاش کنم و همسرم به دلیل ناراحتی قلبی‌ام، در مقابل دومین دوره انتخاب من موضع داشت. ناراحتی رو به بهبود بود و به هر روی پزشکان من سلامتی مرا تأیید می کردند. سلامتی‌ام محملی نبود که در تصمیم‌ام در پذیرش دوره دوم تأثیر بگذارد. حداقل قضیه این بود که من با ورزیدگی بیشتری نسبت به ۵ ساله نخست کاری‌ام، برانگیخته شده بودم که برای صلح جهانی کار کنم. سه دلیل عمده باعث شد تا به هر روی در این زمینه تلاش کنم. نخست آنکه: واقعیت گریزناپذیر آن بود که سازمان ملل در وضع خطرناکی قرار داشت که به ورشکستگی نزدیك بود و به طور کامل در بسیاری از صرفه‌جویی‌های اقتصادی و کاهش شمار کارکنان متجلی بود. این به نظر من عهدشکنی بود که موضوع را پی نگیرم و آن را به شرایط معقول هدایت نکنم. افزون بر آن، حمایت اعضای دائم، حفاظی بود که من به آن دل بسته بودم که از حمایت پایتخت‌های آنها برخوردارم حتی اگر سازمان ملل، به عنوان یك سازمان، آن را باور نمی کرد.

مهمترین عامل اینکه نشانه گسترش عمل گرایی اساسی دولتها با چرخش امور اقتصادی و اجتماعی دنیایی که همه کشورها بیشتر از پیش به لحاظ ساختاری با هم پیوند خورده بودند، وجود داشت. نیروی ایدئولوژیك در ایجاد ارتباطات بیشتر میان شمال و جنوب، گم شده بود. در نگاهی به پیش رو، ظهور شخصیت جامعه آینده جهانی، با قوت افزایش نیاز برای تعاون چند وجهی ساختاری را به ذهن متبادر می کرد و به دیگر سخن نیاز به یك سازمان ملل بهتر را مطرح می کرد. این قوی ترین انگیزه برای من در راه تصمیم گیری در زمینه پذیرش دومین دوره فعالیت بود.

یک دوران جدید

در سال ۱۹۸۷، دوره‌ای کم نظیر از چرخش در تاریخ آغاز شد. بی حضور تعیین کننده میخائیل گورباچف به عنوان عامل تقویت کننده این تحول در جوامع و ملت‌ها، چنین تحولی ممکن نبود. او یکی از مؤثر ترین رهبرانی بود که من فرصت گفتگو با او را یافتم. تغییرات، به هر صورت، فراتر از حدی پیش رفت، که یك انسان به تنهایی می تواند آن را اعمال کند. در ورای آن، ساختن دوران تازه‌ای بود که آرزوی بشر برای توسعه اقتصادی و آزادی را در خود نهفته داشت. این حادثه در زمانی رخ داد که تحولات شگرف تکنولوژیك با افول استعمار از طریق رشد نامتعارف مسافرت (تنها تأثیر مسافرت را در بلوك کمونیستی در نظر بگیرید) و بیشتر از همه از راه روشن شدن افق نگاه تکنولوژی و مسافرت با خودشان آوردند.

آغاز این دوران تازه، خود را در افزایش تمایلات مشترك بین دولتها نشان داد و این در وضعی بود که دولتها حتی ایدئولوژی‌ها و نظامهای اقتصادی متفاوتی داشتند. علایق مشترك در دستیابی به توسعه قابل قبول اقتصادی، به صورت بدیهی در مجرای حفظ سخاوت محیط جهانی، محو تهدیدهای بسیار خطرناك حقوق بشر، کنترل بیماری‌هایی مثل ایدز که مرزی نمی شناسد به اضافه تهدید مداوم هسته‌ای، قرار گرفت.

و این آخری، چهره‌های سیاسی مثل رونالد ریگان و میخائیل گورباچف را به کار مشترك واداشت. این حجم از علایق مختلف توسعه‌ای به مثابه از دست دادن مرکزیت کنترل شده تجارت، رشد جنبش‌های هواخواه حقوق بشر در اروپای شرقی و افزایش فشار علیه آپارتاید در آفریقای جنوبی، بالا گرفت.

گفتم که در نخستین گزارش سالانه‌ام به مجمع عمومی، تأکید کردم که جهان به نوعی هرج و مرج بین‌المللی نزدیك می‌شود. پنج سال بعد، در گزارش سال ۱۹۸۷، به این نتیجه رهنمون شدم که جوانه‌های مسئولیت میان ملت‌ها در بیان مشکلات جهانی در حال شکوفا شدن است. به گونه‌ای که «اگر کشتی کوچك که در آن همه ابناء بشر گرد آمده‌اند، در میان دریایی وحشتناك گیر بیفتد، یك بادسبك، خواستنی است.» در گام اول به نظر اغراق آمیز می‌آید، اما در یك پیشگویی، نوعی ابهام خاص در آن است.

هنگامی که جنگ سرد با فروپاشی دیوار برلین به یك پایان نمادین نزدیك می‌شد، زوال آن، نخست در سازمان ملل جلوه‌گر شد و طی آن ایالات متحده و اتحاد شوروی همکاریهایی را در شورای امنیت آغاز کردند تا تخاصم دامنه‌دار گذشته را پایان بخشند. ثمره آن، رهبران بسیاری کشورها از جمله واشنگتن را به قدردانی از نقش و ارزش سازمان ملل، رهنمون شد تا به آن به عنوان ابزاری برای پایان دادن به کشمکش‌ها نگریسته شود.

نشانه‌های آشکاری وجود داشت: پایان جنگ بین ایران و عراق، استقلال نامیبیا، عقب‌نشینی نیروهای شوروی از افغانستان، تکامل روند استقلال در کامبوج، پیشرفت صلح در آمریکای مرکزی و - با ماهیتی کاملاً متفاوت - شکست تهاجم عراقی‌ها به کویت.

همکاری اعضای دائم شورای امنیت، بویژه میان آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، در حل همه این بحرانها، وزنه‌ای مهم تلقی می‌شد. اگر بینداریم که سازمان ملل یا دبیرخانه، به طور مستقل در هریك از این موضوعات

می‌توانسته‌اند صلح را به ارمغان بیاورند، غرور و خودفریبی خواهد بود. این زمینه ضروری بوده است، همان گونه که حیات آن ادامه یافته است تا تلاشهای اعضای دائم شورای امنیت و قدرتهای ذی‌نفوذ منطقه‌ای و در برخی موضوعات، سازمانهای منطقه‌ای در همکاری با سازمان ملل به توفیقاتی ختم شده است. اما سهم سازمان ملل در هریك از موضوعات، مرکزی و غیرقابل انکار است.

همان گونه که حضور شورای امنیت را در طول جنگ خلیج‌فارس و پس از آن در سومالی (به طور عمده به عنوان یك بیگانه) گزارش کردم، به این نتیجه رسیده‌ام که شورا هنگامی پرقدرت عمل می کند که اعضای ثابت آن به توافق رسیده باشند و در این صورت تصمیم‌هایش کاملاً مؤثر خواهد بود و از سوی شماری بیشتر از اعضای سازمان ملل قابل توجیه و عینی به نظر می‌رسد.

نیروی بهره گیری از شورای امنیت، نیرویی است جدایی‌ناپذیر از مسئولیت مشترك ملت‌ها که در منشور ملل متحد انشاء شده است. این اولین و مهمترین است. نیرویی که منشور ارائه می کند. موضوعات عینی به شورا اجازه نمی‌دهد که به فوریت از این نیرو بهره گیرد. بکارگیری آن، هنگامی است که موفقیت، به خطر کردن بر سر اعتبار شورا بستگی دارد. هنوز اعمال آن، تنها هنگامی ممکن است که موفقیت حتمی است و همچنین می تواند اعتبار و حیثیت شورا را به مخاطره اندازد. نظر من این است که بهتر است خطر شکست را بپذیریم، به جای آنکه بر کنار بمانیم و نظاره گر تهدید جدی امنیت بشری باشیم. من حاضرم بپذیرم که چنین دیدگاهی بسادگی انتزاعی تر از آن است که به عنوان مرجعی در شرایط بحرانی قرار گیرد و ساده‌تر آنکه دولتها بیرون قضیه بمانند، به جای آنکه داخل آن شوند.

چالش نظام تغییر یافته جهانی

در یك نظر، سازمان ملل برای پایان جنگ سرد خوب آماده شده بود: منشور آن گستاخانه از هماهنگی میان قدرتهای بزرگ حکایت کرده بود. در طول سالهای

آخر دومین دوره کاری‌ام، ۵ کشور عضو دائم شورای امنیت رفتاری را بروز می‌دادند که دایر بود بر مشورتهای مشترك با احساسی‌زاده شده از واقعیت نیرویی که می‌توانستند در صورت با هم بودن کسب کنند. (گمان می کنم، این تقریباً توسط هر ۵ عضو تأیید شده بود که نباید به هر طریق شأن ویژه یك عضو دائم را از دست بدهند). به عنوان یك سازمان، به هر روی، سازمان ملل به اندازه کافی آماده نشده بود تا به طور مؤثر تصمیم‌های شورا را در زمینه بکارگیری نیرو در تعارضهای درونی، به اجرا در آورد. سازمان ملل فاقد فاکتورهای زیر بود:

- پشتیبانی مناسب، کادر مدیریتی و فرماندهی و آیین‌نامه انضباطی برای عملیات اعمال صلح
- خطوط راهنما (یا سنت‌ها) برای پایان دادن به انهدام اجتماعی و برخورد با دولتها
- واحدهایی با آموزشهای مناسب، به تعداد کافی و با امکانات اضطراری برای برخورد با نیازهای عمیقاً توسعه یابنده صلح‌بانی و وسعت اعمال نیرو
- یك نظام کارآمد برای همسطح و یکپارچه کردن کار دفاتر مختلف عملیاتی و بنگاههایی که درگیر ارتقای امنیت بشری (که از سوی کشمکش‌های درونی یا بحرانهای بشری در معرض تهدید است) هستند

در بررسی فعالیت سازمان ملل در برخوردهای داخلی که همان گونه که جنگ سرد پایان یافت، پیش آمد، دانستن این ضعف‌ها، مرا به محدودیت‌ها واقف کرد. به عنوان یك فارغ‌التحصیل حقوق بین‌الملل، در زمینه اصل ریشه‌دار مقدس دخالت نکردن در مسائل داخلی دولتها و احترام به حاکمیت آنها مطالعه داشتم. من این اصول را که بخشی ریشه‌ای از منشور ملل متحد است در کارم به عنوان دبیر کل وارد کردم.

درخواستهایی که پیش روی سازمان ملل قرار داشت از بابت همراه شدن با درگیری‌های داخلی بود یا از آن نشأت می گرفت. تخطی از حقوق بشر یا بحرانهای

بشری، بازنگری در این اصول را ایجاب می کرد. من نه این روند را آسان یافتم و نه امروز بر این باورم که در تمام موضوعات راه درست انتخاب شده باشد. اعتراضی وجود ندارد که هدف اول و اصلی سازمان ملل، جاری ساختن صلح و امنیت بین‌المللی است. سازمان، هم به استقلال دولتها و هم به پاسداری از حقوق بشر متعهد است. اگر صلح، اکنون و در آینده از ناحیه درگیریهای داخلی و مخاصمات بین‌المللی تهدید می‌شود، بنابراین، مطمئناً سازمان ملل در تعقیب نخستین هدفش، باید نگران خشونتهای داخلی و مدنی شامل تجاوز جدی به حقوق بشر باشد.

شك ندارم که چالش عمده برای سازمان ملل برای ورود خوب به آینده، یافتن توازن درست میان احترام (یا شاید تعریف دوباره)، استقلال و جاری کردن صلح و امنیت نوع بشر است.

باور ندارم که اصل عدم مداخله در موضوعاتی که در قضاوت داخلی دولتها می‌تواند به عنوان نوعی سدحفاظتی تلقی شود مصونیتی باشد که در ورای آنها حقوق بشر به طور سازمان یافته نقض شود. اصل استقلال‌جویی، در صورتی که این استقلال در این روز و زمان، التزام قتل عام یا سرکوب سازمان‌یافته رقیبان یا کوچاندن اجباری شهروندان را به همراه داشته باشد، تضعیف می‌شود. تنگنا این است که هنگامی که خشونت علیه حقوق بشر بی‌بازخواست صلح را به مخاطره افکند، بی‌اعتنایی به استقلال دولتها می‌تواند هرج و مرج بین‌المللی را جاری کند.

همان گونه که رویارویی بزرگ جهانی بین شرق و غرب - بین کمونیسم و دموکراسی - کاهش می‌یافت مشکلاتی که باید در دوران تازه بر سر آنها توافق می‌شد، گاهی بوضوح دلهره‌آور بود. اینها مشکلاتی ذاتی هستند که در ارتباط مثلثی میان توسعه، آزادی (دموکراسی) و صلح وجود دارد. این سه، لازم و ملزوم یکدیگرند. اگر سازمان ملل بر آن است که آن را در مجرای پاسداشت صلح هدایت

کند، همچنین باید قادر باشد که رشد جوامع دموکراتیك و میل توسعه اقتصادی و بهبود زندگی را ارتقاء بخشد چرا که حکومت دموکراتیك و صلح، در نهایت به آن بستگی دارد.

در پایان دومین دوره دبیر کلی‌ام، این اساسی ترین چالشی بود که من رویاروی دولتهای ملی و سازمان ملل درك کردم.

۲

از لیما به درون جهان

به دلیل اینکه این خاطرات، گزارشی از بحرانها و درگیریهای آینده‌ای است که در دنیا از منظر من، به عنوان دبیر کل سازمان ملل ارائه می‌دهد، بی‌مناسبت نیست که در آغاز، گزارشی فشرده از اینکه چگونه در این موقعیت غیرقابل درك قرار گرفتم، ارائه دهم. بعضی خاطرات خانوادگی با این پس‌زمینه، به خواننده کمك می کند که دریابد من چگونه راه به رویدادهای آن سالهای پرجنب و جوش بردم تا به قضاوت کارهای من بپردازد. من با این شروع می کنم که نخست بگویم کیستم.

در شهر قدیمی لیما، هنگامی که جوان بودم، مغازه‌های زیادی بودند که کالاهای وارداتی دیگر کشورها را می‌فروختند. هر مغازه‌ای، پرچم کشوری را که به آن وابسته بود، برمی‌افراشت. با پسرعمویم به آنجا می‌رفتم و پرچم کشورها را می‌شمردیم. به نظرم می‌رسید که پرچم همه کشورها آنجا هست، بجز ایالات متحده آمریکا. برای آن کشور بزرگ پرچم کمپانی «گریس» کفایت می کرد. به همراه پسرعمویم، یك نوع بازی داشتیم. او به چین علاقه داشت و من به فرانسه. ما باید درمی‌یافتیم که پرچم کدامیك از این دو کشور، بیشتر برافراشته است.

من همیشه بازنده بودم. در لیما، تعداد بیشتری بازرگان چینی به نسبت

فرانسوی‌ها حضور داشتند. این پرچمها که به خیابانهای قدیمی پایتخت جلوه‌ای می‌بخشیدند ـ تنها شهری که من دیده بودم ـ فضای دنیایی ناشناخته را برایم تداعی می‌کردند، فضایی که در بسیاری سالها که از آن می‌گذرد، مرا از پرویی که در آن رشد کردم، دور می‌کند. نمی‌توانم بگویم که چرا با آن کمی سن، با اطلاعات مختصری که از موقعیت فرانسه در نقشه جهان داشتم، نوعی علاقمندی به آن پرچم سه رنگ داشتم. این سر آغاز پیوندی با فرهنگ فرانسه بود که در تمام مراحل زندگی‌ام باقی ماند. شاید در مرحله‌ای از حیات، من یك مرد فرانسوی بودم ـ یك موسیقیدان یا یك هنرمند ـ دوست دارم این گونه فکر کنم. اما در زندگی، واقعیت‌ها بسیار متفاوت بود.

من در خانواده‌ای بزرگ شدم که در آن سه فرزند، پیوندی عمیق داشتند؛ دو پسرعمو و من که تقریباً هم سن و سال بودیم. من در این کانون پیوندهای خانوادگی احساس کاملی از خانه را داشتم، خانه‌ای که نه پدر و نه مادرم، بخشی از آن نبودند. هیچگاه تنهایی تنها فرزند خانواده بودن را نفهمیدم. عادات خانواده‌ام اروپایی بود. یکی از نیاکان ما، مهندسی بود که در قرن شانزدهم میلادی از اسپانیا به پرو آمد تا کمك کند استحکامات لیما ساخته شود. او نخستین بذر پرویی شجره خانوادگی ما بود. دیگر اعضای خانواده، خیلی دیرتر از اسپانیا آمدند. ما خانواده‌ای اجاره‌نشین بودیم، آسوده و راحت، اما نه ثروتمند و به طور طبیعی سنت گرا. وقتی در مدرسه، سروکارم به کشیشان اسپانیایی می‌افتاد، بحث‌های سیاسی درمی‌گرفت. من همیشه در بحث‌ها سنت گرا بودم، اما به یاد نمی‌آورم که عمیقاً در پیوند سیاستهای پرویی بوده باشم.

در واقع، تضاد کوچکی با زندگی پرویی، بیرون از محدوده دایره زندگی نوع خانواده‌های مرفه در میان همکلاسی‌هایم در مدرسه کاتولیك اسپانیایی داشتم. هنوز شهرم را خیلی دوست داشتم. وقتی ۱۰ یا ۱۲ ساله بودم، رؤیای آن را می‌دیدم که روزی شهردار لیما شده‌ام. بزرگتر که شدم، آنچه که مرا به سمت خود کشید تاریخ و فرهنگ پرو و مهمتر از آن، دنیایی بود که آن را احاطه می‌کرد. سکه و

تمبرهای خارجی را جمع آوری می کردم و نام مستعمرات بریتانیا و فرانسه را می آموختم که هنوز در همان وضع بودند. در خانه‌مان یك رادیو بزرگ و پرقدرت از نوع گروندیك داشتیم و من ساعتها به همه ایستگاههای خارجی که می توانستم پیدا کنم گوش می کردم. هنوز بروشنی، گوش کردن به سخنان آدولف هیتلر را در خاطر دارم که صدایش بوضوح شگفت‌انگیزی شنیده می‌شد، شاید به این دلیل که رادیو گروندیك بخوبی روی طول موجهای آلمانی تطبیق داده شده بود. معنای کلمات را نمی‌فهمیدم، اما بار نفرت و ناخوشایندی را که برایم آزارنده بود حس می کردم.

من خیلی به زبانهای بیگانه علاقمند بودم، اما در آنجا تجربه‌ام تکمیل شد. در مدرسه کاتولیك اسپانیایی، انگلیسی را نزد یك فرد لهستانی که خانواده‌اش تلفظ انگلیسی صحیح نداشتند و تلفظ آنها دربهترین صورت، ضعیف بود، آموختم. متأسفانه در طول تحصیلات طولانی ناگزیر بودم مشکلات خود را با زبان با او در میان بگذارم. برای زبان فرانسه، یکی از پسرعموهایم یك معلم خصوصی داشت. من باید بی‌دعوت می‌نشستم و درسهای او را گوش می کردم و وقتی پسرعمویم به کار دیگری می‌پرداخت، من «مام زل»* را به ارث می‌بردم و آموزش دومین زبان خارجی‌ام را بخوبی شروع می کردم. «مام‌زل» اهل آلزاس بود و درحالی که زبان فرانسه‌اش عالی بود، خلق و خوی آلمانی داشت. وقتی با او از شبکه‌های رادیویی آلمان سخن می گفتم، تحولاتی داغ داشتیم در فرانسه، به سوی اخلاقیات هیتلری و سیاستهای نازی او.

در زندگی خانوادگی‌مان در لیما موسیقی هم جاری بود، یك پیانو کوکی که در اسپانیایی به آن پیانولا می گوییم، با موسیقی هایی از بتهوون، شوبرت و شوپن که

* . «Made moiselle» به معنای دوشیزه در زبان فرانسه. دکوئیار روی تلفظ غلط خود در زبان فرانسه تأکید کرده و یادآور می‌شود که او را «Mam´selle» صدا می کرده است که نشان از مشکلات زبان آموزی او در زبان فرانسه دارد ـ م.

من بارها آنها را می نواختم و با پاهایم ضربه‌های محکمی بر چیزی وارد می کردم که امیدوار بودم جای تمپو را بگیرد. در نیویورك من سه ایستگاه رادیویی موسیقی کلاسیك را در حافظه خودکار ثبت کرده بودم و پیوسته هنگامی که به موسیقی گوش فرا می‌دادم و آخرین رویدادها و تحولات مشکلات رویارویم را مرور می کردم، به طور اتفاقی، همان ملودی‌های خانوادگی را که از پیانولا به گوشم می‌رسید شنیدم... از ورای بهارهایی که از تجربه جوانی‌ام می گذشت. در دانشگاه لیما، در دو رشته حقوق و ادبیات تحصیل کردم و از بابت هر دو آنها در طول زندگی‌ام، لذت بردم. در ۲۰ سالگی که در دانشگاه تحصیل می کردم، تلاش کردم تا حدودی استقلال بیابم، به همین دلیل یك کار دانشجویی ساعتی را به عنوان یك منشی در وزارت خارجه پرو پذیرفتم.

از آن زمان که وارد وزارت خارجه شدم، واقعاً به طور ناگهانی، راهی که هموار می‌شد مرا به سوی سازمان ملل رهنمون کرد. بعضی از بستگانم بر این پای می‌فشردند که با وجود آنکه یك پسر جوان بودم، در اختلافات خانوادگی، واسطه شوم. این کار را عمیقاً نامناسب می‌پنداشتم، اما این واقعیت است که هرگز تلاش نکردم دیدگاههایم را به دیگران تحمیل کنم.

در سالهای دانشگاه و پیش از آن، در بسیاری از موضوعات درسی‌ام، (لاتینی استثناء به یادماندنی‌ام بود) دانشجویی خوب بودم، اما نه در حد صدر کلاس. باید اعتراف کنم که هرگز در ذاتم نبوده که در یك موضوع استثنایی عمیقاً غرق شوم. همیشه خود را از دل‌مشغولی دور نگه‌داشته‌ام.

بی‌طرفی همیشه کیفیتی نیست که یك دانش آموز را به صدر کلاس هدایت کند، اما من آن را معیار مزیت برای یك دبیر کل می‌دانم، تا بتواند به سان یك شطرنج‌باز چیره‌دست، کنار بنشیند و مشکلات را در عمق ببیند و قادر باشد که از خانه‌ای به خانه‌ای دیگر حرکت کند. مطمئناً این کیفیتی خوب برای هر خدمتگزار با مسئولیت مدنی بین‌المللی است.

طعم اولین تجربه

در زندگی‌ام، به دفعات وارث آینده‌هایی خوب بوده‌ام، مهمترین آنها خدمت کردن به عنوان دبیر کل سازمان ملل در دوره‌ای از بسیاری از تغییرات آتی در روابط ملت‌ها و دولتها بوده است. اما آینده خوب، خیلی پیشتر شروع شد. ناگهان در سال ۱۹۴۴، هنگامی که ۲۴ ساله بودم، یك بار برای تکمیل تحصیلات حقوق، به عنوان دبیر سوم، در یك شغل دیپلماتیك مشغول شدم. یك دوست خانوادگی، در آن زمان معاون وزیر خارجه پرو بود و از آنجا که من در زبان فرانسه، مسلط بودم، او چنان برنامه‌ریزی کرد که نخستین حضور دیپلماتیك من، در پاریس باشد. جایزه‌ای که او عمداً از دادن آن تا زمانی که مدرك حقوق را بگیرم، خودداری کرده بود. هنوز جنگ دوم جهانی در جریان بود. ضروری بود که نخست سفری به نیویورك داشته باشم و هفته‌ها آنجا منتظر بمانم تا کشتی پرتغالی مرا از فیلادلفیا به اروپا، به پاریس که هنوز جنگ چهره آن را تار کرده بود ببرد. آنجا، در نهایت آن پرچم سه رنگ را در جای واقعی‌اش دیدم، بخوبی به یاد دارم که در خیابانهای قدیمی لیما، یك بار دیگر، پرواز پرغرور آن پرچم سه رنگ را دیده بودم.

کمتر از یك سال پس از رسیدن به پاریس، در اواخر سال ۱۹۴۵، دستور پیوستن به هیأت پرویی در کمیسیون ایجاد سازمان ملل رادریافت کردم. این اجلاس در لندن برگزار می‌شد تا ساختار سازمان جهانی نو را طراحی کند. در آن هنگام ۲۶ ساله بودم و مشعوف از هر دو زمینه خدمت در یکی دیگر از پایتخت‌های بزرگ جهان از یك سو و بودن در مقطع شکل دادن سازمانی تازه که هدف آن پاسداری از صلح جهانی بود. این نخستین برخوردم با سازمان ملل بود که تنها چند ماه پیشتر در سانفرانسیسکو بنیاد گذاشته شده بود و منشوری که تا امروز تغییر عمده‌ای نکرده است. منشور بر اصول بنیادین دموکراسی، آزادی، برابری، احترام به حقوق بشر و حاکمیت قانون استوار بود.

در دوره پس از جنگ، در لندن، حسی از نوسازی وجود داشت، حسی از یك

شروع تازه. من روحیه امیدرا که بر جلسات کمیسیون حاکم بود، حس می کردم. بسیاری از رهبران ممتاز جهان آنجا بودند تا در کار خلق ابزاری چندوجهی برای صلح، با هوشیاری (اما شجاعت) نسبت به قصور پیشینیان، نوعی جرگه ملت‌ها، مشارکت کنند. در آن هنگام، مثل همیشه ناظری نزدیك بر رویدادها و آدمها بودم، حتی اگر این به قیمت آن تمام شود که برخی فکر کنند آدمی هستم که فکرش جایی دیگر است. خاطرات من، سرشار از ازدحام تجربه‌های آن روزها در لندن است؛ خاطراتی جزئی که آمیختن آنها با توسعه‌ای خاص حتی حالا ساختار و پیشکسوتان سازمان ملل را دلپذیر جلوه گر می کند.

شگفتی‌ام را از دیدن الینور روزولت بانوی اول آن روزگار آمریکا به خاطر آنکه نیویورك تایمز را در ازدحام مقابل یك سفارتخانه می خواند به یاد می آورم. من آشکارا، هنوز به وضعیت رکودی که حتی بر مهمترین کنفرانس‌های بین‌المللی حاکم می‌شود، خو نکرده بودم و نمی توانستم پیش‌بینی کنم که سالها بعد وقتی بر کرسی دبیر کلی تکیه می‌زنم، به دام یادداشت‌ها و تلگرامهایی گرفتار بشوم که در حد سخنان یك نماینده ملی مرا تنزل دهد. من همچنین برنامه‌ریزی و طراحی‌های کشورها را در رقابت برای کسب کرسی‌های نهادهای مختلف سازمان جدید به یاد می آورم. از توطئه‌چینی کشورها که حتی با پرو بر سر عضویت در شورای اقتصادی و اجتماعی که به ۱۸ کشور ختم می‌شد، چشم و هم چشمی می کردند، حیرت کرده بودم. این نوع «دیپلماسی» دنیایی جدید برای من بود. تصمیم‌های مربوط به تشکیلات دبیرخانه را تعقیب می کردم که چگونه بنیانگذاران، موضوعات جنگ و صلح را در سازمان جدید متحمل می‌شوند. همچنین انتخاب «تریگوه‌لی» را به عنوان نخستین دبیر کل سازمان ملل و تأثیر دوجانبه گرایشهای ملی را که در جریانها نفوذ می کرد شاهد بودم. اضافه کنم، آنجا این بسیار احساسی خواهد بود که در لندن من هیچ پیش‌بینی نداشتم یا حتی رؤیای خامی نداشتم که ممکن است روزی همین موقعیت را احساس کنم. واقعیت آن است که هیچگاه فکر نمی کردم

دبیر کل سازمان ملل شوم و حتی در ساعت انتخاب شدنم، هنوز مبهوت بودم که این احترام و چالش به من رو کرده است. وقتی کار کمیسیون ایجاد سازمان ملل به پایان رسید، من به سر کارهایم در پاریس بازگشتم. این خیلی سال پیش از آن بود که مدیریت مستقیم سازمان ملل را برعهده بگیرم.

ایستگاه‌هایی در راه اهداف پیش‌بینی نشده

شغل من، وضع مرا در لندن، لاپاز، ریودوژانیرو و وزارت امور خارجه در لیما ارتقای عمیقی داد، من در آن واحد به عنوان رئیس دوایر سیاسی، حقوقی و اجرایی مشغول کار بودم. در سال ۱۹۶۲، نخستین پست سفارت خود را در سوئیس به دست آوردم. بعد از دو سال کار در آنجا به لیما بازگشتم تا معاون وزیر خارجه بشوم، شغلی که در پرو همواره توسط یك دیپلمات پرتحرك اشغال می‌شد. دو سال بعد در سال ۱۹۶۸، کودتایی به وقوع پیوست. همان‌گونه که خودم هم فکر می‌کردم به عنوان همکار نزدیك رژیم پیشین، دوباره به میدان فرستاده شدم، اما این بار با یك درام کامل. دولت جدید تصمیم گرفت روابط دیپلماتیك با اتحاد شوروی (کشوری که پرو هرگز، حتی در دوره تزارها روابط پیوسته‌ای با آن نداشت) برقرار کند. این رویدادی بزرگ بود و وقتی انتخاب شدم تا نخستین سفیر پرو باشم، به شهرتی عظیم دست یافتم، که برای نخستین بار نشانه‌ای عمومی در کشورم بودم. هنگامی که به مسکو رسیدم میانه جو کسالت‌بار دوره برژنف بود. با این وجود، من در تلاش توسعه دوستی‌ها و حسن‌نیت کشورم، مستقل از ملاحظات ایدئولوژیك بودم. به طور آشکاری این موضوع نزد رهبران شوروی احساسی از پیوستگی به وجود آورد که از هنگامی که دبیر کل سازمان ملل شدم، از سوی رهبران شوروی، همواره با برخوردهای گرم مواجه بودم، حتی وقتی داغ‌ترین مسائل مورد بحث قرار می‌گرفت، مثلاً افغانستان که نباید انتخاب آنها باشد.

در دوره حضور در مسکو، خونگرمی فوق‌العاده مردمان روس را کشف

کردم. همان گونه که هر جا خدمت کرده‌ام، صداقت و آزادگی در سمت زیبایی‌شناسی زندگی را جستجو کرده‌ام و به این کشف نائل آمده‌ام که پیوندهای لرزان هنری تنها زیر ظاهر خاکستری سازگاری وجود دارد. کار بسیاری از هنرمندان که نمایش آنها ممنوع شده بود، هیجان‌انگیز بود. من بسیاری از این نقاشی‌های «ممنوع» را خریدم. دیرتر در نیویورك یکی از آنها را که پسا امپرسیونیستی بود، از دیوار آویختم. در این تابلو گلهای تازه که نماد حقیقت بود کنار نشان عبوس سازمان جوانان (کومسومول) و نسخه‌ای از پراودا قرار گرفته بود و من آن را در محلی در کنار کتابخانه محل اقامتم نصب کرده بودم، به نحوی که در معرض دید باشد. در دوران پیش از گورباچف، نقاشی، حتی اگر مسافران شوروی انتظار داشتند، تحول مختصری داشت. یك بار آندره گرومیکو برای یك ملاقات به اقامتگاه من آمد و دریافتم که نقاشی در جای خود خیلی روشن باقی مانده است.

خیلی مراقب بودم که وزیر خارجه را به اتاقی دیگر هدایت کنم و او را از آن منظر ناخوشایند (برای او) دور نگه‌دارم.

تا زمانی که پیامی از لیما دریافت کردم که دولت معتقد است حضور پرو در سازمان ملل باید قویتر باشد و من باید این مأموریت را انجام دهم، دو سال در مسکو مانده بودم. باید به نیویورك می‌رفتم تا نماینده دائم پرو در سازمان ملل باشم. نخستین واکنش من، تردید بود. جدا از آن روزهای دور و دراز در لندن، هیچ تجربه دیگری از سازمان ملل نداشتم. همواره با ارتباطات دوجانبه سیاسی، علاقه‌ام ابتدایی بوده است. بارها طی سالها از نیویورك گذشته بودم، اما هرگز از ساختمان بزرگ شیشه‌ای خیابان یکم دیدار نکرده بودم، ولی البته پذیرفتم و بزودی مجذوب زندگی در سازمان ملل شدم.

زندگی در سازمان ملل بکلی از زندگی در شهر نیویورك جداست؛ دنیایی درون خودش، دنیایی از ملاقاتهای بی‌شمار پراکنده دربارهٔ بحرانهای دور، دنیایی که گاهی هویت واقعی آن در توفان کلمات و کاغذ گم می‌شود، دنیایی انباشته از مردمی

مستعد و جهان وطن که در پیشرفتهای اساسی توانا هستند و همچنین در حسادت و تبانی‌هایی که در زمانهای مختلف، بسته به زدوخوردهای ملی یا منطقه‌ای تشدید می‌شود، توانمند هستند. کارهای من بخوبی پیش می‌رفت تا پیچیدگی‌های عملیات سازمان ملل را فهمیدم و قدردان توان سازمان شدم که نقش اعضاء و ارتباطات بین آنها، آن را مستقل کرده است. خیلی زود آشکار شد که ارزش بزرگ سازمان برای کشورهای کوچکتر است. در چارچوب سازمان ملل آنها می‌توانند تماس با کشورها را در حالت حضور دو وجهی حفظ کنند. وقتی با دیگر کشورها ادغام می‌شوند این امر می‌تواند به تأثیری بینجامد که آنها نمی‌توانند امیدوار باشند به تنهایی کسب کنند. بویژه برای کشورهایی که از استعمار رهیده‌اند، عضویت در سازمان ملل نشانی ضروری از مشروعیت آنهاست. بنابراین، چنین کوشش‌هایی برای آنها نه تنها حس تعلق، بلکه همچنین حسی (هرچند شکننده) از امنیت ایجاد می‌کند.

به عنوان نماینده دائم، دوبار به عنوان رئیس شورای امنیت خدمت کردم. من به این تجربه با هیجان بیشتری نگریستم. شورا، با همه مسائل، مسئولیت برخورد با درگیری‌ها و تهدیدهای صلح را در هر کجا که رخ می‌دهد، دارد. افزون بر منشور، شورا باید قادر به کارهای مداوم باشد که معنای آن، این است که اعضاء باید آماده باشند تا با موارد اضطراری که هر لحظه از شب و روز ممکن است اوج بگیرد، برخورد کنند. نخستین دوره ریاست من، ناامیدکننده بود. هیچ امر مهمی و هیچ بحران ناگهانی که شورا را مجبور کند زیر نظر رئیس عمل خاصی را انجام دهد، روی نداد. دوره دوم ریاست من بر شورا از این نظر بهتر، اما برای جهان بدتر بود. کودتایی علیه رئیس جمهور ماکاریوس در قبرس بروز کرد و یك نیروی قوی از سوی ترکیه در جزیره پیاده شدند. این شرح من بود از مشکل قبرس که در ابعاد مختلف طی ۱۷ سال آینده موجب نگرانی بود.

دکتر کورت والدهایم، در آن زمان دبیرکل سازمان ملل بود. من او را مردی

زیرك و با وجدان یافتم که برای حل بحرانهای مختلفی که بروز می کرد سخت کار می کرد (حتی گاهی بی ثمر) . می دانم که دیگران او را متفاوت ارزیابی می کنند، اما او همیشه احترام فوق العاده مرا برانگیخته است. اغلب او از من می خواست که نزد او بیایم تا بحث کاملی را در مورد مشکلات داشته باشیم. در سال ۱۹۷۵، پس از طلاق و تجدید فراش برنامه‌ریزی کردم تا از خدمات دیپلماتیك در هیأت پرو بازنشسته شوم. درست در همین وقت، دکتر والدهایم از من خواست که موقعیت مدیریت اجرایی برنامه محیط زیست سازمان ملل را قبول کنم و جایگزین موریس استرانگ شوم. این احساس که در زمینه محیط زیست فاقد کارآیی لازم هستم باعث شد عذرخواهی کنم. کمی بعد، دبیر کل بار دیگر مرا به کاری فراخواند و این بار به عنوان نماینده ویژه برای امور قبرس. آگاهی از اینکه به عنوان رئیس وقت شورای امنیت، با مشکل قبرس آشنایی دارم، باعث شده بود والدهایم بر این نکته پای بفشرد که من فرد مطلوب برای این کار هستم.

حس می کردم چیزی بیشتر از جلب موافقت جوامع یونانی و ترك، مراد است، به همین دلیل قبول کردم و برای نخستین بار یك خدمتگزار مدنی بیرون از دایره خدمات دولت پرو شدم.

نزدیك به ۲ سال در قبرس ماندم (تجربه‌ای که در فصل نهم آن را تشریح کرده‌ام) و پس از آن از سوی دولتم فراخوانده شدم تا به عنوان سفیر به ونزوئلا بروم. کمتر از یك سال در ونزوئلا بودم تا اینکه کورت والدهایم تماس گرفت تا مرا به سازمان ملل بازگرداند که یکی از دو دستیار دبیر کل برای مسائل خاص سیاسی بشوم.

کار در کاراکاس خوشایند بود و مایل نبودم آن را ترك کنم. اما وزیر خارجه پس از مشورت با رئیس جمهوری پرو، توصیه اکید کرد که مأموریت نیویورك را بپذیرم، چرا که هم این کار مهم بود و هم مهم بود که یك شهروند پرویی آن را برعهده گیرد. بنابراین با تأسفی عمیق، کاراکاس را در سال ۱۹۷۹ ترك کردم و پست را در

دبیرخانه به عهده گرفتم. از آنجا بود که بررسی دقیق‌تر از آنچه که از قبرس ممکن بود در مورد عملکرد سازمان ملل را از درون آغاز کردم. سازمان در خیلی زمینه‌ها منحصر بفرد است، نه تنها از نظر کارکنانش که از ۱۵۰ کشور جهان هستند و بسیاری از آنها فرهنگهای بوروکراتیك دارند. پیچیدگی‌های آن را یك شبه نمی‌توان دریافت. با گذشت زمان، هنگامی که خود را در صندلی دبیر کل یافتم، بسیار سپاسگزار بودم که به چنین تجربه‌ای نایل شده‌ام.

در سال ۱۹۸۱، از کارم در دبیرخانه کناره‌گیری کردم و به تقاضای دولتم به لیما برگشتم تا سفیر در برزیل بشوم؛ یکی از مهمترین مشاغل دیپلماتیك در پرو. گرچه این انتصاب مورد توجه عمومی قرار گرفت، اما منشأ آن بیشتر مسائل داخلی بود. هنگام انتصاب سفیران در پرو، مثل ایالات متحده، موافقت سنا ضروری بود. به دلیل تقلب ناشی از انگیزه شخصی یکی، دو سناتور، انتصاب من اکثریت ضروری را نیافت و در حد حمایت اکثریت نسبی باقی ماند. بنابراین، وقتی این حرف به لیما رسید که نام من در ردیف دبیر کلی مطرح شده است، من در موقعیت نامناسبی بودم. باید اطمینان می‌دادم که هیچگونه وابستگی حزبی ندارم، اما جهت‌گیری سیاسی من لیبرال بود. خیلی دور از گرایش‌های جوانی‌ام. (دیرتر، وقتی در رقابت انتخاباتی ریاست جمهوری پرو شرکت کردم، رهبری یك ائتلاف را برعهده داشتم، اما کاملاً به عنوان یك نامزد لیبرال شناخته می‌شدم).

انتصاب به عنوان دبیر کل

دو نفر بودند که برای یك دوره پنج ساله دبیر کلی سازمان ملل که از یکم ژانویه ۱۹۸۲ آغاز می‌شد، حریفان اصلی‌ام به حساب می‌آمدند. یکی از آنها کورت والدهایم بود که با حرارت زیادی در تلاش برای رسیدن به سومین دوره دبیر کلی بود و دیگری سلیم سلیم وزیر خارجه تانزانیا و سفیر پیشین این کشور در سازمان ملل بود که گام به گام به مجمع عمومی رسیده بود. هنگامی که جمهوری خلق چین به

عنوان نماینده قانونی چین در سازمان ملل پذیرفته شد ناراحتی زیادی برای آمریکا به‌ارمغان آورد. در آن هنگام، جورج بوش نماینده دائم آمریکا در سازمان ملل بود و ما دوستان شخصی یکدیگر شده بودیم. او به من نزدیك شد تا بپرسد آیا پرو علیه جمهوری خلق چین رأی می‌دهد؟ من به او گفتم که نمی‌توانم، نخست به این دلیل که من مستقیماً دستوراتم را از لیما می‌گیرم و دوم اینکه شخصاً باور دارم که جمهوری خلق باید پذیرفته شود. خنده‌دار است که بوش که تلاش وسیعی (قطعاً به دلیل دستورات) علیه قبول جمهوری خلق چین در سازمان ملل داشت، خیلی طول نکشید که به‌عنوان سفیر آمریکا به پکن اعزام شد.

روند انتخاب دبیر کل از شورای امنیت شروع می‌شود که باید یك کاندیدا را برای انتصاب به مجمع عمومی معرفی کند. انتخابات زمینه‌ای برای استفاده پنج عضو دائم شورای امنیت از حق وتوست: چین، فرانسه، انگلیس، اتحادشوروی پیشین (حالا روسیه) و آمریکا. در تکرار وتوهای مختلف در شورا، دکتر والدهایم و سلیم همواره وتو شدند. رأی‌ها مخفی بود اما عموماً به نظر می‌رسید که والدهایم توسط چین وتو می‌شود که در نظر داشت فردی از جهان سوم دبیر کل شود و سلیم توسط آمریکا وتو می‌شد. نوعی بن‌بست کلی وجود داشت. نمی‌دانم چه کشور یا کشورهایی نام مرا وارد این چرخه کردند. این را می‌دانم که ابتدا پرو نبود که این کار را کرد، وقتی عنوان شد که نام من خیلی جدی برای دبیر کلی مطرح است، دولت پرو، شاید از میان دیگر دلایل، به دلیل قصور سنا در تأیید من به عنوان سفیر پرو در برزیل، تصمیم گرفت که خیلی قوی از نامزدی من حمایت کند. یك دبیر کل اهل این کشور، وجهه‌ای عظیم برای پرو می‌آورد. یك دیپلمات سرشناس پرویی (و از نزدیکان رئیس جمهوری) سفیر چلسوپاستور دولاتوره به نیویورك اعزام شد تا تلاشها را سامان دهد.

به عنوان سهم خود، قاطع تصمیم گرفتم، مبارزه‌ای شخصی نداشته باشم. این بازتاب دیدگاهی بود که طی سالها آن را حفظ کرده بودم که نامزد دبیر کلی

سازمان ملل، نباید قرارها یا پیمانهایی داشته باشد یا به یك کشور یا یك گروه از کشورها تعهدی داشته باشد که دیرتر، بتواند او را در زمینه استقلال، قضاوت و فعالیت تحت تأثیر قرار دهد. من کاملاً معتقدم این نخستین زمینه ناکامی در مأموریت است.

دولت و بسیاری از دوستان من، نگرش مرا اسف‌انگیز تشخیص دادند. سفیر پاستور که رقابت را با مهارت سازمان داد، مرا بارها فراخواند تا بگوید من از خانه‌ام در پرو به نیویورك آمده‌ام تا شخصاً با نمایندگان کشورهای مختلف که آرایشان می‌تواند تأثیرگذار باشد گفتگو کنم. من رد کردم.

در ماه دسامبر، نماینده دائم اوگاندا، اولارا اوتوننو، ریاست شورا را برعهده گرفت.

تا زمانی که برنامه‌ریزی شده بود مجمع عمومی تعطیل بشود، وقت کمی مانده بود و در کمتر از سه هفته این امر تحقق می‌یافت. تحت این شرایط، سفیر اوتوننو پیشنهاد کرد که دبیرکل والدهایم و سلیم برای مدتی بدون مبارزه کنار بکشند تا روشن شود که آیا نامزدی دیگر می‌تواند موفق شود یا نه. بسیاری از نامزدهای امیدوار، شتابان پیش آمدند. اوتوننو آنگاه با زیرکی قابل توجهی برنامه‌ریزی کرد؛ رأی‌گیری مخفی از ۱۵ عضو شورا صورت می‌گرفت: برای ۵ قدرت دارنده حق وتو، برگه‌های رأی آبی و برای دیگران برگه‌های رأی سفید. در این شیوه نه تنها امکان داشت فهمیده شود که کدام نامزد از حمایت قوی‌تری برخوردار است، بلکه می‌شد فهمید کدام نامزد وتو می‌شود. در این میان من بیشترین آراء نسبت به دیگر نامزدها را کسب نکردم، من تنها کسی بودم که رأی منفی برگه آبی را نداشتم.

یکباره این مسأله روشن شد. رأی‌گیری به نحوی پیش رفت که شورای امنیت با رأی ۱۴ به یك تصمیم گرفت که مجمع عمومی روی انتصاب من به عنوان دبیرکل نظر بدهد، چرا که مجمع بی‌درنگ به اکثریت می‌رسد. دیرتر دریافتم آن

رأی منفی در شورای امنیت توسط تونس داده شده بود. سفیر تونس از دولت متبوع خود دستور گرفته بود که با شگفتی تمام کاملاً به نفع کورت والدهایم رأی دهد.

من با همسرم در روزهای انتخابات، به میل خود به حومه لیما رفته بودیم و کاملاً در بی‌خبری از پیشرفت امور در نیویورك قرار داشتیم.

امیلیو دی الیوارز یکی از همکاران پرویی در دبیرخانه تلفن زد و گفت: «خاویر، این واقعیت است». در بازگشت به لیما نخستین خبر را در مورد رأی شورا از همسر سفیر اسپانیا در نیویورك که خبر کارهای همسرش ژاییم دوپینز یکی از اعضای شورای امنیت را به ما می‌داد، شنیدیم. کمی بعد کورت والدهایم تماس گرفت تا به من تبریك بگوید و بگوید که من تنها نامزدی بودم که انتخاب شدنم به عنوان جایگزین او، واقعاً رضایتبخش بوده است. خبر انتصاب من با اقبال، همه جا پخش شد. حق می‌پنداشتم که بعد از مرحله طولانی، خسته کننده و پرپیچ و خم انتخابات، تعطیلات کریسمس را بر هر چیز دیگر ترجیح دهم. این شغل، آن قدر برای من هیجان‌انگیز به حساب نمی‌آمد.

نزدیك به دو هفته بر من گذشت تا برای انتقال به نیویورك و برعهده گرفتن وضع خاص آماده شوم و تجزیه و تحلیل کنم که در چه شرایطی کامیابی ناشی از قدرت نیست، بلکه از اعتقاد و استواری، از بی‌طرفی و آزادی عمل و توانایی قضاوت دقیق درباره شخصیت انفرادی و شاخص‌های رویدادها ناشی می‌شود.

برای احراز شغل دبیر کلی اعتماد به نفس لازم را داشتم، روند کارهایم مرا برای چنین موضوعی آماده کرده بود، اما مطمئن نبودم. حتی پس از سالها که در سازمان ملل حضور داشته‌ام اطمینان ندارم که روابط چندوجهی را در سازمان اعمال کرده باشم. من هم می‌دانم که مدیریت سازمان ملل جدیت و مهارت را می‌طلبد و از همین ناحیه بود که تجربه من بیشتر محدود می‌شد.

من به خود به عنوان یك نامزد آمریکای لاتینی شغل دبیر کلی نگاه نمی‌کردم، چرا که باور ندارم که دبیر کل سازمان ملل بتواند به مسائل، منطقه‌ای نگاه

کند و منطقه‌ای را بر دیگری ترجیح بدهد. شخصیت او جهانی است. من خیلی به این مسأله اعتقاد داشتم، چرا که به هر تقدیر من مردی از جهان سوم بودم که بعد از یك دوره ده ساله که این پست در اختیار کشورهای توسعه یافته بود، آن را به عهده می گرفت.

بیهوده بود که جروبحث‌های بی‌وقفه شمال وجنوب را بر سر توسعه، استقلال متکبرانه و چارچوب بی‌فایده یك نظام نوین اقتصادی به جریان اندازم. بنابراین به این نتیجه رسیدم (همان گونه که اکنون بر این باورم) که مذاکرات اقتصادی شمال ـ جنوب اگر به سوی مشکلات قابل لمس هدایت شود، می تواند مفید باشد ودر این صورت می تواند کمکی بنیادین و مهم در راه حفظ صلح و امنیت بین المللی باشد.

بنابراین با قلبی روشن و انگیزه‌ای قوی به نیویورك رفتم با این احساس که هنوز باید بیشتر بدانم که در تاریخ خود، سازمان ملل بر محدودیت امکان ساختن دنیایی صلح آمیز، گواهی داده است.

در نخستین روز سال ۱۹۸۲ سوگند وفاداری به سازمان ملل و به اصولی که در منشور بر آنها تاکید شده است، یاد کردم. من عمیقاً آگاه بودم که از طریق انتخابات، برگزیده شده‌ام، اختیارات من به طور ریشه‌ای متفاوت از یك سیاستمدار منتخب خواهد بود. چرا که در مقام دبیرکل باید استقلال خود را از کسانی که مرا برگزیده‌اند حفظ می کردم. در آنجا تناقضی وجود دارد: دبیرکل، کارگزار سازمانی از دولتهاست که اگر او در سازمان به آنها خوب خدمت کند، جسارت آن را خواهد داشت که اسیرشان نباشد. همان وقت که سوگند یاد کردم، می‌دانستم که باید در برخورد با هر موضوعی که مورد توجه تنی چند یا همه کسانی است که مرا برگزیده‌اند، برخلاف اصول منشور، در دیدگاههای خود عمیقاً بی‌طرف بمانم. اگر تعارضی بین دولتهای عضو وجود داشته باشد، همان گونه که در مواردی رخ داد، من به این نیاز داشتم که خود را کاملاً در مرکز هزار توی قضاوت نگه دارم.

دبیر کل باید میانجی و معیار، مهار کننده و راهنما، مصالحه‌گر و داور و در همه اینها بی‌طرف باشد. در طول ده سالی که پیش رو بود، همه این نقش‌ها برعهده‌ام گذاشته شد.

وقتهایی هست که در میان رهبران و دولتها در راه کسب صلح ناامیدی احساس می‌شود. خود را مانند مردی از اساطیر باستان، احساس می‌کردم که محکوم است سنگی را به سوی قله هدایت کند و هرگز به آن بالا نمی‌رسد. در پایان نخستین دوره ۵ ساله کاری‌ام حس چیره‌دستی در کارها را هنوز نیافته بودم.

هنوز خیلی به واقعگرایی نیاز بود تا در زمینه گرایش به حفظ صلح، راضی شوم که برای دومین دوره پنج ساله که ناخواسته توسط شورای امنیت و مجمع عمومی برگزیده شده بودم، دبیر کلی را بپذیرم.

مسلماً بسیار سپاسگزارم چرا که در پایان دوره دوم، بیشتر از آنچه که تصور می‌کردم ممکن باشد، پیشرفت حاصل شد. داخل ترکیب فوق‌العاده توسعه‌ها، سازمان ملل از سازمانی که در حاشیه پرسشها درباره جنگ و صلح قرار داشت به نهادی بدل شد که امنیت جهانی به طور روزافزون به آن وابسته است. امیدوارم در این صفحات درکی از کار انجام شده توسط سازمان و دبیر کل در یك دوره تغییر اساسی به دست دهم. در تشریح موضوعاتی که شخصاً آنها را در برخورد با موضوعات و بحرانها پیگیری کرده‌ام، تمایلی ندارم که برای خود افتخاری کسب کنم، یا تخریبی را متوجه دیگران کنم.

این سازمان ملل و آرمانهایی بود که سازمان بر آنها بنیان گذاشته شده بود که عناصری را در جهت ظهور ساختار صلح جهانی تقویت کند.

اگر درون فصل‌هایی که پی گرفته‌ام، چنین چیزی به هر شکل دیده می‌شود، در هر چیزی که عرضه کرده‌ام با بی‌طرفی و انصاف متناسب با اصول منشور عمل کرده‌ام، پس می‌توانم خشنود باشم.

سفری طولانی به لیما، می‌تواند مفید بوده باشد. سفر می‌تواند همچنین

طولانی تر شود. بسیاری از اعضای شورای امنیت از من می‌خواستند که برای مدت دو سال دیگر بمانم. پرزیدنت بوش، مداوم با من بحث می کرد تا بلکه برای یك دوره سوم هم مرا راضی کند. به دلیل خستگی شانه‌هایم از کشیدن این بار نبود که نپذیرفتم، بلکه به دلیل کلمات انجیل بود که تأکید می کند: برای هر چیز فصلی هست. حداکثر فصل موفقیت دبیر کل نمی تواند بیش از ده سال باشد. بعد از همه اینها، موضوع این نیست که چه رکورد خوبی از خود به جای می گذاری ـ و من کارنامه خود را راضی کننده تلقی میکنم ـ صدایی تازه و چشم‌اندازی دیگر مورد نیاز است، این باید با توجه به موقعیت مهم دبیر کل در حفظ صلح و عدالت در جهان شناخته شود.

بخش دوم

خاورمیانه و اطراف

در مدتی خیلی کوتاه پس از تأسیس، سازمان ملل عمیقاً گرفتار تاریخ خاورمیانه -بارنج برخوردها و شرایط خاص صلح- شد. از زمان آغاز دوره‌ام به عنوان دبیر کل، دریافتم که پیشرفت در این منطقه، بیشتر از دیگر مناطق، می‌تواند صلح را در جهان تأمین کند چرا که هماوردی‌های اصلی در آن منطقه از نزدیک با ایالات متحده و اتحاد شوروی بدون نظارت کامل بر عملکرد یکدیگر، پیوند داشت. من همچنین متقاعد شده بودم که اگر در آنجا صلحی برقرار باشد، مردم منطقه به دلیل منابع، مهارت و میراث تاریخی می‌توانند کمک منحصر بفردی به خوب زیستن بشری داشته باشند. من هم امید و هم ناهمخوانی و یرانگر آشکار و خطر تداوم درگیری‌ها را دیدم-امید به اینکه تداوم بحرانهای تشدید شونده می‌تواند توجه به ضرورت یافتن راه حل را به همراه بیاورد؛ سرخوردگی نسبت به اینکه در واقعیت چنین چیزی رخ نداد به دلایل مشخصی نظیر: کوته بینی رهبران، کینه‌های ابدی و بی اعتقادی و خارج شدن مشکلات از کنترل. نومیدانه باید بپذیریم که میل به پیروزی بر هر امید دیگری می‌چربید. اما ناامیدی، مانند خوش بینی، احساسی است که یک دبیر کل نباید بر خود روا دارد.

۳

نبرد برای لبنان

لبنانی‌ها فرزندان خلف فنیقی‌ها هستند ـ با فرهنگ، جهان دیده و زیرك. کشور آنها از دیرباز نمونه‌ای از همزیستی مردمی متفاوت با مذاهب مختلف و صداقت جمعی ارائه داده است که چگونه می‌توان با احترام متقابل در صلح کنار یکدیگر زیست. اما در هه ۱۹۷۰، هماهنگی داخلی به دلیل موج عظیم پناهندگان فلسطینی، با یك جنگ داخلی ـ نوعی درگیری که نیروهای بیرونی آن به اهمیت تنش‌های داخلی میان جوامع مسلمان و مسیحی بود ـ شکسته شد.

در جنوب، سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) کنترل بخش گسترده‌ای را در دست داشت، دولت در بیروت کنترل عملی منطقه را داشت که از آن به عنوان یك لایه محافظ علیه حملات تروریستی ضداسرائیلی استفاده می‌کرد و در مقابل اصرار و شبیخونهای مداوم اسرائیلی آن را به کار می‌گرفت. زمانی که در سال ۱۹۷۸، ساف یك شبیخون کماندویی را در تل آویو انجام داد، اسرائیل در واکنش، با اعزام یك نیروی نظامی تمام جنوب لبنان را از رودخانه لیتانی تا شهر «تیره» اشغال کرد.

در نوزدهم ماه مارس، شورای امنیت سازمان ملل قطعنامه ۴۲۵ را تصویب

کرد و طرفهای درگیر را به رعایت احترام جدی به تمامیت ارضی و حاکمیت لبنان و احترام به استقلال سیاسی لبنان فراخواند و به ارتش اسرائیل، یك عقب‌نشینی فوری را تکلیف کرد. همچنین تصمیم گرفته شد که در پیگیری مباحثاتی که آمریکا به طور جدی داشت،یك نیروی موقتی برای جنوب لبنان در تعقیب هدف تحکیم عقب‌نشینی نیروهای اسرائیلی و بازگرداندن صلح بین‌المللی و امنیت و کمك به دولت لبنان برای بازگرداندن اعتبار مؤثر خود در منطقه، تأسیس شود.

دبیرکل کورت والدهایم طرحی برای اقدام (ثبت شده به شماره S/12611) ارائه داد که بر طبق آن، نیروی موقت سازمان ملل در لبنان (UNIFIL) تأسیس می‌شد تا توان خود را مصروف «منطقه عملیاتی» کند و این تعریف، طبیعت وظایف آنها بود. منطقه عملیاتی شامل همه سرزمینی بود که بین رودخانه لیتانی و مرزهای اسرائیل قرار داشت. عقب‌نشینی نیروهای اسرائیلی در ژوئن ۱۹۷۸ کامل شد، اما یك نیروی شبه نظامی مسیحی که از سوی اسرائیل حمایت می‌شد (که از سوی سازمان ملل نام نیروهای دوفاکتو را گرفتند) مانع از ورود نیروی موقت سازمان ملل به نوار مرزی اسرائیل در جنوب لبنان شد. بنابراین، نیروی موقت در نفوذ به حساسترین ناحیه عملیاتی‌اش ناتوان بود. حضور نیروهای فتح (شاخه نظامی سازمان آزادیبخش فلسطین) نیز که از سوی سازمان ملل با حسن تعبیر روبرو شده بود، مأموریت نیروی موقت را پیچیده‌تر کرده بود. در فاجعه‌ای که به لبنان ضربه می‌زد، نیروی موقت، در مدت کوتاهی پس از آنکه دبیرکل سازمان ملل شدم، آلت دست می‌شد.

اگر چه آتش‌بسی که بین نیروهای مختلف در تابستان برقرار شده بود، هنوز در ماههای اول سال ۱۹۸۲ به قوت خود باقی بود، اما خطر تشدید بحرانها یك تهدید بود. در اسرائیل، تجاوزات تروریستی، اتفاق می‌افتاد و در آوریل، آن کشور حملات هوایی و بمبارانهایی را در نزدیکی بیروت انجام داد. در ماه آوریل، بنا بود اسرائیل با توجه به موافقت‌نامه کمپ‌دیوید از صحرای سینا عقب بنشیند. فرض شده بود که

در راستای ایجاد امنیت و صلح در مرزهای جنوبی با مصر، اسرائیل به مرزهای شمالی می‌آید تا با برقراری امنیت نسبت به تهدیدات سازمان آزادیبخش فلسطین، برای موافقت‌نامه صلح با لبنان تلاش کند.

نماینده دائم لبنان در سازمان ملل در آن زمان یك دیپلمات فاضل به یادماندنی و کارکشته بود، مردی که احساس می‌کردم آخرین نفر از نسل خود بود. نام او «غسّان توئنی» بود. در فوریه ۱۹۸۲، او در دانشگاه «هاروارد» یك سخنراتی درخشان ایراد کرد که با این جمله شروع می‌شد: «احساس غریبی را به همراه دارد که سفیر کشوری باشید که هر کس به شما بگوید احتمالاً فردا مورد تجاوز قرار می‌گیرد.» در نزدیك پایان سخنرانی او گفت: عملیات لیتانی ـ ۲، به اعتقاد ما بسیار مهمتر از عملیات لیتانی در ماه مارس ۱۹۷۸ است؛ هم از نظر ابعاد و هم از نظر نتیجه. از نظر جغرافیایی تا بیروت را شامل می‌شود. نیروهای نظامی، نیروهای زمینی، هوایی و دریایی به کار گرفته می‌شوند و عملیات گسترش می‌یابد تا کاملاً ساختار ساف را از نظر سیاسی و نظامی ویران کند. از نظر سیاسی نیز سوریها را غرق می‌کند. هم سوری‌ها و هم ساف را از لبنان بیرون می‌راند و راه را برای آن که در نقشه بازنگری و تجدیدنظر شود، می‌گشاید.

در دوم ژوئن، «فیلیپ حبیب»، کارشناس سیاسی ویژه آمریکا برای خاورمیانه، با من تماس گرفت تا قرار یك سفر گسترده به منطقه را بگذارد. او به من گفت که مأموریتش، کاملاً به «آینده‌لبنان» پیوند دارد. باید وضع را مرور می‌کردم تا بتوانم با حبیب دربارهٔ بحرانهای لبنان دیدار داشته باشم. او مردی سریع‌الانتقال، خودساخته و کمی صریح‌اللهجه، اما درست و موجه بود. برای من، بویژه این اهمیت داشت که سپر اتباع لبنانی می‌تواند چنین نقش مهمی در تعیین تکلیف و ابزاری در خدمت سیاست آمریکا در خاورمیانه داشته باشد. تبار او، بی‌شك، امتیازی برای مذاکره با رهبران جنگ طلب لبنانی بود، اگر چه من به این نتیجه نرسیدم که چنین عاملی به او ویژگی‌های درونی برای تأثیر در آنچه آنها انجام

می‌دهند، داده باشد. در چنین اوضاعی، حبیب گفت که تثبیت موقعیت در لبنان خارج از حد توان ایالات متحده به تنهایی است. بنابراین ایالات متحده امیدوار است که در حد ممکن پشتیبانی کشورهای دیگر منطقه را در این مسیر به دست آورد.

معاون وزیر خارجه مصر، پطروس غالی، پیشنهاد کرد که اتحاد شوروی هم در این دایره وارد شود. در این مرحله، به هر روی، ایالات متحده، مایل بود که فقط «گروههای مثبت» را وارد صحنه کند. در موضوع گفتگوی ما، و پیش از آن، با دستیار دبیر کل برایان ارکهارت، حبیب گفت که یك گروه «جنگ طلب» درون کابینه اسرائیل و نیروهای مسلح آن وجود دارد که مایل است «ساف را نابود کند». این گروه، پیش از این تحت فشار آمریکا و به دلایلی بی‌شمار محدود شده بود. روز بعد، سفیر اسرائیل در لندن، مورد حمله قرار گرفت و بشدت زخمی شد و این رویدادی بود که ساف مسئولیت آن را به عهده گرفت. این همان چیزی بود که گروه جنگ طلب در اسرائیل منتظر آن بود. من، فوراً در بیانیه‌ای این اقدام را محکوم کردم. همچنین با تلفن به سفیر اسرائیل در نیویورك، تأسف شخصی خود را دربارهٔ این کار بیان کردم. همچنین از فرصت استفاده کردم و ابراز امیدواری کردم که حملات هوایی به بیروت متوقف شود. حملات هوایی، به هر ترتیب ادامه یافت. در چهارم ژوئن توئنی به شورای امنیت اطلاع داد که شمار بمبارانهای هوایی بیروت کمتر از ۹ مورد نبوده است و نیروهای اسرائیلی، منطقه‌ای در جنوب لبنان را مورد تعرض قرار داده‌اند.

نیروهای موقت سازمان ملل این موضوع را که تبادل آتش سنگینی بین موقعیت ساف در جنوب و نیروی دفاعی اسرائیلی (IDF) و غیرنظامیان مسیحی طرفدار آنها برقرار شده است، تأیید کرد.

برایان ارکهارت فی‌الفور با معاون فیلیپ حبیب در وزارت امور خارجه، موریس دراپر تماس گرفت و موقعیت را مورد بررسی قرار داد. دراپر به او گفت که اگر ساف به آتشباری روی استحکامات اسرائیل در شمال جلیله ادامه دهد، جناح

جنگ طلب به رهبری آریل شارون بر میانه‌روهای کابینه تفوق می‌یابد و خطر یک عملیات نظامی عظیم در لبنان وجود خواهد داشت. ار کهارت این تهدید را به حسن رحمان، یک عضو دفتر نظارتی ساف گزارش داد و همان گونه که در اپر از او خواسته بود از او خواست تا رحمان، عرفات رئیس ساف را از جریان مطلع کند. ار کهارت به این فکر بود که تنها امید برای جلوگیری از یک حمله نظامی، قطع آتش ساف روی اسرائیل است، اگر چه به دلیل حملات اسرائیل «ما کاملاً فهمیده بودیم چقدر برای عرفات دشوار است که دستور قطع آتش را صادر کند».

دومین تهاجم اسرائیل

در پنجم ژوئن، من یک دعوت عام برای آتش‌بس ارائه دادم. در این زمان، اجلاس گروه ۷ در کاخ ورسای برقرار بود. من پیامی اضطراری برای رئیس جمهور میتران فرستادم و طی آن خواستار حمایت او و دیگر رهبران غربی از تلاشهایم در جهت «باز گرداندن صلح به منطقه‌ای که افسار گسیختگی خشونت در آن، می تواند پیامدهای غیر قابل باوری برای سراسر جهان داشته باشد»، شدم.

در این روز، همچنین شورای امنیت باتوجه به گزارش من دربارهٔ خشونتها قطعنامه ۵۰۸ را تصویب کرد و همه جناحها را به کنار گذاشتن فوری خشونت‌ها و دست کشیدن از همه فعالیت‌های نظامی در لبنان و در مرزهای لبنان و اسرائیل در ساعت ۶ بامداد ششم ژوئن فراخواند. به جای آن اسرائیلی‌ها در همان روز در عملیاتی که دولت اسرائیل آن را «صلح برای جلیله» نام گذاشت، خاک لبنان را مورد تعرض قرار دادند.

شورای امنیت با سرعت و توأم با اعتراض، قطعنامه بعدی یعنی ۵۰۹ را تصویب کرد و این بار خواستار آن شد که اسرائیل تمام نیروهای نظامی اش را بی درنگ به مرزهای شناخته شده بین المللی لبنان عقب بکشد. قطعنامه همچنین تأکید داشت که جناحها، آتش بسی را که شورا مجدانه همه را به آن فراخوانده بود

رعایت کنندو موافقت خود را با نتیجه گیری تازه در ۲۴ ساعت به دبیر خانه ابراز دارند.

لبنان پاسخ داد که «به رغم تجاوز کنونی اسرائیل» یك سوی خشونتها نخواهد شد. این تنها می تواند تأسف برانگیز باشد که شورای امنیت ابزار قویتری برای نتیجه گیری به کار نگرفته است. یاسر عرفات پاسخ داد: «فلسطینی‌های لبنانی تحت فرمان، تصمیم گرفته‌اند با قطعنامه ۵۰۹ شورای امنیت موافقت کنند». پاسخ اسرائیل این گونه بود:

● دستور عملیات «صلح برای جلیله» برای این صادر شد که شرایط غیر قابل تحمل لبنان، سبب حضور خیل عظیمی از تروریست‌هایی شده است که از آن کشور عملیات می کنند و با سلاحهای امروزینه و پر دامنه، زندگی شهروندان جلیله را تهدید می کنند.

● هر گونه عقب‌نشینی، بدون آنکه ترتیبات واقعی و مانعی محکم بر سر راه فعالیت‌های خشونت آمیز علیه شهروندان اسرائیلی قرار گیرد، غیر ممکن است.

● اصل دفاع از خود، یکی از حقوق بنیادین هر دولت مستقلی است.

● دولت اسرائیل تکرار می کند که «اسرائیل همچنان آرزومند است یك موافقت‌نامه صلح با لبنان مستقل امضاء کند که قلمرو آن با صداقت حفظ شده باشد».

منطقه عملیاتی «نیروی موقت سازمان ملل» مستقیماً در گذر نیروهای پیشرو اسرائیل بود. واحدهای نظامی اسرائیل به فرمانده نیروهای سازمان ملل، ژنرال ویلیام کالاگان از ایرلند اطلاع دادند که نزدیك به ۹۰ دقیقه به آغاز عملیات باقی مانده است. ژنرال کالاگان پاسخ داد که نیروهایش راهها و تمام گذرگاههای ممکن را در منطقه عملیاتی سازمان ملل سد می کنند تا مانع پیشروی اسرائیلی‌ها بشوند. در یك منطقه، دست کم، این کاری بود که نیروهای سازمان ملل طی ساعتها، در مقابل پیشروی یك واحد کاملاً مسلح اسرائیلی انجام دادند. به هر صورت،

نیروهای سازمان ملل، برای حفظ صلح سازماندهی و تجهیز شده‌اند. توان آنها نمادین است و در این جریان، توان نمادین کارآیی نداشت. نیروهای اسرائیلی به سوی شمال حرکت کردند، بدون اینکه تلاش کنند نیروهای سازمان ملل را که نفوذی وسیع در منطقه عملیات و دیگر مناطق مورد تجاوز داشتند، جابجا کنند.

فاروق قدومی، رئیس بخش سیاسی ساف، روز بعد به تلخی مرا در جریان گذاشت که طبق اطلاعات او، نیروهای سازمان ملل ناگزیر شده‌اند به اسرائیلی‌ها اجازه عبور بدهند. او از رافائل ایتان رئیس ستاد ارتش اسرائیل نقل قول کرد که ژنرال کالاگان با این کار موافقت کرده است. قدومی گفت که انتظار داشته است نیروهای سازمان ملل مانع پیشروی ارتش اسرائیل از طریق انسداد راههای ارتباطی شوند. برایان ارکهارت که با من همکاری داشت و در تماس نزدیك با نیروهای سازمان ملل بود گفت که این واقعاً همان کاری است که از واحدهای سازمان ملل دیده شده است. آنها، از هیچ طریقی، قادر نبوده‌اند نیروی عظیم و گسترده نظامی اسرائیل را متوقف کنند. ارکهارت یادآور شد که واحدهای نظامی ساف هم قادر نبوده‌اند اسرائیلی‌ها را متوقف کنند. من هر گونه کوتاهی را در عملکرد سربازان سازمان ملل رد کردم. همه مدارك بعدی نشان دهنده آن بود که آنها شجاعانه و شرافتمندانه در شرایطی دشوار، رفتار کرده‌اند.

حتی جدا از تهاجم گسترده اسرائیل در ماه ژوئن، شرایط از هر نظر در لبنان فوق‌العاده ناراحت کننده بود. در بیروت نهادهای سیاسی، شکننده بودند و اعتبار دولت (در بهترین شرایطی که بتوان عنوان کرد) ضعیف بود. امنیت بشدت به ارتش سوریه بستگی داشت که به عنوان یك نیروی حافظ صلح اتحادیه عرب وارد لبنان شده بود و در واقع بخش عظیمی از لبنان را تحت کنترل داشت. در جنوب، برخوردهای ساف و اسرائیل، زندگی را در هاله‌ای از وحشت فروبرده بود. دشوار می‌شد شرایطی از این بدتر را هم انتظار داشت. تجاوز اسرائیل که از ششم ژوئن

شروع شد، حلقه‌ای از زنجیره رویدادهایی بود که واقعاً برای لبنان و (به اعتقاد من) همچنین برای اسرائیل ویرانگر بود.

شخصاً به طور مداوم درگیر آن بودم که در چارچوب سیاسی راهکار ممکن را برای پایان وحشت، به دست آورم. با یك یا گاهی چند تن از طرفهای درگیر دیدار می‌کردم تا بیشتر به این امر واقف شوم. از قضاوت شك آمیزی که بین آنها وجود داشت و فعالیت‌هایی که تهدیدی علیه زندگی بشری بود و در ابعاد مختلف نشان از شرارتهایی بی‌شرمانه داشت بیمناك بودم.

در ایجاد چنین قضاوتهای متضادی، نمی‌توانم از مشروعیت وظیفه دولت اسرائیل برای حفاظت شهروندان از حملات ساف یا بدست آوردن صلح با همسایگانش، بی‌تفاوت بگذرم. همچنین نمی‌توانم ساف را به خاطر تلاشهایی که در جهت کسب رفاه مردم آواره فلسطین انجام می‌داد، نکوهش کنم.

عینیات خوب، اگر به‌وسیله مفاهیم شرم آور پیگیری شوند، می‌توانند شرم آور باشند. این همان چیزی بود که در لبنان رخ می‌داد و بی‌هیچ ابایی، توسط اسرائیل و ساف. رهبران اقلیت لبنانی و سوری سهم بیشتری در افروختن جنگ میان ایران، عراق و لیبی داشتند که هنوز بخش اعظم آن تداوم داشت. به عنوان نبرد چندوجهی آشکار شده، این سؤال تکرار می‌شد که چگونه سربازان سازمان ملل یا دیگر نیروهای نظامی سازمان می‌توانند برای تثبیت شرایط به خدمت گرفته شوند و شهروندان لبنانی و پناهندگان فلسطینی گرفتار در نبردهای مداوم را از خطر محافظت کنند و وضعی مناسب فراهم آورند. موقعیت نیروهای سازمان ملل آن گونه نبود که حداقل نظارتی بر تهاجم اسرائیل داشته باشد. نیروی ۷ هزار نفری که به کار گرفته شده بود، بدون کمك لبنانی‌ها در برقراری امنیت و تثبیت موقعیت منطقه ناتوان بود. شرایط در آنجا، در تضاد با بخش اعظم مناطق باقیمانده لبنان بود. حالا نیروهای اسرائیل به منطقه جانبی ناحیه تحت کنترل نیروهای سرهنگ سعد حداد تجاوز کرده بودند. واحدهایی از ارتش لبنان در کنار نیروهای سازمان ملل قرار گرفته بودند

تا دست کم حضور رسمی لبنان را نمایش دهند. ۶۵ تن این سربازان لبنانی که تحت نظر نیروهای سازمان ملل عمل می کردند، اسیر اسرائیلی‌ها شده و توسط آنها تحویل نیروهای سعد حداد شده بودند. دیگر سربازان لبنانی در منطقه نیروهای سازمان ملل نیز از وحشت نبرد، از خدمت گریخته بودند.

سؤالی که بلافاصله در این موقع مطرح شد، این بود که اگر نیروهای اسرائیل مناطق بیشتری را تحت تجاوز قرار دهند، مأموریت نیروهای سازمان ملل چه خواهد بود؟ وظایف تعریف شده نیروهای سازمان ملل، به نظر از بین رفته بود و دست کم در کوتاه مدت با توجه به آنکه اعتبار مأموریت تا نوزدهم ژوئن بود، زیر سؤال رفته بود. من دستوراتی برای ژنرال کالاگان فرستادم که موقعیت نیروهای سازمان ملل را حفظ کند و تمام همکاریهای انسانی ممکن را در مناطق نبرد داشته باشد. اما لازم بود گزارشی مستدل به شورا ارائه دهم تا اگر لازم باشد شرح وظایف در مدت اعتبار مأموریت، گسترش یابد.

در نهم ژوئن، معاون رئیس جمهوری آمریکا، جورج بوش، به همراه جین کرك پاتریك سفیر آمریکا در نیویورك به دیدنم آمد. وقتی به او گفتم که براساس آخرین گزارشهایی که دریافت کرده‌ام، نبرد سنگینی بین هواپیماهای اسرائیل و سوریه بر فراز دره بقاع در جریان است، او ابراز عقیده کرد که محور توجه اسرائیل، امن کردن بخش جنوبی لبنان و سپس عقب‌نشینی است. خانم کرك پاتریك توضیح داد که ایالات متحده مطمئن است که اسرائیل به مواضع سوریه حمله نمی کند. من وضع دشواری را که نیروهای سازمان ملل خود را در آن گرفتار می‌دیدند، توضیح دادم. کرك پاتریك از امکان گسترش «منطقه» نیروهای سازمان ملل هم از شمال برای آنکه استحکامات ساف را شامل شود و هم از جنوب برای پوشش دادن منطقه‌ای که هم اینك در کنترل سرهنگ حداد و نیروهای شبه نظامی مسیحی او بود، سخن گفت. این نظری بود که در ماههای بعد نیز تکرار شد. من یادآور شدم که این به نظر شورای امنیت بستگی دارد و فکر می کنم بدشواری ممکن است به

شمال و منطقه‌ای که اسرائیلی‌ها تصرف کرده‌اند تسری بیابد.

بوش توضیح داد که این امیدواری وجود دارد که شرایط دردآور موجود، به نتیجه‌ای مثبت بینجامد که می‌تواند انتقال نیروهای سرهنگ حداد از مناطقشان باشد.

در مدتی کوتاه پس از این گفتگو، کرك پاتریك، یك یادداشت فوری برای من فرستاد با این مضمون که ایالات متحده کاملاً در احساس من نسبت به وضع دشوار نیروهای سازمان ملل ابراز همدردی می‌کند. ایالات متحده احساس می‌کند که نیروهای سازمان ملل یك نقش بحرانی و شجاعانه را به عهده گرفته‌اند. در چنین منظری ایالات متحده ترجیح می‌دهد که مأموریت و حضور بسیار مهم نیروهای سازمان ملل ادامه یابد. تقریباً همزمان، اتحاد شوروی بیانیه‌ای منتشر کرد و طی آن عملیات اسرائیل را به شدیدترین لحنی محکوم کرد و خواستار آن شد که شورای امنیت یك گام فوری برای متوقف کردن این پرخاشجویی اسرائیل بردارد. این بیانیه هیچ اشاره‌ای به نیروهای سازمان ملل نداشت.

در حالی که حضور نیروهای اسرائیلی در منطقه عملیاتی نیروهای سازمان ملل پس از تجاوز اولیه، کمتر می‌شد، سربازان اسرائیل در منطقه باقی ماندند و حضور خودرا در مناطق تحت کنترل نیروهای حداد تحمیل کردند. قرار بود نیروهای سازمان ملل در این مناطق بمانند. در نتیجه، رویارویی ادامه یافت. بسیاری از کشورهای اعزام کننده نیرو، در زمینه وضع نیروهایشان که با خطر عملیات حفظ صلح سازمان ملل روبرو بودند و می‌رفت تا اهداف آن پایمال شود، ناخرسند بودند. حتی برایان ارکهارت که به عنوان دستیار دبیر کل در امور عملیات حفظ صلح انجام وظیفه می‌کرد و بر تعهدات حفظ صلح سازمان ملل رهبری قوی و عاقلانه‌ای داشت، دو دیدگاه داشت. به هر روی، پیشنهادهای او، صریح بود. نیروهای سازمان ملل هنوز می‌توانستند در مسیر صلح در لبنان، نقش ایفا کنند. حداقل آن، این بود که کمك‌های انسانی و برخی محافظت‌هایی را برای آنها که در

جنوب لبنان از خانه رانده شده و ملزومات زندگی‌شان در نتیجه جنگ از دست رفته بود، انجام بدهند.

این واقعیت با اهمیتی یکسان یا حتی بیشتر در ذهن من مطرح بود که اگر نیروهای سازمان ملل عقب بنشینند، جنوب لبنان کاملاً به چنگ اسرائیل می‌افتد. در آنجا هیچ نیرویی برای جایگزینی اسرائیل بجز سرهنگ حداد، اعتبار نمی‌داشت.

در هفدهم ژوئن، دو روز مانده به پایان اعتبار مأموریت، توسط رئیس جمهوری رونالد ریگان برای ناهار به برجهای «والدورف»* دعوت شدم. رئیس جمهوری آمریکا به نیویورك آمده بود تا در نشست ویژه مجمع عمومی پیرامون خلع سلاح، سخنرانی داشته باشد. من بارها تلفنی با او پیرامون بحران فالکلند-مالویناس (که در فصل پانزدهم از آن سخن می گویم) گفتگو کرده بودم، اما این نخستین دیدار شخصی ما بود. مانند تمام دیدارهای بعدی، رئیس جمهوری را با نزاکت، خوش برخورد و دقیق تشخیص دادم. در طول ناهار، او تلفنی از بشیر جمیل رئیس جمهوری قانونی لبنان داشت. نمی‌دانم او برای چه تماس گرفت، اما در طول مکالمه، ریگان به او گفت که من آنجا هستم و جمیل، پس از آن از او خواست که با من صحبت کند. اگرچه به یاد نمی آورم که چه گفت، اما بخوبی به یاد دارم که در راه نشستن دوباره بر صندلی‌ام، متوجه ترتیب خاصی شدم. این اولین بار بود که می‌فهمیدم او برای هر تغییر اساسی به چنین تشریفاتی اعتقاد داشت. باید قبول کنم که اطلاعات محدود رئیس جمهوری ریگان در باره موضوع بحث، ناراحت کننده بود. اما این را یك حسن می‌دانم که او به بیشتر از آنچه که می‌دانست، تظاهر نمی کرد. او هرگز موعظه نکرد. هنگامی که به او گفتم که چرا فکر می کنم مأموریت نیروهای سازمان ملل باید گسترش یابد و همکاریهای انسانی واحدهای

---

* . هتلی پنج ستاره در نیویورك-م.

سازمان ملل در دوره خشونت و بی‌نظمی، می‌تواند تأمین شود، او قبول کرد. او از آن پس حفظ نیروهای سازمان ملل را مورد حمایت قرار داد و این به همین سادگی تحقق یافت. با حمایت آمریکا و درخواست ویژه دولت لبنان، مأموریت نیروهای سازمان ملل تمدید شد، همان گونه که بارها و بارها تا امروز تمدید شده است. پرسش اساسی نه دربارهٔ ادامه آن، بلکه نسبت به کارکرد آن بود. چگونه نیروهای سازمان ملل می‌توانند بهتر از این در خدمت تثبیت موقعیت جنوب لبنان باشند، از عهده محافظت از زندگی لبنانی‌ها، در آنجا و هر جای دیگر مثل بیروت بر آیند و عقب‌نشینی کامل نیروهای اسرائیلی را تضمین کنند؟

به دنبال گسترش تجاوز اسرائیل به بیروت و بی‌توجهی مداوم به آتش بس، نامه‌ای برای نخست‌وزیر اسرائیل، مناخم بگین در بیست و چهارم ژوئن نوشتم و از او خواستم هر چه در توان دارد برای پایان دادن به این خشونتها به کار گیرد. در همان زمان، برای یاسر عرفات، حافظ اسد رئیس جمهوری سوریه و رئیس جمهوری ریگان نامه‌هایی نوشتم و آنها را از محتوای نامه‌ام به بگین مطلع کردم و از آنها خواستم در حد توان و امکان برای آتش بس فوری اقدامی بکنند. در نامه‌ام به ریگان یادآور شدم که سازمان ملل ناظران نظامی در خاورمیانه دارد که بسرعت قابل دسترسی‌اند تا در اجرای آتش بس ـ اگر کسی بتواند آن را حاصل کند ـ همکاری کنند.

شورای امنیت در این مقطع با کمال تأسف منفعل بود. مصر و فرانسه قطعنامه‌ای را ارائه داده بودند، اما خود دولت لبنان هیچ تلاشی برای آنکه شورا را به تشکیل جلسه وادارد، انجام نمی‌داد. ساف بر این گمان بود که نیروهای سازمان ملل می‌توانند در بیروت آرایش یابند، اما اسرائیل بشدت با این موضوع مخالفت می‌کرد و شانسی برای موافقت آمریکا نبود. اعضای شورا از ناحیه مشکل جلب موافقت بر سر متن پرمعنای یك قطعنامه که هر اقدامی را می‌توانست بی‌اثر کند، اختلاف داشتند. سرانجام در یکم ماه اوت ۱۹۸۲، شورا قطعنامه ۵۱۶ را صادر کرد که دستور یك آتش‌بس در آن ملحوظ بود و به دبیر کل اختیار می‌داد که دولت لبنان

را مجبور کند که ناظران سازمان ملل را برای بهبود شرایط در داخل و بیرون بیروت به کار گیرد. لبنان بلافاصله چنین تقاضایی را مطرح کرد. بی درنگ به سرهنگ امانوئل. ۱. ارسکین، رئیس نیروهای سازمان ملل در سازمان نظارت بر آتش بس در اورشلیم (UNTSO) دستور دادم که ترتیبات لازم را با جناحهای مختلف به عمل آورد. دولت لبنان و عرفات هر دو آمادگی خود را برای اجرای قطعنامه و همکاری با ناظران سازمان ملل اعلام کردند. در حالی که اسرائیل هیچگونه تعهدی را به عهده نمی گرفت، به گروه کوچکی از ناظران سازمان ملل تکلیف کردم که نیروهای خود را در اطراف بیروت مستقر کنند و بدون همکاری نیروهای اسرائیلی، در حد امکان عملیات نظارتی خود را انجام دهند.

گروه به مناطقی که هنوز تحت کنترل دولت لبنان بود رفت و در شهر، پخش شد. آنها نتوانستند به مرکز بیروت راه یابند، چرا که امکان عبور از خطوط اسرائیلی ها را نداشتند در نخستین روزهای ماه اوت، ایالات متحده، بدون همکاری سازمان ملل، تفاهمهایی با ساف بر سر خروج رزمندگان سازمان آزادیبخش فلسطین از منطقه بیروت که آنها در آن تمرکز داشتند، به عمل آورد. اسرائیلی‌ها این موضوع را به مثابه یك پیروزی بزرگ تلقی کردند که نتیجه عملیات آنها «صلح برای جلیله» بود. این خوشامد بزرگی برای رئیس جمهوری جدید لبنان که هنوز کار خود را شروع نکرده بود، یعنی بشیر جمیل بود. گزارش شده بود که جمیل آماده است تا موافقت نامه صلحی را با اسرائیل امضاء کند، بنابر این نقطه قوت دیگری در سیاست اسرائیل به حساب می آمد که هم در مرزهای جنوب و هم در شمال صلح برقرار شده است.

نه اسرائیل و نه دولت لبنان، هیچکدام مایل نبودند به سازمان ملل برای همکاری در عقب نشینی ساف، اعتماد کنند. مأموریت به یك نیروی چند ملیتی مرکب از واحدهای نظامی فرانسه، ایتالیا، انگلیس و ایالات متحده سپرده شد تا مستقل از سازمان ملل، این موضوع را سازماندهی کند. در شانزدهم ماه اوت

رؤسای نمایندگی‌های فرانسه و ایتالیا در نیویورك با من تماس گرفتند تا مرا از تصمیم دولتهایشان دایر بر مشارکت در نیروی چند ملیتی مطلع کنند. هر کدام بر این عقیده بودند که دولتهایشان ترجیح می‌دهند این مأموریت در چارچوب مأموریت نیروهای حافظ صلح سازمان ملل انجام شود، اما این به دلیل مخالفت یکی از جناحها ممکن نبود هر دولتی بر این پای می‌فشرد که به هر طریق ناظران سازمان ملل می توانند نقشی را در مراحل عقب‌نشینی نیروها بر عهده گیرد.

۴ روز بعد نامه‌ای از ریگان دریافت کردم که در آن نوشته بود: «همان گونه که می‌دانید دولت لبنان خواستار بکارگیری یك نیروی چند ملیتی در بیروت برای همکاری با نیروهای مسلح لبنان شده است و آنها راه خروج اضطراری افراد فلسطینی را هم اکنون در بیروت گشوده‌اند.» او گفت: «ایالات متحده موافقت کرده است که یك نیروی ۸۰۰ نفری را برای یك دوره که بیشتر از سی روز نمی‌شود به بیروت اعزام کند» او ادامه داد: «نظر و اعتقاد قطعی من، این است که در طول این عملیات، واحدها درگیر خشونت نخواهند شد.» او نوشت که «نیروهای ایالات متحده با گروه ناظر سازمان ملل که در منطقه بیروت مستقر است همکاری نزدیکی خواهند داشت». شك داشتم صلح در لبنان یا هر جای دیگر خاورمیانه بتواند با حضور نیروهای نظامی اسرائیل جریان یابد. تشخیص دادم که گذرگاه رزمندگان ساف می تواند ویرانگری بیروت را به پایانی ختم کند که تخلیه واحدهای ارتش اسرائیل از لبنان در آن نهفته است.

بنابر این پیامی برای نخست‌وزیر لبنان فرستادم و در آن آرزوی قلبی‌ام را برای پایان موفقیت آمیز موافقت‌نامه‌ای که به شرایط دردآور بیروت پایان می‌دهد، ابراز کردم. گروه ناظر سازمان ملل در بیروت، که هنوز به ده نفر بالغ نمی‌شد، وقتی آزادی آن را یافت که از بیروت خارج شود و بر مسیر نیروهای ساف نظارت کند، نقش خیلی خوبی در عملیات داشت.

در بیست و سوم اوت، بشیر جمیل، ریاست جمهوری لبنان را به عهده

گرفت و در سخنرانی افتتاحیه خود، اعلام کرد که «رئیس جمهوری همه لبنان» است. سه هفته بعد، در چهاردهم سپتامبر، او ترور شد و نیروهای اسرائیلی به غرب بیروت باز گشتند. بعداز ظهر هفدهم سپتامبر واحدهایی از شبه نظامیان مسیحی که جمیل رهبری آنها را برعهده داشت به اردوگاههای آوارگان صبرا و شتیلا، در حاشیه جنوبی بیروت وارد شدند و شمار وسیعی از پناهندگان فلسطینی را قتل عام کردند. گروه ناظر سازمان ملل به منطقه وارد شد و کشتار را بررسی کرد. این به منزله قصور نیروهای اسرائیلی تلقی می شد که در منطقه حضور داشتند و هیچ فعالیت بازدارنده‌ای انجام نداده بودند و موضوع از کانالهای مختلف به مسئولان سازمان ملل گزارش شد. در نوزدهم سپتامبر، شورای امنیت در قطعنامه ۵۲۱ قتل عام را محکوم کرد و با افزایش نیروی ناظر سازمان ملل از ده نفر به پنجاه نفر موافقت کرد. همچنین از من خواسته شده بود که مشورتهایی فوری را آغاز کنم تا گامهای بیشتری را که شورا باید برمی‌داشت (شامل امکان بکارگیری نیروهای سازمان ملل) شناسایی کنم. روز بعد این امکان را یافتم که به شورا گزارش کنم که ناظران اضافی در راه بیروت هستند و ۲ هزار نفر از نیروی سازمان ملل را در صورت نیاز می‌شود به بیروت گسیل داشت.

همچنین برای جورج شولتز وزیر خارجه نامه‌ای نوشتم و به او گفتم که دولت لبنان اعلام کرده است، با هر گونه همکاری که بتواند فوراً وضع را به سامان برساند موافقت خواهد کرد. به نظر من، عملی‌ترین گونه همکاری، اعزام ۲ تا ۳ گردان نیرو از نیروهای سازمان ملل به بیروت بود. این می‌توانست خیلی فوری انجام شود، اما تنها در شرایطی که اسرائیل همکاری می‌کرد، چرا که واحدها باید از مناطق تحت کنترل اسرائیل می‌گذشتند. من خواستار پشتیبانی فوری ایالات متحده در جهت قانع کردن دولت اسرائیل برای تغییر سیاست درخصوص تجدید آرایش نیروهای سازمان ملل در مناطقی که هم اکنون در آنها مستقر نیستند، شدم.

ایالات متحده، هم ناتوان و هم بی‌تمایل به انجام چنین کاری بود. شورا به دلیل موافق نبودن ایالات متحده، نخست اجازه اعزام واحدهایی از نیروی سازمان ملل به بیروت را تنفیذ نکرد. به جای آن، در بیست و چهارم سپتامبر، نیروی چند ملیتی به بیروت، جایی که کشتار اوج خود را نشان می‌داد، بازگشت. این آزمایشی بود برای تهاجمی که هنوز فجایع بعدی را به دنبال داشت. چند روز بعد در بیست و نهم سپتامبر، با شولتز که برای جلسه مجمع عمومی در نیویورك به سر می‌برد دیدار کردم و از او خواستم افق آینده‌ای را که برای نیروهای سازمان ملل می‌بینند ترسیم کند، نقشی که به نیروی چندملیتی واگذار شده بود.

وزیر خارجه پاسخ داد که نکته بسیار مهم این است که مأموریت نیروهای سازمان ملل گسترش یابد. اسرائیل تنها در شرایطی از لبنان خارج می‌شود که باور کند موافقت‌نامه‌ها مرزهای شمالی‌اش را تأمین می‌کند. در این چارچوب، نیروهای سازمان ملل نقش بسیار مهمی بر عهده دارند. دیدگاه ایالات متحده را در مورد تقویت نیروی سازمان ملل به وسیله بزرگ کردن اندازه یا بدنه آن پرسیدم. وزیر خارجه فکر می‌کرد بهتر است این موضوع را در بزنگاههایی که نیروی سازمان ملل در آنها قرار می‌گیرد بررسی کنیم. نمی‌توانم با اطمینان بگویم که آن ۲ هزار نیروی حافظ صلح سازمان ملل می‌توانستند شرایط را در بیروت پس از تجاوز اسرائیل تثبیت کنند و آن را در ابعاد یك شهر مطرح کنند. حتی اگر اسرائیلی‌ها مخالفتشان را ابراز می‌کردند، اطمینان ندارم که اعضای شورای امنیت با حفظ نیروی حافظ صلح سازمان ملل در بیروت موافقت می‌کردند، در صورتی که آشکار می‌شد نیروها، یك دولت لبنانی را که آماده امضای موافقت‌نامه صلح با اسرائیل است، مورد حفاظت قرار داده‌اند. بنابر این نتوانستم بر این نکته اصرار کنم که جایی که نیروهای کشورهای غربی ناموفق بوده‌اند، سازمان ملل می‌تواند توفیقاتی داشته باشد. به هر روی، می‌توانم آنچه را که در آن موقع احساس می‌کردم، بگویم: استقرار نیروی چندملیتی با هدف صریحِ نگه‌داشتن دولت در قدرت، انحراف بود.

برایان ارکهارت با تجربه طولانی حفظ صلح، بی‌پروا گفت که بی‌طرفی، ضرورت جدی نیروی حافظ صلح است. بدون آن، نیروی چند ملیتی، با دشواری روبرو خواهد بود. تجربه دلخراش برای آمریکایی‌ها و فرانسوی‌ها و عقب نشینی پس از آن گواه این مدعاست - اگر برای این قاعده اساسی به دلیلی نیاز باشد - قاعده‌ای که خود ایالات متحده، بعدها در موگادیشو (سومالی) آن را نقض کرد و نتایج شوم آن را دید.

مشکلات در جنوب

در حالی که توجه جهانی صرفاً به سوی پیشرفت امور در بیروت معطوف بود، وضع در جنوب لبنان به دلیل تجاوز اسرائیل به شدت ناراضی کننده بود. تهاجم و نبرد با نیروهای ساف، ویرانی و تخریب وسیعی را سبب شده بود. هم لبنانی‌ها و هم فلسطینی‌ها بی‌خانمان شده بودند. فلسطینی‌ها به اردوگاههای وسیع گریخته بودند (یا به آنجا هدایت شده بودند). فعالیت مدارس فلسطینی که توسط بنگاه اعانات سازمان ملل و کار برای پناهندگان فلسطینی (UNRWA) تأسیس شده بودند، مختل شده بود. در آغاز، نیروهای اسرائیلی مانع کمک رسانی نیروهای سازمان ملل و آژانس اعانات سازمان ملل به اردوگاههای پناهندگان می‌شدند و ادعا می‌کردند که اسرائیل کاملاً نیازهای مردم را فراهم می‌کند. اگرچه محدودیت اسرائیل روی تحویل کمک‌ها بتدریج فروکش کرد، اما برخوردها کمابیش ادامه یافت.

اسرائیلی‌ها تدابیر زیادی به کار بستند تا از شر نظامیان ساف یا نیروهای تروریستی خلاصی یابند. بسیاری از بیگناهان لبنانی و فلسطینی، در این مسیر آسیب دیدند.

بسیاری از دولتها در پیامهایی به من و رئیس شورای امنیت دربارهٔ اقدامهای اسرائیلی‌ها هشدار دادند. یاسر عرفات پی درپی در پیامهایی برای من، حملات

اسرائیلی‌ها را به اردوگاههای آوارگان و فلسطینی های زندانی در زندان انصار در منطقه مرزی جنوب گزارش می کرد.

کمیسر عالی بنگاه اعانات سازمان ملل، اولوف ریدبك، به من توضیح داد که مردم فلسطین در جنوب نگران امکان قتل عام دیگری هستند و خواستار به عهده گرفتن مسئولیت حفاظت خود توسط سازمان ملل هستند.

من وضع ناراحت کننده موجود را با اسحاق شامیر وزیر خارجه اسرائیل در جریان اجلاس عادی مجمع عمومی در سی‌ام سپتامبر ۱۹۸۲ مورد گفتگو قرار دادم. این نخستین دیدار شخصی من با او بود. به دلیل انتظارات زیادی که از دولت اسرائیل داشته‌ام، توقع داشتم که از هرگونه کینه‌ورزی دوری جوید. بی‌شك، عمیقترین احساس من در آن زمان، ابداً دشمنی نبود، ولی ناامیدی و سردرگمی نسبت به این موضوع بود که دولتی دموکراتیك با فراست بالا و رهبران نژادگرا می تواند مسئولیت اقدامات انحرافی مثل گسترش عملیات صلح برای جلیله را به بیروت بر عهده داشته باشد. نه در آن دیدار و نه در دیدارهای مختلف دیگر شامیر وظیفه مرا سبك نکرد. او را یك طراح، بدون ادب ذاتی مناخیم بگین یافتم.

در پاسخ به اظهارات من، شامیر توضیح داد که عملیات صلح برای جلیله تنها علیه ساف هدایت می‌شود. او گهگاه ادعا می کرد که در تاریخ معاصر هیچ ارتشی مثل نیروهای دفاعی اسرائیل دیده نشده است که در عین حال که با خطر روبرو بوده است بخواهد خطر برای شهروندان را به حداقل برساند. نماینده دائم اسرائیل در سازمان ملل، یهودا بلوم که با وزیر امور خارجه بود، گفت که ساف عمداً جابجایی خود را از میان اردوگاههای پناهندگان، دهکده‌ها و حومه مناطق شهری سازمان می‌دهد تا مردم را به عنوان سپر حفاظتی مورد استفاده قرار دهد. آقای شامیر درباره ناتوانی حفاظتی نیروهای سازمان ملل دودل بود.

من مشکلی در قبال پذیرش این ادعا که ارتش اسرائیل از آسیب رساندن به شهروندان خودداری می کند نداشتم. نیروهای سازمان ملل این موضوع را گزارش

کرده بودند. آن بخش از رفتار شامیر برای من غیرقابل قبول بود که او ـ حتی غیرعمد ـ هیچ احساس ندامت یا افسوسی در قبال وقایع شومی که به عنوان نتیجه عملیات اسرائیل تحمیل می شد، نداشت.

نقش نیروهای سازمان ملل در برقراری آتش بس

به دنبال قتل عام در صبرا و شتیلا و بازگشت نیروهای چندملیتی به بیروت، نیروهای اسرائیل از شهر به سوی خطی در جنوب فرودگاه عقب نشستند. در دوره کوتاه آرامشی که پدید آمد، ایالات متحده، لبنان و اسرائیل را به آغاز گفتگو بر سر موافقت‌نامه‌ای برای عادی کردن وضع در لبنان فرا خواند. در جریان نشستی در نیمه ماه ژانویه ۱۹۸۳، شولتز وزیر خارجه به من گفت که گفتگوها پیش می‌رود. ممکن است ایالات متحده به اسرائیلی‌ها برای عقب‌نشینی فشار وارد کند. وی افزود که به هر روی «اسرائیل مادام که سوریه و ساف در عقب‌نشینی مشارکت نداشته باشند، لبنان را ترك نمی کنند». او فکر می کرد که مأموریت آینده برای نیروهای سازمان ملل باید از چارچوب چانه‌زنی‌ها بیرون باشد. او گفت: «ما آن موقع به سازمان ملل بازخواهیم گشت، هم اکنون دلیلی برای جار و جنجال نیست.»

در نیمه ماه مارس، سفیر موریس دراپر، به برایان ارکهارت درباره گفتگوهای واشنگتن اطلاع داد که در این گفتگوها، ریگان، شولتز، شامیر و الی سالم وزیر خارجه لبنان شرکت دارند. او گفت که ترتیبات امنیتی مورد نظر اسرائیل شامل حضور آنها در جنوب لبنان از سوی ریگان و شولتز با مخالفت اساسی روبرو شده است. رئیس جمهور در این کار بسیار مشارکت داشت. ایالات متحده فشار زیادی برای آنکه نیروهای سازمان ملل نقش حمایتی خود را در جنوب لبنان برعهده گیرند، وارد می کرد.

در هفدهم ماه مه ۱۹۸۳، اسرائیل و لبنان موافقت‌نامه‌ای درباره خروج واحدهای نظامی از لبنان امضاء کردند. در همان روز با شولتز وزیر امور خارجه در

واشنگتن دیدار کردم. او نقشی مستقیم و شخصی را در چارچوب دیپلماسی رفت و برگشت میان پایتخت‌های مختلف در خاورمیانه برای آنکه دو کشور موافقت‌نامه را امضاء کنند، برعهده داشت. من توفیق او را تبریك گفتم و یادآور شدم که در موضع کنار زدن جناحهای باقی می‌مانم و امیدوارم که در جریان هر راهی که می‌توانم به آن کمك کنم، قرار گیرم.

وزیر امور خارجه آمریکا پاسخ داد که تحت موافقت‌نامه، سازمان ملل، نقش مهمی برای ایفاء کردن دارد. سازمان مسئول باقی ماندن و نظارت در حاشیه اردوگاههای آوارگان و دیگر مواضع کلیدی مثل بزرگراهها و بنادر که در آنها حرکات زیادی صورت می‌گرفت، خواهد بود. واحدی از نیروهای سازمان ملل در ناحیه صیدون مستقر خواهد شد و می‌تواند گروههای ناظر را به صیدون و تیره بفرستد. لبنان، صرفاً مسئول امنیت اردوگاه خواهد بود و نیروهای سازمان ملل نمی‌توانند درخواست کنند که این مسئولیت را خود برعهده گیرند. به او گفتم که کارکردهای نیروهای سازمان ملل، آن گونه که شولتز وزیر خارجه توضیح داده، به این معناست که وظایف و مسئولیت‌های تعریف شده نیروها، تضعیف شده است. اگر این نیروها تنها باید به درخواست دولت لبنان فعال شوند، این نیروها خود را در شرایط کالبد شکافی یك فاجعه خواهند یافت که کاملاً تحمیل شده است و در شرایطی که به هر صورت سازمان ملل مسئولیت محافظت از اردوگاههای فلسطینی‌ها را برعهده گیرد، قادر به ایفای نقشی کارساز خواهد بود.

تردید خود را نسبت به اینکه شورای امنیت در مورد عملکرد نیروهای سازمان ملل آن گونه که وزیر خارجه تشریح کرده است رضایت خاطر داشته باشد، ابراز کردم. شولتز بر این نکته پای فشرد که لبنان باید برای اردوگاهها عملکرد محافظتی داشته باشد. نقش نیروهای سازمان ملل، به نظر او می‌توانست این باشد که «نظارت بی طرفانه دقیق بین‌المللی را بر تجربه لبنان در حفاظت از فلسطینی‌ها اعمال کند».

موافقت‌نامه بین اسرائیل و لبنان به صلح در همه چیز (تنها در حد اسم‌ها) جریان می‌یافت. در چارچوب موافقت‌نامه، همه جنوب لبنان از رودخانه اوالی (شامل منطقه کامل عملیاتی نیروهای سازمان ملل) منطقه امنیتی اسرائیلی ـ لبنانی تلقی می‌شد. دولت لبنان می‌توانست از شورای امنیت بخواهد که با استقرار یك واحد، نیروهای سازمان ملل در ناحیه صیدون برای اهدافی که شولتز وزیر خارجه برایم توضیح داد موافقت کند. موافقت‌نامه، هیچ اظهار نظری دربارهٔ استقرار واحدها در محل‌های نقل و انتقالات سنگین نکرده بود. اجرای این موافقت‌نامه منوط به عقب نشینی همه نیروهای خارجی شده بود که منظور از آن سوریه و ساف بود.

برای من، فهم اینکه چگونه آدمی واقع بین و با تجربه مثل جورج شولتز می‌تواند این گونه سخت کار کند تا به چنین توافقی دست یابد بسیار دشوار بود و در این نکته مانده بودم که چگونه می‌تواند چنین تدبیری را در آن بگنجاند.

شاید داشتن کارهای موفق در کنار رهبری سعودی به عنوان شریك اجرایی و دیدن منابعی که عربستان سعودی تحت کنترل داشت، اعتمادی غیرواقع‌بینانه نسبت به نفوذی که سعودی‌ها می‌توانستند و باید بر سوریه و ساف اعمال می‌کردند در او برانگیخته بود. اجرای موافقتنامه بستگی به این دو تای آخری و شورای امنیت ـ که هیچیك از آنها در مذاکرات یا نتایج آن سهیم نبودند ـ داشت. اهداف آمریکایی کاملاً سازنده بود: کسب نتیجه عقب‌نشینی اسرائیلی‌ها، بازسازی استقلال کامل لبنان و بوجود آوردن صلح بین اسرائیل و یك کشور عربی دوم. من بیش از همه آماده بودم تا هر چه از دستم بر می‌آید انجام دهم تا بتوانم ببینم این اهداف تحقق یافته است: اما این موافقتنامه را برای رسیدن به هدف، بد ارزیابی می‌کردم.

چند روز بعد در نیویورك با نماینده دائم سوریه در سازمان ملل، ضیاء الله الفتل گفتگو کردم و از او پرسیدم که آیا از دیدگاه سوریه راهی که من بتوانم در این شرایط دشوار کمکی بکنم، هست؟ سفیر گفت که می‌داند سازمان ملل در

گفتگوهای اسرائیل ـ لبنان حضور نداشته است. موافقت‌نامه، تغییری را در شرح وظایف نیروهای سازمان ملل ایجاد کرده بود که اجرای آن دشوار بود. بیشتر، این موافقت‌نامه برای دمشق غیرقابل قبول بود و این گونه نیز ماند. سوریه هرگز نگفت که نیروهایش را از لبنان بیرون نمی‌آورد، اما او با نگرانی می‌گفت: «این نشدنی است، به خاطر لبنان، رها کردن کشور تحت سلطه اسرائیلی، ممکن نیست.»
اولگ ترویانفسکی سفیر شوروی، به دیدار من آمد تا بگوید اتحاد شوروی ممکن است با هر گونه تداوم کار نیروهای سازمان ملل مخالفت کند. اتحاد شوروی قادر به پذیرش هر گونه قطعنامه سازمان ملل که به طور تلویحی حمایت کند یا عمل به آن موجب پذیرش موافقت‌نامه هفدهم ماه مه میان اسرائیل و لبنان شود، نیست.
الی سالم وزیر خارجه لبنان در دیدار روز پانزدهم جولای به من گفت که نظرات اسد این است که «در آن نظام، امنیت و کنترل لبنان و ساف، به یک کمک اقتصادی (شاید به اندازه ۴۰ میلیارد دلار)، بازگشت به بلندی‌های جولان و در نهایت به یک موافقت‌نامه در زمینه همکاری اقتصادی با لبنان نیازمند است.» آقای سالم، معتقد بود که رئیس جمهور اسد، نیروهای ۵۰هزار نفری خود را با مبلغی کمتر از این، خارج نخواهد کرد. شاید این شیوه آقای سالم برای ابراز آن بود که وضع ناامید کننده بود.

اسرائیلی‌ها در مقابل بالا رفتن شمار قربانیان حملات کماندوهای گروههای مسلمان لبنانی و افزایش نارضایتی داخلی در سپتامبر ۱۹۸۳، عقب‌نشینی یکجانبه را با کشاندن نیروهایشان از اطراف بیروت به جنوب رودخانه علوی آغاز کردند. نبردی تلخ بین نیروهای مسیحی و دروزی، ارتش لبنان و شیعیان و نهایتا بین مسیحیان و شیعیان در ناحیه خالی شده و در بیروت در گرفت. دروزی‌ها از ناحیه سوریه با هدف آشکار پایمال کردن موافقت‌نامه میان لبنان و اسرائیل حمایت می‌شدند.

برای حمایت از تلاشهایی در راه آتش بس و بازسازی وحدت ملی درخواست کمک کردم. بدبختانه این، هیچ تأثیر محسوسی برجای نگذاشت.

نیروهای چند ملیتی زیر آتش قرار گرفتند و هم آمریکایی‌ها و هم فرانسوی‌ها دچار جراحتهایی شدند.

در چنین شرایطی، رئیس جمهوری لبنان، امین جمیل، غسان توئنی را به سازمان ملل بازگرداند تا امکان بکارگیری یك نیروی حافظ صلح سازمان ملل را در منطقه نبرد ارزیابی کند. توئنی به برایان ارکهارت توضیح داد که دولت لبنان به خودی خود نمی‌خواهد علیه سوریه در شورای امنیت شکایتی کند، بلکه امیدوار است یك «جناح سوم» (احتمالاً من) مسأله را طرح کند. ارکهارت توضیح داده بود که چنین اقدامی از سوی شورای امنیت فوق‌العاده دشوار است که در یك نبرد داخلی دخالت کند. هرگونه تصمیمی دایر بر بکارگیری گروه حافظان صلح، در هر رویدادی، به شورای امنیت مربوط می‌شد و این امر به موافقت ایالات متحده و اتحاد شوروی بستگی داشت. چند روز بعد سفیر راجر کرك از وزارت خارجه آمریکا، با برایان ارکهارت تماس گرفت تا ببینند آیا در جریان یك آتش بس در اطراف بیروت، ناظران سازمان ملل، قادر به نظارت بر آن هستند. ارکهارت توضیح داد که این موضوع هم منوط به تصمیمی از جانب شورای امنیت است. آشکار بود که موافقت‌نامه در شورا میان ایالات متحده و اتحاد شوروی، در جریان نبود. کلید هر راه حل، به گمان او، در گفتگو بین این دو کشور نهفته بود.

در اواخر سپتامبر ۱۹۸۳، یك آتش‌بس میان جناحهای لبنانی مشروط بر حضور ناظران بیطرف به‌وجود آمد. احساس می کردم این نقشی است که سازمان ملل می‌تواند به طور مؤثر آن را برعهده گیرد. با اسد رئیس جمهوری سوریه تماس گرفتم (کشور او در ایجاد آتش‌بس نقش ابزاری داشت) تا به او همکاری خود را پیشنهاد کنم. آقای اسد آدمی نیست که یك نفر حتی در ملاقاتهای مکرر بتواند او را بشناسد و در این میان من نیز او را به سختی می‌شناختم. یك گفتگوی تلفنی هنگامی که ما زبان مشترکی نداریم، می‌تواند بسیار دشوار باشد. به هر حال من اساساً تماس انفرادی را هنگامی که رئیس جمهوری اسد تأثیر زیادی در چگونگی برقراری

آتش‌بس داشت، ترجیح می‌دادم. پس از تشکر کردن از او به دلیل کمکی که دولت او به صلح کرده بود، به او گفتم که با توجه به موافقت شورای امنیت، ناظران سازمان ملل در بخشی از بیروت می‌توانند آتش‌بس را تحت نظر بگیرند.

در کنار مشکل زبان، هیچ مشکل دیگری وجود نداشت تا نتوانی بفهمی که این چیزی نیست که در ذهن رئیس جمهوری اسد می‌گذرد. هنگامی که او هرگونه آگاهی از گفتگو بین جناحهای لبنانی بر سر این موضوع را انکار می‌کرد، «بخوبی» می‌دانست که موافقت‌نامه ناظرانی را در نظر دارد که از کشورهای بیطرفی آمده باشند که مورد تأیید جناحها قرار بگیرند. این ارتباطی مستقیم با دولتهایی داشت که همکاری آنها کسب شده بود. او گفت که مطمئناً دلیل پافشاری او را روی این موضوع می‌فهمم، نقش منفی که نیروهای چندملیتی ایفاء کرده‌اند، ابتدا به عنوان نیروی بی‌طرف آغاز کرده‌اند اما در پایان در کنار یك جناح علیه جناح دیگر جنگیده‌اند. به او یادآور شدم که هیچ کاری با نیروهای چندملیتی ندارم. اسد گفت که این کاملاً بر او آشکار است. او تنها به این نیروها اشاره کرده است، چرا که ابهام دربارهٔ ناظران در حال گسترش است. وقتی او می‌گفت که آماده است هر نظر دیگری را دربارهٔ سرفصل‌های گفتگو بشنود، کاملاً واضح بود که اندیشه او انباشته از مخالفت با هماهنگ کنندگان سازمان ملل است. رئیس جمهوری جمیل روز بعد با من تماس گرفت تا بگوید به تعبیر او، «بیطرف» به معنای ناظران سازمان ملل است. در گفتگو پیرامون وضع لبنان، در سی‌ام سپتامبر، نخست‌وزیر مارگارت تاچر، گفت که نمی‌تواند بفهمد چگونه موافقت‌نامه آتش‌بس ممکن است امضاء شود بدون اینکه ناظران آن مشخص شوند. او بشدت معتقد بود که وقتی لازم است یك گروه بین‌المللی بر کار نظارت کند و تحولات را گزارش کند و کسی هزینه خدمات آن را بپردازد، این گروه ناظران تنها می‌توانند از سازمان ملل باشند.

مشکل، آن‌گونه که او آن را می‌دید، این بود که چگونه این نفوذ به کار برده شود تا بتوان با سوریه کنار آمد. او موضوع را با نخست‌وزیر هند ایندیرا گاندی

«کسی که یکباره هر گونه نفوذی را برای به کار بستن، تکذیب کرد» در میان گذارد. خانم تاچر فکر می کرد که دیدگاه واقعی سوریه این است که نیروهای چندملیتی بدون اینکه نیروی دیگری جای آن را بگیرد، بروند. این حرف را باور داشتم، مثل اغلب موضوعات، خانم تاچر، حق داشت. هیچ ناظری برای هماهنگ کردن آتش بس وجود نداشت.

شورای امنیت هیچ اقدامی نکرد. سوریه ایراد گرفتن به هر اقدام سازمان ملل را در نظارت بر آتش‌بس ادامه داد و اتحاد شوروی روشن ساخت که هر اقدامی را که نظارتی را به وجود آورد وتو می کند. در راهی سخت (و فکر می کنم فاجعه‌آمیز) شرایط، تصویری از بیروت را هنگامی که اسرائیل به آن تجاوز کرده بود، باز می‌تاباند. آنگاه اسرائیلی‌ها به استقرار نیروی حافظ صلح سازمان ملل در شهر اعتراض کردو ایالات متحده در حمایت از اسرائیل راه چنین حرکتی را مسدود کرد. حالا این اتحاد شوروی بود که راه استقرار ناظران سازمان ملل برای اجرای آتش‌بس را در راستای خواست سوریه مسدود می کرد.

بدون اجرای مؤثر، آتش‌بس شکننده دوام نیاورد و سعی آمریکا برای میانجیگری در آتش‌بسی دیگر ناکام بود. حملات علیه نیروهای چندملیتی افزایش یافت. فرانسوی‌ها و آمریکایی‌ها متقابلاً ضرباتی را وارد کردند، فرانسوی‌ها با بمباران هوایی تأسیسات مسلمانان و آمریکایی‌ها با موشکباران آنها از محل ناوهای جنگی. آمریکایی‌ها مصمم به حفظ دولت جمیل و موافقت‌نامه اسرائیل ـ لبنان بودند که لبنان هنوز آن را تأیید نکرده بود. آنگاه، در ۲۳ اکتبر ۱۹۸۳، کامیونی که مقادیر زیادی بمب را در خود مخفی داشت به فرودگاه بیروت، جایی که تفنگداران دریایی آمریکا در چارچوب نیروی چندملیتی در آن استراحت می کردند، حمله انتحاری کرد که در جریان آن ۲۴۱ تفنگدار دریایی کشته شدند. حمله‌ای نظیر آن به واحدهای نظامی فرانسه، شماری از نیروهای آنها را به کشتن داد. این رویدادها، نشانه پایان کار نیروی چند ملیتی بود.

خروج ساف

هنگامی که نبرد میان جناحهای مختلف لبنانی در اطراف بیروت، دیوانه‌وار ادامه داشت، شورشی جدی علیه رهبری عرفات در داخل «الفتح» (شاخه نظامی ساف) در دره بقاع بروز کرد. نبردی تلخ بین گروه تحت رهبری سرهنگ سعد ابوموسی علیه نیروهای عرفات به بندرگاه شمالی طرابلس کشیده شد. بسیاری از مردم غیرنظامی در آتشباری دو طرف گرفتار شدند و به مجروح شدن بسیاری، انجامید. نیروهای ابوموسی کاملاً از سوی سوریه و ظاهراً لیبی حمایت می‌شدند؛ اگرچه نماینده دائم لیبی در سازمان ملل روشی ویژه را در پیش گرفت تا نزد من دخالت کشورش را انکار کند. سفیر گفت که اگر در لبنان، لیبیایی‌ها می‌جنگند، تحت فرماندهی سوریه و در نهایت به سوریه کمك می‌کنند. نامه‌ای از یاسر عرفات دریافت کردم دایر بر تقاضای کمك از من برای همکاری در پایان دادن به جنگ. او خواستار مذاکره با گروه ابوموسی بود. پس از دعوت به یك آتش‌بس فوری، با سفیر سوریه دیدار کردم و از او خواستم که از کشورش بخواهد از نفوذ خود برای پایان دادن به جنگ بین جناحهای ساف استفاده کند. در دهم نوامبر سفیر سوریه با یادداشتی خشك از طرف دولت سوریه بازگشت که در آن تشریح شده بود که سوریه تلاشهای طولانی را در ارتباط با جناحهای مختلف پی گرفته است تا کشمکش‌هایی را که بالا گرفته است، قطع کند. مقصر اصلی عرفات بوده است که ندای همقطارانش را برای گفتگوهای دموکراتیك رد کرده است.

در خلال این گفتگو، پیامی را که توسط یك سخنگوی ارشد وزارت خارجه اسرائیل به یك افسر سازمان ملل در منطقه ارائه شده بود، نشان دادم:

- اسرائیل علاقه‌ای به ماندن در لبنان ندارد و هنگامی که با دلایل روشن برایش ثابت شود که ضربه‌ای از ناحیه خاك لبنان دریافت نمی‌کند، آنجا را ترك خواهد کرد.
- اسرائیل، علائق ویژه سوریه را در پیوند با لبنان به رسمیت می‌شناسد.

اسرائیل همچنین این واقعیت را که لبنان اساساً کشوری عربی است به رسمیت می‌شناسد.

● اسرائیل، آتشباری سنگین «تروریستی» به نیروهایش را تحمل نمی‌کند و در صورت تداوم آنها، تلافی خواهد کرد. اسرائیل از سوریه انتظار دارد که جلو عملیات نیروهای «تروریست» از داخل خاك لبنان به اسرائیل را بگیرد.

● اسرائیل احساس می‌کند که دست کم می‌توان به یك درك ضمنی با سوریه در مورد شناسایی حدود در لبنان و احترام به «خط سرخی» که در سال ۱۹۷۶ برقرار شد، رسید.

هرگز نفهمیدم که آیا سوریه به این پیام پاسخ داد یا نه.

با همکاری واسطه‌های سعودی و سوری، موافقتی برای متوقف کردن برادرکشی در ساف جلب شد.

موافقت‌نامه دربرگیرنده تخلیه طرابلس از سوی رزمندگان وابسته به عرفات بود. عرفات، شخصاً از اقامتگاه خود در تونس به طرابلس رفته بود تا نیروهایش را هدایت کند. به جای پیروزی، به هر صورت، او برای دومین بار شکست را متحمل می‌شد ـ نخست از ناحیه اسرائیلی‌ها و حالا تحت فشار سوریها، برای هدایت نیروهایش به خارج از لبنان و به چیزی شبیه تبعید.

برنامه‌ریزی این گونه بود که ۵ کشتی یونانی در طرابلس پهلو می‌گرفتند تا نیروهای ساف را همراه با یاسر عرفات، خارج کنند. عرفات درخواستی برای من ارسال کرد که کشتی‌ها به خاطر امنیت بیشتر در وهله نخست در مقابله با حملات احتمالی اسرائیلی‌ها، پرچم سازمان ملل را برافرازند. این مسأله یك سئوال جدی را مطرح کرد، چرا که برای چنین اقدامی، هیچ اولویتی وجود نداشت. پرچم سازمان ملل تنها بر فراز کشتی‌هایی به اهتزاز درمی‌آمد که در خدمت فعالیت‌های سازمان ملل بودند یا در بسیاری از موارد، به عنوان نمادی برای نشان دادن حمایت سازمان

ملل به کار می‌رفت. سازمان ملل در گفتگوهای طرابلس شرکت نکرده بود و حتی در ترتیبات خروج نیروهای ساف نیز مشارکتی نداشت.

به نظرم می‌رسید که در زمینه‌های انسانی صرف، سازمان ملل باید هر تلاشی که می‌تواند برای بهبود اوضاع به خرج دهد تا جان لبنانی‌های بیگناه را نجات دهد و سرمایه‌های لبنان را از نابودی بیشتر برهاند. بنابراین تصمیم گرفتم آنچه را که خواسته شده بود، انجام دهم. از آنجا که مطمئن بودم شورای امنیت نمی‌تواند به فوریت اجازه استفاده از پرچم سازمان ملل را صادر کند، تصمیم گرفتم تنها آنها را در جریان وضع قرار دهم و از آنها بخواهم اقدام مرا بفهمند.

در دوم دسامبر، نخست به رئیس جمهوری جمیل تلفن کردم که لبنانی‌ها از نظر فنی مسئول تخلیه خواهند بود و به او گفتم که مایلم نظر مساعد او را برای پاسخ دادن به درخواست عرفات داشته باشم. رئیس جمهوری که فقدان تجربه سیاسی‌اش را با حسابگری کاسبکارانه لبنانی جبران می‌کرد، پاسخ داد که هر گونه عقب‌نشینی واحدهای بیگانه از کشورش باید با اجازه باشد و در مورد کنونی، با اجازه ارتش لبنان. من این پاسخ را این گونه تعبیر کردم که او اعتراضی به استفاده از پرچم سازمان ملل نخواهد داشت. در نامه بعدی به شورا، در سوم دسامبر یادآور شدم که این گونه فهمیده‌ام که تنها سه هزار نیروی نظامی و احتمالاً یکهزار چریک شهری سلاحهای شخصی‌شان را با خود خواهند داشت و از طرابلس به دریا ره خواهند یافت. مقصد احتمالی آنها تونس و جمهوری عربی یمن خواهد بود. در هشتم دسامبر، نماینده دائم یونان در سازمان ملل، طی نامه‌ای به من اطلاع داد که ۴ کشتی یونانی، یونان را در همان موعد ترك خواهند کرد. او اجازه می‌خواست که پرچم‌های سازمان ملل به محض آن که کشتی‌ها به منطقه خطرناك می‌رسند به اهتزاز در آیند، نه هنگامی که به بندر طرابلس می‌رسند. به او پاسخ دادم که تصمیم گرفته‌ام اجازه استفاده از پرچم سازمان ملل را صادر کنم و در تماسی که در این مورد با شورای امنیت داشته‌ام، حمایت شورا را کسب کرده‌ام.

در همان روز، پیامی از اسحاق شامیر دریافت کردم که به نیابت از مناخم بگین نخست‌وزیر اسرائیل یادآور شده بود که دو روز پیش یك اتوبوس در اورشلیم منفجر شده است که ساف مسئولیت آن را به عهده گرفته است. ۴ نفر کشته و ۴۳ نفر مجروح شده بودند. نخست‌وزیر گفته بود که «به تلافی این اقدام که توسط نیروهای ساف صورت گرفته است... من ترتیباتی را که برای ایجاد امنیت برای آنها زیر پرچم سازمان ملل صورت گرفته بود، لغو می کنم». باوجود اینکه حمله به این اتوبوس را شنیع می‌دانستم، در عین حال لغو ترتیباتی را که برنامه‌ریزی شده بود، به این دلیل، موجه نمی‌دانستم، چرا که این ترتیبات می توانست کمك کند تا جنایات بیشتری علیه مردم بیگناه در لبنان صورت نگیرد. تخلیه بدون حادثه‌ای، کامل شد و صلح ـ دست کم ـ به طرابلس باز گشت.

نمایندگی اسرائیل یك بیانیه مطبوعاتی منتشر کرد و به هر صورت عملیات را یك مضحکه شوم تعبیر کرد و سفیر اسرائیل نامه‌ای برایم فرستاد دایر بر اینکه «این پیشرفتها باید به عنوان اولویتی خطرناك برای تمام کسانی که با تروریسم مبارزه می کنند، تلقی شود». بیانیه اسرائیل را طعنه‌آمیز تشخیص دادم. هدف اصلی تهاجم آنها به لبنان بیرون راندن رزمندگان ساف بود. با تخلیه آنها از طرابلس، این اعتراض که بشدت ابراز شده بود از خلال اقدامات سوریه، دشمن سر سخت اسرائیل، نیز بروز می‌یافت. دو دولت، دست کم در یك چیز به هم پیوسته بودند و آن دشمنی عمیق با یاسر عرفات بود.

تداوم نبرد

آنچه بر نیروهای نظامی ساف گذشت، صلح را به لبنان نیاورد. وضع در بیروت به دلیل نبرد بین شبه نظامیان مسیحی و گروه‌های مختلف مسلمان که قویتر شده بودند، وخیم شده بود که از جمله آنها نبرد بین اقلیتی در اردوگاه مسیحیان و مابین دروزها و شیعیان در جناح مسلمانان بود. در منطقه‌ای که هنوز تحت اشغال

اسرائیلی‌ها بود، حملات به‌وسیله نیروهای مقاومت مسلمانان گسترده شد. سوریه در سایه حضور ارتش خود، نفوذ زیادی را به کار بست. آن گونه که من می‌توانستم دریابم، اعتراض سوریه، ۴ محور داشت:

۱ـ موقعیتی در لبنان به‌وجود آید که اجازه دهد برای مدت طولانی نفوذ خود را در لبنان به کار بندد.

۲ـ شرایطی به‌وجود آورد که نیروهای اسرائیلی، لبنان را تخلیه کنند.

۳ـ از شر یاسرعرفات و حامیانش خلاص شود.

۴ـ توافق ۱۷ مه ۱۹۸۳ بین اسرائیل و لبنان را ویران کند.

بشدت احساس می‌کردم که سازمان ملل باید هر کاری را امکان دارد انجام دهد تا فاجعه‌ای را که بر لبنان یکی از اعضای سازمان، می‌گذشت، پایان دهد.

عقیده داشتم به دلیل ناتوانی در پیشبرد یك هماهنگی بین‌المللی که یك زمان‌بندی را برای تخلیه همه نیروهای خارجی از لبنان فراهم آورد، استفاده از صلح‌بانان سازمان ملل و نیروهای ناظر برای آسان کردن تخلیه و افزایش ذاتی شمار ناظران نظامی سازمان ملل در داخل و اطراف بیروت را ایجاب می‌کند. من امیدواری‌هایم را در مورد اینکه باید گفتگوهایی در سطح بالا در مورد این مسأله بین ایالات متحده و اتحاد شوروی و به دنبال آن مشورتهایی با دیگر اعضای شورای امنیت و جناحهای درگیر برگزار شود، ابراز داشتم. سفیر کرك پاتریك شخصاً به نیابت از من نامه را به وزیر خارجه آمریکا رساند.

شولتز وزیر خارجه، موافق نبود. در گفتگو با سفیر کرك پاتریك، او مکرراً به نقشی که برای نیروهای سازمان ملل در موافقت اسرائیل ـ لبنان و در پیوند با اردوگاه‌های آوارگان فلسطینی پیش‌بینی شده بود، ارجاع کرده بود. او، به هر روی، حالا قانع شده بود که هر تغییری در شرح وظایف نیروهای سازمان ملل، از سوی اتحاد شوروی وتو خواهد شد. بنابراین، عاقلانه این است که «برای پیشامدهای مطلوبتر» منتظر بمانیم، تا بتوانیم شرح وظایف نیروهای سازمان ملل را گسترش

دهیم. در پاسخی کتبی برای من، در ۲۲ ژانویه وزیر خارجه اظهار داشت که هنوز زود است بدانیم آیا موافقت‌نامه‌های جانشین از سوی سازمان ملل ضروری است یا پس از خروج نیروهای چندملیتی امکان کمك به دولت لبنان هست.

اما او فکر می کرد که «این رشد اقتدار دولت لبنان است که می تواند بیشترین تأثیر را در برعهده گرفتن نقش نیروهای چندملیتی داشته باشد».

اتفاقاً سه روز زودتر، رئیس جمهوری ریگان، نامه‌ای برای دو نماینده دموکرات کنگره فرستاده بود و چیزی که در آن مطرح کرده بود: «گسترش یا نقش متفاوت سازمان ملل در لبنان» به عنوان ارجحیتی نسبت به شراکت در نیروی چند ملیتی بود و گفته بود که ایالات متحده با دبیرخانه گفتگوهای مقدماتی درباره این مقوله داشته است. در ششم ژانویه، تاچر نخست وزیر انگلیس، از طریق سرجان تامسون پیامی شخصی برای من فرستاد. آنچه که او در پیام ابراز داشته بود، آن بود که دولت انگلیس مکرراً خواست عمیق خود را برای توفیق بیشتر عملیات حفظ صلح در لبنان آشکار ساخته است، او این نکته را هم ابراز کرده بود که «بیشتر، از ناحیه تداوم دفاع از چنین موضوعی دلگرم خواهد بود».

در هشتم فوریه، نمایندگی دائم ایالات متحده، گزارشی را به دفتر من رساند که در آن سیاست تجدیدنظر شده آمریکا در قبال لبنان ترسیم شده بود. رئیس جمهوری ریگان تصمیم گرفته بود که در پاسخ به درخواست رئیس جمهوری جمیل، «تقسیم جدیدی در منابع سیاسی و نظامی آمریکا در لبنان صورت دهد.» کوشش‌های نظامی آمریکا از حالا به بعد روی گسترش آموزش و تجهیز ارتش لبنان متمرکز خواهد شد. تفنگداران دریایی وابسته به نیروی چند ملیتی از فرودگاه بیروت، جایی که آنها امنیت آنجا را به عهده دارند، به کشتی‌ها منتقل می‌شوند. هیچ اشاره‌ای به توافقی برای انتقال تفنگداران یا بقیه نیروی چندملیتی که بی تردید دنباله‌رو نمونه آمریکا می‌بودند و در گسترش امنیت در میان خطوط نبرد در پایتخت فعالیت داشتند، نشده بود. در دهم فوریه به وزیر خارجه شولتز تلفن کردم تا

جدی ترین مسأله‌ای را که در چنین توافقاتی نهفته است، بیان کنم. وزیر خارجه درخواست انتقال فوری نیروهای سازمان ملل را داشت. توضیح دادم که نیاز قطعی این است که باید درخواست ویژه‌ای از دولت لبنان صورت پذیرد، شورای امنیت باید اجازه چنین انتقالی را بدهد و از همکاری همه جناحها و دوره‌های مشخص خروج اطمینان حاصل شود. اعضای شورای امنیت باید باهم کار کنند و در جایی که می توانند نفوذ خود را به کار بندند، البته اگر چنین امری لازم باشد. شولتز گفت که موضوع را درك می کند و نشانه‌های تحول مثبتی را در اتحاد شوروی و نگرش سوری‌ها درباره بکارگیری نیروی سازمان ملل مشاهده می کند.

سه روز بعد، هنگامی که در سیزدهم فوریه، معاون نماینده دائم شوروی در سازمان ملل، ریچارد اووینیکوف، به من اطلاع داد که اتحاد شوروی آماده است تا ایجاد یك نیروی حافظ صلح سازمان ملل را در بیروت به جای نیروهای چندملیتی که منجر به خروج نیروهای دریایی چندملیتی از آبهای لبنان بشود، مشروط به دخالت نکردن دوباره آنها در حوادث لبنان، بپذیرد، دیدگاه شولتز تأیید شد.

از سفیر اووینیکوف خواستم تا آنچه را از موقعیت سوریه می‌داند، توضیح دهد و پاسخ داد که این موضوع احتمالاً به طور شگفت‌انگیزی نزدیك موضع شورویایی‌ها خواهد بود.

فرض او غلط بود. پس از مشورتهای عمیق دوجانبه بین اعضای شورای امنیت، شامل اتحاد شوروی، طرح پیشنهادی فرانسه، حاوی درخواست استقرار فوری نیروهای سازمان ملل در منطقه بیروت برای انجام آتش‌بس و کمك به حفاظت مردم غیرنظامی (شامل پناهندگان فلسطینی) در شورای امنیت تصویب شد. قطعنامه به طور خاص درخواستی برای تخلیه نیروی چندملیتی، یا خروج کشتی‌ها از آبهای لبنان نکرده بود، اما از دولتهای عضو خواسته بود تا از هر اقدام نظامی که می تواند موقعیت بازسازی صلح و امنیت در لبنان و راحتی فعالیت نیروی سازمان ملل را تهدید کند خودداری کنند. این، به حرف روشن بود. با این همه

اتحاد شوروی، قطعنامه را در حمایت از تداوم موقعیت سوریه که مشکلات خاص خود را در منطقه بیروت داشت و به این دلیل که سازمان ملل نباید خود را گرفتار کند، وتو کرد.

به دنبال این رأی گیری ناامید کننده، از شورا خواستم که «به تفکر دربارهٔ شرایط لبنان با هدف یافتن راههایی در آینده نزدیك برای آنکه سازمان ملل نقش واقعی خود را برای بهبود اوضاع در لبنان ایفاء کند، تداوم بخشند، نه فقط برای لبنان، که برای صلح و امنیت جهانی».

نزاع در جنوب لبنان

پیشرفت‌ها در جنوب لبنان موضوعی شبیه از نظر ناکامی‌ها در وضع بیروت را با تفاوتهایی در عوامل آن به دنبال آورد. در ماه مه ۱۹۸۴، اسرائیل بدون اینکه درخواست خود را در زمینه تخلیه واحدهای نظامی سوریه تکرار کند، اعلام کرد که قصد دارد نیروهای نظامی خود را از لبنان بیرون بیاورد. تخلیه، به هر روی، بستگی به تکمیل ترتیبات رضایتبخش برای تامین بخش شمالی اسرائیل داشت. چنین ترتیباتی باید از سوی دولت لبنان با همکاری سوریه عملی می‌شد. دیدگاه اسرائیل، در این میان، نسبت به نیروهای سازمان ملل، بیشتر مثبت می‌شد و چشم‌انداز آن، انتقال نیروهای سازمان ملل به مناطقی بود که از سوی نیروی دفاعی اسرائیل تخلیه می‌شد. در اوایل پاییز، دولت شامیر در اورشلیم، جای خود را به ائتلافی از حزب کارگر و لیکود داد که نخست‌وزیر آن بین دو حزب، به صورت جایگزینی انتخاب می‌شد. شیمون پرز نخست‌وزیر شد. با توجه به شناختی که در نخستین دیدار با پرز از او به دست آورده بودم، به نظر می آمد که با این تغییر افق خروج نیروهای اسرائیل از لبنان قوی‌تر شود، چرا که پرز قویاً خواستار پایان ماجرای لبنان بود.

در ماه اکتبر بود که در نیویورك با پرز دیدار کردم. من او را (همان گونه که

بعدها هم چنین دیدم) مردی بسیار زیرك، با قدرت تحلیل دیدم که عمیقاً پایبند امنیت کشورش است بدون آنکه دکترینی در این زمینه داشته باشد، حتی گاهی حیله‌گری در تفکرش آشکار می‌شد.

ما در مورد تشابه نام‌مان شوخی کردیم. و به این نتیجه رسیدیم که با توجه به اینکه پیشینیان هر دومان اسپانیایی بوده‌اند، احتمال دارد خویشاوندی دوری بینمان وجود داشته باشد و ردی از خون یهودی در پرزدکوئیار، چیزی که من درباره آن شك داشتم، اما از این بابت خجالت‌زده نبودم.

پرز گفت که هنوز در تلاش است تا راههایی برای پایان دادن به گرفتاری اسرائیل در لبنان بیابد. ناتوانی کشور او در بیرون آمدن از ماجرا، واقعی بود و نیروهایش باقی می‌ماندند، مگر آنکه سه شرط حاصل می‌شد:

- سوریه متعهد می‌شد که نیروهایش را از منطقه حضور کنونی به سوی جنوب منتقل نکند.
- سوریه از خط استقرارش، اجازه نفوذ به هیچکس را نمی‌داد.
- در مناطق تخلیه شده از سوی اسرائیل، نیروهای سازمان ملل جایگزین می‌شدند.

نخست‌وزیر امیدوار بود که سازمان ملل بتواند کمکی در راه پیمودن این فرآیند در مسیری مسالمت‌آمیز داشته باشد. به اعضای ستاد من، از سوی نمایندگان سوریه گفته شد که سوریه نیز مایل است، نقش نیروهای سازمان ملل در جنوب گسترش یابد تا به بازسازی اعتبار دولت لبنان کمکی بشود. راه پیشرفت، به هر طریق سد شد، چرا که دولت لبنان که در هفدهم ماه مه به توافقی با اسرائیل دست یافته بود، حالا گفتگوی مستقیم با اسرائیل را رد می‌کرد. شك نداشتم که این وضع از سوی سوریه به‌وجود آمده است چرا که سوریه مایل نبود لبنان هیچگونه اقدامی را که به شناسایی اسرائیل منجر شود، انجام دهد.

برایان ارکهارت به لبنان، سوریه و اسرائیل سفر کرد تا امکان انجام گفتگویی

با حمایت سازمان ملل بین نظامیان اسرائیل و لبنان را بسنجد. لبنان در آغاز مردد بود، اما سرانجام همه جناحها موافقت کردند.

در سی و یکم اکتبر، به رئیس شورای امنیت اطلاع دادم که همایشی با شرکت نمایندگان نظامی لبنان و اسرائیل در پیوند با موضوع بیرون کشیدن نیروهای اسرائیلی و ترتیبات امنیتی در جنوب لبنان تشکیل داده‌ام.

گفتگوها در پنجم نوامبر در ناقوره آغاز شد. امیدواری‌های بیشتری در آنها وجود داشت، اگرچه برای لبنان زمینه‌ها، ناپایدار بود. در بیست و چهارم ژانویه ۱۹۸۵، مذاکرات به شکست کامل انجامید.

مشکل اساسی این بود که هنگامی که اسرائیل حاکمیت کامل لبنان را بر تمام جنوب می‌پذیرفت و تعهد خود را به خارج کردن کامل نیروهایش از صحنه لبنان تکرار می کرد، این را که چگونه امنیت در منطقه شمال مرز اسرائیل به دست می آید، رد می کرد. هنگامی که ابراز علاقه می کرد که منطقه عملیاتی نیروهای سازمان ملل به شمال منطقه عملیاتی این نیروها، گسترش یابد، از اینکه خود را متعهد کند که نیروهای سازمان ملل را جایگزین نیروهای دفاعی اسرائیل در منطقه مرزی کند، طفره می‌رفت.

در میانه گفتگوها، در پانزدهم ژانویه، دولت اسرائیل طرحی چندمحوری را برای تخلیه نیروهایش در سه مرحله، تصویب کرد. در نخستین مرحله، نیروهای اسرائیل منطقه صیدون را تخلیه می کردند. شرایط مراحل دوم و سوم که پوشش دادن بر منطقه اشغالی را شامل می‌شد، بعداً بر اساس موفقیت مرحله اول تعیین می‌شد. لبنانی‌ها نمی‌خواستند با بکارگیری نیروهای سازمان ملل در شمال بدون این تعهد که جنوب را بر اساس یك زمان‌بندی مشخص و برنامه برای عقب‌نشینی کامل نیروهای اسرائیلی به مرز بین‌المللی با اسرائیل تبدیل کند، موافقت کنند. گفتگوها با سازمان ملل دربارهٔ نقش آینده در مناطق اشغال شده پس از دستیابی به چنین برنامه‌ای موکول خواهد بود.

دو موقعیت، ناسازگار بودند. کمی بعد از توقف گفتگوها، کابینه اسرائیل طرحی را که از سوی وزیر دفاع، اسحاق رابین برای ایجاد یك منطقه امنیتی در جنوب لبنان در طول خط مرزی با اسرائیل پیشنهاد شده بود، تصویب کرد. امنیت در این منطقه به‌وسیله ارتش جنوب لبنان که وفادار به اسرائیل بود و همین کشور هزینه‌های آن را می‌داد، تأمین می‌شد. در ژوئن ۱۹۸۵، اسرائیل اعلام کرد که عقب‌نشینی‌اش از لبنان تکمیل شده است. در واقع، به هر صورت سربازان اسرائیل در مرز و در منطقه امنیتی در کنار واحدهای ارتش جنوب لبنان، باقی ماندند.

رابین قوی‌ترین طرفدار باقی ماندن منطقه امنیتی تحت کنترل اسرائیل بود. این را که موضع او در این زمینه تندتر از پرز، نخست‌وزیر و ارتش اسرائیل است، از نخستین گفتگوی مستقیم با او در مراحل نخستین گفتگوهای ناقوره می‌دانستم. او به هیچ‌وجه آمادگی آن را نداشت که برای جلوگیری از رخنه نیروها، یا بمباران از ناحیه لبنان، به نیروهای سازمان ملل متکی شود. او اظهار می‌داشت که نیروهای سازمان ملل، تشکیلاتی ضعیف هستند، چرا که برخلاف «نیروی سازمان ملل، ناظر بر جداسازی بین اسرائیل و سوریه» (UNDOF) براساس توافق دو دولت به وجود نیامده‌اند. به او گفتم که نیروی سازمان ملل در بازداشتن نیروها از نفوذ به منطقه عملیاتی‌اش کاملاً مؤثر بوده است و اگر در خلال آن ضرباتی بر پیکر اسرائیل وارد شده است، ناشی از ناتوانی ارتش جنوب لبنان بوده است و یا تداوم حضور نظامی اسرائیل در جنوب لبنان مسبب زدوخوردهایی از ناحیه گروه‌های مقاومت لبنان بوده است که برای هیچ دولتی در لبنان قابل قبول نیست. اما موضع اسرائیل پس از آن هم تغییر نکرد. نیروی سازمان ملل قادر نبود استقرار خود را در مرز آن گونه که در بدو تشکیل در سال ۱۹۷۸ صورت داده بود، ادامه دهد.

من کاملاً اصرار اسرائیل را برای امنیت مرز شمالی‌اش می‌فهمیدم،

تأسیسات اسرائیل در آنجا، ظاهراً از ناحیه حملات مرزی آسیب‌پذیر بود. هنوز بر این عقیده بودم که سیاست اسرائیل بی‌ثمر است. تأکید اسرائیل بر منطقه امنیتی نقطه شروع دوباره‌ای برای عوامل مسلمان در لبنان بود که حالا جای ساف را در حمله علیه اسرائیل گرفته بودند. سرانجام در سال ۱۹۹۳، اسرائیل دوباره این ضرورت را احساس کرد که از مرزها بگذرد تا با وضعی که این عوامل تهدید کننده گرفته بودند، مقابله کند. منطقه امنیتی جلو این حیات و رشد روزافزون این جریان را نگرفت. نیروهای سازمان ملل نمی‌توانستند جلو رشد نیروی بنیادگرا در جنوب لبنان را بگیرند.

به هر صورت، معتقدم که آنها برای اسرائیل امنیتی بیشتر نسبت به نیرویی وابسته به قدرت خارجی به ارمغان می‌آوردند.

از سرگیری جنگ داخلی

هنگامی که اسرائیل نیروهایش را از بخش اعظم مناطق اشغالی لبنان بیرون برد، دولت در بیروت، توانست واحدهایی را از ارتش لبنان به جنوب اعزام کند تا محافظت اردوگاههای آوارگان فلسطینی را برعهده گیرند و حضوری کمرنگ در شمال منطقه عملیاتی نیروهای سازمان ملل پیدا کنند. دولت امین جمیل به خودی خود ضعیف و به میزان زیادی وابسته به سوریه بود که اعتبار آن را داشت که بتواند قدرت خود را اعمال کند. وقتی دوره جمیل به پایان رسید، به عنوان جانشین خود، ژنرال میشل عون رئیس ستاد ارتش لبنان را برگزید؛ اقدامی خلاف قانون اساسی که تأکید دارد رئیس جمهوری از سوی پارلمان انتخاب می‌شود. بار دیگر نبرد داخلی درگرفت، این بار ویرانگرتر از پیش که وضع سیاسی را چنان آشفته کرد که از وصف بیرون است. ژنرال عون که با تعهد بیرون کردن همه نیروهای خارجی (که حتی سوریه را هم دربرمی‌گرفت) از لبنان، ریاست جمهوری را به عهده گرفته بود، از سوی سلیم الحوص نخست‌وزیر که مورد حمایت سوریه بود، به رسمیت شناخته

نشد. فرانسه که هدایت تلاشها برای پایان دادن بحران را به عهده گرفته بود، پیشنهاد کرد که ۱۲۰۰ تا ۱۳۰۰ نیروی سازمان ملل به بیروت فرستاده شوند تا در اطراف ساختمانی که در آن انتخابات پارلمانی برای گزینش رئیس جمهوری جدید برگزار می‌شد مستقر شوند و هریك از ۷۰ نمایندهرا در داخل و بیرون ساختمان اسکورت کنند.

در این مورد، اوضاع وخیمی را در مورد فرستادن نیروهای سازمان ملل به بیروت پیش‌بینی می کردم. آنها در میانه یك زدوخورد پیگیر، می توانستند در گیر یك خطر بزرگتر باشند که امیدی نبود بتوانند آن را کنترل کنند. به گمان من این وظیفه کشورهای عرب بود که یك کشور عربی دوست را از ویرانی برهانند. بنابراین از تصمیم اتحادیه عرب که کمیته وزیران را مأمور جستجوی راه‌حل بحران کرده بود، استقبال کردم. شورای امنیت، به تشویق من، حمایت کامل خود را از تلاش کمیته بیان کرد و در سند شماره S/20554، سی و یکم مارس ۱۹۸۹ ـ یك بار دیگر ـ یك آتش‌بس فوری را خواستار شد. کمیته وزیران به ریاست شیخ صباح الاحمد الصباح، وزیر خارجه کویت، برنامه‌ای را با ۳ شاخه برای آتش‌بس قطعی و سریع طراحی کرد. شاخه‌های مورد نظر عبارت بودند از: برچیدن موانع تحمیلی از سوی جناح‌های مختلف، از بنادر، فرودگاهها، جاده‌ها و مبادی ارتباطی بین شرق و غرب بیروت و بکارگیری و استقرار ۳۱۲ نیروی ناظر عرب در خطوط فاصل. در پایان ماه آوریل در ژنو با شیخ الصباح دیدار کردم و از اقدام اتحادیه عرب برای بازگرداندن صلح به لبنان قدردانی کردم. او گفت که بدبختانه هنوز راه زیادی تا رسیدن به هدف وجود دارد. نخست‌وزیر لبنان طرح اتحادیه را پذیرفت و تمایل خود را برای همکاری ابراز داشت.

ژنرال عون کمتر مایل به همکاری بود. وضع به دلیل مداخله خارجی دشوارتر شد. سوری‌ها قول نظارت بر آتش‌بسی را می‌دادند که نگهش نمی‌داشتند. الصباح به من گفت که به طور مستقیم با معاون رئیس جمهوری سوریه

عبدالحلیم خدام صحبت کرده است، اما گفتگوها ره به جایی نبرده است.

مشکلاتی که وزیر خارجه کویت به آنها اشاره می کرد، بسیار واقعی بودند. عراق از ژنرال عون پشتیبانی می کرد تا مقابل حمایت سوریه از گروههای مختلف مسلمانان بایستند. در هفته‌های بعد گلوله‌باران اطراف بیروت، تشدید شد. تلاش اعراب برای برقراری یك آتش بس تازه به شکست انجامید. وضع به جایی رسید که استقرار نیروها را در بیروت با مشکل مواجه کرد و این در حالی بود که بسیاری از دولتهای عربی آماده اعزام نفراتی برای تشکیل نیروی ناظر بر آتش‌بس بودند. در یکم ماه اوت، کمیته عالی سه نفره اتحادیه دولتهای عرب شامل الجزایر، مغرب و عربستان سعودی اعلام کرد که تلاشهایش در لبنان شکست خورده است.

بن بست حاصل شده، راه توفیق اقدام آینده را سد کرده بود.

پایان جنگ داخلی

در نیمه راه وضعی پیوسته رو به وخامت، که امنیت و ثبات لبنان را تهدید می کرد، نوعی خلأ در کوشش‌های پایان دادن به بحران پدید آمد. عمیقاً احساس می کردم که سازمان ملل باید کاری برای پایان دادن به خونریزی و ویرانگری صورت دهد. تمام وزن شورای امنیت بویژه ۵عضو دائمی شورا باید به کار می آمد. در این شرایط، تصمیم گرفتم از اختیاراتی که بند۹۹ منشور ملل متحد به دبیر کل داده است تا توجه شورای امنیت را به بحرانها جلب کند، استفاده کنم. در تمام دوره ده ساله کاری‌ام به عنوان دبیر کل، تنها دوبار دیگر از این ماده قانونی استفاده کردم. نخست، نیاز داشتم که به مشورت با ۵عضو دائمی بپردازم.

با سفیران ۵ کشور عضو دائمی شورای امنیت در یازدهم اوت دیدار کردم. با زبانی احساساتی‌تر از آنچه که معمولاً به کار می‌بردم، به آنها گفتم که با شکست تلاشهای اتحادیه عرب، آخرین بارقه‌های امید برای مردم لبنان به خاموشی گراییده

است؛ خشونت، گروگانگیری و بدتر از همه، افزایش بی‌سابقه ترس همه جا را فراگرفته است. یك آتش‌بس مؤثر، ضروری بود، اما تردید داشتم که آیا عملی از جانب شخص من یا شورا بدون حمایت قوی اعضای دائمی بتواند آن را فراچنگ آورد. به نظر من، ایده‌آل بود که راههایی می‌یافتیم تا کمیته سه جانبه را احیاء کنیم، چرا که لبنان، ذاتاً یك مسأله عربی باقی می‌ماند. ممکن بود که این اقدام به شکست انجامد، اما جامعه بین‌المللی جایگزینی برای آن نداشت که این بحران را به پایان برساند. از این دیدگاه بود که تصمیم گرفتم از اجازه‌ام تحت بند ۹۹، برای کشاندن موضوع به پیشگاه شورا بهره گیرم و از سفیران خواستم که دیدگاههایشان را بیان کنند.

همه آنها موافقت خود را با برآورد من اعلام کردند و اظهار داشتند که دولتهایشان از هر اقدامی که من تصمیم بگیرم انجام شود، حمایت می‌کنند. پی‌یر لویی بلان، سفیر فرانسه بیشتر از همه خاموش بود. او تازه فهمیده بود که دو بمب به سفارتخانه فرانسه در بیروت اصابت کرده است و گفت که فرانسه در دمشق با سوریه گفتگوهایی داشته است تا به گلوله‌باران بیروت خاتمه دهد. سر کریسپین تیکل، سفیر بریتانیا، رو راست‌تر از دیگران بود. او از اینکه چیزی بیشتر از دیگران برای گفتن ندارد ابراز تأسف کرد و گفت که دولت او مانند دولتهای دیگر در این مقوله احساس ناتوانی می‌کند و لبنان را میدان نبرد بین دو جناح می‌بینند، که یکی از آنها در منطقه حاضر نیست. من نسبت به اینکه او کدام دو جناح را مد نظر داشت مطمئن نیستم. کسانی که آبهای لبنان را گل‌آلود می‌کردند، بیشتر از دو جناح بودند.

در پانزدهم اوت، در اقدامی در چارچوب بند ۹۹ منشور از شورای امنیت خواستم به فوریت تشکیل جلسه دهد تا یك راه حل صلح‌آمیز برای مشکل بیابد. شورا نیمه شب همان روز تشکیل جلسه داد و با بیانیه‌ای در سطح رؤسای جمهوری برای فراخواندن همه جناحها به یك آتش‌بس همه جانبه و فوری، گشودن خطوط ارتباطی و برچیدن همه موانع، موافقت کرد. شورا همچنین از دبیر کل

خواست تمام راههای ترك مخاصمات را در پیوند با کمیته سه‌جانبه پیگیری کند تا نظارت بر آتش بس فراهم شود.

اعضای کمیته سه جانبه پاسخی به دعوت شورا یا درخواست‌های من ندادند تا اینکه حافظ اسد رئیس جمهوری سوریه، پس از ملاقاتی با شاذلی بن جدید رئیس جمهوری الجزایر از اعتراضات خود به کمیته سه جانبه دست برداشت. در این میان، به مثابه نتیجه اقدامات شورای امنیت و فشار پنج عضو دائم، آتش بس مؤثر برقرار شد و کمیته سه جانبه به از سرگیری تلاشهای خود ترغیب شد. کمیته بار دیگر طرح تازه‌ای را برای آتش بس در لبنان پیشنهاد کرد که محور آن ایجاد کمیته امنیتی لبنان بود که اجرای آتش‌بس و برطرف کردن موانع از بنادر را تحت نظر می گرفت. پارلمان لبنان در سی‌ام سپتامبر ۱۹۸۹ تشکیل جلسه می‌داد تا منشور آشتی ملی را تهیه کند. در حالی که رهبران شیعیان و دروزها فوراً طرح کمیته سه جانبه را رد کردند، هم نخست‌وزیر الحوص و هم ژنرال عون، آن را پذیرفتند. به عنوان یك تحول مهم، این بار سوریه از آن استقبال کرد.

بعد از آن، اعضای پارلمان لبنان، تحت حمایتهای کمیته سه جانبه در طائف و یك پناهگاه در عربستان سعودی، به توافقی در زمینه گسترش صلح و آشتی ملی دست یافتند. از موافقت‌نامه با شور و شوق فراوان در سازمان ملل استقبال شد.

پنج عضو دائم شورای امنیت بیانیه‌ای مفصل در بیان عزم خود برای بازسازی استقلال لبنان در قلمرو آن منتشر کردند. وزیر خارجه فرانسه نگران «قابلیت عالی، بلکه بی‌سابقه» بیانیه ۵ کشور بود که «در پاسخ به درخواست فرانسه» تصویب شده بود. این جلوه‌ای بارز از خواست‌های جدید ۵ عضو دائم برای کار مشترك در زمینه صلح منطقه‌ای و دور افکندن جنگ سرد بود.

موافقت‌نامه طائف، از بنیاد ناقص بود. اگرچه این موافقت‌نامه یك زمان‌بندی برای تخلیه نیروهای سوریه در نظر گرفته بود، اما در عین حال به

حضور آنان در لبنان مشروعیت داده بود. در سال ۱۹۹۷ آنها هنوز در آنجا حضور دارند، درست مثل واحدهای اسرائیلی که آزادانه در منطقه امنیتی در جنوب فعالیت دارند. دولت لبنان قادر نبود اعتبار خود را در بقاع، جایی که در کنترل ارتش سوریه بود، دوباره نشان دهد. در شمال منطقه امنیتی و منطقه عملیاتی نیروهای سازمان ملل، گروههای شیعه، بویژه بنیادگرایان حزب‌الله، در مقابل کنترل بیروت مقاومت می کردند. به هر روی، موافقت‌نامه جنگ داخلی را به پایان رساند. استقرار و ثبات دولت در بیروت آنچنان بود که دولت بتواند بازسازی کشور را آغاز کند.

بهایی که لبنانی‌ها از ناحیه زد و خوردها با جان و مال و مصیبت پرداختند، بی‌حساب باقی ماند. مردم لبنان، قربانی مداخلات ظاهری و تهاجم، قربانی زد و خورد میهمانان ناخوانده خود، فلسطینی‌هایی که با خود و در کنار جاه‌طلبی و حسادت رهبرانی که گرایش‌های شخصی‌شان را بر کشور ترجیح می‌دادند، شدند. این عوامل بارها جلو کارهایی را که سازمان ملل می توانست برای بازگرداندن صلح انجام دهد، سد کردند. در کنار اقدام مهمی که شورای امنیت، بویژه اعضای ثابت انجام دادند بود که با تشویق و حمایت کمیته سه جانبه کاری صورت گرفت. سازمان ملل تنها بخش حاشیه‌ای را در کار پایان دادن به جنگ داخلی برعهده داشت. این اقدام، باعث جلوگیری از استقرار نیروهای پاسدار صلح برای آرام‌سازی نبرد طولانی مدت در حاشیه بیروت شد. اما حدود امنیت در منطقه عملیاتی که نیروهای سازمان ملل به کار گرفته شدند، فراتر از دیگر بخش لبنان بود. بنگاه کار و کمک سازمان ملل برای پناهندگان فلسطینی در زمان زد و خورد فعال بود تا در حفاظت فلسطینی‌ها در مقابل روش نیروی دفاعی اسرائیل که گاهی دور از همکاری بود، کمکی باشد. به درخواست من، بنگاههای مختلف سازمان ملل به کوشش‌هایی دست زدند تا همکاریهای اقتصادی را برای بازسازی لبنان جلب کنند، این کمک‌ها ناچیز بود، چرا که کمک‌های جامعه بین‌المللی بسیار

کم بود. در همه این فعالیت‌ها، سازمان ملل، بی طرفی خود را در مقابل بسیاری از عوامل درونی و بیرونی حفظ کرد که تلاشی پیچیده بود؛ موفقیتی قابل ملاحظه در شرایطی که وجود داشت. مردم لبنان در بهره گیری از حضور سازمان ملل تنها نبودند.

اسرائیل، هرچند که دیر به این حقیقت واقف شد، امنیت خود را مدیون استقرار نیروهای سازمان ملل است. رخنه از مناطق نیروهای سازمان ملل در حجم بالایی متوقف شد. منطقه از سلاحهایی که می‌توانست اسرائیل را هدف قرار دهد، عاری شد.

اما، در جنگ لبنان، بازندگان زیادی وجود داشتند. نخستین آنها مردم لبنان بودند. من اسرائیل، ساف و یاسر عرفات را در پایین‌ترین نقطه قرار می‌دهم. قتل عامی که نیروهای شبه نظامی مسیحی لبنان در اردوگاههای صبرا و شتیلا مرتکب شدند و نیروی دفاعی اسرائیل هم هیچ اقدامی برای بازداشتن آنها انجام ندادند، قتل عام در قلمرو اسرائیل به عنوان یك قلمرو بشری انجام شد. اعتبار نیروی دفاعی و اخلاق سربازان آن، از ناحیه مقاومت گروههای مختلف مسلمانان آسیب دید. وحدت جامعه اسرائیلی به دلیل شکست عملیات صلح برای جلیله آسیب دید. بگین نخست‌وزیر اسرائیل در انزوای کامل فرو رفت، چرا که در پیامدهای شوم فراوان ماجرای لبنان به نوعی احساس مسئولیت می کرد. یاسر عرفات هم تباه شد. ساف آخرین موقعیت خود را در نبرد برای به دست آوردن دوباره یك سرزمین فلسطینی در نبرد با اسرائیل از دست داد. انسجام آن در نتیجه شورش از بین رفت. در روزهایی که آمدند، جنبش انتفاضه در صحرای غربی و غزه، نقش مؤثرتری از ساف به عهده گرفت. از آنجا که عرفات می کوشید به عنوان رهبر مردم فلسطین باقی بماند، تصویر رهبری او بر نیروهایش در تبعید که در جهان عرب پخش شد، دست کم برای مدتی تصویر مردی بود که جذبه خود را از دست داده بود و اعتبارش مورد تردید قرار داشت.

تنها سوریه بود که به اهدافش در نبرد لبنان نزدیك شد.

مضحك اینجاست که اگر چه زخمهای اسرائیل و ساف در لبنان، با آنچه که بعدها در سال ۱۹۹۳ رخ داد، بهبود یافت، موجب ناخرسندی رئیس جمهوری سوریه، حافظ اسد شد. در لبنان هر دو آموختند که صلح در کشمکش بین اسرائیل و فلسطینی‌ها که محور زدوخوردها و تنش‌های خاورمیانه است، نمی‌تواند تنها یك جهت داشته باشد. بیرون از شوم بودن جنگ لبنان، آگاهی از ضرورت حتمی تفاهم و صلح رشد کرد.

۴

کار برای توافق صلح خاورمیانه

فاجعه‌ای که لبنان به آن گرفتار بود ـ تهاجم خارجی، جنگ داخلی و سیل پناهندگان ـ باید به مثابه بروز پیچیده بیماری‌ای تلقی شود که تمام خاورمیانه را دربرگرفت. هنگامی که کار اساسی فرونشاندن درگیریها و خنثی کردن تبعات آن بود، آشکار بود که این بیماری به خودی‌خود در لبنان معالجه نمی‌شود. خطری که باقی بود، نشان می‌داد که فوری‌ترین چاره درگیریهای لبنان، کار روی مشکلات بنیادین توافقی برای خاورمیانه است. ضرورتی که احساس می‌شد رسیدن به ریشه مشکلات بود. این دیدگاهی بود که در نخستین برخوردهایم به عنوان دبیرکل با دولتهای ایالت متحده و اتحاد شوروی در زمینه موافقت کامل به آن رسیده بودم. جورج شولتز را فراخواندم و به او در یکی از نخستین دیدارهایمان گفتم که فرایند صلح بدون اینکه منتظر تصمیمی همه‌جانبه دربارهٔ وضع لبنان باشیم قابل حل است. حالا او می‌گفت که هنگام آن فرارسیده است که مردم پای میز مذاکره حاضر شوند و گفتگو کنند.

ابتکار عملی در حل و فصل مشکل خاورمیانه وجود نداشت. در اوایل سال ۱۹۸۲ کشورهای عرب، به همراه سازمان آزادیبخش فلسطین، با «طرح فاس»

موافقت کرد که در منظر آن عقب‌نشینی اسرائیل از همه مناطق اشغالی، برچیدن مستعمرات اسرائیلی، سرپرستی موقت صحرای غربی و غزه توسط سازمان ملل و تأسیس دولت مستقل فلسطینی به مرکزیت اورشلیم (بیت‌المقدس) دیده شده بود. در یکم سپتامبر ۱۹۸۲، روزی که رزمندگان ساف از بیروت خارج شدند، ریگان، طرح اساسی آمریکا را اعلام کرد. رئیس جمهوری تعهد آمریکا را در مورد امنیت برای همه کشورهای منطقه تکرار کرد و در این چارچوب بار دیگر اسرائیل را به عقب‌نشینی برای بازگشت به صلح با توجه به قطعنامه ۲۴۲ شورای امنیت و ایجاد دولت خودگردان فلسطینی در صحرای غربی و غزه با همکاری اردن فرا خواند. وضع قانونی مستعمرات اسرائیلی و اورشلیم در خلال گفتگوهایی با جناح‌های مختلف روشن می‌شد. «ایالات متحده از گسترش مستعمرات حمایت نمی‌کند، اما از کوشش‌ها برای اعطای فرصت زندگی به یهودیان در صحرای غربی و غزه حمایت می‌کند، همان گونه که عربها در اسرائیل زندگی می‌کنند، یهودیان با اجازه دولتی در آنجا به‌طور قانونی اسکان می‌یابند.»

روز بعد از بیانیه رئیس جمهوری آمریکا، وزیر خارجه، شولتز در نامه‌ای به من عنوان کرد که مسئولان ایالات متحده یك توافق واقعی را بر مبنای مشارکت ساکنان فلسطینی شرق اورشلیم در انتخابات برای اداره صحرای غربی ـ غزه در نظر دارند. هدف می‌تواند برچیدن استحکامات موجود باشد. وزیر خارجه یادآور شد که ایالات متحده کوشش‌های مشخصی را برنامه‌ریزی کرده بود که پیش از آنکه جنگ در لبنان پا بگیرد، فرایند صلح، شکل بگیرد. زدوخوردها تنها سبب شد که وضع اضطراری شتاب گیرد. شولتز نوشته بود که رئیس جمهوری می‌خواهد من بدانم که شخصاً به موضوعی که حالا مطرح می‌کند متعهد است. او تصمیم داشت پای شرایط بایستد... حال واکنش طرفهای دیگر هرچه می‌خواست باشد. محور طرح آمریکایی کاملاً گفتگوی مستقیم میان همه جناحها بود.

هنگامی که قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ توسط شورای امنیت در ارتباط با

جنگ‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ به تصویب رسید، عموماً به مثابه کلید حل مشکل خاورمیانه مطرح شد. سازمان ملل در تلاش برای صلح خاورمیانه، از سال ۱۹۷۳ هنگامی که کوشش‌های گونار یارینگ به عنوان نماینده ویژه دبیر کل به یك پایان مؤثر منجر شد، اقدامی نکرده بود.

سازمان ملل نقشی در موافقت‌نامه کمپ دیوید نداشت (عملیات پاسداری از صلح سازمان ملل در صحرای سینا پیش بینی شده بود، اما کشورهای عرب و اتحاد شوروی آن را رد کردند). درحالیکه خطر مشکل حل نشده خاورمیانه رو به افزایش بود، احساس می کردم که سازمان ملل مسئول هدایت تلاشهایش در جهت یك توافق جامع برای منطقه است. هرگز باور نداشتم که سازمان ملل یا من به شخصه با ایالات متحده یا دیگرانی که هدف واحدی را تعقیب می کردند، رقابتی داریم. به نظرم می‌رسید که سازمان ملل می تواند تعدادی پیشنهاد در فرایند گفتگوها مطرح کند یا در حمایت از دیگر پیشنهادها قدم بگذارد یا حتی کوششی را هدایت کند. مشکل اصلی در قبال پیشنهاد آمریکا، آن گونه که من دریافتم، این بود که ساف و اتحاد شوروی را از مشارکت در گفتگوهای تفاهم بیرون می گذاشت، در حالی که هر دو بر این باور بودند که نقش آفرینان مهمی هستند. بیشتر از همه، موفقیت طرح به گفتگوهای مستقیم میان اسرائیل و جناحهای عرب بستگی داشت، بدون اینکه چتری را که اعراب آن را سپر قرار داده بودند تا اسرائیل را به رسمیت نشناسند، کنار بزنند. در این میان، اتحاد شوروی این فکر را تقویت می کرد که یك کنفرانس سطحی، موضوع موافقت‌نامه صلح خاورمیانه را مورد بحث قرار دهد. من سالهای زیادی را صرف کسب حمایت از فکر کنفرانس بین‌المللی کردم چرا که مجمع عمومی قطعنامه‌هایی را تصویب کرده بود که مرا به این کار فرا می‌خواند. هنوز کم‌وبیش بر این باورم که چنین کنفرانسی می تواند موفق باشد. قطعنامه‌ها مشخصاً این محور را داشتند که ساف حق مشارکت در کنفرانس را همپای دیگر جناحها دارد که در آن موقع، این کاملاً غیرواقع‌بینانه بود.

حس می کردم که شورای امنیت وسیله‌ای را برای تبادل نظر در گفتگوها پیشنهاد کرده است که می تواند مشکلات درونی هم طرح آمریکایی و هم پیشنهاد کنفرانس بین‌المللی را به حداقل برساند. به دلیل اعتبار قانونی نظارت سازمان ملل، ساف کاملاً حق شرکت (در صورتی که دعوت می‌شد) در مذاکرات شورای امنیت را داشت. بنابراین شرکت ساف نه تبعاتی داشت و نه تغییری در وضع قانونی آن به وجود می آورد.

اتحاد شوروی به طور خودکار مشارکت داشت، اما در چارچوبی که ایالات متحده (و به طور نیابتی اسرائیل) از حق وتو برخوردار بود. وانگهی شورا در قواره مدیریت برای گفتگوها بود و پنج عضو دائم یك گروه اصلی تشکیل داده بودند که هر کدام بسته به شرایطشان، می توانستند فشار وارد کنند یا از نفوذی که پنج کشور از آن برخوردار بودند، بهره ببرند. (این موضوع آخر از زمانی در ذهن من اهمیت یافت و در سال ۱۹۸۷ در نبرد ایران و عراق اهمیت آن گسترش یافت که آشکار شد اعضای دائم توانایی مشارکت مؤثر را در پایان دادن به یك نبرد منطقه‌ای دارند).

در پائیز ۱۹۸۲، هنگامی که از مسکو دیدن کردم، این موضوع را در دیدار با رئیس جمهوری برژنف و گرومیکو وزیر خارجه در میان گذاشتم. برژنف، به طور ماشینی دعوت اتحاد شوروی را به برگزاری یك کنفرانس بین‌المللی تکرار کرد، اما شهامت بیشتری در ابراز اینکه از سازمان ملل و شخص دبیر کل انتظار کمك برای دستیابی مردم فلسطین به حقوق قانونی‌شان هست، به خرج داد. متوجه شدم که برژنف به «حقوق قانونی» مردم فلسطین اشاره دارد، همان واژه‌ای که آمریکایی‌ها هم آن را بر «حقوق تفکیك‌ناپذیر» - واژه‌ای که از سوی ساف و کشورهای عرب به کار می‌رفت - ترجیح می‌دادند. (کمتر از دوسال بعد، هنگامی که در مراسم خاکسپاری برژنف شرکت کرده بودم، جانشین او، کنستانتین چرننکو از همان موضع و با همان دلزدگی درباره خاورمیانه سخن گفت).

در خلال دیدار ۱۹۸۲، در ملاقات با گرومیکو، او گفت که اتحاد شوروی به

این فکر تمایل دارد که سازمان ملل در مشکل خاورمیانه نقش فعالتری را برعهده گیرد، اما گفتگوها در شورای امنیت «جایی که فکرها به وسیله هر «کرك پاتریك»ی می‌تواند وتو شود»، همیشه به راه‌حل ختم نمی‌شود. مثل طرح ریگان، در منظر وزیر خارجه، از قرار معلوم، شرایط اسرائیل بیان می‌شد. این موضوع، نه به یك کشور فلسطینی، نه به عقب‌نشینی اسرائیل از سرزمین‌های اشغالی اعراب ختم نمی‌شد، هر دو تنها به یك موافقت‌نامه در خاورمیانه نظر داشتند.

بنابراین در پایان سال ۱۹۸۲، سه پیشنهاد دربارهٔ گفتگوهای صلح خاورمیانه مطرح بود: گفتگوهای مستقیم بین اسرائیل و سایر جناحها، بی مشارکت ساف، یك کنفرانس بین‌المللی که ساف هم در آن حضور داشته باشد و پیشبرد موافقت‌نامه صلح از خلال گفتگوهایی در شورای امنیت.

در سیزدهم دسامبر ۱۹۸۳، مجمع عمومی قطعنامه 38/56C را تصویب کرد و در آن، از پیشنهاد کنفرانس صلح خاورمیانه حمایت کرد که هیچیك از محورهای آن، شانسی برای پذیرفته شدن از طرف اسرائیل نداشت. قطعنامه از من می‌خواست که با مشورت شورای امنیت «مقدمات کنفرانس» را فراهم کنم. معتقد بودم که هیچ نشانه‌ای از پیشرفت در فراهم آوردن مقدمات تا زمانی که موافقت نشود که چه کسی در کنفرانس حضور پیدا کند، دیده نمی‌شود. بهترین کار این بود که این پرسش را آزمایش کنم. بنابراین نامه‌ای برای رئیس شورای امنیت فرستادم و اظهار داشتم که با توجه به محورهای قطعنامه مجمع عمومی، کشورها و مقامات زیر می‌توانند برای شرکت در کنفرانس دعوت شوند: ۱۵ عضو شورای امنیت و دولتهایی که مستقیماً در مناقشه حضور دارند که اعضای شورای امنیت و سازمان آزادیبخش فلسطین نبودند. متعاقب آن، یادآور شدم که منظورم این است که نامه‌هایی برای نمایندگی‌های دائم این دولتها و دفتر نظارتی ساف بفرستم و فهرست شرکت کنندگان را که در مشورتها با شورای امنیت موردقبول قرار گیرد، به همراه فراخوان شرکت آنها در کنفرانس به اطلاعشان برسانم. اگر اعضای شورای امنیت

با این طرح موافقت می کردند، من هم در کنار آنها ادامه می‌دادم. البته، اعضاء با این طرح موافقت نکردند، چرا که شرکت ساف در کنفرانس، بکلی برای ایالات متحده غیرقابل قبول بود. در این اوضاع و احوال، هیچ نشانی از پیشرفت در زمینه مقدمات مثل تصمیم گیری درباره زمان و محل و برنامه، نمی توانست وجود داشته باشد. من می‌خواستم این نکته کاملاً آشکار شود و وظیفه‌ای که قطعنامه مجمع عمومی به من محول کرده است، بیان شود. واقع‌بینانه آن بود که پافشاری بر مشارکت ساف می‌توانست هر راهی را برای برگزاری کنفرانس صلح، مسدود کند. این موضوع را که به شورا برگردم و لیست تجدیدنظر شده پیشنهادی‌ام را که ساف را حذف می کرد، ارائه دهم، مورد بررسی قرار دادم. به سه دلیل این تصمیم را نگرفتم. نخست آن که آشکار بود که چنین فرمولی از ناحیه دیگر اعضای شورا غیرقابل بود که این شامل اتحاد شوروی هم می‌شد. دوم آنکه قطعنامه مجمع عمومی که من در چارچوب آن عمل می کردم مشخص کرده بود که ساف باید همپای دیگر شرکت کنندگان، در کنفرانس حاضر باشد. و در نهایت (که برای من بسیار مهم بود) بر من ثابت شده بود که هیچ معادله صلحی در خاورمیانه موفق نخواهد بود مگر آنکه به هر صورت ساف در آن حاضر باشد.

پاسخ اسرائیل به قطعنامه مجمع عمومی، رد مطلق هر اندیشه‌ای برای کنفرانس صلح به هر شکل ممکن بود. در نامه‌ای که در ۲۶ آوریل ۱۹۸۴، نماینده دائم اسرائیل، یهودا بلوم برای من فرستاد، اظهار داشت که هر گونه تلاش جدی برای پیشبرد موضوع که به صلح خاورمیانه منجر شد، باید در چارچوب گفتگوهای مستقیم براساس قطعنامه ۲۴۲ شورای امنیت صورت گیرد. این واقعاً بن بستی بر سر راه اندیشه برگزاری یك کنفرانس بین‌المللی بود.

یک سفر مطالعاتی

در دسترسی به هیچکدام از دیگر اهداف جهانی حل و فصل مشکل

خاورمیانه، بهبودی حاصل نشد. هیچ روزنه‌ای برای پایان دادن به جنگ بین ایران و عراق یا حضور سوریه و اسرائیل در لبنان دیده نمی‌شد. اختلافاتی جدی میان کشورهای عرب دربارهٔ موضوعهای مختلف وجود داشت که یکی از آنها اعتبار عرفات به عنوان سرکرده ساف بود. خطرهای مشخصی که ذات صلح را در این شرایط تهدید می‌کرد مرا بر آن داشت که سفری مطالعاتی را به منطقه آغاز کنم، سفری که از آغاز کارم به عنوان دبیر کل برای نخستین بار انجام می‌شد. از پنجم تا سیزدهم ژوئن ۱۹۸۴، در تعقیب این هدف از مصر، لبنان، سوریه، اردن و اسرائیل دیدار کردم. در هر کشور، فرصت ملاقات با رهبران تراز بالای آنها را یافتم و این موقعیت را داشتم که اطلاعات دست اولی از امیدواری‌ها و نگرانی‌هایشان کسب کنم. هیچ مأموریتی از جانب شورای امنیت یا مجمع عمومی در این زمینه به من محول نشده بود، همچنین پیشنهادهای تازه‌ای هم برای پیش کشیدن نداشتم. تصمیم من، استخراج دیدگاه‌های رهبران منطقه‌ای دربارهٔ بهترین چارچوب گفتگوها برای توافق کامل و گفتگو بر سر عقب‌نشینی کامل اسرائیل از لبنان بود و عموماً در یافتن این موضوع که چگونه می‌توانم در کاهش تشنجات در منطقه نقش آفرین شوم. می‌خواستم با حضورم روشن کنم که سازمان ملل توجهی قوی به مشکل خاورمیانه دارد و می‌تواند، عامل مهمی در حل و فصل آن باشد. همچنین فکر می‌کردم که برایم ارزشمند است که رهبران خاورمیانه را بهتر بشناسم و آنها نیز مرا بشناسند. دست کم این هدف آخر کاملاً حاصل شد.

در هر کشور، درمی‌یافتم که در رهبران مختلف، علائق خاصی وجود دارد و البته در شخصیت‌ها و نگرشهای آنان نیز یك تفاوت عظیم دیده می‌شد. هنوز در حال تحقیق دربارهٔ نگرش عملی در ۵ پایتخت بودم. تمایلی عمومی و زیاد به صلح وجود داشت در حالی که متأسفانه بی‌اعتمادی و جدایی به وجود آمده بود، آنها با لحن تجدیدنظر شده سخن نمی‌گفتند. در بیان برداشتهایم در پایان سفر، چیزی که به‌صورت قویتر از نظر شخصیت رهبران در آن زمان برایم آشکار شد، واقع گرایی،

سرخوردگی و میان عربها فقدان راهبرد مشترك بود.

حسنی مبارك رئیس جمهوری مصر را رهبری استوار یافتم که تصمیم دارد مصر را از انزوای ناشی از پیمان کمپ دیوید بیرون آورد، درحالی که همزمان نگران حفظ پیوندهای راهگشا با اسرائیل است. او انتظار عظیمی را که از او داشتم در من برنیاورد. او در راهی گام برمی‌داشت که پیش از او گسترده بودند. او در این راه ثابت قدم بود. او عمیقاً نگران آینده فلسطینی‌ها، بویژه در صحرای غربی بود. او معتقد بود که اتحاد شوروی به خوبی ایالات متحده در هر فرآیند موفق گفتگو مشارکت می‌کند. مانند دیگر رهبران عرب که من با آنها دیدار کردم رئیس جمهوری مبارك، نقش فعالتر سازمان ملل را در فرآیند صلح خاورمیانه طالب بود و برای عقیده من در بهره گیری از شورای امنیت به عنوان محل تضارب آراء که در آن، فرآیند گفتگوها می‌تواند آغاز شود، ارزش قائل بود. هنگامی که در قاهره بودم، دو دوره گفتگوی طولانی با وزیر مشاور در امور خارجی مصر پطروس پطروس-غالی، بی آنکه حتی ذره‌ای فکر کنم روزی او جانشین من خواهد شد داشتم. او در واقع وزیر امور خارجه بود که آیین مسیحی او مانع اشغال پستی در کابینه شده بود.

درحالی که رئیس جمهوری مبارك تأثیر آدمی بی‌درد را برجای می‌گذاشت، پطروس-غالی احساس‌ها را برمی‌انگیخت. او را یك روشنفکر جهان‌وطن یافتم که اندیشه او به طوری گسترده در سیاست خارجی شناور بود. او اعتماد به نفس و نزاکت از خود بروز می‌داد. همّ او بیشتر معطوف به آفریقا بود تا خاورمیانه و حمایت قوی برای آنچه که او گفتگوی جنوب-جنوب می‌نامید، ابراز می‌کرد. به گمان او رهیافتی جدید لازم بود تا در پرتو آن کشورهای آفریقایی در نبرد علیه آپارتاید متحد شوند. مصر رهبری دستیابی به پیشرفتی جدید را به عهده می‌گرفت. مثل رئیس جمهوری مبارك، او نگرانی عمیق دربارهٔ وضع فلسطینیان در مناطق اشغالی را ابراز کرد. او فکر می‌کرد که اسرائیل در آنجا درصدد ویران

کردن ساختار فلسطینی است و می‌خواهد از فلسطینی‌ها، «لمپن پرولتاریا» یی برای اسرائیل بسازد. کامل شدن این فرایند نقطه بازگشتی باقی نمی گذاشت. او می گفت که مصر به یك كنفرانس بین‌المللی دربارهٔ خاورمیانه اعتراضی نمی کند، اما در این میان، پس از انتخابات اسرائیل که در تابستان برگزار می‌شود، گفتگو بر سر خودگردانی فلسطینی می تواند از سر گرفته شود.

رهبر سوریه را بیشتر از دیگر کشورهایی که از آنها دیدن کردم، پذیرای نقش شورای امنیت در معادله صلح خاورمیانه یافتم. در گفتگو با رئیس جمهوری اسد، گفتم، هنگامی که فاجعه لبنان موضوع بیشترین نگرانی بود، مشکل بنیادین منطقه، مسأله فلسطینی‌ها بود. این عقیده من بود که دولت اسرائیل، تا زمانی که روی پذیرش نهایی از سوی جامعه بین‌المللی در یك اقدام عملی حساب می کند، واقعاً گرایشی به حل قضیه نخواهد داشت. فکر می کردم که به همین دلیل بویژه اهمیت داشت که نوعی گفتگو آغاز شود. اگر کنفرانسی بین‌المللی عملی نبود، شورای امنیت می توانست جانشینی را پیش بکشد.

رئیس جمهوری اسد مردی نیست که در سخن گفتن، سخاوتمند باشد. وقتی مبارك را بی‌درد خواندم، باید اسد را آدمی تودار بخوانیم. او به طور اصولی با كنفرانس بین‌المللی موافق بود اما فکر می کرد احمقانه است که نگران آن باشیم، بی آن که موافقت اصلی‌تر با اندیشه آن حاصل شده باشد.

سیاست خاورمیانه‌ای واشنگتن، تنها همان سیاست اسرائیل بود. دلمشغولی اصلی رئیس جمهوری اسد لبنان بود. در همین ارتباط، او افتخار کشورش را از نقشی که بر عهده گرفته بود تا دولت وحدت ملی را که زمانی به نظر می‌رسید غیرممکن باشد بر سر کار بیاورد، ابراز می‌داشت. در همان زمان ناراحتی‌هایی از برخی تقسیم بندی‌هایی که در بیروت به‌وجود آمده بود، در رئیس جمهوری تجلی می‌یافت. او نگران بود که اگر دولت کنونی سقوط کند، این پایان حیات لبنان به مثابه کشوری یکپارچه خواهد بود. سوریه تا زمانی که سیاست سازمان

ملل ناظر بر عقب‌نشینی نیروهای اسرائیلی بود، حاضر به همکاری با آن بود. سوریه حاضر به خارج کردن نیروهایش از لبنان بود، مشروط بر آنکه واحدهای نظامی اسرائیل از لبنان بروند و دولت لبنان چنین می‌خواست.

وقتی به لبنان رسیدم، توانستم بخوبی نگرانی سوریه را نسبت به آینده‌اش دریابم. شرایط در لبنان، وحشتناك بود. دولت به اصطلاح وحدت ملی، از هم پاشیده بود و وضع شهر به قدری خطرناك بود که جلسات کابینه اصلاً تشکیل نمی‌شد. باید با هلی کوپتر از اقامتگاه رئیس جمهوری در بعبدا در شرق بیروت به دفتر نخست‌وزیر، رشید کرامی در غرب بیروت می‌رفتم. شهر کاملاً تقسیم شده بود. بنابراین برای رئیس جمهوری جمیل، و نخست‌وزیر، امیدی به گفتگو با نبیه‌بری یکی از رهبران شیعه که پست اداره جنوب را برعهده داشت وجود نداشت. نخست‌وزیر می گفت که لبنان قربانی یك توطئه بین‌المللی است و ابراز غرور می کرد که دولت او موافقت‌نامه هفدهم ماه مه با اسرائیل را که البته موافقت‌نامه‌ای بود که رئیس جمهوری جمیل آن را امضاء کرده بود، لغو کرده است. رئیس جمهوری جمیل از اندیشه تبدیل جنوب لبنان به منطقه صلح که شامل ساف هم می‌شد، حمایت می کرد، ولی این اندیشه کاملاً مخالف پیشنهاد سازمان ملل در زمینه قراردادن سپری میان نیروهای سوری و اسرائیلی بود. او نگران آن بود که نتیجه چنین اقدامی تقسیم لبنان باشد. او بخشی از گفتگو را صرف ترفیع کارکنان لبنانی دبیرخانه سازمان ملل کرد که در آن شرایط، برای من شگفت‌آور بود. بری که او را در غرب بیروت دیدم گفت که سازمان شیعه امل می تواند ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ نیروی نظامی را برای تأمین امنیت در جنوب مستقر کند و معتقد بود که آنها این وظیفه را بهتر از نیروهای تحت‌الحمایه اسرائیل، ارتش جنوب لبنان، انجام می دهند. او می گفت: «اسرائیلی‌ها چیزی برای نگرانی ندارند، مگر آنکه بخواهند لبنان را به صحرای شمالی بدل کنند.»

ناراحت‌ترین رهبری که دیدم ملك حسین پادشاه اردن بود. او نگرانی‌اش را

از توسعه مناطق اشغالی بیان کرد. او همچنین از نگرش واشنگتن دلسرد بود. به‌نظر پادشاه، واشنگتن می کوشید صحنه سیاسی را به انحصار در آورد اما نسبت به اینکه تعهد خود را به پیشرفت واقعی، حفظ کند، بی‌میل است. او شك داشت که پیروزی حزب کارگر در اسرائیل، که محتمل بود، تغییری در سیاست اسرائیل به‌وجود آورد. هنوز او عقیده داشت که شیمون پرز می تواند یك طرف صحبت قابل قبول باشد. آن قدر در مورد حسین به عنوان «پادشاه کوتوله» نوشته شده بود، که کوتاهی قد او تعجب مرا بر نیانگیخت. اگرچه من از نخستین ملاقات و ملاقاتهای بعدی شگفت‌زده شدم، چرا که او رفتاری کاملاً جدی داشت. حسی که او بر می‌انگیخت، وزن مشکلات خاور میانه بر شانه‌هایش بود که او آن را بسیار سنگین یافته بود.

طاهر مصری وزیر خارجه اردن به صراحت می گفت که اردنی‌ها آماده گفتگوی مستقیم با اسرائیلی‌ها هستند، اما تنها در چارچوب کنفرانس بین‌المللی یا جلسات سازمان ملل. پادشاه و همهٔ اعضای کابینه‌اش کاملاً نسبت به یاسر عرفات خشمگین بودند.

آخرین توقف من در این سفر در اسرائیل بود، جایی که انتظارات زیادی از آن داشتم. مثل همیشه، اسرائیلی‌ها تمایزی میان سازمان ملل ـ که آنها اعتقادی به آن نداشتند ـ و دبیر کل قائل بودند. من با شامیر نخست وزیر و دیوید کیمچه مدیر کل وزارت خارجه و رهبر حزب کارگر، شیمون پرز ملاقات کردم. موضع اسرائیلی‌ها بخوبی بر من آشکار بود، تنها چیز حیرت‌آور این بود که نه نخست وزیر و نه مدیر کل، اعتراضشان را به اندیشه من در زمینه واگذاری نقش به شورای امنیت در گفتگوهای صلح خاور میانه ابراز نکردند. نخست وزیر به هر روی در موضع مخالفت با کنفرانس بین‌المللی سرسختی نشان می‌داد؛ او نگران بود که این کنفرانس به تمرین تبلیغاتی علیه اسرائیل تبدیل شود.

در گفتگو با شیمون پرز، توضیح دادم که امیدوارم سفر خاور میانه‌ای‌ام

کمکی به آغاز فرآیند گفتگوها باشد. حس می کردم که شرایط حاضر هر لحظه می تواند به انفجاری بینجامد. پرز همین دیدگاه را داشت. او معتقد بود که مشکل گفتگوها، ساختاری است. همه مشکلات نباید با هم از سر راه برداشته شوند. او فکر می کرد که این احمقانه است که تندروها را دور یك میز جمع کنیم. به نظر او، نخستین چیزی که باید سامان می‌یافت، خروج همه نیروهای خارجی از لبنان بود. حزب او بر آن نبود که فرآیند صلح مرزی در چنین اوضاع و احوالی شانسی برای موفقیت داشته باشد.

پس از حل موضوع لبنان، گام بعدی، آغاز گفتگوها با اردن بود. او گمان نمی‌برد که عرفات «که در طی شانزده سال قادر نبود تفکر خود را به پیش برد»، طرف معتبری برای گفتگوها باشد.

در بازگشت از سفرم به پنج پایتخت خاور میانه‌ای، به واشنگتن رفتم، جایی که در آن فرصت مرور معضل وضع بین‌المللی را با جورج شولتز داشتم. به‌وزیر خارجه گفتم که اضطراب دامنه‌داری را در طول این سفر، بویژه در مصر و اردن داشتم. شولتز تغییر حالت داده، پرسید: «اضطراب برای چه»؟ به او گفتم که اضطراب به خاطر بن‌بست مذاکرات. عربها نگران آن هستند که در طول مدتی که تلاشهای سیاسی ادامه دارد، اسرائیل به استحکام موقعیت خود در مناطق اشغالی ادامه بدهد. من در هر پنج کشور ناامیدی در یافتن راه‌حل صلح‌آمیز مشکل را دریافتم. آنجا یك بلاغت قابل ملاحظه وجود نداشت. دولتهای عرب، البته به یك کنفرانس بین‌المللی تمایل داشتند، اما همچنین دیدگاه مرا در بکارگیری شورای امنیت به مشابه ابزاری برای آغاز خلاص کننده گفتگوها شایسته می‌دانستند. حتی اسرائیلی‌ها، با وجود بی‌اعتمادی عمومی به سازمان ملل با این نظر مخالف نبودند.

وزیر خارجه، شولتز اضافه کرد، واضح است که ایالات متحده نمی‌تواند در آنچه که مورد اشاره من دربارهٔ یك کنفرانس بین‌المللی بود مشارکت کند. او

می‌خواست «بیشتر از اسرائیلی‌ها، اسرائیلی به نظر نرسد» اما ایالات متحده تعهدات محکمی به آن داشت که نمی‌توانست آن را انکار کند. او می‌خواست ـ یا به عبارت دقیق‌تر، تلاش می‌کرد ـ من ایالات متحده را در همان طبقه‌ای قرار ندهم که اسرائیل را نهاده‌ام، که با سکوت به آن تن در دادم. در خلال گفتگوها دریافتم که وزیر خارجه، شولتز، بابت شکست موافقت‌نامه ۱۷ ماه مه، بین اسرائیل و لبنان که او وقت و انرژی زیادی را صرف آن کرده بود، جریحه‌دار است.

او وضع لبنان را به جابجایی آتش بازی تحت کنترل دولت لبنان تشبیه می‌کرد. در این شرایط هیچکس نمی‌توانست از اسرائیل توقع عقب‌نشینی کامل را داشته باشد. او مدعی بود که بیشتر مخالفان موافقت‌نامه هفدهم ماه مه ـ بجز سوریها ـ اصلاً آن را نخوانده‌اند.

در یکم جولای دوباره در مسکو بودم. در گفتگویی طولانی با گرومیکو وزیر خارجه، نتایجی را که از سفر خاور میانه‌ای‌ام به دست آورده بودم مرور کردم. موضوع خاورمیانه و کنفرانس بین‌المللی، آقای گرومیکو را واداشت که اتحاد ملیت‌ها را پیشنهاد کند (که در آن دبیر کل با همان صدایی سخن می‌گفت که انگلیسی‌ها و فرانسویهایی که سازمان را کنترل می‌کردند، سخن می‌گفتند)؛ کنوانسیون دونبارتون اوکز (جایی که استتینیوس، هالیفاکس و او دور همان میز نشسته، سازماندهی آینده جهان را انجام می‌دادند ـ و بنابر این هیچ اندیشه‌ای درباره جلوگیری از ورود اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی وجود نداشت)، و مثل همیشه در هر گفتگویی که با آقای گرومیکو درباره خاورمیانه داشتم، رأی مثبت او در سال ۱۹۴۷ دربارهٔ تأسیس اسرائیل مطرح شد. اتحاد شوروی هنوز هوادار حیات اسرائیل بود. به هر روی وزیر خارجه ادامه داد: سازمان ملل باید بیشتر در دفاع از آرمانهای اعراب کوشا باشد. من در اینکه چگونه مستقیماً طرف را به کار گیرم، توجیه شدم. اسرائیل متجاوز بود و باید تحت فشار مستقیم قرار می‌گرفت. آقای گرومیکو در ادامه گفت که برگزاری کنفرانس بین‌المللی خاورمیانه «پاسخی درست» است.

او دربارهٔ اینکه فرآیند گفتگویی در شورای امنیت شروع شود، تردید داشت، چرا که نگران بود امتیازات دیگری به اسرائیل را ایجاب کند.

به نظر من، دیدگاه آندره‌ی گرومیکو دربارهٔ اینکه ظرف را درست سرجایش قرار دهم، درست همان چیزی بود که در طول سالهای طولانی بن‌بست در مشکل خاورمیانه، آن را می‌دیدم. چه این جابجایی در چارچوب کنفرانس بین‌المللی صورت می‌گرفت و یا در شورای امنیت یا در مذاکرات چند جانبه، به نظر نمی‌رسید که اهمیت ذاتی داشته باشد. من در این دیدگاه تنها نبودم. جورج شولتز با قدرت طرح ریگان را تعقیب می‌کرد، اما به تکرار موانع در افتاده بود. در سال ۱۹۸۵، آمریکایی‌ها موضوع کنفرانس بین‌المللی را به عنوان یك چتر - و نه بیشتر - برای گفتگوی چندجانبه میان جناحهای مختلف پذیرفتند. این کوشش در بهار ۱۹۸۶ به عنوان نتیجه اختلافات بر سر مشارکت اتحاد شوروی با تردید مواجه شد، شکافی که دولت اسرائیل در پذیرش طرح به وجود آورد و پرت و پلاهایی را درباره سهم ساف در پذیرش قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت تکرار کرد و در نهایت شکافی بین شاه حسین و یاسر عرفات به‌وجود آورد که سبب شد پادشاه کلاً دست از شجاعت مشارکت بشوید.

تعریف یک کنفرانس بین‌المللی

در ژانویه ۱۹۸۷، مجمع عمومی در قطعنامه 41/43D بار دیگر بر مقدمه‌چینی فوری یك کنفرانس بین‌المللی برای صلح در خاورمیانه تأکید کرد. این بار مجمع از من خواست که نه تنها به تلاشهایم برای برگزاری کنفرانس ادامه دهم، بلکه کمیته تدارکاتی کنفرانس را که شامل اعضای ثابت شورای امنیت می‌شد تشکیل دهم. خیلی زود دریافتم که هنگامی که ایالات متحده با مفهوم یك کنفرانس بین‌المللی به عنوان چتری برای انجام گفتگوهای دوجانبه موافقت کرد، نه تنها آماده همکاری در شکل دادن به کمیته تدارکاتی نبود، بلکه علاقه‌ای هم به مشورتهای اطلاعاتی میان

پنج عضو دائم شورای امنیت نداشت که تازه درگیر نبرد بین ایران و عراق شده بودند.

به هربرت اوکون معاون نماینده دائم آمریکا که با شرایط خاورمیانه به اندازه کافی آشنا نبود گفتم که اعضای ثابت را برای پیوستن به مشورتها ترغیب کند.

از این نظر در اواخر مارس ۱۹۸۷، آوراهام تامیر مدیر کل صریح اللهجه وزارت خارجه اسرائیل بوضوح و رك شرایط دولت اسرائیل را در کنفرانس بین المللی اعلام کرد. او گفت که اسرائیل برگزاری کنفرانس بین‌المللی صلح را می‌پذیرد، اما تنها در چارچوب گفتگوهای مستقیم میان جناحها. اسرائیل نمی‌تواند کنفرانس بین‌المللی را که می‌تواند در آن توان و تو کردن موافقت‌نامه‌ها وجود دارد، بپذیرد. در پاسخ گفتم که تضادی میان کنفرانس بین‌المللی و گفتگوهای دوجانبه نمی‌بینم. در عین حال نمی‌توانستم دریابم که چگونه مقدمه چینی کنفرانس می‌تواند به طور دوجانبه میان جناحهای مختلف صورت گیرد، در حالی که اسرائیل رابطه دیپلماتیك با اتحاد شوروی و هیچیك از دیگر جناحهای درگیری، منهای مصر نداشت. کانالهایی برای ارتباطات ضروری می‌نمود. در این مسیر سازمان ملل می‌توانست کمکی باشد. من مشورتهایی دربارهٔ «یك» کنفرانس بین‌المللی (اگرچه قطعنامه مجمع عمومی لفظ «کنفرانسی» را به کار بسته بود) صورت دادم، اما زندانی این فرمول نبودم. معتقد بودم که اگر راه دیگری هم وجود دارد، وظیفه‌ام این است که آن را هم تعقیب کنم.

در ژوئن ۱۹۸۷، مشکل خاورمیانه را در گفتگوهایی پر دامنه با دبیر کل گورباچف در مسکو مورد بحث قرار دادم. (دیگر محورهای بحث را در بخش‌های ۷ و ۸ توضیح داده‌ام)

گورباچف عقیده داشت که راه پیشرفت در یك کنفرانس بین‌المللی، در این لحظه به دلیل پافشاری ایالات متحده و اسرائیل در استفاده از کنفرانس برای پوشش دادن سیاستهایشان، بسته است. اتحاد شوروی متقابلاً دعوایی را طرح نمی‌کند اما این تنها نشانه زمانی نیست. به او گفتم که شخصاً، شرایط اسرائیل را کاملاً

نمی‌فهمم. آنها اجلاسی را نمی‌خواهند که بتواند راه حلی را تحمیل کند یا بدنه گفتگوهای دوجانبه را تشکیل دهد. اما همان گونه که به اسرائیلی‌ها اظهار داشته‌ام، در آن موضوعات مختلفی وجود دارد، مثل تضمین‌های امنیتی که تنها چند جانبه ممکن است. بر این عقیده بودم که تفرقه میان سوریه، اردن و ساف به حال آنها مفید نیست و سوریه، بخصوص نیاز دارد تا قدمهای مؤثرتری بردارد.

گورباچف گفت، او این مفهوم را به دیگر کشورها توضیح داده است که واقعیت باید پذیرفته شود و این باید همراه با تضمین حیات برای همه باشد، اما اسرائیل باید سراسر مناطق اشغالی را تخلیه کند. به او گفتم که یك واقعیتی که فرایند صلح را مسدود کرده است، نبود رابطه مابین اتحاد شوروی و اسرائیل است. این را دریافته بودم که اتحاد شوروی آماده اتخاذ چنین تصمیمی برای آنکه کنفرانس بین‌المللی قطعیت بیابد هست. گورباچف با سر تصدیق کرد اما تنها گفت که برخوردهایی در سازمان ملل بین دو کشور وجود دارد. در گفتگویی جداگانه شواردنادزه وزیر امورخارجه نیز بر اینکه دبیر کل و اعضای ثابت شورا کمیته تدارکاتی را شکل دهند، تأکید کرد. یك گروه کاری یا چیزی مثل آن می توانست مسئولیت آماده سازی کنفرانس بین‌المللی را برعهده گیرد.

کمتر از یك ماه بعد، در ژنو، همین موضوع را با شیمون پرز به گفتگو نشستم. پرز فوق‌العاده کنجکاو بود که بداند آیا گورباچف پذیرفته است که کنفرانس بین‌المللی نمی تواند راه حل را او تو یا آن را تحمیل کند؟ به او گفتم که او و سفیر اتحاد شوروی در نیویورك همین نکته را گفته‌اند. گورباچف بوضوح گفت که شوروی‌ها خواهان ایفای نقش فلسطینی‌ها در کنفرانس هستند. او به طور مشخص به ساف اشاره نکرد، اما شواردنادزه آن را اعلام کرد. به پرز گفتم که در مسکو به طور قاطع این دیدگاه را حاصل کرده‌ام که شورویایی‌ها با هر فرمولی که به اتحاد شوروی نقشی بدهد موافقت می کنند. آرزوی اصلی آنها این بود که در فرایند صلح حضور داشته باشند. پرز گفت که اذهان عمومی در اسرائیل، هنوز قویاً

خواستار گفتگوهای مستقیم است. بنابر این، پیشنهاد کنفرانس بین‌المللی، برای او باری سنگین از نظر سیاسی بود. من متعهد شدم که اسرائیل کلید پیشرفت را حفظ کند. پرز در پاسخ گفت که «دنبال سوراخ کلید می گردد».

در اوایل سال ۱۹۸۸، شولتز وزیر خارجه آمریکا طرح دیگری را برای گفتگوهای خاورمیانه ارائه کرد. در این مورد، ریچارد مورفی دستیار وزیر خارجه، پیش از آنکه شولتز مستقیماً جناحها را در جریان قرار دهد، توضیحات کوتاهی به من ارائه کرد. محتوای منحصر بفرد طرح آمریکایی این بود که برقراری خودگردانی در صحرای غربی و غزه وابسته به گشایش اجلاس برای تثبیت اوضاع خاورمیانه به طور کلی است. وقتی از او پرسیدم که دیدگاه جاری دولت اسرائیل در این مورد چیست؟ مورفی اعتراف کرد که آقای شامیر هنوز برای بحث درباره محدود کردن اراضی در جهت صلح آمادگی ندارد. هنوز همچنین مبهم بود که آیا ساف آماده پذیرش رسمی قطعنامه ۲۴۲ هست یا نه.

پس از دیدارهایی از مسکو، اورشلیم، دمشق، امان و قاهره، شولتز بیانیه‌ای را دربارهٔ برداشت خود از مواضع جناحهای اصلی آماده کرد و گامهایی را که معتقد بود ضروری است تا «گشایش سریع باب گفتگوها دربارهٔ یك صلح جامع صورت پذیرد» تشریح کرد. بیانیه تصریح می کرد که «دو هفته پیش از گشایش مذاکرات، یك کنفرانس بین‌المللی برگزار خواهد شد. دبیر کل سازمان ملل دعوتی را از جناحهای درگیر در اختلافات عرب ـ اسرائیلی و اعضای ثابت شورای امنیت صورت می دهد. کنفرانس قادر نخواهد بود که شرایطی را تحمیل کند یا موافقت نامه‌ای را که حاصل می شود وتو کند».

موافقت من با چنین ترتیباتی اصلاً پیش بینی نشده بود، همان گونه که تا جایی که می دانم موافقت اعضای ثابت جلب نشده بود و تنها با اتحاد شوروی مشورت شده بود. پس از دریافتن طرح، به گروهی از وزیران عرب که در نیویورك بودند گفتم که تمایلی به ایفای نقش کسی که پرده را در یك کنفرانس کاملاً نمادین درباره خاورمیانه

بالا می‌برد ندارم. کنفرانس باید به موضوعات بنیادین، مثل تضمین‌های امنیتی بپردازد. به‌وزیران گفتم که مضحك است که فکر کنیم شرکت کنندگان در گفتگوهای دوجانبه می‌توانند تصمیم‌هایی از جانب ضامن‌های ناشناس بگیرند.

پیش‌بینی پیشرفت دشوار بود اگر ایالات متحده و اسرائیل ضرورت گفتگوی چندملیتی بر سر مسائل بنیادین را در نمی‌یافتند. من بعد از آن، این دیدگاهها را با سفیر اتحاد شوروی در میان گذاشتم. در پایان بجز مصر که با طرح آمریکایی موافقت کرد، هیچیك از جناحها آن را نپذیرفت.

هنگامی که رئیس جمهوری گورباچف، در دسامبر ۱۹۸۸ از سازمان ملل بازدید کرد، فرصتی یافتم تا به بحث‌های پیشین با او بر سر موضوع خاورمیانه ادامه دهم. گورباچف با تصمیمی که ساف تحت رهبری عرفات در مورد پذیرش قطعنامه ۲۴۲ گرفته بود، بیشتر دلگرم شده بود. او فکر می‌کرد که خاورمیانه «عقده‌ای کهنه است، اما حالا وقت آن است که این گره باز شود». او می‌گفت: ساف جنبشی از خود نشان داده است، اما اسرائیل پاسخی به آن نداده است. من یك بار دیگر در این موضوع بحث کردم که ۵عضو دائم شورای امنیت بر سر حل مشکل با یکدیگر کار کنند. رئیس جمهوری گورباچف به طور مشخص نسبت به این فکر عکس‌العمل نشان نداد، اما اهمیت پیوستن اتحاد شوروی / آمریکا را به عنوان عاملی که بدون آن حرکتی به جلو صورت نخواهد گرفت، مورد تأکید قرار داد. او مطمئن بود که ایالات متحده در جهت اداره یك کنفرانس بین‌المللی حرکت می‌کند. تصور می‌کردم دولت اتحاد شوروی به عرفات در درك اینکه اقدام بعدی که او نیاز د[illegible]حسست، کمك می‌کند. رئیس جمهوری اتحاد شوروی تنها تأکید کرد: «امروز هیچکس با فشار موافقت نمی‌کند.»

نخست‌وزیر شامیر در ماه ژوئن از سازمان ملل دیدار کرد و به من گفت که اسرائیل قدردان کوشش‌های وزیر خارجه آمریکاست. «او می‌آید و دستاوردهای زیادی دارد. ما برای او آرزوی موفقیت داریم. اما... نگرانم که اگر کوشش‌های یك

جریان تحت خطوط یك کنفرانس بین المللی قرار گیرد، یك جریان قدمهای واقعی را برای گفتگوهای صلح برندارد.» به نخست وزیر گفتم که «از یك نظر، شما قدیمی ترین مشکلی هستید که ما در این خانه داریم و می خواهیم آن را حل کنیم.» نخست‌وزیر پاسخ داد که مردم او واقعاً پیشینه‌ای باستانی دارند. در خلال گفتگوها، بی‌اعتمادی آقای شامیر به سازمان ملل آشکار بود، اگرچه او سپاسگزاری خود را از عملیات پاسداری از صلح سازمان ملل در جولان (UNDOF) ابراز می کرد. من هشدار دادم که با چنین تلقی‌ای، UNDOF نباید با ترکیب ثابت به حساب آید. سازمان ملل آنجا نبود تا از ثبات وضع دفاع کند که این، مشروعیت نداشت. آقای شامیر گفت که دیدگاه مرا می‌فهمد.

دولتهای جدید در ایالات متحده و اسرائیل

در نوامبر ۱۹۸۸ در اسرائیل انتخاباتی برگزار شد و در نتیجه شامیر از حزب لیکود موفق شد کابینه خود را تشکیل دهد. موشه آرنز وزیر خارجه شد. هر دو نفر مخالف قطعنامه ۲۴۲، معاهده کمپ دیوید و هر نوع معامله‌ای با ساف بودند. فکر نمی کردم که دیدگاههای آنها قابل تغییر باشد. در حالی که ساف ظاهراً قطعنامه ۲۴۲ را پذیرفته بود، ایالات متحده گفتگوهایی را با نمایندگان ساف آغاز کرد. ساف همچنان بر تأسیس دولت مستقل فلسطینی تأکید داشت. هنگامی که آقای شامیر در آوریل ۱۹۸۹ مرا به گفتگوهای طولانی در آن موقعیت عموماً خوب دعوت کرد، توقع من برآورده شد. نخست وزیر باردیگر مخالفت خود را با هرگونه کنفرانس بین‌المللی بر سر موافقتنامه خاورمیانه تکرار کرد. او تکرار کرد که می‌داند *جناحها گفته‌اند* که چنین کنفرانسی نمی تواند راه حلی را تحمیل کند، اما بسیاری از آنها *امیدوارند* که این کنفرانس چنین کاری را صورت دهد. درحالی که او بارها تکرار می کرد که دولت او شخصاً از من توقعات زیادی دارد، آشکارا اعلام می کرد که دولت او نقشی برای سازمان ملل در روند صلح خاورمیانه قائل نیست.

باید اعتراف کنم که هیچ چشم‌اندازی از گفتگوهای سازنده تا زمانی که دولت لیکود بر سر کار باقی می ماند، نمی‌دیدم.

یك دولت جدید هم در واشنگتن بر سر کار آمد. به نظر می‌رسید دولت بوش و بویژه جیم بیکر وزیر امور خارجه دیدگاه واقع بینانه‌تری درباره خاورمیانه نسبت به پیشینیان خود دارند. به هر روی نشانه‌ای دیده نمی‌شد که آنها بکوشند فشاری را بر آقای شامیر وارد کنند تا او یك کنفرانس بین‌المللی را بپذیرد. این موضوع تحول صریحی بود که در خلال نخستین ملاقاتم با بیکر که در ۲۳ مارس ۱۹۸۹ در واشنگتن صورت گرفت، مطرح کردم. به وزیر خارجه گفتم که تحت فشار مداوم برای پیگیری مشورتها با اعضای دائم شورای امنیت با نگاهی به ثبات خاورمیانه قرار دارم. دیدگاه مشهور خود را دربارهٔ اینکه برای شورای امنیت مهم است که در این موضوع فعال باشد اظهار کردم. این می توانست حتی انتفاضه را آرام کند. این دیدگاه من نبود که گامهای مشخصی برداریم، اما از میان گفتگوها نشان داده می‌شد که جامعه جهانی نگران وضع است و جنبشی وجود دارد.

جیم بیکر بوضوح پاسخ داد که: «ما نگرانیم و معتقدیم که راه سازنده‌تری را می‌پیماییم.» او گفت که ساف و ایالات متحده سرگرم گفتگو هستند. ایالات متحده گزارشی را در مورد حقوق بشر منتشر کرده بود که بشدت در نقد اسرائیل بود. این فکری بود که برخی دولتهای اروپای غربی آن را پرورده بودند و به هر صورت، اینکه ایالات متحده می تواند اسرائیل را به یك لقمه چرب و نرم تبدیل کند، عمیقاً غیرواقع‌بینانه بود. آنچه ضرورت داشت کار روی اسرائیل و همراه با آن ساف بود. وزیر خارجه احساس می کرد که کوشش‌های سازمان ملل می تواند مانع قول آمریکا برای پیشرفت شود. به او گفتم ـ و نزدیك به یك هفته پیش از آن با کمی بالا و پایین همین را به وزیر خارجه اسرائیل آرنز گفته بودم ـ که مشکل در حال حاضر این است که رهبری کنونی اسرائیل به هر گام عملی نه می گوید. بیکر با این موضوع موافق بود. او فکر می کرد که اسرائیلی‌ها می‌دانند که در حال از دست دادن افکار

عمومی هستند. ایالات متحده به طور فعال درگیر یافتن راه حل بود. او گفت: «باورم کن. ما الآن ننشسته‌ایم تا ثابت کنیم روحیه منفی در اسرائیلی‌ها وجود دارد.»

نخستین ملاقات با وزیر خارجه بیکر، موضوعات بسیاری را در بر می‌گرفت و در خلال گفتگو پیرامون خاورمیانه که لحن تیزی داشت، وزیر خارجه را آدمی فطرتاً منصف یافتم. او کاملاً مطلع بود و رو به جلو حرکت می‌کرد. اثری که او در من باقی گذاشت، تأثیر آدمی عمل‌گرا و از خود مطمئن بود، در عین حال که آماده شنیدن دیدگاههای مخالف هم بود. او بسیار تیزهوش بود و نشان می‌داد که این تیزهوشی از آن طرف بخوبی به زیرکی بدل می‌شود.

به دنبال دیدار ماه آوریل شامیر از واشنگتن، نامه‌ای از وزیر خارجه دریافت کردم که در آن او دیدگاههای خود را دربارهٔ آنکه چگونه می‌توان فرایند صلح خاورمیانه را پیش برد بیان کرده بود. نقطه اصلی دیدگاه او این بود که کلید پیشرفت در منطقه در توسعه فرایند سیاسی «گفتگو و مذاکرات با حضور هم اسرائیلی‌ها و هم فلسطینی‌ها نهفته است.» وزیر خارجه احساس می‌کرد که پیشنهاد شامیر در مورد انتخابات نمایندگان فلسطینی‌ها در مناطق اشغالی معامله‌ای بر سر ترتیبات مقدماتی با اسرائیل است که می‌تواند به نحوی سازنده گسترش یابد. نخست‌وزیر شامیر اظهار می‌داشت که انتخابات، به مثابه «افتادن در فرایند معامله‌ای سیاسی»، واژه‌ای است که او پیش از این به کار نبرده است. ایالات متحده عقیده داشت که انتخابات در صحرای غربی و غزه می‌تواند به کاهش تنش‌ها برای زمین و خلق فضایی مثبت بینجامد که ایستگاهی برای مذاکرات خواهد بود.

نمی‌توانستم در خوش‌بینی جیم بیکر شریك باشم. به نظر من واشنگتن، به طور گسترده تنها با اندیشه‌های شامیر همراه می‌شد چراکه راه دیگری برای ظاهر شدن جنبشی در مشکل خاورمیانه وجود نداشت. تام پیکرنیگ، نماینده دائم ایالات متحده (که یك دوره هم سفیر ایالات متحده در اسرائیل بود) به من گفت که موقعیت ایالات متحده در کنفرانس بین‌المللی تغییر نکرده است، اما زمان مساعد نیست.

چالش حاضر، آن گونه که ایالات متحده آن را می‌دید، آن بود که اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها را با هم همراه کند تا تنش‌ها را برای زمین کاهش دهد و آنها را به سطحی پایین‌تر از خشونت برساند.

در بیستم آوریل ۱۹۸۹، در جریان گفتگویی مفصل، یاسر عرفات که حالا رئیس دولت تازه تأسیس فلسطینی بود، به من گفت که دو پیام مربوط به طرح صلح شامیر از اسحاق رابین که به عنوان وزیر دفاع در کابینه شامیر باقی مانده بود، دریافت کرده است. پیامها که به طور محرمانه در تونس به عرفات رسیده بود، نشان دهنده فاصله رابین از نگرش شامیر برای انتخابات در سرزمین‌های اشغالی بود. در پیام دوم که تاریخ ۱۸ آوریل بر آن ثبت شده بود، رابین نگرشی جایگزینی را پیش کشیده بود. در محتوا، این پیام فرمول کمپ دیوید را تکرار می کرد، اما چیز بیشتری را متبلور می کرد که در پایان دوره پنج ساله خودگردانی فلسطینی‌ها رخ می‌داد. رابین فرض می کرد که در آن زمان آماده خواهد بود که استقلال مردم فلسطین را قبول کند. رابین که قرار بود در اواسط ماه مه از ایالات متحده دیدن کند، خواستار دریافت پاسخی پیش از سفر بود. عرفات گفت که پاسخی مبهم و بدون آنکه تعهدی را بپذیرد فرستاده است، اما قول داد که موضوع را در همایش رهبران فلسطینی مطرح کند.

در ژوئیه ۱۹۸۹، بار دیگر با عرفات دیدار کردم. این بار این دیدار در جریان اجلاسیه سازمان وحدت آفریقا در آدیس آبابا صورت گرفت. وقتی ذکر کردم که قرار است بزودی در پاریس در خلال کنفرانس کامبوج جیم بیکر را ببینم، عرفات به من گفت: «به بیکر بگو که اگر آنها یك انتخابات را می خواهند، ما آن را می‌پذیریم. اما باید مثل پروسه اجرایی الگوی نامیبیا برنامه‌ریزی شود؛ واحدهای سازمان ملل، ناظران سازمان ملل و بکارگیری نیروهای سازمان ملل».

هرگز این فکر را نکرده بودم که به عنوان دبیر کل، می توانم از اندیشه انتخابات در سرزمین‌های اشغالی برای نمایندگان گفتگو کننده بر سر توافقات

مقدماتی در این سرزمین‌ها با اسرائیل حمایت کنم. مشکل فلسطین به همه فلسطینی‌هایی که به عنوان پناهنده در لبنان و جاهای دیگر زندگی می کردند، ارتباط داشت. آنها باید در هر گفتگویی بین فلسطینی‌ها و اسرائیل حضور می‌یافتند. مجمع عمومی در نظر داشت که ساف نماینده انحصاری قانونی فلسطینی‌ها باشد و من نمی‌دانستم چگونه می توانم از فرایندی حمایت کنم که آشکارا ساف را دور می‌زد. در این میان و مهمتر، آن بود که این فکر شانسی برای موفقیت نداشت. ساف مصمم بود که در مقابل آن بایستد که معنای آن این بود که تعدادی از فلسطینی‌ها مشارکت خواهند کرد. برای من قطعی بود که اردن هم علیه آن خواهد بود. وزیر خارجه بیکر در نامه‌ای به من کوشش‌های ایالات متحده را در حمایت از انتخابات در سرزمین‌های اشغالی تکرار کرد. در نامه‌ای در نوزدهم اکتبر او مشخصاً ابراز داشت که اگر من بتوانم حمایت از اندیشه گفتگو را به ساختار انتخابات و مذاکرات بکشانم و ساف را تشویق کنم که در این مسیر قدم بگذارد، بسیار مفید خواهد بود. پاسخ دادم که البته کوشش خواهم کرد که کمکی باشم، اما «وزیر خارجه متشکر خواهد شد که به عنوان دبیر کل، همواره بر نیاز به ترتیبات جامع بر اساس قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت و تلاش برای کسب حقوق قانونی مردم فلسطین تأکید کنم».

داغ نگهداشتن تنور

آقای گورباچف گفته بود: حتی تحت شرایط آغازین سال ۱۹۸۹، من به مسئولیت ادامه داغ نگهداشتن این تنور توجه داشتم. افزون بر آن، مجمع عمومی در پانزدهم دسامبر ۱۹۸۸ قطعنامه دیگری را تحت شماره 43/176 گذراند که در آن از من خواسته بود که دعوت به کنفرانس بین‌المللی صلح در خاورمیانه را تسهیل کنم. به علاوه به صورت جداگانه با ۵ عضو دائم شورای امنیت در طول ماه آوریل دیدار کردم و ۳ سؤال را در مقابل هریك از آنها قرار دادم:

۱ـ چه نقشی را اعضای ثابت می توانند با هم در کنار دبیر کل در این مقطع ایفاء کنند در زمانی که به ذهن می آید ایالات متحده در زمان کنونی مخالف اندیشه کار این ۵ عضو به مثابه گروه است، و پس از آن شرایط در سرزمین‌های اشغالی به سیر قهقرایی ادامه می‌دهد.

۲ـ هم شوروییایی‌ها و هم ساف، در نظر دارند که سازمان ملل با نماینده ویژه‌ای در مسأله فلسطین به کار گرفته شود. موضع ۵ عضو در قبال این اندیشه چیست؟

۳ـ مصر، یکی از جناح‌ها بر آن است که ۵ عضو و دبیر کل، به مشورتهای خود با نمایندگان هریك از جناحها ادامه دهند. این اندیشه تا چه اندازه عملی است؟

در پاسخ به پرسش اول، فرانسه، انگلستان و اتحاد شوروی، به مشورتهایی درونی بین ۵ عضو و ۵ عضو با دبیر کل تمایل داشتند. ایالات متحده مخالف بود. دربارهٔ سؤال دوم، انتصاب یك نماینده دائم، ایالات متحده مخالف بود و انگلستان و فرانسه شرطهایی داشتند. هر دو ترجیح می‌دادند که دبیر کل مسئولیت مستقیم این موضوع را بپذیرد. اتحاد شوروی با منصوب کردن نماینده ویژه موافق بود. در پاسخ به سومین سؤال، فرانسه تمایل داشت که مشورتهایی میان ۵ عضو و دبیر کل از سویی و با هریك از جناحها از سوی دیگر، انجام شود. انگلستان و ایالات متحده مخالف بودند. اتحاد شوروی به این سؤال مستقیماً پاسخ نداد، اما به جای آن به اهمیت توسعه دیدارهای دبیر کل با جناحها نظر داشت. چین به هیچیك از پرسش‌ها پاسخ نداد.

اگرچه من به ملاقاتهای دوره‌ای به اعضای ثابت ادامه دادم، ایالات متحده در موضع مخالف با برگزاری جلسات که معنای آن رودررویی با گفتگوهای جدی میان جناحها در ترتیبات خاورمیانه بود، باقی ماند. پیکرینگ، سفیر ایالات متحده مجاز بود که در نشست‌ها شرکت کند، اما تنها می توانست به آنچه رد و بدل می‌شود گوش کند. من مکرراً روشن می کردم که در تلاش نیستم که این ۵ عضو یا شورای امنیت

را به ساز و کاری برای چك و چانه زدن با خاورمیانه بدل کنم. در ملاقاتی در ژوئیه ۱۹۹۰ با معاون وزیر امور خارجه آمریکا در امور سازمانهای بین‌المللی، جان بولتون، یادآور شدم که یاسر عرفات، تنها یك هفته پیش به من اطلاع داده است که به تنهایی در میان رفقایش در ساف فهمیده است اینکه بتوانیم مجادله‌ها و قطعنامه‌های آینده شورای امنیت درباره مناطق اشغالی را دور بزنیم مفید است.

فکر می کردم که ملاقاتهای اتفاقی پنج عضو دائم می تواند در خدمت تقویت موضع میانه عرفات باشد و علامتی برای فلسطینی‌ها بفرستد که آنها بفهمند فراموش نشده‌اند. آمریکایی‌ها قانع نشده بودند، به هر روی و در پایان، مشورتهایم با پنج عضو دائم بر سر خاورمیانه سرانجامی نداشت. آخرین ملاقات، عصر روز تهاجم عراق به کویت برگزار شد.

ابتکار صلح جدید اسرائیل

در این میان، در ماه مه ۱۹۸۹، کابینه اسرائیل با ابتکار صلح نخست‌وزیر شامیر موافقت کرد. در این طرح مذاکرات بین اسرائیل و هیأت فلسطینی‌ها در یك دوره انتقالی خودگردانی در غزه و صحرای غربی پیش‌بینی شده بود. مصر و اردن، دعوت شده بودند تا در صورت انتخاب، در مذاکرات شرکت کنند. کمتر از سه سال پس از آغاز دوره انتقالی، مذاکرات بر سر راه حل همیشگی آغاز می‌شد. سه محور در این طرح وجود داشت: تأسیس کشور فلسطینی، شرکت ساف و اینکه هر تغییری در هویت یهودیه، سامریه و غزه، مطابق با خطوط اساسی دولت (اسرائیل) باشد. ایالات متحده حمایت قوی خود را روی این طرح گذاشت. وزیر خارجه بیکر در ۲۶ ماه مه نامه‌ای به من نوشت «تا مروری بر آنچه گذشته است داشته باشد». او آخرین گفتگوهای خود را در مسکو، تشریح کرد. رهبران شوروی پذیرفته بودند که اندیشه انتخابات قابل مطالعه است، گرچه آنها فراخوان خود را برای مشورت با جناحهای خارج، بر سر مسائل مربوط به کنفرانس بین‌المللی

تجدید کرده بودند. بیکر موضع آمریکا را تکرار کرد که حکایت از آن داشت که کنفرانس بین‌المللی خوش ساخت و در یك زمان مشخص، می‌تواند مذاکرات به موضوعات محتوایی معاهده چندوجهی، بکشاند. اما زمان موعود هنوز نیامده بود. وزیر خارجه به من نوشته بود که گام اول، در حال حاضر برقرار کردن زمینه گفتگوهای سیاسی بین اسرائیل و فلسطینی‌هاست، که چیز جدیدی از طرف او نبود.

۵ ماه بعد، در حالی که پیشرفت واقعی در ترتیب، دادن چنین گفتگویی به وجود نیامده بود، جیم بیکر دوباره در این باره نامه‌ای به من نوشت. در نامه‌ای به تاریخ ۱۹ اکتبر ۱۹۸۹، او نوشت که دو موضوع کلیدی لازم بود روشن شود: چه کسی در گفتگو شرکت می‌کند و چه چیزی به گفتگو گذاشته می‌شود؟ این تقریباً همان پرسش‌هایی بود که من با اعضای ثابت شورای امنیت درباره امکان و شرایط یك کنفرانس بین‌المللی مطرح کردم. فرض بیکر وزیر خارجه بر این بود که کارهایی هست که من بتوانم انجام دهم تا این فرایند موفق شود. بیانیه‌های رسمی، از این اندیشه که گفتگو مفیدتر خواهد بود حمایت می‌کردند. چیزی را که خواسته می‌شد، من تقریباً گفته بودم که نمی‌توانم انجام دهم. بعدها او نوشت: «در تماسهای شما، به‌ویژه با ساف، باید توجه آنها را بر آنچه که قابل دسترسی است و اکنون ممکن است، متمرکز کنید و پیامدهای تحمیل شرایطی را که می‌تواند این فرایند تاریخی را از آغاز سد کند. به آنها بنمایانید.» هیچ چیز درباره نقش سازمان ملل در این فرایند گفته نشده بود.

خشونت در غزه و صحرای غربی ادامه یافت. یك درگیری خونین که در آن یك دیوانه اسرائیلی هشت کارگر فلسطینی را در غزه به گلوله بست و کشت، به شورای امنیت که در ژنو جمع شده بودند کشیده شد و عرفات که ورود خود را به ایالات متحده تکذیب کرده بود، می‌توانست بیانیه‌ای را در این زمینه ارائه دهد. ایالات متحده قطعنامه‌ای را که در آن هیأتی برای تحقیق در مورد شرایط مناطق

اشغالی از سوی شورای امنیت مأمور شده بود، وتو کرد، چرا که اسرائیل بوضوح اعلام کرده بود که اجازه ورود به چنین هیأتی را نمی‌دهد. باتوجه به مسئولیت سازمان ملل در جهت برعهده گرفتن حفاظت ممکن برای ساکنان فلسطینی غزه و صحرای غربی و همچنین ناتوانی در نمایش اینکه حتی راه هیأت شورای امنیت مسدود است، کاری را ایجاب می کرد. تصمیم گرفتم «ژان کلودامه» را به منطقه بفرستم تا دربارهٔ شرایط تحقیق کند و این کاری بود که پیش از این درباره لبنان انجام داده بودم. «امه» گزارش داد که صدای میانه‌روی در سرزمین‌های اشغالی با خطر خاموش شدن از سوی نسل جوانتری که هیچ چیز جز زندگی تحت اشغال نمی‌داند روبروست. ناامیدی عمیقی در مناطق اشغالی بروز کرده بودو کینه عمیقی در عمل از ناحیه دستگیری‌های بی‌قاعده و زندانی کردن مردم بروز کرده بود. آرنز وزیر خارجه که با او ملاقات کرده بود، رضایت خود را نسبت به بررسی برخی عملکردهای اسرائیل در اراضی اشغالی ابراز داشته بود، اما او تمایل نداشت که در موضوعات سیاسی مثل موافقت‌نامه‌ها، پاسخگو باشد. در سایه این گزارش و اعتقاد من که ابتکار صلح اسرائیل آن گونه که فرمول بندی شده است نمی‌تواند موفق باشد، نامه‌ای در هفدهم ژوئیه به رئیس جمهوری بوش نوشتم تا نگرانی عمیق خود را از وضع پیشرفتها در خاورمیانه، بویژه به دلیل اصرار بر خطوط سیاسی دولت جدید شامیر که سراسر ارض موعود (از جمله صحرای غربی) را شامل می‌شد و این را حق همه اسرائیلی‌ها و جزئی جدایی ناپذیر از امنیت کشور می‌دانست ابراز دارم.

نگران بودم که چنین سیاستی می‌تواند منطقه را به تنش و خشونتهای دیگری سوق دهد. رئیس جمهوری بوش و وزیر خارجه بیکر گامی قوی علیه استقرار یهودیان تازه پذیرش شده از اتحاد شوروی در صحرای غربی برداشتند و تضمین وامهای کلانی را برای اسکان پذیرفته شدگان در قبال قول اسرائیل که اعتبارات صرف چنین تأسیساتی نخواهد شد، برعهده گرفتند. دولت اسرائیل خطوط

سیاسی خود را رها نکرد و به هر صورت پس از آن هم تأسیسات ساخته شدند.

تأثیر جنگ خلیج فارس

جنگ خلیج فارس که درست در همان زمان شعله‌ور شد، به طور بنیادین چشم انداز سیاسی را در خاورمیانه تغییر داد. پیروزی خیره کننده عملیات توفان صحرا در تأمین استقلال کویت به طور وسیع گشایش فرصتی برای اجرای گسترده توافق صلح در خاورمیانه بود. ایالات متحده جهشی به خرج داد تا پیشتاز آن باشد. در یك سخنرانی اساسی پیش از تشکیل جلسه کنگره در ششم مارس ۱۹۹۱، رئیس جمهوری بوش اعتراف کرد که آرزوی حل مشکلات در لبنان، مذاکرات عربی ـ اسرائیلی است و در خلیج فارس باید با توان جدید و عزم جلو رفت. او گفت: «یك صلح جامع باید بر اساس قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت سازمان ملل به جریان بیفتند و ضابطه آن باید در فراهم آوردن امنیت اسرائیل و شناسایی حقوق حقه سیاسی فلسطینی‌ها تشریح شود... زمان آن رسیده است که نقطه پایانی بر زد و خوردهای عربی ـ اسرائیلی بگذاریم». وزیر خارجه بیکر بی درنگ در یك کوشش نیرومند برای پایه‌ریزی اساس فرایند گفتگوها، چیزی که ابتکار صلح اسرائیل آن را پیش‌بینی نکرده بود، به خاورمیانه سفر کرد.

در ماه مه از واشنگتن دیدن کردم. در جریان ضیافت ناهار نهم ماه مه در کاخ سفید رئیس جمهوری بوش از جیم بیکر خواست که روند پیشرفت گفتگوهایش را مرور کند. وزیر خارجه گفت که کوشیده است ترتیبی اتخاذ کند که اسرائیلی‌ها به آنچه که از «نشست منطقه‌ای» می‌خواسته‌اند برسند و سوریها هم می‌توانند آن را «کنفرانس بین‌المللی» بنامند. در کنفرانس قدرت و تو وجود نخواهد داشت. هدف آن، آوردن جناحها در کنار یکدیگر برای انجام گفتگوهای دوجانبه خواهد بود. وزیر خارجه اسرائیل، دیوید لوی در آغاز موضع سوریه را که کنفرانس باید به طور طبیعی، «ادامه یابد» پذیرفته بود، اما نخست وزیر شامیر این تعهد را به مثابه اشتباهی

بزرگ، پس گرفته بود. توافق در میان جناحها براساس سهم آنها از مرجع کنفرانس صورت می گرفت، به این معنی که یك موافقتنامه جامع براساس قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ تنظیم می‌شد بدون توجه به ادعای اسرائیلی‌ها که باید براساس فرمول کمپ دیوید باشد و یا ادعای اعراب که معنای قطعنامه ۲۴۲، «زمین در برابر صلح» است.

آقای بیکر گفت: اسرائیل کماکان در برابر هرگونه نقشی برای سازمان ملل در کنفرانس مقاومت می کند و این در حالی است که سوریها اصرار دارند کنفرانس تحت توجهات سازمان ملل برگزار شود. وزیر خارجه تأکید کرد که از نظر آمریکا، این گرفتاری برای سازمان ملل خواهد بود، در پایین‌ترین حد، دبیرکل می تواند ناظری را در کنفرانس بگمارد. او چیزی مثل گفتگوهای کاخ منا در سال ۱۹۷۷ در قاهره را مورد نظر داشت جایی که گرفتاری سازمان ملل کمتر از کنفرانس صلح ژنو در سال ۱۹۷۳ بود که تحت توجهات سازمان ملل برگزار شد. به آنها گفتم که فکر نمی کنم سازمان ملل بتواند در کنفرانسی، «صرفاً برای گرفتن عکس یادگاری» حاضر شود. وزیر خارجه پاسخ داد: «اما شما این کار را در سال ۱۹۷۷ انجام دادید. شما در اجلاس کاخ منا به عنوان ناظر شرکت کردید.»

آرزو داشتم برخورد ناخوشایندی با جیم بیکر نداشته باشم و تنها گفتم که من در کاخ منا حضور نداشتم، من مرد دیگری هستم. اگر سازمان ملل درگیر بود، اعتقاد داشتم که باید نقش فعالی را ایفاء کند. رئیس جمهوری بوش بحث را با این جمله که موضوع مهم گردآوردن جناحهای مختلف یك درگیری قدیمی برای گفتگو با یکدیگر است، پایان داد.

کنفرانس‌های صلح خاورمیانه

در ۱۹ اکتبر ۱۹۹۱، نامه‌ای از وزیر خارجه آمریکا بیکر و وزیر خارجه اتحاد شوروی، بوریس دیمیتریویچ پانکین دریافت کردم که در بر گیرنده دعوتی از

سوی رئیس جمهوری جورج بوش و رئیس جمهوری میخائیل گورباچف برای شرکت در یك کنفرانس که قرار بود در سی‌ام اکتبر ۱۹۹۰ در مادرید برگزار شود، بود. از سازمان ملل «دعوت شده بود که نماینده‌ای را به معرفی دبیر کل به کنفرانس گسیل دارد». بنابر این به سازمان ملل فرصت داده شده بود که تنها برای گرفتن عکس یادگاری در کنفرانس حاضر شود. (تغییر دادن این تعبیر دشوار بود، حتی اگر نماینده سازمان ملل، ادوارد برونر در حاشیه‌ای پرت از اجلاس در کنار دیگر ناظران نشسته باشد تا در دید دوربین قرار نگیرد). گذشته از حس ناخوشایند آزردگی، من فوراً پذیرفتم و آنچه را که کاملاً شناخته بودم، بیان کردم: کنفرانس فرصتی تاریخی را پیش می‌آورد تا انتظارات برای یك صلح واقعی در منطقه برآورده شود. من تبریکات خود را به دلیل این پیشرفت قابل ملاحظه ابراز داشتم.

قرار بود کنفرانس مادرید فوراً به گفتگوهای مستقیم میان اسرائیل و جناحهای عرب بدل شود و این همان چیزی بود که اسرائیلی‌ها واقعاً از کنفرانس انتظار داشتند. اما بنا بود پیمان جامع، بر قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ استوار باشد، اگرچه این موضوع پذیرش تلویحی موضوع زمین در برابر صلح باشد که دولت شامیر بشدت آن را رد کرده بود. کنفرانس هیچ قدرتی برای تحمیل راه‌حل یا وتو توافقات نداشت و این تنها به توافق همه جناحها ـ چیزی که اسرائیل بر آن پافشاری داشت ـ بستگی داشت. از سوی دیگر دربارهٔ مشارکت هیأت اردنی ـ فلسطینی مخالفتی وجود نداشت (اگرچه قرار نبود مقامات ساف در کنفرانس شرکت کنند). کنار هم آوردن جناحها، بویژه دولتهای اسرائیل و سوریه نمایانگر موفقیت دیپلماتیك برای رئیس جمهوری بوش و وزیر خارجه بیکر بود که وجهه‌ای برای آنها تلقی می‌شد. اگر جنگ خلیج فارس رخ نمی‌داد این کنفرانس هم مطمئناً ممکن نبود.

این را دریافته بودم که سازمان ملل نمی‌تواند فاکتور محکمی در عضوگیری مذاکرات در مادرید و توافق بین اسرائیل و ساف و اسرائیل و اردن که به دنبال آن بود،

باشد. جریان نافذی که جناحها را به این تصمیم‌های تاریخی رهنمون شد، از جایی دیگر نشأت می گرفت: جابجایی قدرت در نتیجه جنگ خلیج فارس، عزم ایالات متحده برای آوردن جناحها در کنار یکدیگر هنگامی که پنجره فرصت گشوده شد، تجربه سرجای خود نشاندن هم اسرائیل و هم ساف در لبنان، انتفاضه و نتیجه تصور غلط اسرائیل از آمریکا، فروپاشی شوروی و اضمحلال دولت شامیر در اسرائیل.

۵

نتیجه سرنوشت‌ساز: فلسطینی‌ها

هنگامی که در سال ۱۹۸۲ دبیر کل سازمان ملل شدم، مصیبت فلسطینی‌ها، دلخراش بود و در طول دوره کاری‌ام، بدتر هم شد. رویدادهای شوم لبنان را که مستقیماً فلسطینی‌های ساکن آنجا را گرفتار می‌کرد، کاملاً شرح داده‌ام. وضع آنها همچنین در صحرای غربی، غزه و شرق بیت‌المقدس روبه وخامت گذاشت. پیش از آنکه دبیر کل سازمان ملل شوم سازمان آزادیبخش فلسطین از سوی مجمع عمومی به عنوان تنها نماینده قانونی مردم فلسطین شناخته شده بود. بنابراین بر خود فرض می‌دانستم روابطی سازنده با ساف ایجاد کنم به این امید که چنین ارتباطی بتواند به صلح و آشتی در خاورمیانه بینجامد. در زمانی خیلی کوتاه پس از آنکه دبیر کل شدم، نامه‌ای برای رئیس ساف، یاسر عرفات فرستادم و در آن آرزو کردم او بداند هر آنچه را شخصاً بتوانم در راه توافق فوری وجامع خاورمیانه انجام خواهم داد. به او نوشتم که متقاعد شده‌ام که چنین توافقی باید برای تأمین همهٔ حقوق قانونی و پایمال شده مردم فلسطین، حاصل شود و ابراز امیدواری کردم که در تماس نزدیك باقی بمانیم. این امید بیشتر از آن چیزی بود که به دست آمد.

همان گونه که یادآور شدم، به‌طور طبیعی قادرم شخصیت کسی را که کارم با او افتاده است بر آورد کنم ـ شاید نه همیشه درست، اما برای من دست کم قطعی بوده است. یاسرعرفات یکی از آن استثنائات نادر بود. من در او چیزی راز آلود دیدم. او رهبری خود را بر فلسطینی‌ها تحت شرایطی فوق‌العاده تنش‌زا اعمال می کرد و باید قادر می‌بود اقدامات خشونت‌باری را که ساف مسئول آنها بود، مشروعیت بخشد. او هنوز کاریزما یا شخصیتی قوی را که هر کس انتظار دارد یك رهبر پرقدرت و در صورت لزوم بی‌رحم داشته باشد، بروز نداده بود. از سخن گفتن او برمی‌آمد که او مردی باهوش و فرهیخته است. به دفعات از اینکه او چگونه به طور کامل و سریع از پیشرفتهای بین‌المللی مطلع می‌شود، جا خوردم. او کاملاً ارباب یك سیستم اطلاعاتی عظیم بود. در این زمینه او برای اسرائیلی‌ها حریف به حساب می‌آمد. عقیده ندارم که او در عین بی‌اطلاعی و بی‌خبری عمل نکرده باشد. آنچه که به نظرم می‌رسد این است که عاری از نفرت عمل می کند. او بر اساس محاسبات خود که چگونه می توان عمل کرد تا به استقلال فلسطینی‌ها بینجامد و چگونه بهتر می‌تواند خدمت کند و رهبری ساف را به انجام برساند که از این طریق در جهان عرب بهتر نفوذ خود را اعمال کند، عمل می کرد. درنهایت به این نتیجه رسیدم که او بیشتر از آنکه نگاه دراز مدت داشته باشد، حسابگر است. برای بیشتر اشخاص گرفتار در بازی خاورمیانه، حکم مقدس، قطعنامه ۲۴۲ شورای امنیت بود، چه آماده بودند در آن مشارکت کنند، چه نه. اما برای عرفات، محترم‌ترین چیز قطعنامه ۱۸۱ مجمع عمومی بود که زمینه تقسیم فلسطین را به یك کشور یهودی و یك کشور عربی فراهم کرده بود و این آخری کشوری بود که به فلسطینی‌ها سپرده می‌شد.

در آوریل ۱۹۸۲، درست هنگامی که اسرائیل تحت موافقت‌نامه کمپ دیوید از سینا عقب نشست، واقعه‌ای ناخوشایند در اورشلیم (بیت‌المقدس) رخ داد که حیرت جهان عرب را برانگیخت. مردی که بعدها یك توریست غیر یهودی دیوانه خوانده شد، مسجدالاقصی، یکی از مقدس‌ترین عبادتگاههای مسلمانان را به

آتش کشید* و موجب گسترش ویرانی شد. به دنبال این حادثه، سربازان اسرائیلی وارد محدوده مسجد شدند و در زد و خوردهای بعدی، تعدادی از شهروندان عرب را کشتند. این سرآغاز یك سلسله رویدادهایی بود که بسیاری از آنها توسط عربها علیه اسرائیلی‌ها شعله‌ور شد که نشان‌دهنده وضع پیوسته رو به وخامت در مناطق اشغالی در دوره من بود. پس از روی کار آمدن حزب راستگرای لیکود و تحت رهبری این حزب، دو سیاست دولت اسرائیل وضع مناطق اشغالی را ناخوشایند و پرمخاطره کرد و به شرایطی فاجعه‌بار با نتایجی بالقوه خطیر برای اسرائیلی‌ها به اندازه فلسطینی ها، کشاند.

نخستین آن، خرافه سرزمین خدادادی یهودیان (ارض موعود) بود که شامل کرانه غربی رود اردن می‌شد که نخست لیکود و پس از آن دولت اسرائیل به کرانه غربی اکتفا کردند که پادشاهی یهود که از عهد عتیق در این مناطق بوده است، در این مناطق دوام یابد. سیاست دیگر حمایت از تأسیسات عظیم یهودی در مناطق اشغالی، بویژه در کرانه غربی بود.

دولتهای قبلی اسرائیل از ایجاد تعدادی محدود از تأسیسات یهودی برای اهداف دفاعی حمایت می کردند. اما دولت لیکود از ایجاد تأسیسات زیاد که منطقه را تحت سیطره آنها درمی‌آورد، حمایت می کرد که حضور وسیع یهودیان را در مناطق اشغالی به مثابه حقیقتی غیرقابل گذشت ایجاب می کرد. رشد تأسیسات با اصول بدون تغییر درباره کرانه غربی به عنوان بخشی از ارض موعود پیوند می‌خورد و آنچه که لیکود به آن وجه جغرافیایی می‌بخشید، بر اصول دینی رجحان می‌یافت و فلسطینی‌ها را به این نتیجه می‌رساند که دولت اسرائیل تصمیم دارد کرانه باختری و غزه را به‌طور دائمی به اسرائیل پیوند زند. سرفصل های سیاست خارجی دومین

* . حادثه‌ای که دکوئیار به آن اشاره می کند، در ۲۵ فروردین ماه ۱۳۶۱ رخ داد و در آن یك آمریکایی صهیونیست، مسلمانان را در اطراف مسجدالاقصی به خاك و خون کشید و دکوئیار به اشتباه نام مسجد را مسجدالحرام نوشته که در ترجمه اصلاح شده است-م.

کابینه بگین، که در اوت سال ۱۹۸۱ تشکیل شد، کاملاً این هدف را آشکار می کرد.

مشاوران نزدیك من که مستقیماً خاورمیانه را تحت بررسی داشتند (برایان ارکهارت، مارك گولدینگ، ژان کلود ایم و لیزا بوتنهایم) سفرهای دائمی به منطقه انجام می‌دادند تا وضع را بسنجند. همه آنها افزایش جدی تنش‌ها و خشونت‌ها در مناطق اشغالی را گزارش می کردند و با وقوع انتفاضه در دسامبر ۱۹۸۷، خطر انفجار را گوشزد کردند. ساف به موجی دائمی از شکایت علیه پایمال شدن حقوق بشر در قبال مردم از سوی منابع اسرائیلی، به سازمان ملل رضایت داده بود. در سال ۱۹۶۸ مجمع عمومی کمیته‌ای ویژه را برای تحقیق دربارهٔ تأثیر حرکات اسرائیلی‌ها بر حقوق بشر در قبال مردم مناطق اشغالی تشکیل داد، اما اسرائیل همکاری با کمیته را رد کرده بود.

خشونت در سرزمین‌های اشغالی تأثیری ناخوشایند نه تنها بر روابط اسرائیل ـ سازمان ملل داشت، بلکه در روابط میان سازمان ملل و میزبان آن، ایالات متحده نیز پیامدهایی زیانبار داشت. ساف مدتها به عنوان یك سازمان تروریستی در آمریکا شناخته شده بود و افزایش مداوم درگیریها در خاورمیانه، فعالیت کنگره را علیه سازمان موجب می‌شد. در ۲۲ دسامبر ۱۹۸۷، کنگره ایالات متحده افزون بر اعتراضات وزارت خارجه، یك اقدام ضد تروریستی را تصویب کرد که بر مبنای آن، ساف از تأسیس یا داشتن دفتری در حوزه قضایی ایالات متحده منع شده بود. در یازدهم ماه مارس سال بعد، ادوین میز سوم، قاضی فدرال به رئیس هیأت ناظر ساف اطلاع داد که از بیست‌ویکم ماه مارس «حفظ کردن دفتر هیأت ناظران ساف در سازمان ملل، در خاك ایالات متحده غیرقانونی خواهد بود». این اقدام، ایالات متحده و سازمان ملل را به‌طور مستقیم رو در روی یکدیگر قرار داد.

در دیدگاه قانونی سازمان ملل، اعضای هیأت ساف، دعوت‌شدگان سازمان ملل بودند، چرا که وضع حقوقی ناظر، از سوی مجمع عمومی به سازمان واگذار شده بود. به همین دلیل، تحت توافق بین مقامات ایالات متحده و سازمان ملل،

ایالات متحده، قانوناً موظف بود که اقدامات رسمی آنها را در سازمان ملل بپذیرد. موقعیت سازمان ملل را با ورنون والترز نماینده دائم آمریکا، هنگامی که هنوز تحرك کنگره قابل ملاحظه بود، مورد بحث قرار دادم.

وزارت خارجه همان موضع را در رد کردن مشروعیت قانونی با اعتراضهایی انتقال داد. سفیر والترز به من گفت که «همه در واشنگتن با این موضع موافقند مگر آقای «میز». والترز همان موقع پیامی به وزارت خارجه و کاخ سفید فرستاده بود مبنی بر اینکه ایالات متحده ممکن است از سوی دوستان نزدیك خود مورد انتقاد قرار گیرد و موضوع به دادگاه بین‌المللی داوری کشیده خواهد شد و ممکن است مجمع عمومی بعدی در نیویورك برگزار نشود. او به من اطمینان داد که موضوع را مستقیماً با رئیس جمهوری ریگان مطرح می کند.

هنگامی که روشن شد کنگره تصمیم دارد قانونی را بگذراند، رسماً به سفیر والترز نامه‌ای نوشتم و از او خواستم تأکید کند که حتی اگر لایحه پیشنهادی، جنبه قانونی هم بگیرد، ترتیبات موجود برای هیأت نظارتی ساف، تغییر نخواهد کرد. هشدار دادم که بدون چنین تضمینی، مشاجره بین سازمان ملل و ایالات متحده با در نظر گرفتن تفسیر و توجه به موافقت سران، دوام خواهد داشت و من ناگزیر خواهم بود که دربارهٔ آنچه که پیشینیان در موافقت‌نامه در نظر گرفته بوده‌اند، وارد بحث بشوم. با این همه، قاضی به توجه نسبت به هیأت ساف ادامه داد که می توانست عملیاتی را متوقف کند.

مجموعه‌ای از اقدامات فوق‌العاده قانونی پیگیری شد که بی‌شك جای برجسته‌ای در پیشینهٔ قانونی یافت. دبیرخانه سازمان ملل به فراهم کردن مقدمات سنجش اوضاع با مشاور قانونی وزارت خارجه، قاضی «آبراهام سوفائر» در زمینه ترتیبات آیین‌نامه‌ای نظر داشت. پس از موافقت با این اقدام، وزارت خارجه مکرراً با اقدام تأخیری، به سوی موضع فراهم آوردن شرایط قانونی برای پایان دادن به عدم پذیرش هیأت ساف به اجبار ایالات متحده تحت موافقتنامه سران، حرکت کرد. این اعتقاد وجود داشت که این تقاضای پذیرش باتوجه به رویه جاری است. هنگامی که

ایالات متحده از این موضوع بحث می کرد که موضوع به دادگاه بین‌المللی کشیده نشود، مجمع عمومی چنین کاری کرد. ایالات متحده قضاوت دادگاه را نپذیرفت و حضور در جلسات آن را رد کرد. به هر ترتیب دادگاه با این موضع هم‌نظر بود (با شرکت قاضی آمریکایی) که ایالات متحده بر اساس آیین‌نامه، ناگزیر از ورود به حکمیت برای ترتیبات اجرایی‌اش با سازمان ملل است. مجمع عمومی در سیزدهم ماه مه ۱۹۸۸ با رأی بالایی که یك رکورد به حساب می آید (۱۳۶ به ۲؛ آمریکا و اسرائیل رأی منفی دادند) قطعنامه 42/232 را تصویب کرد که ایالات متحده را مکلف می کرد «به قانونهای بین‌المللی وفادار بماند و بر اساس نظرگاههای پیشنهادی دیوان داوری بین‌المللی عمل کند.» به وزیر خارجه آمریکا نوشتم که توجه خود را معطوف نظر دیوان داوری بین‌المللی و قطعنامه مجمع عمومی کند و ابراز امیدواری کردم که دولت ایالات متحده از وظایف قانونی خود متابعت کند.

گام بعدی در فراهم کردن این زمینه محکم برداشته شد، گامی که کاملاً با نیتی متفاوت از سوی وزارت دادگستری ایالات متحده برداشته شد. با کار کردن در چارچوب قانون جدید، حکمی برای خنثی کردن قانون علیه هیأت ساف صادر شد. از آن پس این را عاقلانه تشخیص دادم که از کشاندن موضوع به یك دادگاه داخلی، مادام که دبیرخانه به‌طور قانونی راه ایالات متحده را مسدود کرده است، بپرهیزم. به هر روی ساف تصمیم گرفت که در دادگاه آمریکا، موضوع را مطرح کند. فکر می کردم که بهتر است سازمان ملل به عنوان یك جناح درگیر مطرح نشود، اما در دادگاه به عنوان یك جریان علاقمند به موضوع ظاهر شود. در یك اقدام جداگانه، گروهی از آمریکایی‌های سرشناس، که برخی از آنها یهودی بودند، چالشی را آغاز کردند تا موضوع را در دادگاه محلی، قانونی کنند.

دو پرونده با هم در هشتم ژوئن ۱۹۸۸، نزد قاضی «ادموند پالمی‌یری» در دادگاه فدرال ناحیه‌ای جنوب نیویورك مطرح شد. از سوی ایالات متحده، دادستان ناحیه «رودولف جولیانی» (پیش از آنکه شهردار نیویورك شود) و از سوی ساف،

دادستان سابق ایالات متحده «رمزی کلارك» حاضر بودند. قاضی پالمی‌یری که ۸۱ سال داشت بخوبی آماده شده بود و جریان دادگاه را اداره کرد. محور مرکزی پرونده این بود که آیا قوانین داخلی تحت تعهدات بین‌المللی، خنثی می‌شود؟

«کارل آگوست فلایش هوئر» کنسول حقوقی سازمان ملل به عنوان مدعی گفت:

...در هر کشور دموکراتیکی، نمایندگی‌های قانونی دولت، توان جلوگیری از اقدامات نمایندگان اجرایی را باتوجه به آیین‌نامه‌ها و ترتیبات بین‌المللی دارند. چنین اقدام قانونی نمی‌تواند به هر صورت جدا از آیین‌نامه‌های بین‌المللی تحت قانون‌های بین‌المللی دوام یابد... در بسیاری از کشورها آزمایش‌های بسیار سختی پیش از آنکه قانون بتواند این فرض را مطرح کند که بخشی از قوانین داخلی، واقعاً تأثیر یك قانون بین‌المللی را می‌توانند داشته باشند، صورت می‌گیرد. دادگاههای ایالات متحده چنین استانداردها و ملاکهایی را در راهی سترگ وارد کرده‌اند. پرونده حاضر، ما را به قضاوت دربارهٔ این استانداردها، فرامی‌خواند.

قاضی، پس از استماع بحث کلارك که یك سخنرانی سی دقیقه‌ای درخشان داشت و جولیانی که از حق روشن کنگره در تعطیل دفتر نظارتی ساف و ایفای نقش در مقابل دولت سخن گفت، نظر خود را اعلام کرد. آنچه که او به آن رسیده بود، تنها این بود که جایی که موافقت‌نامه‌ای با مقررات وضع شده ناسازگار است و کنگره آشکارا مصمم به جایگزین کردن آیین‌نامه‌ای است، قانون اولویت می‌یابد. دادگاه نتیجه می‌گیرد که قانون ضد تروریسم، جایگزین وظیفه ایالات متحده که موافقت‌نامه سران آن را واگذار کرده است، نمی‌شود، چرا که نتوانسته است دادگاه را بوضوح نسبت به ضرورت نقض توافق سران متقاعد کند. بنابراین دولت از اقدام علیه هیأت ساف در سازمان ملل، منع می‌شود.

از نتیجه‌گیری قاضی بسیار خرسند بودم، چرا که آنها دبیرخانه را از ادامه کشمکش با دولت ایالات متحده بر سر ساف رهانده بودند و دیگر آنکه آنها بار دیگر

استقلال و انصاف نظام قضایی آمریکا را نشان می‌دادند. فرصت دیدار با قاضی پالمی‌یری دست نداد، اما دوست داشتم با او دیداری داشته باشم.

بدبختانه، مشکلات با دولت ایالات متحده دربارهٔ ساف تمام نشده بود. در ۳۱ ژوئیه ۱۹۸۸، شاه حسین از اردن، حرکت ساف به سوی گفتگوی مستقیم با اسرائیل را به مثابه فرصتی برای کنار کشاندن خود از مسأله فلسطینی‌ها تلقی کرد و پیوندهای قانونی و اداری اردن را با کرانه غربی قطع کرد. این به معنای آن بود که اردن بیش از این دستمزدها را نمی‌پردازد و این تقریباً هزینه ۳۰ درصد دستگاه اداری فلسطینی‌ها بود. حرکت پادشاه، نگرانی عمیق ساف را به دلیل کسری بودجه شدید فلسطینی‌ها برانگیخت. آنها همچنین به دلیل آنکه عکس‌العمل اسرائیلی‌ها را نمی‌توانستند حدس بزنند، نگران بودند. عرفات رئیس ساف در خلال ملاقاتی در ژنو در ۲۷ اوت، موضوع را با من درمیان گذاشت. او گفت که مشغله اصلی‌اش، جاری کردن ایمنی و حفاظت از فلسطینی‌ها در مناطق اشغالی است. او حالا واقعاً نمی‌دانست چگونه با حرکت اردنی‌ها موفق شود، اما امکانات عملی برای تأسیس نظامی در سرزمینها تحت نظارت سازمان ملل فکر می‌کرد و یا اینکه «مثل طرح نامیبیا»، در چارچوب مأموریتی برای سازمان ملل در این مناطق به این کار اقدام کند. او گفت که ساف همچنین به راههای کسب استقلال فکر می‌کند که می‌تواند مبتنی بر چارچوب قطعنامه ۱۸۱ مجمع عمومی باشد. پس از اعلام استقلال، ساف دولت در تبعید را تأسیس خواهد کرد.

به رئیس ساف اطمینان دادم که سازمان ملل آماده است تا همکاری خود را به‌وسیله بنگاه کار و کمک سازمان ملل برای پناهجویان فلسطینی (UNRWA) افزایش دهد. شورای امنیت، تازه بیانیه‌ای را در محکومیت اسرائیل به واسطه اخراج شهروندان از مناطق اشغالی که نقض پیمان چهارم ژنو بود منتشر کرده بود که در آن از جناحهای پیمان خواسته شده بود به تضمین‌های خود احترام بگذارند. فکر می‌کردم می‌توانم از بیانیه شورای امنیت به عنوان ابزاری در جهت کار بیشتر

برای فلسطینی‌ها بهره گیرم. در جهت ایجاد یك کشور مستقل فلسطینی، به عرفات گفتم که شخصاً از این امر به خاطر دلبستگی‌ام به مردم او، استقبال می کنم. امکان عملیات من، به هر روی، وقتی همه چیز بستگی به واکنش اعضای شورای امنیت و مجمع عمومی داشت، خیلی محدود شده بود.

از اظهار نظرهای عرفات، روشن می‌شد که اقدام اردن، یکی از عوامل اصلی بود که به تشکیل اجلاس شورای ملی فلسطین در الجزایر از ۱۲ تا ۱۵ نوامبر ۱۹۸۸ انجامید تا «ایجاد کشور فلسطینی در منطقه فلسطینی‌ها به پایتختی بیت‌المقدس اعلام شود».

در اعلامیه، شورای ملی فلسطین، تهدید یا بکار گیری زور، خشونت یا تروریسم علیه تمامیت ارضی کشور یا استقلال سیاسی، همان گونه که همواره علیه هر کشور دیگری چنین است، رد شده بود. پاراگراف بسیار برجسته دربر گیرنده این نکته بود که کشور فلسطین براساس قطعنامه‌های تصویب شده از سوی سازمان ملل از سال ۱۹۴۷ به این سو به‌وجود می آمد. این عمیقاً نشانه پذیرش قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت از سوی ساف بود. (هر چند که آمریکایی‌ها چنین تلقی‌ای نداشتند) که هنگامی که موضوع زمین در برابر صلح به آن ضمیمه می‌شد، به فلسطینی‌ها، تنها در چارچوب مشکل پناهجویان اشاره داشت و هیچ اشاره‌ای به کشور فلسطینی نداشت. در گفتگوهایی با من در نیویورك، ناظر دائمی ساف، زهدی لبیب ترضی، روشن کرد که ساف بیش از همه به قطعنامه ۱۸۱ مجمع عمومی نظر دارد. کشور تازهٔ فلسطین کشوری عربی بود که در کنار کشوری یهودی، در آن قطعنامه مطرح شده بود، بنابراین با تأسیس کشور فلسطین، قطعنامه سرانجام، به عمل درمی آمد.

دو روز پیش از اجلاس شورای ملی فلسطین در الجزایر، ترضی دو موضوع را در پیش‌بینی تصمیمات شورا با من درمیان گذاشت. اولین آن، پیشنهاد عرفات، رئیس ساف برای بیان تصمیمات اخذ شده در الجزایر، دراجلاس عادی مجمع

عمومی یا شورای امنیت بود. از همکاران خوب من، انجام امور مربوط به صدور روادید ورود اضطراری به ایالات متحده خواسته شده بود. موضوع دوم تعیین کرسی عضویت در مجمع عمومی برای فلسطین بود. او از این بحث می کرد که یکی از کشورهایی که در قطعنامه ۱۸۱ پیش‌بینی شده است، کاملاً یك کرسی دارد و حالا یك کرسی برای کشور دیگر ـ فلسطین ـ در نظر گرفته می‌شد.

با آگاهی از نگرش منفی که نسبت به ساف در ایالات متحده و برخی کشورهای دیگر وجود داشت، پیشنهاد را، که چندی مطرح بود، غیرعملی یافتم. مطمئن بودم که مجموعه‌ای از کوشش‌ها برای کسب عضویت کامل سازمان ملل از سوی کشوری که ساف آن را خلق می کرد خشم کشور میزبان را علیه سازمان ملل برمی‌انگیزد و درهر صورت محکوم به شکست است. به آقای ترضی هشدار دادم که اگر ساف برای بدست آوردن یك کرسی بیش از این فشار وارد کند، خطر اینکه کرسی نظارتی خود را هم از دست بدهد وجود دارد.

پیچیدگی بعدی موقعیت، آن بود که یاسر عرفات توجه خود را معطوف به سفر به نیویورك کرده بود. درخواست روادید برای او به سفارت آمریکا در تونس در ۲۲ نوامبر ۱۹۸۸ تسلیم شد. در مفاد درخواست، عرفات، کار در چهل و سومین مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورك را مطرح کرده بود.

دکتر ناصرالقدوه، یك رابط عرفات، به دفتر من اطلاع داد که عرفات علاقمند است یك سخنرانی در شورای امنیت داشته باشد، در صورتی که این کشور آماده باشد قطعنامه‌ای را به تصویب برساند که تأیید کنند، قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ باشد که معنا و مفهوم آن خودگردانی فلسطینی‌ها، حق حیات اسرائیل و به کار نبردن خشونت و تروریسم بود. هیأت آمریکا در نیویورك گفت که نمی‌داند تصمیم واشنگتن در قبال درخواست روادید چیست؟ از ویلیام کوانت از مؤسسه بروکینگ که به عنوان میانجی بین دولت آمریکا و عرفات کار می کرد، شنیدیم که ترتیباتی بین واشنگتن و ساف اتخاذ شده است. عرفات در یك کنفرانس مطبوعاتی اعلام خواهد

کرد که قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ را به عنوان اساس یك کنفرانس بین‌المللی پذیرفته است و در این زمینه حقوق همه دولتهای منطقه، از جمله اسرائیل کشوری فلسطینی را که زندگی در صلح توام با امنیت است به رسمیت شناخته است و همچنین مرزهای کشورها را به عنوان مناطق عاری از کاربرد زور به رسمیت شناخته است. آن هنگام روادید صادر می‌شد. این موضوع و اینکه به عرفات در سال ۱۹۷۴ روادید داده شده است و اینکه ایالات متحده علاقمند است که پشت پرده گفتگوهایی را با ساف داشته باشد، می‌دانستم. نمی‌توانستم تصور کنم که روادید عرفات رد شود. اما من در اشتباه بودم. ایالات متحده، با تصمیم شخصی شولتز وزیر امور خارجه، روادید را صادر نکرد.

فکر نمی‌کردم ظهور عرفات بلافاصله پس از اعلام استقلال فلسطین و در جریان غوغای فضای انتفاضه در مجمع عمومی برای فرایند صلح مفید باشد. هنوز هم وقتی به موافقت‌نامه مرکز مراجعه می‌کردم، او را صاحب هر حقی برای دریافت روادید آمریکا برای سفر به نیویورك و مشارکت در کار مجمع عمومی می‌دیدم. بنابراین، به عنوان موضوعی اساسی، با موضعی که ایالات متحده اتخاذ کرده بود، چاره‌ای جز برخورد صریح نداشتم. جورج شولتز در خاطرات خود نوشته است که این تصمیم را به این دلیل گرفته بوده است که عرفات در فعالیت‌های تروریستی بویژه در قتل یك توریست آمریکایی به نام لئون کلینگهوفر در جریان ربودن کشتی آشیل لائورو، نقش داشته است. او می‌گوید که ریشه‌ای تر از آن، اینکه استراتژی او ایجاد یك راه سخت در راه ساف برای کشاندن سازمان به شرایطی بود که ایالات متحده برای آغاز گفتگوی ایالات متحده ـ ساف، در نظر داشت. من دلایل او را در آن لحظه نمی‌دانستم، اما حتی اگر هم می‌دانستم، باز هم برخوردی صریح با اقدام ایالات متحده به عنوان نقض وظایف قانونی اش می‌داشتم.

مخالفت شدیدی با اقدام ایالات متحده در مجمع عمومی وجود داشت چرا که مخالفت با هیأت ناظر ساف تنها از سوی ایالات متحده و اسرائیل حمایت می‌شد.

با رأی اکثریت قاطع، مجمع عمومی تصمیم گرفت که برای پاسخگویی به سؤال فلسطین که عرفات می‌تواند سخن بگوید، به ژنو منتقل شود. در ژنو، یاسر عرفات، سخنرانی بشدت آشتی‌جویانه‌ای برای جلب رضایت اعضای مجمع عمومی انجام داد. در آن لحظه اتفاق مهمی روی نداد. انتقال کوتاه‌مدت به ژنو، تنها به اتلاف مقادیری پول انجامید. در آنجا صحبتی از سوی برخی از هیاتها دایر بر انتقال ستاد سازمان ملل از نیویورك مطرح شد، اما این صحبت‌ها خیلی جدی نبودند. مسخره اینکه، طی یك ماه، ایالات متحده و ساف به توافقی برای شروع گفتگوهایی درباره فرایند صلح خاورمیانه دست یافتند. جورج شولتز بر این فرض بود که رد کردن روادید عرفات یکی از گامهایی بود که به اینجا انجامید. چه راست و چه دروغ، رد کردن به عنوان اقدامی در نقض وظایف اجرایی ایالات متحده باقی ماند.

حفاظت از فلسطینی‌ها

همان‌گونه که نمایش قدرت در قبال هیأت فلسطینی در نیویورك پیش می‌رفت و ایجاد کشور فلسطین و آغاز گفتگوهای ساف ـ ایالات متحده در جریان بود، جنبش اعتراض خشونت بار که به نام انتفاضه معروف شد، در میان جوانان فلسطینی در مناطق اشغالی جا گرفت و قوی‌تر شد. اسرائیل به اعمال زور ناموفق برای آرام کردن آن دست یازید. شرایط نخستین بار توسط گروه اعراب در دسامبر ۱۹۸۷ به شورای امنیت کشانده شد. در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۴، شورا قطعنامه ۶۰۵ را تصویب کرده بود که در آن با قدرت از «سیاستها و اقدامات اسرائیل» ابراز تأسف شده بود و اسرائیل به رعایت پیمان چهارم ژنو در ارتباط با حفاظت از افراد غیرنظامی در زمان جنگ، فراخوانده شد. شورا از من خواست تا «شرایط کنونی را از هر راه ممکن در مناطق اشغالی بسنجم... و گزارشی شامل... پیشنهادهایی برای راههای اعمال ایمنی و حفاظت از شهروندان فلسطینی سرزمین‌های تحت اشغال اسرائیل ارائه دهم.»

برای کسب اطلاعات ضروری، ژنرال ماراك گولدینگ معاون دبیر کل را برای بررسی شرایط فرستادم. برای بدست آوردن یك ارزیابی از مواضع دولت اسرائیل، گولدینگ با وزیر خارجه شیمون پرز و وزیر دفاع اسحاق شامیر دیدار کرد (نخست‌وزیر شامیر او را نپذیرفت). دو وزیر به گولدینگ گفتند که به عنوان نماینده دبیر کل «که معمولاً او را می‌پذیرند»، با او ملاقات می کنند و نه در ارتباط با قطعنامه شورای امنیت. چرا که آنها این زمینه را که شورا هیچ نقشی در امنیت مناطق اشغالی نداشته باشد، رد می کنند. آنها قبول کردند که اوضاع در مناطق، موضوعی جدی است. نیروی دفاعی اسرائیل از ناحیه مزاحمت‌هایی که دیده بود، شگفت‌زده شده بود و آمادگی برخورد معقول با ناآرامی‌های شهری را نداشت. دولت اسرائیل از بابت آنچه که رخ داده بود پوزش خواست و گامهایی را برای کاهش آنها در آینده برداشت. آنها به گولدینك گفتند که او آزاد است به هر کجا که می خواهد - بجز مناطقی که در آنها قوانین منع رفت و آمد اجرا می‌شود و مناطقی که به دلایل نظامی بسته است - سفر کند.

وقتی که سفر به کرانه غربی و غزه دشوار و راه بسیاری از مناطق نیز بسته شد، گولدینك امکان یافت از شماری از اردوگاههای پناهندگان دیدن کند و شاهد دست اول وضع در این اراضی باشد. آنچه که او با خود آورد، غم‌انگیز و لرزآور بود. دستاوردهای او را با جزئیات زشت آن به شورای امنیت گزارش کردم. از دیدگاه من، به هر طریق، روی اولین و برجسته‌ترین کاری که می‌شد انجام داد تا ایمنی و حفاظت از مردم غیر نظامی را اعمال کرد، تکیه کرده بودم. چنین سنجشی تنها می‌تواند مسکّن باشد. تنها راهی که می‌شد ایمنی هم فلسطینی‌های اراضی اشغالی و هم مردم اسرائیل را تضمین کرد، اتخاذ ترتیباتی جامع، فوری و ماندگار برای برخورد عربی - اسرائیلی بود.

شماری از فلسطینی‌ها، بویژه در اردوگاههای پناهجویان به گولدینگ پیشنهاد کرده بودند که نیروهای سازمان ملل چه برای محافظت در مقابل خشونت

نیروهای امنیتی اسرائیل یا جایگزینی آنها، در منطقه استقرار یابند. من قویاً به هر دو امکان اندیشیدم اما به این نتیجه رسیدم که هیچکدام را پیشنهاد نکنم.

در چارچوب پیمان چهارم ژنو، نیروی اشغالگر، در مقابل اجرای قانون و حفاظت از جان مردم غیرنظامی مسئول بود. فکر می کردم اسرائیل باید مجبور به ایفای این مسئولیت شود. افزون بر آن بدون موافقت اسرائیل، که فارغ از بازخواست بود، استقرار نیروی سازمان ملل غیرعملی بود.

در پاسخم به شورای امنیت، پیشنهاد کردم که قدرتهای امضاء کننده پیمان چهارم ژنو که شامل ایالات متحده و کشورهای اروپای غربی می‌شدند، احترام به پیمان از سوی اسرائیل را تضمین کنند. به عنوان مفهوم توانایی بازدارندگی در حفاظت از ساکنان اراضی اشغالی، از کمیسر عالی سازمان ملل در UNRWA خواستم تا ستاد بین‌المللی اضافی را برای کمك به پناهجویان فلسطینی به کار گیرد. پیش‌نویس قطعنامه‌ای که از سوی شماری از کشورهای غیرمتعهد در پاسخ به گزارش من ارائه شده بود، از سوی ایالات متحده وتو شد. به هر روی، درخواست من برای کارکنان بیشتری برای UNRWA موضوعی نبود که شورای امنیت به آن راضی باشد. کارکنان جدید غیرفلسطینی برای مدت ۵ سال به عنوان افسران امور پناهجویان در کرانه غربی و غزه به کار گرفته شدند. هنگامی که بعدها درخواست کردم که شرایط در اراضی اشغالی را بررسی کنیم، حضور آنان در حفاظت از مردم، به منبع عمیقاً مفیدی از اطلاعات بدل شد.

در ماه مارس ۱۹۸۸ به وزیر خارجه آمریکا شولتز نامه‌ای نوشتم و به رنجهای مردم در اراضی اشغالی اشاره کردم. من این شرایط را به عنوان چرایی انتفاضه تشخیص داده بودم و می‌دانستم که برای اسرائیل دشوار است، در حالی که پیمان چهارم ژنو، نیروی اشغالگر را مسئول جاری کردن قانون و نظم دانسته بود. به او نوشتم:«اما تکیه کنونی به نیروی نظامی و نبود پاسخ سیاسی به اعتراض فلسطینی‌ها، دلیلی برای نگرانی در هر دو زمینه بشری و سیاسی شده است.»

بنابراین سپاسگزار خواهم شد که وزیر خارجه در جریان سفر دوره‌ای خود به اسرائیل بتواند با مسئولان اسرائیلی به بحث در این زمینه بنشیند که در فعالیت‌های کنونی خود تجدیدنظر کنند و در چارچوب پیمان چهارم ژنو عمل نمایند. در همان زمان به پاپ ژان پل دوم نامه‌ای نوشتم و از او خواستم که از نفوذ خود در همین زمینه استفاده کند. این قدمها به هیچ نتیجه عملی نرسید.

در ماه مه ۱۹۹۰، مجموعه‌ای از رویدادها اتفاق افتاد که بدتر از انتظار ما بود. در بیستم ماه مه، هفت نفر از ساکنان غزه کشته شدند و ده نفر دیگر از آنان زخمی شدند. آنها هنگامی که برای کار در اسرائیل از مرز می گذشتند توسط یك واحد اسرائیلی قتل‌عام شدند. این ماجرا تظاهراتی را در اراضی اشغالی به دنبال داشت که هفت نفر دیگر از فلسطینی‌ها کشته و صدها تن دیگر از آنان در آتشباری نیروی دفاعی اسرائیل مجروح شدند. واکنش فوری به این کشتارها، حمله به جهانگردان غربی در امان پایتخت اردن بود که در آن ۹ نفر زخمی شدند. قرار بود اجلاس فوری شورای امنیت برگزار شود و ناظر دائمی ساف در نیویورك در نامه‌ای از من خواست که اقداماتی را در جهت صدور روادید فوری رئیس ساف، عرفات را برای سخنرانی در شورای امنیت درباره «رخداد نسل کشی» که در روز یکشنبه بیستم ماه مه اتفاق افتاده بود، انجام دهم.

با آگاهی از اینکه ایالات متحده عمیقاً مخالف صدور روادید برای عرفات است، اکثریت در شورای امنیت در تعقیب موافقت مجمع عمومی، به برگزاری اجلاسی در ژنو برای گوش کردن به سخنان عرفات رأی داد. این تنها برای سومین بار در تاریخ بود که شورا در خارج از نیویورك اجلاسی را برگزار می کرد. پیش نویس قطعنامه محکومیت اقدام اسرائیل و فراخوان هیأتی از سازمان ملل برای تحقیق از اوضاع در اراضی اشغالی، از سوی ایالات متحده وتو شد. نماینده آمریکا، تام پیکرینگ گفت که ایالات متحده از اقدامهای عملی که پاسخی به پیچیده شدن اوضاع باشد شامل اعزام گروه ویژه‌ای از سوی دبیر کل برای «مطالعه در اوضاع و

گزارش کردن به دبیر کل» حمایت می کند. ایالات متحده با همه جناحها برای نشان دادن ضرورت انعطاف‌پذیری در پذیرش چنین هیأتی گفتگو می کند.

چند ماه قبل، با امید به یافتن راهی برای کاستن از دشواری‌ها که از سوی فلسطینی‌ها نشان داده شده بود، من فرانسیس بلانشارد را به عنوان فرستاده ویژه برای همکاریهای اقتصادی در اراضی اشغالی منصوب کرده بودم. آقای بلانشارد مدیر کل پیشین سازمان بین‌المللی کار بود و به خوبی و با محبوبیت از طرف اسرائیلی‌ها شناخته می‌شد. به هر ترتیب دولت اسرائیل مأموریت آقای بلانشارد را برای سفر به کرانه غربی و غزه برای مطالعه در وضع انسانی آنجا، نپذیرفت.

با افزایش تنش‌هایی که به‌دنبال وقایع اخیر بروز کرده بود و پیامدهای وتو آمریکا در قبال قطعنامه شورای امنیت، لازم بود کاری برای آرام کردن اوضاع انجام دهم و اجازه دهم فرایند صلح از نو آغاز شود. تصمیم گرفتم دو کار انجام دهم: دوباره تلاش کنم آقای بلانشارد را به همراه ژان کلود ایم به منطقه بفرستم تا اوضاع را بسنجند و بار دیگر پنج عضو دائم شورای امنیت را گرد هم آورم تا درباره خاورمیانه گفتگو کنند.

در چهارم ژوئن ۱۹۹۰، این موضوع را در واشنگتن با رئیس جمهوری بوش به بحث نشستم. یاسر عرفات یك پیام محرمانه در جریان نشست شورای امنیت در ژنو فرستاده بود و از من خواسته بود که شخصاً آن را به رئیس جمهوری بدهم. به دنبال بالاگرفتن مسائل خاورمیانه، من این کار را بسرعت انجام دادم. ارتباطات شامل پیشنهادهایی مختلفی درباره گفتگوهای ایالات متحده ـ ساف و پیشنهادهایی برای قدمهای بعدی دربارهٔ فلسطین می‌شد. کماندوهای عرب، تازه با یك قایق تندرو به ساحل تل‌آویو حمله کرده بودند و این حمله از سوی شاخه اقلیت ساف صورت گرفته بود. به او گفتم که از نظرگاه شخصی من، عرفات در این حمله همکاری نداشته است.

رئیس جمهوری و وزیر امور خارجه بیکر، در گفتگو میان خودشان بر سر این موضوع، نتیجه گرفتند که تفاهم ایالات متحده / ساف، از مسأله همدستی

عرفات با اقدامات تروریستی علیه اسرائیل نمی کاهد، اما این موضوع او را به کنار کشیدن از این حملات وامی‌دارد. رئیس جمهوری بوش گفت که باتوجه به پیام عرفات، آنها به این واقعیت پی برده‌اند که این پیام پیش از حمله به قایق تندرو نوشته شده است.

من، آنگاه با رئیس جمهوری دربارهٔ طرح خود برای اعزام آقای بلانشارد و آقای ایم برای بررسی وضع انسانی در کرانه غربی، سخن گفتم و حمایت او را در قبال دولت اسرائیل خواستار شدم. تصمیم داشتم طی یك وقفه منطقی منتظر بمانم تا روشن شود که تشکیل هیأت، نتیجه اجلاس شورای امنیت در ژنو نیست. رئیس جمهوری گفت که اسرائیلی‌ها کاملاً می‌دانند که ایالات متحده از چنین مأموریت‌هایی استقبال می کند. در میان صحبت او اشاره کرد که سفیر کنونی اسرائیل «بی‌بی» نتانیاهو را بخوبی می‌شناسد و به عنوان یك دوست، به او احترام می گذارد. او و وزیر خارجه بیکر، بشدت از بابت نسبت‌های دروغ و فریب که او به ایالات متحده وارد کرده بود، شگفت زده و رنجیده بودند. وزیر خارجه بیکر گفت که او و رئیس جمهوری بوش، کوشیده‌اند تا با تمرکز روی سرباز زدن اسرائیل از موافقت با یك فرایند صلح موجه، آن را تغییر دهند. ساف این واقعیت را درمی‌یافت که اقدامهایی نظیر حملات تروریستی به سواحل اسرائیلی، این سرباززدن را تقویت می کند و آن را به جریانی سخت‌تر در مقابل فشارهای وارده علیه اسرائیل تبدیل می کند. مشاور امنیت ملی، ژنرال برنت اسکوکرافت، پس از آن به من اطلاع داد که ایالات متحده در نظر دارد دولت اسرائیل را به پذیرش مأموریت بلانشارد متقاعد کند. شاید در نتیجه مداخله ایالات متحده به موازات درخواستهای مداوم من، منابع اسرائیلی در عین ادامه دادن به رد کردن صدور روادید برای آقای بلانشارد، با دیداری از جانب ژان کلود ایم، دستیار من موافقت کردند. به ایم آزادی کامل داده شده بود تا در طول اراضی اشغالی سفر کند. همچنین پذیرفته شده بود که از زندان انصار ـ۳ در شمال اسرائیل که هزاران فلسطینی در آن نگهداری می شدند

دیدن کند. به او اجازه داده شده بود با مقامهای بلندپایه دولت، شامل نخست‌وزیر، وزیر امور خارجه و مهمتر از همه، وزیر دفاع موشه آرنز دیدار کند.

بر اساس گفتگوهای دامنه‌دار او با دانشگاهیان فلسطینی، روشنفکران و رهبران جوامعی مانند اردوگاههای پناهجویان، ایم نتیجه گرفت که وضع در اراضی اشغالی، بدتر از آن است که او در طی سالها در منطقه تجربه کرده بود. فلسطینی‌ها کاملاً احساس آسیب‌پذیری داشتند و عفو مسئولان اسرائیلی را در نظر داشتند. آنها هیچ امنیتی حتی در خانه‌هایشان نداشتند. آنها احساس می‌کردند کاملاً از اصول انسانی و حقوق اقتصادی خود، عاری شده‌اند. بیشتر از همه آنها نگران آنچه که آن را به عنوان بن‌بستی در فرایند صلح و قطع شدن گفتگوهای ایالات متحده/ساف تلقی می‌کردند، بودند. آنها متقاعد شده بودند که جامعه بین‌المللی شرایط اراضی تحت اشغال اسرائیل را می‌داند و به گرفتاری‌هایشان توجه دارد. ایم دریافت که در کرانه غربی و غزه، گرایشی به گزارش دیگری از سوی سازمان ملل یا قطعنامه مجمع عمومی که کمترین نتیجه عملی را ندارد، نیست. فلسطینی‌ها عمل می‌خواستند.

وزیر دفاع اسرائیل آرنز در دو گفتگو با ایم نگرانی خود را از رشد بروز مخاطراتی برای نیروی دفاعی اسرائیل در اراضی اشغالی آشکار کرد و گفت که تصمیم دارد حضور ارتش را در مراکز عمده جمعیتی کاهش دهد (کاری که او پس از آن انجام داد.)

آرنز آگاه بود که فلسطینی‌ها رنج‌ها و ناراحتی‌هایی دارند که باید بیان شود. او کاملاً به مروری بر عملکرد نیروی دفاعی در اراضی اشغالی دست زده بود. وزیر کاملاً در موضع مخالف با اندیشه عملیات هماهنگی سازمان ملل بود. ایم مرا در جریان ملاقاتهای بعدی با عرفات در ژنو و با مشاور امنیت ملی ژنرال اسکوکرافت در واشنگتن قرار داد و دستاوردهایش را از کرانه غربی، غزه و اسرائیل بیان کرد. عرفات بیشتر از همه از اینکه امکان بدست آوردن گونه‌ای حفاظت برای فلسطینی‌ها به وجود آمده است هیجان زده بود و پیشنهاد می‌کرد که سازمان ملل

باید مسئولیت این امر را بر عهده گیرد. به او گفتم که چقدر به موضوع علاقمندم. مطلقاً در شرح وظایفم، ایفای این مسئولیت نبود. ایم و من، هر دو عقیده داشتیم که توجه امضاء کنندگان پیمان چهارم ژنو را به موضوع جلب کنیم. عرفات از آن بیم داشت که این کار عملیات را کاملاً به دست کمیته بین‌المللی صلیب سرخ که او مطلقاً اعتقادی به آن نداشت، می‌سپارد. ژنرال اسکوکرافت بخصوص به این موضوع علاقه داشت که آیا ایم گزارشهایی را که برپایه آنها سلاحهایی که توسط رزمندگان جنبش انتفاضه به کار می‌رود، بالا رفته‌اند، تأیید می‌کند. ایم رد کرد. [به طوری هیجان زده عرفات بر این پای می‌فشرد که جوانان معترض انتفاضه (شباب) به دستور او از بکارگیری سلاح منع شده‌اند. او به نحوی شگفت‌انگیز اظهار می‌داشت که کماکان دستوراتش اجرا می‌شود] . به ژنرال اسکوکرافت گفتم که عرفات در این زمان، رفقایش را کنار زده است که به شورای امنیت فشاری برای صدور قطعنامه یا آیین‌نامه‌ای وارد نشود. به او گفتم که کاملاً رك و پوست کنده در تلاش هستم از عرفات حمایت کنم چرا که بعید بود کسی که او را از کار بر کنار می‌کند، اینقدر احساساتی باشد. احساس می‌کردم او به چیزی نیاز دارد تا آن را به مردمش در امتیازهایی که او پس گرفته است، نشان دهد. این یکی از دلایلی بود که ترتیب اجلاسی را با حضور پنج عضو دائم دربارهٔ شرایط اراضی اشغالی دادم. این موضوع را روشن کردم که به هر ترتیب چنین نشست‌هایی نهادینه نشده است و من قصد ندارم نظام جدید سازمان ملل را در ارتباط با خاورمیانه به وجود آورم.

ژنرال اسکوکرافت که نزد او احترام زیادی به دست آورده بودم، به نظر به یك موافقت عمومی با اجلاس اعضای ثابت رسیده بود. او گفت که آنچه را دربارهٔ عرفات گفته‌ام، می‌فهمد، «اما با حمله قایق تندرو، دستهای ما برای احترام گذاشتن به او بسته است». اگر چه او قبول داشت که عرفات در شرایط دشواری به سر می‌برد. او اشاره کرد که اکنون بیشتر راغب است که دولت جدید شامیر را به فرایند صلح بکشاند.

رویدادهای جنگ خلیج فارس

تهاجم صدام حسین به کویت در اوت ۱۹۹۰، نقطه تمرکز شورای امنیت و کشورهای خاورمیانه را تغییر داد و از فلسطینی‌ها به خلیج‌فارس کشاند. دیدگاه صدام حسین این بود که کارهای خود را با هدف حل مشکل خاورمیانه و شکست دادن اسرائیل در این فرایند جلوه دهد. ایالات متحده و متحدانش از هر گونه پیوند خوردن آزادی کویت و حل مشکل فلسطین نگران بودند. در چنین اوضاع پیوسته و عمیقاً رو به تغییر و بحث‌انگیزی، رویداد فاجعه‌آمیزی در هشتم اکتبر ۱۹۹۰ در بیت‌المقدس رخ داد. گروهی از فلسطینی‌ها، ظاهراً به دلیل برنامه یهودیان افراطی برای به دست گرفتن مسجدالاقصی، به طرف یهودیان در پای دیوار توبه سنگ پرتاب کردند. واحدهای اسرائیلی این عمل را با خشونتی بی‌حد پاسخ دادند، ۲۰ فلسطینی را کشتند و ویرانی زیادی را در محوطه معبد مقدس به بار آوردند. فوراً تصمیم گرفتم هیأتی را به بیت‌المقدس بفرستم تا در این واقعه تحقیق کنند. همیشه در ذهن خود احساس مسئولیت می‌کردم که هر کار ممکن را که در حفاظت از فلسطینی‌ها مؤثر باشد انجام دهم. به هر روی پیش از آنکه بتوانم این دیدگاه را اعلام کنم، شورای امنیت تشکیل جلسه داد و در دوازدهم اکتبر، همداستان قطعنامه ۶۷۲ را تصویب کرد و ضمن ابراز تأسف از تهدید جانها، دبیر کل را به اعزام هیأتی به منطقه فراخواند. در همان روز، نماینده دائم اسرائیل، یوهانان بین را فراخواندم و از او پرسیدم که چه تمهیداتی را دولت اسرائیل برای این هیأت تدارك دیده است. به سفیر گفتم که زمان کوتاه است و اعضای هیأت یاران نزدیك من، ژان کلود ایم، جیان دومینکو پیکو و لیزا بوتن‌هایم هستند.

سه روز بعد، سفیر بین، متنی را برایم آورد که در آن موضع کابینه اسرائیل دایر بر رد کردن کامل قطعنامه ۶۷۲ را اعلام کرده بود چرا که در زمینه محکوم کردن حمله به زائران یهودی در پای دیوار توبه در آن چیزی نیامده بود. به علاوه، هیچ قسمتی از بیت‌المقدس، اراضی اشغالی تلقی نمی‌شد و بنابراین هیچ توجیهی

برای دخالت سازمان ملل در هر مسأله‌ای مربوط به بیت‌المقدس وجود نداشت. با این اظهارات، بیانیه ادامه می‌یافت: اسرائیل دخالت شورای امنیت را نمی‌پذیرد. به سفیر بین گفتم که مایلم توضیح کاملی از سوی کابینه او، باتوجه به این تصمیم داشته باشم. سفیر گفت:«ما دخالتی را در اسرائیل نمی‌پذیریم. همه چیز متوقف است». او ادامه داد که اسرائیل کمیسیون خودرا مأمور بررسی این رویداد کرده است. به‌نظر نمی‌رسد که کار دو گروه تحقیق در آن واحد، عملی باشد. پاسخ دادم که برخلاف آنچه او می گوید، دو کمیسیون هر دو می توانند واقعیت‌ها را مورد تحقیق قرار دهند. هیأت سازمان ملل، روی یافته‌های کمیسیون اسرائیلی حساب خواهد کرد. تأکید کردم که نمی‌خواهم به شورا گزارش کنم که اسرائیل با مأموریت هیأت سازمان ملل مخالفت کرده است. همچنین مایل نیستم گزارشی یکطرفه را ارائه دهم. بنابراین از سفیر بین خواستم که از دولتش پذیرش هیأت مرا که تك‌تك اعضایش برای رهبران آن شناخته شده هستند، بخواهد. ایالات متحده به طور قابل درکی می ترسید که رودررویی اسرائیل باشورای امنیت به اتحادی که در نتیجه تهاجم عراق به کویت در مقابل این تهاجم پدید آمده است، لطمه بزند. سفیر پیکرینگ به من گفت که ایالات متحده با دو فرض مخالف است: نخست آنکه تصمیم کابینه اسرائیل نمی تواند تغییر کندو دوم اینکه تصمیم شورای امنیت به همان صورتی که بوده است باقی می‌ماند. مشکل یافتن راهی میان این دو صخره بود. ایالات متحده به این امکان امیدوار بود که به دنبال گزارش کمیسیون اسرائیلی، هیأت سازمان ملل، این گزارش را تکمیل کند. تحت این تدابیر، برای هیأت من لازم نبود که با هیچیك از مقامهای اسرائیلی، تا وقتی که امکان دسترسی به نسخه‌ای از گزارش آنان وجود داشت دیدار کنند. به گفته سفیر پیکرینگ، واشنگتن به اسرائیل اعلام کرده بود که موظف به پذیرش گروه سازمان ملل است. رئیس‌جمهور بوش تماسی با نخست‌وزیر شامیر داشت و نخست‌وزیر تاچر نیز چنین کاری را صورت داده بود. سفیر پیکرینگ از من پرسید که آیا به تعهد

اسرائیل برای در اختیار گذاشتن گزارش کمیسیون این کشور به عنوان نشانه‌ای از انعطاف اسرائیل اعتقاد دارم؟ و من گفتم: نه، من ترجیح می‌دهم چرخش اسرائیل را در پذیرش هیأتم به عنوان نشانه‌ای از انعطاف آنها بدانم.

اسرائیل انعطافی به خرج نداد. به عوض آن، کابینه اسرائیل، به وزارت خارجه‌اش اختیار داد که به گفتگویی با سازمان ملل بپردازد که قطعنامه شورای امنیت آن از سوی آنها رد شده است و تأکید کند که بیت‌المقدس «به هیچ عنوان جزو اراضی اشغالی نیست» و اسرائیل هیأت دبیرکل را نمی‌پذیرد.

من شفاهاً به شورا اطلاع دادم که دولت اسرائیل چه تصمیمی گرفته است. شورا به هر صورت بر تهیه گزارش درخواست شده در قطعنامه پیشین خود تأکید کرد. از آنجا که قادر نبودم هیأتی برای ارائه گزارش دست اول از اوضاع، اعزام کنم، مروری بر قطعنامه‌های مصوب شورای امنیت در حفاظت از فلسطینی‌ها در سرزمین‌های اشغالی ارائه کردم و خلاصه‌ای از توقعات فلسطینی‌ها را از خود شرح دادم. بارها نگرانی پیوسته آنها را از بابت این ترس که حتی در داخل خانه‌هایشان احساس امنیت نمی کنند بیان کردم؛ آزردگی از اشغال سرزمینشان، بویژه در شهرکهای اسرائیلی، پایمال شدن حق آموزش و در مجموع سوءاستفاده از اراضی آنها. تأکید کردم که برای آنکه هر اقدام حفاظتی مؤثر باشد، همکاری منابع اسرائیلی ضروری است. درخواستهای بی‌شمار از دولت اسرائیل برای رعایت مفاد معاهده چهارم ژنو، بی‌ثمر مانده بود. در چنین اوضاعی، فکر کردم شورای امنیت می‌تواند فراخوانی داشته باشد برای نشستی از جناحهای درگیر برای گفتگو بر سر قدمهای ممکن که می‌تواند تحت معاهده برداشته شود.

تقریباً سه هفته طول کشید تا شورا با نظر مثبت به گزارش من نگاه کند. در بیستم دسامبر ۱۹۹۰، در قطعنامه مصوب ۶۸۱ از من خواست، که با همکاری کمیته بین‌المللی صلیب سرخ، فکر ابتدایی‌ام را در مورد برگزاری اجلاسی از جناحهای

در گیر، گسترش دهم. من نظر همه امضاء کنندگان معاهده از جمله اسرائیل را جویا شدم. بخش اعظم پاسخها ناامید کننده بود. پاسخهایی که رسید، عموماً موافق بود، اما با تذکر دائمی این نکته که «در یك زمان مناسب». اسرائیل بی چون و چرا تدارك چنین نشستی را رد کرد. در این میان، در ماه نوامبر، گفتگویی پردامنه با حیم هرتزوگ رئیس جمهوری اسرائیل داشتم. در آن زمان، ما برای تشییع جنازه امپراتور هیروهیتو در توکیو به سر می‌بردیم. هرتزوگ یك دوست قدیمی بود و دیدارمان دوستانه و مطلوب بود. او اختیار داشت تا راه‌حلی برای مشکل هیأت سازمان ملل برای تحقیق بر سر فاجعه معبد مونت بیابد. او پیشنهاد می کرد که اسرائیل از ژان کلود ایم برای بازگشت به اسرائیل دعوت کند و این سفر، پیگیری مأموریت پیشین او تلقی شود. اسرائیل همچنین از من برای دیداری رسمی از این کشور دعوت می کرد، بنابراین می توانستم مأموریت ایم را تعقیب کنم و اطلاعات بیشتری را که می‌خواستم به دست آورم. تنها شرایط این بود که این موضوع هیچ ارتباطی به قطعنامه‌های شورای امنیت نداشت. پیش از این برنامه‌ریزی شده بود که در ماه دسامبر از مصر دیدن کنم و به راحتی می‌شد سفر به اسرائیل را به آن اضافه کرد. نتیجه گرفتم که پیشنهادی که ارائه شده است، بهتر از هر گونه یاری رساندن به فلسطینی‌هاست. بنابراین موافقت کردم. همچنین اعلام کردم که اگر جنگی در خلیج فارس دربگیرد، نمی توانم این سفر را انجام دهم. هنگامی که هنوز در توکیو به سر می‌بردم، ژان کلود ایم دعوتنامه‌ای را در نیویورك «برای دیدار از اسرائیل به عنوان فرستاده دبیر کل برای تعقیب مأموریت ژوئن ۱۹۹۰ خود» دریافت کرد. جنگ خلیج فارس در گرفته بود و ایم قادر نبود این سفر را تا مارس ۱۹۹۱، زمانی که او بار دیگر سفر گسترده خود را به سرزمین‌های اشغالی انجام داد و گفتگوهایی پردامنه را به عنوان نماینده من با رهبران دولت اسرائیل صورت داد، انجام دهد. ملاحظات بحرانهای دیگر، مرا از انجام شخصی این سفر بازداشت.

دلیل اصلی اینکه چرا سه هفته طول کشید تا شورای امنیت با قطعنامه ۶۸۱

موافقت کند این بود که تعدادی از اعضاء علاقمند بودند که نقشی نظارتی را در شرایط سرزمین‌های اشغالی به عنوان پیگیری فرآیندی اساسی در نظر بگیرند. این دیدگاه تازه‌ای نبود، تنها ایالات متحده بود که در مقابل آن مقاومت می‌کرد و اعتراضات عمیق اسرائیلی‌ها در کنار آن بود.

این بار، به هر روی، پیشرفتی از نظر اینکه اعتماد به اشخاص می‌تواند کاملاً در سرزمین‌ها به جای مأموریت‌های ویژه برای اطلاعات از وضع فلسطینی‌های آنجا ایجاد شود، در شرف دستیابی بود. درخواست روادید ورودی اسرائیل صورت نمی‌گرفت. پیش‌بینی‌های بی‌سابقه نظارتی در قطعنامه ۶۸۱ به این زبان صورت گرفته بود: «شورای امنیت، همچنین از دبیرکل می‌خواهد که کنترل و نظارتی را بر وضع شهروندان فلسطینی در اراضی تحت اشغال اسرائیل انجام دهد... و افرادی را انتخاب و تعیین کند یا از سازمان ملل یا دیگر کارکنان و منابع حاضر در آنجا، در منطقه یا هر کجای دیگر در صورت نیاز به کار گیرد تا این خواست تحقق یابد و شورای امنیت را کاملاً آگاه کند.»

UNRWA تنها بنگاه سازمان ملل بود که در سرزمین‌های اشغالی حضور جدی داشت. من عمیقاً به اطلاعاتی که کارکنان این بنگاه فراهم می‌آوردند، در گزارش شماره S22472 که در نهم آوریل ۱۹۹۱ به شورای امنیت ارائه دادم، تکیه کردم. گزارش، تصویری ناخوشایند از تأثیر جنگ خلیج‌فارس بر وضع اقتصادی و سیاسی در غزه، کرانه باختری و بیت‌المقدس شرقی با جزئیات وسیع از برخورد مأموران اجرای مقررات منع رفت و آمد که از سوی منابع اسرائیل تحمیل شده بود در مناطق اشغالی و از ادامه تبعیدها، دستگیری‌ها و بازداشت‌های گسترده خبر می‌داد. در ماه جولای، پیش‌نویس گزارش دوم آماده شد. به هر صورت ایالات متحده مرا تحت فشار شدیدی قرار داده بود تا آن را ارائه ندهم. از آن وقت فرایند صلح تحت رهبری آمریکا با وعده اینکه فلسطینی‌ها را مستقیم به فرایند گفتگوهای تدوین موافقتنامه خاورمیانه بیاورد، تکانی خورد. واشنگتن فکر می‌کرد

که ارائه گزارشی دیگر که فی‌نفسه می‌تواند حاوی نقد شرایط در سرزمین‌های اشغالی باشد، می‌تواند به فرایند صلح لطمه بزند. من فکر نمی کردم که گزارش فی‌نفسه سودی نصیب فلسطینی‌ها کند، بنابراین نه تنها این گزارش، بلکه هیچ گزارش دیگری را در دوره کاری خود ارائه نکردم. اصول تدوین شد؛ به هر روی تا زمانی که تجاوز اسرائیلی‌ها پایان یابد، شرایط در سرزمین‌های اشغالی، کاملاً به سازمان ملل مربوط می‌شود و موضوع نظارت این سازمان است.

٦

گروگانها!

همواره گروگانگیری را از ظالمانه‌ترین شکل‌های تروریسم در جنگ اعراب و اسرائیل دانسته‌ام که نشانگر بی‌احترامی عمیق به حقوق اساسی بشری افراد بیگناه است. به دور از هر نتیجه‌ای که حاصل آید چنین اقدامی هر سازمان یا دولتی را که در آن مشارکت داشته باشد، منزوی و بدنام می‌کند، اما اکنون باور دارم که سرانجام پس از بسیاری تحولات و رخدادها در خاورمیانه، این واقعیت از سوی هر کس می‌توانست به نحوی در عمل مورد استفاده قرار گیرد.

در تلاشم برای خلاصی گروگانها، نخست اضطرابهای بشری برای نه تنها گروگانها، بلکه همچنین برای خانواده‌هایشان موضوع توجهم بود. من با هر که گفتگو کردم این موضوع را روشن ساخته‌ام. جابجایی‌ها در قدرت و جهت گیری‌های سیاسی، تأثیر بیشتری در آزادی نهایی گروگانهای غربی داشت. بدون این جابجایی‌ها، کوشش‌های سازمان ملل کمتر نتیجه‌بخش می‌بود. اما چیزی بیشتر مورد نیاز بود ـ دفاتر فعال یك جناح مستقل سوم، یك میانجی مورد اعتماد که بتواند پیشرفتی در جایگزینی گفتگوهای سیاسی برای به دست آوردن نهایی یك راه‌حل، حاصل کند. می‌توانستم بیشتر مؤثر باشم، چنانچه این نکته را

روشن می کردم که من با گرایش به هیچ کشور یا گروهی فعالیت نمی کنم و تلاش من برای خلاصی همه گروگانها و انتقال از انحطاط به پیشرفت ارتباطات سودمندتر در منطقه، است. فکر می کنم این مسئولیت من به عنوان دبیر کل و در چارچوب نقش اضطراری سازمان ملل بود.

آلک کولت: گروگان سازمان ملل

نخستین تقلای مستقیم من در موضوع مشکل گروگانگیری، در ۲۵ مارس ۱۹۸۵ آغاز شد و این هنگامی بود که آلك کولت، یك روزنامه‌نگار انگلیسی که در لبنان به سر می‌برد تا گزارشهایی را برای بنگاه سازمان ملل برای کمك و کار پناهجویان فلسطینی (UNRWA) تهیه کند، در خلده در جنوب بیروت توسط افراد ناشناس ربوده شد. خلده در آن زمان به عنوان منطقه «باز» شناخته می‌شد که همه جناحهای مسلح در آن رفت و آمد می کردند و از آن همان گونه که می خواستند بهره می‌جستند. این بویژه منطقه‌ای خطرناك در یك کشور است که خطر را در آن نمی توان مانع شد. من کولت را به عنوان روزنامه‌نگاری با طنزی خوب و باهوش می‌شناختم و دوست داشتم. او برای مدتهای طولانی چهره‌ای شناخته شده و محبوب در راهروهای دفاتر سازمان ملل در نیویورك بود. کولت در استخدام یك طرح قانونی در لبنان بود؛ و درگیر مبارزات جناحها در لبنان، طنزآمیز اینکه با پرهیز از احساساتش برای مردم فلسطین.

در موضوع کوشش‌های طولانی و در نهایت بیهوده برای بازگرداندن کولت، کوشیدم بفهمم چگونه، بیشتر از هر چیز دیگر، سرنوشت یك گروگان اسیر نقش‌ها، گرایش‌ها و رخدادهایی می شود که گروگان سهمی در آنها ندارد.

«سازمان انقلابی مسلمانان سوسیالیست»، یکی از خیل گروههای زیرزمینی مبهم در لبنان، خود را به عنوان مسئول ربودن کولت معرفی کرد و ادعا کرد که کولت یك جاسوس انگلیسی بوده است که برای آمریکایی‌ها در کنار

اسرائیل - یك اختلاط مرگبار - جاسوسی می کرده است. ما به کانالهای بسیاری که به روی سازمان ملل در لبنان و سوریه گشوده بود مراجعه کردیم تا به پیچیدگی‌های گروههای مسلح نفوذ کنیم و ارتباط مستقیمی را با این سازمان برقرار کنیم. در زمانی که موفقیت به نظر نزدیك می آمد، ما در تماس نزدیك با مقامهای انگلیسی بودیم که کوشش‌هایی را برای آزادی کولت صورت می‌دادند و هیچگاه سازمان ملل را در جریان کارهایی که می کردند قرار ندادند.

در نهایت در حدود ۱۲ ماه پس از ناپدید شدن او، رباینده‌گان اطلاع دادند که کولت از ناراحتی شدید کلیه رنج می‌برد و تقاضای وسایل دیالیز کردند. آنها درخواست ده دستگاه دیالیز کردند که یکی از آنها برای کولت به کار می‌رفت. همچنین اطلاع داده شد که «مصطفی سعد» نامی، برای معامله بر سر این قضیه مسئول شده است. سعد، چهره‌ای برجسته در منطقه جنوب بود که خود پیش از این قربانی یك حمله تروریستی شده بود و در نتیجه بینایی خود را از دست داده بود. او از سازمان ملل بازدید کرده بود و برای بسیاری از کارکنان شناخته شده بود. تصمیم گرفتم از یکی از آنان، یعنی «سمیر سنبر» یك بومی محلی با تماسهای زیاد در منطقه بخواهم که سفری خطرناك به جنوب لبنان داشته باشد و باسعد ملاقات کند.

هنگامی که سنبر رسید، دریافت که سفیر بریتانیا در لبنان دو روز زودتر آنجا بوده است. رباینده‌گان فهرستی از تقاضاهایشان را به بریتانیا اعلام کرده بودند که شامل آزادی ۴ فلسطینی زندانی در انگلستان می‌شد. سعد به سنبر گفت که: مثل دبیرکل، تنها به خاطر مسائل انسان‌دوستانه است که درگیر این موضوع شده است. او گفت که متعاقب دیدار سفیر، با «سازمان» تماس گرفته است. سعد نتیجه‌گیری کرده بود که موقعیت دو طرف سخت‌تر شده است.

او به تیره شدن فضای خاورمیانه اشاره کرد و گفت که فکر می کند خطری واقعی جان کولت را تهدید می کند. «سنبر» نگرانی شخصی مرا تکرار کرد و یك‌بار دیگر یادآور شد که او برای سازمان ملل کار می کرده است و این پیشنهاد را مطرح

کرد که تجهیزات پزشکی مورد درخواست «سازمان» می‌تواند تأمین شود. سعد توصیه کرد که اگر تجهیزات پزشکی فراهم آمد، این وسایل باید از بریتانیا بیاید. مدتی کوتاه پس از دیدار او با سنبر و اینکه به او گفت: هیچگونه تحرك جدی «در هیچ ناحیه‌ای» نبوده است، فرصت از دست رفت. خطر برای کولت ادامه یافت. با درك این موضوع، بار دیگر از سنبر خواستم درخواست شخصی مرا با سعد در میان بگذارد که هر کار ممکن را برای حفظ جان کولت انجام دهد. وضع به گونه‌ای فوق‌العاده حساس بود.

در دمشق، سنبر در تماس با سفارت بریتانیا بود و هر آنچه را که از سعد شنیده بود، با نمایندگان بریتانیا در میان می‌گذاشت. او گفته بود که بریتانیا بسیار سپاسگزار تلاشهای دبیر کل خواهد بود، اما از زمانی که درخواستهای ربایندگان مستقیماً به علائق بریتانیا ارتباط پیدا کرده بود، آنها تمایل داشتند گام بعدی را بدون مداخله سازمان ملل بردارند. چنین پیامی را در نیویورك دریافت داشتم. هنگامی که سنبر پیش از بازگشت به نیویورك برای آخرین بار سعد را دیده بود، سعد به او گفته بود که آماده است کسی را برای بررسی اوضاع با نمایندگان بریتانیا به محلی که توافق می‌شود بفرستد.

بلافاصله سازمان ملل ترتیب ملاقاتی را در قبرس میان بریتانیا و نمایندگان ربایندگان داد. سازمان ملل شرکت نکرد و همکاریهای بعدی هم از سوی بریتانیا بر سر این موضوع خواسته نشد.

در ۲۳ آوریل ۱۹۸۶، سازمان انقلابی مسلمانان سوسیالیست پیامی را برای یك روزنامه در بیروت فرستاد و «اعدام آلك کولت جاسوس بریتانیایی... براساس توافق همگانی مردم مسلمان در جماهیری سوسیالیستی عربی لیبی و در پاسخ به حمله مشترك آمریکایی-بریتانیایی (در لیبی) و در تعقیب نقش ننگ‌آور شرکت در قتل فرزندان بیگناه ملت مسلمان عرب» را اعلام کرد. بیانیه پس از آن اعلام می‌داشت: «سازمان ما برای روزنامه محترم بیروت «النهار» گزارشی از مراسم

حلق‌آویز کردن او را خواهد فرستاد تا به یاد همگان آورد که خون مردم مسلمان ما هدر نخواهد رفت». یك نوار ویدئویی متعاقب آن ارسال شد که نشان می‌داد مردی با یك لباس سنگین، به دار آویخته شده است. از طریق این نوار تعیین هویت کالبدی که از گردن آویزان بود، امکان نداشت. تا آن هنگام، هیچ چیز به این قدرت، تلخی و وحشیگری گروگانگیری را برایم نشان نداده بود. شك من در مورد مرگ کولت بسیار اندك بود، اما به نظر می‌رسید که مادام که پرسش اصلی باقی مانده است کوشش‌ها می‌تواند ادامه یابد تا سرنوشت او مشخص شود، اگر او کشته شده بود جسد او کشف می‌شد.

بار دیگر اطلاعاتی را از کانالهای گشوده بر سازمان ملل در سطح منطقه جمع‌آوری کردیم. سنبر بار دیگر سفر خطرناك خود را به جنوب لبنان آغاز کرد تا وضع را از مصطفی سعد جویا شود. در خلال یك گفتگوی ۹۰ دقیقه‌ای، سعد بارها تکرار کرد که درباره مرگ کولت «هیچ سندی وجود ندارد». او اظهار نظر کرد که پیکری که در بیمارستان دانشگاه آمریکایی بوده است، جسد کولت نبوده است. او پیشنهاد کرد که «امکانهای مختلف را برای زمان پیش رو، باز نگاه داریم.» او گفت که نشست قبرس بی‌فایده بوده است. خواستهایی که پیش از این مطرح شده بود، تکرار شده بود و بریتانیا بی‌مسئولیت عمل کرده است. او گفت که رخدادهای نظامی در منطقه مدیترانه، نشان می‌دهد که حضور نیروهای دریایی آمریکا در منطقه باید کاهش یابد، چرا که به احتمالات نجات آقای کولت خدشه وارد می‌کند.

در سالهای پس از آن، از هر فرصتی استفاده کردم تا بکوشم اطلاعاتی به دست بیاورم که دست کم سندی بر مرگ کولت باشد. منابع ایرانی مکرراً هر گونه اطلاعی را از موضوع تکذیب می‌کردند، همان گونه که سوریها عمل می‌کردند. بهترین چیزی که توانستیم دریابیم این بود که سازمان انقلابی مسلمانان سوسیالیست، یك گروه رادیکال فلسطینی است. مانند همه افراد دیگر، یاسر

عرفات که من از او درباره موضوع سؤال کردم، گفت که او هیچ کاری به ربودن کولت نداشته است و هیچ چیز از سرنوشت او نمی‌داند. اطلاعاتی وجود داشت مبنی بر اینکه کولت ممکن است تحویل یك گروه زیرزمینی در ارتباط با لیبی شده باشد. هنگامی که در نوامبر ۱۹۹۱، همکارم جیان دومنیکوپیکو در ارتباط با آزادی دیگر گروگانهای غربی به لیبی سفر کرد، او از معاون رئیس جمهوری لیبی (معمر قذافی) کمك خواست تا در روشن شدن سرنوشت کولت همکاری کند. به پیکو گفته شده بود که لیبی پیوندی با موضوع نداشته و از موضوع حتی خبری هم ندارد.

هیچ دستگاه دیالیز کلیه‌ای به جنوب لبنان ارسال نشد. اگر بدنی که در نوار ویدئو نشان داده شده بود، متعلق به کولت بود، بنابر این او نمی توانست در جنوب نگهداری شود، چرا که او در لباس پشمی دیده می‌شد که در آن فصل، فقط مناسب مناطق کوهستانی بود. یك مرد خوب و دوست داشتنی، بیگناه، در جریان مأموریتی برای سازمان در جهت کمك به آوارگان فلسطینی، در تنداب تروریسم چنان گرفتار آمد که نتوانست از آن خلاصی یابد.

سرگرد ویلیام آر. هیگینز: یک آمریکایی در خدمت سازمان ملل

سرنوشت دومین گروگان سازمان ملل، سرگرد نیروی دریایی آمریکا، ویلیام. آر. هیگینز شبیه مورد قبلی بود. سرگرد هیگینز رئیس گروه ناظران نظامی سازمان ملل در جنوب لبنان بود. ناظران نظامی غیرمسلح هستند. گروه، ۶ موضع نظارتی را در سمت لبنانی خط آتش بین لبنان و اسرائیل در اختیار داشت (این منطقه از سوی اسرائیل به عنوان منطقه امنیتی تلقی می‌شد.) این گروه همچنین گشت‌هایی داشت و در جاهایی که نیروهای پاسدار صلح سازمان ملل به کار گرفته شده بودند وظایف قانونی خود را در قبال جناحهای درگیر انجام می‌داد. این ناحیه، منطقه‌ای مخاطره آمیز برای ناظران نظامی بود.

پیش از رفتن به لبنان، هیگینز دستیار وزیر دفاع آمریکا، کاسپار واینبرگر بود، چیزی که او در این هویت آن را پنهان نمی کرد. او برای خدمت به سازمان ملل داوطلب شده بود. او که از یك دیدار رسمی با یك سخنگوی سازمان شیعه امل در تیره (همان شهری که کولت سفر خود به بیروت را از آن آغاز کرد) در هفدهم فوریه ۱۹۸۸ بازمی گشت، توسط گروه ناشناسی که خود را سازمان ستمدیدگان جهان می‌خواند ربوده شد، هیگینز برای آخرین بار، یك اتومبیل جیپ را در مأموریتی نظارتی رانده بود.

همان گونه که در مورد کولت عمل شد، در این باره نیز به فوریت یك راهبرد سه محوره را برای کسب اطلاعات از میان همه کانالهای گشوده بر سازمان ملل، سوریه و ایران پی گرفتیم تا تقاضایم را برای پیگیری صلح آمیز مأموریت سازمان ملل که هیگینز در جریان آن ربوده شده بود ابلاغ و همکاری منابع آمریکایی را که ملیت هیگینز بود، کسب کنم. ظاهراً سازمان ستمدیدگان جهان یك گروه پیوسته به حزب‌الله در لبنان بود مثل مورد کولت، در زمانهایی که به نظر می‌رسید بن‌بست‌ها در حال شکستن است، امل که نماینده آن با هیگینز دیدار کرده بود، به طور عام اعلام کرد که آدم‌ربایی در مناطق تحت کنترل امل انجام شده است و کسانی که واقعاً هیگینز را ربوده‌اند دستگیر شده‌اند، پس از آن منابع امل یادآور شدند که سرگرد بزودی آزاد خواهد شد. به هر روی هیچ اطلاع خاصی پس از آن به دست نیامد. اسیرکنندگان هیگینز اعلام کردند که او را محاکمه خواهند کرد. من به ولایتی وزیر امور خارجه ایران در پانزدهم ماه مارس نامه‌ای نوشتم و نامه‌ای دیگر نیز در ۲۲ آوریل برای رئیس جمهور اسد از سوریه ارسال کردم و از آنها تقاضای کمك کردم. می‌دانستم که دولت ایران نفوذی قوی در حزب‌الله دارد و حضور سوریه در لبنان بسیار وسیع است، آنها می توانستند بفهمند چه رخ داده است یا اطلاعی کسب کنند. پاسخی نیامد.

در دسامبر ۱۹۸۸، سازمان ستمدیدگان جهان اعلام کرد که سرگرد هیگینز

محاکمه شده و به دلیل جاسوسی برای ایالات متحده و اسرائیل مقصر شناخته شده است. پس از آن یك هواپیمای مسافربری ایران بر فراز دریای آزاد توسط ناو یو. اس. اس. وینسنز هدف قرار گرفت و در سی‌ام جولای ۱۹۸۹، یك رهبر شیعه، شیخ عبدالکریم عبید را در لبنان ربودند. روز بعد، سی و یکم جولای سازمان ستمدیدگان جهان اعلام کرد که به تلافی ربوده شدن شیخ عبدالکریم عبید، سرگرد هیگینز را کشته است.

من عمیقاً از اینکه یك افسر که کاملاً به‌عنوان ناظر سازمان ملل شناخته‌شده بود و در چارچوب مأموریت حفظ صلح عمل می‌کرد به‌قتل می‌رسد، شوکه‌شده بودم.

آن شب خواب بر من دشوار شد و در طول دوره بیداری، تصمیم گرفتم یك گروه ماهر را برای یافتن حقیقت ماجرا اعزام کنم که حتی اگر هیگینز مرده باشد، بکوشد جسد او را بیابد. رئیس جمهور بوش روز بعد با من تماس گرفت تا از من بپرسد آیا می‌توانم در روشن کردن سرنوشت هیگینز مشارکت کنم؟ به او گفتم که البته هر گونه اطلاعی را که ما به دست آوریم در اختیار آنها می‌گذاریم، همان گونه که از وقتی سرگرد هیگینز ربوده شد، چنین کردیم.

همان روز، یکم اوت، مارك گولدینگ افسر ارشد تحت امرم در مأموریت حفظ صلح، مردی که دارای تجربیاتی بسیار در امور خاورمیانه بود، این مأموریت دشوار را آغاز کرد. او با گروه‌های متنوعی از مردم در لبنان، سوریه و اسرائیل شامل مقامات ارشد دولت و رهبران شیعه دیدار کرد، اگرچه با همه گروه‌های مسلح زیرزمینی دیدار نکرد. در این زمان، مثل مورد کولت، یك نوار ویدئو به دفتر یك روزنامه در بیروت رسید که نشان می‌داد بدن سرگرد هیگینز از دار آویزان است.

هیچیك از کسانی که گولدینگ با آنها گفتگو کرد زیر بار داشتن اطلاعات مستقیم از سرنوشت هیگینز نرفتند. وزیر دفاع اسرائیل را بین اعلام کرد که آنچه واقعاً در دسامبر یا ژانویه رخ داده است، توسط «دادگاه» سازمان ستمدیدگان انجام شده است.

این بهانه‌ای مناسب برای اسرائیلی‌ها از زمان رسوایی آنها بر سر ربودن شیخ عبید بود. مسئولان آمریکایی در بیت‌المقدس، به هر صورت تأیید کردند که یك گزارش دقیق از سوی اسرائیلی‌ها به آمریکایی‌ها، حکایت از مرگ هیگینز دارد. یك نظریه دیگر این بود که یك واحد شیعه آنقدر از ساقط کردن هواپیمای مسافری ایران از سوی آمریکایی‌ها به خشم آمده است که هیگینز را به قتل رسانده است. وقتی که بعدها این پرسش را مستقیماً با ولایتی وزیر امور خارجه ایران در میان گذاشتم، او گفت که این چیزی است که او هم شنیده است.

ارتباط دیگری که در پیوند با موضوع ربوده شدن شیخ عبید مطرح بود، این بود که ضرورتهای زمان ایجاب می کند که مستقیماً از تهران دستور گرفته نشود. تصویری که در نوار ویدئو دیده می‌شد. بوضوح از آنِ سرگرد هیگینز بود، اما نشانه‌های عادی از حلق آویز شدن اخیر او را نمایش نمی‌داد.

من نمی‌دانم، چه حرکتهای مستقلی ـ اگر بوده باشد ـ از سوی منابع آمریکایی برای خلاصی سرگرد صورت گرفته است. آنها به طور فوق‌العاده‌ای مخالف هرگونه معامله‌ای بودند.

مرگ، دستمزد نهایی بود که به دو گروگان سازمان ملل پرداخته شد.

دیگر گروگانها در لبنان

وقتی که در سال ۱۹۸۵ ما از کانالهای مختلف ممکن برای سازمان ملل در لبنان و سوریه در جهت خلاصی آلك کولت تلاش می کردیم، به منابع آمریکایی گفتم و تأکید کردم که چنین راههایی برای جستجوی اطلاعات دربارهٔ آمریکایی‌ها و دیگر کسانی که در منطقه زندانی هستند قابل استفاده است. بعد از آن به جورج بوش، کمی پس از آنکه رئیس جمهوری شد گفتم که از هر راهی که بتوانم آماده کمك به حل مشکل گروگانگیری هستم. تا اوت ۱۹۸۹ هنگامی که رئیس جمهوری بوش با من تماس گرفت تا ببینند آیا راهی برای گفتگو بر سر خلاصی

تعدادی از گروگانها با رئیس جمهوری ایران هاشمی رفسنجانی وجود دارد، پاسخی دریافت نکرده بودم. من فوراً جیان دومنیکو پیکو را به واشنگتن اعزام کردم تا با مشاور امنیت ملی آمریکا، ژنرال اسکوکرافت ملاقات کند. پیکو، یك کارمند غیرنظامی ایتالیایی تبار بود که در جریان عملیات سازمان ملل در قبرس، نخستین بار او را شناختم. هنگامی که دبیر کل شدم، پیکو به دفتر من پیوست و در ارتباط با افغانستان، خاورمیانه و جنگ عراق و ایران خدمت کرد. در زمینه این مسئولیت‌ها، او تماسهای وسیعی با مسئولان دولتهای خاورمیانه برقرار کرد. هنگامی که هنوز نقشی که پیکو در آزادسازی گروگانها می‌توانست ایفاء کند، روشن نبود، من می‌دانستم که او شجاعت و لیاقت لازم را برای انجام این مهم دارد.

برنت اسکوکرافت یك پیام شفاهی شامل فرضهایی که من می‌توانم با رئیس جمهور ایران در میان گذارم به پیکو ارائه کرد. من نتیجه گرفتم که پیام نباید نوشته شود و تصمیم گرفتم پیکو را به عنوان رابط شخصی خود برای ارائه شفاهی موضوع با رعایت محرمانه بودن کامل مسأله به دیدار رئیس جمهوری ایران بفرستم. با اطلاعاتی مقدماتی از قضیه، رفسنجانی در ۲۶ اوت، پیکو را با اکراه زیاد به حضور پذیرفت. نظر من در پیامی که توسط پیکو ارائه شد، این بود که طی سالها بوش را بخوبی می‌شناسم و با تفکر او اخت شده‌ام.

می‌دانم که او خواستار گسترش روابط آمریکا ـ ایران است. او در بیانات خود، تأکید کرده بود که «امروز آمریکایی‌ها هستند که برخلاف میلشان در سرزمین‌های بیگانه مانده‌اند و آمریکایی‌ها هم هستند که روی آنها حسابی نشده است. همکاری که می‌شود در اینجا نشان داده شود، در دراز مدت فراموش نمی‌شود. حسن نیت، حسن نیت به بار می‌آورد. حسن برخورد می‌تواند به طور بی‌پایان مبنای تحولی باشد». این یکی از جملات فراوانی بود که او در مقوله روابط ایران ـ آمریکا، مطرح کرده بود.

در ذهن خود، متقاعد شده بودم که اگر گروگانهای غربی در لبنان آزاد

می‌شدند، رئیس جمهور بوش فوراً دارایی‌های بلوکه شده ایران را آزاد می کند یا از راههای دیگری به آن پاسخ خواهد داد. دریافته بودم که رئیس جمهور رفسنجانی عموماً خواستار روندی بر عکس آن است. واقعیت به هر صورت این بود که در احساسات سیاسی که در ماجرای مك فارلین ما را در بر گرفته بود، برای رئیس جمهور بوش غیرممکن بود که روندی را که من در ذهن می‌پروراندم پی بگیرد.

من خیال می کردم که رئیس جمهور رفسنجانی خواستار بهبود روابط ایران و آمریکاست. مطمئن بودم که یك اقدام مثبت از سوی ایران در قبال گروگانهای آمریکایی، پاسخی مثبت از سوی ایالات متحده را در پی خواهد داشت. افزون بر پیشنهادهای مطرح شده از سوی ژنرال اسکوکرافت، پیکو، به رفسنجانی امیدواری‌ها و محورهای توجه مرا به عنوان دلایل انساندوستانه در تعقیب مستقیم این گفتگوها با او در میان گذاشته بود.

پاسخ رفسنجانی کمکی نکرد. او گفت که مدتهاست که ایران هیچ تماسی با آنها که گروگانها را در اختیار دارند نداشته است. آنها حزب‌الله نیستند، نشانی مشخصی ندارند که بتوان آنها را پیدا کرد. در چند روز اخیر آنها به تهران اطلاع داده بودند که تا زمانی که شیخ عبید آزاد نشده است، آنها آماده گفتگو بر سر این موضوع نیستند. رفسنجانی بر این نکته پای می‌فشرد که آمریکایی‌ها، دارایی‌های ایران را بدون اساس قانونی توقیف کرده‌اند، اما انتظار دارند ایران در موضوعی که هیچ علاقه‌ای به آن ندارد مداخله کند. او گفت: «ما همچنین نگرانی‌های داخلی خود را داریم. از نظر ما برای کمك به ایالات متحده، نشانه‌هایی لازم است که آنها دست از فتنه‌های بی‌دلیل خود علیه ما برداشته‌اند.» رئیس جمهوری اضافه کرده بود که از ایران هم گروگانهایی در لبنان هستند. او گفته بود که بوش می‌تواند به مارونی‌ها (یك گروه مسیحی که باشیعیان در ستیز بودند) فشار وارد کند. خلاصی گروگانهای ایرانی، می‌تواند به عنوان یك انگیزه تلقی شود.

رفسنجانی به سردی با این جمله به گفتگو پایان داد که تنها با انتقال این پیام از

سوی پیکو به دلیل احترامی که برای دبیر کل قائل است موافقت کرده است. ایران انتظار دارد دبیر کل گامهای محکم‌تری برای اجرای قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت بردارد که شرایط پایان جنگ عراق و ایران را فراهم آورد. (متن قطعنامه که در بخش هفتم مورد بحث قرار گرفته است، عقب نشینی «همه نیروها به مرزهای بین‌المللی بدون فوت وقت» را خواستار شده بود) اراضی ایران دیگر در اشغال عراق نبود.

پاسخ رفسنجانی بی‌درنگ به وسیله ژنرال اسکو کرافت به بوش منتقل شد. کمی پس از آن، خواستار آن شدم که به عنوان پاسخی به رهبری ایران، ۱۹ ایرانی که در لبنان نگهداری می‌شدند به کمیته بین‌المللی صلیب سرخ تحویل شوند. من همچنین در کنفرانس جنبش عدم تعهد در بلگراد در چهارم سپتامبر، موضوع را به ولایتی وزیر خارجه ایران اطلاع دادم. ولایتی هیچگونه هیجانی به خاطر این خبرها بروز نداد. ولایتی از علائق سیاسی و چهار دیپلمات ایرانی دیگر که در بیروت ربوده شده بودند سخن گفت. وزیر امور خارجه گفت که اگر ایالات متحده واقعاً خواستار نشان دادن نشانه‌ای مثبت به ایران است، آزاد کردن حتی ده درصد دارایی‌های مسدود شده ایران می‌تواند کفایت کند. ایران هم به سهم خود تلاش برای کمك به آزادی همه گروگانها را همان گونه که من خواسته بودم ادامه می‌داد.

در خلال اجلاس بلگراد، من همچنین با عبدالحلیم خدام، معاون رئیس جمهوری سوریه گفتگو کردم و از سوریه کمك خواستم، همان گونه که برای کسب خلاصی همه گروگانها پیش از این چنین کرده بودم. پاسخ خدام مستقیم نبود. او نخست گفت که هیچکس در لبنان نه از واحدهای نظامی آمریکا می‌ترسد، نه از نیروهای شوروی. هر دو ملیت از ناحیه گروگانگیری لطمه دیده‌اند. ۵ تن از اتباع اتحاد شوروی ربوده شده‌اند و سه ماه برای سوریه تلاش لازم بود تا اقداماتی امنیتی را برای خلاصی ۴ تن از آنان انجام دهد خدام گفت که سوریه و ایران با هم تلاش کرده‌اند تا هر چه که از دستشان برمی‌آید برای خلاصی گروگانها انجام دهند. به هر صورت این را باید در ذهن داشت که ایران کنترل کاملی بر آنها که گروگانها را در

اختیار دارند، ندارد. پیشنهاد کردم که «برخی توصیه‌ها از سوی سوریه به ایران می‌تواند مفید باشد». اما زمان هنوز مناسب نبود و بخشی از آن به دلیل برخوردهای بین‌المللی با ایران بود. کاری که ایران انجام می‌داد برای آزادی گروگانها ضروری بود. فهمیده بودم که ادامه فشار به ایرانی‌ها ـ بدون اینکه آنها متهم به کنترل گروگانها شوند ـ ضروری است و من این کار را در خلال ماههای بعد در هر موقع مناسبی به انجام رساندم.

در ۱۹ ژانویه ۱۹۹۰ در ساعت ۸/۳۰ صبح (که برای یك نفر اهل آمریکای لاتین، برای کار کردن زودهنگام است)، در اقامتگاهم یك تلفن فوری از بوش داشتم. پس از تبریك سالروز تولدم که در پیش بود، دربارهٔ اطلاعات زیادی که از یك منبع کاملاً موثق به دست آمده بود سخن گفت. او گفت که دولت ایالات متحده فهمیده است که حزب‌الله با کمك ایران سلاحهای مؤثری را به اروپا فرستاده است تا علیه آمریکایی‌ها و دیگر هدفهای غربی به کار گرفته شود. بر اساس این اطلاعات، افرادی برای تنبیه سلمان رشدی رمان‌نویس به بریتانیا فرستاده شده‌اند. مسئولان اسپانیایی یك محموله سلاح را در اسپانیا توقیف کرده بودند. بوش گفت که همان گونه که پیشتر گفته است او خواهان بهبود روابط با ایران است، اما اقداماتی از این دست که گزارش شده است، هر گونه شانسی را برای دستیابی به چنین چیزی کاملاً خراب می‌کند. او می‌خواست رئیس جمهوری رفسنجانی بداند که چنین اطلاعاتی به دست آمده است و از من می‌خواست که اگر می‌توانم از جانب او، تماسی برقرار کنم.

فوراً از طریق ولایتی وزیر امور خارجه تماسی با رئیس جمهور رفسنجانی برقرار کردم. رفسنجانی پاسخ داده بود که اطلاعات مورد ادعای بوش کاملاً غلط است.

هنگامی که در ۲۹ ژانویه این موضوع را به برنت اسکوکرافت انتقال دادم، چشم‌انداز این را که موضوع گروگانها در کجا متوقف شده است، بررسی کرده بودم.

اعتقاد داشتم که ایران بخوبی نفوذی قوی برای آزادی گروگانها دارد. رفسنجانی پیشنهاد کرده بود که من به عنوان دبیر کل فرمولی به دست آورم که هر دو طرف آن را بپذیرند.

در این اوضاع فکر می کردم گامهای مشترکی در مقوله مسائل دوجانبه ایران و آمریکا مورد نیاز است. من بویژه آزادسازی برخی سرمایه‌های ایران و پیش‌پرداختهای ایران را برای خرید اسلحه از سوی رژیم سابق ایران در ایالات متحده ـ که هرگز تحویل نشده بود ـ مورد نظر داشتم. من همچنین به این توجه داشتم که حمایت آمریکا در عقب‌نشینی همه نیروهای عراقی از ایران، می‌تواند مفید باشد.

هیچ پاسخ مستقیمی به این پیشنهادها از سوی آمریکا مطرح نشد. در کنار پیامی که من به رئیس جمهوری رفسنجانی انتقال دادم و آزادی ۱۹ ایرانی زندانی در لبنان به مثابه یك علامت تا آنجا که می‌دانم، در دوره بوش، هیچ پیشنهادی برای ترمیم اوضاع در جهت کسب آزادی گروگانها صورت نگرفت. ایالات متحده پرداختی به ایران برای سلاحهای تحویل نشده در یك زمان مناسب داشت در فرآیند آزادی گروگانها، این چیزی بود که ایرانی‌ها، خیلی آن را می‌طلبیدند. به هر روی چنین موضوعی در فرایند گفتگوها، که آنها را برنامه‌ریزی کردم بروز نکردو تا آنجا که می‌دانم هیچ گفتگویی با چنین ترتیباتی برگزار نشد.

تأثیر جنگ خلیج فارس

فروپاشی امپراتوری شوروی و سقوط قدرت اتحاد شوروی تأثیری کلی را در خاورمیانه داشت، همان گونه که در دیگر مناطق جهان داشت. اما این جنگ خلیج فارس و پیامدهای آن بود که مستقیماً بر مشکل گروگانها تأثیر گذاشت. ایران کاملاً اصلی‌ترین دستاوردها را از جنگ داشت. صدام حسین، بی‌شك برای حفظ مرزهای شرقی‌اش، به موافقت‌نامه‌ای با ایران دست یافت که طی آن مرزهای ایران

پذیرفته شده بود، همه واحدهای عراقی از اراضی ایران تخلیه و همه اسیران جنگ بازگردانده می‌شدند. بنابراین، هنگامی که ایران مدعی بود که هزاران اسیر ایرانی هنوز در عراق نگهداری می‌شوند، این کشور به ۳ بند از قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت که قادر نبود در پایان جنگ عراق و ایران، آنها را کسب کند، دست یافت.

جنگ خلیج فارس، ایران را به قوی‌ترین کشور منطقه بدل کرد. به علاوه اعتبار آن به عنوان یك عضو پذیرفته شده جامعه بین‌الملل، دست کم از خلال این حقیقت ساده کمی بازسازی شده بود که این کشور نخستین قربانی تجاوزگری عراق بوده و مقاومت کرده است. این امیدواری منطقی به گشوده شدن درها به سوی غرب بود و در کنار آن زمینه‌ای برای سرمایه‌گذاری و همکاریهای اقتصادی غربی‌ها. حتی رئیس جمهور بوش علامتی برای گسترش روابط ارسال کرد. مانع اصلی در راه ایران، تصویری بود که از ماجرای گروگانها شکل می‌گرفت. در آغاز بهار ۱۹۹۱، در تماسهایی که با وزیر امور خارجه ولایتی و با سفیر تازه منصوب شده آنان در سازمان ملل دکتر کمال خرازی داشتم، این تغییر نگرش را بررسی کردم. ظهور مقدماتی این وضع، انتقال ایران از فهرست کشورهای حامی تروریسم بود که همه ساله از سوی وزارت امور خارجه ایالات متحده تهیه و از سوی وزارت بازرگانی به کنگره آمریکا اعلام می‌شود. در گفتگوهایم، طرف ایرانی پیشنهاد کرد که من مستقیماً نقش آفرین حل مشکل گروگانها شوم. پیکو در بیشتر این گفتگوها شرکت داشت و در گفتگوهایی که پیگیری می‌شد، همکار اصلی من بود. همه فعالیت‌های مرتبط با گروگانها، سری نگه داشته می‌شد و پیشرفتی را در سازمان ملل نشان نمی‌داد. در بخش اعظم آنها، تنها پیکو و من دربارهٔ پیشرفت کار اطلاع داشتیم. پیکو کاملاً مناسب تلاشهای طولانی و مذاکرات مفصل که در آن غرور و کینه، حقیقت و بی‌اعتمادی وجود داشت، بود. او اعتماد همه جناحها را در این بازی رازآمیز کسب کرده بود. به آینده خوش‌بین بودم.

یکی از نخستین چیزهایی که پس از آنکه تصمیم گرفتم مستقیماً در

تلاشهای آزادی گروگانها دخالت کنم، کشف کردم، تنهایی بود. نوعی ارتباط سوئیسی وجود داشت. دولت سوئیس، به عنوان حافظ منافع ایالات متحده در ایران، در برنامه آزادسازی گروگانهای غربی در لبنان و همچنین لبنانی‌هایی که مستقیم یا غیر مستقیم در دست اسرائیلی‌ها اسیر بودند، نقش آفرین می‌بود. در طرح، بازگردانده شدن سه سرباز اسرائیلی، مرده یا زنده که در جریان عملیات در لبنان ناپدید شده بودند، پیش‌بینی شده بود. من روشن کردم که مایل به دخالت در تلاشهای سویس نیستم، اما ایرانی‌ها کماکان بر ادامه کار من اصرار دارند. ایران، کانال سازمان ملل را بر گفتگوهای آمریکا ـ ایران ترجیح می‌داد. سوئیس تا تابستان ۱۹۹۱ واقعاً به فعالیت‌های خود ادامه داد. در آن زمان، درگیری دو کانال متفاوت که اقدامهای بعدی را دچار سردرگمی می‌کرد، به گمان من به عقب‌نشینی سوئیس منجر شد که مایه خوشحالی بود.

در این زمان، ایرانی‌ها، علاقمندی شدید خود را در جهت اجرای ماده ششم قطعنامه ۵۹۸ که از دبیر کل می‌خواست که در مشورت با ایران و عراق، مسئول جنگ عراق و ایران را روشن کند و آن را هر چه زودتر به شورا معرفی نماید، ابراز کردند. ایران خواستار آن بود که شورای امنیت به صراحت عراق را به عنوان مسبب آغاز جنگ معرفی کند. برای بخشی از اقدام من، ضروری بود که این کار انجام شود.

تماس با لبنانی‌ها

در ماه مارس ۱۹۹۱، ایرانیان موافقت کردند که با پیکو در برقراری تماس با اشخاصی در لبنان در ارتباط با وضع گروگانها همکاری کنند. در سیزدهم آوریل، پیکو در تعقیب این هدف به بیروت رسید. در بعد از ظهر همان روز دو دستگاه اتومبیل سفارت ایران در ساعت ۸/۳۰ بعد از ظهر او را به همراه بردند تا او را به دفتر شیخ محمد حسین فضل‌الله، رهبر معنوی حزب‌الله در مرکز حزب‌الله در بیروت برسانند. اتومبیل نخست پر از مأموران و گاردهای امنیتی بود. در اتومبیل

دوم چهار نفر نشسته بودند که کاملاً مسلح و با پیکو تنها بودند. این سرفصل ملاقاتهایی بود که پیکو را به تماس مستقیم با گروههایی (هرچند نقاب‌پوش) کشاند که بیشتر گروگانهای غربی را در اختیار داشتند و دربارهٔ برخی اسرائیلی‌هایی که در عملیات ناپدید شده بودند، اطلاعاتی داشتند. در نخستین ملاقات، فضل‌الله ـ که سازمان ملل پیش از آن در ارتباط با ربوده شدن سرگرد هیگینز با او تماس برقرار کرده بود ـ گفته بود که آرزو دارد هر چه زودتر شاهد حل معضل گروگانها باشد، اما بعد از آن گفته بود که او نیست که تصمیم می گیرد. و مشکل، می تواند از راه «شایسته خود» حل شود، یعنی بیرون از مرکزیت نگاه و توجه وسایل ارتباط جمعی و بدون «وابستگی مالی». فضل‌الله بر این نکته اصرار داشت که هیچکس در بیروت واقعاً نمی تواند تماس مستقیمی با «گروهها»ی مسئول برقرار کند، مگر دولت ایران. او به نقش دبیرکل سازمان ملل نظر داشت. نه ایالات متحده و نه بریتانیا، به طور مستقیم نمی توانستند با «این مردم» معامله کنند. تنها دبیرکل با کمك ایران می توانست. دبیرکل باید در ارتباطات خود، با ایران حرکت می کرد و آن را به پیش می‌برد. او اخطار کرد که به هر روی، موضوع اسیران جنگی لبنانی در اسرائیل، باید حل شود.

چندین روز بعد، پیکو بار دیگر با رهبران سیاسی حزب‌الله ملاقات کرد. محور مذاکرات مفصل و طولانی این بود که حزب‌الله مسئول گروگانگیری نیست و از بابت سلب آزادی گروگانهایی که در حدود ۳۰۰ لبنانی و فلسطینی بود و در اسرائیل زندانی بودند و اسیران جنگی تلقی می‌شدند، ناراحت هستند و معلوم نبود آیا آنها زنده‌اند یا مرده.

همان گونه که تماسها با ایرانیان در تهران، نیویورك و ژنو گسترش می یافت و تماسهایی با گروهها در لبنان گرفته می‌شد، روشن شد که فهرست درخواستهای ایرانیان در ارتباط با آزادسازی گروگانها تغییر کرده است. آنها بخشی از خواستهای خود را به عنوان نتیجه جنگ خلیج فارس به دست آورده بودند. راه زیادی تا

آزادسازی سرمایه‌های مسدود شده ایران در ایالات متحده نمانده بود. حالا آنها بر آزادی شیعیان زندانی در اسرائیل از جمله شیخ عبید، بیرون بردن نام ایران از فهرست کشورهای تروریست از سوی آمریکا و معرفی عراق از سوی سازمان ملل به عنوان عامل افروخته شدن جنگ عراق ـ ایران تأکید داشتند. به علاوه دولت ایران اصرار داشت که من از تهران دیدن کنم، که من چنین دیداری را به مثابه گام بعدی برای بازگشت ایران به جامعه کشورهای مسئول تلقی می کردم. بر این عقیده بودم که کلید یك توافق حالا شناخته شده است. یکی از این کلیدها در نهایت به اسرائیل تعلق داشت. اگر گفتگوها باید موفق می‌شد، ضروری بود که به تفاهمی با اسرائیلی‌ها دست یابیم.

هفت اسرائیلی در عملیات لبنان ناپدید شده بودند، یك افسر ناوبر و دو سرباز نیروی زمینی که باور داشتیم در دستان حزب‌الله هستند، سه سرباز که در سال ۱۹۸۲ در اراضی تحت کنترل سوریه در لبنان به وسیله ارتش سوریه دستگیر شده بود و یك نفر که به وسیله واحدهای فلسطینی دستگیر شده بود. اسرائیلی‌ها بر این عقیده بودند که دست کم یك نفر از آنها، افسر دریانوردی که نام او «رون آراد» بود، زنده است. به عوض آن، اسرائیلی‌ها و ارتش مزدور آنها در جنوب لبنان، ۴۰۰ فلسطینی و لبنانی را در چنگ داشتند. بیشتر زندانی‌ها در زندان الخیام در جنوب لبنان بودند و شیخ عبید در اسرائیل توسط اسرائیلی‌ها نگهداری می‌شد. در اوایل ژوئن، طرح ساده و مستقیمی را بر روی کاغذ آوردم که برپایه آن همه گروگانهای غربی توسط ربایندگانشان آزاد می‌شدند، هفت سرباز اسرائیلی به اسرائیل باز گردانده می‌شدند و همه لبنانی‌هایی که در چنگال اسرائیل بودند آزاد می‌شدند. من این طرح را به عنوان مفهوم خواست ایرانی‌ها، به سفیر آنها دکتر کمال خرازی ارائه کردم. از سوی اسرائیلی‌ها روشن نبود و به ایالات متحده یا بریتانیا هم نشان داده نشده بود. واکنش ایرانی‌ها از سوی محمود واعظی معاون وزیر امور خارجه در ملاقاتی که در سوئیس در ۲۲ ژوئن با پیکو داشت، اعلام شد. او گفت که ماهها قبل طرح مشابهی را آزمایش

کرده است. این طرح کارساز نمی‌شد، چرا که اسرائیلی‌ها بر آزادی آراد اصرار می‌ورزیدند که ایران نمی‌توانست آن را تضمین کند.

واعظی اصرار داشت که آراد در ایران نیست و کسانی که او را در اختیار دارند، شناخته نشده‌اند، اما او همچنین گفت که «گروهی که با ایران ارتباط دارد، ۹ گروگان را در اختیار دارد: شش آمریکایی و سه بریتانیایی». دو گروگان آلمانی در دستهای خانواده حمادی بودند، ایران هیچ اطلاعی از سرنوشت یك ایتالیایی ناپدیدشده نداشت، هم ولایتی و هم رفسنجانی علائق زیادی به ایتالیا داشتند.

به‌عنوان یك راه ممکن، واعظی پیشنهاد کرد که گروه لبنانی، اجساد دو سرباز اسرائیلی را باز گرداند و اسرائیلی‌ها شیخ عبید و دیگر زندانیان لبنانی را آزاد کنند.

او سپس گفت که ۹ گروگان غربی، حتماً آزاد خواهند شد. مشکل، انجام دادن کاری در ارتباط با افسر اسرائیلی بود.

این یك مشکل کلیدی بود که می‌توانست تا آخرین مراحل آزادی گروگانها باقی بماند. ما راههای زیادی را سنجیدیم تا آن را دور بزنیم. یکی که به نام ۹ به علاوه ۲ به علاوه ۵۰۰ خوانده می‌شد، آن بود که ۹ گروگان غربی و دو جسد اسرائیلی، تحت کنترل شیعیان با لبنانی‌هایی که تحت کنترل اسرائیل نگهداری می‌شدند مبادله شوند. پیکو در بیست و هشتم ژوئن در کاخ سفید، اسکوکرافت را درجریان این طرح قرار داد. اسکوکرافت فکر می‌کرد که اگر برای خلاصی معامله‌ای صورت بگیرد، این خلاف سیاست آمریکاست. در سوی دیگر، اگر خلاصی ۹ به علاوه ۲، لازم بود نخست صورت پذیرد، همان گونه که موردنظر من بود، ایالات متحده آماده بود تا از نزدیك بر آن نظارت کند. ژنرال اسکوکرافت گفت که ایالات متحده نمی‌تواند به دبیر کل بگوید که آزادی گروگانهای غربی متقابلاً پاسخ داده خواهد شد، اما وقتی پیکو پیشنهاد کرد که اسرائیلی‌ها تحت اصرار آمریکا می‌توانند با آزادی زندانیان لبنانی موافقت کنند، او این فکر را رد نکرد و اظهار داشت که ایالات متحده، به آزادی همه گروگانها از همه جناحها، تحت کنترل هر کس که

می‌خواهند باشند، علاقمند است، حتی این شامل اسرائیل هم می‌شود. مراتب این علاقه می‌تواند به ایرانی‌ها منتقل شود.

در خلال تابستان، ایرانی‌ها فشار بر مرا برای دیدار از تهران ادامه دادند. روشن بود که رئیس جمهور رفسنجانی بر سر اقدام من در مورد اعلام تقصیر کار بودن عراق در شروع جنگ با ایران حساس است. با درك اینکه این یکی از محورهایی بود که می‌توانستم بر روی آن کار کنم. احتمال این سفر را در اواخر ماه اوت مطرح کردم، اما از تعیین یك زمانِ دقیق خودداری کردم. همچنین برنامه‌ریزی کرده بودم که از طریق محققان اروپایی، یك گزارش مستقل دربارهٔ واقعیت‌های جنگ تهیه کنم با این فکر که از گزارش آنها به عنوان اساس گزارش خود به شورای امنیت بهره گیرم. تردید نداشتم که محققان عراق را به عنوان افروزنده اصلی جنگ اعلام می‌کنند.

در اواخر جولای، از طریق دکتر جواد ظریف، معاون سفیر ایران در نیویورك، اطلاع یافتم که آزادی کامل گروگانها در این مقطع عملی نیست. آزادی مرحله‌ای ـ دو آمریکایی و یك بریتانیایی ـ ممکن و اسرائیل نیز آماده پاسخگویی بود. اگر می‌توانستم تصمیم بگیرم و در چارچوب پاراگراف ششم قطعنامه ۵۹۸ موضعی می‌گرفتم، سفر مورد انتظارم به تهران می‌توانست «بسیار موفقیت آمیز» باشد. چند روز بعد، در یکم اوت در ملاقات با سفیر ایران در نیویورك، دکتر کمال خرازی به او گفتم که از دید من، بهترین راه‌حل این است که هر دو طرف همه گروگانهایشان را آزاد کنند، بعد در بازگشت با توافقی، می‌توان جستجو برای یافتن آنهایی را که به حساب نیامده‌اند ادامه داد. خرازی گفت که طرح من بخوبی بررسی شده و با گروههای لبنانی مورد بحث قرار گرفته است. مشکل، آراد بود. اگر کوچکترین اطلاعی از او به دست می‌آمد، ایران آماده بود تا آن را پی بگیرد.

گروههای لبنانی متقاعد شده بودند که بدون آراد، مبادله‌ای ممکن نیست. به همین دلیل بود که ایران نسبت به مبادله مقطعی نظر یافته بود. براساس توافقی جمعی، سازمان ملل می‌توانست در جستجو برای یافتن آراد مشارکت کند. این

می‌توانست اسرائیلی‌ها را راضی کند و امکان آزادی همه گروگانهای غربی و همه نظامیان اسرائیلی که در دست گروههای شیعه بودند و همه زندانیان لبنانی که در دست اسرائیل بودند، فراهم می‌شد.

با درك این واقعیت که نیازی به فشار آمریکا بر اسرائیل وجود دارد، من جزئیات را در هفتم اوت با ژنرال اسکوکرافت مرور کردم که شامل سفرم به تهران هم می‌شد. به او گفتم که ایران امیدوار است که من ابزاری برای رسیدن به یك راه‌حل باشم. این مهم پذیرفته شده بود که با موقعیت من امکان آزادی همه گروگانها و زندانیان دو طرف در کوتاه مدت وجود دارد. ایران می‌توانست بازگشت بقیه را در کنار گروههای شیعه در لبنان تضمین کند و همچنین در جستجو برای هر کس که به حساب نیامده بود همکاری کند. به هر روی نیاز بود تضمین کنم که اسرائیل جبران خواهد کرد و در نهایت همه زندانیان لبنانی از جمله شیخ عبید را که در اختیار دارد آزاد می‌کند. جستجو برای یافتن آراد به چنین تضمین‌هایی بستگی داشت. ایران، انتظار داشت که بعد از آزادی دو گروگان آمریکایی، ایالات متحده در پاسخ، فشاری را بر گرده اسرائیل خواهد گذاشت تا برخی زندانیان عرب را آزاد کند.

از ژنرال اسکوکرافت، حمایت رئیس جمهور بوش را از تلاشهایم در ارتباط با اسرائیل درخواست کردم. انتظار داشتم ایالات متحده با اعمال نفوذ بر اسرائیل، زمینه آزادی شیخ عبید و دیگر زندانیان لبنانی تحت کنترل اسرائیل را فراهم کند. روشن بود که ایالات متحده نیازی به اینکه در درازمدت چیزی برای آزادی گروگانهایش بپردازد، ندارد. اسکوکرافت گفت که حمایت رئیس جمهور بوش، واقعی است، اما او نمی‌تواند هیچ قولی برای اعمال نفوذ در اسرائیلی‌ها بدهد. او یادآور شد که جیم بیکر با هر گونه درگیری ایالات متحده مخالف است.

در نخستین روزهای ماه اوت، جیان دومنیکو پیکو از تهران به لبنان سفر کرد تا بار دیگر با گروههای لبنانی دیدار کند. چندین سال پیش سازمان ملل برنامه‌ای را برای بازسازی لبنان تصویب کرده بود. کار کمی در این زمینه انجام شده بود، چرا

که خشونت و نبود بودجه مشکلاتی را در این راه ایجاد کرده بود. در ملاقاتهای پیشین، شیخ فضل‌الله پرسیده بود که آیا بودجه اکنون برای طرحهای بازسازی قابل دسترسی است و این درخواستی بود که ایرانی‌ها هم آن را مطرح می کردند. آنچه ناگفته بود این مفهوم بود که این می‌تواند فرآیند آزادی گروگانها را تسریع کند. از زمانی که برنامه کمك از سوی مجمع عمومی تأیید شد و نیاز به آن در لبنان به جای کاهش، رشد کرد، فکر نمی کردم که تدارك بودجه بازسازی، بهای گروگانها خواهد شد. بنابر این به پیکو اختیار دادم که به طرفهای لبنانی گفتگوی خود اطلاع دهد که من با کمك کنندگان اصلی تماس گرفته‌ام و از آمادگی آنها برای هماهنگی بازسازی لبنان، خبر یافته‌ام. بودجه سازمان ملل که برای این هدف اختصاص یافته بود، برای همه جوامع در لبنان هزینه می‌شود. پیکو همچنین به آنها اطلاع داده بود که من از نخست‌وزیر پیشین ایتالیا، «بتیتو کراکسی» خواسته‌ام که به عنوان نماینده ویژه‌ی من برای بازسازی لبنان، خدمت کند.

در پنجم اوت، سفیر خرازی در نیویورك، نزد من تأیید کرد که دو گروگان به عنوان بخشی از موضوعی که دربارهٔ آن بحث کرده بودیم، آزاد خواهند شد، این می‌توانست نشان آغاز فرایند باشد. پیکو در این زمان در راه بیروت بود. پس از آن، در ششم اوت، «جهاد اسلامی»، یك گروه همکار با حزب‌الله اعلام کرد که در نظر دارد نمایندگانی را به دیدار من بفرستند تا توافقی بر سر مشکل گروگانها فراهم آید. فرستاده، یکی از گروگانها، «جان مك کارتی» یك ایرلندی باهوش و ممتاز بود که در هشتم اوت آزاد شد.

من به انگلستان پرواز کردم و در پایگاه نیروی هوایی در «لینه هام» در یازدهم اوت، با او به تنهایی دیدار کردم. در همان روز، پیش از دیدارم با مك کارتی، گروگان آمریکایی ادوارد آستین تریسی و یك مرد فرانسوی، جروم لیرود که تنها سه روز پیش از آن توسط یك گروه مخالف آزادی گروگانها ربوده شده بود، آزاد شدند.

مك کارتی یك نامه بلند بالا از جهاد اسلامی برای من آورده بود که اساساً بر

سرزنش سازمان ملل به واسطه کوتاهی در حمایت از مردم تحت ستم جهان استوار بود و با ظلمی که به فلسطینی ها می شد، آغاز می شد. ربایندگان، اساس کار خود را پاسخ مبارزان مسلمان به زندانی کردن هزاران رزمنده لبنانی و فلسطینی اعلام کرده بودند. نکته عملی تنها در پایان آمده بود که «معتقدیم که ضروری است اقدامی در راستای آزادی رزمندگان ما که در زندانهای فلسطین اشغالی و اروپا هستند، صورت پذیرد و برای آزادی افرادی که در چنگ ما هستند از شما (دبیر کل) می خواهیم که شخصاً وارد عمل شوید و در چارچوب یك راه حل جهانی برای آزادی همه آنهایی که در جهان اسیرند، اقدام کنید. در این مقوله، ما آماده پایان دادن به فرایندی هستیم که امروز آغازش کرده‌ایم و ظرف ۲۴ ساعت، آنهایی را که در اختیار داریم آزاد کنیم.»

بیشتر از آنچه که نامه صورت می داد، آنچه مك کارتی شفاهاً به من گفت روشنگر بود. او گفت که حزب‌الله با دشواریهای جدی روبروست چرا که دیر زمانی است که حمایتهای بیشتر از سوی ایران و دیگر حامیانش را نداشته است. زمان آن رسیده بود که مشکل گروگانها پایان یابد. مك کارتی، تریسی و لیرود، به عنوان نشانه آغاز یك چرخه خوب، آزاد شده بودند. مشکل باقیمانده گروگانها می توانست بر اساس مبادله گروگانهایی که آنها در چنگال اسرائیل داشتند، حل شود. جهاد اسلامی به طور جدی نگران عربهایی بود که به عنوان تروریست در زندان اروپایی ها بودند، اما این را فهمیده بودیم که آنها نمی توانند به فوریت آزاد شوند. برخی تعهدها که آنها به هر حال در یك، دو، یا سه سال آزاد خواهند شد و به یك کشور دوست فرستاده می شوند، به هر صورت مورد نیاز بود.

به گفته مك کارتی، جهاد تنها تلاش مرا می طلبید تا موفق شود. مشکل گروگانها اگر دبیر کل می توانست عموماً تضمین کند که اسرائیل همه کسانی را که در بازداشت داشت آزاد می کند و گام اولیه، می توانست آزادی کسانی باشد که به عنوان تروریست در زندانهای کشورهای اروپایی اسیر بودند، حل می شد.

مك کارتی از جانب خودش گفت که حزب الله دو سرباز اسرائیلی را در

اختیار دارد، اما نمی‌داند آنها زنده‌اند یا مرده. او فهمیده بود که آراد که گروههای لبنانی می‌دانستند او در مرکز توجه اسرائیلی‌هاست توسط امل نگهداری می‌شود. مك کارتی احساس می کرد که او زنده است، اما مدرك مستقیمی نداشت.

براساس این اطلاعات و گفتگوهای بعدی که با خرازی سفیر ایران داشتم، احساس کردم پیشرفتهایی به سوی حل کامل مشکل گروگانها در حال انجام است. نتیجه گرفته بودم که مشورتهای مستقیم با نمایندگان تام الاختیار اسرائیلی بر سر این موضوع، یك نیاز فوری است. بر این اساس در یازدهم ماه اوت در ژنو با هماهنگ کننده امور لبنان در وزارت دفاع اسرائیل، یوری لوبرانی و معاون مدیرکل وزارت خارجه اسرائیل یوهانان بین دیدار کردم. لوبرانی که پیش از این به عنوان سفیر اسرائیل در ایران کار می کرد، کاملاً مسئول مشکل شکست عملیاتی اسرائیل بود و به خاطر ربط مستقیم موضوع، مسئول مشکل گروگانها. او در تصمیم گیری برای بازگرداندن سربازان مفقود شده اسرائیلی در لبنان یا جسدهای آنها، چنانچه مرده بودند، خود تصمیم می گرفت. این وظیفه مقدس دولت اسرائیل بود.

او از آغاز برایم روشن کرد که اسرائیل در هر مذاکراتی، بازگرداندن اسرائیلی‌های مفقود شده را طلب می کند. اگر گروگانهای غربی به عنوان بخشی از چنین مذاکراتی آزاد شوند، خوب است، اما هیچ معامله‌ای بدون بازگشت اسرائیلی‌ها تحقق نخواهد یافت. لوبرانی ماهها روی مسأله کار کرد و در کانال سوئیس عمیقاً فعالیت داشت. این احساس را داشتم که او مردی است که به باورهایش عمق نمی‌دهد و کسی نیست که فطرتاً آن را به سوی دبیرکل سازمان ملل معطوف کند.

در نخستین ملاقات با نمایندگان اسرائیل، گفتم که براساس چیزهایی که از مك کارتی و سفیر ایران خرازی شنیده‌ام، حس می کنم که ایران و گروههای شیعه در لبنان، به خلاص شدن از مشکل گروگانها علاقمند هستند و آماده کمك به حل قضیه هستند. اما ایران دو چیز را از من می خواست: دیدار از تهران و اجرای کامل

قطعنامه ۵۹۸، بویژه بند ششم آن در مورد مقصر جنگ ایران و عراق، و اینکه ایران و گروهها در لبنان، از اسرائیل خواستار آن هستند که تمام زندانیان سیاسی لبنان آزاد بشوند. به دیگر بیان، هم از دبیر کل و هم از اسرائیل بهایی طلب شده بود.

به نمایندگان اسرائیل گفتم که در تماس با ایرانی‌ها، از این بحث کرده‌ام که خلاصی فراگیر همه گروگانها مورد نظر است، به این مفهوم که این یك خواست بشری است، نه سیاسی و اهمیت ویژه برای همه کسانی که اسیرند، اعم از غربی‌ها، اسرائیلی‌ها و عربها، قائلم. من کمك ایرانی‌ها را برای یافتن آنها که مفقودند یا جسدهای آنها که کشته شده‌اند از جمله کولت و هیگینز، طلب کردم. ایران با این نکات موافقت کرده بود و برای نخستین بار، حالا امیدی برای همکاری در یافتن آراد پیدا شده بود.

اما این به موافقت‌نامه‌ای از سوی اسرائیل در مورد آزادی زندانیان سیاسی عرب، بستگی داشت. به ایرانی‌ها گفته بودم که آماده‌ام یکی از همکاران نزدیك خود مثل پیکو را برای کمك به جستجوی آراد اعزام کنم.

اسرائیل پیش از آن در جریان تلاش برای حل مشکل ژنرال آنتوان لحد فرمانده ارتش جنوب را به آزاد کردن ۴۰ زندانی سیاسی از زندان الخیام که همه آنها به اقدام علیه اسرائیل متهم بودند، واداشت. اسرائیل از پیش فهرستی از کسانی را که آزاد می‌شدند شامل زمان و مکان ارائه داد.

«ما منتظر پاسخ هستیم، اما هیچ چیز دریافت نکرده‌ایم.» وزیر امور خارجه ولایتی تنها به وزیر مشاور در امور خارجه سوئیس اظهار داشت که پاسخ خوب بوده است، اما به چیز بیشتری نیاز است.

لوبرانی آشکارا اهمیت زیادی برای آراد قائل بود. بر اساس اطلاعات اسرائیل، او را از لبنان خارج کرده بودند و اسیر امل بود. اسرائیل پس از آن هیچ اطلاعی به دست نیاورده بود. اسرائیل نیاز داشت که بداند او زنده است یا مرده. لوبرانی گفت: «ما مدتهای مدیدی است که با این موضوع درگیریم و گاهی آنها ما را

تحت فشار مالی یا سیاسی قرار می‌دهند، اما وقتی می‌پرسیم که آنها چه چیزی برای فروش دارند، با سکوت آنها مواجه می‌شویم.»

از آنجا که روز بعد با سفیر خرازی ملاقات می‌کردم، از لوبرانی خواستم که واقعاً مواردی را که برای توافق نیاز است، یادآور شود. او در این راه پیشنهاد قابل قبولی را مطرح کرد: در مبادله برای یک «راه حل کامل» برای آزادی شش اسرائیلی، اسرائیل آماده است که زندانیان فلسطینی و لبنانی را که در لبنان به اسارت گرفته شده‌اند از جمله شیخ عبید، آزاد کند.

اگرچه به شامیر اسد هفتمین سرباز اسرائیلی که در منطقه ناپدید شده بود، هم اشاره شد، اما در توافق، ذکری از او ضروری به نظر نمی‌رسید، چرا که توافق‌های پراکنده‌ای دربارهٔ او شده بود. نشانه‌ای از زنده بودن آراد، باید وجود می‌داشت: نخست‌وزیر بر این اصرار داشت. به یکباره هرچیزی دیگر می‌توانست «ساده» باشد. من پرسیدم کدام طرف باید اول اقدام کند. لوبرانی پاسخ داد که اسرائیل باید نخست نشانه‌هایی از سربازان مفقود شده‌اش دریافت کند.

روز بعد، در دوازدهم اوت، موضع اسرائیل را به سفیر خرازی اطلاع دادم. تأکید کردم که از منظر اسرائیل، آزادی یك بریتانیایی و یك گروگان آمریکایی مهم است، اما پیشرفت ناچیزی است. خرازی کاملاً درك می‌کرد که اسرائیل براینکه در این مبادله چیزی نصیبش شود، اصرار دارد.

دو روز بعد وقتی بار دیگر با نمایندگان اسرائیل دیدار کردم، لوبرانی نامه‌ای را به من داد که در آن نخست وزیر شامیر خواستار آن شده بود که مطالبی را به من انتقال دهد. نامه می‌گفت که اسرائیل از نقش من در پیشبرد آزادی گروگانها و زندانی‌های سیاسی در لبنان استقبال می‌کند. نامه در مراحل مختلف ادامه می‌یافت و موقعیت اسرائیل را تشریح می‌کرد که لوبرانی آن را با یك نکته اضافه برایم روشن کرد. اسرائیل آماده پذیرش فوری نمایندگان کمیته بین‌المللی صلیب سرخ برای دیدار از زندانیان و سیاسیون دربند اسرائیل و ژنرال لحد بود، مشروط بر اینکه چنین

موقعیتی برای زندانیان جنگی و آنهایی که در عملیات مفقود شده بودند و دستگیر شدگان ارتش جنوب لبنان نیز می‌شد. لوبرانی اصرار داشت که فعالیت‌های من تا آزادی عمومی گروگانها ادامه یابد. اسرائیل دیگر خواستار یك فعالیت بین‌المللی نبود. آشکار بود که من باید سقف حمایتی خود را بر سر سربازان اسرائیلی برای بازگشت آنان می گشودم.

تا وقتی که لوازم فنی فراهم شود، موافقت شد که جیان دومنیکو پیکو برای یك سری مذاکرات جامع به اسرائیل سفر کند. پرسیدم که اسرائیل چه کارهایی صورت خواهد داد اگر من مدارکی به دست آورم. لوبرانی پاسخ داد که یك‌بار اسرائیل مدارکی داشت و اگر راضی شده بود که «این راه به باغ ختم می‌شود»، تعداد قابل ملاحظه‌ای از زندانیان را آزاد می کرد. برنامه جستجو برای سربازان اسرائیلی بی‌نتیجه ماند، اما ادامه یافت. اسرائیلی‌ها می گفتند که سه نفر از نیروهایشان در مناطق تحت کنترل سوریه دستگیر شده‌اند، و جستجو برای سربازان یا محلهای دفن آنها باید سوریه را نیز شامل شود. آنها می توانند جزئیات کاملی را از آنچه که جستجو می‌شود، در اختیار پیکو قرار دهند. من این مسأله را که موافقت سوریه را جلب کنم، پذیرفتم. پیکو در مدت کوتاهی، آماده سفر به اسرائیل می‌شد، به همان اندازه از زمان که می‌توانست چیزی از ایرانی‌ها برای انتقال کسب کند. من به طرف ایرانی از موضع اسرائیل آن گونه که در نامه نخست‌وزیر آمده بود، اطلاع دادم. نمایندگان اسرائیل معتقد بودند؛ دلیلی وجود ندارد که موضع اسرائیل محرمانه نگه داشته شود. من دیدگاه متفاوتی داشتم و به دوستان اسرائیلی گفتم که ما همه دیپلمات هستیم. تنها تفاوت این بود که من پیرتر بودم و بنابر این به سوی راههای سنتی‌تر تمایل داشتم. به گمان من اگر نامه انتشار عمومی می‌یافت، بی‌فایده می‌شد. بنابر این ناگزیر بودم متن را منتقل کنم، اما بدون اینکه یك ویرگول را بتوانم تغییر دهم.

پیش از آنکه ملاقات پایان یابد، نمایندگان اسرائیل بار دیگر تأکید کردند که

اسرائیل فشار دیگری را برای یك حرکت چندوجهی نمی‌پذیرد. لوبرانی اشاره کرد که پس از آزادی مك کارتی، جان میجر نخست‌وزیر انگلیس نامه‌ای به شامیر نوشت و در آن خواستار آن شد که اسرائیل یك واکنش انسانی با آزادی شماری از زندانیان نشان دهد. اسرائیل از این بیمناك بود که تحت افزایش فشار طبیعی، به زانو درآید. با اطمینان از اینکه اسرائیلی‌ها نظر مرا فهمیده‌اند، قویاً تأکید کردم که هرگز مسئولیت بردن همه این بار را به آنها تحمیل نخواهم کرد. بخوبی فهمیده بودم که اسرائیل تنها جناحی که کلیدی به دست دارد، نیست.

هنگامی که پیکو چند روز بعد به اسرائیل رفت، او مذاکرات مفصلی درباره راهکارهای فنی همکاری در شناسایی سربازان مفقود شده اسرائیل، مرده یا زنده، انجام داد. اسرائیلی‌ها گمان می‌کردند که همه انتظار دارند آراد مرده باشد. آنها تحقیقاتی را به خاطر چهار دیپلمات ایرانی که وزیر خارجه ولایتی پیش از این نگرانی خود را دربارهٔ آنها بیان کرده بود، انجام دادند. براساس اطلاعات آنها، دیپلماتها بلافاصله پس از ربوده شدن در سال ۱۹۸۲ کشته شده بودند. سرویس اطلاعاتی اسرائیل تصاویر و گزارشهایی را که باید به ایران داده می‌شد تا آنچه را که اسرائیلی‌ها اعتقاد داشتند بر سر دیپلماتها آمده است، بشکافد، فراهم آوردند. همچنین اطلاعات جزء به جزء دربارهٔ سربازان ارتش جنوب لبنان که در دست گروههای شیعه بودند به پیکو ارائه شد. در خلال ملاقات، پیکو گفت که در جهت کسب اطلاعات دربارهٔ سربازان اسرائیلی از منابع لبنانی، باید اطمینان خاطر داشته باشد که اسرائیل با آزادی بخشی از زندانیان لبنانی موافقت می‌کند. لوبرانی این تعهد را نه در طول مذاکرات بلکه پس از آن، هنگامی که به تنهایی با پیکو گفتگو می‌کرد، پذیرفت.

روز بعد من در ژنو به سفیر خرازی گفتم که چشم‌انداز شناسایی قطعی دربارهٔ دو سرباز اسرائیلی که در دست حزب‌الله (یا گروهی دیگر) هستند می‌تواند آزادی بخشی از زندانیان تحت کنترل اسرائیلی‌ها را به ارمغان آورد. به او همچنین

اطلاعاتی دربارهٔ چهار دیپلمات ایرانی که اسرائیلی‌ها آن را فراهم کرده بودند به‌همراه نام و موقعیت شهروندان ایرانی که اسرائیلی‌ها دلایلی داشتند که می‌دانند ران آراد کجاست، دادم. من بعد از آن شرح دادم که تا وقتی به نظر می‌رسد که سه سرباز مفقود شده اسرائیلی خارج از دسترس ایران هستند، موضوع را به دولت سوریه منعکس می کنم. قصد داشتم پیکو را به تهران بفرستم تا جزئیات بیشتری که می توانست لازم باشد، فراهم آورد و واکنش ایرانیان را دریابد.

پاسخ ایران و حزب‌الله مثبت بود. معامله می‌توانست در هفته بعد پیگیری شود. به هر روی ایرانی‌ها اصرار داشتند که اسرائیلی‌ها یکصد زندانی لبنانی را آزاد کنند. وقتی که لوبرانی با پیکو ملاقات کرد تا در جریان نظر ایران قرار بگیرد، نخستین واکنش او منفی بود. روز بعد در سی و یکم اوت، به هر روی او تلفن زد و گفت که شاید آزاد کردن یکصد زندانی امکان داشته باشد مشروط بر آنکه شناسایی دو اسرائیلی پیشرفتی داشته باشد. پس از آن در یکم سپتامبر، کابینه شامیر یك نشست داخلی برگزار کرد تا موضوع را بررسی کند. در دوم سپتامبر لوبرانی به پیکو اطلاع داد که مبادله تصویب شده است، اما به جای اطلاعات از اسرائیلی‌ها، جسد آنها باید تحویل شود و در کنار آن اطلاعاتی درباره آراد هم به دست آید. این امر در خلال دیدار دبیرکل از تهران می توانست تحقق یابد. آزادی زندانیان لبنانی همچنین می‌توانست در خلال این دیدار تحقق یابد. براین اساس، اسرائیل ۶۰ زندانی را از الخیام و ۲۰ تن دیگر را که در اسرائیل زندانی بودند آزاد می کرد که جمع آن ۸۰ نفر می‌شد و به علاوه پانزده جسد لبنانی‌ها هم تحویل می‌شد.

نقشه‌ها برای پیکو آماده شده بود تا در چهارم سپتامبر به لبنان برود و اطلاعات شناسایی دربارهٔ دو اسرائیلی را دریافت کند. باید می‌دیدم که چه کارهایی را می‌توان در قبال موضع جدید اسرائیل پی گرفت. ایرانی‌ها به من اطلاع داده بودند که پیوندزدن هر شرایطی به این مجموعه‌ای که من مورد نظرم بود، احتمالاً می تواند

به توقف فرآیند آزادی گروگانها در منظر آینده بشود. ما تصمیم گرفتیم که جستجو برای آراد که پیش از این مورد موافقت قرار گرفته بود، در مسیر دیگری دنبال شود. در جریان مشورتها، سفیر خرازی در پنجم سپتامبر موافقت کرد که من این بیانیه را به اسرائیلی‌ها منتقل کنم: «دبیر کل جستجویی را آغاز می کند که در پایان آن می تواند بگوید آیا رون آراد زنده است یا مرده. دبیر کل مطمئن است که ایران هر ابزار ممکن را برای اینکه او موفق بشود در اختیار می گذارد.» خرازی به من گفت که جستجو می تواند ده تا پانزده روز به طول انجامد. اما این اطلاعات در بیانیه‌ای که من باید به اسرائیلی‌ها منتقل می کردم، نبود.

روز بعد در پاریس با لوبرانی ملاقات کردم و بیانیه را برای او خواندم. به او گفتم که فکر می‌کنم این آن چیزی است که اسرائیل خواستارش بوده است و بنابر این انتظار دارم دولت اسرائیل با مجموعه‌ای که در سوئیس مورد بحث قرار گرفته بود موافقت کند. هر تصمیم دیگری از ناحیه اسرائیل می‌تواند به این معنا باشد که همکاری و تلاشهای مرا از دست بدهند. این واکنش فوری، پاسخ سریعی از سوی اسرائیلی‌ها را به دنبال‌آورد که شامل یك برنامه جزء به جزء بود.

چشم‌اندازهای عملی که در رایزنی‌های بعدی باید مورد توجه قرار می گرفت چنین بود:

در راستای تسهیل ابتکار دبیر کل، اسرائیل در یك نمایش با آزادی و بازگرداندن ۷۰ زندانی لبنانی شامل گروهی از نظامیان موافقت می کند تا با توجه به نگرانی غیرقابل انکارش در جهت سرنوشت اسیران جنگی و مفقود شدگان خود و نیروهای ارتش جنوب لبنان پاسخ مناسبی بگیرد و دبیر کل بتواند با رئیس جمهوری سوریه اسد، بر سر یك عملیات کامل برای مفقودشدگان اسرائیلی در مناطق تحت کنترل سوریه به نتیجه برسد.

پیشنهاد شده بود که اسرائیل ۳۵ لبنانی را بعد از اطلاعاتی دربارهٔ

مفقودشدگان اسرائیلی و ارتش جنوب لبنان آزاد کند گفتگویی با رئیس جمهوری سوریه دربگیرد. و ۳۵ زندانی دیگر پس از نتایج جستجوی دبیر کل دربارهٔ رون آراد آزاد شوند. بنابر این چشم انداز پیشنهاد اسرائیل آزاد شدن تعدادی از لبنانی‌ها پیش از کامل شدن جستجو برای سرنوشت آراد بود.

در این میان دیدار من از تهران که برای روزهای دهم و یازدهم سپتامبر برنامه‌ریزی شده بود، بسرعت بر سر موضوعات جزئی پیشرفت کرد. پیکو یك سفر محرمانه دیگر به لبنان انجام داد تا اطلاعات شناسایی از ۲جنازه اسرائیلی را که در اختیار گروه حزب الله بودند دریافت کند. سپس در بعدازظهر هشتم سپتامبر، پیکو و من در پاریس با لوبرانی و ۴نماینده دیگر اسرائیل ملاقات کردیم. اسرائیلی‌ها کاملاً نگران بودند که در ملاقات آتی‌ام با رئیس جمهوری رفسنجانی آنچه را که ایرانی‌ها می‌خواهند، پیش از آن‌که اطلاعاتی دربارهٔ آراد به دست بیاید در اختیارشان قرار دهم. به آنها اطمینان دادم که ایران عمیقاً با جستجو برای یافتن آراد موافقت کرده است. ۶۰ به اضافه۳۰، ۷۰ به اضافه ۷۵ در یك نقطه، ۸۰ به اضافه ۱۰ در نقطه‌ای دیگر. دریافته بودم که هیچکدام از این برنامه‌ها، کاملاً عملی نیست، اما می‌توانست یك حرکت اساسی در جهت آزادی آنها باشد، اگر مواد لازم دربارهٔ سربازان اسرائیلی فراهم می‌آمد.

هنگامی که اسرائیلی‌ها موادی را که پیکو در لبنان فراهم آورده بود، بررسی می‌کردند، هرچیز لازم را برای شناسایی یك سرباز به دست آوردند، ولی دربارهٔ دیگری چیزی عایدشان نشد. بر این اساس، در یازدهم سپتامبر، ۵۱ زندانی از زندان الخیام آزاد شدند و ۹ جنازه از اسرائیل بازگردانده شدند. سخنگوی وزارت دفاع اسرائیل در اعلام این قدمها، گفت که اسرائیل اعتقاد دارد که در یك اقدام انسانی «به تلاشهای دبیر کل برای حل مشکل گروگانهای غربی کمك کند.»

گفتگو با رئیس جمهور رفسنجانی

پس از آن در یازدهم سپتامبر، در تهران، با رئیس جمهور رفسنجانی ملاقات کردم. بار دیگر از سرعت عمل و شور و نشاط او یکه خوردم. وقتی نخستین بار با او بر سر موضوع جنگ عراق-ایران به گفتگو نشستم او خویشتنداری یك روحانی انقلابی را بروز داد.

در ملاقات بعدی، که هنوز در زمان جنگ بود، او بیشتر مسئولانه و خونگرم برخورد می کرد. در این فرصت او بسیار خوش برخورد بود. او تیزهوشانه گوش می کرد و چشمان تیره‌اش با هیجان برق می‌زد. او فی‌الفور پاسخ می‌داد و دیدگاهها و پیشنهادها را تجزیه و تحلیل می کرد. در سرعت واکنش‌های او و آمادگی شنیدن، او به طور شگفت آوری میخائیل گورباچف را به یاد من می آورد.

گفتگو بی‌اشاره به پرسش درباره گروگانها آغاز شد و نحوه اجرای قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت محور آغاز بحث بود. رفسنجانی، همان‌گونه که انتظار می‌رفت به طور عادی به بند مربوط به معرفی آغازگر جنگ عراق و ایران پرداخت. به او گفتم که گروهی از کارشناسان مستقل گزارشی را در این مورد آماده می کنند که احتمالاً در ماه اکتبر آماده می‌شود. پس از آن آرزو کردم که شرایطی فراهم آید که این گزارش را به شورای امنیت ارائه دهم. رئیس جمهور توجه داشت که دورهٔ مسئولیت من در سی و یکم دسامبر تمام می‌شود و اصرار داشت که من باید گزارش را خودم تمام کنم، چرا که عراق و ایران را بخوبی می‌شناسم و می‌دانم که در طول جنگ چه اتفاق افتاده است. در پاسخ، تأکید کردم که به دلیل تهاجم به کویت، عراق نقض آشکاری نسبت به قوانین بین‌المللی انجام داده است. در موضوع جنگ عراق و ایران اسرائیلی‌ها از منابع خود باخبر شده بودند که رهبری ایران از من انتظار دارد تا تصمیم‌هایی را که باید با احترام به قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت اتخاذ کنم، علنی کنم. اطلاعات آنها شامل این بود که ایران خواهد کوشید موضوع گروگانهای غربی را از اسیران جنگی اسرائیل جدا کند. آنها تأکید داشتند که با تکیه بر اطلاعات

منابعشان، مطمئن هستند که آراد توسط نماینده ایران در اردوگاه شیخ عبدالله در بعلبك نگهداری می‌شود و دولت ایران از این موضوع مطلع است. من گفتم که تصمیم دارم موضوع آراد را به طور مستقیم با رئیس جمهور رفسنجانی مورد گفتگو قرار دهم و مثل همیشه بر این مسأله پای خواهم فشرد که گروگانها، اسیران و زندانیان یك پرونده‌اند.

لوبرانی سپس گفت که اسرائیل کاملاً بر سر تعداد زندانیانی که در قبال بازگرداندن دو جسد سربازان اسرائیلی و اطلاعاتی که دربارهٔ آراد به دست می‌آید، آزاد می‌شوند، توافق کرده است. اسرائیل فهمیده بود که دبیر کل به ابزارهای تازه‌ای در گفتگو با ایران نیاز خواهد داشت. بنابر این اگر اطلاعات شناسایی اسرائیل تا یازدهم سپتامبر، روزی که من با رفسنجانی ملاقات می‌کردم، تکمیل می‌شد، ۶۰ لبنانی آزاد می‌شدند و ۳۰ تن دیگر هنگامی که دو جسد اسرائیلی تحویل می‌شد و اطلاعاتی دربارهٔ آراد به دست می‌آمد. مبادله بر این اساس شکل می‌گرفت و حیات دو کشور موافقت‌نامه دوجانبه ۱۹۷۵، می‌توانست مورد توجه قرار گیرد. من پس از آن گفتگو را به گروگانها کشاندم. پس از تشکر از رئیس جمهوری به خاطر کمك‌هایش، یادآور شدم که آزادی ۶۰ لبنانی توسط اسرائیلی‌ها در همان روز می‌تواند گام مهمی در جهت حل مشکل گروگانها باشد. اگر اطلاعات، افسر نیروی دریایی آراد را در بر می‌گرفت، نوعی بن‌بست شکنی در این منظر می‌شد دید. حل این یك موضوع می‌توانست به آزادی تقریباً تمامی زندانیان لبنانی منجر شود؛ یك نفر در مقابل ۴۰۰ نفر! رفسنجانی گفت که آنها در مورد این مشکل کار زیادی انجام داده‌اند. او فکر می‌کرد که دو راه در این زمینه متصور است: آنها می‌توانستند به لبنان بروند و از آدمهایی که ممکن بود مطلع باشند پرس و جو کنند ـ و این همان کاری بود که در مورد یك تبعه ربوده شده فرانسه انجام شده بود. در این موضوع، آنها باید فشار بیشتری به لبنانی‌ها وارد می‌کردند. راهکار دیگر، استفاده از سوریه بود، چرا که احتمال کمی وجود داشت که آراد آنجا باشد.

رفسنجانی قول داد که یکی از دو راه پیشنهادی پیگیری خواهد شد. در
تلاشی برای روشن کردن بیشتر اهمیت حل مشکل گروگانها، من پیشنهاد کردم که
پیشرفتی در روابط ایران و آمریکا می‌تواند با ارزش باشد تا ایران بتواند نقش کاملی
در حل مشکلات منطقه خلیج فارس و خاور میانه ایفاء کند. قفل این مشکل،
موضوع گروگانها بود. رفسنجانی به این خوش‌بین بود که راهی که من برای حل
موضوع گروگانها تعقیب می کنم، می‌تواند به حل مشکلات میان ایالات متحده و
یران بینجامد. او یادآور شد که پیش از این، در جریان تماس‌های غیررسمی برخی
سئولان با رؤسای جمهوری ریگان و بوش بوده است. آمریکایی‌ها نخست کاری
غیرعاقلانه کرده بودند. برای کسب پول برای کنتراها در نیکاراگوا، آنها به ایران به
یمتی کلان سلاح فروخته بودند و «همین، همه چیز را متوقف کرده بود.» از آن
مان به بعد رئیس جمهوری بوش پیامهایی به ایران فرستاده بود که گروگانها آزاد
وند و پس از آن دارایی‌های ایران در آمریکا به جریان بیفتد. رفسنجانی، آشکارا
ظهار داشت که تنیدن دو موضوع در یکدیگر، اکنون متوقف شده است. ایران هیچ
سرطی بر سر آزادی گروگانهای غربی، مگر پاسخی به درخواست آزادی زندانیان
بنانی قرار نداده بود.

من گفتم که اسرائیل مبادله‌ای برای مردم خود را خواهان است.
وضوعهای گروگانهای غربی و سربازان مفقود شده اسرائیلی به آن دشواری
بودند. پس از آن مستقیماً خواستار آن شدم که ایران در صورتی که می‌تواند، زمینه
زادی گروگانهای باقیمانده غربی را فراهم کند.

پاسخ رفسنجانی، چیزی مبهم بود که به نظر می آمد با آنچه پیش از این
ی گفت در تناقض بود. او گفت: «پس از آزادی گروگانهای بیشتر، دیگران آزاد
ی‌شوند». این پس از دریافت اطلاعات کامل از سوی اسرائیلی ها دربارهٔ اجساد
ود. «پس از همه اینها، اگر آمریکا خواهان گسترش روابط با ایران است، باید
ارایی های توقیف شده ایران را آزاد کند...» درخواست آخر رفسنجانی به گونه‌ای

بود که من گروگانهای ایرانی را در گفتگو بر سر موضوع فراموش نکردم. روشن بود که او خبر ندارد که من اطلاعاتی را که اسرائیل درباره کشته شدگان آنها در اختیارم قرار داده است به ایران آورده‌ام و در طول اقامت در تهران، ملاقاتی با خانواده‌های آنها ترتیب داده‌ام تا موضوع را به آنها اطلاع بدهم و همدردی خود را ابراز دارم.

فرایند آزادی گروگانها ادامه می‌یابد

در خلال دو هفته پس از آن، جیان دومنیکو پیکو، مشغول گفتگوهای محرمانه‌ای بود که پی در پی او را به اسرائیل و لبنان می کشاند.

دو مانع باید از سر راه برداشته می‌شد تا بتوان در این زمینه امیدوار بود. اسرائیلی‌ها اصرار داشتند که اطلاعات بیشتری دربارهٔ جسد دومین اسرائیلی که در دست گروههای شیعه نگهداری می‌شد کسب کنند. حزب‌الله و گروهها بر این احساس بودند که اسرائیل بیش از ۸۰ زندانی را هنگامی که نخستین مواد اطلاعاتی شناسایی را به دست آورد آزاد می کند. در حالی که تنها ۶۰ نفر باز گشته بودند، آنها مشاهده کردند که اسرائیل به موضع خود باز گشته است. پیکو لازم بود که تماسهای خود را با گروههای زیرزمینی در لبنان برقرار کند تا از این مقطع عبور کند. آزادی گروگانها و زندانیان در بیست و چهارم سپتامبر ۱۹۹۱ با آزادسازی یك تبعه انگلیسی که مدت مدیدی در بیروت زندگی کرده بود، به نام جك‌مان از سر گرفته شد. دو روز بعد در ۲۶ سپتامبر، اسرائیلی‌ها پانزده زندانی لبنانی دیگر را آزاد کردند، اگرچه آنها هنوز مواد اطلاعاتی مورد نظر خود را برای شناسایی دومین جسد اسرائیلی که توسط حزب‌الله نگهداری می‌شد به دست نیاورده بودند. در همان روز، جس ترنر گروگان آمریکایی آزاد شد. این در همان مسیری بود که رئیس جمهور رفسنجانی پیش از این به من گفته بود که گروگانها آزاد خواهند شد. من باید در اینجا دربارهٔ نقش سوریه هم چیزی بگویم. سوری‌ها در این جریان همکاری بیشتری برای خلاصی گروگانها صورت ندادند. آنها به هر روی در حمایت و پشتیبانی هنگامی که روند آزادی‌ها برقرار

می‌شد، نقش داشتند. بیشترین سهم آنها، در توافقات آزادی گروگانهای غربی بود که بین پیکو و گروههای شیعه حاصل شد. سوری‌ها به هر روی تصمیم داشتند به عنوان تحویل گیرنده گروگانها هنگامی که آنها آزاد می‌شدند حفاظت و اسکورت آنها را تا دمشق بر عهده گیرند. هنگامی که گروه شیعه اصرار کرد که خودشان، شخصاً گروگان تریسی را به پیکو تحویل دهند، سوری‌ها به تلخی به ایرانی‌ها شکایت بردند و در خلال آن، تهدید کردند که به همکاری خود با پیکو پایان می‌دهند.

به دنبال آزادی جك مان و جس ترنر، به نظر می‌رسید هر گونه پیشرفتی دربارهٔ گروگانهای آمریکایی و انگلیسی بستگی به اخباری دربارهٔ آراد داشته باشد. وقتی که ایرانی‌ها موافقت کردند که در جستجو برای او همکاری کنند، زمان جستجو تعیین نشد. اسرائیلی‌ها موافقت کردند که گروهی دیگر از زندانیان در ارتباط با جستجو آزاد شوند، اما اصرار داشتند که شمار بیشتری با تکمیل اطلاعات آزاد خواهند شد.

در هشتم اکتبر، لوبرانی یك طرح جدید را که همه جزئیات را در بر می‌گرفت شامل زمان‌بندی آزادی افراد هر دو جناح و آنچه که جستجو دقیقاً به آن بستگی دارد ارائه داد. فرایند سی روز از آغاز جستجو برای آراد، ادامه می‌یافت. آنچه که در طرح آمده بود، دورنمایی را برای سوری‌ها در راه جستجوی سه سرباز مفقود شده اسرائیلی که در منطقه تحت کنترل سوریه در لبنان اسیر شده بودند، ترسیم می‌کرد. در پایان سی روز، رون آراد، شیخ عبید و همه زندانیان باقیمانده در زندان الخیام و اسرائیل آزاد می‌شدند و دبیر کل بیانیه‌ای منتشر می‌کرد که در آن ادامه جستجو برای یافتن مفقودشدگان اسرائیلی، اعلام می‌شد.

واکنش ایرانی‌ها نسبت به این طرح، منفی بود، در این زمینه، مثل قبل، شمار لبنانی‌ها که در مراحل مختلف آزاد می‌شدند، خیلی محدود بود. من پی‌جوی اساس یك طرح مقدماتی قبلی بودم که آن را توسعه داده بودیم که در منظر آن آزادی تعداد بیشتری گروگان غربی در پی اطلاعات بیشتری دربارهٔ جسد دومین اسرائیلی

دیده شده بود و در نهایت اسرائیل ده زندانی لبنانی دیگر را آزاد می کرد. این موضوع موفقیت آمیز نبود. پیکو بار دیگر بی سر و صدا در منطقه حرکتی را آغاز کرد و تلاش کرد جناحهای مختلف را گردهم آورد. این خبر به تهران رسید که قذافی رئیس جمهوری لیبی خواستار کمك به موضوع گروگانهاست. پیکو به لیبی دعوت شد و دولت لیبی یك هواپیمای اختصاصی را برای این مسافرت فرستاد. من شخصاً خیلی به همکاری لیبی دلخوش نبودم، اما منابع ایرانی بر آن بودند که قذافی قادر خواهد بود که نفوذ مثبت خود را در گروهها در لبنان که هنوز گروگانهای غربی را در اختیار داشتند اعمال کند. اهمیت موضوع در این بود که سه گروه زیرزمینی شیعه آنها را آزاد می کردند. گروهی که گروگانهای بعدی را آزاد می کرد کاملاً از نظر ایدئولوژیك به نفوذ ایران وابسته نبود. به هر روی، سفر به لیبی، سازنده نبود. پیکو رئیس جمهوری را ندید. معاون او به پیکو گفت که هنگامی که لیبی خواستار کمك بوده، کاری با گروگانها نداشته و تماس مستقیمی هم با گروههایی که آنها را در اختیار دارند، نداشته است.

در خلال این مقطع گزارشهای مکرری از منابع لبنانی و ایرانی می‌رسید که رد کردن موضوع آزادی تعداد بیشتری از زندانیان لبنانی، توسط اسرائیل تداوم روند آزادی گروگانها را با خطر مواجه کرده است. اسرائیلی‌ها، به سهم خود، نگران آن بودند که من خواست ایرانی‌ها را درباره قطعنامه ۵۹۸ برآورده کنم و مشکل گروگانهای غربی بدون دستاوردی برای اسرائیل حل شود. نگرانی آنها وقتی افزایش یافت که وعده آغاز جستجو برای یافتن رون آراد، تحقق نیافت. نتیجه آن بود که در بیست و ششم اکتبر، لوبرانی پیشنهادهای اسرائیل را برای توافقی بر سر مشکل گروگانها به پیکو ارائه کرد. در این پیشنهادها، همه پیشرفتهای بعدی در فرایند آزادی بستگی به اطلاعات موثق دربارۀ رون آراد داشت.

وقتی این پیشنهادها به ایرانی‌ها منتقل شد، آنها کل پیشنهادها را غیرقابل قبول دانستند. دو روز بعد بالوبرانی در اقامتگاهم در نیویورك دیدار کردم و توصیه

کردم که راه میانه می تواند این باشد که ۷۵ لبنانی در آغاز عملیات جستجوی رون آراد می توانند آزاد شوند و ۷۵ تن دیگر در موقع کامل شدن آن. لوبرانی تأکید داشت که اکنون ایرانی‌ها خواستار حل سریع مشکل گروگانها هستند. او فکر می کرد بهتر است چند روزی صبر کنیم و بعد من نامه‌ای به رئیس جمهوری ایران بنویسم. اسرائیل آمادگی آن را نداشت که به وعده‌های پیشین خود عمل کند. بر این باور بودم که وابسته کردن هر پیشرفتی به اطلاعاتی دربارهٔ آراد، یك سنگ‌اندازی تاکتیکی از ناحیه اسرائیلی‌هاست تا ایرانی‌ها تشویق شوند حرکتی در جهت حل مشکل گروگانهای غربی، جدا از موضوع سربازان مفقود شده اسرائیلی و زندانیان لبنانی داشته باشند.

ایرانی‌ها حالا براین فرض بودند که من کار زیادی صورت نداده‌ام که آمریکایی‌ها فشاری روی اسرائیل وارد آورند، اما مهمتر این بود که آنها بر حرکتی نو تأکید داشتند که بر اجرای بند ششم قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت استوار بود. آنها همچنین این تقاضاها را آغاز کردند که اعانات بیشتری برای کمك به برنامه‌های بازسازی لبنان ارائه شود، به عبارت دیگر آنها می خواستند حقانیت ایران را در ارتباط با گروههای لبنانی برای آزادی باقیمانده گروگانهای غربی اثبات کنند.

در چهارم نوامبر، اطلاع یافتیم که رئیس جمهور رفسنجانی، موضع اسرائیلی‌ها را غیرقابل قبول دانسته است و دریافتیم که استراتژی‌های دیگری که من و او با آنها موافقت کرده بودیم باید پی گرفته شود: آزادی گروگانهای غربی. من امکانات بدست آوردن اعانات جامعه اروپایی را برای اضافه شدن به کمك‌های ناچیز قبلی که مجمع عمومی برای کمك به لبنان در نظر گرفته بود بررسی کردم. من برای ایرانی‌ها روشن کردم که کمك به طرحهای خاص در لبنان تنها پس از آزادی همه گروگانها امکان‌پذیر است و نمی تواند به صورت مستقیم پرداخت شود.

به هر شکل، به نظر غیرممکن می‌رسید که کمك‌های بیشتری در آن زمان در ارتباط با گروگانها فراهم آوریم، اگرچه اعانات اروپا بعدها نقش مؤثری در آزادی

دو گروگان آلمانی که هنوز پس از آزادی بقیه گروگانهای غربی، در اسارت بودند، ایفاء کرد. لوبرانی دربارۀ وضع در تهران، کاملاً درست می گفت. ایرانی ها با وسواس خواستار خلاص شدن فوری از شر مشکل گروگانها بودند.

با این تصمیم به یك راهبرد جدید نیاز بود که به اسرائیل بستگی نداشته باشد، باید سریعاً به یك طرح جایگزین می‌رسیدیم. به نظر می‌رسید این پیشنهاد جمع‌بندی هدفهای سیاسی ایرانی‌ها باشد، بدون اینکه موضوع گروگانگیری کاملاً وابسته به هر کدام از آنها باشد. بر این اساس، ۴ موضوع باقی می‌ماند: (۱) بازسازی موقعیت ایران به عنوان یك عضو مسئول در جامعه بین‌المللی، هدفی که تنها بخشی از آن با سفر من به تهران در ماه سپتامبر تحقق یافته بود (۲) گزارش من به شورای امنیت دایر بر معرفی عراق به عنوان جنگ افروز نبرد عراق و ایران (۳) خارج ساختن ایران از فهرست تهیه شده از سوی ایالات متحده در زمینه کشورهای حامی تروریسم (۴) برخی حمایتهای مالی سازمان ملل برای بازسازی در لبنان.

ایرانی‌ها پس از آن، به این محورها، هنگامی که در ماه نوامبر یك برنامه زمان‌بندی آزادی گروگانهای غربی (منهای آلمانی‌ها) ارائه دادند، باز گشتند.

در یازدهم نوامبر، سفیر خرازی به من اطلاع داد که برنامه آزادی گروگانها در تهران طراحی شده است. در این راه، او تأکید داشت که ایالات متحده باید پاسخی درخور به این آزادسازیها بدهد. من شرح دادم که انتظار دارم در تماس با ایالات متحده باشم و آرزو دارم که این ماجرا با آغاز ماه دسامبر به پایان برسد. من خود را متعهد کردم که به طور عمومی اعلام کنم که به فعالیت برای آزادی زندانیان در زندان الخیام و مشکلات انسانی وابسته به آن، ادامه دهم. با احترام به قطعنامه ۵۹۸، بخصوص اظهار داشتم که گزارشم را دربارۀ بند ششم قطعنامه، ارائه می کنم.

جیان دومنیکو پیکو بلافاصله پس از این گفتگو به دمشق و لبنان رفت تا گروههای شیعه را متقاعد کند که به دلایلی که با ایران مورد بحث قرار گرفته است، آنها باید روند آزادی گروگانها را کامل کنند. او همچنین باید در مورد آزادی

گروگانهای بعدی که قرار بود به فاصله کمی پس از پانزدهم نوامبر صورت پذیرد، حاضر باشد. من باید در اینجا تأکید کنم که مادام که ایرانی‌ها، نفوذ وسیع خود را بر حزب‌الله و دیگر گروههای همکار آنها، به کار می گرفتند، کنترل آنها کامل نبود. گروهها چیزهایی را به طور مستقیم تعقیب می کردند که نیاز داشتند آمریکایی‌ها انجام دهند. روی جزئیات آزادی گروگانها باید کار می‌شد. این وظیفه‌ای بود که پیکو با مهارت و شجاعت به انجام رساند. او داستان شخصی خود را باز خواهد گفت، اما من در اینجا می توانم بگویم که او زندگی‌اش را بر سر سفرهای مخاطره‌انگیز برای ملاقاتهایی در لبنان گذاشت که حتی اسرائیلی‌ها که با آن کشور بیگانه نیستند، علیه آن نظر داشتند.

روز بعد از ملاقاتم با خرازی، ژنرال اسکوکرافت، به پیشنهاد من به نیویورك آمد. به او گفتم که گفتگوهایمان پیشرفت داشته است و حالا ما یك برنامه برای آزادی همه گروگانهای آمریکایی داریم که همه آنها می توانند تا اوایل دسامبر به خانه باز گردند. اگر همه گروگانهای آمریکایی - آن گونه که ما حالا انتظار داریم - آزاد شده باشند، نقش اصلی را ایران ایفاء کرده است. ایرانی‌ها خواستار آن هستند که از بوش بشنوند که «خوبی، خوبی را به همراه می آورد» و انتظار دارند آمریکایی‌ها پاسخ خوبی بدهند. من گرایش عمومی آنها را که انتقال ایران از فهرست کشورهای تروریستی بود بیان کردم. رئیس جمهور بوش باید در حول و حوش زمان آزادی گروگانها، این موضوع را به کنگره پیشنهاد می کرد. ایران خواسته بود که پیامی را به بوش انتقال دهم در مورد برآورد از کنفرانسی که اخیراً در تهران بر سر فلسطین برگزار شده است. (من آن پیام را به ژنرال اسکوکرافت دادم). توضیح دادم که این نشان دهنده گرایشی به ارتباطات نزدیکتر به ایالات متحده است. ژنرال اسکوکرافت، البته عمیقاً مایل بود که بیشتر دربارهٔ گروگانها بشنود و گرمترین سپاسگزاری خود را به خاطر آنچه سازمان ملل انجام می‌داد ابراز کرد. او به هر روی نمی توانست پاسخی درباره خارج کردن ایران از فهرست

کشورهای تروریستی بدهد.

در هجدهم نوامبر، تری ویت و توماس ساترلند، یك انگلیسی و یك آمریکایی، آزاد شدند. در همان زمان، موافقت‌نامه‌ای بین ایالات متحده و ایران در لاهه در زمینه پرداخت ۲۷۸ میلیون دلار آمریکا برای جبران قرارداد خرید تجهیزات نظامی از آمریکا که در زمان رژیم شاه امضاء شده بود، ولی هرگز به ایران تحویل نشده بود، حاصل شد. ایالات متحده همچنین اعلام کرد که نه ایران و نه سوریه، هیچکدام در انفجار پرواز ۱۰۳ پان آمریکن بر فراز لاکربی در اسکاتلند دخالت نداشته‌اند. ایالات متحده گفته بود که این پیشرفتها به آزادسازی گروگانها ارتباطی ندارد.

با قاطعیت باید بگویم که ایالات متحده هرگز مرا در جریان تحرکاتی که به موضوع گروگانها وابسته بود یا پیش‌بینی می‌شد به نحوی به گفتگوها دربارهٔ گروگانهاپیوند داشته باشد، که من در آن همکاری کنم یا باور داشته باشم که تنها کانال هستم، قرار نداد. اما اگر حتی زمان‌بندی کاملاً اتفاقی به دست آمد، به هر روی از زمانی که دو نیاز ایران دست کم به عنوان بخشی از موضوع تلاقی کردند، اتفاقی بود: برخی دارایی‌های ایران آزاد شد و تهمت‌های تروریستی کاهش یافت.

اسرائیلی‌های همچنان مفقود

در این زمان، اطمینان داشتم که دیگر گروگانهای آمریکایی آزاد خواهند شد، اما همچنان نگران بودم که اسرائیل اطلاعاتی دربارهٔ رون آراد یا دیگر سربازان گمشده‌اش کسب نکرده است و تنها جنازه یکی از آنها به این کشور باز گردانده شده است. صدها زندانی لبنانی تحت کنترل اسرائیل باقی مانده بودند. این آرزو و عزم ماندگار من برای حل همهٔ ابعاد مشکل گروگانها، پیش از پایان دوره کاری‌ام به عنوان دبیر کل بود. جیان دومنیکو پیکو در تماس مداوم با اسرائیلی‌ها بود و من از سرخوردگی آنها در مسیر توسعه فرایند آزادی گروگانها، نگران بودم. در بیست و

سوم نوامبر، به رم رفتم تا با مسئول گفتگو دربارهٔ گروگانهای اسرائیلی، یعنی لوبرانی گفتگویی داشته باشم.

این ملاقات آسانی نبود. من ناتوانی خود را از بستن پرونده گروگانگیری تا پایان سال و شتاب دادن به روند کسب اطلاعات درباره رون آراد بیان کردم. من از بابت راه حل اسرائیلی نگران بودم که نشانه‌های بیشتری بدون تضمین دو جانبه به دست نیاورده بود. به هر صورت من پیشنهاد کردم اگر اسرائیل به طور پیوسته شمار اندکی از زندانیان را در این مقطع آزاد کند ـ در حد ده نفر ـ این روند می‌تواند شتاب گیرد و اسرائیل به عنوان یك جناح فعال محسوب شود. لوبرانی پاسخ داد که براساس برداشتهای اولیه‌اش، یك استراتژی مشترك می‌تواند به کار گرفته شود که پیشرفت کاملی در راههای قابل دسترسی دبیر کل آن گونه که در اختیار اسرائیل است ایجاد کند. او این کار را عملی نمی‌دانست. او نظر مرا قبول داشت، اما اظهار داشت که تقریباً همه اهداف اسرائیل تاکنون عقیم مانده است. او فکر می‌کرد که قبل از آنکه اسرائیل گامی به پیش بردارد، نتیجه باید قطعی باشد. من بر آرزوی دیرین خود در زمینه‌های انسانی که پیش از پایان دوره کاری ام، مشکل گروگانها حل شود، تأکید کردم.

در سی‌ام نوامبر، پیکو از حزب‌الله در لبنان یك برنامه زمان‌بندی برای آزادی سه گروگان باقیمانده آمریکایی دریافت کرد. روز بعد، اسرائیل ۲۳ زندانی را از زندان الخیام آزاد کرد و یادآور شد که این کار به درخواست من صورت گرفته است.

آزادی بقیه گروگانهای آمریکایی، پس از آن عملی شد. تری اندرسن آخرین آنها بود که در سوم دسامبر آزاد شد.

هر کدام از آنها به وسیله نمایندگان سوریه به هنگام حضور پیکو به دمشق برده شدند. همه گروگانهای آمریکایی، بریتانیایی و فرانسوی حالا آزاد بودند. هدفی که من برای کامل شدن حل مشکل گروگانها، زندانی‌ها و سربازان مفقود شده، پیش از پایان دوره‌ام تعقیب می‌کردم، به هر روی کامل نشد.

در میان خشنودی که از بابت آنچه اتفاق افتاده بود احساس می کردم، لذت دیدن چهره گروگانهایی که آزاد می‌شدند؛ نمی توانستم و نمی توانم فراموش کنم که دو گروگان سازمان ملل نتوانستند به زندگی خود ادامه دهند از آنها، از هر دوی آنها باید به عنوان قربانیان و شهیدانی یاد شود، قربانیان تنش‌هایی که با خشونت نمی تواند حل شود، شهیدانی که به پایان یافتن این تنش‌ها با منطق، مصالحه و همکاری بین‌المللی کمك کردند.

آزادی همه زندانیان لبنانی گرفتار اسرائیل قابل دسترسی بود. زندان مخوف الخیام می توانست تخلیه شود. این تنها به یك چیز بستگی داشت: تدارك اطلاعاتی دربارهٔ رون آراد. اسرائیلی‌ها بر آن بودند که از یك نظر او در اختیار نماینده ایران در لبنان قرار دارد. من هر آنچه را که در توان داشتم، جهت قانع کردن دو طرف برای همکاری به کار بردم. من به هیچ روی نگفتم که آزادی گروگانهای غربی موضوعی بزرگتر از دلواپسی برای بازگشت آراد است. در پایان، ایران آماده بود که تلاش برای آزادی گروگانهای غربی را بدون معامله بر سر آزادی همه لبنانی‌های دربند اسرائیل، به پایان برساند. این تأثیر حذف آراد و بازگرداندن اجساد همه اسرائیلی‌های گمشده در عملیات، از معادله بود.

چه کسی مقصر بود؟

گروههایی که گروگانها را در اختیار داشتند، مثل سایه ناپدید شدند. ۹ گروگان غربی که بین اوت تا دسامبر ۱۹۹۱ آزاد شدند، همگی توسط سه گروه زیرزمینی ربوده شده بودند. در زمانهای مختلف، این گروهها خود را به نامهای مختلفی نظیر جهاد اسلامی، سازمان عدالت انقلابی و سازمان مستضعفان زمین معرفی کرده بودند. هیچکدام از گروهها، هرگز از سازمان ملل تقاضای تضمین علیه تعقیب شدن یا معامله، نکرد. حتی در مورد اینکه آنها با یك استخوانبندی مشخص به وجود آمده باشند، تردید وجود داشت. من باور دارم که آنها تحت

راهنمایی (اگر نگوییم کنترل کامل) حزب الله عمل می کردند. این کاملاً واقعیت دارد که ایران، تحت رهبری رئیس جمهور رفسنجانی، عامل اصلی آزادی گروگانها بود. این تغییری مهم را در حرکت ایران، تحت یك عامل برانگیزاننده که مطمئناً فشار اقتصادی و گرایش‌های سیاسی اش بود، نشان می‌دهد، گرایش‌هایی که در تضاد با جامعه گسترده‌تر بین‌المللی نبود.

در روز نهم دسامبر ۱۹۹۱، شش روز پس از آزادی آخرین گروگان آمریکایی، من گزارشم را به شورای امنیت ارائه کردم که در آن مسئولیت آغاز جنگ عراق و ایران برعهده عراق گذاشته شده بود. این، به اعتقاد من، بیان درست واقعیت بود، نه اینکه تحت تأثیر حمایت ایران از کوشش‌هایم برای حل مشکل گروگانها بوده باشد. البته شك ندارم که خود امیدوار بودم که به چنین نتیجه ای، شرافتمندانه، در پاسخ به حمایت ایران برسم. (جمع بندی بعدی من دربارهٔ این گزارش در بخش هفتم آمده است.)

واضح است که پذیرش بوش، امتیازی به ایران به عنوان بخشی از معامله برای کسب آزادی گروگانها نبود. سیاست آمریکا، تا آنجا که من می‌دانم کاملاً مبتنی بر این فرایند بود. من دریافته بودم که به هر روی، پاسخهای مثبتی از سوی ایالات متحده پس از آزادی گروگانها در سایه گرایشی که بوش به گسترش روابط با ایران ابراز کرد، وجود داشت که می توانست سیاستهای ایران را در منطقه جاری کند. به طور عادی فکر می کردم رئیس جمهور بوش بخوبی توجیه شده است که ایران را از فهرست کشورهایی که تحریم‌های ثبت شده علیه آنها به دلیل پشتیبانی از تروریسم ادامه می‌یافت، خارج کند. من این موضوع را هنگامی که برای آخرین بار در دوره کاری‌ام با بوش ملاقات کردم، پیشنهاد کردم. پاسخ بوش سرد، اما مثبت بود. جیم بیکر که در آنجا حاضر بود، مخالف بود چراکه گفت: ایرانی‌ها هنوز تروریسم را تشویق می کنند. او پرسید: چگونه می توانند از فهرست خارج شوند؟ من هیچ اطلاعی از هر گونه اقدام تروریستی ایران در حمایت از تروریسم در هیچ

کجای دنیا نداشتم، اگرچه البته، از بابت ادامه یافتن ماجرای فتوای قتل سلمان رشدی در زحمت بودم. اما کماکان بر آن بودم که نقش ایران در آزادی گروگانهای غربی بسیار مهم بودو تغییری مثبت در سیاست ایران تحت رهبری بیشتر محافظه کارانه‌ای دیده می‌شد که عاقلانه آن بود که تشویق شود.

زنان قربانی

من نمی‌توانم این بخش را بدون ذکر تأثیری که در دیدار با اعضای خانواده‌های گروگانها گرفتم، به پایان برم. آنها با این امید به نزد من آمدند تا آنچه را که می‌توانم برای آزادی عزیزانشان انجام دهم. می‌دانم، در برخی موضوعات، کمکی که می‌توانستم قول دهم، به نظر ناچیز می‌آمد همه ممنون آنچه که انجام می‌شد بودند. همسر «آلك کولت» ظریف بود و در برخورد با من خجالتی. او کاملاً از بابت ناپدید شدن همسر خود افسرده بود. نخستین چیزهایی که ابراز می‌کرد، همواره حق شناسی برای هر کوششی بود که انجام می‌شد، فرقی نمی‌کرد چقدر این اقدامات مؤثر بود. هنوز او خوش باورانه فکر می‌کرد که همسرش آزاد می‌شود و اعتقاد خودرا حفظ کرده بود که او زنده است حتی اگر زمینه‌ای برای این امیدواری باقی نبود. تنها بی‌هیچ حمایتی برای خود و فرزند کوچکش. او هم اکنون به استخدام سازمان ملل در آمده بود، جایی که در او این فکر تقویت می‌شد که هنوز شوهرش زنده است.

همسر سرگرد هیگینز، خودش، افسر نیروی دریایی بود و کاملاً با همسر کولت متفاوت بود. با روحیه‌ای نظامی در رفتارش، او آماده بود که کارها را به دست خود گیرد تا آزادی همسرش را تأمین کند. با درك الزاماتی که دولت ایالات متحده در گفتگو برای آزادی گروگانها باید به کار گیرد، او تصمیم گرفت تلاشهای مستقلی را پی بگیرد. با کمك یك وکیل آمریکایی، با یك تاجر لبنانی ارتباط برقرار کرد که می‌گفت مدارکی دارد که سرگرد هیگینز زنده است و گفتگو برای آزادی او

می‌تواند مفید باشد. وکیل سرگرد هیگینز در حال رفتن به لبنان بود که سازمان مستضعفان اعلام کرد که شوهر او اعدام شده است. به همان اندازه که اقدام اسرائیل را در ربودن شیخ عبید محکوم می‌کرد، می‌گفت که زمان برای خشم علیه هیچکس نیست. تمایل او به آزاد کردن همسرش بود. هنگامی که گزارشهای موثقی دریافت کردم که او مرده است، همسر هیگینز را فراخواندم تا همدردی عمیق خود را پیش از آنکه نتیجه تحقیقات خود را به رئیس جمهور بوش خبر دهم، ابراز کنم. حتی با وجود اندوه عمیق، او قدردانی عمیق خود را از بابت کوشش‌های سازمان ملل ابراز داشت.

همسر سرگرد آراد به همراه فرزند جوانش از اسرائیل به دیدنم آمد. او باردار بود که آراد با چتر به داخل سرنوشتی نامشخص در لبنان پرید. هنوز جوان بود ـ می‌توانم بگویم به سختی سی سال داشت و هنوز صبرا بود (چیزی که اسرائیلی‌ها بر بومیان اطلاق می‌کنند)، او زنی شجاع بود و از این بابت سپاسگزار بود که سازمان ملل به تلاشهای بازگرداندن همسرش پیوسته است. او به گونه‌ای برنامه‌ریزی کرده بود که پس از دستگیری هم در لبنان تا مدتها نامه‌هایی برای همسرش می‌فرستاد که او بداند زنده است و پس از آن تا مدتهای قابل ملاحظه‌ای می‌دانست که حال شوهرش خوب است. اما سرانجام پس از ۸ سال انتظار او به طور کلی ناپدید شده بود.

همه ما از آزادی گروگانهای دیگر لذت بردیم، اما من نمی‌توانستم این سه زن شجاع را فراموش کنم که انتظار می‌کشیدند و می‌جنگیدند و هیچ دستمزدی بابت این استقامت نمی‌گرفتند. زندگی آنها، مثل زندگی بسیاری در لبنان و اسرائیل، برای همیشه تحت تأثیر حرکتی غیر بشری قرار گرفته بود که بذرهای آن، نفرت بود.

۷

جنگ بی پایان

در روزهای ۲۱ و ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰، صدام حسین، ارتش خود را از مرز وارد خاك ایران کرد و جنگی را آغاز کرد که طی سالها به نظر می‌رسید تنها با سقوط یك کشور یا احتمالاً هر دو به پایان رسد. از رمق افتادن دو طرف، در پایان به نحو بارزی پذیرش صلح را ممکن کرد. وحشت جنگ‌های پیشین تا کتیك‌های امواج انسانی و سلاحهای شیمیایی به قیمت تلف‌شدن جانها و وارد آمدن صدمات مالی فراوانی تمام شد که هنوز محاسبه نشده است.

جنگ انرژی نیروهای بنیادگرای مسلمان شیعه را که می‌خواستند دنیای مسلمانان را بسازند، آزاد کرد. نیروی زیادی که به نظر می‌رسید صدام حسین تحت کنترل قرار داده است. جریان نفت که بقیه جهان، بشدت وابسته به آن بود، حتی اگر تنها برای مدتی، با وقفه روبرو شد. جنگ، ضایعاتی برای کشتیرانی بین‌المللی به بار آورد و نیروی وسیعی را در یك زدوخورد درگیر کرد.

هنگامی که نیروهای عراقی از مرز با ایران گذشتند، هیچ کشوری در شورای امنیت تحرکی برای توقف آن بروز نداد. دیگر کشورهای عرب، از عراق حمایت کردند. هیچ کشور غیرعربی نیز تمایل نداشت به روابط خود با بغداد لطمه

بزنند یا به کشوری دیگر در این زمینه امتیازی بدهد. تنها دبیر کل سازمان، «کورت والدهایم» بود که فعال شد. در بیست‌ودوم سپتامبر، دبیر کل والدهایم همکاری خود را به هر دو کشور ایران و عراق، برای آنکه منازعه آنها به جاهای صلح آمیزی بینجامد پیشنهاد کرد. روز بعد در تعقیب اختیاری که در ماده ۹۹ منشور ملل متحد به او داده شده بود، او موضوع را به شورای امنیت کشاند و آن را «تهدیدی برای بنیانهای امنیت بین‌المللی» دانست. پس از مشورت با اعضای شورا، رئیس شورا بیانیه‌ای منتشر کرد و در آن ضمن حمایت از پیشنهاد همکاری دبیر کل، دو دولت را به ترك مخاصمه و حل کردن اختلافات بر اساس راههای صلح آمیز فراخواند. شورا، به طور طبیعی، تنها هنگامی تشکیل جلسه داد که در بیست‌وپنجم سپتامبر، دبیر کل از آنها خواست که در آن شرایط، نهایت اضطرار را مورد نظر قرار دهند. در این هنگام، ارتش عراق بسرعت در خاك ایران پیشروی می کرد و بسیاری از شهرها و روستاهای ایران را بر سر راه مورد تهاجم قرار می‌داد که یکی از آنها خرمشهر بود که یك مرکز مهم اقتصادی بود و اهمیتی نمادین برای تهران داشت.

سرانجام در بیست‌وهشتم سپتامبر، شورای امنیت قطعنامه ۴۷۹ را تصویب کرد و در آن به صورت یکپارچه ایران و عراق به «دست کشیدن فوری از هر گونه استفاده بیشتر از زور و ترك مخاصمات از راههای صلح آمیز و پایبندی به مقررات در قوانین بین‌المللی» فراخوانده شدند. به بیان دیگر، این قطعنامه دعوت به یك آتش‌بس فوری در اراضی ایران می کرد بدون اینکه عقب‌نشینی نیروهای عراقی درنظر گرفته بشود. این قطعنامه اقدام عراق را محکوم نمی کرد و هر دو کشور را یکسان به پذیرش «هر پیشنهاد درخور میانجیگری یا مشورت» دعوت می کرد. ایران با دلایلی محکم، با شوری خاص این قطعنامه را به خاطر جانبداری از عراق رد کرد. پس از آن مصرانه در همکاری با شورای امنیت تا مرحله پایان جنگ، بر این پای می‌فشرد که شورا تحت تأثیر کشورهایی است که عراق را حمایت می کنند و نمی تواند اقدام بی طرفانه‌ای صورت دهد. اقدامات شورا در سالهای پس از آن،

تأثیر کمی بر جلب اعتماد دوباره ایران داشت.

دبیر کل والدهایم در کوشش‌هایش برای پایان دادن به مخاصمه ایران و عراق از طریق میانجیگری، اولاف پالمه را که بعد از آن نخست‌وزیر سوئد شد، به عنوان نماینده ویژه سازمان ملل منصوب کرد. پالمه که وجهه خوبی در منطقه داشت، سفرهای متعددی در فاصله سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۲ به تهران و بغداد صورت داد تا راههای میانجیگری برای پایان مناقشه را براساس نگرشی جامع که درمنظر خود یك آتش‌بس را داشت و با عقب‌نشینی نیروها و گفتگو بر سر اختلافات موجود دو کشور ادامه می‌یافت، بیابد.

پیشرفتی حاصل نشد، چرا که طرف عراقی اصرار داشت که عقب‌نشینی نیروها، بخشی از موافقتنامه‌ای باشد که براساس گفتگو به دست می‌آید، درحالی که ایرانی‌ها تأکید داشتند که تخلیه نیروها باید پیش از آغاز گفتگوها کامل شود. پشت پرده این موضوع، دستیابی ایرانی‌ها به هدف برکناری رژیم صدام حسین بود. ایران هیچوقت خواستار گفتگو با صدام حسین نبود و نیست. تنها پیشرفتی که بین دو کشور در خلال این دوره حاصل شد، موافقت‌نامه برای آزاد کردن ۶۳ کشتی خارجی بود که در اروندرود گرفتار شده بودند و همچنین مبادله تعداد محدودی از اسیران جنگی مجروح. جنبش عدم تعهد و کنفرانس اسلامی، در کنار تعدادی از کشورهای منفرد، درخلال این دوره و پس از آن، به میانجیگری‌هایی دست زدند، اما حتی به موفقیتی هم که سازمان ملل دست یافت، نرسیدند.

این وضعیتی بود که وقتی کارم را به عنوان دبیر کل سازمان ملل آغاز کردم، با آن روبرو بودم. تا زمانی که با ایران یا عراق در زمان تصدی قبلی‌ام در سازمان ملل، سروکار نداشتم، عمیقاً از بابت این نبرد حساس بودم؛ از ناحیه درگیری‌های وسیع‌تری بین دو کشور و بیشتر از همه از بابت مسئولیت سازمان ملل برای به پایان رساندن جنگ. بزودی روشن شد که از زمانی که پذیرفته‌ام نقش بیطرفی را میان دوطرف برعهده گیرم، نقش من محوری شد. ضروری بود که بین موقعیت خود

به‌عنوان دبیر کل و اقدامات شورای امنیت، فرقی قائل شوم. هنوز نیاز داشتم که از نزدیك با شورای امنیت کار کنم، چرا که به قدرتی برای پایان دادن به جنگ نیاز بود۔ اگر حتی این ممکن باشد ـ که برای دستیابی به آن، باید به اعضای ثابت شورا نزدیك می‌شدم. این شرایط به عنوان یك شاخص کنترل کننده در تلاشهای میانجیگرانه‌ام باقی ماند، تا آنکه پس از سالها ناامیدی و سرخوردگی موافقت‌نامه آتش‌بس در سال ۱۹۸۸ حاصل شد.

یکی از نخستین کارهای من به عنوان دبیر کل اعلام عمومی نگرانی‌ام درباره تداوم جنگی بود که بیشتر از ۱۵ ماه از آغاز آن گذشته بود. از اولاف پالمه خواستم که کارخود را به عنوان نماینده ویژه موضوع ایران و عراق ادامه دهد و در فوریه ۱۹۸۲ او سفر دیگری انجام داد که پنجمین سفر او به پایتخت‌های جنگی بود تا احتمال هرگونه انعطافی را ارزیابی کند. او دریافت که آنها تغییری نکرده‌اند. آنها آشکارا به هیچ پیشرفتی در راه رسیدن به یك درك جدید نرسیده بودند.

در گفتگویی با وزیر خارجه آمریکا، آلکساندر هیگ که مرا در دفتر مدیریت سازمان ملل در پانزدهم ماه مارس ملاقات کرده بود، به او گفتم که تنها نتیجه مثبت سفر آقای پالمه، برگزار کردن گفتگو با هر دوطرف بوده است. فکر می کردم پیشرفت احتیاط آمیزی مورد نظر است تا به اعتبار سازمان ملل خدشه‌ای وارد نشود. وزیر امور خارجه موافق بود.

او (مثل خیلی‌های پیش و پس از خود) فکر می کرد که جنگ باید بدون برنده به پایان برسد.

به فاصله کوتاهی پس از آن، ایران، حملات پرقدرتی علیه عراقی‌های متجاوز انجام داد. ایرانی‌ها موفق شدند عراقی‌ها را از بیشتر سرزمین‌هایی که آنها اشغال کرده بودند، عقب برانند و در بیست‌وچهارم ماه مه خرمشهر را بازپس گیرند. این پیشرفتی روانی و نظامی برای ایرانی‌ها و ضربه‌ای برای صدام حسین بود. به نظرم می‌رسید فرصتی برای فعالیت سازمان ملل فراهم آمده است که در آن عوامل

تازه‌ای می‌توانند معرفی شوند، اما کاملاً در اشتباه بودم.

در بیست‌وپنجم ماه مه ۱۹۸۲، یك روز پس از بازگشت ایرانی‌ها به خرمشهر، نامه‌هایی برای رئیس جمهور خامنه‌ای و رئیس جمهور صدام حسین فرستادم و یادآور شدم که اعتقاد راسخ دارم که «به مقطعی رسیده‌ایم که لازم است جستجو برای رسیدن به توافق مورد تأیید دوطرف، از سر گرفته شود».

مساعی جمیله‌ام در خدمت آنها بود تا آنچه را که می‌خواهند به دست آورند. صدام حسین تا ششم ماه ژوئن جواب نداد. در ششم ژوئن، شورای فرماندهی انقلاب عراق، به‌طور یکجانبه آتش بسی را اعلام کرد که از سوی ایران رد شد. پس از آن در بیستم ژوئن صدام اعلام کرد که عقب‌نشینی کامل نیروهای عراقی از خاك ایران آغاز شده است و در ده روز کامل می‌شود. آیت‌الله خمینی(ره) مرجع عظمای روحانی و سیاسی ایران، فوراً این اقدام را رد کرد و اعلام کرد که جنگ تا تخلیه کامل سرزمین‌های ایران از سوی واحدهای نظامی عراقی ادامه می‌یابد. این نشان می‌داد که ایران مصمم است رژیم صدام را سرنگون کند، همان‌گونه که صدام مدعی بود که اهداف غیرنظامی از آغاز جنگ تعقیب می‌شده است. رئیس جمهور خامنه‌ای در بیست‌وپنجم ماه مه در پاسخ به پیشنهاد مساعی جمیله من، بر موضع اولیه ایران تأکید کرد که به‌طور فشرده از این قرار بود: عقب‌نشینی همه نیروهای عراقی، تأسیس حکومت اسلامی در عراق (خلع ید از صدام حسین)، پرداخت ۱۵۰ میلیارد دلار خسارت از سوی عراق و بازگرداندن همه عراقی‌های تبعیدی از ایران (مجموعه‌ای از شیعیان این کشور) و باز کردن معبری از عراق به روی نیروهای ایرانی برای درگیر شدن در نبرد علیه اسرائیل.

رئیس جمهور خامنه‌ای اصرار داشت که هرگونه تلاش میانجیگرانه باید به پذیرش این شرایط از سوی عراق منتهی شود.

ایران، تأکید داشت که هیچ تمایلی به اشغال هیچ بخشی از خاك عراق ندارد

(همان گونه که در عمل، پس از کنترل سرزمین‌های عراق از سوی واحدهای نظامی ایران، شاهد آن بودیم).

در پاسخ ششم جولای، صدام حسین بر خواست خود برای نشستن بر سر میز مذاکرات با ایران برای دستیابی به توافقی در این زمینه تأکید کرد. در این نامه یا هیچ کجای دیگر، چرخشی در مواضع قبلی عراق در مورد ادعای ارضی برای حاکمیت بر اروندرود، دیده نمی‌شد.

عراق در نظر داشت از طریق دوستانش در جنبش عدم تعهد، شورای امنیت را تشویق کند تا قطعنامه‌ای را بر پایه آن عوامل اصلی ترتیباتی که می توانست اساس گفتگوهایی قرار گیرد، به تصویب رساند. که سرانجام این امر کارگر افتاد. نماینده دائم گینه هنگامی که در جولای ۱۹۸۲ ریاست شورای امنیت را برعهده گرفت، قادر بود اعضای شورا را که در ابتدا دچار تردید بودند، به تصویب قطعنامه ۵۱۴ شورای امنیت ترغیب کند که بر پایه آن، درخواست یك آتش‌بس، پایان فوری هرگونه فعالیت‌های نظامی و عقب‌نشینی نیروها به مرزهای شناخته شده بین‌المللی مطرح شده است. پس از آن، شورا ـ خوش‌بینانه ـ تصمیم گرفت تیمی از ناظران سازمان ملل را برای نظارت بر آتش‌بس و عقب‌نشینی نیروها به کار گمارد. قطعنامه همچنین از تداوم یك تلاش میانجیگرانه در یك فضای همکاری با دبیرکل سخن می گفت.

من امیدوار بودم که قطعنامه بعدی به بی‌اعتمادی ایرانی‌ها به شورای امنیت پایان دهد. امید من بیهوده بود. قطعنامه عقب‌نشینی نیروها به مرزهای بین‌المللی را ـ همان گونه که ایران پیشتر خواسته بود ـ مطرح می کرد، اما اکنون ایران اراضی عراق را تحت اشغال داشت و می خواست تا زمان دستیابی به یك توافق آن را نگاه دارد. از نظر ایران، نکته مهمتر این بود که قطعنامه هر دو طرف را محکوم می کرد، بدون درنظر گرفتن اینکه یکی از دوطرف بیشتر از دیگری در آغاز جنگ مقصر بوده است.

عراق، فوراً قطعنامه را پذیرفت. ایران، به‌طور عمومی، مثل قبل در چارچوب فرایند کنار کشیدن خود از هر اقدامی که شورای امنیت صورت می‌داد، این قطعنامه را رد کرد. در اکتبر ۱۹۸۲، عراق شورای امنیت را به تشکیل جلسه فرا خواند تا موضوع حمله وسیع نیروهای ایرانی را در مرزهای بین‌المللی نزدیك شهر عراقی مندلی بررسی کند. شورا تشکیل جلسه داد و قطعنامه ۵۲۲ را تصویب کرد که بر اساس آن بار دیگر خواستار آتش‌بس فوری و عقب‌نشینی نیروها به مرزهای شناخته شده بین‌المللی شده بود. این بار، به هر روی، شورا از این موضوع استقبال کرد که «واقعیت آن است که یك طرف همواره آمادگی خود را به همکاری در اجرای قطعنامه ۵۱۴ (۱۹۸۲) اعلام می‌کند» و سوی دیگر را به انجام همان کار فرا خواند و این اقدامی بود که ایران را درست هنگامی که موقع نظامی‌اش بهبود یافته بود، خشمگین کرد. در خلال مشورتهای غیررسمی شورای امنیت، من بسادگی گفتم متنی که انشاء شده است، مناسب کار من به عنوان میانجی برای آوردن جناحها در کنار هم نیست. به هر روی قطعنامه تصویب شد.

در پاسخ، ایران (مطلبی که به من اعلام شد، چرا که اعلام کردن موضوع به شورای امنیت رد شده بود) اعلام کرد تنگه سومار که عراق آن را به عنوان یك موضع تهاجمی ایران معرفی کرده بود، کاملاً در خاك ایران واقع شده است و ایران با سرافرازی به جامعه بین‌المللی اعلام می‌کند که: «به کمك خدا... این مرحله از عملیات دفاعی علیه ارتش متجاوز کاملاً موفق بوده است.» بیانیه در ادامه یادآور می‌شد: ایران نسبت به بی‌طرفی و اهداف این عنصر مهم (شورای امنیت) که برای مدت ۲۲ ماه که از تجاوز عراق به اراضی ایران می‌گذشت، ساکت بود، و تنها زمانی تفکر نسبت به موضوع را آغاز کرد که جمهوری اسلامی ایران در بیرون راندن متجاوز موفق شده بود، تردید دارد. در این وضع، ایران در فکر قطعنامه شورای امنیت در ارتباط با شرایط میان ایران و عراق است که هیچ مزاحمتی برای جمهوری اسلامی ایران ایجاد نکند. چند روز بعد، وقتی با وزیر خارجه ایران،

علی‌اکبر ولایتی دیدار کردم به او گفتم که قطعنامه جدید شورای امنیت را مفید نمی‌دانم و بی‌شك او می‌فهمد که عوامل نفوذ سیاسی حاضر در شورای امنیت خارج از کنترل من است.

در اکتبر ۱۹۸۲، حزب اولاف پالمه، بار دیگر قدرت را در سوئد در دست گرفت و او دوباره نخست‌وزیر شد. من از او خواستم که با وجود وظیفه سنگین ملی، به عنوان نماینده ویژه باقی بماند. او با افتخار و شور و با وجود ناامیدی از پیشرفت میانجیگری قبول کرد. من این واقعیت را دریافته بودم که شکست مأموریت‌های رسمی او، بر موقعیت او در کشورش تأثیر می‌گذارد. هنگامی که به شورای امنیت اطلاع می‌دادم که نخست‌وزیر پالمه موافقت کرده است که به فعالیت‌های خود به عنوان نماینده ویژه ادامه دهد، تأکید کردم او تنها هنگامی مأموریت‌های بعدی را به عهده خواهد گرفت که هر دو طرف اعلام کرده باشند آماده‌اند وارد بحث شوند و به یك گفتگوی محتوایی بر سر موافقت‌نامه‌ای در زمینه زدوخوردشان دست یابند. بدبختانه، این شرایط تا زمانی که اولاف پالمه بر اثر شلیك گلوله یك تروریست کشته شد، تحقق نیافت.

بن‌بست در زمین

در اواخر سال ۱۹۸۲، جنگ زمینی به یك بن‌بست رسید. تهاجم‌های زمینی ایرانی‌ها با افزایش حملات هوایی عراقی‌ها، جایی که عراقی‌ها برتری داشتند، روبرو شد و به دنبال آن عراقی‌ها از سلاح‌های شیمیایی استفاده کردند. پیشنهاد من برای دست زدن به مساعی جمیله به هیچ کجا نرسید. ایرانی‌ها به کنایه می‌گفتند که اگر بنا بود پاسخگو باشند، چیزی عینی باید پیشنهاد می‌شد.

من این را به پذیرش موافقتنامه الجزایر درباره اراضی و پرداخت خسارت از سوی عراق تعبیر کردم. چنین پذیرشی می‌توانست به دست آید. در ماه مه ۱۹۸۳، دولت ایران از من خواست که هیأتی را مسئول تحقیق در موضوع حملات نظامی

عراق به مناطق غیرنظامی کنم. یك ماه بعد، عراق همین درخواست را در زمینه اعزام یك هیأت برای تحقیق دربارهٔ اسیران جنگی در دو کشور مطرح کرد. من دریافتم که تنها به دلایل انسانی، باید با علاقمندی به این درخواستها پاسخ دهم.

از آن طرف، با پیگیری این موضوعات می‌شد زمینه اساسی را برای گفتگوها بین دو کشور عملی و ممکن کرد و ایران را وادار کرد که به تماس با شورای امنیت تن دردهد. بنابراین هیأتی را برای تحقیق در مناطق غیرنظامی هر دو کشور مأمور کردم و مشورتهایی را با کمیته بین‌المللی صلیب سرخ که مسئولیت اولیه سلامتی اسیران جنگی را داشت آغاز کردم تا هیأتی را برای تحقیق دربارهٔ شرایط اسیران جنگی هر دو کشور ایران و عراق، مأمور کند.

هیأت تحقیق دربارهٔ مناطق غیرنظامی، گزارش کرد که در مناطق غیرنظامی ایران، آثار ویرانی سنگین و قابل توجهی ناشی از حملات هوایی، توپخانه‌ای و موشکی و آثار ناچیزی از ویرانی در مناطق غیرنظامی عراق دیده می‌شود. عراق که از این گزارش راضی نبود مفری از این گزارش جستجو نکرد تا در مقابل من نایستاده باشد. ایران به نحوی قابل فهم از این گزارش راضی بود. نماینده دائم ایران به من اطلاع داد که این کشور آرزو دارد اقدام سازنده‌ای از سوی شورای امنیت صورت گیرد که تا انتظاراتش از آن نهاد برآورده شود. شورا، در سال ۱۹۸۳ با تصویب قطعنامه ۵۴۰ با محکوم کردن خشونتها و پایمال شدن قوانین انسانی بین‌المللی و دعوت به دست کشیدن فوری از هر گونه عملیات نظامی علیه اهداف غیرنظامی، به این درخواست پاسخ داد. قطعنامه، بار دیگر از من می‌خواست که به تلاشهای میانجیگرانه و مشورتهایم با دو طرف دربارهٔ راه‌های پایان دادن به خشونتها ادامه دهم. این نکته آخر بشدت واقع‌بینانه بود، چرا که بر من کاملاً روشن بود که راهی برای توافق آتش‌بس وجود ندارد. نماینده دائم ایران به من یادآور شد که قطعنامه با قصور در انتقاد از عراق، نظر کشورش را دربارهٔ کوتاهی در نقش شورا تأیید کرده است.

عراق به دنبال عقب‌نشینی‌های جدی در جبهه‌های نظامی، یك حرکت سیاسی را در سازمان ملل آغاز کرد که با پشتوانه دوستی با دیگر کشورهای عرب، بویژه اردن وحمایت جنبش عدم تعهد که عضوی از آن بود، در متن قطعنامه‌های شورای امنیت ومجمع عمومی تأثیر بگذارد. تا وقتی این سیاست، سپری برای عراق در زمینه معرفی به عنوان آغازگر جنگ می‌بود، گامی به سوی صلح با ایران برنمی‌داشت. همان‌گونه که جنگ ادامه می‌یافت، ایران، تمایل و توانایی به جریان انداختن عملیات محدود را نمایش می‌داد و عراق نمایشی از ظرفیت برابری در مقابل آنها را داشت، من فکر می کردم اقدام قوی شورا ضروری است. این اقدام شامل بعضی قضاوتها دربارهٔ اصل جنگ وامضای موافقت‌نامه الجزایر می شد که زمینه گفتگو بین دو کشور می‌شد.

برای نخستین ـ نه آخرین ـ بار در این جنگ، باتوجه به اصل ۹۹ منشور سازمان ملل، همان‌گونه که دبیر کل والدهایم پیش از من این کار را انجام داده بود، شورای امنیت را به یك نشست برای بررسی جدی جنگ به عنوان تهدیدی برای امنیت بین‌المللی فراخواندم. از وقتی که دریافتم شورا تحت اوضاع سیاسی اقدام مؤثرتری از آنچه خود انجام می‌دهم، در سه سالی که گذشته بود،انجام نداده دست به چنین کاری نزده بودم. ایالات متحده و اتحاد شوروی که هنوز اسیر و درگیر جنگ سرد بودند، چیزی از خود نشان نمی‌دادند که از نفوذ چشم افسایشان برای پایان دادن به جنگ استفاده کنند، دست کم اگر این اقدام به پیروزی هر کشوری می‌انجامید. به‌علاوه، آنها بزودی توافق کردند که دراین جنگ هیچ طرفی برنده نباشد. تنها جایگزین واقعی که وجود داشت، این بود که یك طرف یا هر دو طرف از نفس بیفتند.

این انتظار، ضعیف‌تر شد، چرا که درخلال تابستان ۱۹۸۳، فرانسه به‌طور ناگهانی عراق را با پنج فروند هواپیمای سوپر اتاندار که مجهز به موشکهای اگزوسه می‌شدند مجهز کرد که عراق می‌توانست با آنها پایانه نفتی جزیره خارك را که از

مهمترین پایانه‌های نفتی ایران محسوب می‌شد، مورد حمله قرار دهد.

در چنین اوضاع و احوالی ایران تهدید کرد که تنگه هرمز را می‌بندد و شایع شد که اسرائیل، مقدار قابل ملاحظه‌ای سلاح به ایران فروخته است. پس از آن در پایان ماه اوت، ایران عراق را به استفاده از سلاحهای شیمیایی علیه مناطق غیرنظامی، متهم کرد و از سازمان ملل خواست که هیأتی را به‌طور فوق‌العاده مسئول تحقیق در موضوع کند.

پی‌ریزی بنیانی برای گفتگوها

در پایان ماه سپتامبر ۱۹۸۳، با طارق عزیز وزیر خارجه عراق و علی‌اکبر ولایتی وزیر خارجه ایران که هر دو برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل، به نیویورك آمده بودند، دیدار کردم. اولاف پالمه هم به نیویورك آمده بود تا با اغتنام فرصت در دیدارها شرکت کند. هر دو وزیر خارجه، توقعاتی از سازمان ملل داشتند. طارق عزیز، اصرار داشت که کوشش‌های سازمان درجهت پایان دادن به جنگ جاری شود. به‌وزیر خارجه اطمینان دادم که این خطر که اختلافات به یك جنگ فراموش شده بدل شوند، وجود ندارد، مشکل این بود که با وجودی که همه دولتهای عضو، جنگ را یك فاجعه می‌دانستند، هیچکدام آمادگی جاری کردن کوششی را برای پایان دادن به آن نداشت. من گفتم: آقای پالمه آماده بود که کمك کند و در هر زمان که لازم باشد به منطقه سفر کند، اما برای من به عنوان دبیرکل وحتی به میزانی کمتر برای آقای پالمه در مسئولیت بالایش به مثابه «شیرجه رفتن در یك استخر خالی» بود. ضروری بود که در این استخر آب ریخته شود، که به مفهوم آن بود که طرحهایی ریخته شود که بتواند ما را به سوی پیشرفت رهنمون شود.

وزیر خارجه ایران گفت که کشورش از بابت تلاشهای من و اولاف پالمه، سپاسگزار است. به هر روی، ایران نمی‌توانست انتظار داشته باشد که رژیم عراق

«عدالت را بپذیرد». او یادآورد شد که با وجودی که عراق ۱۵ ماه پیش عقب‌نشینی کامل نیروهایش را از سرزمین‌های ایران اعلام کرد، این کشور به اشغال هزار کیلومتر مربع از سرزمین‌های ایران ادامه داد. او گفت: «درست نیست که یك نفر ماری را در آستین بپروراند که هر لحظه ممکن است او را نیش بزند.» من فقط می‌توانم این را اینگونه تفسیر کنم که این به مفهوم آن است که ایران تنها زمانی می‌تواند به صلح بیندیشد که رژیم صدام حسین به دور افکنده شده باشد.

اساسی برای گفتگوها

با وجود کمترین تغییر در شرایط، به هر دو وزیر خارجه شفاهاً پیشنهادهایی کردم که می‌توانست به عنوان اساسی برای گفتگوهای غیرمستقیم میان دو کشور مورد استفاده قرار گیرد. اگر پیشرفتی حاصل می‌شد، گفتگوها به صورت مستقیم می‌توانست ادامه یابد. این پیشنهادها، هدف آغاز مذاکرات را تعقیب می‌کرد، نه دسترسی به پایان جنگ را.

محورهای مذاکرات در ارتباط با توافق‌های حاصل از گفتگو به این شرح بود:

- آتش‌بس و عقب‌نشینی همه نیروها به خطوط مورد توافق
- هماهنگ کردن و رسیدگی به ترتیبات ضروری
- تحقیق درباره مسئولیت شروع کشتار
- جبران خرابی‌های جنگ باتوجه به مسئولیت دولت و موضوعات پذیرفته شده بین‌المللی
- بازگرداندن اسیران جنگی و بازگرداندن همه پناهجویان و افراد تبعیدی
- تدارك موافقتنامه برای بازسازی روابط صلح‌آمیز همسایگی ایران و عراق، شامل دخالت نکردن در مسائل داخلی یکدیگر
- ترتیباتی برای تعیین مرزهای بین‌المللی بین ایران و عراق

اینها محورهایی بود که بعدها به گونه‌ای متفاوت در قطعنامه ۵۹۸ شورای

امنیت که جنگ را به پایان رساند، ظاهر شده بود. تنها ۵ سال بیشتر طول کشید، سالهایی که به نظر می‌رسید جنگ حتی ابعاد تهدیدآمیز بیشتری می‌یابد.

طرح به یك گفتگوی واقعی بین دوطرف نینجامید. از نظر پافشاری دوطرف بر مواضعشان، ضروری بود که گامهای دیگری برداشته شود. تعدیل آثار جنگ، ضرورتی برای پایان دادن به آن بود. طارق عزیز و اکبر ولایتی به عنوان سخنگویان و گفتگو کنندگان رسمی رژیم‌های خود در موضوع جنگ باقی ماندند و من باید تماسهایم را با طارق عزیز در زمینه جنگ خلیج فارس و با ولایتی در ارتباط باکسب آزادی گروگانهای غربی در لبنان ادامه می‌دادم. آنها هر دو عناصری توانا، معقول و کاملاً حرفه‌ای بودند. ولایتی یك پزشك متخصص کودکان بود که در ایالات متحده درس خوانده و در زمانی که وزیر امور خارجه بود، به تحصیلات خود ادامه داده بود. او تمایل داشت دوستانه رفتار کند، برونگرا و پرانرژی بود. او بعضی وقتها روز خود را با بازی تنیس در ساعت ۵/۳۰ دقیقه صبح آغاز می‌کرد. احساسم به من می‌گفت که او می‌کوشد انعطاف‌پذیر و مصالحه‌جو باشد، اما نفوذ او محدود بود. او، هیچکدام از تعصب‌های دیگر رهبران ایرانی را از خود بروز نمی‌داد.

طارق عزیز، حس مردی با توانایی‌هایی غیرمعمول را در من برمی‌انگیخت. انگلیسی او عالی بود و هرگز کمتر از حد نیاز، آمادگی گفتگو در موضوعات مورد علاقه‌اش را بروز نمی‌داد. او می‌دانست که واقعاً چه می‌خواهد بگوید و آن را می‌گفت، اما هیچوقت مخالفتی را با رئیس جمهوری خود بروز نمی‌داد. هم طارق عزیز و هم ولایتی، می‌توانستند ساعتها در دفاع از مواضع خود و تکرار آنها سخن بگویند. از میان این دو تن به نظر می‌رسید طارق عزیز تمایل بیشتری برای یافتن راههایی در جهت حرکت از میان دستورات خود در جهت فائق آمدن بر بن‌بست‌ها دارد، شاید این بازتاب موقعیت ممتاز او در سلسله مراتب حکومت ملی‌اش بود.

هر دو نفر تا حال حاضر در مقامهای برجسته خود بدون پیشرفتی در دولتهای خود باقی مانده‌اند. هر دو نفر باید از نفوذی فوق‌العاده برخوردار می‌بودند و

آن را کسب کرده بودند. من آن دو را بیشتر از کسانی که برای بقا می‌جنگند، تلقی می‌کنم؛ این را می‌شد فهمید که هر کدام تعهدی دارند که سبب می‌شود به عنوان یك نماینده عمل کنند و هر کدام آماده بود تا بی‌توجه به برخی ضعف‌ها و ناهماهنگی‌های سیاسی، برای آنها استدلال منطقی بیاورند. آنها زیرکتر از آن بودند که ضعف‌ها و ناهماهنگی‌ها را نبینند.

در واکنش به ادامه یافتن گزارش حمله به مراکز غیرنظامی و تهدیدهایی عمدتاً از سوی ایران در مورد کشتیرانی در خلیج‌فارس می‌شد، شورای امنیت در پایان اکتبر ۱۹۸۳ قطعنامه ۵۴۰ را تصویب کرد که در آن، بار دیگر قطع فوری هرگونه عملیات نظامی علیه اهداف غیرنظامی خواسته شده بود و برای اولین بار دولتهای متخاصم به ترك فوری خونریزیها در منطقه خلیج، «شامل تمام خطوط دریایی، راههای آبی، فعالیت‌های ترابری، پایانه‌ها، مبادی ورودی و بنادر...» فراخوانده شده بودند. من می‌دیدم که کلمات و بیان قطعنامه با اشاره به «در خلیج» بیشتر خطاب به ایران است تا عراق به علاوه، این قطعنامه بار دیگر از من می‌خواست تا «توقف ستیزها» را پیگیری کنم، چیزی که ایران هرگز با آن موافقت نمی‌کرد. سرآخر کلمه فارس از خلیج، خشم ایران را برانگیخته بود، اگر چه در آن شرایط، این واژگان، بیشتر مورد قبول دیگر دولتهای ساحلی بود.

اولاف پالمه در یك سخنرانی عمومی در استکهلم گفت که شورا در نگاشتن قطعنامه، بسیار شتابزده عمل کرده است. من نمی‌توانستم خود را از همراهی با قطعنامه کنار بکشم، اما می‌توانستم ـ و همین کار را هم کردم ـ که هویت خود را از شورای امنیت جدا کنم.

همان گونه که پیش‌بینی می‌کردم، واکنش ایرانی‌ها به قطعنامه منفی بود. دولت ایران نخست ظاهراً از من خواست که روشن کنم، شورای امنیت به «کدام خلیج» در قطعنامه اشاره دارد. (هیچ توضیحی در کار نبود). در یك پاسخ کتبی، ایران یادآور شد که اقدام شورا، «همان برخورد نابرابری بوده است که از آغاز جنگ

از سوی عراق، تعقیب شده است.»

عراق از این قطعنامه استقبال کرد و اعلام کرد آماده است تا در «یافتن یك شیوه مؤثر برای جاری کردن آتش‌بس برای یافتن راه‌رفع نگرانی‌های همه طرفها در جهت رضایت از نتایج» مشارکت کند. به هر روی این شامل شرایطی می‌شد که به ایجاد یك مشکل دنباله‌دار انجامید و می‌توانست زدوخورد را به فرجامی برساند. قبول قطعنامه، با این توضیح همراه بود که این قطعنامه «یك مجموعه کامل و تقسیم‌ناپذیر» است و با احترام به ماهیت، زمان‌بندی و رویه اجرایی، در این زمینه اقدام شود. همه طرفها باید به طور یکسان و به فوریت از آنها بهره ببرند.

ساختمانی مطمئن علیه همه نابرابری‌ها

اولاف پالمه، حامی قوی فرایند اطمینان خاطر و امنیت در اروپا بود ارزشی ویژه در میزان اطمینان خاطر برای کاهش تشنجات و ایجاد اعتماد با وجود اختلافات جدی که می‌توانست میان کشورها بروز کند، به دست آورده بود. من و او گفتگوهای ارزشمندی (از خلال سیمهای تلفن ماورای آتلانتیك که بشدت محرمانه بود) دربارهٔ ارزش تشویق برای بدست آوردن چنین میزانی میان ایران و عراق داشتیم. ما بر آن بودیم که اگر دوطرف بتوانند حمله به مراکز غیرنظامی را قطع کنند، می‌توانند فرایند ایجاد اطمینان را آغاز کنند و درهای گفتگو برای پایان دادن به جنگ را بگشایند. از آغاز تابستان ۱۹۸۳ و در ادامه آن در سال ۱۹۸۴، ایران پیوسته عراق را مسئول چنین حملاتی می‌دانست و از سازمان ملل برای اعزام یك تیم دیگر برای بررسی اینکه حمله‌ها چگونه انجام می‌شود، درخواست کرد. عراق متظاهرانه در این زمینه اصرار داشت که هر هیأتی الزاماً باید مأمور گفتگو بر سر گامهای سیاسی در جهت پایان دادن به جنگ شود، چیزی که ایران، آن را رد می‌کرد. بر این عقیده بودم که ممکن است راه‌حل این باشد که یك هیأت با مأموریت دوگانه مسئول هر دو هدف شود، هم در مورد خرابی‌های ناشی از بمباران مناطق

غیرنظامی تحقیق کند و هم راههای سیاسی مربوط به پایان دادن به جنگ را که من در یادداشتی به هر دو طرف آن را پیشنهاد کرده بودم، مورد بحث قرار دهد. هر دو طرف این طرح را پذیرفتند، اما پس از آن، ایران که حمله‌ای دیگر را انجام داده بود، از نظر خود عقب نشست. در این میان اعتراضات ایران دایر براینکه استفاده عراق از سلاحهای شیمیایی رشد کرده است، افزایش یافت. افزایش مدارك این امر را در اعزام قربانیان به اروپا برای معالجه جلوه می کرد، درست بودن این ادعا را ثابت می کرد. بسیاری از سازمانهای خصوصی و عمومی خواستار یك تحقیق همه جانبه بودند و این خواستی بود که بسیاری از دولتها، بیرون از چارچوب سازمان ملل، آن را مطرح می کردند. شورای امنیت اقدامی نکرد. به هر روی، مجمع عمومی در سیزدهم دسامبر ۱۹۸۲ قطعنامه شماره 37/98D را تصویب کرد و بر عمل به تعهدات در قبال پروتکل ۱۹۲۵ ژنو (که استفاده از سلاحهای شیمیایی را ممنوع کرده بود) تأکید نمود.

نماینده دائم ایران در سازمان ملل در ششم ماه مارس ۱۹۸۴ با من ملاقات کرد و یادآور شد که باتوجه به قطعنامه مجمع عمومی، وظیفه تحقیق با همکاری کارشناسان ماهر برعهده من است تا در مورد هر اطلاعاتی که از یکی از کشورهای عضو به من دایر بر تخطی از پروتکل می‌رسد، تحقیق کنم. قطعنامه می توانست چنین تأکید هوشیارانه‌ای داشته باشد، اما از آنجا که این نظری همگانی نبود، تصمیم گرفتم باتوجه به آن، هیأتی خبره را با استفاده از اختیارات خود برای تحقیق در وضع مأمور کنم.

هیأت که شامل چهار کارشناس از سوئد، اسپانیا، استرالیا و سوئیس بود، در ماه مارس ۱۹۸۴ به ایران سفر کرد. این هیأت مدارك غیرقابل انکاری به دست آورد که بمب‌هایی شامل بی‌سولفید کلروتیل یا گاز خردل و یك نوع گاز اعصاب که عموماً به تابون معروف است پرتاب شده است و به آسیب دیدن شمار زیادی انجامیده است. در محدوده زمانی تحمیل شده، هیأت نتوانست ثابت کند از کدام دلال مواد

شیمیایی استفاده شده است. اعضاء اظهار داشته بودند که برخی از بمب‌ها، اسپانیایی هستند. هنگامی که این نتایج را به شورای امنیت انتقال دادم، شورا قویاً استفاده از سلاحهای شیمیایی و هرگونه تخطی از قوانین بشری را محکوم کرد و بار دیگر دو طرف را به یك آتش‌بس و یك راه‌حل صلح آمیز برای نبرد، فراخواند. به هر روی اسم عراق به عنوان عامل حملات شیمیایی ذکر نشده بود.

جنگ کشتیرانی

در میان شگفتی بسیاری، در بهار سال ۱۹۸۴، ایران که نیروی هوایی‌اش ضعیف‌تر از عراق بود، حملات خود را در خلیج فارس علیه کشتیرانی برای کشورهای عرب افزایش داد. شورای امنیت قطعنامه ۵۵۲ را تصویب کرد که بدون ذکر نام ایران «حملات اخیر علیه کشتی‌های تجاری به مقصد یا مبدأ کویت و عربستان سعودی را محکوم کرد و تأکید کرد که این حملات باید بی درنگ متوقف شود.» شورا پس از آن تصمیم گرفت تا در مقابل این سرکشی بار دیگر تشکیل جلسه دهد تا بار دیگر «باتوجه به مدارك متناسب با وخامت اوضاع، موضوع را بررسی کند.» از من خواسته شد تا فرایند اجرای قطعنامه را گزارش کنم. قطعنامه اگر امکان اجرا می‌یافت تنها در خدمت افزایش کینه ایران نسبت به شورا بود.

در سایه ادامه بن‌بست سیاسی، من بیشتر و بیشتر، گرفتار ابعاد انسانی جنگ شدم. در پنجم ژوئن ۱۹۸۴، عراقی‌ها با قساوت شهر ایرانی بانه را مورد حمله قرار دادند، پس از آن شهرهای نزدیك در هر دو کشور مورد حمله قرار گرفت. در تعقیب دیدگاههایی که پالمه و من پیشتر تعقیب می کردیم، تصمیم گرفتم رأساً اقدام کنم و شخصاً دولتهای ایران و عراق را دعوت کنم تا «به دبیر کل سازمان ملل اعلام کنند که تعهدی محکم برای پایان حملات بسپرند و در مراحل بعدی نیز، از حمله برای اشغال نظامی از طریق بمباران هوایی، موشکی، خمپاره و دیگر وسایل علیه شهروندان مناطق غیر نظامی بپرهیزند. من از هر دو دولت تقاضا کردم که تا ساعت

۱۲ به‌وقت گرینویچ در یازدهم ژوئن ۱۹۸۴، به این درخواست پاسخ دهند. هر دو دولت پیش از زمان مقرر در یازدهم ژوئن ۱۹۸۴ پاسخ مثبت دادند. پذیرش دوطرفه برای قطع حملات علیه مناطق غیرنظامی مؤثر واقع شد. این پیشرفتی مثبت بود که امیدوار بودم به دست آید، اما چشم‌انداز آن را نمی‌دیدم. در گفتگویی با خبرنگاران در واشنگتن پس از ملاقات با وزیر امور خارجه شولتز (که عمیقاً تحت تأثیر این همکاری قرار گرفته بود) گفتم که باید مراقب باشیم بیش از حد به این پیشرفت مثبت اهمیت ندهیم. اضافه کردم که «به عنوان یك دیپلمات کهنه‌کار» بسیار محافظه‌کار هستیم.

تعهد دوطرف ناگهان با حملات دوطرف به دیگر شکست. من نمی‌توانستم در مورد واقع امر قضاوت کنم. اما در خلال ۹ ماهی که حملات جریان داشت، هزاران نفر از دوطرف کشته شدند. امتیاز به دست آمده از اعتبار من به عنوان دبیرکل سبب شد به طور مستقل هنگامی که شرایط ایجاب می‌کرد عمل کنم و هویت جداگانه‌ای را نسبت به دیگر مسئولان نهادهای سازمان ملل بروز دهم. این به آن معنا نیست که دبیرکل سازمان ملل می‌تواند بدون آگاهی حرکت کند یا لجوجانه در مقابل خواست شورای امنیت قرار گیرد. چنین اقدامی، می‌تواند نفوذ شورا را در دبیرکل برانگیزد و از دست رفتن نتایج تلاشهایش را به ارمغان آورد. در این مقوله، مثل تمام مواردی که مستقل از شورا اقدام کردم، کاملاً اعضای شورا را در جریان گذاشتم. بدون درخواست اجازه از شورا، همواره از مشورتهای کامل و خاموش با شورا اطمینان خاطر داشتم چرا که جریان قوی مخالفی در مقابل اقداماتم بویژه از سوی هیچیك از اعضای دائم شورا نمی‌دیدم.

دیدار تابستانی با اولاف پالمه

در جولای ۱۹۸۴، به اقامتگاه تابستانی نخست‌وزیر سوئد در هارپسوند رفتم تا اوضاع را بررسی کنیم. من با هلی کوپتر به این مکان رفتم. مستطیل بزرگی

روی زمین کشیده شده بود تا محل فرود را مشخص کند، انگار برای هیولایی آماده شده بود. بهترین روزهای نیمه تابستان سوئد، فضای مساعدی را فراهم می‌کرد که در آن گفتگو بر سر گامهای انساندوستانه‌ای که برداشته شده بود یا باید برداشته می‌شد، انجام شود. آقای پالمه به یك فهرست مراجعه کرد: گامهای انساندوستانه آن‌گونه که او می‌گفت، قطع حملات به مناطق مسکونی، اسیران جنگی، سلاحهای شیمیایی و کشتیرانی در خلیج‌فارس بود.

این ملاقات در خاطر من به‌عنوان نشانه‌ای از علائق بشردوستانه و تعهد به صلح در اولاف پالمه، همواره درخشان مانده است. او فردیتی خلاق و خستگی‌ناپذیر داشت که در آمیختگی با خوش‌بینی بود که هرگز نمی‌توانست شکست بخورد. او هیچگاه امیدواری به امکان گفتگو بین ایران و عراق را از دست نداد.

حدس می‌زدم آقای پالمه گاهی احساس می‌کند از اقدام بازداشته می‌شود و اطلاعات مهم در دسترس او نیست. این فرض بعضی وقتها می‌توانست درست باشد، چرا که افراد ارشد دبیرخانه که با من بر سر نبرد ایران و عراق کار می‌کردند، یکی معاون دبیرکل دیه‌گو کوردووز بود که تمایل داشت همه موضوعات را در دستان خود نگه دارد. حتی اگر پالمه این گمان را حفظ می‌کرد، هرگز اجازه نمی‌داد که این امر در نظر مساعدی که به سازمان ملل و دوستی که با من دارد، سرایت کند. این نشانه انسانی بود که وقتی سازمان ملل در سال ۱۹۸۶ با بحران مالی روبرو شد، او کاملاً با خودانگیختگی، گوشی را برداشت و به من تلفن زد تا پیشنهاد کمك بدهد. او بعدها سازماندهی آن را پی گرفت. اولاف پالمه، واقعاً نیرویی برای جهانی بهتر بود، و در دوره حیات خود، گامهای بزرگی به سوی این هدف برداشت.

کوششی جدید برای کاستن از شتاب

در پنجم ماه مارس ۱۹۸۵، نامه‌ای از وزیر خارجه ایران، ولایتی دریافت کردم که به من یادآور شده بود؛ از آنجا که «عراق همه درخواستهای بین‌المللی را

برای دست کشیدن از حمله به مناطق شهری و غیرنظامی بی‌پاسخ گذاشته است، با وجود تعهد بالای ما در رعایت موافقتنامه دوازدهم ژوئن، از این لحظه ما به حملات عراقی‌ها، مورد به مورد پاسخ می‌دهیم با این هدف که این حملات را متوقف کنیم.»
پس از این یادداشت، بمبارانها پی گرفته شد. حمله به کشتی‌ها هم همچنین در خلیج‌فارس افزایش یافت. در این شرایط وحشتناك، من به دو طرف، مجموعه‌ای از پیشنهادها را ارائه کردم که در هشت پاراگراف بود و تنها هفت تای آنها قابل توجه بود. در این «طرح هشت ماده‌ای» که محور کوشش‌های میانجیگری در دو سال و نیم پس از آن بود، یادآور می‌شد که برای دو طرف الزامی است:

● همه حملات به مراکز انسانی را با لحاظ مهلت قانونی دوازدهم ژوئن ۱۹۸۴ متوقف کنند.
● همه برخوردها با پروازهای غیرنظامی در آسمان کشور دیگر قطع شود.
● به پروتکل ۱۹۲۵ ژنو ابراز وفاداری شود.
● همه حملات علیه حمل و نقل بازرگانی تحت هر پرچمی و یا هر کشوری متوقف شود.
● از حمله به بنادر، پایانه‌ها و تأسیسات مرتبط اجتناب شود.
● با کمیته بین‌المللی صلیب سرخ در ترتیبات مبادله اسیران جنگی همکاری شود.
● تماسهای مداوم به دبیرکل در نظارت بر این ترتیبات و دیگر گامها به سوی عادی شدن روابط را برقرار کنند.

این هفت مرحله اساسی، با هم، همه ملاکهایی را که می‌توانست آثار نفرت ببرد را کاهش دهد، فراهم آورد، اما آنها نمی‌توانستند در کنار آن مسائل اساسی بین دو نظام را حل کنند. ایران بسرعت این طرح را پذیرفت، اما پس از آن به فاصله کوتاهی اعلام کرد که نمی‌تواند پیوند این عوامل را که پیش‌بینی شده است و یك آتش‌بس درون یك زمان‌بندی مشخص برای آنچه که من دعوت کرده بودم، بپذیرد.

عراق همان موضع قدیمی را اتخاذ کرد، که این عوامل تنها به سود ایران است و به هیچ روی نمی تواند به پایان جنگ بینجامد.

با وجود رد کردن برنامه‌ام، به دو طرف اطلاع دادم که آماده‌ام برای گفتگوی مستقیم در هر زمان ممکن به بغداد و تهران سفر کنم. تنها خواست من این بود که آنها تضمین کنند آماده‌اند وارد گفتگوهای اساسی برای پایان دادن به جنگ شوند. بغداد این ملاقات را پذیرفت، اما تهران به آن پاسخی نداد. آشکار بود که من نمی توانم تنها از یك پایتخت دیدن کنم، بدون آنکه به دیگری سفر کنم. به هر طریق تصمیم گرفتم از منطقه دیدن کنم با این امید که با چنین کاری با انجام گفتگو با همسایگان ایران در خلیج‌فارس، بتوانم دولت ایران را به دعوت خود به تهران برای گفتگوها ترغیب کنم که همین هم شد، تقریباً در آخرین دقایق ممکن.

در پایان ماه مارس ۱۹۸۵، سفر به کشورهای منطقه خلیج‌فارس را آغاز کردم. بخوبی می‌دانستم که به عنوان یك میانجی، ناتوانی‌هایی دارم که مهمترین آنها، حمایت اعضای ثابت شورای امنیت و به طور عمده ایالات متحده و اتحاد شوروی بود که با وجود تمایلشان برای پایان جنگ کاری برای آن نمی کردند. اغلب به طور دائم برانگیخته می‌شدم که هر تلاش میانجیگری را تا زمانی که شورا اقدامی کند که خواست ایران برای شناسایی متجاوز تحقق یابد، رها کنم. در هریك از کشورهای خلیج‌فارس، می گذاشتم این مطلب تفهیم شود که گفتگوهای مستقیم میان رهبران ایران و عراق مفید خواهد بود. هنگامی که در مسقط به سفیر ایران توضیح دادم که از سوی دولت عراق به بغداد دعوت شده‌ام و آماده‌ام این کار را در مدت اقامتم در منطقه انجام دهم، یادآور شدم که نمی‌خواهم از یکی از دو پایتخت جنگی دیدن کنم بدون اینکه از دیگری دیدن کرده باشم. هنگام رسیدن به دوحه، در قطر، از سوی دست اندرکاران سیاست خارجی ایران دریافتم که این کشور روی حرفهای من در مسقط حساب کرده است و آماده است از دبیر کل برای گفتگوهای جدی استقبال کند.

این مسئول یادآور شد که مطمئن است با نظارت بر خونریزی که ایران قربانی آن است، من نمی‌توانم مسئولیتهایم را به عنوان یك «محافظ صلح» با درك بهتری به انجام رسانم.

ترتیبات بسرعت تدارك دیده شد. امیر قطر، هواپیمای خود را برای پرواز به تهران و بغداد اختصاص داد. تضمین عراقی‌ها برای ایجاد گذرگاه امن از منطقه جنگی عراق به دست آمد. بر این اساس ما نخست از سوی هواپیماهای عراقی و سپس توسط هواپیماهای ایرانی اسکورت می‌شدیم، تجربه‌ای ویرانگر در شرایطی که معلوم نیست کی به کی هست. روز بعد در هفتم آوریل ۱۹۸۵ به تهران رسیدم. در ۲۴ ساعت با مسئولان ایرانی به استثنای آیت الله خمینی دیدار کردم. نخستین گفتگویم با ولایتی وزیر امور خارجه بود که با او بخوبی آشنا بودم. من یادآوری کردم که نشانه‌هایی دیده می‌شود که شورای امنیت دیدگان بازتری یافته است و اکنون زمان خوبی است که به یك زمان‌بندی برای اجرای طرح هشت ماده‌ای ام دست یابیم. شاید یك آتش‌بس سه ماهه برای توافق آینده روی جزئیات قابل دسترسی باشد. وزیر امور خارجه با خودداری از پذیرش یك التزام، تنها یادآور شد که اجرای این طرح هشت ماده‌ای، نمی‌تواند به «دیگر موضوعات» ارتباطی داشته باشد.

رئیس جمهوری ایران، (آیت الله) سیدعلی خامنه‌ای، مردی ساده نبود که بتوان با او براحتی رابطه برقرار کرد. او که تنها از یك دستش استفاده می‌کرد، در جریان یك حمله تروریستی، مجروح شده بود. من او را مردی اهل مباحثه یافتم و پرحرارت‌ترین کسی که با او صحبت کردم. مردی که می‌توانست بسادگی شوری در یك مسجد به پا کند. او گفت که تا وقتی صدام در قدرت است، هیچ راه‌حلی وجود ندارد. دلیل پذیرش طرح من از سوی ایران، شرایط انسانی بود، اما همان گونه که ولایتی همواره (ومکرر) می‌گفت، آنها نمی‌توانستند این طرح را با مسائل دیگر مخلوط کنند.

نخست وزیر حسین موسوی هم آدمی نبود که براحتی بتوان با او گفتگو

کرد. همان گونه که بر همان مواضع دیگر رهبران ایرانی تأکید می کرد، بویژه از من خواست که به عراقی‌ها بگویم: «موشك ایرانی که اخیراً بغداد را هدف گرفت، آن گونه که گفته می‌شد، آخرین موشك ایران نیست. ایران آنقدر مجهز شده است که موشکهای بیشتری بفرستد. اگر صدام به این فکر است که با این خشونتها و با سلاح شیمیایی می تواند خود را حفظ کند در اشتباه است. این گونه عمل کردن، تنها می تواند نیرویی در ایران ایجاد کند که به جنگ ادامه دهد و به اتحاد مردم ایران بینجامد.»

آخرین مقام ارشدی که با او در خلال این ساعات هیجانی دیدار کردم، حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس بود که نقش مؤثری در گفتگوهای پایان جنگ و پس از آن آزادسازی گروگانهای غربی در لبنان داشت. بر آن بودم تا او را بخوبی بشناسم. حضور او در وهله اول شگفت‌انگیز بود. رفتار او در آن موقعیت، خشك بود، طرز برخوردی که او می‌خواست نزد گروه وسیعی از روزنامه‌نگاران که در خلال مقدمات گفتگو حاضر بودند، داشته باشد.

نخستین اظهارنظر رفسنجانی پس از آرزوی موفقیت برای من در ادای وظیفه‌ام در قبال بشریت این بود که انقلاب، وظیفه سازمان ملل را دشوارتر می کند، چرا که، شرایط جدیدی به وجود می آورد. او اضافه کرد: «یك شخصیت انقلابی در رأس سازمان ملل می تواند کمك باشد.» اما متأسفانه من از این دست نبودم. به او پاسخ دادم که اگر انقلاب برای عدالت و پیشرفت باشد، در آن صورت من هم در پی آن هستم. رفسنجانی می گفت در موقعیتی که جنگ به ایران تحمیل شده است، هیچ راهی برای مقایسه وضع ایران با اسرائیل وجود ندارد (که هیچگاه برای من اتفاق نیفتاده بود چنین کنم) چرا که اسرائیل از سوی همسایگانی محاصره شده است که با آنها در جنگ است. جنگ علیه ایران به این دلیل آغاز شده است که در ایران انقلاب شده است. انقلاب فی‌نفسه بر آن است که تنبیه متجاوز نمی تواند فراموش شود. رئیس مجلس به صراحت یادآور شد که برای ایران امکان استفاده از

سلاحهای شیمیایی وجود دارد، اما آرزو دارد که هرگز از آنها استفاده نکند و حتی اگر عراقی‌ها به حملات خود با سلاحهای شیمیایی ادامه دهند، دست به این کار نخواهد زد. وزیر خارجه ولایتی، دخالت کرد تا عبارت را با این جمله تصحیح کند که ایران نمی‌خواهد سلاحهای شیمیایی تولید کند. رئیس مجلس، به هر روی، اصرار داشت که آنچه او مورد نظرش بوده است، همان عبارتی بوده که به کار برده است: ایران طالب استفاده از سلاحهای شیمیایی نیست.

رفسنجانی به‌شدت از شورای امنیت انتقاد داشت. او می گفت: شورا جسارت آن را ندارد که «به این واقعیت اعتراف کند که عراق متجاوز است». از سوی دیگر، او گزارشهایی را که من به شورا دربارهٔ حمله به اهداف غیرنظامی و وضع اسیران جنگی ارائه کرده بودم، ملاحظه کرده بود و آن را بیطرفانه می دانست. به نظر او من تنها کسی بودم که حقیقت را می گفت. من به او گفتم که بیشترین تلاشهایم را به کار خواهم بست تا حملات به مناطق غیرنظامی و استفاده از سلاحهای شیمیایی را پایان دهم، اما این وظیفه من نیست که تبعات جنگ را کاهش دهم، بلکه وظیفه دارم راه حلی برای پایان جنگ به دست آورم. طرح ۸ ماده‌ای که پیشنهاد کرده بودم، از این منظر، روزنه‌ای بود. من یك فرمول جادویی ارائه نکرده بودم، بلکه می خواستم تنها طرفها را به یك توافق صلح آمیز جلب کنم. پاسخ رئیس مجلس، سخت بود. او گفت که نصیحتی برای من دارد: من نباید اشتباه دیگران را تکرار می کردم. با متجاوز و قربانی نباید یکسان برخورد شود. تنها راه حل جنگ در این معنا نهفته بود. او برای موفقیت من در این راه دعا می کرد و من گفتم که موفقیت به عزم همه طرفهای مربوطه، بستگی دارد.

روز بعد در بغداد بودم و بدون معطلی با رئیس جمهوری صدام حسین ملاقات کردم. پیش از این در یکی دو اجلاس بین‌المللی با او دست داده بودم و پس از آن، این نخستین گفتگوی جاندار با مردی بود که چنین نقش مقتدرانه‌ای را در منطقه ایفاء می کرد. نه در آن دیدار و نه در دیگر دیدارها، صدام را عنصری

کاریزماتیك (دارای جذبه رهبری) ندیدم. در این فرصت طارق عزیز و عصمت کتانی که در آن موقع معاون دبیر کل وزارت امور خارجه بود، به همراه یك مترجم و یك یادداشت بردار، حضور داشتند. مثل همه ملاقاتهایی که با صدام داشتم، در این دیدار تنها رئیس جمهوری عراق سخن گفت. او با چرب‌زبانی صحبت می کرد، یادداشتی یا راهنمایی نداشت و دقیقاً می‌دانست چه می‌خواهد بگوید. او به نوعی گزافه‌گو بود، اما به نظر شنونده خوبی می آمد. در گفتگو با او، حس مردی کاملاً مقتدر را منتقل می کرد که خطوط صحبت او با فضل فروشی توأم بود و گرایش‌های سطحی خود را باتوجه به آنچه طرف صحبت چه باید بگوید آشکار می کرد. مأموریت او، به نظر می‌رسید، وعظ کردن درباره اعمال حق به دیگران باشد.

به‌طور قطع ادعای صدام، حمایت قاطع او از صلح بود. به عنوان دبیر کل، هرگز ندیدم کسی غیر از این اظهار کند. او انتظار داشت مادام که از صلح سخن می گوید، من عراق را برای پذیرش هیچ چیز تحت فشار قرار ندهم که بر استقلال و بزرگی کشورش تأثیر بگذارد. او مدعی بود که: «ایران همیشه در منابع عراق در صدد توسعه‌طلبی بوده است. دولت خود را با بی‌اعتنایی به قانون تربیت می کنند. هنگامی که عراق پیام تبریکی به مناسبت استقرار جمهوری اسلامی فرستاد، تهران دستی تکان داد و پاسخ داد که جهان اسلام، برای بی دینان آماده است. هنگامی که او کشورهای خلیج فارس را نصیحت می کرد که انقلاب ایران را به رسمیت بشناسند، ایران، حتی تحت هدایت رئیس جمهوری قبلی ابوالحسن بنی صدر، فشار خود را بر آن قرار داد که بغداد را تحت نفوذ در آورد. ایران ایستگاههای مرزی عراق را پیش از ۲۲ سپتامبر، روزی که عراقی‌ها طی عکس‌العملی از مرزها گذشتند، مورد حمله قرار داد». هنگامی که ایران، کاملاً فشار خود را بر به لرزه در آوردن پایه‌های دولت او قرار داد، او باید بدقت سخنانی را که من در تهران شنیده بودم، در می‌یافت. دولت عراق، به سهم خود، با هر اقدامی که می توانست جنگ را کوتاه کند و طرحی برای پایان دادن به کشتار باشد، همکاری می کرد. دولت او، تنها خواستار عقب‌نشینی هر

دو ارتش به مرزهای بین‌المللی و تعهد دوطرف در زمینه دخالت نکردن در امور داخلی دیگری، است. او، صدام حسین، آماده بود تا به دولت ایران شانس کار کردن در راستای صلح را بدهد. او با هیچ اقدامی موافقت نمی کرد که به هر روی می توانست به طولانی شدن جنگ بینجامد.

صدام به‌طور طولانی و با غرور از پیشرفت اقتصادی که رژیم او برای عراق به ارمغان آورده بود، سخن می گفت. او می گفت که وقتی رژیم او بر سر قدرت آمد، «بغداد بیشتر از یك دهکده با گذشته‌ای افسانه‌ای نبود.» حالا سوء تغذیه، بی سوادی و فقر که عراق را یکباره ویران کرده بود، چیزهایی مربوط به گذشته بودند. آشکار بود که مردم از دولت او حمایت می کنند، وگرنه، بعد از ۵ سال جنگ، نبرد را آن گونه که پی گرفته بودند، ادامه نمی‌دادند.

یادآور شدم که وجوه سیاسی مشکل می تواند با یك خط پیچیده شود و توقف کشتارها، دیگری را نیز تحت تأثیر قرار دهد. اما می‌دانستم که این تقریباً غیرممکن است چرا که شورای امنیت باید اقدام بعدی‌اش را به گونه‌ای انجام می‌داد که برای ایران تجلی بی‌طرفی را می‌داشت. صدام این را باز نگفت. به جای آن، او دوباره بر موضع خود تأکید کرد که دبیرکل نباید موضعی را تعقیب کند که تمامیت ارضی عراق را تهدید کند یا با قوانین بین‌المللی ناسازگار باشد. او گفتگو را با این تأکید تمام کرد که عراق آماده است امنیت مرزهای ایران را تأمین کند، مشروط بر اینکه امنیت خود عراق تهدید نشود.

در گفتگوی بعدی که من در بغداد باطارق عزیز داشتم احساس مرا در مورد اینکه سفرهایم به تهران و بغداد به هیچ کجا نرسیده است، کاهش نداد.

تشدید جنگ

صدام حسین برای آنکه ایران را به پذیرش شرایط خود وادارد، فشار خود را در جنگ خلیج فارس، بویژه با حملات هوایی به پایانه اصلی نفت ایران در جزیره

خارك، شدت داد. این استراتژی موفق نبود. از میان ۳۵ حمله هوایی در سال ۱۹۸۵، تنها دو تای آنها به خرابی مشخص منجر شد و ایران قادر بود که تعمیرات لازم را انجام دهد و بارگیری کشتی‌های نفتی را صورت دهد. اما تهدید علیه کشتیرانی در خلیج فارس، به‌طور جدی، به زدوخوردها جنبه بین‌المللی می‌داد. در بیست‌وهفتم دسامبر ۱۹۸۵، ۶۱ مورد حمله به کشتی‌های تجاری را در خلیج فارس به شورای امنیت گزارش کردم. در سال ۱۹۸۶، حمله به ۱۰۵ کشتی شامل ۸۰ تانکر به همراه ۸۸ حادثه شوم گزارش شد.

عراق، حمله به کشتی‌ها در خلیج فارس را در آغاز جنگ، شروع کرده بود، و به طور رسمی آن را «مناطق انحصاری» اعلام کرده بود که موشکها بدون اخطار می‌توانستند آسیب برسانند. ایران در سال ۱۹۸۴، به هر روی بدون آگاهی از اینکه عراق این کار را کرده است، تلافی را آغاز کرد.

عراق مدعی بود که سیاست این کشور بر محورهای قوانین بین‌المللی استوار است که به درگیری‌های نظامی در دریا مربوط می‌شود و اجازه حمله با موشکهای استقراریافته را با یك طرف جنگ در شرایط نبرد مسلحانه، می‌دهد. موضع من که با آنچه سازمان ملل بر آن بود، توفیری نداشت، این بود که عمل عراق، از نظر قوانین بین‌المللی توجیه‌پذیر نیست.

نبردهای زمینی هم از آغاز سال ۱۹۸۶ گسترش یافت. هنگامی که ایران اعلام کرد که عراق حملات شیمیایی جدیدی را انجام داده است، حمله بزرگ دیگری را علیه موقعیت ایرانی‌ها در عراق انجام داد، حمله‌ای سخت برای گرفتن بصره. من نگرانی رو به تزاید خود را به دلیل این تحولات به شورای امنیت که در این راستا قطعنامه‌ای به دردنخور (قطعنامه ۵۸۲ـ ۲۴ فوریه ۱۹۸۶) تصویب کرد، اعلام کردم. همچنین هیأتی تخصصی برای تحقیق دربارهٔ مسئولیت حمله شیمیایی مأمور کردم. همان گونه که انتظار می‌رفت، هیأت به مدارك آشکاری دست یافت که دایر بر آن بود که عراق از سلاحهای شیمیایی استفاده کرده است. در

ماه جولای، بار دیگر به تأمل دربارهٔ حملات به مناطق غیرنظامی فراخوان دادم و هر دو طرف، عزم خود را به پذیرش آن ابراز کردند.

حملات برای مدتی کاهش یافت، اما تأثیر آن بر شدت نبرد، ناچیز بود. در این ماهها، احساس می‌کردم که اعضای دائم شورای امنیت در عین حمایت از قطعنامه‌های تکراری، مثل چیزهای دیگر، دولتها را به پرهیز کردن از اقداماتی که می‌تواند به تداوم نبرد بینجامد، دعوت می‌کنند و در یك سطح دیگر آنها را به این دعوت می‌کنند که از اقداماتی که جنگ را طولانی می‌کند، بپرهیزند. طرز برخورد فرانسه با ایران، به طور قابل ملاحظه‌ای دگرگون شد و فرانسه فروش سیستم‌های پیشرفته تسلیحاتی به ایران را آغاز کرد (همان گونه که به عراق هم فروخته بود). اطلاع حاصل شد که ایالات متحده هم به ایران سلاح رسانده است. از اصل یا ابعاد اهداف آمریکا، نکاتی در وسایل ارتباط جمعی انعکاس می‌یافت و من کاملاً به غلط می‌پنداشتم که واشنگتن درصدد اعمال یك سیاست دامنه‌دار مبتنی بر روابط مطلوب با ایران (در رقابت با اتحاد جماهیر شوروی)، پس از پایان جنگ است. دریافتم که برخی رسانه‌ها روی فعالیت‌های اولیور نورث و رابرت مك‌فارلند تکیه می‌زنند. در مناسبات خوبم با نمایندگان ایران، این احساس را یافتم که برخی از آنها بیشتر از دیگران عقلایی هستند. تفاوت بین نوگرایان و عوامل افراطی در موضع قدرت در ایران، برای من معنایی نداشت.

سیاست ایران، غیرقابل انعطاف و سخت بود. در همان زمان، عراق، از پشتیبانی قابل توجه مالی دولتهای عرب و سلاحهای ارسالی از سوی غربی‌ها برخوردار بود که آن را قادر می‌کرد که بجنگد. باید یادآور شوم که همان گونه که همواره عراق را به عنوان آغازگر جنگ دانسته‌ام، در تابستان ۱۹۸۵، به این دیدگاه رسیدم که ایران، عامل تداوم آن است.

با افزایش حضور آمریکا، اتحاد شوروی و دیگر ناوگانهای جنگی در منطقه خلیج فارس، امکان درگیر شدن دیگر قدرتها در منطقه، تهدیدآمیزتر شد. در سوم

اکتبر ۱۹۸۶ با صراحت در شورای امنیت سخنرانی کردم. اعلام کردم که آن سوی نابودی انسان ناشی از جنگ، جامعه بین‌المللی نگرانی موجهی نسبت به خطرات وسیع آن دارد. پافشاری ایران با به پایان رساندن جنگ از راه نظامی، وضع تهدیدآمیز را تجدید می کند. برنامه گام به گامی که در راه پایان بردن جنگ در طرح هشت ماده‌ای‌ام به سوی آن حرکت کردم، پیشرفتی در پی نداشته است. ۶ قطعنامه شورای امنیت، رکوردی محسوب می‌شود، اما هیچکدام اجرا نشده است. ادامه دادم: عراق اعلام آمادگی کرده است که با قطعنامه‌ها، هماهنگ شود، اما از سوی دیگر ایران اعلام کرده است که نمی تواند آنها را بپذیرد، چرا که شورای امنیت با نگرانی‌های بنیادین این کشور برخوردی نداشته است. اکنون بیش از هر زمان بر شورای امنیت است که بنیانی نهد که هر دو طرف با سازمان ملل برای رسیدن به یك توافقنامه همکاری کنند.

در هشتم اکتبر ۱۹۸۶، شورای امنیت، با قطعنامه ۵۸۸ واکنش نشان داد که عموماً تکرار قطعنامه‌های پیشین بود و با درخواست از من برای به کار بستن تلاشهایم و گزارش آن به شورای امنیت به پایان می‌رسید. این نکته برجسته‌ای در کار شورای امنیت نبود که من از آن قدردانی کنم. پاسخهای دو کشور به قطعنامه، تغییری را در مواضع آنها نشان نمی‌داد.*

تغییر مسیر باد

این رسم دبیر کل سازمان ملل است که در آغاز هر سال، در یك کنفرانس

* . دکوئیار خود پیش از این بارها در این فصل یادآور شده بود که عامل تداوم جنگ، در حقیقت قطعنامه‌های غیر منطقی شورای امنیت که بر بی اعتمادی ایران به شورا دامن می‌زد بوده است، به نحوی که حتی صریحاً در جایی از همین بخش یادآور شده بود که برخورد شورا با قربانی جنگ و عامل ایجاد آن در قطعنامه‌های سازمان ملل یکسان بوده است. بنابراین طبیعی است که ایران آن را نپذیرد و در حقیقت موضعی که اینجا اتخاذ کرده است، به نظر نوعی خودنمایی برای بی طرف نشان دادن در جنگ جلوه می کند ـ م.

خبری، مسائل اساسی جهان و مشکلات نهفته در کار سازمان ملل را مورد بحث قرار دهد. کنفرانس سال ۱۹۸۷ برای روز سیزدهم ژانویه برنامه‌ریزی شده بود، روزی که ضربه نحس آن بر من در هم‌صدایی با تلاشها برای صلح بین ایران و عراق نهفته بود. شمار قربانیان در آن زمان شمارش نشده بود و احتمالاً هرگز قابل شمارش نخواهد بود. بسیاری از جوانان در تعقیب هدفی مقدس به سوی مرگ رفتند. از زمان جنگ نخست جهانی، سلاحهای شیمیایی با چنین جلوه‌ای به کار گرفته نشده بود. از زمان جنگ دوم جهانی این همه کشتی بازرگانی از سوی نیروهای متخاصم غرق نشده بود. بر من کاملاً آشکار بود که خطر نهفته در منطقه با افزوده شدن هر کشتی جنگی که به آبهای مجاور، می‌رسد افزایش می‌یابد. جز برخی عوامل جدید که در این وضع معرفی می‌شدند، ویرانگری نظامی منابع و نفوس را به سوی خود می کشید.

روز قبل از روزی که برای کنفرانس خبری برنامه‌ریزی شده بود، با گروه کوچکی از مشاورانم تشکیل جلسه دادم تا ببینم راجع به جنگ چه می توان گفت. رئیس کابینه ویرندر ادایال و سخنگوی مطبوعاتی فرانسوا جولیانی، به‌همراه آلوارو دوسوتو، جیمز ساترلین و جیان دومنیکو پیکو از دفتر من در جلسه حاضر بودند. این به‌طور عمومی پذیرفته شده بود که تقاضای جدید از سوی دبیر کل به جناحها برای پایان دادن به جنگ، می تواند در این شرایط کافی باشد و تنها بی‌پناهی سهم مرا نشان خواهد داد. تنها یك اقدام محکم از سوی شورای امنیت می توانست بن‌بست تلاشهای صلح را بشکند، اما شورا نزد ایرانی‌ها اعتباری نداشت و به نظر در انجام کار برای پایان دادن به جنگ ناتوان می آمد. آگاه بودم که در مسکو، میخائیل گورباچف در آغاز فرایند بازسازی ریشه‌ای سیاست خارجی اتحاد شوروی است و به استفاده از سازمان ملل برای حل مسائل جهانی اهمیت بیشتری می دهد. من همچنین می دانستم که وزیران خارجه آمریکا و شوروی در مورد وضع ایران-عراق مشورت کرده‌اند، اما تنها موافقت کرده‌اند (تا آنجا که من اطلاع یافته بودم) که جنگ فاتحی نداشته باشد.

در این شرایط که مورد بحث قرار گرفته بود، این فکر تقویت شده بود که حالا زمان وارد کردن فشار بر شورای امنیت برای بازشناسی خود به عنوان سازمان مسئول برقراری صلح و گفتگو با پنج عضو دائم برای بررسی مسئولیت عمومی آنهاست که پیشینیان آنها این وظیفه را بر دوششان گذاشته بودند. به پیشنهاد ساترلین تصمیم گرفتم شورا را به تشکیل جلسه در سطح وزیران خارجه (که پیش از این در طول تاریخ تنهادوبار صورت گرفته بود) دعوت کنم، تا بر سر جنگ ایران و عراق گفتگو کنند و نقش ویژه‌ای را که اعضای دائم می‌توانند ایفاء کنند مشخص نمایند.

همان گونه که پیش‌بینی می کردم، در کنفرانس خبری سال نو در سیزدهم ژانویه ۱۹۸۷ (سخنگوی مطبوعاتی گامهایی برداشته بود تا مطمئن شود این کار انجام می‌شود) یك خبرنگار پرسید: «سازمان ملل (با جنگ ایران و عراق) چه می‌خواهد بکند؟ آیا سکوت سازمان ملل به این مفهوم است که از انجام هر کاری ناتوان است.» من پاسخ دادم که از نظر شخصی، آنچه که در این مرحله به آن نیاز داریم گفتگوی مغزهای متفکر در بالاترین سطح سیاسی است و یافتن راه پایان دادن به شرایط تأسف‌آور منطقه شاید بتواند در ملاقات فوری وزیران خارجه کشورهای عضو شورای امنیت سازمان ملل باشد. این آن چیزی بود که فکر می کنم حالا به آن بشدت نیاز داریم. گفتگوی مغزهای متفکر ـ چرا که وضع فوق‌العاده جدی است، نه تنها به این دلیل که... به هزاران دلیل. و همچنین به این دلیل که در اینجا تهدیدی وجود دارد که شورای امنیت موظف است بسرعت ممکن با آن برخورد کند.

دیگر گزارشگران، مکرر به پیشنهاد من باز گشتند. یکی از آنها این سئوال را مطرح کرد: «شما توقع دارید چگونه شورای امنیت ملاقات مغزهای متفکر را برگزار کند، عموماً دیدگاههای مغزهای متفکر در ایالات متحده و اتحاد شوروی دربارهٔ جنگ ایران و عراق بخوبی روشن است و... چگونه اینها بر هم قابل انطباق است؟» پاسخ دادم که «به طور عادی با این فکر موافقم. من فکر می کنم که سران دو

کشور باید نسبت به مسئولیت‌های خود آگاه باشند و باید بفهمند که... تحت منشور سازمان ملل متحد وظایفی دارند و به جامعه بین‌المللی نیز تعهداتی دارند. آنها دو کشور ابرقدرت هستند؛ آنها باید نشان دهند که می‌توانند با مشکلات برخورد کنند، چرا که شورای امنیت، نقشی دارد... ۵ عضو دائم شورای امنیت، وظیفه دارند بکوشند تا راه‌حلی برای مشکلات مربوط به صلح و امنیت بیابند. این وظیفه آنهاست. البته آنها می‌توانند کار خود را با اختلافاتی شروع کنند، اما این دلیل آن است که باید کار کنند تا بر سر حل مشکلات بین‌المللی به توافق برسند. به همین دلیل است که آنها از قدرت وتو برخوردارند. این چیزی نیست که بابت عضویت در سازمان ملل به آنها داده شده باشد. قدرت وتو به طور تلویحی می‌گوید که آنها باید در راستای رسیدن به توافقی برای راه‌حل صلح آمیز مشکلات بین‌المللی کار کنند.»

یکی از اعضای تیزهوش واحد مطبوعاتی سازمان ملل به این موضوع اشاره کرد که گزارشها دایر بر آن است که به یکی یا هر دو جناح جنگ سلاح منتقل شده است و پرسید: آیا به این دلیل، نشست وزیران خارجه نمی‌تواند نگران کننده باشد. او پرسید که من چه جزئیاتی را مطرح خواهم کرد که دولتها در چنین نشست سطح بالایی، نسبت به آنها حساسیت داشته باشند؟ من پاسخ دادم که چنین نشستی شاید بتواند ما را «به بهترین راه برای پایان دادن به همکاری نظامی با طرفهای جنگ رهنمون شود... اعضاء باید بدانند که وظیفه آنها تسلیح اعضاء نه به سلاح، بلکه به اندیشه‌هایی برای حل صلح آمیز مشکلاتشان است.»

برنامه نشست شبانه عادی شورای امنیت، ۲ روز بعد، در پانزدهم ژانویه برگزار شد. در خلال برنامه عادی، فرصت را غنیمت شمردم تا موضوعی را که بعداً تعقیب می‌کردیم، طرح کنم: «از آنجا که تشدید جنگ در این روزها را در پیش خود می‌بینیم، باید شرافتمندانه از خود بپرسیم آیا زمان آن نرسیده است که تصمیم‌هایی جدید بگیریم که بتواند سیاستها و اقدامات جهانی را با تأکیدات مکرر شورا هماهنگ کند...» از رئیس شورا و سفیران ۵ عضو دائم دعوت کردم که روز

بعد در اقامتگاه من، ملاقاتی داشته باشیم که در آن دربارهٔ گامهای جدیدی که می‌شود به سوی پایان جنگ برداشت، بحث کنیم. این سرآغاز یك فرایند هماهنگ و سازنده مشورت میان ۵ عضو شورا بود که به تشویق من، کار برای رسیدن به هدف مشترك در چارچوب صلح منطقه‌ای را آغاز کردند. این دوران جدیدی از سازمان ملل را نشان می‌داد؛ مفهوم امنیت گروهی در آنچه سازمان براساس آن تشکیل شده بود و براساس تعاون میان اعضای دائم در برخورد با تهدیدات امنیت بین‌المللی. تنها در این زمینه، در سال ۱۹۸۷، ۴۵ سال پس از بنیانگذاری سازمان ملل، چنین تفاهمی ـ شاید برای نخستین بار ـ به واقعیت گرایید.

شخصیت و شأن سفیران کشورهای عضو دائم به این محدود شده بود که اهمیت سرنوشت‌ساز پیشرفت فرایند توافق چندجانبه در میان کشورهایی که پیش از این مقابل هم قرار گرفته بودند، فراهم شود. آنها گروهی مخلوط شده بودند، که هر کدام روش شخصی خود را داشتند و تا آنجا که می‌توانم بگویم تنها یك خواست مشترك داشتند و آن یافتن راهی برای پایان دادن به جنگ و یافتن علت بود. سفیران به راه خود در فرایند جدید فکر می‌کردند. هیچوقت دلیلی برای شك کردن نیافتم که آنها به هر روی وظیفه داشتند نقش‌های رضایتبخشی را در راهی که صلح می‌توانست در آن مجرا جاری شود، توسعه دهند.

نماینده دائم آمریکا، ورنون والترز بود که دوستانش او را دیك صدا می‌زدند. والترز یك سرباز بود که درجه ژنرالی داشت و به این خاطر از سنخ گسترش یافته سرباز ـ دیپلماتها بود. چیزی در رفتار و نقش او که وجه نظامیگری داشته باشد ندیدم. مردی که به لحاظ جمع‌آوری اطلاعات و دوستان با نفوذ، وجه فوق‌العاده‌ای یافته بود و از مترجمی (برای دوایت آیزنهاور) تا معاونت رئیس سازمان سیا را برعهده گرفته بود. او یك زبانشناس و روایتگر خوب نشان می‌داد. از آنجا که او بیشتر از آنکه زیرك باشد اهل عیش و نوش بود، برایم سخت بود که بپذیرم که این، مردی است که به کرات از سوی دولتمردان آمریکایی به مأموریتهایی با بزرگترین

حساسیت‌ها به کار گمارده شده است. شاید این خوشگذرانی ـ وراجی او در بسیاری از زبانها، بهترین «پوشش» او بود.

آسانتر خواهد بود که والترز را یك دلقك مسخره بدانیم تا یك مأمور مخفی امپریالیسم آمریکا، آن گونه که او گاهی جلوه می کرد. اما این هم غلط خواهد بود. او در این راه، یك نماینده بسیار مؤثر برای ایالات متحده در سازمان ملل بود. بیشتر از آن، او مدافعی قوی و بانفوذ برای سازمان ملل به هنگام حملات کنگره آمریکا به سازمان ملل، جایی که آبروی او، بویژه نزد محافظه کارانی که آماده بودند بی‌اعتمادی خود را به سازمان ملل به عنوان «آشیانه جاسوسان کمونیست» ابراز کنند، بالا بود. او خوب و زیاد کار می کرد و با همکاران «پی ۵» (۵ عضو دائم) خود، پیشرفتهای به دست آمده برای ایالات متحده وجهان، نشأت گرفته از همکاری با اتحاد شوروی در چارچوب شورای امنیت را می‌دید.

سر جان تامسون، نماینده دائم بریتانیا، شخصیتی کاملاً متفاوت داشت. اگر والترز را می توانستیم یك سرباز ـ دیپلمات تلقی کنیم، بنابراین تامسون را می توانستیم یك شخصیت فاضل و دیپلمات بینداریم. او چیزی از بوی کلاس درس، جایی که او استاد آن بود را داشت. به همان میزان که والترز دوست داشت داستان تعریف کند، تامسون به سخنرانی علاقمند بود ـ اما چیزی معتدل و خنثی. او هم بسرعت قدر فرصت همکاری میان ۵ عضو دائم را ـ حتی سریعتر از دیگر همکارانش ـ دانست و بشدت هواخواه فرایندی شد که در ارتباط با جنگ ایران ـ عراق آغاز شده بود تا اعتبار حل آن یافت شود. بی شك، او تلاش زیادی به خرج داد تا فرایند خشنودسازی اعضاء بر سر عوامل یافتن بیان قطعنامه ۵۹۸ به سرانجامی برسد.

عضو چینی «تیم بزرگ ۵ نفره»، سفیر لی لویه بود. مردی خوش برخورد دارای ادب و تواضع سنتی چینی. او که ملبس به لباس دیپلماتیك چینی بود، کم صحبت بود و در بیان دیدگاههای شخصی اش، عجله‌ای نداشت. با گذشت زمان، این امر ثابت شد که تا وقتی او از موضع چینی‌ها عقب نماند، تحت دستوراتی است

که با آن راههایی که فرایند همکاری را به پیش می برد و موافقت نامه‌ای که سرانجام حاصل شد، مخالفت نکنند.

هم سفیر اتحاد شوروی، آلکساندر م. بلونوگوف و هم سفیر فرانسه، پی یرلویی بلان، شخصیت‌هایی قوی داشتند. آنها بخوبی با همقطاران خود همکاری می کردند و برای آنکه رهبری جمع را برعهده بگیرند، نمی کوشیدند واین به روابطی سازنده میان گروه انجامید.

در نشست اطلاعاتی مقدماتی، من گفتم که ما نیازمند آن هستیم که کشف کنیم آیا همراهی در گام زدن به سوی پایان دادن نبرد ممکن است. اگر چنین است، باید ببینیم راه‌حل مورد توافقی می تواند در برخورد با عوامل مشخص طراحی شود؟ من امکانات ایجاد یك گروه اضطراری برای تحقیق بر سر آنکه کدام کشور مسئولیت آغاز جنگ را داشته است و کدامیك مسئول اختلال در روند آزاد کشتیرانی در خلیج فارس بوده است و احتمال قطع کردن رساندن سلاح به دو طرف را مطرح کردم. آنچه مورد موافقت قرار گرفت، به گمان من، به این نیاز داشت که برای اجرای آن تصمیم گرفته شود، نه به عنوان اساس قطعنامه‌های بعدی یا بیانیه‌های ریاستی.

واکنش ۵ سفیر سکوت، اما مثبت بود. همه اندیشه نشست وزیران خارجه را پسندیده بودند، اما همه در این عقیده مشترك بودند که چنین نشستی باید با احتیاط برنامه‌ریزی شود. چه تصادفی بود، چه نه، در این زمینه رئیس جمهوری ریگان بیانیه‌ای منتشر کرد که در آن نگرانی‌اش را از بابت اینکه جنگ می تواند گسترش بیابد و امنیت منطقه را تهدید کند، ابراز کرد. او گفت: ایالات متحده «توسعه چنین جنگی را به عنوان تهدید کلی منافع خود می‌بیند.» رئیس جمهوری آمریکا ایرانیان را از ادامه جنگ و اشغال سرزمین‌های عراق بازداشت و ایران را به پیوستن به عراق در زمینه یافتن راه‌حل فوری نبرد فراخواند.

تقریباً دراین زمینه، برنامه‌ریزی شده بود که من برای شرکت در اجلاس

سازمان کشورهای اسلامی به کویت سفر کنم. سر جان از سوی گروه خود، مرا به نشستی در اقامتگاهش برای گفتگو بر سر اقدامات بعدی دعوت کرد. عقیده دارم که سر جان این نشست را سر فصلی بر مشورتها و همکاریهای ۵ عضو بر سر راه‌حل جنگ ایران و عراق می‌داند. براستی این نخستین نشست برای بررسی موضوعی بود که من با ۵ عضو دائم در میان گذاشته بودم. برای این نشست، آپارتمان سرجان در بیکمن پلیس، کمابیش به عنوان محل نخستین نشست ما عنوان شد. همه مایل به برگزاری نشست در سطح وزیران خارجه کشورهای عضو شورا بودند، همه بر آن بودند که نخستین موضوع باید دعوت به یك آتش‌بس باشد، همه به جز سفیر بریتانیا، خواهان توقف ارسال سلاح بودند، اگرچه با تفاوتهایی درخواستهایشان، سفیر چین گفت که هیچ دستوری در این زمینه دریافت نکرده است و دیگران فکر می کردند که تحمیل این مقررات بستگی به واکنش طرفهای درگیر نسبت به برنامه‌های دیگری هم دارد.

من هشدار دادم که ایران مطمئناً یك آتش‌بس جدا از موافقتنامه‌ای که همه ترتیبات را درنظر گرفته باشد رد می کند و این می تواند نیرویی به شورای امنیت سازمان ملل وارد کند تا مجازاتهایی در نظر بگیرد. در خلال سفر به کویت، یکی از بزرگترین متفکران جهان اسلام محمد پیال را فرا خواندم. او گفت: «اسلام، موضوع وحدت ابناء بشر را نه در خون واستخوانها، بلکه در مغزهای انسانها جستجو کرده است. به علاوه پیام اجتماعی آن به نوع بشر آن است که خود را از نژادگرایی یا داخل شدن در جنگ و آدم کشی خلاص کن». دو ملت مسلمان به شدت در چنین جنگی درگیر شدند، این پیام خطاب به رهبران جهان مسلمان بود که به تنهایی در برقراری صلح بین دو دولت برادر ناموفق هستند. بنابراین در سخنرانی در سازمان، من خطر امیدواری به پایان نبرد را پذیرفتم. محور اصلی سخنانم این بود که: «هیچ چیز نمی تواند... برای حرفه مشترك شما نفرت‌انگیزتر باشد، هیچ چیز بیشتر مخالف روحیه عصر ما نیست و هیچ چیز بیشتر به اهداف فردی ملی خاص

شما بیشتر از مناقشه کشورها که به هیچ جای مفیدی ختم نمی‌شود و برخوردهای خشونت‌باری که به پیروزی هیچ طرفی نمی‌انجامد، لطمه وارد نمی‌کند». با اشاره مستقیم به جنگ بین ایران و عراق به صراحت به کوتاهی‌ها و یأس‌ها اشاره کردم و گفتم که چالشی که مطرح است: «دست کم برقراری آتش‌بس برای ممکن کردن تلاشهای میانجیگرانه که می‌تواند پلی بر روی شکاف میان دو طرف باشد، چنین حرکتی به جلو می‌تواند صورت پذیرد، اگر دو طرف، تعهدی صریح برای پذیرش یافته‌های یك تشکل اضطراری که می‌تواند به سؤالی درباره آغاز جنگ‌ها پاسخ بگوید، داشته باشد. تصمیم داشتم از اظهاراتم استفاده کنم که محورهایی را برای قطعنامه در پیشگاه رهبری اسلامی قرار دهم. اگرچه ایران پذیرش نشستی را رد کرده بود، من بعداً اطلاع یافتم که دولت از اظهارات من استقبال کرده است. وزیر خارجه عراق، طارق عزیز، به من گفت که عراق، برنامه نشستی در سطح وزیران خارجه شورای امنیت را پذیرفته است و به‌طور کلی با اظهارات من موافق است. او به هر روی روشن کرد که هر گونه آتش‌بسی باید با عقب‌نشینی واحدهای نظامی همراه باشد. موضوع اسیران جنگی نیز باید در این چارچوب حل شود. تنها پس از این اقدامات است که گفتگوها می‌تواند برای یك توافق بادوام و واقعی برقرار شود.

در این میان، سفیران دائم ۵ کشور به مشورتهای عمیق خود ادامه می‌دادند اگرچه هنوز هدفهای خودشان را واقعاً ترسیم نکرده بودند. آنها رازداری خاصی را که به طور طبیعی، گمانها و تصوراتی را میان دیگر اعضای شورا به‌وجود می‌آورد، اعمال می‌کردند. هنگامی که در یازدهم ماه مارس بار دیگر با ۵ نماینده دائم دیدار کردم، سرجان تامسون نخست گفت که مشورتهایشان سازنده بوده است، آنها با مسائل دیگری که پیش می‌آمد، مشکلات زیادی داشتند. تنها چیزی که آنها در توافق کامل بر سر آن بودند این بود که دبیر کل پذیرفتنی‌ترین میانجی برای دو طرف است. من پاسخ دادم که همواره در خدمت آنها بوده‌ام، اما اگر شورا بدون هیچ اقدامی، توپ را بخواهد به زمین من باز گرداند، این بیشتر به یك تله شبیه است. در

همان روز سفیر ایران به ۵ نماینده (از طریق رئیس شورای امنیت) اطلاع داد که موضع ایران در سه محور می تواند خلاصه شود:

۱ـ صدام حسین باید بر کنار شود ۲ـ ایران چشمداشتی به اراضی عراق ندارد و ۳ـ ایران آماده است که اقدامات شورای امنیت را که بر اساس بیانیه ۲۶ فوریه دبیر کل در کویت انجام شود، بپذیرد.

در پاسخ به پافشاری ایرانیان در زمینه تحقیق در مورد ادامه حملات شیمیایی، در آوریل ۱۹۸۷، هیأت دیگری را مأمور کردم. نتیجه‌گیری گزارش گیج کننده بود. این گزارش به اندازه کافی روشن می کرد که عراقی‌ها، سلاح‌های شیمیایی را برای جبران تفوق نیروهای ایرانی به کار برده‌اند و آنها این کار را در صورت انجام هر عملیاتی از سوی نیروهای ایران انجام خواهند داد. سلاحهای شیمیایی به یك عامل اساسی در دفاع عراق بدل شده بود.

تلاش پنج عضو دائم

در مه ۱۹۸۷، سفیران ۵ کشور عضو دائم شورا، موفق شدند که در زمینه محورهای عملی یك قطعنامه به توافق برسند که شامل این محورها بود:

● به عنوان نخستین گام در راه گفتگو، ایران و عراق باید یك آتش‌بس فوری را اعمال کنندو هر گونه اقدام نظامی را ادامه ندهند و نیروهایشان را به مرزهای شناخته شده بین‌المللی عقب ببرند.

● عملیات کامل مبادله اسیران جنگی درمدتی کوتاه‌پس از آتش‌بس می تواند انجام شود.

● ایران و عراق باید با دبیر کل بر سر رسیدن به یك توافق کامل، جامع و قابل احترام همکاری کنند.

● دبیر کل باید از طریق مشورت با دو کشور، به این خواست پاسخ دهد که هیأتی بی‌طرف دربارهٔ مسئولیت زد و خوردها به کار گرفته شود.

● میزان عظمت ویرانی ناشی از جنگ باید تشخیص داده شود تا همکاریهای بین المللی برای بازسازی جلب شود.
● دبیر کل باید از طریق مشورت با ایران، عراق و دیگر کشورهای منطقه راههای تقویت امنیت و ثبات در منطقه را بسنجد.
● شورا، در صورت ضرورت بار دیگر نشستی خواهد داشت تا از اجرای این قطعنامه مطمئن شود.

تنها اختلاف مهم میان ۵ عضو این بود که چگونه شمول اجرا در رویدادی که یك طرف برنامه‌های آتش‌بس را نپذیرد، بسنجند. چهار عضو پذیرفتند، اما چین آن را رد کرد. بنابراین، این شرط حذف شد. در این محور، متن پیش نویس به ده عضو دیگر شورا برای ملاحظه و بررسی سپرده شد. در سی‌ام ژوئن ۱۹۸۷، رئیس جمهوری ریگان در یك بیانیه رسمی، پیشنهاد کرد که شورای امنیت پیش از پایان نیمه ماه جولای نشستی داشته باشد تا یك قطعنامه قوی وجامع را تصویب کند. او همان محورهایی را که مورد موافقت ۵ سفیر در نیویورك قرار گرفته بود، فهرست کرده بود. رئیس جمهور گفت که دبیر کل سازمان ملل پرز دکوئیار «این کوشش را پشتیبانی می کند».

بیانیه رئیس جمهوری در ادامه یادآور می‌شد که ایالات متحده، به طور کامل مشور تهایی را با سازمان ملل بر سر قطعنامه دیگری انجام می‌دهد که دربر گیرنده تحمیل مجازات علیه هر طرفی که در برنامه‌های آتش‌بس ـ عقب‌نشینی شرکت نکند، باشد. اهداف تحقق نیافته دولت ریگان در خلیج فارس، باتوجه به این بیانیه، کمك به دوستان عرب در دفاع از خودشان، افزایش شانس صلح به‌وسیله کمك به اثبات اینکه سیاست صمیمیت ایران نمی تواند عملی باشد، فراهم آوردن موافقتنامه جنگ ایران-عراق که می تواند به اشغال و تجاوز نظامی به اراضی هر دو طرف پایان دهد، کاهش حضور اتحاد شوروی و نفوذ آن در این منطقه استراتژیك وجلو گیری از قطع جریان نفت. بیانیه، انتقادی از عملکرد عراق را شامل نمی‌شد.

در روز صدور بیانیه رئیس جمهوری ریگان، من برای یك دیدار رسمی در مسکو به سر می‌بردم و فرصتی داشتم تا بر سر موضوع جنگ ایران و عراق و مشکلات وابسته به آن در منطقه خلیج فارس با میخائیل گورباچف و وزیر خارجه ادوارد شوارد نادزه گفتگو کنم. رئیس جمهوری گورباچف، که او را مثل همیشه فردی آگاه و اندیشمند نسبت به موضوعات می‌یافتم، در این فکر بود که آیا ممکن است گفتگوها در سازمان ملل بر سر امنیت کشتیرانی آزاد در خلیج فارس آغاز شود؟ من گفتم که مهمترین نیازها در این موضوع، تفاهم بین دو ابرقدرت است. این همچنین آینده‌نگری قطعنامه شورای امنیت بود. حمایت کامل دو ابرقدرت، ضرورت تأثیر گذاری آن بود. من قاطع بودن بیانیه اخیر رهبری ایران را به عنوان مدرك آشکار اینکه تهران به صدای جامعه بین‌المللی گوش نمی کند مگر اینکه دلیل روشنی برای همکاری واشنگتن و مسکو باشد، یادآور شدم.

گورباچف گفت که تقاضای من «بسیار بجاست». او تازه اظهاراتی از فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را دریافت کرده بود که گفته بود گسترش حضور آمریکا در خلیج فارس می تواند در حکم اعلام جنگ باشد. بی‌چون و چرا یك نفر باید با دیپلماتها در ایران، سروکله می‌زد. به علاوه گورباچف یادآور شد که نخست‌وزیر ایران اظهار داشته است که هم ایالات متحده و هم اتحاد شوروی از انقلاب ایران در وحشت‌اند. در تکمیل این چشم‌انداز، وزیر خارجه شولتز گفته بود که برای ایالات متحده مهم است که موقعیت خود را در منطقه تثبیت کند. شولتز، یادآور شده بود: ایالات متحده این امکان را نمی‌پذیرد که اتحاد شوروی بتواند جریان نفت به غرب را قطع کند. گورباچف گفت: «به هر ترتیب اتحاد شوروی با احساس مسئولیت عمل خواهد کرد.» او در این فکر بود که بهترین چیز، تمرکز بر قطعنامه شورای امنیت است. در گفتگوی جداگانه‌ای که با آقای شواردنادزه داشتم، او اهمیت نقش مرا در همکاری بین ایالات متحده و اتحاد شوروی متذکر شد و گفت که بارها درباره این مشکل با وزیر خارجه شولتز بحث کرده است. فکر اینکه حتی

اعلامیه مشترکی دربارهٔ جنگ صادر شود، وجود داشت، اما «با ماجرای ایران گیت، هرگونه حرکاتی از این دست ناموفق خواهد بود».

ادامه خشونت در دریا

درخلال ماههای نخست سال ۱۹۸۷، همچنان که ۵ عضو دائم کار خود را بر سر قطعنامه آغاز می‌کردند، حمله به کشتی‌ها در خلیج فارس و جابجایی ناوهای جنگی به منطقه به نظر، شوم‌تر از جنگ در خشکی می‌آمد. درجریان ۵ ماهه نخست سال ۱۹۸۷، ۴۸ حادثه در خلیج فارس برای کشتی‌ها، از جمله کشتی‌های بازرگانی روی داد. ناو هواپیمابر آمریکایی استارك، با یك موشك عراقی هدف قرار گرفت و تعداد قابل ملاحظه‌ای کشته برجای گذاشت. در چهارم ژوئن ۱۹۸۷ رئیس جمهوری پاکستان، ضیاءالحق به من تلفن کرد که بگوید هم اکنون با یك فرستاده قدرتمند ایرانی که از سوی رئیس جمهوری خامنه‌ای آمده بود گفتگو کرده است و این برداشت را داشته است که ایران به اجرای پیشنهادهایی که من سال قبل برای اطمینان نسبت به امنیت کشتیرانی در خلیج فارس داشته‌ام بسیار علاقمند است. رئیس جمهوری ضیاء گفت که او از فرستاده پرسیده است که آیا ایران آماده دخالت سازمان ملل با این هدف هست؟ و جواب مثبت بوده است. رئیس جمهوری ضیاء تحقیقاتی درباره برخی جزئیات کرده بود که اگر پیشرفتی در این موضوع حاصل شود، ایران ممکن است بخواهد گفتگوها در سطحی وسیع‌تر صورت پذیرد، اما تنها میانجیگری دبیرکل قابل قبول بود.

در پایان ماه ژوئن، رئیس جمهوری ریگان، اعلام کرد که ایالات متحده یازده تانکر کویتی را تحت پرچم خود ثبت خواهد کرد و آنها را تحت حمایت نیروی دریایی آمریکا می‌گیرد، همان‌گونه که کشتی‌های آمریکایی در سراسر جهان مورد پشتیبانی قرار می‌گیرند. در آغاز ماه جولای، اتحاد شوروی پیشنهاد کرد که همه ناوگانهای جنگی از منطقه خلیج فارس بیرون بروند. پاسخ ایالات متحده به این

پیشنهاد سرد بود. رئیس ستاد کاخ سفید جیمز بیکر گفت که ایالات متحده می‌تواند نگاهی تازه به موضوع بیفکند، اگر اتحاد شوروی کشتیهای جنگی خود را جابجا کند، حتی در طرح تغییر پرچم کشتی‌ها نیز تجدیدنظر خواهد شد. تنها کار مشخصی که شورای امنیت در برخورد با مشکل صورت داد این بود که قطعنامه ۵۵۲ را در سال ۱۹۸۴ تصویب کند که در آن تقاضا شده بود که حمله به جریان بازرگانی از بنادر کویت و عربستان سعودی متوقف شود، که به‌طور کلی بی‌تأثیر بود. باتوجه به چنین اوضاع خطرناکی در اوایل سال ۱۹۸۷ یك مطالعه محرمانه درباره اینکه سازمان ملل چه می‌تواند بکند تا امنیت برای کشتی‌های تجاری برقرار شود، در دبیرخانه سازمان ملل انجام شد و در آغاز ماه ژوئن از سوی این گروه من با دو روش پیشنهادی روبرو شدم. یکی از آنها این بود که نیروهای دریایی تحت پرچم سازمان ملل مأموریت حفاظت از کشتی‌های تجاری را برعهده گیرند. کشتی‌ها می‌توانستند در چارچوب نیروهای دریایی حافظ صلح عمل کنند. گروه دبیرخانه اعلام کرد که این عملیات می‌تواند عملیاتی با ریسك بالا باشد که مستلزم خطرات سیاسی، نظامی، ترابری، اقتصادی و قانونی است. نظر گروه خلاف این بود و خواستار حرکتهای قانونی بود.

انتخاب دیگر این بود که به طور نمادین، همه کشتی‌های بازرگانی اجازه بیابند که پرچم سازمان ملل را به اهتزاز در آورند. گروه دبیرخانه بر آن بود که این راه حل، موانع تضمینی نخواهد داشت. موفقیت آن بستگی به خواست دوطرف درگیر در پذیرش پرچم سازمان ملل و آمادگی شورای امنیت در تحمیل مجازاتهایی برای هر دولتی که آن را نمی‌پذیرد داشت. طرحی با رعایت جزئیات برای بکارگیری این برنامه پیشنهاد شده بود. من قیدهایی داشتم، بدواً به این دلیل که فکر می‌کردم درصورتی که عراق چالشی در این راه به‌وجود آورد، احتمالاً با رضایت شورای امنیت روبرو نمی‌شود و این می‌تواند مشکلاتی جدی را بر سر تلاشهای شورای امنیت برای پایان دادن به جنگ پدید آورد. اعتقاد داشتم که تنها راه حل واقعی

مشکل در پایان دادن به جنگ نهفته است. آن موقع نمی توانستم بگویم، اما حالا می توانم: من همچنین متقاعد شده بودم که ادامه تنش‌های سنگین در خلیج فارس، عامل مهمی در قانع کردن دو ابرقدرت برای به کار بستن نفوذشان در دوطرف است که جنگ را به پایان برند. بهره گیری از پرچم سازمان ملل برای کشتی‌های تجاری در خلیج فارس هرگز به‌طور رسمی در شورای امنیت تأیید نشد. این پرسشی بود که بار دیگر به هر روی در زمان جنگ خلیج فارس مطرح شد.

تصویب قطعنامه ۵۹۸

در بیستم جولای ۱۹۸۷، شورای امنیت در سطح وزیران خارجه تشکیل جلسه داد تا موضوع جنگ ایران و عراق را آنگونه که من پیشنهاد کرده بودم شش ماه زودتر انجام شود، بررسی کند. وزیر خارجه فرانسه، ژان برنارد ریموند، رئیس شورا بود و وزیران خارجه دیگر اعضای دائمی بجز اتحاد شوروی حاضر بودند. متن قطعنامه همان گونه که ۵ عضو دائم موافقت کرده بودند، از قبل به اعضای متغیر شورا داده شده بود. اعضای شورا در تصویب قطعنامه هم‌عقیده بودند. (متن به عنوان یك ضمیمه همراه است) جورج شولتز در خاطرات خود اظهارنظر می کند که «هیچ چیز مثل این هم عقیدگی بر سر یك موضوع واقعاً مهم و دشوار پیش از این در تاریخ سازمان ملل اتفاق نیفتاده بود... کار سازنده در سازمان ملل، حالا ممکن شده بود». من فکر می کنم این نشانه دستاوردی است که ازاقدام شورا ناشی شد. ۵ عضو دائم برای نخستین بار بر سر مسئولیتی خاص که در چارچوب منشور برعهده داشتند توان خود را درخدمت صلح به کار گرفتند. تصویب این قطعنامه نشان داد که جنگ سرد که به مدتی طولانی در شورای امنیت نیز گسترده شده بود، در حال فروپاشی است. سر جفری‌ها و وزیر خارجه انگلیس در سخنرانی خود خواستار اقدام شورا شد، «نه تنها به عنوان نشانه‌ای از امید به تصویب قطعنامه‌ای دربارهٔ این درگیری، بلکه همچنین برای آینده در چارچوب

حساسی گسترده‌تر». تا زمانی که کاملاً متوجه نشانه‌های مثبت تصویب قطعنامه ۵۹۸ بشوم، حاضران را آگاه کردم که برای پایان دادن به جنگ، سیاستهای ملی و اقدامات همه دولتهای عضو باید با خواستهای شورا که در متن قطعنامه بازتاب دارد، هماهنگ شود.

در سیزدهم جولای ۱۹۸۷، تنها یك هفته پیش از تصویب قطعنامه ۵۹۸، رئیس جمهوری ریگان، نامه‌ای فوق‌العاده گرم و دوستانه برای من فرستاد. با پیش‌بینی اجماع اعضای شورا در تصویب قطعنامه (که او تضمین آن را از سفیر والترز دریافت کرده بود) او نوشت: «با این اقدام، سازمان ملل به بالاترین اهدافی که از سوی بنیانگذاران، سالها پیش، در نظر گرفته شده بود، اعتلا می‌یابد. مایلم حمایت شخصی خود و همه آمریکایی‌ها را از این قطعنامه ابراز دارم.» او پس از آن (تقریباً درست) یادآور شده بود که تصویب چنین قطعنامه انساندوستانه‌ای نخستین گام است. بدون اجرای مؤثر و «اگر ضروری باشد تحمیل» تصمیم تاریخی شورای امنیت بی‌معنا خواهد بود. بیشتر از مسئولیت برای اجرا، شامل واداشتن دو طرف به پذیرش قطعنامه، این بار بر دوش من خواهد افتاد. وظیفه بسیار سنگین بود اما او «کسی را نمی‌شناخت که بتواند بهتر باشد.» او به من اطمینان داده بود که حمایت آمریکا «شامل کمك شخصی او که مورد نیاز است» حتی بزرگتر از آن چیزی خواهد بود که در هفته‌های آینده رخ می‌داد.

من به چنین اظهارات و حمایتهایی از سوی رئیس جمهوری آمریکا خو نکرده بودم و واقعاً سپاسگزار بودم، بویژه وقتی که فهمیدم وظیفه پیش رو بسیار دشوار است.

سه ماه بعد در ۲۶ سپتامبر، در جریان نشست مجمع عمومی، من با وزیران خارجه ۵ عضو دائمی، یك میهمانی کاری ناهار داشتم و در جریان آن بار دیگر به مرور کوشش‌ها برای پایان دادن به جنگ ایران و عراق پرداختم که من در آن هنوز نقش یك دایره را می‌دیدیم مگر آنکه در آن از سوی شورا چیزهای تازه‌ای وارد

می‌شد. وزیر خارجه شولتز که مثل همیشه در کلمات خود صرفه‌جویی می کرد، وضع را این گونه توصیف کرد:

- همه ما پایان جنگ را می خواهیم.
- همه ما از قطعنامه ۵۹۸ حمایت می کنیم.
- همه ما از دبیر کل مطمئنیم و کاملاً از او در راه مأموریتی که برعهده گرفته است، حمایت می کنیم.
- ما عقیده داریم او باید به کوشش‌هایش برای آوردن دوطرف به سمت توافق و پذیرش قطعنامه ادامه دهد.
- در همین زمان، ما نیاز داریم تحرکی در شورای امنیت به خرج دهیم تا اقدامات اجرایی را برنامه‌ریزی کنیم. (وزیر خارجه شواردنادزه با تکان دادن سر این گفته را تصدیق کرد).

من پرسیدم آیا همه با نظر وزیر خارجه موافقند. هیچ اعتراضی نبود.

مشکل اجرا

هیچکدام از پیش‌نیازهای قطعنامه ۵۹۸ به خودی خود حاصل نشد. هر کدام از آنها باید از سوی دو کشور مورد موافقت قرار می گرفت و پیش از آنکه این موضوع حاصل شود، هر دو باید قطعنامه را می‌پذیرفتند. در این موضوع، قطعنامه شورای امنیت، نوعی فرمان است و همان گونه که به رئیس جمهوری گفته بودم، طرفها انتخابی برای پذیرش آن نداشتند. اما درخواستهای شورای امنیت برای آتش‌بس به طور عادی نادیده انگاشته شده بود.

اگرچه شرایط قطعنامه حاضر، بی‌مانند بود، اما غیرواقع‌بینانه بود که انتظار داشته باشیم آتش‌بس بدون میانجیگری و تشویق‌های بعدی، جاری شود. همان گونه که آمریکایی‌ها پیاپی توصیه می کردند، می توانست اجبارهایی پیش‌بینی شود، اگرچه تحقیقات من آمادگی کمی را از سوی چین یا اتحاد شوروی (باتوجه به

سر تکان دادن شوارد نادزه به علامت تصدیق) برای این قدر دور رفتن نشان نمی‌داد.

من تعبیر خود را از قطعنامه شورای امنیت ارائه کردم که معنای آن آتش‌بس و تخلیه نیروها به عنوان گام نخست بود و پس از آن اقدامات بعدی تعقیب می‌شد. هدف اول من، بنابراین برقراری تماس با دو طرف و کسب توافق آنها بر سر زمانها و ترتیبات این گامهای نخستین بود. من بی‌درنگ متن قطعنامه را به هر دو دولت انتقال دادم و خواستار پاسخ سریع آنها شدم. دولت عراق در عرض دو روز پاسخ داد و از قطعنامه استقبال کرد و آمادگی خود را برای مشارکت در اجرای آن اعلام داشت.

به هر روی، لفظی که به کار رفته بود، شرایط را ترسیم می‌کرد. زحمت‌افزاترین چیزی که عراق بر آن پای می‌فشرد، این بود که پذیرش «بر اساس محتوای قطعنامه به عنوان موضوعی تفکیك‌ناپذیر و کامل خواهد بود که زمان‌بندی و اجرای همه بندهای آن بر عهده طراحان آن است».

عراق ده روز را برای زمان لازم برای تخلیه نیروها پس از آتش‌بس و هشت هفته را برای مبادله اسیران جنگی پیشنهاد می‌کرد، اما بر این اصرار داشت که تا زمانی که ایران برای اجرای همه موارد قطعنامه آماده نباشد، آتش‌بس به‌وقوع نمی‌پیوندد.

هیچ پاسخی رسمی از سوی ایران بروز نکرد. به هر روی در ۲۹ جولای در یك کنفرانس مطبوعاتی در ژنو، ولایتی وزیر خارجه این کشور، در پاسخ به قطعنامه سه موضوع را پیش کشید که همه منفی بود. از نظر ایران، قطعنامه، یك دستاویز آمریکایی بود که تنها مواضع عراق را پیش می‌برد؛ این قطعنامه شورای امنیت را به یك جناح درگیری بدل می‌کرد و تنها به تهاجمها دامن می‌زد و زدوخوردها را تشدید می‌کرد و در نهایت استقلال دبیرکل را محدود می‌کرد و مانع رایزنی‌های مثبت او بود.

پس از تصویب قطعنامه ۵۷۸، به جای آنکه تنش‌ها در منطقه کاهش یابد، افزایش یافت، بخشی از آن نتیجه مرگ شمار زیادی از حجاج ایرانی به دست

نیروهای امنیتی در مکه بود. ایران اعتراض داشت که عراق به طور مکرر سلاحهای شیمیایی را به کار می‌گیرد و عراق، ایران را به خاطر آغاز دوباره حمله به منطقه مسکونی مورد اعتراض قرار می‌داد. وزیر امور خارجه ایران دیداری را که قرار بود با او در ژنو داشته باشم لغو کرد. منابع اتحاد شوروی و آلمان با نمایندگان مختلف ایران گفتگو کرده بودند و به آنها گفته شده بود به تهران خوش آمده‌اید، اما نه برای گفتگو بر سر قطعنامه ۵۹۸. نماینده دائم بریتانیا در نیویورك به من اطلاع داد که بانو تاچر فکر می کند ایرانی‌ها دارند وقت تلف می کنند و دوست ندارند پاسخی قطعی به قطعنامه بدهند. بنابراین به نتیجه رسیده بود که باید یك فکر جدی در بارهٔ اقدامات اجرایی بشود و شورای امنیت باید برای قطعنامه جدیدی به توافق برسد که تحمیل یك تحریم تسلیحاتی را دربر بگیرد. همان گونه که در هفته‌های بعد هم مکرر انجام شد، من بنابراین تأکید کردم که کار اساسی به دست آوردن تفاهم کامل ۵ عضو دائم است.

سرانجام، در یازدهم اوت، ایرانی‌ها با یك نامه پاسخ دادند که به نظر می‌رسید از سوی دو جریان متفاوت در رهبری ایران نوشته شده است، یکی از آنها نگاهی کاملاً منفی به قطعنامه ۵۹۸ داشت و دیگری که اساس ممکن برای گفتگو در جهت پایان دادن به جنگ را می‌دید. پس از یك مجموعه از ملامت علیه ایالات متحده و شورای امنیت، نامه، علاقمندی ایران را به تعقیب ۴ موضوع مستتر در قطعنامه ابراز می کرد: ۱ـ ثبات و امنیت در خلیج فارس، آزادی کشتیرانی و جریان آزاد نفت، ۲ـ تشخیص متجاوز در جنگ (عراق)، ۳ـ ملاکهای عملی برای پایان دادن به بمباران مناطق شهری و استفاده از سلاحهای شیمیایی و ۴ـ مبادله اسیران جنگی. نامه هیچ تأییدیا پذیرشی را نسبت به قطعنامه ۵۹۸ مطرح نمی کرد و آتش‌بس موردنظر شورای امنیت را هم بی‌پاسخ گذاشته بود. به جای آن، دولت ایران حمایت خود را از طرح ۸ ماده‌ای من در ماه مارس ۱۹۸۵ اعلام کرده بود و می گفت که آماده است به همکاری خود با من در چارچوب «کوشش‌های مستقل و رایزنی‌ها»یم ادامه دهد. بند پایانی نامه، کاملاً موضوع دیگری را می‌رساند. این بند به «جهد سازنده و مشترك اعضای

کاملاً بی طرف شورای امنیت» اشاره می کرد و یادآور می شد که زمینه‌هایی وجود دارد که «بر اساس آن جمهوری اسلامی ایران با ادامه همکاری خود در این طریق، می تواند شورای امنیت را به اتخاذ موضع درست رهنمون شود».

به دور از همه لفاظی‌ها و تناقض‌هایی که به نظر می رسید، کاملاً این گونه بر من جلوه می کرد که دولت ایران حالا موافقت اولیه خود را با یك آتش بس اعلام می کرد و آماده گفتگو با من بر سر محورهای قطعنامه ۵۹۸ بود، بدون اینکه علاقه داشته باشد چنین قطعنامه‌ای را رد کند یا بپذیرد. در یك نشست مشورتی عادی، برداشت خود را از موضع ایران نسبت به شورای امنیت اعلام کردم و خواستار راهنمایی شدم. من پس از آن با نمایندگان ۵ عضو دائم به طور جداگانه دیدار کردم و گفتم که حالا مقابل یك سؤال کاملاً روشن قرار گرفته‌ایم: آیا قطعنامه منسجم نوشته شده است یا می توانیم بسته‌بندی را باز کنیم و روشهای اجرایی را بر اساس آن عوامل به دست آوریم؟ من پیشنهاد کردم که اختیار لازم را داشته باشم تا بگذارم منابع ایرانی بدانند که آماده گفتگو بر سر موضوعاتی که آنها آماده‌اند آنها را حل کنند، هستم اما تنها وقتی که ایران بپذیرد یك آتش بس، گام نخست در فرایند اجرایی است. نمی خواستم به داخل گفتگوهایی بغلتم که دنیا آن را بهانه‌ای برای تداوم جنگ تلقی می کرد.

دستورات شورای امنیت این بود که قطعنامه باید به عنوان یك واحد منسجم تلقی شود. کسل کننده بود، همان گونه که زمان فوق‌العاده دلسرد کننده پیش می‌رفت، گفتگوها که تقریباً در یك سال گذشته، هنگامی که جنگ، چهره خود را بروز می‌داد، در جریان بود، در این مقطع زمانی بود که تدارکات گوناگون قطعنامه ۵۹۸ باید فراهم می شد.

آغاز گفتگوها

فرایند گفتگوها تقریباً به‌فوریت در ۲۴ و ۲۵ اوت ۱۹۸۷ با گفتگو با معاون وزیر خارجه ایران محمدجواد لاریجانی که به‌این خاطر به‌نیویورك آمده بود، آغاز

شد. برای نخستین‌بار در این گفتگوها، جناح ایران بر این باور بود که ضروری نیست علیه قطعنامه ۵۹۸ موضع گرفته شود. آن گونه که لاریجانی می گفت، این تنها ساده کردن قضیه بود که انتظار داشته باشیم یك پاسخ آری یا نه دریافت کنیم. در محتوا، موضع ایرانی‌ها این بود که آتش‌بس، مقدمه‌ای بر موافقت بر سر اجرای دیگر محورهای قطعنامه خواهد بود و این موفقیت عراق خواهد بود و می تواند به این بینجامد که دیگر محورهای قطعنامه هرگز اجرا نشوند. آن گونه که می توانستم این را روشن کردم که قصد شورای امنیت این بوده است که موافقت بر سر آتش‌بس باید نخست حاصل شود و با موافقت برای اینکه دیگر محورها پیامد آن باشند دنبال شود و من با موضع شورا محدود شده‌ام. پس از اینکه چندبار به طور مکرر با این پرسش مواجه شدم، سرانجام گفتم (فکر می کنم بی ابهام) که به نظر می رسد ایران آتش‌بس را «نوعی سترون شدن می‌پندارد». اما در واقعیت اگر اوضاع آن گونه که باید پیش نرفت، ایران می تواند به جنگ ادامه دهد. لاریجانی از این بحث کرد که در چنین اوضاعی، ایران می تواند در موضع از دست دادن برتری نظامی باشد. من پذیرفتم که پذیرش آتش‌بس از سوی ایران، «به مثابه گام نخست» است و الزاماً به این معنا نیست که این محور پیش از دیگر محورهایی که مورد توافق قرار می گیرد اجرا شود. لاریجانی اصرار داشت که بداند «به مثابه گام نخست» یعنی چه. آیا می تواند تعداد زیادی گام نخست وجود داشته باشد؟

من گفتم آری، من به فوریت کارم را بر سر ایجاد یك پیکره مستقل برای بر عهده گرفتن مسئولیت جنگ و چانه زدن بر سر موضوعات امنیت و بازسازی آغاز می کردم. لاریجانی معتقد بود که پیامی بسیار مثبت را به تهران می برد. در تلاش برای روشن کردن موضوع از لاریجانی پرسیدم آیا بر اساس گفتگوهایمان، می توانم به شورای امنیت اطلاع دهم که: ایران مفهوم یك طرح یکپارچه را که شامل آتش‌بس به عنوان نخستین گام خواهد بود و ما با آن موافقت کرده‌ایم را پیش از هر گونه تعهد رسمی برای یك آتش‌بس کامل، پذیرفته است. من با دو طرف برای برنامه‌های ممکن اجرایی هر کدام از محورهای قطعنامه ۵۹۸ گفتگو خواهم کرد.

لاریجانی این موضوع را به گفتگو با مقامهای بالاتر در تهران منوط کرد.

مدیر کل وزارت خارجه ایران، محمد جعفر محلاتی، پاسخ وزیر خارجه ایران را به من رساند. در این پیام نخست من به تهران دعوت شده بودم تا موضوعات مورد توجه بین‌المللی و منطقه‌ای از جمله «وضع در خلیج فارس و همه جنبه‌های جنگ ایران و عراق، شامل قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت» را مورد گفتگو قرار دهم. این پیام، پس از آن یادآور می‌شد که پاسخ من به پرسشی که از آقای لاریجانی کرده‌ام، مثبت است. به محلاتی گفتم که به وزیر خارجه پاسخ خواهم گفت. باتوجه به درکم از نامه او و گفتگوهایم با مدیر کل، به تهران و بغداد سفر می کنم تا راههای ممکن برای اجرای هر کدام از محورهای قطعنامه ۵۹۸ را مورد گفتگو قرار دهم و این با توجه به پذیرش قطعنامه از سوی هر دو طرف خواهد بود. محلاتی به عبارت «براساس پذیرش قطعنامه ۵۹۸ از سوی دو دولت» اعتراض کرد، چرا که او می گفت ایران هرگز نگفته است که آن را پذیرفته است. من این پیشرفت را به شورای امنیت اطلاع دادم. شورا این مفهوم را پذیرفت که کاملاً آشکار است که هدف من از سفر به تهران، گفتگو بر سر اجرای قطعنامه ۵۹۸ است.

هم در تهران و هم در بغداد بار دیگر با ناامیدی عمیقی در بالاترین سطح روبرو شدم. باید پس از آن با رهبران دو کشور صمیمی می‌شدم. رئیس جمهوری خامنه‌ای، رئیس مجلس و وزیر خارجه ولایتی در تهران و رئیس جمهوری صدام حسین و معاون نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه طارق عزیز در بغداد. تنها تغییری که متوجه شدم، افزایش بیشتر اعتبار رفسنجانی بود. در هر دو پایتخت، یك طرح شناسایی ارائه دادم که این نکات را دربر می گرفت:

● از یك تاریخ مشخص که به عنوان «روز ـ ر» شناخته می‌شود، آتش‌بس برقرار می‌شود.

● در یك تاریخ مشخص پس از «روز ـ ر» که بر سر آن توافق می‌شود، عقب‌نشینی همه نیروها به مرزهای شناخته شده بین‌المللی آغاز خواهد شد و

در یك چارچوب مشخص زمانی کامل می‌شود.

- در روز ـ ر، گروهی از ناظران سازمان ملل به کار گرفته می‌شود تا بر آتش‌بس و عقب‌نشینی نیروها، نظارت کنند و در آن مشارکت جویند.
- در روز ـ ر، یا تاریخ مورد توافقی پس از آن، آزادی و مبادله اسیران جنگی آغاز می‌شود.
- در روز ـ ر، من گفتگوهایم را با ایران و عراق با دید پیش بردن ادراك متقابل، آغاز خواهم کرد تا توافقنامه جامع و مورد احترامی دربارهٔ همه موضوعات مورد پذیرش دو طرف حاصل شود.
- در روز ـ ر، یا یك تاریخ دیگر که مورد موافقت قرار می گیرد، یك تشکل بی‌طرف کار برای تشخیص مسئولیت نبردها را آغاز می کند.
- در تاریخی که بر سر آن توافق می‌شود، گروه بی‌طرف، کار خود را کامل می کند.
- در روزی پس از روز ـ ر، که مورد موافقت قرار می گیرد، من گروهی از کارشناسان را به کار می گمارم تا دربارهٔ بازسازی مطالعات لازم را انجام دهند.
- در روز ـ ر، یا تاریخی که بر سر آن توافق می‌شود، مشورتهایم را با ایران و عراق و با دیگر دولتهای علاقمند دربارهٔ معیارهای برقراری امنیت و ثبات در منطقه آغاز خواهم کرد.

هدف من این بود که در پرتو پذیرفتن این طرح، دو دولت با تعیین تاریخی به عنوان روز ر ـ موافقت کنند.

این موضوع به وسیله گفتگوهایی دربارهٔ مقدمات لازم بکارگیری هر یك از ملاکهای در نظر گرفته شده ادامه می‌یافت. گفتگوها در روز ـ ر تکمیل می‌شد. من یادآوری کردم که در این مقوله، موافقت‌نامه‌ای دربارهٔ برخی مقدمات لازم به دست نیامده است و دو طرف انتظار دارند تصمیم‌هایی از جانب دبیر کل اخذ شود.

نظریه تقارن اقدام در روز -ر، شبیه طرحی بود که در موضوع نبرد فالکلند / الویناس اجرا شد. بر آن بودم که این طرح، منظور شورای امنیت را که قطعنامه ۵۹۸ باید به عنوان یك طرح یکپارچه اجرا شود (که موضوع عراق هم بود)، تأمین می‌کند و در همان زمان اطمینان لازم را به ایرانی‌ها هم می‌دهد که برخی موضوعات مورد توجه آنان، با اجرای آتش‌بس، فراموش نمی‌شود.

همه مقامهای ایرانی قویاً تأکید داشتند که صلح باید بر اساس عدالت استوار شود. این موضوع دنبال می‌شد که کاوش در مسئولیت نبرد، باید بیشترین اهمیت را داشته باشد. موضع ایران این بود که نظارت بر یك آتش‌بس معمولی باید با فرایند شناسایی طرف مسئول نبرد به عنوان پیش‌درآمد، همراه شود. اگر این طرح از سوی هر دو طرف مورد موافقت قرار می‌گرفت، قطع شدن غیررسمی کشتارها می‌تواند به نتیجه برسد و این در شرایطی بود که فرایند شناسایی مسئولیت نبردها، دنبال می‌شد. در حالی که این نکته آخر، بخشی از موضع اعلام شده وزیر خارجه بود، رفسنجانی چنین موضعی نگرفت.

او بویژه بر این موضع اصرار جدی داشت که هیأت بی‌طرف، می‌تواند کار خود را انجام دهد و شورای امنیت نتیجه گیری آن را پیش از به ثمر رسیدن آتش‌بس، اعلام کند. از او پرسیدم که هنگامی که هیأت کار می‌کند، در مقابل چه اتفاقی می‌افتد، او به آرامی پاسخ داد که نیازی به توقف جنگ نیست، این جنگ می‌تواند همان گونه که در طول هفت سال گذشته ادامه یافت، باز هم ادامه پیدا کند.

در بغداد، منابع عراقی طرحی را که من ارائه کردم، با توجه به قطعنامه ۵۹۸ که آنها آماده اجرای آن به عنوان یك مجموعه یکپارچه بودند، در نظر گرفتند. از نظر آنان، موضع ایرانی‌ها که اجرای بند ۶ قطعنامه در تشخیص مقصر نبرد، مقدم بر آتش بس در نظر گرفته شده بود، رد کامل قطعنامه تلقی می‌شد. تحت هیچ شرایطی عراق آتش‌بس اعلام نشده را نمی‌پذیرفت. آتش‌بس باید رسمی می‌بود و عقب‌نشینی همه نیروها تداوم می‌یافت.

پس از آنکه همه موضعگیری‌ها چند هفته بعد در نیویورك توسط رئیس جمهوری خامنه‌ای و وزیر خارجه طارق عزیز ارائه شد، من به شورای امنیت اطلاع دادم که ما یك مشکل بنیادین در تفسیر قطعنامه داریم. این به طور ریشه‌ای موجب نگرانی بود ـ و ربطی به هیچیك از دولتها نداشت ـ که جنگ به دلیل پرسشی بااهمیت نمادین، می‌تواند ادامه بیابد. به شورا گفتم که از نظر من کشورها از قطعنامه راضی‌اند، اگرچه هر کدام حالا در پی متهم کردن دیگری هستند.

در خلال ماههای باقیمانده از سال ۱۹۸۷، به جای پیشرفت، شاهد به وقوع پیوستن سیر نزولی بودم. در پانزدهم اکتبر، من به هر دو طرف، یك طرح حاوی جزئیات ارائه دادم در بارهٔ ملاکهای خواسته شده برای اجرای طرح نهایی که من پیشتر به آنها داده بودم، و از آنها خواستم که دیدگاههای خود را طی سی روز آینده اعلام کنند.

از آنجا که هر دو طرف از طریق خشکی و دریا در نبرد بودند، من همزمان اعضای شورای امنیت را به گفتگو با دو دولت برای یافتن نقطه‌نظرهایی برای چنین گفتگوهایی دعوت کردم. پاسخهای تهران و بغداد نشان دهنده اختلافات بین آنها بر سر اجرای قطعنامه، بیشتر از آن چیزی شده است که من در دیدار از پایتخت‌های دو کشور با آن مواجه شده بودم. دیدگاهها و تفسیرهای جدید بیانگر تجدیدنظر در پذیرش قبلی آنان در طرح نهایی من بود. در این شرایط، من با دو دولت گفتگو کردم تا نمایندگانی به نیویورك بفرستند تا در جلسات مشورتی شرکت کنند. این مشکل «بعدی» دیگری را به وجود آورد. ایران می گفت که آماده است گفتگوهایی با من داشته باشد، اما نه با عراق و حضور آینده هیأتهایشان، ضروری نبود. به طور مستقیم‌تر، ایران هیچ گونه گفتگوی نزدیکی را که دو طرف در یك شهر حضور داشته باشند، نمی‌پذیرد. اما گفتگوها باید میان آنها از طریق یك میانجیگری بی‌باکانه، ادامه یابد. من به نمایندگان ایران گفتم که من برای گفتگوی رودررو فشار نمی‌آورم. مقصود من اجرای قطعنامه ۵۹۸ با تمرکز خاص، پیرامون سؤال تعیین

روز -ر بود. مشکل با پذیرش گفتگوهای بعدی از سوی عراق حل شد.

در آغاز گفتگوهایمان، به نمایندگان ایران یادآور شدم که نظارتی که بر عهده من گذاشته شده است، از سوی ایران و عراق دربارهٔ ملاکهایی است که من در نظر داشتم تا قطعنامه ۵۹۸ اجرا شود. آنچه اساسی بود اینکه هر دو طرف، به طور مستقیم بار دیگر نظر مثبت خود را دربارهٔ پذیرش طرح نهایی من به عنوان امکان پیشرفت، اعلام کنند.

من گفتم که چهار عامل اساسی باید با این بسته‌بندی اندازه شود: تشخیص روز -ر، کیفیت آتش‌بس، زمان‌بندی تخلیه نیروها و ماهیت کار گروه بی‌طرف در جستجوی مسئولیت نبردها. مشورتهای ما باید بر این چهار محور، در محدوده‌های بسیار مشخص متمرکز باشد. من همین چیز را به طارق عزیز وزیر امور خارجه، هنگامی که در نهم دسامبر او را دیدم گفتم. در هر دو موضوع، گفتگوهای عذاب‌آور دربارهٔ جزئیات این نکات، جریان یافت، اما طرفها نزدیك نشدند و اختلافات بعدی آشکار شد.

به دنبال نشست رسمی با هیأت ایرانی، رئیس گروه، معاون وزیر خارجه، لاریجانی، خواستار یك تماس تك به تك با من شد. در خلال این تماس، او به من گفت که موضع او از سوی آیت‌الله (امام) خمینی تأیید شده است. این نخستین بار در گفتگوهایم با ایرانی‌ها بود که به چنین اطلاعاتی رهنمون می‌شدم.

به هر روی رهبری ایران اعتقاد داشت که در این موقعیت بحرانی یك ندا از سوی [امام] خمینی مورد نیاز بوده است. لاریجانی سپس به توضیح یك سؤال بیشتر فرضی دربارهٔ رهبری در تهران پرداخت. او گفت که یك عامل مهم در رهبری، تعقیب جنگ به عنوان تنها انتخاب واقع‌بینانه بود. واقعیت دیگر که لاریجانی به آن معتقد بود و شامل رئیس مجلس رفسنجانی و شاید وزیر خارجه ولایتی نیز می‌شد، اشتیاق به ادامه کار براساس قطعنامه ۵۹۸ و یافتن عوامل مثبت در متن برای یافتن راه حل مستدل بود. در این زمینه، تفسیر [امام] خمینی از موضع

کنونی می توانست منفی تلقی شود. این می توانست یك علامت تلقی شود که پیشرفت مختصری در آینده در موقعیت شرح داده شده در بالا مورد انتظار بود. در مرور وضع نزد شورای امنیت، تقریباً ۵ ماه پس از تصویب قطعنامه، من گفتم که ایران عواملی را نظیر تفسیر عمومی خود از سازماندهی بی طرفانه، نیاز به شناسایی «مرز بین المللی»، تقاضای مبادله و بستگی آن به عقب نشینی نیروها، اعلام کرده است. ایران، این پیوستگی مسائل را بیان کرده است، چرا که اهمیت اساسی آن به شناخت مسئولیت نبرد بستگی دارد. ایران ملاحظات خود را دربارهٔ نوع بیان قطعنامه ابراز داشته است. عراق به پافشاری بر سر پیشرفتهای آتی، به صورت عادی در پیوند با اجرای ۳ بند نخست قطعنامه (آتش بس، عقب نشینی نیروها و مبادله اسیران) ادامه می داد. این کشور هیچ فرایندی را که اراضی و سرنوشت اسیران را به شرایط ایران و تفسیر ایران از موضوعات قطعنامه، بویژه بند ۶ (مسئولیت جنگ) منوط کند، نمی پذیرفت. عراق موافقت خود را با همه مرزهای سرزمینی که در تمام ترتیبات پیشین و موافقت نامه ها و پروتکل ها اعلام شده بود، مورد تأیید قرار داد. این موضوعی نبود که در مورد اروندرود، به عنوان مرز آشکار شده باشد. پیش از نشست با شورای امنیت برای بررسی پاسخ ایرانی ها، با خوشحالی، به درخواست آنان با هیأتهای نمایندگی آمریکا و اتحاد شوروی دیدار کردم. برداشت خود را از گفتگو با لاریجانی، شامل تبادلها در خلال گفتگوهای خصوصی مان به اطلاع آنها رساندم.

در هشتم ژانویه ۱۹۸۸، معاون نماینده دائم آمریکا، «هربرت اوکون» به من اطلاع داد که ۵ عضو روز قبل دیدار کرده اند و ایالات متحده و فرانسه برای نخستین بار عوامل قطعنامه تحریمی را فهرست کرده اند. چین و اتحاد شوروی موضع روشنی اتخاذ نکرده بودند، اما نمایندگان اتحاد شوروی پیشنهاد کرده بودند که استفاده از نیروی دریایی برای اعمال تحریم در کمیته ستاد نظامی مورد بحث قرار گیرد.

افق آتش‌بس

سازمان ملل هیچ تشکیلات جاسوسی ندارد. دبیر کل باید ابتدا به اطلاعات رسانه‌ها و رویدادهایی که توسط نمایندگان دولتهای عضو گزارش می‌شود، اتکا کند. هر دو مرجع ضعف‌هایی را به عنوان اساس توسعه استراتژی‌های میانجیگرانه یا تصمیم‌هایی دربارهٔ اینکه چه کارهای دیگری در یك بحران می‌تواند انجام شود. هیأتهای دیپلماتیك همواره می‌پندارند که امنیت در دبیرخانه تق و لق است و هر اطلاعات ویژه‌ای به دبیرخانه بسرعت می‌تواند شایع شود. به طور عمومی، این واقعیت دارد، به هر روی در دفتر دبیرخانه هر اطلاعات خصوصی که به من منتقل می‌شود با احتیاط زیاد انتقال می‌یافت. این یك دلیل اساسی بود، چرا که در برخورد با مشکلات حساس، تکیه‌گاه من حمایت ستادی کوچك بود که در میان آنان خلوتی کامل داشتم. با آگاهی از این موضوع، دولت آمریکا، به طور مقطعی دفتر مرا نسبت به شرایط با توجه به گرایش سازمان ملل و آنچه که ایالات متحده به طور دوجانبه به آن احاطه داشت، آگاه می‌کرد. چنین واقعه‌ای در اوایل آوریل ۱۹۸۸ تحمیل شد و آن هنگامی بود که یك نماینده شعبه اطلاعات و تحقیقات ایالات متحده، به رئیس کارکنان من، «ویرندرا دایال» اطلاعاتی را دربارهٔ نبرد بین ایران و عراق انتقال داد. اطلاعات داده شده، به من دلیلی می‌داد که فکر کنم که تنها احتمالاً پس از ماهها ناکامی، زمان می‌تواند به یك آتش‌بس منجر شود.

خلاصه اطلاعات، ۵ محور را نشان می‌دهد:

با توجه به مشاهدات، ایرانی‌ها مدعی یك تهاجم وسیع بودند. ایران موفق به اشغال مناطق وسیعی در عراق شده بود، اما این موضوع اهمیت استراتژیك کمی داشت. تاکتیك عراقی‌ها، حفظ کردن بدنه اصلی نیروهایشان در پشت منطقه عملیاتی بود، بنابراین بی‌توجه به شکست‌ها، با استفاده از سلاحهای شیمیایی، در مقابل هر گونه پیشرفت جدی ایرانی‌ها می‌ایستاد.

در حالی که آیت‌الله خمینی، نفوذ قوی خود را برای تداوم روال عادی جنگ

به کار می گرفت، رئیس مجلس رفسنجانی، اختیار بیشتری کسب کرد. او مخالف تاکتیك‌های امواج انسانی بود که بشدت نزد ایرانی‌ها باارزش بود. پیشرویهای بعدی ایرانی‌ها در جبهه جنوب در حومه بصره، از این منظر ناخوشایند بود.

در خلیج فارس، استراتژی ایران، محدود به نبرد با نگاه به عوامل بین‌المللی جنگ می‌شد. این استراتژی شکست خورده بود. تاکتیك بعدی ایرانی‌ها در پراکندن مین، کشتی‌های جنگی بیشتری را به منطقه کشیده بود، به جای آنکه کشتی‌های غربی را از منطقه فراری بدهد با توجه به ناکامی در «جنگ شهرها»، ایران بر آن بود که اقدامات خود را علیه عراق در خلیج فارس متمرکز کند، اما در این مورد هم محاسبات تحقق نیافته بود. دوطرف، در پرتو پیشرفتهای دوجانبه در فن‌آوری موشکی، زخم‌پذیری بیشتری نسبت به جنگ‌های موشکی یافته بودند. اما در این زمینه پیشرفت با عراق بود. موشکهای اسکاد عراق، مناطق ارزشمند در تهران را هدف قرار می‌دادند و به بازاریها ـ بازرگانان طبقه متوسط ایران که کاملاً نسبت به تأثیرات جنگ، بی‌وفایی نشان می‌دادند، آسیب می‌زد.

ایران موفقیت‌هایی در تجدیدانتقال سلاحهای آمریکایی از اروپای غربی داشت.

اتحاد شوروی به ایالات متحده گفته بود که «در پایان روز» آماده است به تحریم تسلیحاتی رأی دهد، اما پایان روز، نزدیك نشده بود. در برآورد ایالات متحده، ایران، از اتحادی که بین ۵ عضو دائم شورای امنیت به وجود آمده بود، وحشت‌زده بود.

نظر قطعی ایالات متحده این بود که برای پایان جنگ: (۱) عراقی‌ها باید بخوبی مقاومت کنند تا مانع هر گونه پیروزی ایران شوند؛ (۲) جنگ باید بیش از هر زمانی برای ایرانی‌ها رنج‌آور شود؛ (۳) جریان سلاح به ایران باید از طریق قطعنامه دیگری در شورای امنیت کاهش یابد؛ و (۴) فشار بین‌المللی در ابعاد وسیعی به این کشور وارد شود.

این موضوع در بعد از ظهر دور جدید گفتگوها در نیویورك با معاون وزیر خارجه، جواد لاریجانی و معاون وزیر خارجه وسام الضحاوی مورد بحث قرار گرفت. از آنجا که در شورای امنیت تمایلی واقعی برای اقدام در زمینه تحریم حمل دریایی سلاح را نمی‌دیدم، به نظرم می‌رسید که دیگر شرایط در گفتگو شکست خواهد خورد. ادامه بیشتر جنگ، هیچ منطقی نداشت.

در هجدهم آوریل ۱۹۸۸، ایالات متحده دستور اقدام نظامی علیه هدفهای کاملاً نظامی ایران را در خلیج فارس صادر کرد. وزیر خارجه شولتز بیانیه‌ای را به من منتقل کرد که این به عنوان سیاست ایالات متحده باقی مانده است که در صدد رویارویی نظامی با ایران نیست، اما نمی‌تواند بپذیرد که ایران در آبهای بین‌المللی مین گذاری کند و یکی از آنها به کشتی آمریکایی «ساموئل. ب. رابرتز» آسیب برساند. آشکارا احتمال دخالت مستقیم قدرتها از خارج در نبردها افزایش یافت. مشاهده می کردم که زمان فعالیت در بخش من حساس‌تر شده است. بنابراین در آغاز گفتگوهایم با هر طرف، همان برنامه‌ای را که برای پایان جنگ ارائه داده بودم، مطرح کردم، اما این بار پیشنهاد کردم که من روز مشخصی را به عنوان «روز-ر» تعیین کنم و از آن تاریخ دو طرف کاملاً آتش‌بس را رعایت می کنند. در روز-ر تشکیلات بی‌طرف تحقیق در مورد مسئولیت نبرد را آغاز می کند. دو طرف تخلیه نیروهایشان را روز بعد از روز-ر آغاز خواهند کرد. من همچنین روزی را که مشورتها در مورد عوامل دیگر قطعنامه ۵۹۸ آغاز می‌شود، مشخص می کنم.

واکنش دو طرف توأم با تردید بود، نه به آن حد منفی که در گذشته بود. ایران به طفره رفتن از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ ادامه می‌داد، اما آماده بود که «با دبیرکل برای اجرای همه مواد قطعنامه به عنوان یك فرایند مداوم و در یك زمان‌بندی کلی و کوتاه مدت قابل دسترسی، همکاری کند.» ایران بر پافشاری خود بر اینکه عدالت ایجاب می کند که مسئول آغاز جنگ شناسایی شود، تأکید می کرد. عراق برنامه را بدون شرط پذیرفت، اما تنها آن را به پذیرش ایران در متن قطعنامه ۵۹۸ ملزم کرد. کلید

حالا کاملاً در دستهای ایران بود. لاریجانی پیشتر در ژنو به من اطلاع داده بود که ایران در عمل، و نه در حرف، پذیرش خود را نسبت به قطعنامه اعلام کرده است. پذیرش ظاهری راه را برای من در راه تعیین زمانی برای آتش‌بس که می تواند جنگ را به پایان برساند باز می کند.

و سرانجام، پایان جنگ

در ساعت ۱۲/۳۰ هجدهم جولای ۱۹۸۸ نماینده اجرایی ایران، امیر محلاتی، نامه‌ای را از رئیس جمهوری خامنه‌ای به اقامتگاه من آورد که در برگیرنده پذیرش کامل قطعنامه ۵۹۸ از سوی تهران بود. به عنوان یك دلیل پذیرش قطعنامه، رئیس جمهوری خامنه‌ای ساقط کردن یك هواپیمای مسافربری ایران از سوی ناو هواپیمابر «یو. اس. اس وینسنس» در خلیج فارس که طی آن عده‌ای بی گناه در خون خود غوطه‌ور شدند و ابعاد بی سابقه استفاده از سلاحهای شیمیایی توسط عراق برای نمایش تجاوز علیه ایران را نام برده بود. من اعتقاد دارم این رویدادها بر تصمیم ایرانی‌ها تأثیر گذاشت و به آنها باوراند که بهای پذیرش این کوشش‌ها، غیرقابل قبول است. پیشرفت حاصل شده، برقراری صلح، برآیند تلاشهای بسیاری از کشورها و سازمان ملل بود. وقتی در همان روز در یك کنفرانس مطبوعاتی از من سئوال شد که چه چیزی به تصمیم ناگهانی دولت ایران منجر شد، من این جمله را تکرار کردم که پیروزی، پدران و مادران زیادی دارد، در حالی که شکست همیشه یك یتیم است.

بغداد در عرض دو روز واکنش نشان داد. طارق عزیز در نامه‌ای به من در بیستم جولای پیشنهاد کرد که نمایندگان دو کشور وارد گفتگوهای «مستقیم و رسمی» تحت محوریت قطعنامه ۵۹۸ «با توجه به اولویت گذاری در بندهای اجرایی...» آن شوند. او پس از آن از سازمان ملل خواسته بود که در تعیین سهم از اروندرود گام بردارد و بر این پای فشرده بود که حقوق کامل کشتیرانی آزاد در آبهای خلیج فارس و تنگه هرمز تضمین شود.

در همان روز به شورای امنیت اطلاع دادم که یك گروه فنی را برای برنامه‌ریزی اجرای یك آتش‌بس فوری به کار می گیریم. این گروه توسط یك ناظر بلندپایه سیاسی هدایت خواهد شد. من پس از یك هفته گزارشی از آنها دریافت خواهم کرد و موقعیت آن را می‌یابم که روز ـ ر و همه کارهای وابسته به آن را اعلام کنم.

تاریخ طولانی نبرد و بی‌اعتمادی، این موضوع را که انتظار داشته باشیم مشکلی پیش نیاید دشوار می کند. وزیر خارجه ولایتی در موافقت با پذیرش گروه فنی، خواست ایجاد یك سازمان بیطرف برای شناسایی مسئولیت جنگ «به عنوان گامهای نخست اجرای قطعنامه ۵۹۸»، تکرار کرد. او افزود: این بخش می تواند بدون اصرار بی‌دلیل بر «اعمال یك آتش‌بس فوری...» تعقیب شود عراقی‌ها به اصرار خود بر اینکه آتش‌بس باید رسماً اعلام شود، ادامه می‌دادند. پیش از پذیرش گروه فنی، آنها حالا خواستار پاسخ ایرانی‌ها به پیشنهاد گفتگوهای مستقیم تحت نظارت دبیرکل بودند. برای بررسی حفظ نیروی ممکن و مشکلات آتی درخواست عراقی‌ها، وزیران خارجه ایران و عراق را برای بحث درباره زودترین زمان ممکن به نیویورك دعوت کردم.

در نبود هر گونه تضمینی برای گفتگوهای مستقیم، من باید تمام توانم را به کار می‌بستم تا طارق عزیز را به نیویورك بکشانم. او سرانجام همان گونه که ولایتی نیز چنین کرده بود، موافقت کرد.

از آنجا که ایران به رد کردن گفتگوهای مستقیم با عراق ادامه می‌داد، من نخست با وزیر خارجه ایران و طرف او در ۲۶ جولای ملاقات کردم. من به او کاغذی دادم که در آن پیشنهاد شده بود که کار باید بر روی دو محور متمرکز باشد: زمان‌بندی و روابط در خلال اجرای بندهای مختلف قطعنامه؛ و اقداماتی که باید در راستای اهداف قطعنامه تعقیب شود. من در پیرامون نظام و روحیه‌ای که هر کدام از بندهای اجرایی قطعنامه می توانند بر اساس آنها اعمال شوند، روشن کردم که

تصمیم دارم به طور عمومی در روز ـ ر اعلام کنم. که تدارك بنیانگذاری یك تشکیلات بی طرف را برای تشخیص اینکه چه کسی خشونتها را دامن زده است، فراهم کرده‌ام.

روز بعد با طارق عزیز ملاقات کردم و همان نامه را به او هم دادم. وقتی اظهار داشتم که خوشحال خواهم شد واکنش ایرانی‌ها را به طرف عراقی اعلام کنم، طارق عزیز گفت که او مجاز است تنها در چارچوب گفتگوهای مستقیم با ایرانی‌ها، موضوعات را مورد بحث قرار دهد. من پس از آن دوباره با ایرانی‌ها ملاقات کردم و یك طرح عملیاتی با در نظر گرفتن جزئیات اجرای همه موضوعات قطعنامه، پوشش ارتباطات موعدها، حمایت کنندگان برای کار با کمیته بین‌المللی صلیب سرخ در زمینه مبادله اسیران جنگی و دیگر مسائل ارائه کردم. ایرانی‌ها موافقت کردند که برنامه‌های مرا مطالعه کنند و دیدگاههایشان را ارائه دهند که آنها بر سر جزئیات خیلی بحث داشتند. ولایتی گفت که پافشاری عراق بر سر گفتگوهای مستقیم تلاشی برای به بن‌بست کشاندن تلاشهای من برای پایان جنگ است. او گفت که رئیس جمهوری خامنه‌ای اشاره کرده است که ایران، به هر روی، «در اختیار دبیر کل است. اگر یکی از ایستگاههای پیشرفت ـ برای مثال، پس از آتش‌بس و عقب‌نشینی نیروها ـ تصمیم دبیر کل باشد که ایران و عراق به طور مستقیم ملاقات کنند، ما آماده‌ایم آن را با کمال میل بپذیریم.»

در این موقعیت، ولایتی به من با اطمینان گفت که دفاع قوی خود را از پایان جنگ به کار خواهد گرفت. گزارشهای اخیر که نیروهای مجاهدین از افغانستان نیروهای وسیعی را علیه ایران وارد کرده‌اند، احمقانه بود. به هر ترتیب نبردهای سختی در جبهه‌ها در جریان بود. هم رئیس جمهوری خامنه‌ای و هم رئیس مجلس رفسنجانی در عرصه بودند تا مدافعان ملی را آرام کنند.

هنگامی که من پس از آن تنها چند دقیقه بعد با طارق عزیز دیدار کردم، او اصرار کرد که آماده است تا سؤال‌های بعدی را تنها در گفتگوی مستقیم با طرف

ایرانی به گفتگو بنشیند. من گفتم که تهران حالا حاضر است تا این را بپذیرد، اما تنها وقتی که آتش‌بس اجرا شده باشد و عقب‌نشینی نیروها آغاز شده باشد. طارق عزیز این موضوع را به عنوان یك توقع ایران کنار گذاشت و بر این پای فشرد که یك بار ولایتی با آتش بس موافقت می کند، بعد به خانه می‌رود و «شما هرگز دیگر او را نخواهید دید.» او اضافه کرد که «اگر ولایتی فکر می کند که می تواند با فشار و با دست بالا بازی کردن، راه خود را در پیش گیرد، اشتباه می کند. اگر بناست آتش‌بسی باشد، او باید با بغداد صلح کند و باید در کنار نماینده بغداد بنشیند.»

درخلال این مقطع، من با ایرانی‌ها بر سر زمینه‌های انسانی برای همکاری در کسب آزادی گروگانها (که در بخش ششم شرح دادم) در گفتگو بودم. من نمی توانستم دو پرسش را به هم پیوند بزنم، به هر روی، من هرگز این تمایل را در تهران ندیدم که بخواهد (به ادعای عراق) مشکل گروگانها را گرو پایان جنگ با عراق قرار دهد. یك منظر قطعنامه ۵۹۸ که در آزادی گروگانها گره خورد، بند۶ در ارتباط با مسئولیت جنگ بود.

در روزهای بعد، در خلال تعهدات گفتگو با طرف ایرانی بر سر جزئیات و قوانین برنامه اجرایی، من راههای مختلفی را طی کردم که به عراقی‌ها فشار وارد آورم که با آتش‌بس موافقت کنند و گفتگوهای مستقیم بلافاصله پس از آن آغاز شود. من شورای امنیت را از اوضاع، باخبر کردم و کاملاً روشن کردم که به نظر من عراقی‌ها در تقاضا برای گفتگوهای مستقیم با ایرانی‌ها، چیز دیگری را تقاضا می کنند که در قطعنامه نیست. این موضوع را طرح کردم که برخی تضمین‌های شورا که قطعنامه کاملاً اجرا خواهد شد قابل تشریح است. من به طور انفرادی با ۵ عضو دائم ملاقات کردم و همین دیدگاهها را با آنها در میان گذاشتم. مسئول اتحاد شوروی، «والنتین. و. لوزینسکی» به من اطلاع داد که دولت اتحاد شوروی به نمایندگی عراق هم در مسکو و هم در بغداد گفته است که برای عراق نه به لحاظ قانونی و نه به دلیل تدبیر سیاسی درست نیست که بر گفتگوهای مستقیم با ایران،

مقدم بر آتش‌بس پای بفشارد. لوزینسکی، معتقد بود که ضمانتی از سوی اعضای دائم در گفتگوهای مستقیم می‌تواند مفید باشد. در گفتگوهای بعدی با دیگر اعضای دائم، به آنها اطلاع دادم که پیشنهاد اتحاد شوروی چیست و همه آنها موافق بودند.

من و همکارانم، این اطمینان را به عراقی‌ها دادیم و یادآوری کردیم که امکان آن هست که شورای امنیت تاریخی برای آتش‌بس و مسائل دیگر تعیین کند. عراقی‌ها بر یکدندگی عمومی خود باقی ماندند. هنگامی که خبرنگاران پرسیدند که اگر دبیرکل زمانی را برای آتش‌بس اعلام می‌کرد، عراق چه می‌کرد، سفیر عراق پاسخ داد که عراق عمل انجام شده را نمی‌پذیرد، هرچند این کار بتواند صورت پذیرد.

آنگاه در ششم ماه اوت با بن‌بستی که هنوز به نظر می‌رسید، «صدام حسین» یك بیانیه طولانی را انشاء کرد که تغییری آشکار را در موضع عراق نشان می‌داد (آن گونه که سفیر عراق هنگام تحویل کپی نامه به من یادآور شد). بیانیه، مطابق معمول، با آیه‌ای از قرآن شروع می‌شد. در این موضوع آیه این بود: «و مکروا و مکرالله والله خیرالماکرین» که تأثیر آن بر من این بود که کدام طرف خدا ایستاده است. پس از چندین صفحه شرح دیدگاه عراق در باره جنگ و نکوهش ایرانی‌ها، رئیس جمهوری عراق بر سر اصل مطلب آمده بود:

> «ما آمادگی خودرا برای آتش‌بس در شرایطی که ایران کاملاً رسمی و علنی موافقت خودرا با ورود به گفتگوها با ما اعلام کند، اعلام می کنیم. با قدردانی از این ابتکار، فوراً پس از آتش‌بس، در چارچوبی که ما گفتگو خواهیم کرد به توافق و اجرای همه موضوعات قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت، آنهایی که به آتش‌بس مربوط است که با عقب‌نشینی به مرزهای بین‌المللی آغاز می‌شود و به بند۸ و همه بندهای اجرایی می‌رسد، می‌رسیم».

در پاسخ به بیانیه صدام حسین، دولت ایران موافقت کرد که پس از آتش‌بس،

می‌توان به گفتگوهای رودررو با عراق با نظر مثبت نگاه کرد. در نهایت شگفتی، تهران شرایط پیشین خود را که تخلیه همه نیروها همچنین باید پیش از نشست مستقیم با عراق اعمال شود، تکرار نکرد. من فوراً اقدام کردم تا روز بیستم اوت را به عنوان زمان آتش‌بس و دعوت از ایران و عراق برای اعزام نمایندگانشان به ژنو تعیین کنم تا گفتگو در ۲۵ اوت بر سر اجرای دیگر محورهای قطعنامه ۵۹۸ آغاز شود.

اعلام زمان آتش‌بس در جنگی که به نظر بی‌پایان می‌آمد، احساس خوبی به من داد که پیش از آن، دیگر کارهایم در طول ده سال گذشته به عنوان دبیر کل در من ایجاد نکرده بود. یك آتش‌بس می‌تواند به معنای آن باشد که کشتار متوقف می‌شود. وحشت استفاده از سلاحهای شیمیایی علیه اهداف نظامی و غیرنظامی (من فکر می‌کردم) و خطر افزایش آن پایان می‌یابد، چرا که در پرتو آن، رویارویی‌ها در خلیج فارس عمیقاً کاهش می‌یافت. هر چه سختی در پیش بود ـ و من آنها را در آن زمان دست کم می‌گرفتم ـ احساس من این بود که جنگ به پایان رسیده است. بزودی این امر تحقق می‌یافت. وقتی صبح هشتم اوت به ساختمان دبیرخانه رسیدم، یك گزارشگر از من پرسید که چه احساسی دارم. او اضافه کرد: «منظورم این است که این یك موفقیت نسبتاً بزرگ برای شماست». من با اعتقاد قلبی پاسخ دادم که کار برای صلح واقعاً یك تلاش زیبا و بسیار ارزنده است ـ هر کوششی ارزش دارد، هر قربانی ارزش دارد.

پس از آنکه توافق بین ایران و عراق برای آغاز گفتگوها، اعلام شد، در نهایت شگفتی، دست‌نوشته‌ای از رئیس جمهوری پیشین آمریکا ریچارد نیکسون که تاریخ آن دهم اوت ۱۹۸۸ بود، دریافت کردم. متن نامه، که باید اعتراف کنم به من رضایت کامل بخشید، به این شرح بود:

> آقای دبیر کل عزیز
>
> همان گونه که شما از کتاب من ۱۹۹۹ برداشت می‌کنید، من در گذشته بسیار از کیفیت کار آنها که در خدمت سازمان ملل هستند اما به کار در زمینه سیاست

کشیده نمی‌شوند، سخن گفته‌ام.

به این دلیل، خرسندم به شما به دلیل رهبری فوق‌العاده‌تان در برقرار کردن آتش‌بس بین ایران و عراق تبریك بگویم.

در خدمت به ایجاد صلح، شما همچنین خدمت بزرگی به ایجاد آبرو برای سازمان ملل کرده‌اید.

با احترامات فراوان

ریچارد نیکسون

در نهایت، گفتگوهای مستقیم

گفتگوهای مستقیم میان ایران و عراق تحت نظارت من در ۲۴ اوت ۱۹۸۸ درژنو آغاز شد. از سوی ایران ولایتی وزیر امور خارجه و از سوی عراق، معاون نخست وزیر و وزیر خارجه طارق عزیز در گفتگوها شرکت داشتند. اجلاس با دست در دست یکدیگر گذاشتن نمایندگان دو کشور که طی بیش از هشت سال با یکدیگر جنگیده بودند، آغاز شد و این وضع، یك درام دیدنی و انتظارات فراوان را ایجاد کرده بود. من تا آن زمان، هر دو نفر را بخوبی می‌شناختم و درك می کردم. آنها را مردانی حرفه‌ای و باهوش که با آنها می‌شود بسادگی گفتگو کرد، یافتم. این به من امید می‌داد که گفتگوهای مستقیم، می‌تواند به توافقنامه مورد رضایت دو طرف که در قطعنامه ۵۹۸ پیش‌بینی شده بود، رهنمون شود. از آغاز روشن بود که به هر روی آشتی دادن آنها نه به آسانی حاصل می‌شود و نه به سرعت.

در تشریح فضای دو نشست اول به شورای امنیت، بهترین کاری که می‌توانستم انجام دهم، تجسم آن به عنوان «امری عادلانه، مثبت و آرام» بود، که در ترجمه دیپلماتها، آن را «به سرد و غیر تعهدآور» معنا می کنند. امیدوارکننده‌ترین پیشرفتی که حاصل شده بود، این بود که آتش‌بس مؤثر بود و «گروه ناظران نظامی سازمان ملل میان ایران و عراق» (UNIMOG) حضور داشت تا آن را هماهنگ کند و

بر تخلیه نیروها نظارت نماید. در گفتگوهای مستقیم، به هر روی فوراً روشن شد که درك از چگونگی تحکیم بخشیدن به آتش‌بس عمیقاً بین دو طرف شکاف می‌انداز د. بار دیگر این سؤال در آن مقطع بود و جوهر کار پیچیده بود. عراق اصرار داشت که هیچ گفتگویی بر سر دیگر موضوعات قطعنامه از جمله عقب‌نشینی نیروها صورت نگیرد، مگر آنکه موافقتی بر سر کشتیرانی آزاد و لایروبی اروندرود به دست بیاید. ایران این موضع را داشت که تا وقتی آتش‌بس مورد توافق و مؤثر است، این موضوع نباید در گفتگوهای مستقیم مطرح شود. دو طرف باید درك متقابلی از دیگر خواستهای قطعنامه بیابند. از نظر ایران، عقب‌نشینی به مرزهای شناخته شده بین‌المللی باید آغاز می‌شد. ضمن پذیرش موضوع کشتیرانی با توجه به قوانین بین‌المللی، ایران، استیلاطلبی را در شرایط مخالف صلح می‌پنداشت. نیاز به لایروبی اروندرود قابل قبول بود، اما اصرار داشت که این تلاش باید با توجه به موافقت‌نامه ۱۹۷۵ الجزایر انجام شود. عراق هر گونه رجوع به موافقت‌نامه الجزایر را رد می کرد. در آن وضع گفتگوها، دو طرف بیانیه‌های مطبوعاتی خشنی منتشر می کردند که مفید نبود.

تصمیم گرفتم که در نشست بعدی که قرار بود در یکم اکتبر در نیویورك آغاز شود، فرمولهای ویژه‌ای را ارائه کنم که مبنای آنها توافق بر سر چهار موضوع باشد: آزادی کشتیرانی، عقب‌نشینی نیروها، هماهنگی بر سر آزادی و مبادله اسیران جنگی و لایروبی اروندرود. پیش از آنکه گفتگوها آغاز شود، وزیران خارجه کشورهای عضو دائم شورای امنیت را دعوت کردم تا در نشستی حمایت لازم را از اقدامات خود کسب کنم. همه آنها با راهبرد من موافق بودند.

آنها سپس بیانیه پیوسته‌ای صادر کردند و دو طرف را به نمایش انعطاف، شکیبایی و آمادگی برای یافتن راه‌حل‌های قابل قبول فراخواندند.» وزیران خارجه آمریکا و شوروی، بویژه از تلاشهای من حمایت می کردند. شنیدن سخنان آقای شولتز و آقای شواردنادزه با کم و بیش یك صدا که دلواپس منطقه‌ای بودند که آنها تا

این اواخر دشمنی خود را در آن بروز می‌دادند، مرا به این نتیجه رساند که تغییراتی در روابط بین دو دولت آمریکا و شوروی ایجاد شده است.

راهبرد من برای نشست اکتبر، پیشرفتی نداشت. تنها موافقت مشخصی که حاصل شد این بود که گفتگوها در یکم نوامبر ادامه خواهد یافت. در آن نشست من دوباره به فنی که در واسطه‌گری در نبرد فالکلند / مالویناس به کار برده بودم، تمسك جستم و آن این بود که نقاطی را که به این نتیجه رسیده بودم که دو طرف با آن موافقند، فهرست کردم. دو طرف، آن گونه که متوجه شده بودم، آماده بودند فرایندی را که به اجرای قطعنامه شورای امنیت می‌انجامید ادامه دهند. هر دو بر آزادی کشتیرانی در دریاها و تنگه هرمز توافق داشتند. هر دو توافق داشتند که نیروهایشان را در یك زمان‌بندی کوتاه به مرزهای بین‌المللی عقب بکشند. و سرانجام هر دو به حق کشتیرانی در اروندرود اعتقاد داشتند. با خوشحالی شاهد بودم که آتش‌بس رعایت می‌شود. اما به هر طریق نیاز بود که استحکام بیابد. امیدوار بودم که بر مبنای توافقی که موجود بود، بتوانیم به اجرای سریع قطعنامه به عنوان مجموعه‌ای یکپارچه دست یابیم.

به دنبال تماسهایی با دو طرف و با کمیته بین‌المللی صلیب سرخ، یادداشت تفاهمی امضاء شد که در بر گیرنده آزادی و مبادله ۱۵۰۰ اسیر، مجروح و بیمار بود.

هر دو طرف با علاقه با ایجاد یك گروه کاری مشترك شامل نمایندگان دو طرف تحت فرماندهی رئیس نیروهای ناظر (یونیماگ) موافق بودند، که این گروه در فاصله کوتاهی پس از آن ایجاد شد. این گروه در حل رخدادهای نظامی که اتفاق می‌افتاد بسیار مؤثر بود. به هر روی اختلافات آن مقطع و پس از آن، بن‌بست ایجاد نمی‌کرد.

در نشست تکراری بعدی در ژنو، من و نماینده ویژه‌ام یان الیاسون که نقش پسندیده‌ای به عنوان یك گفتگو کننده بر عهده داشت، کوشیدیم تا اختلافات را با توجه به تأکید دوباره بر اجرای نقاط مختلف قطعنامه با اظهار اینکه منابع فنی آماده‌اند تا لایروبی اروندرود را با طرحهای مستقیم در دیدار از پایتخت‌های دو

کشور و با فشار شورای امنیت و ۵ عضو دائم بر دو طرف، مورد بحث قرار دهند، حل کنیم. پس از ماهها، به هر روی، طرز تلقی نمایندگان ایران و عراق، بیشتر تراش خورد و با توقف جنگ، هیجان و توجه جامعه بین‌المللی کاهش یافت. من کاملاً از این می‌ترسیدم که آتش‌بس دیری نپاید. دلواپسی من، بویژه هنگامی که عراقی‌ها، ایرانی‌ها را به تشویق شورش ضددولتی بین مردم کرد عراق متهم کرد، شدت یافت، انتخاب صدام حسین به هر روی، سرکوب مستقیم کردهای عراقی بود، به جای آنکه جنگ با ایران را از سر گیرد.

واقع شدن جنگ خلیج فارس

شرایط به نحو تأسف باری با پاسخ محکم بین‌المللی به تهاجم عراق به کویت، تغییر کرد. با تمایل آشکار به کاهش این فرض که ایران ممکن است به اقدامات مجاز سازمان ملل برای آزادی کویت بپیوندد، عراق در تماسهای مستقیم با ایران، محورهایی را پذیرفت که مانع پیشرفت در تلاشهای میانجیگری سازمان ملل می‌شد. در بیستم فوریه ۱۹۹۱، یونیماگ قادر بود این را که آخرین موقعیت‌های نظامی در مرزهای بین‌المللی تخلیه شده است تأیید کند. بندهای یکم و دوم قطعنامه ۵۹۸، شامل آتش‌بس و تخلیه نیروها، سرانجام اجرا شد. بنابراین مأموریت یونیماگ شامل این دو بند قطعنامه، کامل شده بود.

در آن شرایط، به شورای امنیت پیشنهاد کردم که یونیماگ می‌تواند جای خود را به دو دفتر کوچك در تهران و بغداد بدهد که به من در اجرای بخش‌های باقیمانده در دیگر بندهای اجرایی قطعنامه به عهده دبیر کل گذاشته شده است، کمك کند. به طور عادی در ذهنم این جاری بود که به توسعه محورها برای امنیت و ثبات در منطقه نیاز است. من به مراکزی توجه داشتم که مرا از گامهایی که باید برداشته شود تا فرایند ایجاد اطمینان آغاز شود، مطلع کنند. جنگ خلیج فارس، آشکارا محدودیتهای زیادی را در آنچه که می‌توانست کامل شود، ایجاد کرد، گرچه

این را ارزشمند می‌دانستم که حضور سیاسی ما در منطقه ادامه یابد. جانشین من، درك متفاوتی از ارزشهای آنها داشت و به هر روی، تحت شرایط صرفه‌جویی مالی که سازمان ملل باید با آن عمل کند، تصمیم گرفت هر دو دفتر را تعطیل کند.

یکی از بندهای بعدی قطعنامه ۵۹۸، بند ۶، متوجه تعیین مسئولیت جنگ، هنگامی اجرا شد که من هنوز در دبیرخانه کار می‌کردم. با توجه به نخستین طرحهایم برای اجرای قطعنامه ۵۹۸، بر آن بودم که در روز ـ ر که آتش‌بس اجرا می‌شود، کارم را برای شکل دادن یك گروه مستقل برای اینکه شعله‌های آتش آغاز جنگ در کدام طرف نهفته است، آغاز کردم. به دلیل تفاوت دیدگاهها بین ایران و عراق در آن مقطع که قطعنامه باید اجرا می‌شد، نمی‌توانستم این طرح را آن گونه که برنامه‌ریزی شده بود اجرا کنم. مشورتهایی که با دو دولت بر سر موضوع داشتم مفید نبود. دولت ایران هرگز از فشار خود برای اجرای این بند نکاست و به هر روی آن را به عنوان عاملی برای گره خوردن مذاکرات در آزادی گروگانهای غربی در لبنان معرفی می‌کرد. همان گونه که در بخش ششم توضیح دادم، به ایرانی‌ها اطمینان دادم که در این موضوع، من با مسئولیت خود در ارتباط با بند ۶ آشنا هستم.

می‌دانستم که هر تحقیق بی‌طرفانه‌ای به این می‌انجامد که عراق طرف مقصر است. به هر روی با تکمیل عقب‌نشینی واحدهای نظامی فهمیدم که اجرای بند ۶ نمی‌تواند بیش از این آتش‌بس را که برای مدت ۳ سال مؤثر بود، با خطر مواجه کند. بنابراین در اوت ۱۹۹۱، از دولتهای ایران و عراق خواستم که دیدگاههای خود را درباره جزئیات، به من ارائه دهند.

در همان زمان با گروهی از متخصصان مستقل متشکل از قاضیان بلندپایه بلژیکی مشورت کردم. نظر آنان این بود که در موضوع جنگ، هر دو طرف در تخطی از قوانین بین‌المللی مقصرند. به هر روی، عراق به دلیل نفوذ در اراضی ایران و دامن زدن به خشونت، باید به عنوان مسئول همه ویرانی‌هایی که ایران به عنوان یك نتیجه، تحمل کرده است، شناخته شود.

با بهره گیری از دیدگاههای کارشناسان بی طرف و از خلال گفتگوهای مختلف، مشورت با طرفها و از طریق دیگر وسایلی که برای سازمان ملل قابل دسترسی بود، در نهم دسامبر ۱۹۹۱ گزارشی به شورای امنیت ارائه کردم که در برگیرنده موضوع مسئولیت جنگ ایران ـ عراق بود. من یادآور شدم که «جنگ در مخالفت با قوانین بین‌المللی آغاز شد و تخطی از قوانین بین‌المللی به مسئولیت آغاز زد و خوردها انجامید . . . بر این اساس . . . رویداد بی‌نتیجه حمله ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰ علیه ایران قابل پذیرش در چارچوب منشور ملل متحد، هرگونه نقش‌های شناخته شده و محتوای قوانین بین‌المللی یا هر گونه رعایت اخلاق بین‌المللی نیست و مسئولیت نبرد را موجب می‌شود.» بنابراین نتیجه گیری من محکومیت کامل عراق است. با بیان این موضوع، یادآور شدم که تعقیب بند ۶، نتیجه مثبتی نخواهد داشت. به جای آن، هدف باید زیرسازی روابط صلح آمیز بین طرفها و صلح و امنیت در همان منطقه باشد.

محرکهای این جنگ دردآور که هیچ چیز برای هیچ طرفی به بار نیاورد، در خلال هشت سال طولانی نبرد، تغییر کرد. باور دارم که صدام حسین به دو دلیل قابل درك به ایران تجاوز کرد. نخست آنکه او می‌خواست کنترل کامل اروندرود را به عنوان آبراه حیاتی برای اقتصاد عراق به دست آورد. با این قضاوت که ساختار نظامی ایران آسیب دیده است و ایران از نظر بین‌المللی در انزوا به سر می‌برد، او زمان را برای تعقیب این هدف مناسب دید. دوم اینکه عراق یك اقلیت عظیم شیعه دارد، صدام مایل بود که برای دفع خطر بروز انقلابی مانند ایران اقدامی کند. با مقاومتی عظیم‌تر از آنچه که او انتظار داشت، او بسرعت تصمیم گرفت، چیزهایی را که از دست داده است به دست بیاورد و از طریق میانجیگری سازمان ملل نیز به صلح دست یابد. همان گونه که موقعیت نظامی عراق در جنگ از دست می‌رفت، تمایل صدام به صلح، سخت‌تر می‌شد و هدف سرکوبی دولت تهران، از دست می‌رفت.

اهداف ایران، در خلال مقاومت در مقابل تهاجم خارجی، سرکوب صدام حسین بود و اینکه این آگاهی را به جهانیان بدهد که عراق جنگ را آغاز کرده است و ویرانی‌ها تحمیل شده، نتیجه حملات عراقی‌هاست. تنها پس از سالها تهران نخستین هدف را رها کرد.

محرکهای خارجی با به قدرت رسیدن میخائیل گورباچف در اتحاد جماهیر شوروی تغییر کرد و همکاری‌های شوروی و ایالات متحده در حل کردن تضادهای منطقه‌ای رشد کرد. به هر روی، باور ندارم که حتی در مراحل ابتدایی نبرد، وقتی جنگ سرد هنوز در گیر بود، اقدامات شورای امنیت کاملاً تحت تأثیر اختلافات شرق و غرب بود. ایالات متحده زخم خورده از تجربه انقلاب (امام) خمینی بود. تا زمان رسوایی ایران گیت دشمنی پیوسته با ایران وجود داشت و بنابراین اقدامی که مورد علاقه تهران باشد در شورای امنیت تصمیم گیری نمی‌شد. اتحاد شوروی به دلیل همکاری‌های درازمدت با عراق، نگاهی نزدیك به این داشت. سرانجام دیگر دولتهای عرب کشورهای جهان عرب، در شورا، به دلایل خودشان کاملاً حضوری در جهت خواست عراق داشتند. نتیجه، این بود که در زمان این تجاوز شورا به بی‌عملی گرفتار شد و پس از آن، مجموعه‌ای از قطعنامه‌ها را تصویب کرد که اساساً غیرمفید بودند چرا که هیچ تفاوتی بین ایران و عراق در سهمشان از مسئولیت جنگ قائل نبودند. شورا در برخورد با جنگ ایران/ عراق بدون درك عمل می کرد تا اینکه ۵ عضو دائم خطر گسترده‌ای را که جنگ در ابعاد خود می‌یافت، دریافتند. پس از آن با هدایت ۵ عضو، شورا با قدرت عمل کرد و توانست ثابت کند که وقتی اعضای دائم آماده همکاری در جهت هدف مشترك هستند، چقدر مؤثر است.

در پایان، این سازمان ملل بود که به جای طرفهای در گیر نبرد یا هر کشور در گیر دیگر، از تجربه ایران / عراق بهره‌مند شد. اعتقاد دارم که میانجیگری دبیر کل به عنوان یك نهاد بیطرف سازمان ملل، اعتباری یافت که

می‌تواند موقعیت آینده‌را تقویت کند. شورای امنیت یك توانایی تصمیم‌سازی و یك اعتبار را نشان داد که می‌تواند در قطعنامه‌های بحرانهای دیگر، نقش ابزاری داشته باشد. حتی اگر سازمان ملل نتوانسته باشد به طور کامل علت‌های جنگ ایران و عراق را حل کند، اما جنگ را به پایان رساند. این رویداد ماندگار آغاز عصر جدیدی را در تاریخ سازمان ملل نشان داد.

استیلا

قطعنامه ۵۹۸(۱۹۸۷)

تصویب شده در دو هزار و هفتصد و پنجاهمین نشست شورای امنیت در بیستم جولای ۱۹۸۷

عمیقاً تحت تأثیر نگرانی اینکه، با وجود فراخوان‌ها به آتش‌بس، نبرد بین ایران و عراق بی کم و کاست با قربانیان فراوان و ضایعات مادی ادامه دارد، با ابراز تأسف از آغاز و تداوم نبرد و همچنین بمباران مراکز کاملاً غیرنظامی، حمله به کشتی‌ها و هواپیماهای غیرنظامی، نادیده گرفتن قوانین بین‌المللی بشری و دیگر قوانین نبردهای نظامی و در این راستا استفاده از سلاحهای شیمیایی با نادیده گرفتن پروتکل ۱۹۲۵ ژنو و با نگرانی شدید از گسترش جنگ، تشخیص اینکه به همه اقدامات نظامی بین ایران و عراق باید پایان داده شود، ایجاب می کند که یك توافقنامه جامع، کامل، قابل احترام و بادوام بین ایران و عراق به دست آید.

با یادآوری اهداف منشور ملل متحد و بویژه پذیرش همه دولتهای عضو نسبت به اینکه اختلافات بین‌المللی خود را در این گونه موارد از راههای صلح آمیز حل کنند تا صلح بین‌المللی و امنیت و عدالت با مخاطره مواجه نشود، با تشخیص اینکه برهم زدن آرامش و صلح در نبرد بین ایران و عراق وجود دارد، با اقدام تحت مواد ۳۹ و ۴۰ منشور ملل متحد،

۱ـ به عنوان نخستین گام به سوی یك توافق از ایران و عراق خواسته می‌شود

یك آتش‌بس فوری را اجرا کنند، همه عملیات نظامی را در زمین، دریا و هوا متوقف نمایند و بی‌درنگ همه نیروهایشان را به مرزهای شناخته شده بین‌المللی عقب ببرند.

۲ـ از دبیر کل سازمان ملل خواسته می‌شود که گروهی از ناظران سازمان ملل را برای اجرا و نظارت بر آتش‌بس و عقب‌نشینی و درخواستهای بعدی دبیر کل در جهت ترتیبات ضروری مشورت با دو طرف و گزارش دربارهٔ آن به شورای امنیت به کار گیرد.

۳ـ بر این اصرار داریم که زندانیان جنگی بی‌درنگ پس از انتقال از مرحله خشونت، با توجه به معاهده سوم ژنو در ۱۲ اوت ۱۹۴۹ آزاد شوند.

۴ـ ایران و عراق به همکاری با دبیر کل در جهت اجرای این قطعنامه و کوشش‌های میانجیگرانه برای دستیابی به یك معاهده کامل، جامع و قابل احترام، مورد پذیرش دو طرف و همه نتایجی که با توجه به مواد منشور ملل متحد به دست می‌آید، فرا خوانده می‌شوند.

۵ـ همه دولتهای دیگر به خودداری از هر اقدامی که می‌تواند به گسترش جنگ بینجامد، فراخوانده می‌شوند و بنا بر این اجرای قطعنامه حاضر را تسهیل کنند.

۶ـ از دبیر کل خواسته می‌شود که ضمن مشورت با ایران و عراق در مورد ایجاد یك سازمان بی‌طرف در مورد مسئولیت نبرد تحقیق کند و در اولین فرصت ممکن به اطلاع شورای امنیت برساند.

۷ـ بزرگی حجم ویرانی رخ داده در جریان نبرد شناسایی شود و میزان نیاز به تلاشهای بازسازی با کمك‌های بین‌المللی، یکی هنگام پایان جنگ و دیگر به درخواست دبیر کل برای معرفی گروهی از متخصصان دربارهٔ بازسازی به شورای امنیت، گزارش شود.

۸ـ از دبیر کل خواسته می‌شود که ضمن مشورت با ایران و عراق و دیگر

دولتهای منطقه، چگونگی اعمال امنیت و ثبات در منطقه را تشخیص دهد.

۹ـ از دبیر کل خواسته می‌شود که شورای امنیت را از چگونگی اجرای قطعنامه مطلع نگاه دارد.

۱۰ـ تصمیم بگیرد که در صورت ضرورت نشست‌های بعدی برای بررسی گامهایی در جهت تضمین کامل شدن این قطعنامه، برگزار شود.

۸

افغانستان: پیروزی خیانت آمیز

وقتی در گیرشدنم را در مشکل افغانستان مرور می کنم، بهت و وحشتی که تهاجم اتحاد شوروی به بار آورد و خوش بینی -و شگفتی- را که در آوریل ۱۹۸۸، هنگامی که توافقنامه ژنو واقعاً امضاء شد، به یاد می آورم. برای نخستین بار از سال ۱۹۴۶، ارتش شوروی از یك منطقه اشغالی عقب نشینی می کرد! آگاه بودم که شرایط داخلی حل نشده باقی مانده است. این برای سازمان ملل به یادگار باقی ماند که عوامل گوناگون را با یکدیگر گردآورد، وظیفه‌ای که باور ندارم کاملاً برعهده سازمان بوده باشد. جریان سلاحها بین مجاهدین و دولت باقی ماند.

هنوز امیدوار بودم که با کمك نیروهایی که عمیقاً در جنگ در گیر بوده‌اند، مردم افغانستان راه صلح آمیزی برای ساختن آینده کشورشان بیابند. به جای آن، افغانستان، از برنامه بین المللی خارج شد و به دامان تجزیه و مبارزه نیروهایی غلتید که میراث تلخ جنگ سرد بودند. من امیدوارم این نتیجه گیری به این یادآوری خدمت کند که عقب نشینی ارتش شوروی تنها هدف گفتگوهای دشواری که هشت سال رنج آور به طول انجامید نباشد. هدف، اهمیت یکسان کمك به مردم افغانستان برای رسیدن به وفاق ملی و بازسازی کشورشان بود.

نخستین درگیری‌های سازمان ملل

تهاجم اتحاد شوروی به افغانستان در نوامبر ۱۹۷۹، فوراً به شورای امنیت کشانده شد، جایی که هر اقدامی، به طور قابل پیش‌بینی با وتو اتحاد شوروی روبرو می‌شد. با استفاده از پیش‌بینی‌های قطعنامه «اتحاد برای صلح» که توسط دبیرخانه در زمان جنگ کره ـ (V)377 ـ تصویب شده بود، اکثریت شورا، در تلاش، نه در زمینه‌وتو، بلکه برای تقاضای یك نشست ویژه مجمع عمومی برای بررسی اقدام شوروی بودند. مجمع عمومی قطعنامه‌ای را به شماره ES-6/2 به تصویب رساند که در آن ضمن ابراز تأسف از تهاجم نظامی، درخواست عقب‌نشینی کامل، فوری و بی‌قید و شرط همه نیروهای «خارجی» خواسته شده بود. این قطعنامه تقاضای کمك‌های انسانی را با همکاری کمیسر عالی سازمان ملل در امور پناهندگان برای تسکین آلام هزاران نفری که از افغانستان گریخته بودند، مطرح می‌کرد.

در خلال نشست عادی خود در پاییز ۱۹۸۰، مجمع، قطعنامه 35/37 را تصویب کرد و طی آن همان مسائل را تکرار کرد و به علاوه از بابت تلاشهای دبیر کل در زمینه یافتن راه‌حلی برای این مشکل، قدردانی خود را ابراز کرد و اظهار امیدواری نمود که به فعالیت‌های خود «شامل بکارگیری یك نماینده‌ویژه برای یافتن راه حل سیاسی» ادامه دهد.

اتحاد شوروی قانونی بودن قطعنامه‌ها را که قطعنامه‌های مجمع بودند زیر سؤال برد که تأثیر اجرایی نداشته است. به هر طریق، این اقدام مجمع عمومی برای آینده رویدادها، بسیار شاخص بود. با تصویب قطعنامه‌ها با یك اکثریت خرد کننده تحت رهبری کشورهای اسلامی، آنها یك مقاومت نزدیك به مخالفت جهانی را با اقداماتش، مقابل مسکو عیان کردند، همان‌گونه که قطعنامه‌های مشابه نیز هر سال تصویب می‌شدند.

قطعنامه‌ها همچنین اساسی را برای کمیسر عالی پناهندگان به وجود آورد

که بتواند کمك به ۶ میلیون پناهنده را که به پاکستان و ایران گریخته بودند، تأمین کند. سرانجام، قطعنامه به گماردن یك نماینده برای امور افغانستان انجامید و این پستی بود که پیش از آنکه دبیر کل شوم، باید تصدی آن را بر عهده می گرفتم. دبیر کل کورت‌والدهایم مرا به عنوان «نماینده شخصی‌اش» به جای «نماینده ویژه‌اش» به کار گرفت، اگرچه مجوز مسکو این بود که به کار گماردن من، بی‌ارتباط با قطعنامه‌های مجمع بوده است. این اساسی بود که دولت شوروی با نمایندگی سازمان ملل در پایان دادن به جنگ در افغانستان، به گفتگو بنشیند. دبیر کل والدهایم بر آن بود که تحت وظایف تعیین شده در قطعنامه‌های مجمع، مسئولیت دارد هر کاری را که می‌تواند انجام دهد تا قطعنامه‌ای صلح آمیز برای بحران افغانستان به تصویب رسد. وقتی جانشین او شدم، من نیز همین مسئولیت را حس کردم.

در ژانویه ۱۹۸۱، دبیر کل والدهایم را در اجلاس جنبش عدم تعهد در دهلی‌نو همراهی کردم. در این نشست، نخستین نشانه‌های اینکه طرفهای مختلف متمایل به راه حل سیاسی جنگ افغانستان هستند آشکار شد. رئیس‌جمهوری ضیاءالحق از پاکستان، میزبانی گروههای دیپلماتیك را بر عهده گرفت، چرا که سفیر شوروی و او مبادله‌ای داشتند که نشان می‌داد دو طرف، گفتگوهایی باز خواهند داشت. هنگامی که دبیر کل والدهایم و من، این را دریافتیم، تصمیم گرفتیم در سخنرانی برنامه‌ریزی شده والدهایم، پیشنهاد مساعی جمیله دبیر کل را نیز وارد کنیم. من می‌دانستم که برای دبیر کل بهتر است که جنبه بی‌طرفی را لحاظ کند تا به درخواستی از کشورهای جنبش عدم تعهد پاسخ گوید که تحت این ملاحظات شنیده بودیم.

دبیر کل بلافاصله پس از سخنرانی‌اش، مشورتهایی با وزیران خارجه افغانستان و پاکستان داشت. دو طرف اعلام کردند که با پیشنهاد مساعی جمیله او موافق‌اند. صبح فردا، پس از صبحانه، دبیر کل والدهایم به من گفت که مایل است مرا

به عنوان نماینده شخصی‌اش منصوب کند. به سختی می‌توانستم این مأموریت را رد کنم. عمیقاً احساس می‌کردم که تهاجم شوروی، با هر محرکی، تنش‌ها را به‌طور خطرناکی در منطقه‌ای بی‌ثبات افزایش داده و به‌طور بنیادی زندگی مردم افغانستان را مورد تهدید قرار می‌دهد.

از آنجا که انتصاب من رسماً تا زمان بازگشتمان به نیویورك اعلام نشد، هنگامی که ما هنوز در دهلی‌نو بودیم، فرصت پیش آمد تا گفتگوهای مفیدی با نماینده‌گان پاکستان داشته باشم، این را فهمیده بودم که پاکستان، با بازگشت من به منطقه در ماه آوریل، مخالفتی نخواهد داشت، چنانچه من در چارچوبی رسمی از کابل دیدن کنم. این مشخص بود، چرا که پاکستان در کنار بسیاری از دولتهای عضو، از شناسایی رژیم افغانستان به سرکردگی رئیس‌جمهوری ببرك کارمل به عنوان دولت قانونی افغانستان سرباز زده بود. آنها کارمل و حزب دموکراتیك مردم افغانستان (PDPA) را به عنوان دست‌نشانده‌گان ضداسلامی شوروی که قدرت را در شرایطی فوق‌العاده تردیدآمیز توسط ارتش سرخ اشغال کرده‌اند، می‌شناختند. پاکستانی‌ها هرگز به‌طور رو در رو با نماینده‌گان جمهوری دموکراتیك افغانستان تا زمان امضای رسمی توافقنامه ۱۹۸۸ ژنو مذاکره نکردند.

در کنار گسترده‌گی مخالفت با دولت کابل در میان دولتهای عضو، اعتبار هیأت نماینده‌گی افغانستان در سازمان ملل هیچگاه رسماً با چالش روبرو نشد. این موقعیتی بود تا با رژیم کارمل گفتگو کنم. این به سازمان ملل اجازه می‌داد که نقش اساسی را در پیشبرد یك توافقنامه بر عهده گیرد. تنها سازمان ملل قادر بود تا با همه جناحها گفتگو کند.

در هواپیمایی که ما را از دهلی‌نو به نیویورك می‌برد، کارهایی را که باید برای یك میانجیگری خوب انجام می‌شد آغاز کردیم. به نظر می‌رسید چهار نکته به عنوان محورهای گفتگوها در سالهای پس از آن باقی ماند و دستاوردهای موافقتنامه ژنو هم شد؛ عقب‌نشینی لشکرهای خارجی، عدم مداخله در مسائل داخلی،

ضمانتهای مناسب و بازگشت داوطلبانه پناهندگان.

در آوریل ۱۹۸۱، این فرمول را با خود به پاکستان، جایی که با رئیس‌جمهوری ضیاءالحق، وزیر خارجه آقاشاهی و معاون وزیر خارجه شاه‌نواز که بعدها نماینده دائم پاکستان در سازمان ملل شد، دیدار کردم. من در آن ملاقات و ملاقاتهای بعدی با رئیس‌جمهوری ضیاءالحق، او را مردی مهربان، با احساسات درونی مذهبی یافتم. او کیفیتی صلح‌طلب داشت که با ویژگی‌های حکومت مطلق نمی‌خواند. من باور دارم که او حقیقتاً آرزو می‌کرد مشکل افغانستان را حل کند، اگرچه تعهد او به علائق عمومی نهاد نظامی پاکستان و وضع مجاهدین اسلامی در زمانهای مختلف، موجب شد که موضع سرسختانه‌ای اخذ کند. وزیر خارجه شاهی، یك همکار سابق در سازمان ملل، بیشتر نقش مستحکمی داشت و مردی نبود که بتوان براحتی با او گفتگو کرد. پاکستان، به یك جناح درگیری تبدیل شده بود و در مقابل دولت افغانستان قرار داشت، چرا که در گفتگوها برای مقدمات یك توافق برای افغانستان، بیش از ۳ میلیون پناهنده افغان به آن کشور گریخته بودند. پاکستان خواستهای آنها را اعلام می‌کرد. در ورای آن، به هر روی پاکستان گرایشها و تمایلات خود را هم در افغانستان داشت. این کشور دوست نداشت ارتش شوروی را در مرزهایش ببیند و از آن بیم داشت که حضور شوروی در منطقه بیشتر گسترش یابد. این یك موضوع بود که پاکستان با آمریکا در آن سهیم بود، چرا که به عنوان جانشین در مذاکرات نقش آفرین بود، به همان گونه رژیم کمونیست در کابل این نقش را برای اتحاد شوروی ایفاء می‌کرد.

پاکستان به دلیل سیاست خود دربارهٔ افغانستان، از کمك‌های ایالات متحده و عربستان سعودی بهره‌مند شد. رئیس‌جمهوری ضیاء شخصاً پاداش خود را از طریق افزایش احترام بین‌المللی در کنار تمرکز قوا از خلال کودتای نظامی، دریافت کرده بود.

در خلال ملاقاتم با رئیس‌جمهوری ضیاء و مشاوران او، پاکستانی‌ها سه

محور از چهار محور پیشنهادی را که من پیشنهاد کردم پذیرفتند، منهای مداخله در امور داخلی که نباید در برنامه گنجانده می‌شد. آنها آشکارا و به‌طور قابل درك، در این زمینه تحریك شده بودند، چرا که نگرانی در دیدگاه پناهندگان افغان که در پیشاور سامان داده شده بودند و می‌توانستند نفوذ زیادی در دولت پاکستان داشته باشند، وجود داشت. پاسخ منفی رئیس‌جمهور ضیاء به گفتگوی مستقیم با دولت افغانستان، به نظر من بیشتر مخالفت جریان فشار پیشاور بود تا مخالفت شخصی با رژیم تحت نفوذ شوروی، ببرك کارمل، او کاملاً راه تماسهای من با رژیم را تسهیل کرد، چرا که هواپیمای شخصی‌اش را به پرواز من به کابل اختصاص داد. این پذیرفتنی‌ترین برخورد بود چرا که راه دیگری برای رفتن «به آنجا از آنجا» نبود.

در کابل، من برای نخستین بار با رئیس‌جمهوری کارمل و وزیر خارجه شاه محمد دوست دیدار کردم. کارمل یك عنصر سیاسی عبوس بود که کاملاً آبرویش را به عنوان عروسك مسکو، در زندگی‌اش بر باد داده بود. تکرار مداوم موضع ثابت شوروی، سرباززدن از پذیرش برنامه‌های ما و مقاومت مداوم در مقابل اینکه او یك ناسیونالیست افغان است، این حس را به من می‌داد که او رهبر یك کشور است، اما اختیاری ندارد. وزیر خارجه دوست بیشتر مثبت و مفید بود، حتی اگر در همسایگی دفتر او، دفتر کنسول شوروی می‌بود که در آن زمان واسیلی سافرونچوك بود.

اتحاد شوروی، بعدها، سافرونچوك را به دبیرخانه فرستاد تا در جمع کارکنان، در زمینه امور سیاسی و مسائل شورای امنیت در دبیرخانه کار کند. سافرونچوك در دبیرخانه هرگز از نقش خود در کابل با من سخن نگفت، چرا که او می‌دانست که در آنجا به عنوان یك دیپلمات خدمت می‌کند. او این حس را در من برنینگیخت که او مردی باشد که بتواند رویدادها را به نحوی کنترل کند که بتواند ببرك را به قدرت برساند.

شگفت‌آور نبود که موضعی که افغانها اتخاذ می‌کردند کاملاً مخالف

پاکستانی‌ها بود. آنها بر این اصرار داشتند که موضوع عدم مداخله نباید در راستای هر گونه درخواست تخلیه واحدهای نظامی خارجی مطرح شود. نتیجه‌گیری من از این سفر این بود که نه پاکستانی‌ها و نه افغانها در موضع حل شرایط نیستند. ببرك باید مطمئن می‌شد که نگهداشتن او در قدرت، به تداوم حضور واحدهای نظامی بستگی دارد، و پاکستانی‌ها جدا از کمك‌های ارسالی از ایالات متحده و عربستان سعودی، پول زیادی را می‌دیدند که به کشورشان برای کمك به آوارگان و مسلح کردن مجاهدین سرازیر می‌شد.

در ماه اوت، من به منطقه برگشتم تا بار دیگر تلاش کنم جناحها را برای گفتگو با هم گرد آورم. این بار، رئیس جمهوری ضیاءالحق و وزیر خارجه شاهی، با برنامه چهار ماده‌ای پیشنهادی با توجه به قطعنامه شماره 35/37 مجمع عمومی موافقت کردند که پاکستان را به عنوان يك پشتیبان در نظر گرفته بود. برداشت من این بود که موافقت آنها در برگیرنده گفتگو بر سر موضوع عدم مداخله در مسائل داخلی می‌شود. در این زمان، وزیر خارجه شاهی، محور پنجمی را هم پیش کشید و آن، موضوع خودگردانی بود؛ موضوعی که اهمیت آن در جریان گفتگوهای ژنو افزایش یافت. در آن زمان، به هر روی من قادر بودم که این درخواست را از موضوع گفتگوها، کنار بگذارم.

با بدست آوردن حداقل موافقت ضمنی پاکستان با برنامه و احساس تمایل آنها به تداوم فرایند، به کابل رفتم و بار دیگر با رئیس جمهوری کارمل و وزیر خارجه «دوست محمدخان» دیدار کردم. وزیر خارجه با پیشنهادهای من که ۴ نکته از دیدگاههای دولت افغانستان در آن مطرح بود، موافقت کرد. هم پاکستان و هم افغانستان متقاعد شده بودند که برنامه پیشنهادی برای گفتگوها با موضعی که آنها پیش از این اخذ کرده بودند، تطبیق می‌کند. وزیر خارجه دوست محمدخان يك شرط دیگر را اضافه کرد که در گام اول به هر روی جزئی به نظر می‌رسید. او گفت که گفتگوها می‌توانند وقتی قالب گفتگوها به دست آمد، آغاز شود. این به نظر بخش مشکل‌تری نسبت به توافق بر سر برنامه

پیشین بود. این مشکل روشی، فرایند گفتگو را تا پایان سد می کرد.

انتخاب یک نماینده شخصی جدید

در ژانویه ۱۹۸۲، پس از اشتغال به منصب دبیر کلی سازمان ملل، فوراً در پاسخ به نیاز انتصاب یك نماینده شخصی جدید در امور افغانستان در چارچوب جاری کردن امور دیپلماتیکی که موضوع سال بود، اقدام کردم. این شخص باید از کشوری انتخاب می‌شد که به هیچ طریقی در وضعیت افغانستان درگیر نمی‌بود. او باید برای همه طرفهایی که مستقیماً درگیر قضیه بودند، قابل پذیرش می‌بود: افغانستان، پاکستان و اتحاد شوروی. در نتیجه درگیری شخصی‌ام در مسأله و علاقمندی‌ام به موضوع، کسی را می‌خواستم که کاملاً مرا درجریان روند گفتگوها بگذارد. پس از آنکه نامزدهای زیادی با طرفهای درگیر مورد بحث قرار گرفتند، من دیه‌گو کوردووز را برگزیدم. او مدتهای مدیدی، عضو اکوادوری دبیرخانه بود و مرا در موضع معاون دبیرکل در امور سیاسی، کمك می کرد. من از خلال آنچه که می‌شود آن را «کانال همسران» نامید، می‌دانستم که او این کار را می‌خواهد. اتحاد شوروی و افغانستان، مقابل این انتخاب، در آغاز ایستادند. من جیان دومنیکوپیکو را به پایتخت‌های دو کشور فرستادم تا آنها را از روحیات کوردووز آگاه کند. هر دو آنها در مسیر افتادند. کوردووز، پس از آن نیازهایش را برآورد کرد.

کوردووز، که بعدها وزیر خارجه اکوادور شد، مردی است با زیرکی خاص و یك احساس پرشور برای گفتگوهای راهبردی. او همچنین مردی است که اعتبار کاملی برای پیشرفت خود قائل است و آن را جستجو می کند. بارها اتفاق افتاد هنگامی که هم مسکو و هم واشنگتن بی‌اعتمادی خود را به کوردووز اعلام کردند و هر کدام یادآور شدند که او تحت تأثیر جناح مقابل است. من این را به عنوان نشانه بی‌طرفی کوردووز تلقی کردم. همان گونه که من با والدهایم کار می کردم، کوردووز

به عنوان نماینده شخصی من، مسئولیت ابتدایی کوشش‌های میانجیگری سازمان ملل را بر عهده گرفت. او اعتبار خود را برای هدایت گفتگوها به سوی مقاطع موفقیت توافقنامه ژنو به کار گرفت. هیچوقت جابجایی او را در نظر نگرفتم، اگرچه به کرات به من گفته می‌شد که او از کمك من به حصول یك توافقنامه برای افغانستان ناخشنود است و در کنار آن، از عملکرد من به عنوان دبیر کل راضی نیست. به طور اساسی، من او را با وجود این عهدشکنی آشکار تحمل می‌کردم، چرا که فکر می‌کردم این بهترین تمایل برای یك توافق در مورد افغانستان است.

آغاز گفتگوهای ژنو

نخستین سهم کوردووز، بدست آوردن توصیفی از برنامه و توافق برسر چارچوب گفتگوهای موافقتنامه از افغانستان و پاکستان بود. این کاری بود که او در خلال سفرهای متعدد به پایتخت‌ها، شامل مسکو و واشنگتن، با موفقیت به آن دست یازید. نخستین دور گفتگوها در ژنو از ۱۶ تا ۲۴ ژوئن ۱۹۸۲ برگزار شد. از آنجا که طرفهای گفتگو کننده، پاکستان و افغانستان بودند، نمایندگان شوروی و آمریکا همواره به آنها نزدیك بودند تا پیشرفت امور را تحت کنترل داشته باشند. روند گفتگوها کاملاً با بن‌بست همراه بود. به دلیل سیاست به رسمیت نشناختن پاکستان، هیأت نمایندگی پاکستان، مادام که افغانها محوطه را ترك نمی‌کردند، وارد ساختمان محل گفتگو با نماینده شخصی دبیر کل نمی‌شدند. از آنجا که نخستین نشست کاملاً مقدماتی بود. دو طرف موافقت کردند که حصول توافقنامه جامع درباره نبرد را پیگیری کنند؛ من این را به عنوان یك شاخص تلقی کردم تا زمانی که یك توافقنامه جامع به دست بیاید که شامل عقب‌نشینی واحدهای نظامی شوروی بشود.

در جریان ملاقاتها و سفرهای شخصی‌ام بر سر این موضوع در سال ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳، در تلاش بودم تا موضع دیگر جریانهای ذی‌مدخل، مثل ایران، ایالات

متحده و اتحادشوروی را دریابم. تا آن زمان ایران میزبان ۲ میلیون پناهنده افغان بود. این کشور با نیروهای مقاومت اسلامی پیوندهای نزدیکی داشت. من کاملاً خرسند شدم وقتی منابع ایرانی موافقت کردند که با کوردووز در خلال سفر منطقه‌ای‌اش در مارس ۱۹۸۲ ملاقات کنند. به هر روی، تهران پس از آن این محدوده را برای گفتگوها انتخاب کرد که کمك‌های انسانی کمیساریای عالی سازمان ملل در امور پناهندگان (UNHCR) را به آنها برساند. در تماسهایم با نمایندگان ایران، دریافتم از آنجا که آنها مخالف میانجیگری سازمان ملل نیستند، مشکلات بزرگی در زمینه محروم ماندن پناهندگان از فرایند گفتگوها دارند. این نگرش تغییری نکرد.

ما مراقب تماسهای مستقیم با واشنگتن و مسکو در خلال گفتگوها بودیم و این در حالی بود که حتی نمایندگان آنها در ژنو کاملاً از اوضاع مطلع می‌شدند. در ابتدا اعتقاد داشتم که نگرش آمریکایی‌ها محتاطانه بود. اهمیت زیادی برای گفتگوهای ژنو قائل نبودند. در خلال ملاقات کوتاهی که در ژوئن ۱۹۸۲ با رئیس‌جمهوری رونالدریگان در مقر سازمان ملل داشتم، موضوع به سختی بیان شد. در سالهای بعد، واشنگتن، حمایت مثبت‌تری برای اقدامات ما قائل شد و در قالبی محدود ما را از تماسهای دوجانبه با اتحاد شوروی بر سر موضوع مطلع کرد. این تماسها وقتی گورباچف بر سر قدرت آمد، فعالتر شد. ایالات متحده بوضوح اهمیت بیشتری برای این گفتگوها، نسبت به گفتگوهای سازمان ملل قائل بود.

نگرش اتحاد شوروی، شباهتی به دیدگاههای ایالات متحده نداشت. وقتی در سپتامبر ۱۹۸۲ از مسکو دیدن کردم، به دبیر کل برژنف و وزیر خارجه گرومیکو به صراحت گفتم که به عقب‌نشینی نیروهای شوروی و تغییر در رژیم کارمل نیاز است. به نظر می‌رسید برژنف درك نکرده است من چه گفته‌ام. وزیر خارجه گرومیکو، پاسخ خود را به این محدود کرد که با بررسی چهار محور پیشنهادی که در ژنو تحت مطالعه است، موافق است. وقتی برای مراسم خاکسپاری برژنف ـ رویدادی که مرا شگفت‌زده نکرد ـ، به مسکو باز می‌گشتم، فرصت کوتاهی

به‌دست آمد تا با یوری آندروپوف جانشین برژنف گفتگو کنم. آندروپوف، برخلاف برژنف، کاملاً از موضوع آگاه بود و به من از تمایل کامل شوروی به گسترش راه حل سیاسی اطمینان داد، تمایلی که وقتی گورباچف به قدرت رسید، به بار نشست.

پناهندگان افغان

در گفتگوهای ژنو، نخست این را برگزیدیم که موضوع پناهندگان به فرض کمترین موضوع بحث درباره ۴ محور است. این فرض غلطی بود. این مسأله بسرعت به یك موضوع اصلی بدل شد، چرا که ما در مشورت با گروههای مختلف پناهندگان، به این موضوع رسیدیم. تقریباً یك سوم جمعیت افغانستان گریخته بود و حالا بیرون از کشور زندگی می کرد. کاملاً قابل درك بود که آنها می خواستند بخشی از فرایند گفتگوهایی باشند که سرنوشت آینده کشورشان را رقم می‌زد. در متن گفتگوها، سهم «آوارگان» دو معنی داشت، حتی اگر به یك یا همان جمعیت اشاره می‌شد. در یك برداشت، این واژه به جامعه افغانها در پاکستان و ایران معنی می‌داد. عبارتی که همچنین به هر روی حسن تعبیر آن رهبری مقاومت افغانستان نیز بود.

من می‌دیدم که هر دو مجموعه باید همکاری کنند. در برخی مواضع، در گفتگوهای ژنو، برخی چیزها وجود داشت که پاکستانی‌ها بر آنها اصرار داشتند که افغانها به طور طبیعی مخالف آن بودند.

نخستین تماس سازمان ملل با مقاومت، در اوت ۱۹۸۲، در جریان سیزدهمین کنفرانس وزیران خارجه کشورهای اسلامی در نیامی، نیجر، برقرار شد. در آنجا، رئیس هیأت نمایندگی سازمان ملل، ایزوفو دی یرماکویه، یکی از معاونان در دبیرخانه سازمان ملل نشست محرمانه‌ای با صبغت‌الله مجددی، سیداحمد گیلانی و محمدنبی محمدی، که همگی از رهبران مقاومت افغانستان بودند، داشت. در این ملاقات همچنین جیان دومنیکو پیکو حضور داشت و بنابراین، این موضوع نشانگر گشایش‌باب تماس مستقیم بین دبیرخانه و مقاومت

افغانستان بود. من بعدها به رئیس جمهوری ضیاءالحق گفتم که هیچ اعتراضی نسبت به ملاقات دوباره پیکو با مقاومت ندارم و این موضوعی بود که رهبران مقاومت در اوت ۱۹۸۳ آن را پذیرفتند. ملاقاتهای مرتبی به‌طور محرمانه از آن پس به طور زنجیروار انجام شد.

مشورتها با جوامع آوارگان همچنین موضوع دشواری را برای حل شدن مطرح کرد. دولت کابل بر آن بود که گفتگو بین نمایندگان سازمان ملل، چه با مقاومت و چه با جوامع آوارگان به مخالفان وجه قانونی می‌بخشد. برای هدفهای میانجیگری سازمان ملل، به هر روی، این کاملاً مطلوب بود که آوارگان از شرایطی که برای بازگشتشان در ژنو بر سر آن گفتگو شده است، مطلع شوند. وزیر خارجه پاکستان در نامه‌ای به من در آوریل ۱۹۸۲، پیشنهاد کرد که کمیساریای عالی پناهندگان مسئولیت این بخش را بر عهده گیرد. در اوایل سال ۱۹۸۳ افغانها موافقت کردند که مشورتها با پناهندگان ضروری است و نقش احتمالی کمیساریای عالی پناهندگان در این مشورتها می‌تواند بررسی شود. به هر روی درباره این نکته، پاکستان، شرط همکاری مستقیم نماینده شخصی مرا در مشورتها مطرح کرد. این برنامه کاملاً به دلایلی کلی از طرف کابل غیرقابل قبول بود. پس از آن، به این نتیجه رسیدیم که کمیساریای عالی پناهندگان نمی‌خواهد نقش رابط را در مشورتها با آوارگان بر عهده گیرد، چرا که این امر آنان را به مسائل سیاسی در می‌غلتاند و بنابراین عملیات بشردوستانه را مختل می‌کرد. دیه‌گو کوردووز و من، هر دو در نظر داشتیم کمیساریای عالی را نسبت به اهمیت این مأموریت متقاعد کنیم، اما عملی نبود. تلاشهای بعدی برای توجیه کردن دولت افغانستان درباره اهمیت داشتن ملاقات نماینده شخصی با پناهندگان، به نتیجه‌ای منجر نشد.

بهار ۱۹۸۳: پیشرفت سریع

در خلال سفری به منطقه در ژانویه و فوریه ۱۹۸۳، کوردووز به جناحهای

مختلف پیش نویس موافقت‌نامه جامعی را که او و کارکنانش تهیه کرده بودند ارائه کرد. بحث دربارهٔ پیش‌نویس در گفتگوهای ژنو در آوریل ۱۹۸۳، او را به آنجا رساند که در گزارش خود یادآور شد که متن «۹۰ درصد کامل شده است» اگرچه جناحها بر سر مشورت با آوارگان به بن‌بست رسیده بودند. افزایش تمایل شوروی در گفتگوهای ژنو، عکس‌العمل خود را در بروز یك «سایه» جدید در طرف گفتگوکننده شوروی آشکار کرد. من همچنین در ماه مه ۱۹۸۳، نامه‌ای از وزیرخارجه آمریکا شولتز دریافت کردم که در آن حمایت از تلاشهای مرا اعلام کرده بود.

در مجموعه اجلاس گفتگوهای ژنو از ۱۲ تا ۲۴ ژوئن، مفاد یادداشتی برای ضبط تصویب شد که سفر دیگری را از سوی دیه‌گو کوردووز به منطقه خواستار بود تا «متن پیش‌نویس را کامل کند» و در صورت امکان شوروی و آمریکا را به‌عنوان ضامن‌های توافق برای خود داشته باشد.

در راستای حصول محورهای مورد علاقه، تصمیم گرفتیم توافقی را پی جوییم که به مثابه «یادداشت تفاهم» (MOU)، راه گفتگوهای آینده را برای دست یافتن به توافقنامه نهایی هموار کند. برنامه پیشنهادی آن بود که اطمینان و خوش‌بینی ما را باز بتاباند. این برنامه، تعهداتی را ایجاد می‌کرد دایر بر اینکه *برخی موضوعات بازگشوده نشوند* و دیگران تکمیل شوند: *نهایی کردن* ترتیبات مشورت با آوارگان؛ و *نهایی کردن* تضمین‌ها (تأکیدها اضافه شده است ـ م).

من در خلال بحث عمومی مجمع عمومی، در پاییز برای کسب اطمینان از موافقت آنها با یادداشت تفاهم با وزیران خارجه پاکستان و افغانستان دیدار کردم. وزیر خارجه صاحبزاده یعقوب‌خان از پاکستان، یادداشت تفاهم را «بسیار بلندپروازانه» تشخیص داد و آن را به‌عنوان اساسی برای گفتگوهای آتی رد کرد؛ وزیرخارجه افغانستان، به‌عنوان موضوعی برای گفتگو، پیوند دادن سفر بعدی کوردووز را به منطقه با پذیرش یادداشت تفاهم، مورد اعتراض قرار داد. هر دو طرف نگران تعهد به

یادداشت تفاهم بودندو تنها خواستار آن بودند که پیش نویس یادداشت تفاهم به‌عنوان «برنامه کار» تلقی شود. «بهار» افغانستان بسرعت به‌زمستان باز گشت.

توقف گفتگوها

در ژانویه ۱۹۸۴، با رئیس جمهوری، ضیاءالحق در کاز ابلانکا ملاقات کردم و یادآور شدم که گفتگوهای افغانستان به بن‌بست رسیده است. رئیس جمهوری ضیاء در این زمینه، رضایت خود را از فرایندی که اینقدر پیش رفته بود، اعلام کرد. او یادآور شد که این می تواند «نشانه‌ای» از عقب نشینی واحدهای نظامی شوروی باشد که در یك گزارش مطبوعاتی پیشنهاد شده بود که مسکو برنامه‌ای هجده ماهه در این زمینه دارد. او بار دیگر بحث درخواست مشورت با آوارگان را پیش کشید. او معتقد بود که یك شیوه برای چنین مشورتهایی باید ترتیب داده شود. من آمادگی خود را برای برقراری تماس بین «آوارگان» ـ رهبری مقاومت افغانستان ـ و دستیارم جیانی پیکو، اعلام کردم. به هر روی، من همچنین یادآور شدم که مشورتهای عادی با یك تشکیلات غیر دولتی، مثل جوامع آوارگان، بر سر یك توافق سیاسی، می تواند پیامدهای خطرناکی داشته باشد. بنابراین پرسش، بی‌پاسخ ماند.

در بهار ۱۹۸۴، دیه گو کوردووز، قادر بود تا بسیاری از مشکلات شیوه‌ای را به سامان برساند. مهمتر از همه اینکه یك تفاهم عمومی دربارهٔ آنچه به‌عنوان گفتگوهای نزدیك شناخته می‌شد حاصل شد. به‌جای صبر کردن برای اینکه یك هیأت پالاس دوناسیونس، دفتر سازمان ملل در ژنو را ترك کند پیش از دعوت هیأت دیگر برای ورود، حالا هر دو هیأت می توانستند در پالاس باشند، اما در اتاقهای جداگانه. نماینده ویژه مثل یك «شاتل»، بین دو اتاق می‌رفت و می آمد. رئیس جمهوری ضیاءالحق آشکار کرد که مایل است با هر کس در جناح افغانستان منهای رئیس جمهوری کارمل گفتگو کند. این پیشرفت در روشهای اجرایی، به هر روی نمی توانست جبرانی باشد برای گره خوردن فرایند موضوعات اصلی که حالا حول محور زمان‌بندی

عقب‌نشینی نیروهای شوروی وعدم مداخله در مسائل داخلی می‌شد.

دو سفر به واشنگتن در سال ۱۹۸۴ هیچ فرایند تازه‌ای را حاصل نکرد: در ماه مه با وزیر خارجه شولتز دیدار کردم و خواست خود را دایر بر اینکه به رئیس جمهوری جدید کنستانتین چرنینکو (سومین رئیس جمهوری برای من) فشار وارد آورم تا در جریان سفر آتی‌ام به مسکو بر سر یك برنامه زمان‌بندی شده درباره عقب‌نشینی نیروهای شوروی توافق کنیم، ابراز کردم. به وزیر خارجه یادآور شدم که تنها سازمان ملل درگیر امنیت عقب‌نشینی نیروهای شوروی است. همه تلاشهای دیگر به شکست انجامیده بود. وزیر خارجه دربارهٔ حضور من بحثی نداشت و موضوع افغانستان در جریان ملاقات بعدی‌ام با او در ماه ژوئن مطرح نشد.

بحث من با رئیس جمهوری چرنینکو در مسکو، به مرور به نقطه ناامیدکننده‌ای رسید. چرنینکو که مثل برژنف، از موضوع پرت به نظر می‌رسید، حمایت مبهمی از تلاشهای من ابراز کرد اما ـ بر اساس یادداشتهایش که از روی آنها می‌خواند ـ بر این اصرار داشت که بر غرب است که تضمین کند در امور داخلی افغانستان مداخله نمی‌کند و این ضرورتی برای عقب‌نشینی نیروهای شوروی بود. او از روی متن خواند، عقب‌نشینی یکجانبه شوروی هیچ چیز را حل نمی‌کند. موضع شوروی با مرگ آندروپوف سخت‌تر شده بود. پیش از رفتن به مسکو، یکی از کارکنان روسی من (که به نظر آمریکایی‌ها کارمند بلندپایه کا.گ.ب بود) به من گفته بود که چرنینکو تنها یك عامل انتقالی است. در گفتگو با چرنینکو، برایم آسان بود که بپذیرم که او برای مدتی طولانی سرکرده اتحاد شوروی نخواهد بود. بی‌حسی او به مرحله بی‌تحرکی رسیده بود.

در پاییز سال ۱۹۸۴، گفتگوها به مدار بسته‌ای در غلتید: افغانستان از دخالت در مسائل داخلی‌اش شکایت داشت در عین حال که پاکستان از حضور واحدهای نظامی شوروی شکایت می‌کرد. درك می‌کردم که ادامه این بن‌بست اعتبار دبیرخانه را با خطر مواجه می‌کند. برخی حرکتها پیش از درگیر شدن دوبارهٔ

سازمان ملل در موضوع می توانست انجام شود. من پس از آن در ماه نوامبر با وزیران خارجه پاکستان و افغانستان دیدار کردم تا احتمال شکستن بن‌بست را فراهم کنم.

در گفتگوهایم با یعقوب‌خان وزیر خارجه پاکستان، تلاش کردم تا «بهایی» را که پاکستان برای گفتگوی مستقیم مورد نظر دارد، تشخیص دهم. او موضع قبلی را که رئیس‌جمهوری ضیاء، پیش از این اعلام کرده بود، تکرار کرد که یك تغییر در رژیم کابل برای آن شرایط ضرورت دارد. هیچ‌چیز برای سازمان ملل به این دشواری نیست که با دولتی که مجمع عمومی به رسمیت شناخته است، این گونه برخورد کند. من پرسیدم آیا پاکستان با گفتگوهای مستقیم براساس تعهد افغانستان به گفتگو بر سر عقب‌نشینی نیروهای شوروی موافق است. با او بحث کردم تا بلکه اندیشه چنین احتمالی را تقویت کنم. وزیرخارجه بر سر موضوع باقی ماند و تنها موافقت کرد که گفتگوها را به رئیس‌جمهوری ضیاءالحق گزارش کند.

دو ساعت بعد، با وزیر خارجه افغانستان دیدار کردم و موضوع نگرانی‌ام را بر سر گره خوردن پیشرفت امور تکرار کردم. من خواستار انعطافی از سوی افغانستان در دور بعدی گفتگوها شدم، بویژه درزمینه عقب‌نشینی نیروهای خارجی، عقب‌نشینی نیروها یك عامل بنیادی در هر موافقت‌نامه جامعی بود. وزیرخارجه بحث مرا رد کرد.

هیچیك از طرفها به نظر نمی‌رسید خواستار آزمودن نظر دیگری برای موافقت‌نامه باشد.

بنابراین، به‌عنوان بهترین کار دولت پاکستان خواستار تعلیق مذاکرات آتی تا پایان انتخابات ملی در ماه مه ۱۹۸۵ شده بود. آمریکایی‌ها و دیگر غربی‌ها، این تصمیم را مورد سؤال قرار دادند و دولت پاکستان آن را نشانه‌ای از تمایل پاکستان به گره زدن موضوع دانست. من فهمیده بودم که ادامه گفتگوها تازمانی که نشانه‌ای از تغییر در مواضع یکی یا دیگر جناحها حاصل نشود، بی‌فایده است. احساس می کردم دولت شوروی زیر فشار روزافزونی قرار گرفته است، چرا که ضایعات در افغانستان افزایش

می‌یافت. ما بنابراین تصمیم گرفتیم تا وقتی جناحها تمایل خود را به از سر گیری تلاشهای سازمان ملل ابراز نکرده‌اند، به‌هیچ اقدامی دست نزنیم. خوشبختانه یك تغییر کاملاً مشخص رخ داد! میخائیل گورباچف در مسکو به قدرت رسید.

گفتگو بر سر عقب‌نشینی نیروهای شوروی

نخستین دیدار من با آقای گورباچف در ماه مارس ۱۹۸۵ به هنگام مراسم تشییع جنازه رئیس‌جمهوری چرنینکو صورت گرفت. در موقعیت‌های مشابه پیشین، دبیر کل جدید رؤسای هیأتهای نمایندگی را به‌طور جمعی و در زمانی کوتاه به حضور می‌پذیرفت و برای کشورهای مهمتر، این دیدار انفرادی بود و برای آنهایی که اهمیت کمتری داشتند، گروهی. من همیشه در مجموعه دوم قرار می‌گرفتم. به هر روی گورباچف مرا به دیدار انفرادی، دعوت کرد. این اولین بار بود که من (یا هر دبیر کل دیگری) چنین دعوتی دریافت می‌کردم. من بی‌درنگ ـ و تردیدی نیست که به‌طور طبیعی ـ تحت تأثیر قرار گرفتم. ما کنار یك میز کوچك نشستیم. گرومیکو که در آغاز درجلسه حضور داشت، وقتی از بیرون خوانده شد، گورباچف و مرا با یك مترجم تنها گذاشت.

ما به‌طور مشخص موضوع افغانستان را مورد بحث قرار ندادیم. به جای آن آقای گورباچف، موضوع را به نقش سازمان ملل در صلح و امنیت و این که شورای امنیت چه کارهایی در قبال درگیری‌های منطقه‌ای می‌تواند داشته باشد، کشاند.

او مستند و با دانش نسبت به موضوع سخن می‌گفت. او حمایت کامل اتحاد شوروی را از سازمان ملل و برای فعالیت‌های من به عنوان دبیر کل ابراز کرد. احساس می‌کردم که این یك تعریف و تمجید محض نیست، بلکه نشان‌دهنده چیزی جدید در سیاست خارجی شوروی است. برخلاف برخی از پیشینیانش، او صرفاً به یادداشتهایش نگاههای گذری می‌انداخت. او آدمی پر احساس بود که براحتی لبخند می‌زد اما نه به افراط. از آنجا که به زبان روسی مسلط نیستم، می‌توانم بگویم او

یکنواخت و براحتی سخن می گفت. این مبالغه نیست که بگویم که پس از این تماس کوتاه، احساس کردم می توان گره مشکل افغانستان ـ و دیگر مشکلات ـ را گشود.

نماینده آمریکا در سازمان ملل، گزارشی کوتاه را از اجلاس ریگان ـ گورباچف که در نوامبر ۱۹۸۵ در ژنو برگزار شد به اطلاع من رساند که شامل تبادل نظر آنها پیرامون افغانستان می‌شد. دریافته بودم که این همان حمایتی است که گورباچف برای «راه حلی در ارتباط با سازمان ملل» مطرح کرده بود. او گفت که اتحاد شوروی آماده همکاری دربارهٔ مجموعه‌ای یکپارچه شامل آتش‌بس، تضمین‌های بین‌المللی، بازگشت آوارگان و عقب‌نشینی نیروهای خارجی است. او هیچ ابزاری را برای گفتگوهای مستقیم بین پاکستانی‌ها و افغانها ذکر نکرد. برسر این موضوع توافق بود که بحث در گفتگوهای دوجانبه آمریکا و شوروی بر سر موضوع افغانستان پیگیری شود.

در کنار این گزارش امیدوار کننده، ما تحت فشار دوطرف گفتگو باقی مانده بودیم که فرایند ژنو را از سر بگیریم، چرا که نشانه‌هایی مشخص وجود داشت که می‌تواند پیشرفتی حاصل شود.

در اواخر بهار سال ۱۹۸۶ دیه‌گو کوردووز، در بازدید از منطقه می توانست موافقت بر سر پرسش‌های مهم شیوه‌ای را به دست آورد، چرا که قول بدهند بن‌بست را بشکنند. دو طرف با چارچوب یك توافقنامه موافقت کردند که حالا به ۴ ابزار به جای یك ابزار منفرد جامع توجه داشته باشند. طرف افغان سرانجام پذیرفت که پیوند مستقیمی بین عقب‌نشینی نیروهای شوروی و ضمانتهای عدم مداخله وجود دارد. شوروی و آمریکا، هر دو حمایت خود را از حرکتهای سازمان ملل تجدید کردند و آندره‌ی کوزیروف که مسئول امور سازمان ملل در وزارت خارجه اتحاد شوروی بود و در زمره «متفکران جدید» در اطراف گورباچف تلقی می‌شد اعلام کرد که به ژنو می آید تا کمك به فرایند گفتگوها را از سر گیرد.

بر این اساس، دور تازه‌ای از گفتگوهای نزدیك در ژوئن ۱۹۸۶ در ژنو آغاز شد. نماینده شخصی من، پیش‌نویس‌های ۴ ابزاری را که روی هم یك موافقت‌نامه جامع را دربارهٔ مشکل افغانستان تشکیل می‌داد، ارائه کرد. توافق بر سر محورهای عدم مداخله و بازگشت پناهندگان، حاصل شد. هر دو طرف همچنین پذیرفتند که متن ضمانت‌نامه‌ای که از سوی اتحاد شوروی و ایالات متحده صورت می‌پذیرد، در این شرایط لازم است مورد مشورت ضامن‌ها قرار گیرد (اگرچه آنها از نزدیك در جریان بودند). اگرچه پاکستان پذیرفت که بین این ابزارها پیوند و ارتباطاتی وجود دارد، طرف افغان اصرار داشت که این ابزار تنها می‌تواند در ارتباط مستقیم با پاکستان مورد موافقت قرار گیرد. این ابزاری بود که با آن، زمان‌بندی عقب‌نشینی واحدهای نظامی شوروی مشخص می‌شد. این کلیدی بود که یك موافقت‌نامه جامع را حاصل می‌کرد.

من، با ناکامی تلاش کردم راهی برای شکستن بن‌بست بین دو طرف بیابم. در گفتگو با وزیر خارجه افغانستان، دوست، این را مطرح کردم که اصرار بر یك محور آیین‌نامه‌ای، مشخصاً پرسش‌هایی را درباره خواست یك طرف به موافقت با محورهای بنیادین بر می‌انگیزد. (من فهمیده بودم، این خود یك محور بنیادین است که در چارچوب قرار دارد). وزیر خارجه اصرار داشت که گفتگوهای مستقیم، شناسایی دولت کابل را به‌طور ضمنی با خود ندارد. او می‌خواست که پاکستان در قبال این تأثیرات ترك مخاصمه را مورد قبول قرار دهد. وقتی این موضوع را به وزیر امور خارجه پاکستان یعقوب خان منتقل کردم، او بی‌نظر باقی ماند.

از آنجا که بن‌بست بر سر زمان‌بندی خروج نیروهای شوروی، در دو نشست دیگر گفتگوها در ژنو باقی مانده بود، من بر آن شدم که بفهمم در گفتگوهای انتقادی که بین ایالات متحده و اتحاد شوروی در جریان است، چه می‌گذرد. تا زمانی که آنها به توافق بر سر موضوع نیروها نمی‌رسیدند، ژنو تنها یك سایه بود. بنابراین، من مستقیماً با نمایندگان آمریکا و اتحاد شوروی در تلاشی برای دستیابی

به پیشرفت وارد گفتگو شدم. من به معاون وزیر خارجه آمریکا، جان وایتهد، نیاز بهاینکه هر دو کشور گفتگوهایی اساسی را درزمینه وضع در افغانستان انجام دهند یادآور شدم. در غیراین‌صورت هیچ توافقنامه‌ای قابل دسترسی نبود. او اظهارنظر کرد که در این گفتگوها بین وزیران امور خارجه شولتز و شواردنادزه، هیچ چیز تازه‌ای به دست نمی‌آید. در گفتگوهای خودم با شواردنادزه، برای تحرك تازه‌ای از اتحاد شوروی تقاضای کمك کردم. وزیر خارجه عقب‌نشینی‌های دولت خودرا در بسیاری از بخش‌ها اعلام کردو خواستار آشکار شدن نشانه‌ای از سوی پاکستان در زمینه تمایل به قطع مداخلات در افغانستان شد. من درخواست وزیرخارجه شوروی را به وزیر خارجه پاکستان یعقوب‌خان ارائه کردم.

با دریافت ضمانتهای خصوصی در زمینه انعطاف‌پذیری از سوی وزیر امورخارجه پاکستان، بر آن شدم تا با نمایندگان افغانستان و اتحادشوروی برای آماده‌سازی راه یك سفر دیگر نماینده شخصی‌ام به منطقه اقدام کنم. دوست، وزیرخارجه افغانستان هرگونه انعطافی از سوی دولت افغانستان را رد کردو به جای آن به تلاشهای دولتش برای وحدت ملی اشاره کردو به طرح این مسأله که ایرانی‌ها تهاجمی را در حمایت از عوامل مقاومت بنیادگرا انجام داده است، پرداخت. من پس از آن، با معاون وزیر خارجه شوروی، ولادیمیرپتروفسکی ملاقات کردم که گفت موضوع دولت او، ایجاد امنیت برای موافقت‌نامه‌ای دربارهٔ شرایط افغانستان به سرعت ممکن است. به مدتی کوتاهی پس از آن، توافق بر سر مکانیسم اجرا فراهم آمد، که شاخص آن، پذیرش شوروی در قبال بکارگیری نیروی ناظر نظامی سازمان ملل برای نظارت بر واحدهای نظامی شوروی بود.

آشکار شدن موضوع آشتی ملی

همچنان که شمار موضوعات محوری در ارتباط با چهار محور، طی سالها با موفقیت کاهش یافت، «موضوع پنجم» که ناگفته مانده بود و آن آشتی ملی بود که

گاهی به عنوان «خودگردانی» جلوه می‌کرد، سر بر آورد و رشد کرد. اگرچه گفتگوها در این مورد، به آغاز گفتگوها باز می‌گشت، این مورد در برنامه، تا سال ۱۹۸۶ سر بر نیاورد و آن زمانی بود که دولت ببرك کارمل کنار گذاشته شد و نجیب‌الله رئیس جمهوری افغانستان شد. در ژانویه ۱۹۸۷، دولت نجیب‌الله، «بیانیه آشتی ملی» را انتشار داد و اعلام کرد که با توجه به مؤثر بودن آتش‌بس ۱۵ ژانویه، «بیانیه آشتی عمومی» را صادر کرد. پاکستانی‌ها (و پناهندگان افغانستان) این تحرکات را کافی ندانستند. برای آنها دولت نجیب‌الله، به همان میزان که پیشینیان بودند، غیرقابل قبول بود.

آشتی ملی بوضوح عاملی اساسی در ایجاد صلح در افغانستان بود. به هر روی احساس من این بود که این یك سؤال داخلی است که سازمان ملل نباید درگیر آن شود. برخلاف پیش‌فرض‌های من، موضوع به مذاکرات ژنو کشیده شد. این موضوع به عنوان «مسیر دو» شناخته شد. اختلافات بر سر زمان‌بندی برای عقب‌نشینی شوروی، مشخصاً راه عبور را تنگ می‌کرد، اما حالا با سؤال در زمینه آشتی ملی گره می‌خورد. در این میان افزایشی زیانبار در تنش بین افغانستان و پاکستان بروز کرد. افغانستان، پاکستان را متهم می‌کرد که مانع بازگشت آوارگان می‌شود و خواستار تحقیق کمیساریای عالی پناهندگان و پس از آن بهره‌گیری از مساعی جمیله من برای ترتیبات (بر اساسی دوجانبه) دیداری از سوی یك هیأت افغان، از پناهندگان در پاکستان، شد.

هردو این موضوعات، به‌طور موقت روی کاغذ آمد و با توافقی که سرانجام در زمینه یك برنامه زمان‌بندی ۹ ماهه برای عقب‌نشینی واحدهای نظامی شوروی حاصل شد، پیمان ژنو آماده امضا با حضور من در هشتم آوریل ۱۹۸۸ شد. به‌نظر می‌رسید هشت سال تلاش سازمان ملل و به‌طور جداگانه ایالات متحده و اتحاد شوروی در زمینه تحقق یك راه حل سیاسی برای اوضاع افغانستان به موفقیت رسیده است. بدبختانه، موفقیت، فریب مردم افغانستان را به دنبال داشت.

پیمان ژنو، بر موافقت‌نامه‌ای دو جانبه میان افغانستان و پاکستان اصرار داشت که چهار نکته را که ما در سال ۱۹۸۱ به عنوان بنیاد یك توافقنامه به دست آورده بودیم، محور قرار می‌داد: ۱ ـ عدم مداخله ۲ ـ بازگشت آوارگان ۳ ـ ضمانتهای بین‌المللی (از سوی ایالات متحده و اتحاد شوروی) و ۴ ـ عقب نشینی واحدهای نظامی خارجی، ایالات متحده یادداشت تفاهمی را در زمینه ترتیبات هماهنگ کردن عقب‌نشینی نیروهای شوروی تهیه می کرد. دو موضوع سرنوشت‌ساز آشتی ملی و جریان سلاح برای رزمندگان، حل نشده باقی ماند.

وزیران خارجه همه جناحها در ژنو حاضر بودند تا مراسم امضای موافقت‌نامه برگزار شود: جورج شولتز از سوی ایالت متحده، ادوارد شواردنادزه از سوی اتحاد شوروی، زین نورانی وزیر امورخارجه پاکستان و عبدالوکیل از سوی افغانستان، برخورد گرمی از سوی چهاروزیر خارجه با دیه‌گو کوردووز و من بر سر دستیابی به این پیمان صورت گرفت. در ملاقاتی میان وزیرخارجه شولتز و هیأت نمایندگی عظیم او و نمایندگان سازمان ملل، وزیر امورخارجه سخنان مبسوطی دربارهٔ موضوع سلاح ایراد کرد او با قاطعیت یادآور شد که به نظر آمریکا، این حق ایالات متحده است که جریان سلاح را «به سوی کسانی که آنها را به عنوان نمایندگان قانونی مردم افغانستان می‌شناسد» ادامه دهد. ایالات متحده بر آن است که گفتگوهایی برای توافق با اتحاد شوروی بر سر تناسب جریان بر اساس محدودیت متقابل انجام دهد، اما این رد شد. اگر اتحاد شوروی محدودیت را به کار می گرفت «ایالات متحده آماده بود که به همان شیوه اقدام کند».

در آخرین مرحله گفتگوها، تفاهمی دربارهٔ پافشاری پاکستان به اینکه نماینده شخصی دبیر کل، در فرآیند آشتی ملی «با یك مسئولیت شخصی» کار کند، حاصل شد که معنای آن این بود که دولت موقتی از گروههای مختلف مقاومت ایجاد شود. با توجه به این مسائل به وزیر خارجه آمریکا یادآور شدم که این خلاف فلسفه

وجودی سازمان ملل است که درگیر مسائل داخلی کشورهای عضو شود. کوردووز نماینده من برای هماهنگ کردن اجرای پیمان ژنو خواهد بود. من فکر می کردم برای او دشوار خواهد بود که این کارکرد را سامان بدهد و همچنین به عنوان یك میانجی در رفت و آمد بین جناحهای داخلی باشد. وزیر خارجه پاسخ داد که او هم حیران آن است که چگونه چنین اقدامی می تواند صورت پذیرد. او گفت که همه قطعه‌ها با هم مساوی‌اند. ایجاد یك دولت قانونی، بازگشت پناهندگان و محدودیت در جریان سلاح. او فکر می کرد مهم این است که راههایی پیدا شود که کوردووز کارهایی را که باید انجام دهد.

من این واقعیت را می‌دیدم، اینکه موضوع قطع ارسال سلاح در پیمان ژنو نیامده است، یك نقطه ضعف اساسی است. چگونه آشتی ملی می توانست برقرار شود در حالی که عوامل مختلف، برای کسب پیروزی بر یکدیگر، کماکان به دریافت سلاح ادامه می‌دهند؟ تدارك سلاح جنگاوران پاکستان این موارد را نفی کرد و افغانستان را متهم کرد که اراضی پاکستان را بمباران کرده است و این اتهامی بود که افغانستان آن را رد کرد.

دور دیگری از مذاکرات در سپتامبر ۱۹۸۷، اختلافات بعدی را بر سر زمان‌بندی تخلیه نیروهای شوروی آشکار کرد، چرا که گره خوردن موضوع عقب‌نشینی با آشتی ملی باقی بود. رئیس‌جمهوری گورباچف، پیش از آن، از این بحث کرده بود که عقب‌نشینی نیروها نمی‌تواند مشکل افغانستان را حل کند و بخصوص این طرز فکر آمریکاست. به هر روی در نشستی در مسکو در ۱۵ دسامبر ۱۹۸۷، وزیر خارجه شوروی شواردنادزه، به دیه‌گو کوردووز اطلاع داد که زمان‌بندی عقب‌نشینی نیروهای شوروی می‌تواند به ۱۲ ماه کاهش یابد. با این امتیاز، شواردنادزه گفت که امیدوار است دوربعدی گفتگوها در ژنو آخرین آن باشد. اگرچه این، به نوعی گفتگوهایی طولانی بود، اما این امید تحقق یافت.

پیمان ژنو

گفتگوهای نهایی برنامه‌ریزی شده بود که در ماه مارس ۱۹۸۸ آغاز شود. در هشتم فوریه، دولت کابل اعلام کرد که اگر توافقنامه ژنو تا پانزدهم ماه مارس امضاء شود، تخلیه نیروهای شوروی در پانزدهم ماه مه شروع و در طول ده ماه کامل می‌شود. کابل و مسکو همچنین موافقت خود را با اینکه در عقب‌نشینی و در فاز نخست زمان‌بندی، مجموعه بیشتری از نیروها نسبت به فاز دوم تخلیه شوند، اعلام کردند. مسأله جدیدی بروز کرد و آن، اینکه پانزدهم ماه مارس فرا رسید و هیچ توافقی حاصل نشد. ایالات متحده حالا اصرار داشت که همکاری نظامی شوروی به دولت کابل پایان یابد، پیش از آنکه موافقت‌نامه‌ای اجرا شود. پاکستان، به عنوان سهم خود، به اصرار خود برای ایجاد یك دولت موقت در افغانستان ادامه داد. این مسأله حتی بر اساسی متعادل، به سختی با صلح، سازگاری داشت. اما این موضوع هرگز تحت کنترل یا نفوذ سازمان ملل در خلال گفتگوها قرار نداشت.

ایران، مثل همه کشورهایی که به نحوی به موضوع بستگی داشتند، در ژنو حاضر نبود و تنها کشوری بود که با پیمان ژنو برخورد کرد. تهران توضیح می‌داد که انعقاد پیمان، کار دو ابرقدرت است و اهداف آنها را علیه علائق مردم مسلمان آشکار می‌کند. نماینده اجرایی ثابت ایران، نامه‌ای برای من فرستاد و یادآور شد که «کنار گذاشتن مجاهدین، پناهندگان و مردم مسلمان افغانستان در فرایند ترسیم سرنوشت افغانستان برای جمهوری اسلامی ایران غیرقابل قبول است.»

به دنبال یک موافقت‌نامه جامع

پس از ژنو، پیگیری یك موافقت‌نامه جامع برای افغانستان سه فعالیت به هم پیوسته را می‌طلبید:

● هماهنگ کردن نظارت بر اجرای پیمان ژنو از سوی جناحها: بویژه عقب‌نشینی واحدهای شوروی و تعهد پاکستان به توافق در زمینه عدم مداخله، که به

این معنا می‌شد که مانع تحرك رزمندگان مقاومت در طول مرزهایش باشد. عدم مداخله‌ای که هر دو کشور ایالات متحده و اتحاد شوروی همچنین پذیرفته بودند، بویژه مشکلی بود چرا که آگاه بودیم که ایالات متحده جریان سلاح به مقاومت و اتحاد شوروی این روال را به رژیم کابل ادامه می‌دهد. از نظر من، در آن شرایط، این موضوع، نوعی مداخله بود.

● بنیادگذاشتن یك موافقت‌نامه سیاسی بر اساس آشتی ملی؛ ساز ان ملل در سطح نماینده شخصی، مسئولیت این کارکرد را بر عهده گرفته بود.

● بازگشت پناهندگان و کمك‌های انسانی به مردم افغانستان؛ این مسئو ت به کمیساریای عالی پناهندگان که در مراقبت از خیل بی‌شمار پناهندگان در طی ۸ سال گذشته موفق عمل کرده بود، واگذار شد.

عملیات حفظ صلح توسط شورای امنیت به‌طور طبیعی سامان داده شد. به هر روی در این زمینه قطعنامه‌ای قابل قبول برای همه جناحها، کاملاً قابل حصول نبود.

شوروییایی‌ها، می‌خواستند بر تعهد به توافق در زمینه عدم مداخله نظارتی داشته باشند. آمریکایی‌ها و پاکستان، در قبال آن می‌خواستند که جریان نظارتی، بر عقب‌نشینی شوروی انطباق داشته باشد. مأموریت مساعی جمیله سازمان ملل در افغانستان و پاکستان(UNGOMAP) بنابراین، بر اساس مبادله نامه‌هایی میان رئیس شورای امنیت و من، شکل گرفت. نامه من که کاملاً نزد همه جناحها پیشرفتی داشت، یك نمونه از اطناب کلام دیپلماتیك بود. از آنجا که شرایط ایجاب می‌کرد، نامه یادآور آن بود که «همه جناحها از دبیر کل خواستار آن شده‌اند که همکاریهای خود را با هدف پی‌جویی هر عمل ممکن دربارهٔ ابزارهای رسیدن به موافقت‌نامه، انجام دهد.» من نوشتم که در تعقیب این هدف، بنا دارم ۵۰ افسر نظامی را به کار گمارم «و آنها را سازمان دهم تا در راستای موافقت‌نامه‌ای، به مثابه گروههای تحقیق در افغانستان و پاکستان عمل کنند.» نامه هیچ اشاره مستقیمی به عقب‌نشینی

نظامیان شوروی نمی کرد. این رویه، بوضوح گسترش نیروهای دبیر کل را در بر داشت. با شناسایی این قضیه، شورای امنیت خواستار آن شد که این رویه، شامل شیوه‌های اجرایی در آینده نشود.

در ماههای پس از آن، با بکارگیری UNGOMAP، اتحادشوروی و افغانستان به تلخی تخلف پاکستان را از پیمان ژنو گزارش کردند. افغانستان، ۴۰۰ مورد تخلفات مرزی را بین شانزدهم ماه مه و سی‌ام ژوئن گزارش کرد و پاکستان را متهم کرد که مانع عملیات UNGOMAP شده است.

اتحاد شوروی از این خشمگین بود که مقرهای UNGOMAP در طول مرزهایش با افغانستان برای نظارت بر عقب‌نشینی نیروهایش مستقر شده است، در حالی که در طول مرزهای افغانستان-پاکستان، برای جلوگیری از نفوذ مجاهدین، پستی در نظر گرفته نشده است. گزارشهای UNGOMAP آشکار می کرد که آنچه افغانستان و شوروی بزرگ‌نمایی می کنند، واقعیت دارد. به هر روی، UNGOMAP مسئول تحقیق و گزارش درباره تخطی‌ها بود، نه جلوگیری از آنها. برای نظارت مؤثر بر تخلیه نیروهای شوروی و مرز بی در و پیکر میان پاکستان و افغانستان به هزاران واحد نظامی حافظ صلح نیاز بود در حالی که UNGOMAP تنها ۵۰ ناظر نظامی در اختیار داشت.

خوشبختانه، این تحولات به آن نیانجامید که اتحاد شوروی عقب‌نشینی خود را متوقف کند. در ۱۵ اوت ۱۹۸۸ اتحاد شوروی نیمی از نیروهایش را از افغانستان بیرون برده بود. جنگ میان مجاهدین و نیروهای شوروی و دولت کابل به همان میزان که نیروهای شوروی آب می‌رفتند، شدت می‌یافت.

اتحاد شوروی معترض بود که تخلفات پاکستان ادامه دارد و معاون وزیر خارجه شوروی پتروفسکی به من اطلاع داد که نتیجه عملیات حفاظت صلح منفی بوده است و این به حیثیت و اعتبار کلی سازمان ملل خدشه وارد می کند. در نوامبر ۱۹۸۸، اتحاد شوروی یادآور شد که تخلفات پاکستان از پیمان ژنو، ممکن است این

کشور را به تجدیدنظر در تخلیه نیروهایش وادارد. در این زمان ما قادر بودیم پوشش UNGOMAP را افزایش دهیم. در پایان اکتبر، مقرهای بازرسی سرانجام در مرزهای پاکستان ـ افغانستان مستقر شد؛ این تأخیر به سبب مخالفت پاکستان بود چرا که آنها نمی‌توانستند امنیت هماهنگ کنندگان را در مناطق عشایری تضمین کنند.

همزمان با ۱۵ فوریه ۱۹۸۹، زمان نهایی کامل شدن عقب‌نشینی نیروهای شوروی، آینده UNGOMAP، نامطمئن‌تر شد. به نظر من UNGOMAP مسئولیت هماهنگی کلیه محورهای پیمان ژنو را داشت و نه فقط عقب‌نشینی واحدهای نظامی شوروی. اتحاد شوروی هم موضع مشابهی داشت و بر آن پای می‌فشرد که مأموریت UNGOMAP باید تجدید شود و هیچ کاهشی در شمار نفرات، پس از تکمیل عملیات عقب‌نشینی نباید صورت گیرد. ایالات متحده پشتیبانی خود را از عملیات ادامه نمی‌داد. هرچه زمان پیش می‌رفت، به نسبت اینکه جنگ به درازا می‌کشید و کابل تحت حملات مجاهدین قرار می‌گرفت، کشورهایی که نیروهای حافظ صلح را تأمین کرده بودند، نگرانی بیشتری برای سلامت نیروهایشان بروز می‌دادند.

دیه‌گو کوردووز از این بحث می‌کرد که استحکام UNGOMAP باید برقرار بماند. (به عنوان نتیجه آرایش نیروها، اعلام شد که نیروها از ۵۰ نفر به ۳۹ نفر کاهش یافته‌اند)؛ در نشست تأمین کنندگان این نیروها در ۵ آوریل ۱۹۸۹، من شخصاً از کشورهای تأمین کننده نیرو خواستم تا حمایت از UNGOMAP را ادامه دهند. به هر روی با تضعیف حمایت از عملیات، شرایط در ۶۰ روز آینده می‌توانست مورد تجدیدنظر قرار گیرد. مأموریت UNGOMAP برای آخرین بار در ژانویه ۱۹۹۰ مورد تجدیدنظر قرار گرفت. هنگامی که مأموریت آنها در بهار پایان یافت، من می‌توانستم توافق امضاء کنندگان پیمان ژنو را به این جلب کنم که هر کدام ۵ ناظر نظامی را در کابل و اسلام‌آباد به عنوان نیروهای ناظر در اختیار «بنون‌سوان»، یك عضو ارشد دبیرخانه که من او را جانشین دیه‌گو کوردووز کرده

بودم تا در چارچوب اجرای موافقت‌نامه ژنو به عنوان نماینده شخصی‌ام عمل کند، بگذارند. در راستای فعالیت‌های سوان که یك افسر پرانرژی و سیاسی آمریکایی قبرسی تبار بود و دفترهای کوچکی که او در کابل، اسلام‌آباد و پیشاور اداره می‌کرد، حضور سازمان ملل در منطقه احساس می‌شد. عملیات تحت عنوان دفتر دبیر کل در افغانستان و پاکستان (OSGAP) نام‌گذاری شده بود و سوان همچنان به‌عنوان نماینده شخصی من در افغانستان و پاکستان فعالیت می‌کرد. اتحاد شوروی و دولت کابل فوق‌العاده از بابت انحلال UNGOMAP ناخرسند بودند. من با این موضوع که مأموریت آنها برای هماهنگی اجرای پیمان ژنو کامل نشده است، موافق بودم. همان‌گونه که اوضاع در افغانستان پیش می‌رفت، به هر روی تقسیم مأموریت آن غیرممکن می‌شد. آنچه که نبرد مقاومت علیه متجاوزان شوروی بود، حالا به جنگ داخلی بین رژیم کابل و گروههای مختلف مجاهدین بدل شده بود. تحقیق دربارهٔ گزارشهای هزاران تخلف از پیمان ژنو اگر می‌داشت تحت این شرایط، اثر کمی داشت. همان‌گونه که زمان پیش می‌رفت، UNGOMAP به نماد ارزشمندی از تعهد جناحها به اجرای پیمان بدل می‌شد. با از دست دادن اندازه و مأموریت، آثار اجرایی آن، از آغاز محدود می‌شد.

سکوی دوم: حل اختلافات در افغانستان

به دنبال امضای پیمان ژنو، یافتن یك موافقت‌نامه سیاسی در افغانستان یا «سکوی دوم» (آن‌گونه که شناخته می‌شد) در پیش رو قرار گرفت، چرا که رژیم کابل عمیقاً انتظار فروپاشی را پس از خروج نیروهای نظامی شوروی داشت. همان‌گونه که اعلام شده بود، پاکستان با قاطعیت از این بحث می‌کرد که دیه‌گو کوردووز مأموریت برقراری آشتی ملی را به عهده گیرد که صورت خوشبینانه شکل گرفتن یك دولت فراگیر در افغانستان بود که در منظر پاکستان، از نمایندگان گروههای مختلف مجاهدین تشکیل می‌شد. با واگذاری تقسیمات به گروههای

مقاومت و وجود یك رژیم ضعیف، اما پذیرفتنی در کابل، در گیر شدن سازمان ملل در جریان، ریسك قابل ملاحظه‌ای در قبال اعتبار سازمان بود. این بهایی بود که باید پرداخته می‌شد تا موافقت پاکستان با پیمان ژنو به دست آید. بیانیه‌ای که دیه‌گو کوردووز در شرایط امضای پیمان ژنو ایراد کرد با دقت نوشته شده بود تا اساس قابل دفاعی برای نقش سازمان ملل به دست آید. بخشی از آن این گونه بود:

> در خلال گفتگوها، این امر به‌طور ثابت شناخته شد که هدف دستیابی به یك موافقت‌نامه فراگیر، وسیع‌ترین حمایت و حضور فوری همه جناحهای مردم افغانستان را می‌طلبد و اینکه این می‌تواند با یك دولت فراگیر افغان، مطمئن شود. این به‌طور کلی مشخص شد که هر درخواستی وابسته به دولت در افغانستان موضوعاتی هستند که بدون در نظر گرفتن حقوق عامه در افغانستان، نمی‌تواند عملی باشد و تنها تصمیمی که خود مردم افغان گرفته باشند، قابل پذیرش است. این امیدواری، بنابراین ابراز شد که همه عوامل ملت افغان، که در داخل و خارج افغانستان زندگی می‌کنند، به این فرصت تاریخی پاسخ دهند. در این ایستگاه خطرناك همه نگرانی‌ها بر محور این خواهد بود که ملت افغان در جهت یك دولت فراگیر تلاش کنند و از فرایندهای دستیابی به آن حمایت نمایند.

این متن، به عنوان یك شرح وظایف عمل می‌کرد و از سوی همه امضاءکنندگان پیمان ژنو، به کوردووز مأموریت می‌داد که موضوع آشتی ملی را با *صلاحیت شخصی‌اش* پیگیری کند. به عنوان نماینده شخصی من، مأموریت او وابسته به اجرای پیمان ژنو بود. بدواً «سکوی دوم» از اقدام سازمان ملل به‌طور کامل سخن نمی‌گفت. این جمله‌بندی خوب حقوقی، بسرعت آثار خود را با آنچه مجمع عمومی در نوامبر ۱۹۸۸ در قطعنامه 43/20 تصویب کرد، از دست داد که به من به‌طور مستقیم مأموریت می‌داد یك «سکوی دوم» را به عنوان راه حل برگزینم. بند اجرایی از دبیر کل و نماینده شخصی او می‌خواست که «در زمینه واقعیت یافتن

یك معاهده جامع سیاسی در افغانستان، تشویقها و حمایتهای لازم را» معمول دارند. قطعنامه از سوی هر دو کشور اتحاد شوروی و افغانستان حمایت شده بود. حالا من مسئولیت روشنی در ارتباط با جناحهای افغان برای یافتن راه حل زد و خوردهایشان داشتم.

بی‌درنگ پس از آنکه قطعنامه از تصویب گذشت، مشورتهایی را با طرفهای درگیر آغاز کردم. در هفتم نوامبر، با دکتر محمد شرق نخست‌وزیر افغانستان دیداری انجام دادم و در دهم نوامبر ۱۹۸۸، با استاد برهان‌الدین ربانی که پس از آن رئیس جامعه اسلامی مجاهدین افغان شد، به گفتگو نشستم. مشکلات مأموریت قبل از من، فوراً در خلال ملاقاتم با استاد ربانی آشکار شد. او نخست از پیمان ژنو به خاطر قصور در برقراری صلح برای مردمش و از سازمان ملل به دلیل آنکه در فرایند مذاکرات به مشورت با مجاهدین نپرداخته است، انتقاد کرد. او معتقد بود که کوردووز علیه مجاهدین اقدام می کند و به موقعیت من لطمه زده است. من به استاد ربانی توضیح دادم که یك سازمان بین‌الدولی مثل سازمان ملل نمی توانست به‌طور رسمی با مجاهدین پیش از این ملاقات کند و اینکه امضای پیمان، سبب شده است که این ملاقات برقرار شود. تلقی استاد این بود که اطمینان کاملی در مورد توانایی مجاهدین به تحمیل راه حل نظامی پس از تکمیل عقب‌نشینی نیروهای شوروی وجود دارد. گفتگو چشم‌انداز محدودی در زمینه پیشبرد راه حل دیپلماتیك در آینده نزدیك، ایجاد کرد.

با پیش‌بینی پیروزی بر دولت کابل، مجاهدین گامهای زیادی به سوی شکل دادن دولت آینده افغانستان برداشتند. آنها برنامه داشتند «شورا» (مجلس مشورتی)یی را تشکیل دهند که قادر بود مردم افغانستان را در شکل‌دادن دولت جدید مشارکت دهد. مهمتر آنکه آنها موافقت کرده بودند گفتگوهای مستقیمی را با دولت شوروی که نماینده آن سفیر یوری و رونتسف بود انجام دهند. برنامه‌های جدیدی همچنین از سوی اتحاد شوروی و افغانستان پیش کشیده می‌شد. در بیستم

نوامبر ۱۹۸۸، اتحاد شوروی و هندوستان، بیانیه مشترکی را منتشر کردند و سازمان ملل را به تشکیل یك کنفرانس بین‌المللی دربارهٔ افغانستان فراخواندند.

من همچنین نامه‌ای از رئیس جمهوری افغانستان نجیب‌الله دریافت کردم که همین درخواست را مطرح می کرد. پاکستان این برنامه را به مثابه یك شیوه تبلیغاتی که در آن کابل می کوشید خود را به عنوان دولت قانونی افغانستان بقبولاند، رد کرد.

هنگامی که رئیس جمهوری گورباچف به مقر سازمان ملل آمد تا در هفتم دسامبر ۱۹۸۸، در مجمع عمومی سخنرانی کند، به من گفت که مطمئن است واحدهای نظامی شوروی که افغانستان را ترك کنند، حمام خون جاری خواهد شد. با توجه به اطلاعات او، نه دولت و نه مجاهدین، آن‌قدر قوی نبودند تا پیروز شوند. او گفت: هدف مسکو یك افغانستان مستقل و بی‌طرف است. گورباچف به موقعیت ایالات متحده در نیکاراگوا اشاره کرد، جایی که واشنگتن خواستار برگزاری انتخابات بود که دولت ساندینیست در آن مشارکت کند و آن را با موقعیت خود در افغانستان قیاس کرد که در آن، واشنگتن بر برکناری دولت نجیب‌الله پیش از انتخابات اصرار داشت. گورباچف، این را سیاستی دوگانه می‌دانست. جالب بود که جیم بیکر در خلال گفتگوها در ضیافت شام کاخ سفید، ۶ ماه پس از آن در چهارم ژوئن ۱۹۹۰، به این اشاره کرد که شوروی همواره دنبال آن چیزی است که آنها، آن را مدل نیکاراگوا می‌نامند. پاسخ ایالات متحده این بود که اگر همه جناحهای درگیر در افغانستان، شامل مجاهدین، انتخابات را بپذیرند، مثل کنتراها و ساندینیست‌ها این می تواند قابل قبول باشد.

وزیر خارجهٔ آمریکا با این اشاره که نجیب‌الله به دنبال یك تهاجم خارجی بر سر قدرت آمده است و این با موضوع «غلبه ساندینیست‌ها بر سوموزا» متفاوت است، استادانه موضع گرفت.

این تنها دیدگاه مثبتی بود که من از جیم بیکر یا دیگر اعضای دولت بوش دربارهٔ ساندینیست‌ها برای همیشه شنیدم. در سخنان خود پیش از مجمع عمومی،

در کنار طرح کنفرانس بین‌المللی افغانستان، رئیس جمهوری گورباچف، آتش‌بسی را برای یکم ژانویه ۱۹۸۹ پیشنهاد کرد، که توقفی بر جریان سلاح که در همان زمان به اجرا در می‌آید (توازن منفی) باشد و نیروهای حافظ صلح سازمان ملل در کابل و دیگر «مراکز استراتژیك» مستقر شوند. برنامه رئیس جمهوری گورباچف شامل، آتش‌بس، با واکنش منفی از سوی دیگر جناحهای درگیر، البته منهای افغانستان، روبرو شد. آمریکا با حمایت پاکستان و مجاهدین اصرار داشت که آتش‌بس با شکل گیری یك دولت فراگیر *دنبال* شود. در این میان، این موضوع به‌طور روزافزون در خلال تماسهای کوردووز با گروههای مجاهدین روشن شد که هیچ گروهی به‌طور فردی اعتبار آن را ندارد که از طرف همه مجاهدین سخن بگوید.

تکمیل عقب‌نشینی شوروی در ۱۵ فوریه ۱۹۸۴، با اقبال عمومی روبرو شد، اما هیچ پیامدی در زمینه دولت آشتی ملی یا پایان جنگ بین مجاهدین و رژیم کابل نداشت. پیشتازی *شورا*، از سوی مجاهدین، جریان یافت اما نتایجی به بار نیاورد. بیانیه‌ای منتشر شد که تشکیل «دولت موقت افغانستان» را اعلام کرد، اما «دولت» کاملاً از واقعیت دور بود. این کاری برای اتحاد مجاهدین از پیش نبرد.

در ماه مارس شوروی پیشنهاد دیگری را پیش کشید و این بار خواستار تشکیل گروهی از کارشناسان شامل نمایندگان آمریکا، شوروی، پاکستان، ایران، دولت کابل و مجاهدین شد. این گروه نشست‌هایی را برگزار می‌کرد تا راه‌حل‌های مختلف را برای رسیدن به توافقی جامع در زمینه نبرد بیابد. این برنامه نیز رد شد، چرا که مجاهدین آمادگی آن را نداشتند که به طور مستقیم با نمایندگان دولت افغانستان گفتگو کنند. در تماسهایی که با آمریکایی‌ها و از آن جمله با وزیر خارجه آمریکا، جیم بیکر داشتم، روشن شد که ایالات متحده هنوز بر این باور است که مجاهدین می‌توانند کاملاً به یك پیروزی نظامی دست یابند. آنها آماده نبودند که با شوروی‌ها در راه تشویق به شکل دادن دولتی جدید که شامل نمایندگان رژیم نجیب‌الله می‌شد، همراهی کنند.

اما رژیم نجیب‌الله آن گونه که انتظار می‌رفت سقوط نکرد. ناتوانی مجاهدین در تصرف جلال آباد در تابستان ۱۹۸۹، پرسش‌هایی را دربارهٔ پیروزی نظامی آنها، آن‌طور که دوست می‌داشتند، برانگیخت. تغییری هم صورت گرفت، در پاکستان، بی‌نظیر بوتو نخست‌وزیر شد. وقتی با او در نهم ژوئن در پاریس ملاقات کردم، او تمایل دولت خود را به یافتن یك راه حل سیاسی ابراز کرد. او اعتقاد داشت که یافتن این راه حل ممکن است، مشروط بر اینکه شوروی دست از پافشاری برای اینکه رژیم کابل در قدرت بماند، بردارد. من برای او توضیح دادم که می کوشم نقاطی را که بر سر آنها، جناحهای مختلف افغان توافق دارند شناسایی کنم با این امید که این توافق ممکن است به یك گفتگو بین‌الافغان بینجامد. این گفتگو که بین مجاهدین آغاز می‌شد و به اینکه دیگر افغانها را هم شامل شود، گسترش می‌یافت، می توانست اساس شکل دادن به یك دولت فراگیر باشد. نخست‌وزیر بوتو، خیلی با ابعاد مشکل آشنا به نظر نمی‌رسید. به نظر می آمد در صدد پاسخگویی به پیشنهاد من است، و من نشست را با این احساس ترك کردم که پاکستان بیش از این اندیشه پیروزی نظامی مجاهدین را پی نمی گیرد. تحولات ملاقات خود را با نخست‌وزیر بوتو، در خلال گفتگویی در پاریس در ۲۹ جولای ۱۹۸۹ باادوارد شواردنادزه در میان گذاشتم. وزیر خارجه اتحاد شوروی گفت که همین جزئیات را از منابع دیگری هم دریافت کرده است اما متحیر است که بوتو با چه ترفندی می‌خواهد ارتش پاکستان را کنترل کند. او توضیح داد اتحادشوروی به این نتیجه رسیده است که با ایران بر سر نبردهای افغانستان به گفتگو بنشینند.

در ماه اوت، اطلاعاتی به ما رسید که هم ایالات متحده و هم پاکستان تمایل به پیروزی نظامی در افغانستان را از سر گرفته‌اند. در این اثنا، اتحاد شوروی تصمیم گرفت که دیگر ساندینیست‌ها را در نیکاراگوا مسلح نکند و این موضوع آشکار شد که ایالات متحده و اتحادشوروی به سوی یك توافق دوجانبه در سطح همکاریهای نظامی با متخاصمان افغان، حرکت می کنند. تحت این شرایط، من همه گروههای

معارض افغان (گفتگوی بین‌الافغان) را با هدف «تشکیل هیأت نمایندگی افغانستان» فراخواندم که ضامن‌ها و کشورهای همسایه آنها را به عنوان نماینده معتبر معارضان افغان به رسمیت بشناسند. در ۱۹ سپتامبر، من نتیجه را در یك کنفرانس مطبوعاتی اعلام کردم؛ پس از آن، با مشورتهای جامع و گسترده، شامل ملاقات با رئیس جمهوری و وزیر خارجه افغانستان، نخست‌وزیر پاکستان، معاون وزیر خارجه اتحاد شوروی و نمایندگان گروههای معارض افغان، کار را ادامه دادم. در خلال پاییز ۱۹۸۹، بنون سوان که در این زمان جانشین دیه‌گو کوردووز شده بود و جیان دومنیکوپیکو دولتهای مختلف را در جریان برنامه من قرار دادند. برنامه ـ متأسفانه هنوز باور دارم ـ از سوی هر دو طرف با اعتراض روبرو شد. آمریکایی‌ها و پاکستانی‌ها از آن بیم داشتند که شناسایی هیأت نمایندگی افغانستان به عنوان «معارض»، می‌تواند پذیرش اعتبار دولت کابل را به عنوان دولت قانونی افغانستان نتیجه دهد. آنها همچنین نگران بودند که ایجاد چنین هیأتی، به معنای ویران کردن وجه قانونی دولت موقت افغانستان است که از سوی *شورا* تشکیل شده بود. اتحاد شوروی و افغانستان از آن بیمناك بودند که یك هیأت نمایندگی افغانستان، می‌تواند مخالفان را یکپارچه کند و به آنها در برابر نمایندگان کابل در گفتگوها و همچنین احتمالاً در میدان نبرد، تفوق سیاسی بدهد. شوروی در کنار آن همچنان به اندیشه برگزاری یك کنفرانس بین‌المللی چسبیده بود.

با آشکار شدن بن بستی بر سر راه حل سیاسی و ادامه نبرد در افغانستان، تصمیم گرفتم تا مستقیم با رئیس جمهوری بوش و رئیس جمهوری گورباچف مذاکره کنم. در ۲۷ نوامبر ۱۹۸۹، پیش از اجلاس آنها در مالت، من به آنها نامه‌ای نوشتم تا توجه آنها را به وضع اسفبار افغانستان جلب کنم و برنامه خود را برای گفتگوی بین‌الافغان به آنها اعلام کنم. هر دو آنها در پاسخ‌هایشان، ابراز عقیده کردند که یك راه حل سیاسی لازم است. این تشویقی بود بر آنچه گذشته بود. اما بدون حمایت از برنامه مشخص من، رئیس جمهوری گورباچف به بحث دربارهٔ یك

کنفرانس بین‌المللی ادامه داده بود.

در آغاز سال ۱۹۹۰، برای گفتگوهای دیگری با رئیس‌جمهوری گورباچف و وزیرخارجه شواردنادزه به مسکو رفتم. در گفتگو با وزیرامورخارجه، به اجماع بین‌المللی و بویژه گفتگو دربارهٔ متنی که اتحاد شوروی بر سر آن با ایالات متحده در زمینه قطع حمل سلاح به جناحهای متخاصم به توافق برسد، نیاز است. شواردنادزه به «تغییرات مثبت» در مواضع ایالات متحده و پاکستان اشاره کرد که نتیجه آن بود که آنها فهمیده بودند دولت نجیب‌الله از نظر سیاسی ماندنی است. اما در قبال آن، او تنها برنامه شوروی را در قبال کنفرانس بین‌المللی، تحت حمایت سازمان ملل تکرار کرد. رئیس‌جمهوری گورباچف، نظر را به تلقی جدید آمریکایی‌ها و پاکستانی‌ها معطوف داشت و ابراز امیدواری کرد که راه حلی بتواند اعمال شود. او باور داشت که سازمان ملل از نقشی که در موافقت‌نامه دارد، اطمینان دارد و بر این اساس کار می کند. به هر روی، مسأله جالبتر، رجوع او به تمایل رئیس‌جمهوری نجیب‌الله به گام زدن در راه پایان دادن به این فرایند بود. بدون هیچگونه پاسخ مثبتی به برنامه‌های من، این امر، انعطاف بیشتری را در یکی از طولانی‌ترین بحث‌های مذاکرات، مطرح می کرد.

من فرصت آن را یافتم که درباره افغانستان با وزیر خارجه بیکر در ویندهوك در ماه مارس ۱۹۹۰، همزمان با مراسم استقلال نامیبیا، بحثی داشته باشم. به این احساس خود که اتحادشوروی، دیری نمی‌پاید که دست از پافشاری برای باقی ماندن نجیب‌الله در قدرت در پایان فرایند سیاسی، دست بر می‌دارد، اشاره کردم. وزیر خارجه پاسخ داد که هنوز این پرسش باقی است که چگونه و چه زمانی نجیب‌الله قدرت را رها می کند.

در ماه ژوئن، به هنگام یك دیدار رسمی از واشنگتن، فرصت دیگری دست داد تا دربارهٔ افغانستان با رئیس‌جمهوری بوش و وزیر خارجه بیکر، بحث کنم. رئیس‌جمهوری به من گفت که گفتگوهایش با میخائیل گورباچف در خلال

مذاکرات اخیری که داشته‌اند دربارهٔ این موضوع کاملاً مثبت بوده است.

هر دو طرف، علائق یکدیگر را پذیرفته بودند. هنوز او و رئیس جمهوری گورباچف در این احساس شریك بودند که دستیابی به توافق کامل، ممکن نیست. وزیر خارجه بیکر اظهار داشت که تنها موضوع باقیمانده این است که آیا رئیس جمهوری نجیب‌الله، ابتدا کنار می‌رود یا پس از یك انتخابات، بحث هر دو نفر بر سر این است که چگونه انتخابات باید سازمان یابد، آیا از طریق یك *شورا* یا از طریق مکانیسمی دیگر و از طریق ارتباطات میان پاکستان، عربستان سعودی، ایران و گروههای مختلف مجاهدین.

با زمینه حاصل شده برای توافق بین ایالات متحده و اتحاد شوروی، متنی را دربارهٔ عوامل ضروری توافق بین‌المللی به همه جناحها در جولای ۱۹۹۰ فرستادم. کارکنان من بر روی پیش‌نویس این متن، ماهها کار کرده بودند. بنون سوان و جیان دومنیکوپیکو آن را در مسکو مورد بحث قرار داده بودند و شورویایی‌ها، هیچ صدای اعتراض عمده‌ای بلند نکرده بودند. من عوامل زیر را برای پایان دادن به نبردها پیش کشیده بودم: یك مرحله انتقالی و ترتیبات قابل قبول انتقال، در جهت تأسیس دولت فراگیر، آتش‌بس، قطع ارسال سلاح به طرفهای متخاصم (موازنه منفی)، و همکاریهای سازمان ملل در خلال مرحله انتقال و فرایندهای انتخاباتی.

من متن را برای وزیران خارجه افغانستان، ایران، پاکستان، اتحادشوروی و ایالات متحده فرستادم. پاسخ شوروی مثبت بود. تنها نکته‌ای که عنوان شده بود، این بود که آشکار است که انتقال به این تعبیر نمی‌شود، که انتقال قدرتی صورت پذیرد و انتخابات باید در افغانستان برگزار شود. سوان و پیکو در ماه اوت به تهران سفر کردند. در گفتگوهای آنها با ولایتی وزیر امورخارجه و کارکنان او، این موضوع طرح شد که ایرانی‌ها به مطلب با علاقمندی نگریسته‌اند، اگرچه آنها برخی روشنگری‌ها را در مراحل انتقال و انتخابات لازم می‌دیدند.

ایالات متحده، متن را به‌طور عمومی قابل قبول دانست و اظهار امیدواری

کرد که سازمان ملل در شکل دادن به ترتیباتی در زمینه انتقال اختیارات و انتخابات همکاری کند. در پایان تابستان، تنها طرفی که هیچ موضعی را دربارهٔ برنامه من اعلام نکرده بود، پاکستان بود.

هنگامی که در نخستین هفته سپتامبر ۱۹۹۰ در کنفرانس جنبش عدم تعهد در بلگراد، با رئیس‌جمهوری نجیب‌الله ملاقات کردم، او بویژه نیاز به مرحله انتقالی را مورد تأیید قرار داد و پذیرفت که انتخابات تحت نظارت سازمان ملل در این مرحله از فرایند برگزار شود. او به تفصیل توضیح داد که نظرش درباره گامهایی که باید برداشته شود تا زندگی سیاسی در افغانستان، به نحوی دموکراتیك پیش رود، چیست. او اطمینان داد که موضع سرسختانه یك طرف کنار رفته است، پلورالیسم سیاسی (تکثرگرایی سیاسی) و تجارت آزاد و کسب و کار آزاد پذیرفته شده است. من توجه دادم که توافق بین ایالات متحده و اتحاد شوروی در حال رشد است و این امیدواری وجود دارد که رؤسای جمهوری بوش و گورباچف در اجلاس آتی خود به توافقی دست یابند که به پیشرفت امور شتاب دهد. ما اعتقاد داشتیم که تغییرات مثبتی در مواضع گروههای مختلف، دستیابی به توافقی را در آینده نزدیك، ممکن کرده است.

در نشستی که با او داشتم، نجیب‌الله از تصویری که به‌طور عادی در همکاری پلیس مخفی دریك کشور کمونیستی وجود دارد، تابعیت نمی کرد. با صدایی بلند، ساخته شده و نرم، او ترجیحاً شخصیتی گرم و خوشایند داشت. اگرچه تردیدی وجود نداشت که در گذشته او در اقداماتی بسیار ددمنشانه دست داشته است که به خاطر آنها از سوی بسیاری از مردم کشورش با نفرتی عمیق روبرو بود، اما در گفتگو با من، به نظر می آمد، او درك زیادی از مجموعه نیروها در بازی افغانستان دارد و نیرویی از فریبکاری استادانه را بروز می‌داد. در گفتگوهایمان در بلگراد، من همکاری او را در کسب آزادی یك فرانسوی همکار با سازمان بین‌المللی معلولین که در افغانستان زندانی بود، طلب کردم. که از گفتگوهای

طولانی با بنون سوان، نجیب‌الله، به این نتیجه رسید که این مرد آزاد شود.

در ملاقاتی در پایان سپتامبر ۱۹۹۰، بیشتر از دو ماه پس از ارسال نامه‌ام، وزیر خارجه یعقوب‌خان، هنوز نمی‌توانست مرا از موضع پاکستان مطلع کند. دستیابی به یك دیدگاه مطمئن، بستگی به وضع سیاسی داخلی در پاکستان داشت که دولتی بی‌ثبات بود و درگیر بحران خلیج‌فارس هم بود. به وزیر خارجه آگاهی دادم که پاکستان با این خطر روبروست که به عنوان مانع اساسی ترتیبات افغانستان شناخته شود.

در بقیه سال ۱۹۹۰، بحران خلیج‌فارس همه توجه جهانیان را به خود معطوف کرد. در بهار سال ۱۹۹۱، به هر روی، با آزادسازی کویت، توجه من به تجدید تلاشها برای برقراری صلح در افغانستان جلب شد. با نزدیك شدن پایان دوره کاری‌ام به عنوان دبیر کل، حس عمیقی از مسئولیت برای مردم افغانستان و جانشین خود داشتم که دست کم ماجرای اسفبار افغانستان را به یك راه حل نزدیك کنم.

نبرد زمینی بشدت ادامه داشت. در ماه آوریل مجاهدین تهاجمی را برای اشغال شهر «خوست» انجام دادند و تلاشهای دولت کابل برای دفاع از شهر بااستفاده از موشکهای اسکاد، به ضایعات مردمی فراوانی منجر شد. بسیاری از آوارگان به فوریت دور تادور شهر پراکنده شدند. در چنین شرایطی نماینده ثابت پاکستان در سازمان ملل، مرا توجیه کرد که اگرچه دولت او از بی‌طرفی که من در نامه‌ام اتخاذ کرده‌ام، حمایت می‌کند، پاکستان بر آن است که محورهای جریان یافتن سلاح و شکل دادن یك دولت موقت باید کنار گذاشته شود. حتی او به من اطمینان داد که هرچه در خوست رخ دهد، پاکستان بیش از این مایل به یك راه‌حل نظامی برای این شرایط نیست. این نشانه سخت‌تر شدن مواضع قبلی پاکستان بود.

پس از سقوط شهر خوست به دست مجاهدین، نه کابل و نه مجاهدین، توجهی به توقف خشونتها نکردند. در اوایل ماه مه ۱۹۹۱، در واشنگتن، رئیس جمهوری بوش را دیدم و به او اطلاع دادم که در صدد هستم، حمایتی را از

سوی جناحها کسب کنم تا بیانیه‌ای صادر نمایم و در آن قطع هر گونه حمل و نقل سلاح و یك آتش‌بس را اعلام کنم. بنون سوان، مشورتهای مشابهی با دولت افغانستان، اتحاد شوروی، ایران، عربستان سعودی و سفیر آمریکا در پاکستان رابرت اوکلی، شاه سابق افغانستان ظاهر شاه و مجاهدین داشت. در ۲۱ ماه مه، بیانیه موردنظر را انتشار دادم که به طور عام برای اولین بار عوامل توافق بین‌المللی پیشنهادی به همه جناحها در نامه یازدهم جولای ۱۹۹۰، در آن عنوان شده بود. واکنش مثبت همه دولتها و برخی گروههای مجاهدین، پیگیری راه‌حلی را در ماههای باقیمانده دوره کاری‌ام ایجاب می کرد.

مشورتهایی با سفیران ایران، ایالات متحده، اتحاد شوروی، عربستان سعودی و پاکستان در خلال ماه‌ژوئن، حمایت آنها را برای فعالیت‌های من جلب کرد. موضع پاکستان که رئیس‌جمهوری نجیب‌الله باید کنار برود، باقی مانده بود، اما آنها آرزوی خود را در زمینه توازن منفی در انتقال سلاح تجدید کردند. در جریان یك نشست در ماه اوت، سوان به رئیس‌جمهوری نجیب‌الله توضیح داد که مقاومت ادامه می‌یابد تا هر نوع تبادل‌نظری که در آن، او در پای میز مذاکرات حاضر باشد، رد کند. پس از مباحثه، نجیب‌الله اظهار داشت که او تصمیم ندارد شخصاً در گفتگوهای بین‌الافغان شرکت کند. او یادآور شد که تعدادی از موضوعات، برای بازنشستگی او پس از آنکه نشست برگزار شد، قابل دسترسی است. به نظر می‌رسید این موضوع موانع ابتدایی را برای پیگیری توافق بین‌الافغان، برداشته است.

در ماه سپتامبر به تهران رفتم با این امید که چنین گفتگویی می تواند دم دست باشد. منابع ایرانی قبول داشتند که شرایط بین‌المللی، به طور کلی مناسب یك توافق است. در تهران، همچنین با رهبران مجاهدین سخن گفتم و فضای مثبت موجود و تمایل نجیب‌الله به دور ماندن از گفتگوهای بین‌الافغان را تشریح کردم. رهبران مجاهدین، در عوض تمایل خود را به شرکت در این برنامه اعلام کردند. همان روز عصر با رئیس‌جمهوری غلام اسحاق‌خان از پاکستان دیدار کردم. او و من این

دیدگاه را داشتیم که جستجوی یك توافق برای افغانستان، باید شتاب گیرد و این با توجه به عدم قطعیت در اتحاد شوروی، جایی که یك کودتا علیه گورباچف انجام شده بود و نشانه‌های اخیر دربارهٔ انعطاف‌پذیری رئیس‌جمهوری نجیب‌الله، لازم بود. ما دربارهٔ عوامل مختلف در یك توافقنامه گفتگو کردیم و درباره بدست آوردن فهرستی از شرکت کنندگان در یك کنفرانس بین‌الافغان چانه زدیم.

در سیزدهم سپتامبر ۱۹۹۱، اتحاد شوروی و ایالات متحده، به توافقنامه‌ای درباره توقف ارسال سلاح از یکم ژانویه ۱۹۹۲ دست یافتند. با روحیه ای که از این پیشرفت آخری کسب کرده بودم، مشورتهایم را با طرفهای مختلف پی گرفتم و به همه آنها آمادگی مجاهدین را به حرکت به جلو در زمینه یك گفتگوی بین‌الافغان که به ایجاد یا انتقال دولت برای جایگزینی رئیس‌جمهوری نجیب‌الله بینجامد، اعلام کردم.

در بیست و سوم سپتامبر، رئیس‌جمهوری بوش که از سوی وزیر خارجه بیکر و ژنرال اسکو گرافت همراهی می‌شد به سازمان ملل آمد تا در مجمع عمومی سخنرانی کند. فرصتی بود تا افق دوردست وضع بین‌المللی که افغانستان با آن مواجه بود، مطرح شود. من گفتم که عموماً نسبت به وضعیت در پرتو گفتگوهایی که هفته گذشته داشته‌ام خوش‌بین هستم. من به طور عمومی به رئیس‌جمهوری پاکستان گفته بودم که از الگوهای خوب ایالات متحده و اتحاد شوروی در تحریم تسلیحاتی متخاصمان تبعیت کند. به رئیس‌جمهوری بوش اطلاع دادم که تصمیم دارم همه جناحهای افغان را به نشستی در ژنو دعوت کنم با این امید که آنها بر سر یك مرحله انتقالی توافق کنند. جیم بیکر کاملاً با شك پرسید چه زمانی را برای کنفرانس در نظر گرفته‌ام. من پاسخ دادم: «امیدوارم تا پایان اکتبر باشد» وزیر خارجه بیکر اظهار داشت که از حمایت قوی هر دو دولت ایالات متحده و اتحاد شوروی برخوردارم. رو به رئیس‌جمهوی بوش کردم و از او خواستم که پاکستان را متقاعد کند تا حمایتی از این دست را روی این کار بگذارد. بار دیگر جیم بیکر پاسخ داد و

گفت که پاکستانی‌ها «متقاعد نمی‌شوند... ما تلاش خودمان را کرده‌ایم.» او خوش‌بین بود که از سوی دیگر عربستان سعودی، به این راه خواهد آمد.

پایان جاده

دوره طولانی ده ساله تلاشهایم در یافتن راه‌حلی برای مشکل افغانستان در اکتبر ۱۹۹۱ به فرجامی رسید. من ماه آخر کارم را در زمینه این مشکل از طریق ملاقات با وزیر مشاور در امور خارجی پاکستان آقای محمدصدیق خان کانجو، گذراندم. گفتگوی ما، اگرچه مثبت بود، یك حس قبلی را برمی‌انگیخت که من در ملاقاتم در تهران با رئیس جمهوری پاکستان، دریافتم که پاکستان هنوز به طور کامل با اهداف من هماهنگ نیست. من نیاز به پیشبرد برنامه‌ای را که تدارك دیده شده بود یادآور شدم و آمادگی خود را به گفتگو، شاید در ژنو، بر سر گردآوردن افغانها که به دوره انتقالی منجر شود اعلام کردم که پس از آن دولت انتقالی بر سر کار آید. من به حمایت کشورهای درگیر موضوع احتیاج داشتم و آرزو می کردم که یك «میهمانی عصرانه» (تی‌پارتی) را برای نمایندگان آنها برپا کنم ـ همان گونه که پیشتر در تابستان این برنامه را داشتم ـ تا آنچه که توافقی جمعی بر سر موضوع بود به دست آید. آقای کانجو صرفاً اعلام کرد که به این نیاز است که مکانیسم انتقال و تقسیمات بین مجاهدین روشن شود.

روز بعد با هیأتی از مجاهدین ملاقات کردم و به آنها اطلاع دادم که چه اتفاقاتی رخ داده است.

من با آنها به گفتگو نشستم تا راههای جلوگیری از نبرد را مورد بحث قرار دهیم و برخی جلوه‌های مکانیسم انتقال را روشن کنیم، که به‌طور عام نیاز بود همه نیروها را با این مکانیسم همداستان کنیم. من خواست خود را در زمینه گردآوردن افغانها بیان کردم و اطمینان خود را به اینکه رئیس جمهوری نجیب‌الله در آن شرکت نخواهد کرد، تکرار نمودم. بنون سوان پس از آن در گفتگو با هیأت نمایندگی

دیدگاههای آنها را بر سر جزئیات مورد انتظار در این گردهمایی مورد بحث قرار داد. برخی گروههای مجاهدین، به نظر می‌رسید، آماده شرکت در گفتگوهای *بین‌الافغان* هستند، اما همه آنها نه.

در هجدهم اکتبر، سرانجام برنامه در از مدت ضیافت عصرانه سفیران پاکستان، عربستان سعودی، ایالات متحده و اتحاد شوروی به میزبانی من تحقق یافت. هر کدام حمایت خود را از تلاشهای من اعلام کردند. سفیر اتحاد شوروی ورونتسوف و سفیر ایالات متحده آلکس واتسون این مفهوم را تشریح کردند که چگونه توافق شوروی ـ آمریکا در زمینه ادامه نیافتن حمل و نقل سلاح می‌تواند اجرا شود. من از این فرصت بهره گرفتم تا با همه طرفها در زمینه پیوستن به این توافق چانه بزنم. همچنین ابراز امیدواری کردم که گردهمایی افغانها می‌تواند پیش از پایان ماه نوامبر برگزار شود. این می‌توانست در آن زمان تضمینی باشد بر اینکه جانشین من که در ژانویه ۱۹۹۲ مسئولیت مرا بر عهده می‌گرفت، فرایند آشتی را در مسیری درست هدایت کند.

شاید برقرار شدن توافق در زمینه گامهایی که باید به سوی راه‌حل سیاسی برداشته می‌شد و قریب‌الوقوع بودن خطر قطع سلاح، مجاهدین را بر آن داشت تا رقابت نظامی خود را برای گرفتن کابل و حذف رژیم نجیب‌اله کناری بنهند. این، به هر طریق، چیزی بود که اتفاق افتاد. در خلال آخرین ماههای سال ۱۹۹۱ و اوایل سال ۱۹۹۲ (پس از پایان دوره کاری من)، نجیب‌اله به حمایت از توافقنامه سیاسی و تشکیل دولت غیرچریکی موقت ادامه داد. پس از مشورتهای زیاد با بنون سوان در هجدهم مارس ۱۹۹۲، او بیانیه‌ای رسمی منتشر کرد و در آن حمایت کامل خود را از گردهمایی مورد نظر افغانها که در آن او اصراری به شرکت در آن نداشت، اعلام نمود. او پس از آن اعلام نمود که تفاهمی «در فرایند عمل سازمان ملل» برای تأسیس یك دولت موقت در کابل به دست آمده است که همه نیروها و همه منابع معتبر در نخستین روز دوره انتقال، امور را به این دولت واگذار می‌کنند. بخش اعظم

بیانیه رئیس جمهوری توسط بنون سوان مشق شده بود.

این بیانیه با پیشرویهای نظامی مجاهدین و فشار برای شکل دادن فوری یك دولت موقت همراه بود. برنامه برای پانزدهم آوریل در نظر گرفته شده بود. درون جناح مقاومت ائتلافهایی صورت گرفت که برخی اعضای رژیم کابل را هم شامل می‌شد. زمان برای گردهمایی مورد نظر بین‌الافغان سپری شد. نمایندگان گروههای مورد نظر در زمان مقرر در اسلام‌آباد و در اقامتگاه نخست‌وزیر پاکستان گرد آمدند تا آرایش دولت موقت را مورد بحث قرار دهند. بنون سوان در اقامتگاه نخست‌وزیر منتظر بود تا اعضای دولت جدید افغانستان را با هواپیمای سازمان ملل به کابل ببرد. اما گروههای معارض، قادر نبودند به توافقی دست یابند. هفت پرواز به کابل برگشتند و توسط نیروهای شبه‌نظامی رشید دوستم یکی از نزدیکان پیشین نجیب‌الله که با همکاران سابق رئیس جمهوری، شامل وزیر خارجه عبدالوکیل فرودگاه را در تصرف داشتند، محاصره شدند.

گروههای مجاهدین، هم قادر نبودند نیروی متحدی تشکیل دهند یا بر سر یك سیاست واحد توافق کنند. با نگاه به گذشته، نتیجه می‌گیرم که تنها چیزی که گروههای مجاهدین بر سر آن توافق داشتند، تمایل به حذف رژیم کابل از طریق نظامی بود. من عقیده ندارم که پاکستان حتی آنها را از دنبال کردن این هدف باز داشته باشد. با توافق آمریکایی‌ها به قطع کمك‌های نظامی به مجاهدین، یك راه‌حل سیاسی ممکن می‌بود، اما هیچ قطعیتی در این امر نبود، چرا که به مقدار زیادی سلاح دسترسی وجود داشت. اشتباه بزرگ آمریکایی‌ها، اعتقادشان به گروههای مجاهدین بود که در کنار زدن رژیم کابل می‌توانند موفق شوند، با یکدیگر توافق کنند و همان گونه که فاتحان به هم می‌پیوندند، آنها در دولتی متحد خواهند شد. همان گونه که اوضاع متحول می‌شد، پیروزی، جای خود را به هدف متحد کردن آنها داد.

نجیب‌الله، همسر و خانواده‌اش را به پیشنهاد سوان در روزهای نخستین فروپاشی رژیم خود از کشور بیرون فرستاد. پس از نیمه شب پانزدهم آوریل، او

سعی کرد خود را به فرودگاه برساند، اما شبه‌نظامیان فرودگاه را بسته بودند. او پس از آن به کاری دست زد که به ماجرای مهیب تقاضای پناهندگی در دفتر سازمان ملل در کابل بدل شد. بنون سوان، که در فرودگاه تحت محاصره شبه‌نظامیان دوستم مستقر بود، به این نتیجه رسید که شانسی وجود ندارد، مگر آن که رئیس جمهوری (که هنوز رئیس جمهوری افغانستان بود) پناهنده سازمان ملل شود. نجیب‌الله در دفتر سازمان ملل باقی ماند تا اینکه در ۲۹ سپتامبر ۱۹۹۶، نیروهای شورشی طالبان، کابل را اشغال کردند و به زور نجیب‌الله رئیس جمهوری پیشین را از دفتر سازمان ملل بیرون کشیدند و چند خیابان آن‌طرف‌تر به دار آویختند. هرچه از ماجراهای افغانستان فاصله می گیریم، من دچار حیرانی و ناامیدی بیشتری به خاطر این بخش اندوهبار در داستان غمگنانه تاریخ افغانستان می‌شوم.

کمک‌های انسانی

تا سال ۱۹۸۲، ۶/۳ میلیون نفر از مردم افغانستان به پاکستان و ایران گریختند که تقریباً یک‌سوم جمعیت ۲۰ میلیونی افغانستان را در بر می گرفت. کمیسر عالی پناهندگان، مسئولیت برقرار کردن کمک‌ها و حمایت از این خیل عظیم آوارگان را داشت. این عملیاتی موفق و عظیم بود که نه تنها در منظر کمک‌های برجسته تجلی یافت، بلکه در گفتگوهایی با دو دولت در جهت حمایت از آوارگان انجام شد. اگر کمیسر عالی، شاهزاده صدرالدین آقاخان آرزو داشت که به عنوان یک کانال با آوارگان در خلال گفتگوهای ژنو، مشورتهای سیاسی داشته باشد، مشکلات گفتگوهای ما آسان می‌شد. همان‌گونه که پیشتر گفتم او با قاطعیت این موضوع را که در زمینه‌های سیاسی فعالیت خود را به جریان بیندازد رد کرد، چرا که وظایف اولیه انسانی او را نقض می کرد. این موضعی بود که طی دوره‌ای طولانی برای کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد متصور بود و من عمیقاً معتقدم که عادلانه است.

این از جهاتی دیگر نیز ممکن بود که دیدگاههای پناهندگان شناخته و جمع‌بندی شود، اگرچه هرگز خشنودی کامل آنها جلب نمی‌شد. هنگامی که عقب‌نشینی شوروی نزدیك شد، با انتظار گسترده فروپاشی دولت کابل همراه بود و احتمال خشونتهای زیاد گسترش یافت. به هر روی، ویرانی که تقریباً در ۹ سال جنگ بر کشور عارض شده بود، به این معنا بود که کشور نمی‌تواند هجوم چنین جمعیتی را بر تابد. به هنگام امضای معاهده ژنو، به مردم افغانستان قول دادم که جامعه بین‌المللی آماده است به آنها در راه بازسازی آینده کشور کمك کند. مایکل آرماکوست، یکی از معاونان وزارت خارجه آمریکا، پی‌درپی با من از این بحث می‌کرد که چشم‌انداز کمکهای انسانی نخست به صورت شخصی انجام می‌شود و پس از آن یك دستیار ویژه را برای برنامه‌های سازمان ملل باید به کار گرفت، شاید مهمتر از همه این بود که او اظهار می‌داشت که حمایت مالی برای کوشش باید از جامعه بین‌المللی سرچشمه بگیرد. وزیر خارجه آمریکا شولتز این تضمین‌های کمك و حمایت اقتصادی آمریکا را در خلال گفتگویمان در ژنو در جریان مراسم امضای توافقنامه ژنو تکرار می‌کرد.

من در این دیدگاه با آمریکایی‌ها شریك بودم که به یك هماهنگ کننده عمومی نیاز است. از شاهزاده صدرالدین خواستم تا بخش بعدی را برعهده بگیرد، که او با انرژی مرسوم و تعهد خود آن را پذیرفت. او مسئول هماهنگی همه برنامه‌های کمك که براساس سیستم سازمان ملل در افغانستان جاری می‌شد، بود. کمتر از سه هفته پس از این انتصاب، شاهزاده صدرالدین هیأتی از مقامات بلندپایه سازمان ملل را برای مأموریتی به منطقه فرستاد تا نیازهای جمعیت را شناسایی کند. آنها با جناحهای درگیر گفتگو کردند و اطمینان دادند که طبیعت چنین کمك‌هایی، غیرسیاسی خواهد بود. براساس نتایج سفر این هیأت، او یك بودجه ۱/۱۶ میلیارد دلاری را برای ۱۸ ماه اول عملیات برآورد کرد. نیمی از آن برای نیازهای فوری پناهندگان و نیمی دیگر برای ساختن منطقه در جهت ایجاد شرایط

مساعدتر بازگشت آنان هزینه می‌شد. روشن بود که این کمك‌ها باید با احتیاط فوق‌العاده حمل می‌شد. کمك موردنظر نباید به قابلیت دولت کابل در برقرار کردن کنترل در افغانستان یا سیل مجاهدین معطوف می‌شد. به ضرس قاطع، به همگان و از جمله نماینده دائم پاکستان اعلام کردم که کمك‌ها کاملاً غیرسیاسی است.

پاسخ ابتدایی به بحث من، ناامیدکننده بود. در روز شروع نشست اهداءکنندگان کمك، مأمور هماهنگ کننده به واشنگتن رفت تنها به این خاطر که بفهمد آیا مشکلات بودجه‌ای آمریکا اجازه چنین تعهدی را در این زمان می‌دهد یا نه؟ دو هفته پس از نشستی که با اهداءکنندگان کمك‌ها داشتیم، تنها ۳۳ میلیون دلار فراهم شد. شاهزاده صدرالدین بقیه ماه ژوئن و بیشتر ماه جولای را صرف ملاقات با اهداءکنندگان کمك‌ها کرد تا بلکه اعانات بیشتری جمع کند. در ماه اوت، اعانات به ۱۰۰ میلیون دلار رسید. «به طور ناگهانی با دریافت ۴۰۰ میلیون روبل کمك اعطایی اتحاد شوروی (که به ۶۰۰ میلیون دلار در بازار مبادله ارز برآورد شد)، جمع کمك‌ها به یك میلیارد دلار رسید، اگرچه بیشتر کمك‌ها به جای آن که نقدی باشد، جنسی بود. از آن زمان، به دلیل تداوم جنگ و بن‌بست بازگشت پناهندگان، کمك‌های انسانی به موضوعی مورد تخاصم بین دو طرف بدل شد.

شاید یکی از قهرمانانه‌ترین لحظات در جریان تلاشهای کمك‌های انسانی، پیش از زمان نهایی کامل شدن عقب‌نشینی نیروهای شوروی پیش آمد. وقتی زمان نهایی سر رسید، شرایط در کابل به نحوی فوق‌العاده خطرناك شد.

دست‌اندرکاران بنگاه عمیقاً نگران امنیت کارکنان خود بودند. به هر روی، نیازهای مردم افغان، پاسخی را ایجاب می‌کرد. شاهزاده صدرالدین یك خط هوایی را برای غذا و دیگر کمك‌ها ایجاد کرد و خواستار آن شد که من از یونیسف و برنامه توسعه سازمان ملل (UNDP) بخواهم که نیروهای خود را تخلیه نکنند. با توجه به اهمیتی که از نظر انسانی، سیاسی و روانی کوشش‌های ما داشت، من موافقت کردم و از مدیران ارشد این بنگاهها خواستم که به حضور خود ادامه دهند. این شهامت و

تعهد کارکنان سازمان ملل، باعث شد که عده بسیاری در امان بمانند.

ادامه نبرد میان رژیم و مجاهدین، جلو موج کسانی را که می‌خواستند به کشورشان بازگردند، که ما می‌ترسیدیم کشور را در مشکلاتشان غرق کنند و مانع فعالیت‌های انسانی شوند، مانع شد. در همان زمان ادامه زدوخوردها از اجرای طرح عظیم بازسازی و برنامه‌های توان‌بخشی جلوگیری کرد. به هر روی، هماهنگ کننده، طرحی را برای بازسازی و تلاشهای کمك‌رسانی در بهار سال ۱۹۸۹ آماده کرد و نام آن را عملیات سلام گذاشت که حتی در شرایط ادامه خشونتها عملی بود. بر سر این موضوع در سال آینده، همه طرفها حمایت خود را از فعالیت‌های صدرالدین آقاخان و کمك‌های انسانی که از طریق دفتر او هماهنگ می‌شد اعلام کرد. در پایان سال ۱۹۹۰، صدرالدین آقاخان به این نتیجه رسیده بود که برنامه کمك‌ها را بخوبی پیش برده است و مقام خود را به عنوان هماهنگ کننده رها کرد.

شرایطی که پیش آمد اجازه می‌داد ۳/۹ میلیون آواره بازگردند و ادامه حیات دهند. با شرایطی که پیش آمد، این پیشرفتی قابل ملاحظه بود.

چرا اختلافات افغانها حل نشد؟

موافقت‌نامه ژنو در هماهنگ کردن عقب‌نشینی نیروهای شوروی موفق واقع شد، اما نتوانست ـ و نمی‌توانست ـ بر تقسیم‌بندی‌های داخلی جامعه افغانستان فائق آید. من می‌دانم که درگیر شدن سازمان ملل در ایجاد یك توافق سیاسی داخلی بسیار خطرناك بود، اما این واقعیت داشت که تنها سازمان ملل می‌توانست این نقش را برعهده گیرد. با اهمیت دادن به توافقی برای زندگی آرام مردم افغانستان، این کوشش‌ها به ثمر می‌رسید. ما در این بخش ناموفق بودیم چرا که غیرممکن است یك فضای مورد حمایت بین‌المللی را بتوان برای آشتی سیاسی فراهم آورد. جناحهای ذی‌نفوذ ـ ایالات‌متحده، اتحاد شوروی، پاکستان، ایران و عربستان

سعودی ـ همگی برنامه‌های جداگانه خود را تعقیب می کردند. مهمتر از همه اینکه، به هر روی یك هدف ملی و مسئولیت ملی در بخش گروههای مجاهدین حضور نداشت. این هم نتیجه‌ای از جنگ بود.

یك روزنامه‌نگار از لوموند در سال ۱۹۸۸ از من پرسید که توقعات من دربارهٔ «ماجرای افغانستان» چیست؟ من پاسخ دادم که کاملاً شرافتمندانه خواهم گفت. «ما مورد استفاده ابرقدرتها قرار گرفته‌ایم. نقش ما مهم بوده است. ما زمینه را آماده کرده‌ایم. اما سپاسگزاریم بابت تصمیم مسکو و واشنگتن برای پایان دادن به جنگی که ما در میانجیگری آن موفق بوده‌ایم. در این زمان ما به این نتیجه رسیده‌ایم که سازمان ملل می تواند ابزار مناسبی برای ایجاد موافقت‌نامه‌ای بین قدرتهای بزرگ باشد. ما این صورت را برای هر دو آنها حفظ کرده‌ایم.»

هنوز هم بر این عقیده‌ام. این گفتگوهای شکل داده شده توسط سازمان ملل نبود که اتحاد شوروی را به عقب‌نشینی نیروهایش از افغانستان واداشت. این نتیجه مقاومت سرسختانه مجاهدین و سلاحهای مؤثری بود که آنها از ایالات متحده دریافت می کردند و حمایت از تقلاهای فوق‌العاده آنها از سوی پاکستان، ایران و عربستان سعودی بود. زمان‌بندی برای عقب‌نشینی واحدهای نظامی شوروی بین آمریکا و شوروی تعیین شد که توافق کردند حمل و نقل سلاح به جناحهای متخاصم را قطع کنند.

در ذهن من، هیچ تردیدی باقی نمانده است که به هر روی نقش سازمان ملل بنیادین بوده است. دیه‌گو کوردووز و نفرات او، گفتگوهای اولیه را به پیش بردند و متن توافق‌نامه‌ای بین پاکستان و افغانستان فراهم کردند که عاملی اساسی در این راه بود که نیروهای شوروی خاك افغانستان را ترك کنند، چیزی که بیرون از توافق کلی و کنترل هر کشوری بود. سازمان ملل مقدمات را فراهم کرد، گفتگوها را ترتیب داد و وضع حقوقی عقب‌نشینی از افغانستان را باشکوه ملی مورد انتظار ایجاد کرد. مهم فعالیت‌های انسانی بود و کمك‌هایی که تحت رهبری سازمان ملل فراهم آمد تا

به بیش از ۶ میلیون پناهنده افغان برسد. بخش بازگرداندن آوارگان هرگز کامل نشد. بخش اعظم پناهندگان بر برخورد تند خود با سازمان ملل با کوچکترین سپاسگزاری از سازمان باقی ماندند، درحالی که تحت شرایط گونه‌گون ما سه میلیون نفر را به افغانستان بازگرداندیم. جامعه بین‌المللی مسئولیت آن را برعهده گرفت تا به افغانها در بازسازی کشورشان کمک کند تا آنها راه آشتی ملی را بیابند. مسئولیت بزرگتر، به هر روی برعهده جناحهای رقیب است که علیه شورویایی‌ها می‌جنگیدند و غمبار آنکه نبرد را علیه یکدیگر از سر گرفتند.

۹

قبرس: هزارتویی بی خروج

مشکل قبرس در یك نگاه، بسادگی قابل تطبیق با یك راه‌حل موجه است. این می تواند موضوعی برای یافتن یك فرمول درست باشد که از عهده اقلیت ترك قبرس -حدود ۱۴ درصد جمعیت- بر آید که مورد رضایت آنها در جهت خودگردانی سیاسی و فرهنگی باشد و سهم متناسبی از اراضی جزیره را در چارچوب دولت کشور فدراتیو قبرس، تأمین کند که هم یونانی‌ها و هم ترکهای قبرس بتوانند در آن حضور یابند. یافتن فرمول و کسب پذیرش آن توسط دو جامعه عمیقاً بی‌اعتماد قومی، به هر روی اکنون نیز غیرممکن به نظر می‌رسد. پس از تلاشهای دنباله دارم در طول بیش از ۱۲ سال، می‌توانم مشکل قبرس را به یك ماز تشبیه کنم که هر گذرگاهی به نقطه اول باز می‌گردد.

در سالهایی که در خدمت سازمان ملل بودم، درگیری مستقیم و دنباله‌داری با شرایط قبرس نسبت به دیگر موضوعات داشته‌ام. با انتصاب به عنوان نماینده شخصی دبیرکل در امور قبرس از سوی کورت والدهایم در سال ۱۹۷۵، من دو سال را در جزیره گذراندم تا توافقی را بین رهبران جوامع ترك و یونانی برای یکپارچه سازی دوباره جزیره ایجاد کنم. من نه اولین و نه آخرین نفری بودم که به

این تلاش دست زد. به رغم ناکامی‌ها، من تلاش زیادی برای جزیره و نگرانی شخصی‌ای از بابت آینده داشتم.

هنگامی که برای نخستین بار به قبرس رفتم، اسقف ماکاریوس رئیس جمهور بود و رئوف دنکتاش رهبری جامعه ترکهای قبرس را برعهده داشت. همان گونه که هم اکنون نیز هست. تمام ارتباطات بین دو طرف ویران شده بود. اسقف کاملاً تنها یونانی قبرسی با اعتبار شخصی بود که به توافقی با جامعه ترکها می‌رسید. من بنابراین نخستین وظیفه خود را این دیدم که دنکتاش و او را کنار هم بنشانم تا گفتگوها درباره آینده جزیره بتواند آغاز شود. کاری که صورت گرفت بیشتر متقاعد کردن هر کدام از آنها بود، اما از این رهگذر من قادر می‌شدم تا ترتیبات نشستی را در رستورانی در ناحیه حائل که جزیره را به دو بخش تقسیم می‌کرد، فراهم کنم.

اسقف مردی سترگ بود که از خودگذشتگی‌اش برای قبرس چنان بنیادی بود که وجوه روحانی او را به مشابه وجوه سیاسی‌اش بروز می‌داد. او از یك وجهه فوق‌العاده میان جامعه یونانی قبرس برخوردار بود. با وجود آنکه مردی افتاده بود، در لباده روحانی، بسیار باشکوه جلوه می‌کرد، به همان میزان که رقیب ترك قبرسی او رئوف دنکتاش که از ناامنی نگران نبود، بوضوح از آن بیمناك بود که در گفتگوهایی ناموفق در کنار ماکاریوس در یك حالت کلیسایی قرار گیرد. به هر روی، وقتی ماکاریوس یك دوره گفتگو را آغاز کرد، بسرعت لباده خود را کنار گذاشت و آماده کار شد و در ردای آبی ساده خود، بسیار پرانرژی به نظر می‌رسید. پس از اداره کردن گفتگوهای او با دنکتاش در ژانویه ۱۹۷۷، متقاعد شده بودم که او دریافته است، به عنوان بخشی از تنیجه سرکوبی پرقدرت دولتش، که موافقت‌نامه‌ای با جامعه ترك‌ها برای آینده جزیره ضروری است. اما مرگ ناگهانی اسقف خلأیی ایجاد کرد که هرگز پر نشد.

رئوف دنکتاش، که اکنون به‌عنوان رهبر بی‌رقیب جامعه ترکهای قبرس مطرح

است، به همان میزان معتقد به راه خود بود که اسقف ماکاریوس بود. شکم بزرگ او با ذهنی تیز و منطقی تطبیق می کرد. اشتیاق او به غذاهای خوب، مهارناپذیر است به‌نحوی که نمی توانستم با او همراهی کنم. به او گفته شده بود که گرمای تابستان قبرس را با نشستن در طشت آب یخ و جرعه جرعه نوشیدنُ سر کند. دنکتاش بشدت در بیان مواضع خود دوراج بود، اما تسلسل گفته‌هایش همواره منطقی و روشن بود، حتی وقتی که قصد او بر این بود که راه توافقنامه‌ای موجه را ببندد. در هر زمان او انتقادهای تندی به برنامه مساعی جمیله من داشت. کماکان نمی توانم از ستایش وضوح بیان او، حتی هنگامی که فوق العاده به جوهر قضیه می‌پرداخت، دست بردارم.

سومین عامل اصلی سیاسی در آن زمان گلافکوس کلریدس، رهبر محافظه کاران یونانی قبرس بود که از سال ۱۹۹۳ رئیس جمهوری قبرس بوده است. کلریدس یکی از عوامل مستقیم در گفتگوها بود و حتی هنگامی که در دولت مشارکت نداشت، نقشی غیر مستقیم را در آن بر عهده می گرفت، چرا که هیچ توافقی بدون حضور حزب او قوت نمی گرفت کلریدس مردی موجه است. پس از مرگ ماکاریوس، فهمیدم که او بیشترین امید را برای توافقنامه دارد و از آنجا که او بی رو دربایستی بود، دچار فوران احساسات نمی‌شد و به نظر می آمد آماده مصالحه است. او از علاقمندان قابل ملاحظه‌ای در حزب خود برخوردار بود، حتی در میان ترکهای قبرس. او و دنکتاش در زمان اداره مستعمرات بریتانیا دوستان یکدیگر بوده‌اند. این نشانی از خودسری در مشکل قبرس است که حتی حالا که کلریدس برای مدت ۴ سال رئیس جمهوری قبرس است، یك توافقنامه برای قبرس به همان دوری به نظر می‌رسد که همیشه بود.

محورهایی برای توافقنامه

پس از یك نشست آرام و به طور کلی دوستانه در رستورانی در یك زمین بی طرف، این ممکن شد که دو طرف را به گفتگوهای سودمندی برای استخراج

عوامل اساسی یك موافقت‌نامه جلب کنیم. به دلیل ثمربخش بودن مساعی جمیله، کارکنان و خودمن، مجموعه‌ای از پیشنهادها را که به ماکاریوس و دنکتاش امکان می‌داد راه خودرا به سوی یك توافق بیابند، ارائه کردیم. سرانجام در اوائل سال ۱۹۷۷، پس از گفتگوهای مفصل، دو نفر در حضور من برچهار محور اساسی توافق کردند. محورها عبارت بودند از:

● قبرس باید یك جمهوری فدرال مستقل، غیرمتعهد و دوجامعه‌ای باشد.

● تقسیم اراضی بین دو جامعه باید، باید براساس کارآیی اقتصادی، تولیدی و مالکیت اراضی صورت پذیرد.

● سه آزادی ـ جنبش، تأسیسات و حق مالکیت ـ باب گشوده‌ای برای مذاکره خواهد بود.

● قدرتها و کارکردهای دولت فدرال مرکزی، باید مراقب اتحاد کشور باشد، ضمن آنکه به دو جامعه‌ای بودن کشور احترام گذاشته شود.

پس از آن، تحت حمایت‌های دبیرکل والدهایم، که با این هدف به قبرس آمده بود، شش محور اضافه به عنوان اساس پیگیری گفتگوهای فراجامعه‌ای مورد توافق قرار گرفت. این محورها به شرح زیر بود:

● احترام به حقوق بشر و آزادی‌های بنیادین همه شهروندان.

● گفتگوها همه مسائل ارضی و محورهای ساختاری یك توافقنامه را در بر می‌گیرد.

● ابتدا گفتگوها بر سر توافق برای واروشا، شهری که در جریان تهاجم ارتش ترکیه، مصون باقی مانده بود، انجام می‌شود.

● دو طرف از هر اقدامی که نتایج گفتگوها را به بن‌بست بکشاند، خودداری می‌ورزند.

● محور مورد نظر غیرنظامی کردن قبرس است.

● استقلال، خودگردانی، تمامیت ارضی و عدم تعهد جمهوری قبرس در قبال

کل یا بخشی از آن، با هر کشوری و یا تقسیم آن تضمین می‌شود.

این محورها و نقاط مورد توافق، به طور عام موضوع گفتگوها یا ختم آنها در طی ۲۰ سال بوده است. موضوع دیگری که بعد از آن پیش آمد و یونانی‌های قبرس بر آن پای می‌فشردند، تخلیه واحدهای نظامی ترکیه و ترکهایی که در بخش تحت کنترل ترکهای قبرس اسکان داده شدند (با کمك نظامی ترکیه) بود. محورهایی که به قطعنامه‌های شورای امنیت ملحق شد از من می‌خواست تا مساعی جمیله خود را به کار بندم تا موافقت‌نامه‌ای برای قبرس، ایجاد شود، که من هم در واقع بیشتر از دو طرف در پی آن بودم. با اهمیتی که به بخش ما در توسعه کار داده شده بود، به سختی می‌توانستم اعتراض کنم. وقتی از کار خود در قبرس کناره‌گیری کردم، از سوی هر دو جامعه با ابراز احساسات گرمی روبرو شدم.

وقتی یک قبرسی قدیمی، دبیرکل می‌شود

در روزهایی که وظیفه دبیرکلی را برعهده می‌گرفتم، رئیس جمهوری قبرس، اسپیروس کیپریانو (که جانشین اسقف ماکاریوس شده بود)، وزیر خارجه نیکوس رولاندیس و رئوف دنکتاش، همگی، خواستار ملاقات با من در نخستین فعالیت‌هایم شدند. هر طرفی به نظر می‌رسید، پیشرفتی را در انتصاب من جستجو می‌کرد و آشکارا فکر می‌کرد، از توجه ویژه من برخوردار است. رئیس جمهوری ترکیه، ژنرال کنعان اورن، پیام شادمانی خود را از انتخاب من ارسال کرد. در یونان، ژرژ پاپاندرئو تازه نخست‌وزیر شده بود. او با تردید نسبت به ترکهای قبرس و حقانیت آنها نگاه می‌کرد. یك سال بعد من با او ملاقاتی در مسکو داشتم که او در آن به مثابه رهبران یونانی قبرس سخن می‌گفت.

در آغاز سال ۱۹۸۲، گفتگوها میان دو جامعه بار دیگر از سر گرفته شد و برخی مشورتها تحقق یافت. اما نه بیشتر. هوگو گوبی که جانشین من به عنوان نماینده ویژه حل مسأله قبرس شده بود، نخستین مرحله از یك «ارزیابی» را از جایی

که روند امور متوقف شده بود، آغاز کرد. گزارش او بیشتر مروری بر وقایع بود، چرا که این گزارش شامل پیشنهادهایی برای معامله با نتایج متفاوت بود مثل این پیشنهاد که جزیره باید بر مبنای ۷۰ درصد برای یونانی‌ها و ۳۰ درصد برای ترکها تقسیم شود. هر پیشنهاد دیگری باید رسماً وقتیٔ عملی می‌شد که دو طرف فرصت آن را می‌یافتند که به طور غیررسمی گفتگو کنند. حتی آنها به طور غیررسمی عقایدی را ابراز می‌کردند که می‌توانست اساسی برای گفتگوها بین دو طرف باشد. من همواره بنا داشتم مساعی جمیله خود را به کار بندم و هرگز درصدد «میانجیگری» نبودم.

تفاوت میان میانجیگری و مساعی جمیله ظریف است، اما چیزی که قبرسی‌ها به آن علاقمند بودند، با آنچه که دولت ترکیه عمل می‌کرد، تفاوتی اساسی داشت.

در مرحله ابتدایی درگیری، نماینده ویژه برای قبرس، در نقش «میانجی» ظاهر شد و همان گونه که فرمولهایی را برای یك موافقت‌نامه پیش می‌کشید، درصدد بود تا پلی را بین ترکها و یونانی‌ها بالا ببرد. ترکهای قبرس و دولت ترکیه بر آن بودند که فرمولها متمایل به طرف یونانی است و اصرار داشتند که نماینده ویژه باید نقش خود را به عنوان یك میانجی پیش ببرد. تأثیر نماینده ویژه ویران شده بود و پس از آن، او استعفاء کرد. بنابراین وظیفه «میانجی» هرگز به کار نیامد. اگرچه در زمانهای متفاوت یکی یا دیگر طرف مرا متهم می‌کرد که مأموریت خود را تا حد نقش غیر قابل میانجی پیش برده‌ام. تفاوت، در موضوعی ظریف بود که تا جایی که فهمیدم عمیقاً به این بستگی داشت که یك طرف یا طرف دیگر پیشنهادی را که من پیش می‌کشیدم، بپسندد.

رهیافتی که یونانی‌های قبرس بویژه یافته بودند این بود که مشکل قبرس را «بین‌المللی» کنند، اگر ترکهای قبرس بیشتر آماده همکاری نمی‌شدند. این به‌معنای آن بود که دولت قبرس حمایت رهبران بین‌المللی سرشناس را در وارد

آوردن فشار به طرف ترك جستجو می کرد تا اگر لازم بود قضیه را به مجمع عمومی بکشاند. در نخستین ملاقاتمان در آوریل ۱۹۸۲، رئیس جمهوری کیپریانو به من گفت که تصمیم دارد از ویلی برانت صدراعظم آلمان غربی بخواهد که «نقش حلال جامعه بین‌المللی را برای حل مشکل قبرس ایفاء کند.» دولت کیپریانو می‌خواست یك حس اضطرار را برای مشکل قبرس، برانگیزد، از طرف دیگر طرف ترك قادر می‌بود تقسیم جزیره را استحکام ببخشد. دولت قبرس یك عضو خوب جنبش عدم تعهد بود. بنابراین می توانست روی حمایت قوی مجمع عمومی از مواضعش مثل گردهمایی سالانه جنبش عدم تعهد حساب کند. ترکهای قبرس، از سوی دیگر، ارتباطات محدودی با سازمانهای بین المللی داشتند و تنها از حمایت موردی برخی کشورهای مسلمان برخوردار بودند. بیشتر از همه، ترکیه از طریق اعزام اعضای واحدهای نظامی به قبرس برای حفاظت از ترکهای قبرس فعالیت‌هایی می کرد که از سوی شورای امنیت محکوم شده بود و میان اعضای سازمان ملل رسوا بود.

به کرات می‌دیدم که با توفیق کم طرف یونانی مشکل را به مجمع عمومی می کشاند، چرا که نتیجه باعث رنجش و سرسختی بیشتری برای طرف ترك می‌شد. این درست همان چیزی است که در بهار ۱۹۸۳ رخ داد. نشست عادی مجمع عمومی بر آن بود که مشکل قبرس را در نتیجه فشار دولت قبرس مورد بررسی قرار دهد و همچنین این اندیشه را که مجمع باید یك کمیته مشورتی را «برای همکاری با دبیرکل در راه جستجوی راه‌حل مشکل قبرس» ایجاد کند، تعقیب می کرد. با نگرانی از اینکه گفتگوهای بین جوامع پیشرفت بسیار اندکی داشته است و این تردید وجود داشت که مجمع عمومی مایل به کمك نیست، بر آن شدم تا بیشتر به طور شخصی برای یافتن راه‌حل قبرس تلاش کنم.

در گفتگوهایم در نیویورك با هر دو نفر، رئیس جمهوری کیپریانو و رئوف دنکتاش، نیت خودرا آشکار کردم و روشن کردم که هر ابتکاری را که بتوانم به کار

خواهم بست که در گفتگوهای چندملیتی، پاسخی را برای حل مشکل بیابم. در جریان شام، به نیکوس رولاندیس وزیر خارجه قبرس نزدیك شدم و اظهار داشتم: «عملکرد من و نماینده ویژه‌ام، به جریان انداختن تلاشهای همه جناحها برای نزدیك کردن عوامل مورد نیاز است تا یك راه حل کامل و قابل اجرا را بدست آوریم». در گفتگوی خصوصی با رئیس جمهوری کیپریانو، بآرامی گفتم که یك مجادله در مجمع عمومی بهترین راه برای ایجاد فضایی سازنده که مورد نیاز برای ابتکار من است، نیست. پس از آن، من تردید کردم که تأسیس یك کمیته مشورتی برای کمك به من خیلی هم مفید باشد.

رئیس جمهوری کیپریانو بر آن شد تا از فکر تأسیس کمیته مشورتی مورد نظر صرف‌نظر کند تا منظور من از اینکه شخصاً درگیر کوشش‌هایی برای یافتن راه حل قبرس شوم، تأمین شود. بحث در مجمع عمومی، تقریباً درجریان بود و به هر روی به تصویب قطعنامه‌ای دیگر (پانزدهم مه ۱۹۸۳ A/37/253) که از موضع یونانی‌های قبرس حمایت می‌کرد، انجامید. واکنش ترکهای قبرس قابل پیش‌بینی بود. آنها بار دیگر شرکت در گفتگوهای فراجامعه‌ای را معلق گذاشتند. دنکتاش براین اصرار داشت که با تقویت موضع یونانی‌های قبرس، مجمع،اساس گفتگوهای فراجامعه‌ای را «ویران» کرده است.

یونانی‌های قبرس، اعلام کردند که تا زمانی که واحدهای نظامی ترکیه از جزیره تخلیه نشده باشند، هیچ راه حلی متصور نیست و این همان چیزی بود که دولت یونان نیز خواستار آن بود. معاون وزیر خارجه یونان، کارولوس پاپولیاس در ماه مه ۱۹۸۳ به من گفت که عقب‌نشینی ارتش ترکیه، اساسی برای ثمربخش بودن پیشرفت گفتگوهاست. او افزود که یونان در صورتی که ترکیه هرگونه تحرك جدید نظامی از خود بروز دهد، پاسخ خواهد داد.

این الگو بارها و بارها تکرار می‌شد. یکی و گاهی هر دو آنها، مواضعی را اتخاذ می‌کردند که راه هرگونه چانه‌زدن را اساساً می‌بست. بنابراین زمان و تلاش

لازم بود تا بتوان بر این جاده‌های بن‌بست فائق آمد. یك روش مفید در حل درگیری‌ها، معرفی عوامل تازه در گفتگوهاست که اجازه می‌دهد بتوان از کنار بن‌بست‌ها عبور کرد. گفتگوهای قبرس، تقریباً ۲۰ سال طول کشیده است و هر بخش از این پازل کاملاً شناخته شده است. تنها عوامل تازه‌ای که در دهه ۱۹۸۰ معرفی شد، بیانیه استقلال یکجانبه از سوی ترکهای قبرس بود و به دنبال آن جابجایی ملی گرایان ترك از مواضعشان در بخش شمالی قبرس که تحت کنترل ترکهای قبرس بود. هر دو راه حل دشوارتر را برگزیده بودند.

بنابراین تنها دستورالعمل ممکن برای توافق، تجدید ترتیبات عوامل کاملاً شناخته شده بود که به هر طرف، ذره‌ای رضایت بدهد. این، آن کاری بود که ما می کوشیدیم انجام دهیم - تا نقطه‌های پویا را گسترش دهیم، برای مثال، میان تقسیم زمین و تقسیم کنترل با دولت مرکزی، مابین معرفی ابعاد اطمینان - سازی و دستورالعمل عقب‌نشینی واحدهای نظامی ترکیه، تفاوت بود. این اتاقی جادار برای توافق موجه در جهت پیگیری این موضوع بود که هر طرف خواستار موافقت‌نامه‌ای است که بازتاب هدف مرکزی تبیین شده در سال ۱۹۷۷ برای یك قبرس فدرالی، دو جامعه‌ای، مستقل و غیرمتعهد است. اگر این برنامه لغو می‌شد، توافق موجه، نمی‌توانست به موافقت‌نامه‌ای بینجامد.

جستجو برای گمشدگان

هزاران قبرسی، اعم از ترك و یونانی، پس از استقرار نظامیان ترکیه در قبرس در سال ۱۹۷۴ و جنگی که در گرفت، ناپدید شده بودند. در سال ۱۹۸۱ کمیته افراد گمشده تأسیس شد که نمایندگان ترك‌ها و یونانی‌های قبرس را در برمی گرفت و نفر سوم آن، نماینده کمیته بین‌المللی صلیب سرخ بود. هدف، جایابی افراد گمشده یا دست کم تشخیص سرنوشت آنها بود. امیدوار بودم که راه حل این فاجعه انسانی بتواند به آشتی دو جامعه کمك کند. نتیجه درست برعکس بود. قبرسی‌ها بر سر بحث در

مورد توانایی نماینده صلیب سرخ کلود پیلاد برای حل موضوع به‌جان هم افتادند. پیلاد این را طبیعی بنیاد سیاسی موجود تشخیص داد و خود محور اصلی رقابت بر سر روشهای حمایتی که یونان و قبرس آن را هوادار ترکها تشخیص می‌دادند، شد.

حل مشکل افراد گمشده، وظیفه کمیته بین‌المللی صلیب سرخ بود و سازمان ملل در این زمینه مسئولیتی نداشت. فکر می‌کردم به هرروی در پرتو مسئولیت گسترده سازمان ملل برای صلح در جزیره، موضوع ثانوی اسیران بین دو جامعه می‌تواند تحت کنترل درآید. با توجه به این امر، از هوگوگوبی نماینده شخصی‌ام درخواست کردم که مشورتهای غیررسمی با جناحهای قبرسی انجام دهد تا موافقت‌نامه‌ای برای مشکلات اصلی بدست آید و کمیته بتواند مأموریت انسانی را که برای آن به‌وجود آمده است، انجام دهد. در همان زمان نامه‌ای برای آلکساندرهی رئیس کمیته بین‌المللی صلیب سرخ نوشتم تا او را در جریان اقدام خود قرار دهم و ضرورت عوض کردن پیلاد را به او گوشزد کنم. این کاری نبود که او بخواهد انجام دهد. من می‌توانستم بر تغییر پیلاد پای فشارم، من به هر روی این را می‌دانستم که دیوار بی‌اعتمادی میان جناحهای قبرسی آنقدر بلند است که پیشبردی در کمیته چه با او و چه بی‌او بدست نمی‌آید. افزون بر آن، بیشتر گمشدگانی که فهرست شده بودند، قطعاً مرده بودند، این واقعیتی بود که به توانایی کمیته در محدود کردن آن بستگی داشت.

کمیته واقعاً کار خود را تا سال ۱۹۸۴ آغاز نکرد و همان‌گونه که انتظار داشتم، کار کمی سامان یافت. در خلال دوران کامل کاری‌ام به عنوان دبیر کل، این کمیته کمتر از ۲۰۰ موضوع را توانست فیصله دهد. جانشین پیلاد به عنوان نماینده کمیته بین‌المللی صلیب سرخ، سفیر پل وارث در اواخر نوامبر ۱۹۹۰ اظهار داشت که کمیته از سوی دوجناح در بدو امر به عنوان یك ابزار تبلیغاتی مورد استفاده قرار گرفته است و این یك مثال غم‌انگیز از آن بود که چگونه بی‌اعتمادی و نفرت می‌تواند یك هدف انسانی را سرکوب کند.

بیانیه یکجانبه استقلال

در پانزدهم نوامبر ۱۹۸۳، منابع ترك قبرس، ترتیبات اغلب تکرار شده موردنظر رهبر خود را بخوبی به کار بستند و به طور یکجانبه استقلال خود و تأسیس جمهوری ترك قبرس شمالی را اعلام کردند. سه روز بعد شورای امنیت قطعنامه ۵۴۱ را تصویب کرد و ضمن رد کردن بیانیه، آن را کاملاً از نظر قانونی بی‌اعتبار دانست. شورا بر عقب‌نشستن از این بیانیه تأکید کرد و خواستار آن شد که همه انتظارات مبتنی بر تمامیت ارضی و عدم تعهد جمهوری قبرس باشد. پس از آن، شورا خواستار آن شد که همه دولتها و دو جامعه در قبرس از هر اقدامی که می‌تواند وضع را به وخامت بکشاند، اجتناب کنند.

این تحولات، به طور جدی، مانع ابتکاراتی شد که من در راه گفتگو بین دو جامعه به پیش رانده بودم. در ماههای بعد کمك‌های دیگر جناحهای علاقمند را در نزدیك کردن تأثیراتشان در حمایت از تلاشهایم می‌دیدم. با رئیس جمهوری ترکیه کنعان اورن، در ژانویه ۱۹۸۴ برای نخستین بار ملاقات کردم و خواستار آن شدم که او نفوذ خود را در جامعه ترك قبرس به کار گیرد تا آنها را از تعقیب بیانیه یکجانبه استقلال، مادام که من «دیپلماسی خصوصی» خود را در قبرس پی می گیرم، باز دارد. من همچنین خواستار آن شدم که او، رئوف دنکتاش را نصیحت کند که در راه ترتیباتی برای واروشا انعطاف بیشتری به خرج دهد. پاسخ رئیس جمهوری با مقایسه‌ای بین قبرس و اسرائیل همراه بود. ایالات متحده، نفوذ خود را در اسرائیل به کار نمی گرفت، همان گونه که یونان از نفوذ خود در یونانی‌های قبرس بهره نمی‌برد بلکه برعکس، آنها را به سرسختی تشویق می کرد. او گفت: ترکیه، همواره ترکهای قبرس را تشویق کرده است که پیشنهادها و امتیازهایی ارائه بدهند. بدبختانه این پیشنهادها، به ثمر ننشسته است. گفتگوهای من با طرف یونانی هم، بازتاب آن چیزی بود که پیش از این گذشت. من همچنین بر آن شدم تا کمك ۵ عضو دائم شورای امنیت را جلب کنم. در دیدار جداگانه با سفیران آنها، پیشنهاد

کردم که باتوجه به مسئولیت‌های خاصشان، آنها با جناحهای مختلف در قبال مشکل قبرس تماس بگیرند و نیاز به حفظ تمامیت ارضی قبرس و ضرورت همکاری با من در تلاشهایم برای بدست آوردن ترتیباتی برای مشکل را گوشزد کنند. این در ماه مه ۱۹۸۴ بود و هنوز زمان آن نشده بود که ۵ عضو دائم به این تمایل یابند که با یکدیگر بر سر قطعنامه‌ای درباره مشکلات منطقه‌ای کار کنند.

انگلیس و فرانسه از اندیشه نشست پیوسته ۵ عضو برای همراهی این طرح نزد جناحهای قبرسی حمایت کردند. چین موافقت کرد که آن گونه که من در نظر دارم، کمك، اما به طور انفرادی کار کند. وزیر خارجه گرومیکو با تکرار مواضع اتحاد شوروی درباره قبرس برنامه مرا برای اقدام مشترك ۵ عضو نادیده گرفت. سفیر شوروی به من گفت که چرننکو رئیس جمهوری اتحاد شوروی وقتی با رهبر حزب کمونیست قبرس دیدار می کرده است، حمایت قاطع خود را از موضع دولت قبرس در تلاش برای محافظت از تمامیت ارضی این کشور اعلام کرده است. وزیر خارجه آمریکا، شولتز نامه‌ای برای من فرستاد و حمایت قاطع ایالات متحده را از ابتکار من اعلام کرد، اما اندیشه به هم پیوستن ۵ قدرت را رد کرد.

من سال بعد فرصت‌های دیگری برای گفتگو با نمایندگان ۵ عضو، گاهی در بالاترین سطح، درباره مشکل قبرس یافتم. انگلیسی‌ها موضوع را از نزدیك تعقیب می کردند، بخشی به خاطر اینکه از قبل با قبرس مشارکتی داشتند و بخشی به خاطر تداوم بر قرار بودن دو پایگاه بریتانیایی در جزیره. درباره دو موقعیت، وقتی با ملکه الیزابت دوم ملاقات کردم، پرسش‌های او مستقیماً به وضع در قبرس کشیده شد. علائق شوروی، روی حزب کمونیست قبرس متمرکز شده بود؛ مسکو به طور مستقیم درگیر گفتگوهایی برای این ترتیبات نشد.

تماسهای ایالات متحده از سوی دیگر با همه جناحها ادامه داشت. علائق این کشور در پله نخست، استراتژیك بود. این کشور خشونتهایی را بین دو دوست یونان و ترکیه در سازمان امنیت آتلانتیك شمالی (ناتو) می‌دید، که بخوبی در

درگیری‌های قبرس مشهود بود و این به عنوان تهدیدی برای امنیت جناح جنوبی ناتو تلقی می‌شد. عامل دوم در گرایش قوی ایالات متحده به موضع قبرس، حضور لابی ذی‌نفوذ یونانی درواشنگتن بود. در پاسخ به فشار کنگره، سطح سفارتی به یك افسر وزارت دفاع، نلسون لدسکی سپرده شد که وظیفه او، بررسی موضوع قبرس به عنوان یك هماهنگ کننده ویژه موضوع قبرس بود. از آنجا که تماسهای مداخله‌جویانه آمریکا با جناحها، به آشفتگی منجر می‌شد، آنها به اجماع از مساعی جمیله سازمان ملل حمایت می کردند. واشنگتن نمی کوشید تا بر گفتگوها اشراف داشته باشد، اما همواره از موضع نقد با آنها برخورد می کرد، چیزی شبیه یك مادر نگران. اما حتی ایالات متحده هم قادر نبود ترکهای قبرس را به کنار گذاشتن بیانیه یکجانبه استقلال وادارد.

بر تگاه موفقیت

پس از آنکه قصد خودرا از دست زدن به ابتکارات شخصی برای کمك به حل مشکل قبرس بیان کردم، در دبیرخانه یك استراتژی را تدوین کردیم که براساس آن دو طرف با یکدیگر، نخست از طریق بحث درباره «عوامل» یك موافقت‌نامه جامع، کار می کردند. عواملی که به جناحها ارائه می‌شد، مثل یك متن پیشنهادی سازمان ملل نبود، اما براساس محورهایی بود که من در تعقیب مأموریت مساعی جمیله (و نه به عنوان یك میانجی) آنها را به عنوان نقاط مورد پذیرش، تشخیص داده بودم. گام بعدی، حرکت به سوی گفتگوهای سطح بالا برای آنچه که من جزئیات «برنامه» آن را تنظیم می کردم بود که در واقعیت، خمیرمایه جمع‌بندی یك موافقت‌نامه جامع با «عوامل» روشن‌تر بود، چیزی مثل تقسیم اراضی، بازمی‌ماند. گام نهایی براساس موافقت‌نامه بنیادین گفتگوهای مقدماتی در سطح بالا، اجلاسی در سطح بالا به صورت دو جانبه بین دو طرف خواهد بود که براین اساس، موافقت‌نامه جامع بدست می آید که بر اساس آن یك نتیجه گیری «برنامه» که

من فراهم می کردم می توانست امضاء شود و راهی که ما هموار می کردیم به چشم‌انداز تأسیس یك دولت فدرال منجر می‌شود.

این استراتژی اگرچه با مقاومت مذبوحانه‌ای همراه شد، در زمینه برگزاری یك نشست دوجانبه با شرکت دو طرف، موفق شد.

برنامه‌ای که من پیشنهاد کردم، برچهار «عامل» عمده، اصرار داشت: معیارهای اعتمادسازی، ساختار دولت، عدالت منطقه‌ای و موضوعات پیوسته، شامل موضوعات حساسی مثل زمان بندی برای عقب‌نشینی نیروهای نظامی غیرقبرسی، ایجاد دولت موقت یا انتقالی و تضمین‌ها. بی‌اعتمادی میان دو طرف با رفتار مشترکشان در زمینه فاش کردن موضوعات گفتگوهای سری به مطبوعات و مصاحبه‌هایی که آنها بازهم در این زمینه، برگزار می کردند، تشدید می‌شد.

هنگامی که تنها یکی از طرفها در حال بررسی بود، در راستای کسب موافقت کافی برای اجلاس دوجانبه، انجام سه برنامه گفتگوی نزدیك لازم بود.

باوجود این، در سه نشست، تمرکز لازم در گفتگو بر سر بیشتر موضوعات بدست آمد که به من اجازه می‌داد عوامل را کنار هم بچینم تا راه‌حل همه‌جانبه مشکل قبرس را بیابم. به هنگام اعلام این که گفتگوهای مستقیم میان دو رهبر قبرس در ۱۷ ژانویه ۱۹۸۵ آغاز می‌شود، کاملاً مطمئن نبودم که یك موافقت‌نامه جامع آماده امضاء باشد. من تنها این را گفتم که به این دیدگاه رسیده‌ام که پیشرفت کافی در راه برگزاری اجلاس سطح بالای دو طرف فراهم آمده است. به هر ترتیب اطلاعیه من عمیقاً به این تعبیر شد که مشکل قبرس در راه حل شدن قرار دارد. وزارت خارجه آمریکا در یك بیانیه رسمی، اعلام کرد که فرصت جدیدی به‌وجود آمده است که به تقسیم قبرس پایان داده شود و یك جمهوری دوباره متحد تأسیس شود. تعهد پیشین رئیس جمهوری ریگان به همکاری در بازسازی یك کشور متحد، هنگامی که موافقت‌نامه یا پیشرفتی اساسی در این راستا به‌وجود آید، تکرار شد. بدبختانه، این موعد هنوز نیامده است (و من خوشبین نیستم که این موعد هرگز برسد).

طرف ترك مشكلات بیشتری (به پهنای وضوحی كه معنا می‌دهد) در گفتگوهای نزدیك داشت. با توجه به این موضوع، فشار بیشتری را در حد ممكن وارد كردم كه شامل درخواست از رئیس جمهوری ریگان می‌شد كه با تركیه تفاهمی برقرار كند تا دنكتاش را به پذیرش «برنامه» آماده شده برای ملاقات سطح بالا وا دارد. این امر مؤثر واقع شد. هنگامی كه اجلاس در نیویورك برگزار شد، رئوف دنكتاش، ارائه اسناد را به عنوان اساسی برای توافقنامه پذیرفت. به هر روی اگر چه اسناد از پیش برای دو طرف روشن بود، رئیس جمهوری كیپریانو اعلام كرد كه این موضوع در شكل جاری غیرقابل قبول است. او می‌توانست تنها با آن به عنوان اساسی برای گفتگوهای بعدی موافقت كند. با هر نیت و هدفی، رئیس جمهوری، از اجلاس بیرون زد. بنابراین، نخستین ملاقات در ۵ سال به بن بست كشیده شد. من عقیده دارم كیپریانو برخورد جدی با گفتگوها را با این موضع انتقادی رد كرد كه ملاحظات داخلی در قبرس وجود دارد. برخلاف دنكتاش، او هرگز یك كارگزار آزاد نبود. كیپریانو كه براساس طبیعت خود، اهل انعطاف و ماجراجویی نبود، همواره تحت فشارهایی از جانب دولت خود و مخالفان قرار داشت. با آسیب پذیری سیاسی، او این را ضروری می‌دانست كه خود را از كیفرخواست طرف دیگر مصون نگه دارد. جانشین او، جورج واسیلیو، كه بنیاد سیاسی قوی‌تری داشت، انعطاف بیشتری نشان می‌داد. تا آن زمان، دنكتاش به سویی حركت می‌كرد كه به سختی موضوع مصالحه بود.

بازسازی خانه كاغذی

به دنبال شكست مذاكرات سطح بالای دوجانبه، فكر می‌كردم ضروری است كه نقاط قابل توجه توافقهایی را كه از سال ۱۹۸۴ بدست آمده است، بدست آورم.

با توجه به پیش نویس موافقت‌نامه در دبیرخانه كه همراه یك موافقت‌نامه

دربرگیرنده همه نقاط نزدیکی بود، من به چهارمین صحنه گفتگوهای ممکن توجه داشتم. در این زمان طرف یونانی قبرس، متن را پذیرفت و ترکهای قبرسی، نه. دنکتاش، حتی از نظر داشتن به آن تا زمانی که برای آماده سازی آن مورد مشورت قرار نگرفته باشد، خودداری کرد. در سپتامبر ۱۹۸۵، او به نیویورك آمد تا موضوع را مستقیماً با من مورد گفتگو قرار دهد. پس از اشاره‌ای تلخ به این که ترکهای قبرسی، به عنوان مانع پیشرفت (حتی در گزارش رئیس جمهوری ریگان به کنگره) معرفی می‌شوند، او یادآور شد که سه متن در پیش‌نویس برای توجه، قابل بحث است: متن اصلی که برای اجلاس سطح بالا تهیه شده بود، آنچه که پس از آن با طرف یونانی مورد بحث قرار گرفته بود و سومین متن که ماحصل گفتگو با طرف او بود.

من کنایه زدم که این برنامه می‌تواند براحتی گفتگوها را به قرن بعدی بکشاند.

رئیس جمهوری کیپریانو سه موضوع را به عنوان محورهای مهم شناسایی کرد: عقب نشینی واحدهای نظامی ترکیه، «سه آزادی» ـ جنبش، استقرار و مالکیت ـ و ضمانتها. او اصرار داشت تا زمانی که این سه موضوع حل نشده باشد، هیچ گفتگوی دیگری برسر موضوعات دیگر انجام نمی‌شود. توجه او به این بود که دو موضوع نخست می‌تواند در یك کنفرانس بین‌المللی حل شوند، یا هر سه موضوع در اجلاس سطح بالا بین دو طرف به راه‌حلی برسند. دنکتاش هر دو راه را با قاطعیت کامل رد کرد. کیپریانو کمکی به قضیه با پیش کشیدن دوباره موضوع در مجمع عمومی با هدف کشاندن توجه مجمع به تشکیل دیوان بین‌المللی عدالت برای این مشکل، نکرد.

اتحاد شوروی همچنین این موضوع را پیش کشید که برای مشکل قبرس می‌توان یك کنفرانس بین‌المللی برگزار کرد ـ تاکتیك مورد علاقه مسکو. از آنجا که دولت قبرس برپافشاری به برگزاری چنین کنفرانسی ادامه می‌داد، من هیچ شانسی نداشتم، مگر مشورت با اعضای شورای امنیت. من این کار را با وجود آنکه آن را

فکری غلط می‌دانستم، پیگیر شدم، چرا که تنها دنکتاش را خشمگین می کرد، که کرد. چهار عضو شورا از یك کنفرانس بین‌المللی حمایت کردند، کما این که حمایت خود را هم از مأموریت مساعی جمیله من تکرار کردند.

۵ عضو یادآور شدند که آنها تنها می توانند از برنامه‌ای حمایت کنند که همه جناحها به طور مستقیم به آن نظر داشته باشند و چهار عضو توضیح دادند که حل موضوع تنها در چارچوب مأموریت مساعی جمیله دبیر کل ممکن است و بنابراین با طرح مخالفت کردند.

بنابراین به رئیس جمهوری کیپریانو اطلاع دادم که شرایط برگزاری یك کنفرانس فراهم نیست.

هدف ثابت من در روشهای مختلف این بود که بزرگترین عوامل ممکن موافقت میان دو طرف را بسازم و از طریق ضوابط به حل اختلافات کمك کنم.

پیش بینی‌های اجرایی آیین نامه‌ها، برگزاری اجلاسهای سطح بالا، برنامه‌ریزی برای پاسخ به این پرسش ها که فی‌المثل تخلیه نیروهای نظامی چگونه باشد، ضمانتها و سه آزادی، آن گونه که کیپریانو اصرار داشت، بود. من همچنین به تکرار پیش کشیدن مفهوم تلفیق می‌پرداختم که هر طرف نهایتاً به یك عامل در حل مشکل تا وقتی که همه موضوعات، به طور کلی حل می‌شد، متعهد می‌شد.

هیچکدام از این راهها نتوانست آنها را به هم نزدیکتر کند. بی اعتمادی به نظر می‌رسد در حال رشد است.

از زمانی که در قبرس خدمت می کردم امیدوار بودم که نیروهای حافظ صلح سازمان ملل (UNFICYP) قادر خواهد بود روند اعتماد سازی را بین دو جامعه سازمان بدهد. نیروهای حافظ صلح از سال ۱۹۶۴ در جزیره به کار گمارده شده اند و این دوره‌ای بود که تهاجم ترکیه شکل گرفت و در جلوگیری از خشونت بسیار موفق بودند. آنها همچنین در اداره منطقه حائل و کمك‌های متعدد به مردم در هردو طرف موفق عمل کردند. من بر آن بودم که یك دانشگاه در منطقه حائل به وجود آید

که فرصتی را برای مردم جوان از دو طرف ایجاد کند که با هم درس بخوانند. کماکان همه تلاشها در روند اعتمادسازی شکست خورده است. هر دو طرف به تناوب خصومتهایی را علیه نیروهای حافظ صلح برانگیخته‌اند که کمکی نکرده است. از یك نظر، دنکتاش ورود نیروهای پاسدار صلح را به شمال قبرس در پاسخ به بیانیه‌ای که من در آن از دیدار نخست‌وزیر ترکیه از جمهوری خود خوانده قبرس شمالی انتقاد کرده بودم، رد کرده بود.

بی‌اعتمادی یونان و یونانی‌های قبرس به مقاصد ترکها در میانه دهه ۱۹۸۰ افزایش یافت و آن هنگامی بود که مدارکی بدست آمد (با همکاری نیروهای حافظ صلح) که واحدهای نظامی ترکیه تجدید قوا شده اند و وسایل و تجهیزات آنها مدرن شده است. نتیجه قابل پیش بینی آن، بازسازی نیروهای مسلح دولت قبرس بود.

به رئیس جمهوری ترکیه توصیه کردم که کاهش مرحله ای نیروهای مسلح ترکیه در قبرس با هماهنگی نیروهای پاسدار صلح می تواند گام بزرگی در ایجاد فضایی برای ترتیبات منطقه باشد. با وجود آنکه دولت ترکیه عموماً با قولهای حمایت از تلاشهای من و بکارگیری نفوذ خود برای پایان دادن به تحرکات دنکتاش پیش می آمد، در قبال عقب‌نشینی این نیروها هیچ پاسخی نداد.

در سال ۱۹۸۸، دو حادثه در منطقه حائل رخ داد. در نخستین آن یك سرباز سازمان ملل کشته شد و در دومی، یك سرباز ترکیه آتش گشود و واحدهای شبه نظامی یونانی قبرس کنترل بخشی از منطقه حائل را بدست گرفتند و این درست بر خلاف اعتراض قوی فرمانده نیروی محافظ صلح بود. من به شورای امنیت اعلام کردم که این زنگ خطری است که به صدا در آمده است، چرا که باور نداشتم هیچکدام از دو طرف بخواهد به خشونتها دامن بزند، شرایط بسادگی می توانست از دست رود. شگفت آور این که درست در همین موقع، پیشرفتهای کاملی بدست آمد که امید به شکستن این بن‌بست را زنده می کرد. یك رئیس جمهوری جدید، جورج واسیلیو در نیکوزیا به قدرت رسید. کمی قبل یا پس از آن در فوریه ۱۹۸۸، اسکار

کامیلیون، یکی از وزیران پیشین خارجه آرژانتین، به قبرس رسید تا به عنوان نماینده ویژه من عمل کند. او یك دیپلمات ماهر و آماده بود که من به او اطمینان داشتم که می‌تواند دستیار خوبی در جریان انداختن مأموریت مساعی جمیله‌ام باشد.

جورج واسیلیو، با ترکیب نامنتظر به صحنه آمد: یك بازرگان موفق که پسر یکی از رهبران سابق حزب کمونیست قبرس بود. او بخشی از دوران جوانی خود را در چکسلواکی گذرانده بود. مردی که براحتی می‌شد با او به گفتگو نشست، شیوه برخورد او رسمی و مدنی بود. من او را مردی یافتم که پس از کیپریانو نسیمی از هوای تازه را می‌پراکند. ما بسرعت با نام کوچك با یکدیگر به گفتگو نشستیم، اگرچه وقتی گفتگوها دوباره به بن‌بست کشید، او دوباره مرا آقای دبیر کل صدا می‌زد.

در ماه مه ۱۹۸۸، اسکار کامیلیون و دستیار من در دبیرخانه در امور قبرس، گوستاو فیسل، جداگانه با رئیس جمهوری واسیلیو و رئوف دنکتاش ملاقات کردند و گزارش دادند که هر دو نفر به نظر می‌رسد پاسخگویی مطلوب به درخواست مرا در زمینه پیگیری بحث‌هایی بر سر راه حل فراگیر مشکل قبرس، کنار گذاشته باشند. هر دو نفر آماده شروع تازه بودند. هیچ طرفی نمی‌خواست امتیازی در آیین نامه‌ها و پیش نویس موافقت‌نامه‌ای که من آماده کرده بودم بدهد.

رئیس جمهوری واسیلیو در اوایل ژوئن به نیویورك آمد و من برنامه داشتم که او و رهبر جامعه ترك قبرس به یك ضیافت ناهار کاری بیایند که من در ژنو در ماه بعد برگزار می‌کردم. واسیلیو پذیرفت. دنکتاش در ابتدا در زمینه دو گزارش کوتاه در باره ضوابط که من به جناحها داده بودم اعتراض داشت، او این گزارشها را به لحاظ جوهری مورد ایراد قرار می‌داد و این درحالی بود که من در آن راه رسیدن به برگزاری یك نشست را از پیش جستجو می‌کردم.

هنگامی که کنعان اورن رئیس جمهوری ترکیه، در فاصله کوتاهی پس از آن، با من ملاقات کرد، من وضع را برای او تشریح کردم و از او خواستم که نفوذش را

به کار گیرد تا دنکتاش را به همکاری بیشتری در زمینه برگزاری اجلاس سطح بالا وادارد. اورن تعارفات معمول را به کار گرفت که ترکهای قبرس، آنچه که باید در گذشته انجام می‌داده‌اند، کرده‌اند و اظهار داشت که حالا زمان آن است که طرف یونانی، پا پیش بگذارد. به هر روی اورن گفت که در جهت خواست من گام خواهد زد و با دنکتاش، هنگامی که در روزهای بعد از آنکارا دیدار می کند، گفتگو خواهد کرد. پس از آن دنکتاش بسرعت مواضع قبلی خود را کنار افکند و موافقت کرد که برای گفتگوی پیشنهادی من در ضیافت ناهار شرکت کند. در گفتگو با نماینده ویژه، به هر روی، او به «حقوق خودگردانی» در جامعه اشاره کرد. این کافی بود تا دلیلی شود که رئیس جمهوری واسیلیو مرا بخواند و نگرانی خود را از آنکه منظور دنکتاش، جوهره موافقت‌نامه سران در سال ۱۹۷۷ را تغییر می‌دهد، ابراز کند. او گفت: این به طور کلی برای طرف یونانی غیرقابل قبول است. این آغاز جدید، بنابراین بسرعت به همان جایی ختم شد که پیش از اینها شده بود.

ضیافت کاری ناهار که در ۲۲ جولای ۱۹۸۸ برگزار شد، بخوبی پیش رفت. (من توجهی ویژه به صورت غذا به خرج دادم و بهترین شرابها را انتخاب کردم با این امید که این می‌تواند جو دوستانه‌ای به وجود آورد و دنکتاش را که ذائقه خوش‌خوراکی‌اش معروف بود به انعطاف وادارد). به نظر می‌آمد رابطه امیدوارکننده‌ای بین دو رهبر که هر دو به طور عادی تعهد خود را به موافقت‌نامه‌های نشست‌های سطح بالای سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۷۹ تکرار می‌کردند به وجود آمده است. آنها با فراغ بال آمادگی خود را برای ملاقات «بدون هر گونه پیش‌شرط و بدون تأکید روی توافق برسر همه محورهای مشکل قبرس به عنوان یك کل یکپارچه که می‌توانست از خلال تلاشهای دبیرکل حاصل آید» اعلام می‌کردند. من این توافق را در بیانیه‌ای که بعد از ناهار منتشر کردم، اعلام نمودم.

پس از این شروع خوب معتدل، گفتگوهای بعدی میان رهبران دو جامعه در قبرس و با مشارکت اسکار کامیلیون، بسرعت دنبال شد. در میانه دومین دور

(نخستین دور گفتگوها، ۴۰ ساعت به طول انجامید) رئیس جمهوری واسیلیو در نامه‌ای شخصی و محرمانه برای من، ظن خود را بیان کرد که دنکتاش پس از آن به دور دنیا راه می‌افتد و خواستار شناسایی خود می‌شود، چرا که هیچ امکانی برای توافق نبوده است. متأسفانه، دنکتاش این ظن را بدل به یقین کرد.

پس از ۸۰ ساعت گفتگوی غیرمفید، دو رهبر در ژوئن ۱۹۸۹، در نیویورك برای دومین بار به ملاقات من آمدند. من موقع را مغتنم شمردم تا دیدگاههایی را که با آنها و نماینده سازمان ملل مورد بحث قرار گرفته بود، مرور کنم تا این موضوع بتواند اساس پیش‌نویس موافقت‌نامه‌ای جامع بشود که آنها موافقت کرده بودند آن را تهیه کنند. اینها عقایدی بودند که من معتقد بودم می‌توانند و باید اساس یك موافقت‌نامه فراگیر را تشکیل دهند. این موضوع به زمانی که من مأموریت مساعی جمیله را برای تحت فشار قرار دادن دو طرف در جهت ترتیباتی موجه، آغاز کردم، بازمی گشت.

موضوعاتی که من برشمردم ـ و همه آنها هم محتوایی نبودند ـ کاملاً جامع بودند. آنها این محورها را فراهم می‌آوردند:

● یك جمهوری فدرال که در نهاد خود دو جامعه‌ای بود و در تقسیم اراضی، دو منطقه ای.

● نقش‌های برابر برای دو جامعه در راه ایجاد فدراسیون، با نیاز به رضایت پیوسته آنها در تصویب یا بهتر کردن ساختار فدرال و برابری و نیروهای همانند و کارکردهای یکسان دو ایالت فدرالی.

● پذیرش هر یك از ایالات فدرالی به وسیله جامعه‌ای که اکثریت کامل جمعیت را دارد در تضمین مالکیت اراضی در ناحیه خود.

● شرکت مؤثر دو جامعه در همه سازمانها و تصمیم‌های دولت فدرال.

● ممنوعیت برای دولت فدرال در زمینه تجاوز به قدرتها و کارکردهای ایالات فدرال و تصویب قوانین علیه علائق یك جامعه.

● یك حکومت، یك شهروندی و یك شخصیت بین‌المللی برای فدراسیون.
● شرکت مؤثر دو جامعه در شعب قضایی، اجرایی و قانونگذاری دولت فدرال.
● حق قانونی دو ایالت فدرال بر کارکردهایی که در حیطه اختیار دولت فدرال نیست.
● آمادگی برای برقراری سه آزادی در ایالت فدرال.
● غیرنظامی کردن فدراسیون، کاهش بی‌درنگ و مؤثر در حضور واحدهای نظامی بیگانه، در عین حضور شمار موجه واحدهای نظامی یونان و ترکیه در جزیره.
● ترتیبات رضایتبخش در تقسیم اراضی و جابجایی افراد، شامل به رسمیت شناختن حق افراد جابجا شده ترك و یونانی قبرس.
● ایجاد یك اقتصاد متوازن برای هر دو جامعه.

من به هر دو طرف، یادداشتی دربرگیرنده نکاتی که در بالا عنوان شد، ارائه دادم. رئیس جمهوری واسیلیو تمایل خود را به پیگیری مذاکرات براساس این محورها اعلام کرد، رئوف دنکتاش ضوابط را غیرقابل دسترسی خواند و آن را رد کرد. در نامه‌ای به من، او روند گفتگوها را عمیقاً ناقص خواند و دبیرخانه سازمان ملل را متهم کرد که قانونی را می‌نویسد که باید خود و رهبر آن را می‌نوشته‌اند. پس از اتهام زدن دیگر به «دبیرخانه» و رد کردن بیشتر متنی که من فراهم کرده بودم، دنکتاش، به عنوان آخرین سخن اظهار داشت «این حق مسلم و تفکیك‌ناپذیر ملت ترك قبرس است که خودگردان باشد».

لازم به گفتن نیست که سومین اجلاس گفتگوهای دوجانبه بین رهبران دو جامعه قبرسی، برگزار نشد. من فوراً تحت فشار واشنگتن قرار گرفتم تا دنکتاش را به ملاقاتی فرابخوانم که او به مذاکرات بازگردد.

من فکر می‌کردم بهتر است برای مدتي او را به حال خود رها کنیم تا بنشیند

و در این میان فشار بیشتری در حد ممکن روی دولت ترکیه وارد آوریم تا نفوذ زیاد خود را بر ترکهای قبرس به جریان اندازد. اسکار کامیلیون، به بن، لندن و پاریس فرستاده شد تا از آنها کمك بگیرد. سفیر لدسکی قول داد بکوشد دنکتاش را متقاعد کند که مذاکرات را براساس ابتکار من دنبال نماید.

تردیدی نداشتم که به هر حال گفتگوهایی در آینده برگزار می‌شود. اما آنچه که می‌دیدم، روند آینده بی حرارت بود. به رئیس جمهوری واسیلیو که در اکتبر ۱۹۸۹ به دیدارم آمده بود خیلی خودمانی گفتم که در ۸ سال گذشته، از دولتهای دوست شنیدم که مرا از حمایت کامل خود مطمئن می کردند. بجز از بابت ایالات متحده، این احساس را هرگز نداشتم که آنها کاملاً به موضوع علاقمند باشند. من به خاطر خود گفتگوها، علیه گفتگوهای آسان موضع داشتم. از اینکه مأموریت من به اینجا کشیده بود، خسته شده بودم.

تا فوریه ۱۹۹۰، فشار کافی روی ترکیه و ترکهای قبرس وارد شده بود که سبب شود رئوف دنکتاش با برگزاری دور بعدی مذاکرات سطح بالا در نیویورك و با شرکت من موافقت کند. جیم بیکر در نیمه ژانویه نامه‌ای به من نوشت، نخست به این دلیل که مرا مطمئن کند که ایالات متحده، به مأموریت مساعی جمیله سازمان ملل و درگیر شدن شخصی من در آن کاملاً احترام می گذارد و از دستیابی به یك موافقت‌نامه صلح آمیز که مورد گفتگو قرار گرفته باشد، مطمئن است. وزیر خارجه آمریکا پس از آن افزوده بود که از سوی هر دو رهبر قبرس به ایالات متحده، گفته شده که آنها آماده‌اند که با علاقه به دعوت من در ضمن بازگشایی باب گفتگوها، پاسخ دهند. ایالات متحده علاقمند بود که مذاکرات جدیدی براساس اهدافی که من در آخرین اجلاس سطح بالای دو طرف ارائه کرده بودم، برگزار شود و نتیجه برای شورای امنیت تشریح گردد.

وزیر خارجه بیکر، تشخیص داده بود که یك کار مقدماتی جدی مورد نیاز است. او توضیح داده بود که هماهنگ کننده ویژه آمریکا در امور قبرس، کاملاً با

رئیس‌جمهوری واسیلیو و دنکتاش «دربارهٔ این خمیرمایه» سخن گفته است و واشنگتن در نظر دارد تا این روند را با رئیس‌جمهوری ترکیه، تورگوت اوزال و دولت یونان ادامه دهد.

در شانزدهم فوریه، این امکان را یافتم که به وزیر خارجه اطلاع دهم که دو رهبر قبرسی، دعوت مرا برای دور جدیدی از گفتگوها که در ۲۶ فوریه برای آماده کردن متن موافقت‌نامه‌ای فراگیر تشکیل می‌شد، پذیرفته‌اند.

در سخنرانی خود به مناسبت گشایش دور جدیدی از گفتگوهای سطح بالا، بر آن بودم تا بقیه مسائل بنیادین را که در ورای اختلافات میان دو جامعه وجود داشت با این جملات بیان کنم:

قبرس خانه مشترك جامعه یونانی‌های قبرس و جامعه ترکهای قبرسی است. ارتباطات آنها رابطه اکثریت و اقلیت نیست، اما یکی از دو جامعه در مسند دولت قبرس است. مأموریتی که به من واگذار شده است، از سوی شورای امنیت روشن شده است که مأموریت مساعی جمیله است که با دو جامعه داشته باشم. مأموریت من همچنین شرکت دادن دو جامعه در این فرایند است که در جریان قرار دارد. راه‌حلی که به نظر می‌رسد، بنابراین چیزی است که یك طرف می‌تواند براساس آن تصمیم بگیرد و باید قابل پذیرش، از سوی دو جامعه باشد.

من اظهار داشتم که نتیجه موافقت فراگیر که آنها تعهد کرده بودند آن را آماده کنند، باید همه موضوعاتی را که مشکل قبرس را می‌سازد بپوشاند. پس از آن، یك بار دیگر، اندیشه‌هایی را که در نشست پیشین سطح بالا مطرح کرده بودم، فهرست کردم. همه این محورها مورد بحث دو رهبر براساس بی‌طرفی قرار گرفته بود و این می‌توانست در گفتگوهای مستقیمی که اکنون آغاز شده بود، مفید واقع شود.

از آغازین جلسات، دیدگاه رئوف دنکتاش غیرقابل تحمل بود. هنگامی که سخنرانی افتتاحیه را به پایان بردم، او گفت که من در متن واقعیت‌های الحاقی داشته‌ام که واقعیت نداشت. بعد از تبادل نظر افراطی درباره موضوع، دنکتاش

پیش‌نویس موافقت‌نامه جامع خود را خواند: نخستین عبارات او به «واقعیت وجود دو ملت به عنوان شریکان اداره جزیره» اشاره داشت و به این نیز اشاره می کرد: «حق جداگانه خودگردانی برای این دو ملت.»

معرفی محورهای دو ملت و خودگردانی، به اساس گفتگوهای ماکاریوس / دنکتاش در سال ۱۹۷۷ و موافقت‌نامه ۱۹۷۹ دنکتاش / کیپریانو باز می گشت و زمینی بود که هر چیزی بر آن می‌شد ساخت. هر دو محور، به طور کلی، همان گونه که دنکتاش بخوبی می‌دانست، از سوی طرف یونانی قبرس غیرقابل قبول بود بیشتر از آن، شورای امنیت، با توجه به مأموریت مساعی جمیله من، به طور مستقیم این مأموریت را به آن سو هدایت کرده بود که «با دو جامعه» انجام شود. من نمی توانستم آن گونه که دنکتاش اصرار داشت، واژه «ملت» را به جای «جامعه» در سخنرانی خود به کار گیرم.

اجلاس، در خلال سه روز پس از آن ادامه یافت، اما رئیس جمهوری واسیلیو این موضوع را که بحث را ادامه دهد، بدون آنکه آقای دنکتاش دست از پافشاری بر دو عبارت «دو ملت» و «خودگردانی» بردارد، رد کرد. من جداگانه با هر یك از دو رهبر، در آغاز نشست نهایی دیدار کردم، اما در اینکه پلی میان اختلافات برافرازم، ناتوان بودم، این اختلافات حالا ریشه‌ای تر از زمان آغاز مأموریت مساعی جمیله‌ام بود. هیچ راه خروجی برای آنکه رئوف دنکتاش را از بازداشتن از توافق، مانع شود، وجود نداشت. در بیانیه‌ام برای بستن مذاکرات، این تصمیم را بیان کردم که متأسفانه با مسائلی روبرو هستیم که مأموریت مساعی جمیله‌ام را که از سوی شورای امنیت واگذار شده است با بن‌بست روبرو می کند و بنابراین اساس گفتگوها را به بن‌بست می کشاند.

پس از آنکه جمع‌بندی کاملی از نشست به شورای امنیت ارائه دادم، شورا قطعنامه ۶۴۹ را در ۱۲ ماه مارس ۱۹۹۰ تصویب کرد و طی آن رهبران دو جامعه را به پیگیری تلاشهایشان برای رسیدن به یك راه‌حل براساس توافقات سال ۱۹۷۷ و

۱۹۷۹ اجلاسهای سطح بالا، فراخواند که دربرگیرنده یك کشور دو منطقه‌ای و فدراسیون دو جامعه‌ای می‌شد. شورا از من می‌خواست که مأموریت مساعی جمیله را برای دستیابی به پیشرفتهایی که از قبل محاسبه شده بود، پیگیری کنم و با دو جامعه، با ارائه پیشنهادهایی برای برقراری مباحثات، همکاری کنم. این کاملاً همان کاری بود که من در هشت سال گذشته انجام داده بودم. قطعنامه مهم بود، به هر روی به این دلیل که اختیارات شورا، براساسی که می‌توانست یك توافقنامه بر آن اساس بنیاد نهاده شود، تکرار می‌کرد. هم رئیس جمهوری واسیلیو و هم رئوف دنکتاش، همبستگی خود را با گزارش من و قطعنامه شورای امنیت اعلام کردند.

بنابراین، یك بار دیگر با گروه قبرس در دبیرخانه، تلاشی را برای کشاندن رهبران دو جامعه به توافق برسرجمع‌بندی یك ترتیبات جامع، از سر گرفتیم. من کار خود را با این تصمیم قاطع آغاز کردم که هیچ چیزی وجود ندارد که براساس آن یك اجلاس سطح بالا برگزار شود، مگر آنکه هر دو رهبر از پیش موافقت کرده باشند که چه محورهایی در ترتیبات و چه نکاتی مورد بحث قرار گیرد و اینکه چنین چیزی رخ نمی‌دهد مگر آنکه فشاری قوی بر ترکیه وارد شود تا نفوذ خود را برای آوردن دنکتاش به خط به کار گیرد.

نخستین گام مشخص که برداشتم تماس تلفنی با رئیس جمهوری اوزال در آستانه پایان ماه مه بود تا دریابم او از راههای پیشبرد امور چه تلقی‌ای دارد و چه نتایجی از نشست سطح بالای اخیر برداشته است. رئیس جمهوری گفت که تصمیم گرفته است که ملاقات گسترده‌تری تحت ریاست من که می‌تواند شامل هم یونان و هم ترکیه در کنار هر دو جامعه باشد برگزار شود تا بتواند جریان تازه‌ای به روند مذاکرات تزریق کند. این اندیشه‌ای سازنده به نظر می‌رسید و این امید را برمی‌انگیخت که نتایج بهتری بدست آید، چرا که آن گونه که رئیس جمهوری شرح داد، آماده بود از موضع من حمایت کند. دشوار بود بشود فهمید که چگونه دنکتاش می‌تواند در این شرایط مرد تنهای پشت در باقی بماند. با این پیشنهاد جدید، از اسکار

کامیلیون خواستم تا با گوستاو فیسل همکاری کند که بحث‌هایی با همه طرفهای درگیر، شامل دولتهای یونان و ترکیه انجام شود تا پیشنهادهایی که می‌تواند دو طرف را به «سطح توافق» برساند در نکات اصلی یك موافقت‌نامه مورد نظر قرار گیرد.

در ماه ژوئن، با رئیس جمهوری بوش و وزیر خارجه بیکر، خیلی خودمانی درباره موضوع قبرس در واشنگتن سخن گفتم تا حمایت قوی آنها را از تلاشهای جدیدم در قبال ترکها و یونانی‌ها جلب کنم. در ارائه وضع، دو نکته را ابتدا طرح کردم: نخست آنکه رهبر یونانیان قبرس، واسیلیو، مرد موجهی است که می‌خواهد راه‌حلی برای مشکل قبرس پیدا شود؛ و دوم رهبر ترکهای قبرس، دنکتاش، آن‌قدر انعطاف‌ناپذیر است که نمی‌خواهد راه‌حلی برای مشکل قبرس پیدا شود. این نکته را روشن کردم که منظور من این نیست که طرف یونانی قبرس، هیچ مشکلی ندارد. طرفداری‌های آن، مهار اکثریت بود و نقطه قابل توجهی برای ملاقات ممکن بین‌المللی و اظهار اینکه آنها به عنوان دولت جزیره یکپارچه قبرس آنجا هستند. این اقدامی تحریك‌آمیز برای طرف ترك قبرسی بود. من از رئیس جمهوری و وزیر خارجه آمریکا خواستم تا دولت ترکیه را تحت فشار بگذارند تا دنکتاش را مهار کند و دولت یونان را از شلوغ کاری بیش از حد بازدارند.

وزیر خارجه بیکر توضیح داد که به نظر می‌رسد نخست‌وزیر یونان کنستانتینوس میتسوتاکیس فکر می‌کند «ما می‌توانیم انگشتانمان را روی سر ترکها بگیریم و آنها را بچرخانیم»، که موضوع این نیست. رئیس جمهوری بوش تعهد کرد که ارتباطات آمریکا با ترکیه به نظر در مدار است که در وجه خوب آن، به این دلیل بود که کنگره آمریکا قطعنامه‌ای تصویب کرده بود. برای زمان حاضر، ترکها این گذشته‌ها را از سر گذرانده‌اند و ارتباطات خوب بوده است. رئیس جمهوری گفت که آنچه را که بتواند انجام می‌دهد و از هر راه ممکن از من حمایت می‌کند. یك ماه بعد، رئیس جمهوری بوش از ترکیه و یونان دیدن کرد و با رهبران هر دو کشور بر محورهایی که من مورد بحث قرار داده بودم، به گفتگو نشست. به فاصله کوتاهی

پس از آن، اعلام شد که یونان و ترکیه آماده‌اند «در یك نشست برای مشکل قبرس به ریاست دبیر کل» شرکت کنند و رهبران یونان و ترکیه به موازات یکدیگر کار خواهند کرد تا اختلافات بین دو جناح در قبرس پیش از نشست حل شود.

در این شرایط که بنظر مثبت می‌آمد، کامیلیون و فیسل در گفتگوهایی در آنکارا و آتن قادر بودند متن پیش‌نویس تصویب شده‌ای را که در برگیرنده دیدگاههایی که چارچوب موافقت‌نامه‌ای در قبرس می‌شد، هماهنگ کنند.

آنها از آنکارا به من گزارش کردند که با اشتیاق بیشتری در حال رفتن به قبرس هستند. همه چیز حالا به رهبران دو جامعه قبرس بستگی داشت. بسیار نگران بودم چرا که این آخرین شانس در طول مدت مأموریت من برای توافقنامه مشکل بود، مشکلی که بیشترین همکاری را برای حل آن داشتم و جزئیات کامل آن را می‌دانستم. ما همه می‌خواستیم باور کنیم که رئوف دنکتاش، دولت ترکیه، دولتی را که جامعه او به آن به خاطر امنیت بشدت وابسته بود، تشجیع نمی‌کند.

این یك آرزو بود. جورج واسیلیو در حالی که اعلام می‌کرد، هنوز شماری از اختلافات هست که نیاز به حل شدن دارد، یادآور شد که دیدگاههایی که در متن طرح شده است، اساسی برای کار در زمینه یك موافقت‌نامه نهایی می‌تواند باشد. رئوف دنکتاش از سوی دیگر، تغییرات وسیعی را در متن مورد نظر داشت، اما مهمتر آنکه دوباره یادآور شد که هر طرف خودگرانی را در نظر دارد که می‌تواند پس از تأسیس یك فدراسیون بدست آید که شامل حق جدا شدن می‌شود. این موضع، از همان موقعی که اتخاذ شد، می‌توانست هر بنیادی را برای موافقت‌نامه برهم ریزد.

رئیس جمهوری بوش بسرعت پیامی قاطع برای رئیس جمهوری اوزال و نخست وزیر مسعود ییلماز فرستاد و در آن اظهار داشت که غیر واقع‌بینانه است که فکر کنیم بن بست در فرایند مذاکرات، ترکیه را در اروپا یا هر جای دیگری خراب نمی‌کند. از آنجا که گفتگوهای چهارجانبه فکر ترکیه بود، شکست آن، بیشتر در

چارچوب تعهد ترکیه به یك توافقنامه برمی گشت. رئیس جمهوری از رهبران ترکیه خواست تا آنچه را که می توانند به کار بندند تا از پذیرش آقای دنکتاش نسبت به متن پیش نویسی که در آنکارا تهیه شده بود، اطمینان حاصل کنند. در آن موقع ترکیه آماده یك انتخابات بود که احساس می شد قبرس می تواند در آن نقش مهمی داشته باشد. این عموماً به عنوان دلیل اصلی که چرا رهبران ترکیه از حکم آمریکا سرباز زدند و هیچ فشاری به دنکتاش برای آنکه موضع خود را در باره خودگردانی تعدیل کند، نیاوردند، شناخته شد.

در هشتم ماه اکتبر ۱۹۹۱ به شورای امنیت اطلاع دادم که موضوع مطرح شده توسط دنکتاش، به طور بنیادین، جایگزین راه حلی است که شورا آن را در نظر داشته است. توضیح دادم که از نمایندگانم خواسته‌ام تا به بحث‌های خود با دو طرف در قبرس و با دولتهای یونان و ترکیه ادامه دهند. اگر بحث‌ها سازنده بود، مطمئن می‌شدم که امکان برگزاری اجلاس سطح بالا پیش از پایان سال وجود دارد. به هر روی، چنین چیزی را به شورا نگفتم چرا که بر من روشن بود که دنکتاش تمایلی به این محورهای بنیادین ندارد. کاملاً می‌دانستم که نمی‌توانم در دوره خود شاهد حل مشکل قبرس باشم.

چه آینده‌ای؟

امروز هم، هنوز موافقت‌نامه‌ای در باره قبرس وجود ندارد، هیچ سازشی هم بین دو جامعه دیده نمی‌شود. تظاهرات تحریك‌آمیز هنوز در جریان است. نیروهای حافظ صلح سازمان ملل در قبرس، بیش از سی سال است که به کار گرفته شده‌اند و این طولانی‌ترین مأموریت حفظ صلح در تاریخ است. این نظر نزدیك به اتفاق قول در شورای امنیت باقی مانده است که تخلیه نیروهای حافظ صلح خطری جدی در زمینه تجدید زد و خوردها بین دو جامعه است. واحدهای نظامی ترکیه همچنان باقی مانده‌اند و با آنچه که پیش آمده، حالا به نظر اقامت آنها دائمی به نظر می‌رسد.

به نظر من، دو دلیل اساسی در اینکه چرا موافقت‌نامه‌ای بدست نیامده است، وجود دارد. طرف ترك قبرسی، بویژه رهبر آن، رئوف دنکتاش در قبال سرباز زدن از تجدید یکپارچگی قبرس، بیشتر از آنکه چیزی بدست آورده باشد، از دست داده است. ترکهای قبرس، باید سهمی ذاتی از سرزمینی را که در اختیار دارند، در تملك داشته باشند، بخشی که برای کشاورز مناسب است. آنها باید زندگی در اراضی را که به طور کلی تحت کنترل ترکهای قبرس است از دست بدهند. رهبرانی که عملکرد آنها مثل رئیس جمهوری و وزیران کابینه است از آزادی عملی که امیدوار نیستند در یك قبرس یکپارچه داشته باشند، بهره می‌برند. شرایط اصلی موافقت‌نامه احتمال سعادتمندی یونانی‌های قبرس را در جزیره که حالا یکی از بالاترین میزانهای رشد جمعیت را در جهان دارند، با خود دارد. در کنار آن، برخی ترکها، ترجیح می‌دهند خروج نیروهای ترکیه را ببینند، حتی اگر ضرر آنها در آن نهفته باشد. اما بی شك دیدن واحدهای نظامی ترکیه به عنوان محافظان در مقابل شمار قبرسی‌ها دلیل کافی برای حضور آنهاست.

برای یونانی‌های قبرس، شرایط متحد ساختن، دلیل نمی‌شود که آنها موافقت‌نامه‌ای را بپذیرند که می‌دانند به ترکها حق می‌دهد خودگردانی داشته باشند. از افق دید آنها، این موضوع هدف اصلی یك موافقت‌نامه را رد می‌کند. از آنجا که آنها می‌توانند انتظار زمین‌های بیشتری را داشته باشند، رشد اقتصادی آنها بیشتر از ذات آنهاست. بیشترین فشار برای یك موافقت‌نامه از ناحیه پناهندگان و افراد رانده شده از شمال است که سالیان سال است امیدوارند دارایی‌های خود را دوباره به چنگ آورند.

در سال‌های دهه ۱۹۸۰، به هر روی، بسیاری از آنها واقعاً باید باز می‌گشتند. نسلی که از خانه‌ها و کسب و کارشان در شمال رانده شدند، در حال مردن است. هر دولتی در قبرس، ـ فرقی نمی‌کند چه کسی رهبری آن را بر عهده داشته باشد ـ اگر به صحنه توافقی در زمینه مبانی مرکزی خودگردانی یکپارچه و

هویت واحد جزیره شود، از نظر سیاسی مشکل پیدا می کند.

قضاوت درباره نیت دولت ترکیه، به نظر بسیار مشکل می آمد. با تکیه بر تجربه من، رهبری ترکیه، در حالی که از ترکهای قبرس حمایت می کرد، همواره از مأموریت مساعی جمیله من جانبداری می کرد. رئیس جمهوری اوزال به طور عادی، در گفتگو با من، علاقمندی خود را به یك موافقت‌نامه ابراز می کرد و دولت او، در تدوین یك متن پیش نویس موافقت‌نامه جامع که منطبق با موافقت‌نامه‌های اجلاسهای سطح بالای ۱۹۷۷ و ۱۹۷۹ می‌شد، در عمل همکاری می کرد. سؤال این بود ـ و برای من هنوز باقی است ـ «آیا این یك شباهت‌زدایی است؟» ترکیه مطمئناً علاقه‌ای به برهم زدن روابط خود با ایالات متحده، با شریکانش در ناتو یا اعضای جامعه اروپایی بر سر موضوع قبرس نداشت. این نگرانی بی تردید، بی‌وجه به نظر می‌رسید. دولت ترکیه به نظر می‌رسید با خونسردی، به کاهش تدریجی نیروهایش در قبرس می‌اندیشید. هنوز پیشرفت تاکتیکی نظامی که این کشور از حضورش بدست آورده بود، باید در دستاوردهای سیاست ترکیه متجلی می‌شد.

در آخرین گفتگوی مستقیم که با جورج واسیلیو داشتم، او ـ نه به صورتی شگفت آور ـ تأکید داشت که ترکها هرگز نه‌خواسته‌اند و نه‌تصور دیدن موافقت‌نامه‌ای برای قبرس را داشته‌اند. تحت فشاری قوی از سوی ایالات متحده، آنها باید فعال ظاهر می‌شدند، چرا که می‌دانستند می توانند به دنکتاش در سد کردن راه یك توافق اتکاء کنند. این منظر شاید خیلی بدبینانه باشد. احساس من این است که هیچ دولتی در ترکیه آماده نیست یك متن سیاسی را که در برگیرنده یك واگرد سیاسی است که نتیجه آن فشار آوردن بر دنکتاش برای پذیرش موافقت‌نامه‌ای است که به خطر در جامعه ترك قبرس دامن می‌زند، بپذیرد. بنابراین، دولتهای ترکیه که در موضع شکننده‌ای قرار دارند، واقعاً در وضعی نیستند که بتوانند دنکتاش را کنترل کنند. بجز برخی خشونتها که نیروهای حافظ صلح قادر نیستند آنها را کنترل کنند. وضع حاضر در قبرس، نشان می‌دهد که تا زمان

تغییری در رهبری ترکهای قبرس و احتمالاً ورود به قرن آینده، دوام خواهد داشت.

آیا نیروهای حافظ صلح سازمان ملل در قبرس، تحت این شرایط، در جزیره به‌صورت نامشخص، در حال خدمت، به تعبیری، مثل پاسداران یك بنیاد باقی می‌مانند؟ نیروهای حافظ صلح سازمان ملل در قبرس کار بزرگی در خلال اقامت طولانی خود، برای جلوگیری از خشونت که بین دو جامعه دشمنی به بار می‌آورد انجام دادند و طبیعت قانونی خط تقسیم این دو، از سوی دیگر مطمئناً تحقق می‌یابد. از آنجا که مردم قبرس خدمت نیروهای حافظ صلح سازمان ملل در قبرس را به صلح در جزیره و خوب زیستن به رسمیت می‌شناسند، حضور آن در زمانهای مختلف مرجع اختلاف خواهد بود. رسانه‌های دوطرف مقالات گونه‌گونی در محکومیت نیروهای حافظ صلح به دلیل جانبداری و برای دخالت در مسائل داخلی می‌نوشتند. خوشبختانه در بیشتر تاریخ خود، نیروهای حافظ صلح استوار و مسئولانه عمل کرده‌اند. در خلال دوره کاری‌ام، موقعیت‌های مختلفی برای بررسی حضور آنها تحت ادامه فشار یا حمله داشته‌ام.

تحت تأثیر حضور آن، کارهای خوبی برای کمك به دو جامعه در زمینه ضرورت رسیدن به یك موافقت‌نامه، صورت گرفت. این می‌تواند به‌طور موجه مورد بحث قرار گیرد که اگر نیروهای حافظ صلح تخلیه می‌شدند، طرفها، درگیر جنگی دیگر می‌شدند، مگر توافقی بدست می‌آمد. اما پس از تفکر بیشتر درباره آن، به این نتیجه رسیده‌ام که تخلیه نیروهای حافظ صلح می‌تواند خطر بزرگ جنگ را تقویت کند که می‌تواند از اهداف مصرحه در منشور ملل متحد دور باشد. به این دلیل بود که من مکرر به دوام مأموریت آن سفارش می‌کردم و این امر همچنان تا زمانی که این مأموریت را داشتم، ادامه یافت.

۱۰

جنگ در خلیج‌فارس

تهاجم عظیم عراق به کویت در دوم اوت ۱۹۹۰، آشکارا، قوانین بین‌المللی و منشور ملل متحد را که عراق یکی از دولتهای متعهد به آن است، نقض کرد. هیچگاه در ذهن من تردیدی وجود نداشته است که این تهاجم باید دفع می‌شد. به عقیده من سازمان ملل از جنگ خلیج‌فارس، نیرویی برای صلح در جهان بیرون آورد که محتوای اساسی چیزی بود که سازمان ملل را تشکیل داد و نشان داد که یك امنیت عمومی، قابل حصول است. این نتایج هر تردیدی را رد می کند که من به‌محض آنکه بحران به سوی جنگ پیش می‌رفت، آن را متوقف کردم و هنوز نگرانی درباره بسیاری از راه حلهایی را که راههای نظامی را می طلبید، متوقف کرده‌ام.

من همچنین مایلم از ابتدا بگویم که عقیده دارم تجاوز صدام‌حسین باید بخوبی سرکوب می‌شد. قدرت‌های بزرگ از پیش می‌دانستند که یك نیروی عظیم عراقی به سوی مرزهای کویت در حال حرکت است. من چنین اطلاعی نداشتم و عمیقاً وابسته به برآوردهای مطبوعاتی درباره رشد تنش در منطقه بودم. هم ایالات متحده و هم اتحاد شوروی، می توانستند شورای امنیت را نسبت به تهدید علیه صلح

باخبر کنند، یا اگر آنها اطلاعات دریافتی از ماهواره‌های خود را به من منتقل می کردند، من می توانستم به شورای امنیت مراجعه کنم. در هر رویدادی، شورا تقریباً بیانیه‌ای هشداردهنده منتشر کرده است و در صورت امکان یك هیأت حقیقت‌یابی به منطقه فرستاده است. من عقیده دارم که این، نفوذ آرامبخشی در صدام‌حسین می‌داشت. در ملاقاتی که در ۱۲ ژانویه ۱۹۹۱، تنها سه روز پیش از پایان ضرب‌الاجل تعیین شده از سوی شورای امنیت برای عقب‌نشینی نیروهای عراقی از کویت، با صدام‌حسین داشتم، او مرتب تکرار می کرد که شورا تقریباً به مدت یك ماه پس از تجاوز عراق به ایران، هیچ اقدامی نکرد. او تقریباً با این اطمینان به کویت تهاجم کرد که واکنش شورای امنیت آرام و محتاطانه خواهد بود. اخطار قوی شورای امنیت پیش از دوم ماه اوت، او را از این حرکت باز می‌داشت.

من این نکته را در اینجا ثبت نکردم، تا در هر صورت گناه صدام‌حسین را از گردن او بردارم یا آن را تقلیل دهم. مثل خیلی‌های دیگر، من در دریافت نیت‌های تجاوزکارانه او قصور کردم. هدف من در اینجا، دادن درسی برای آینده است. سازمان ملل و دبیرکل، به طور عادی، باید منابع بهتری برای اطلاعات از گسترش چنین تحرکات نظامی که به صورت تهدیدی برای صلح جلوه می کند، داشته باشند. و سازمان ملل، بیشتر و بهتر از دولتهای ملی، باید مهارت و فراست درك رسیدن چنین اطلاعاتی را داشته باشد و اقدام پیشگیرانه را معمول دارد.

تحرک عراق و واکنش شورای امنیت

سازمان ملل یك جناح در گفتگوهای مختلف که بین عراق، کویت، امارات عربی متحده و عربستان سعودی در تابستان ۱۹۹۰ انجام شد نبوده است. عراق با زور و مکرر در راه عملیات تجارت نفت عراق، مشکل ایجاد می کرد. من به هر روی مراقب بودم چرا که مشکلی وجود داشت و عراق در متن اختلاف با کویت، تعدادی از واحدهای نظامی خود را در مرز کویت مستقر کرده بود. من فهمیده بودم

که شمار آنها محدود است. در سی و یکم جولای، دو روز قبل از تهاجم، دکتر کلوویس مقصود، ناظر دائمی اتحادیه عرب در سازمان ملل، مرا به گفتگویی بر سر وضع عمومی خاورمیانه دعوت کرد. در آغاز گفتگو، من نگرانی خود را درباره تحرکات نظامی عراق ابراز کردم. مقصود، اقدامات «شوم» صدام حسین را به دیده اغماض نمی‌نگریست، اما اظهار می‌داشت که اینها طبیعت سیاست‌های فراعربی است. او باور نداشت که اختلافات عراق ـ کویت، به یك بحران جدی منجر شود. گفتگوها پس از آن به مشکل اعراب و اسرائیل کشیده شید که مقصود، آن را اضطراری‌تر می‌دانست. من آن روز همچنین با نماینده دائم رومانی دیدار کردم، مردی که تجربه‌ای بسیار محدود در قبال سازمان ملل داشت و در یکم ماه اوت، ریاست شورای امنیت را برعهده می‌گرفت. هدف، مرور موضوعهایی بود که در طول ماه فراروی شورا قرار داشت. من به خاطر نمی‌آورم که آیا اختلافات عراق و کویت در میان موضوعها مورد بحث قرار گرفت، یا نه. بنابراین تعجبی نداشت که او در دومین روز کاری‌اش در شورا، به سختی آماده چنین ضربه‌ای باشد.

اخبار تجاوز در آخرین ساعات بعدازظهر یکم ماه اوت در نیویورك پخش شد. شورای امنیت در ساعت ۲ صبح دوم ماه اوت تشکیل جلسه داد. یك‌بار دیگر، مثل اغلب موارد گذشته، ماه اوت، جنگی را پیش آورد. شورا بسرعت اقدام کرد و در همان روز قطعنامه ۶۶۰ را به تصویب رساند که در آن تهاجم عراقی‌ها را محکوم کرده بود و بر عقب‌نشینی فوری و بی‌قید و شرط نیروهای عراقی از کویت تأکید کرد. در قطعنامه، همچنین از عراق و کویت خواسته شده بود تا گفتگوهای مستقیمی را بر سر اختلافات خود آغاز کنند.

قطعنامه، دبیر کل را به هیچ اقدامی فرا نمی‌خواند. تجربه مساعی جمیله من در یافتن راه‌حل صلح آمیز، به طور مشخص درخواست نشده بود. با این وجود من عمیقاً وظیفه خود حس می‌کردم که هر کار ممکن را برای حل شرایط بسیار خطرناك، انجام دهم. یکی از مشکلات بسیار انتقادآمیز در دوره پس از تهاجم، این

بود که عراق، این موضوع را که اتباع کشورهای ثالث، شامل بسیاری از کارکنان سازمان ملل که در آنجا مستقر بودند، عراق یا کویت را ترك گویند، رد کرد. در هفدهم ماه اوت، در نشست شورای امنیت، اعضاء ناراحتی خود را بابت این اوضاع ابراز کردند. با دانستن اینکه شورای امنیت قطعنامه‌ای درباره موضوع صادر می کند، فوراً اقدام کردم و رئیس دفتر خود ویرند را دایال و رئیس واحد پرسنلی دبیرخانه، کوفی عنان را به بغداد فرستادم تا بکوشند ترتیب خروج همه کسانی را که به حالت گروگان درآمده بودند، بدهند. از آن زمان، برخی گروگانها به فضاهای مختلف در عراق برده شده بودند تا به عنوان سپر انسانی در مقابل بمباران نیروهای تحت فرماندهی آمریکا مورد استفاده قرار گیرند. دایال و عنان، هر دو کارمندان ارشد بودند و من فکر می کردم آنها قادر خواهند بود گفتگوهای گسترده‌تری را بر سر موضوع بحران با نمایندگان بلندپایه عراقی انجام دهند. من مأموریت آنها را پیش از تصویب قطعنامه شورای امنیت اعلام کردم چرا که فکر می کردم شانس موفقیت آنها بیشتر خواهد بود، چنانچه مأموریت آنها به عنوان نتیجه اقدام شورا تلقی نشود. اهداف انسانی مأموریت در یك گستره ذاتی وسعت یافت.

اجازهٔ همه کارکنان سازمان ملل برای خروج از جمله مجموعه ملیت‌هایی که به عنوان سپر انسانی فرستاده شده بودند، در مدت کوتاهی پس از بازدید نمایندگان سازمان ملل صادر شد. بسیاری از ملیت‌های سوم غیر از کارکنان سازمان ملل و همه زنان و کودکان همچنین اجازه ترك این کشور را یافتند. روشن نیست که آیا تصمیم خروج زنان و فرزندان نتیجه مأموریت سازمان ملل بوده باشد.

دایال، یك مأمور بسیار زیرك و مجرب با ملیت هندی که یکی از نزدیکترین همکاران من بود، با معاون نخست‌وزیر و وزیر خارجه عراق طارق عزیز گفتگوهای مفصلی بر سر این داشت که طبیعت جدی و ثابت قطعنامه‌های سازمان ملل را به او گوشزد کند. او اظهار داشت عراق باید مطابق خواست آنها عمل کند وگرنه نتیجه ناخوشایندی را باید انتظار داشته باشد. گزارشهایی در این مورد وجود داشت که

عراق انبارهای سلاحهای شیمیایی را به کویت منتقل می کند و برای یك حمله آماده می‌شود و در بغداد حس شومی از خطر قریب‌الوقوع وجود دارد. دایال همچنین پیامی فرستاد که من فوراً طارق عزیز را به ملاقاتی در فضایی بیرون از عراق دعوت کنم تا شرایط را آرام کنم و قادر به گفتگو باشم.

به مجرد آنکه پیام دایال را دریافت کردم، طارق عزیز را به ملاقاتی در نیویورك یا ژنو دعوت کردم. از آنجا که باید مطمئن می‌شدم او با کدام فضا موافقت می کند، به زمان نیاز بود که تا به دولت عراق فرصت داده شود جدی بودن وضعی را که به وجود آمده است، دریابد. ما با مشکلاتی پذیرفتیم که ملاقات در سی و یکم ماه اوت در امان، پایتخت اردن انجام شود. تا این زمان، شورای امنیت ۴ قطعنامه را در ارتباط با تجاوز عراق به شماره‌های ۶۶۰ در دوم اوت، ۶۶۱ در ششم اوت، ۶۶۲ در نهم اوت و ۶۶۴ در هجدهم اوت تصویب کرده بود. در این قطعنامه‌ها تحریم‌های کامل اقتصادی عراق بیان شده بود و انضمام کویت، پوچ و بیهوده اعلام شد، همچنین اینکه عراق باید به فوریت از کویت خارج شود و تمام اتباع کشورهای دیگر از سوی عراق اجازه خروج یابند و اینکه عراق عملی انجام ندهد که امنیت، ایمنی و سلامت چنین اتباعی را تهدید کند و سرانجام از دولتها خواسته شده بود نیروهای دریایی‌شان را در منطقه مستقر کنند تا «در صورت ضرورت به کار گرفته شوند تا از طریق کشتیرانی» از اجرای تحریم‌های اقتصادی اطمینان حاصل شود.

پیش از رفتن به امان، با سفیران ۵ عضو دائم شورای امنیت ملاقات کردم. به آنها گفتم که طارق عزیز را به دیداری دعوت کرده‌ام تا دربارهٔ اینکه چگونه بحران را دفع کنیم و نیروهای عراقی را از کویت بیرون ببریم، بحث کنیم. به سفیران ۵ کشور اطمینان دادم که البته مسأله هزاران تبعه کشورهای دیگر را که هنوز در عراق و کویت گیر افتاده‌اند و نگرانی‌های انسانی دیگر را نیز مورد بحث قرار خواهم داد. اما هدف اصلی من، اجرای قطعنامه ۶۶۰ خواهد بود. من اظهار داشتم که صرفاً براساس ابتکار خود عمل کرده‌ام و هیچ چیز از شورای امنیت نمی خواهم. در واقع من

ترجیح می‌دادم بیانیه در حمایت از من از سوی شورای امنیت منتشر نشود، چرا که فکر می‌کردم شانس موفقیت در گفتگو با طارق عزیز که او را از زمان جنگ ایران و عراق بخوبی می‌شناختم بیشتر خواهد بود اگر این طور تصور شود که به طور مستقل عمل می‌کنم. احتمال می‌دادم که طارق عزیز مرا به سفری به بغداد دعوت کند تا مستقیم با صدام حسین ملاقات کنم و این چیزی بود که من برای آن آماده بودم. تنها چیزی که نمی‌توانستم انجام دهم، سفری به کویت بود چرا که نمی‌خواستم هیچگونه شناسایی نسبت به انضمام کویت به عراق، به این کشور به دست دهم.

۵ سفیر، از طرح من استقبال کردند. نماینده آمریکا، تام پیکرنیگ یادآور شد که دیپلماسی می‌تواند هر شانسی را ایجاد کند و این می‌توانست حاشیه‌ای طبیعی برای اقدام شورا باشد. من تماس مستقیمی با رئیس جمهوری بوش برقرار نکردم. به هر روی برنت اسکوکرافت، مشاور امنیت ملی رئیس جمهوری، هنگامی که با شبکه سی ان ان گفتگو می‌کرد، گفت که رئیس جمهوری هیچ ایرادی نسبت به ابتکار من ندارد. او گفت که من به ۵ قطعنامه شورای امنیت مسلح هستم که می‌تواند اساس گفتگوهای من باشد. ایالات متحده محال است از موضع خود عقب بنشیند که با صدام حسین دربارهٔ صلح گفتگو کند، مگر اینکه عراقی‌ها از کویت عقب‌نشینی کنند و خارجی‌ها آزاد شوند.

همان‌گونه که در نظر داشتم، در گفتگو با طارق عزیز، بسیار احتیاط می‌کردم، حتی بدون تهدیدات ژنرال اسکوکرافت نیز که مرا به قطعنامه‌های شورا وابسته کرده بود، تخلیه بی‌قید و شرط کویت از سوی عراقی‌ها و استقرار دولت قانونی در کویت، تنها راه‌حلهای غیرنظامی بحران بود. من به تنهایی با وزیر به مدت دو ساعت به گفتگو نشستم. شاه‌حسین از اردن، که به نتایج گفتگوها امید زیادی داشت، اقامتی دلپذیر را در کاخ سلطنتی موسوم به قصر رقدان ترتیب داده بود تا مباحثات ما در فضایی دوستانه انجام شود.

طارق عزیز، آن گونه که او را از پیش می‌شناختم، آدمی کاملاً بانزاکت، آرام

و بشدت صریح بود. انگلیسی او تقریباً بی‌عیب بود و اگر از نظر دایره لغات وسعت مرا نداشت، از نظر گرامر بهتر از من بود، بنابراین ارتباط آسان بود و من تقریباً راحت بودم. من در آغاز اظهار داشتم که ۵ قطعنامه شورای امنیت را باید در ذهن داشت، اما من تحت مأموریت شورا قرار نداشتم. در تعیین هدف این نشست، من کاملاً براساس ابتکار شخصی‌ام کار کردم. من توضیح دادم که «حتی ایالات متحده» هم توصیه‌ای به من نکرده است، بجز اینکه برای من آرزوی موفقیت کند.

فرض من این بود که بهترین راه برای حل مشکل بازگرداندن زمان به عقب و شروع با قطعنامه ۶۶۰ شورای امنیت است که دستور عقب‌نشینی فوری نیروهای عراقی را از کویت پیش می کشید. اگر طارق عزیز یا رئیس جمهوری صدام حسین، بیانیه‌ای - به من یا عاملی دیگر - ارائه می‌دادند که حضور عراقی‌ها در کویت «غیرقابل تغییر نیست» مطمئناً به دفع تنش‌ها در منطقه کمك می کرد و «یك راه‌حل عربی» را برای مشکل دست یافتنی می کرد و این چیزی بود که دولت عراق پیوسته آن را طالب بود.

طارق عزیز بخوبی موضوع را تشریح کرد. او تقریباً یك ساعت حرف زد، بدون آنکه یادداشتی داشته باشد که نشان از آن داشت که بخوبی نظام یافته است و سابقه بحران را آن گونه که صدام می‌دید، دیده است. صدام محتوای همین محورها را در بغداد در دوازدهم ژانویه، سه روز پیش از آغاز عملیات نظامی که او را به کویت کشاند، به من تحویل داده بود. من آنها را ضبط کردم چرا که فکر می کردم، به فهم من از اقدام فوری صدام حسین کمك می کند، اگرچه بر این عقیده‌ام که دلایل تصمیم او از تجاوز به کویت کاملاً به قبل از رویدادهای تابستان ۱۹۹۰ معطوف است.

محور واحد در اظهارات طارق عزیز، خشم عراقی‌ها بر سر سیاست نفتی کویت بود. در اجلاس اتحادیه عرب در امان در فوریه ۱۹۹۰، صدام حسین با قدرت به اقدام دولت کویت در لبریز کردن بازار بین‌المللی نفت اعتراض کرد، بنابراین ایجاد کاهش قیمت، ضربه ویرانگری برای اقتصاد عراق بود. به هر روی کویت

سیاست خود را تداوم بخشید و به عنوان نتیجه این اقدام، قیمت نفت به ۲۱ دلار آمریکا رسید که نتایج سختی برای مردم عراق که در شرایط دشواری زندگی می کردند بر جا گذاشت. در ماه مه، در یك اجلاس فوق‌العاده اعراب در بغداد، صدام حسین گفته بود که سیاست کویت «عین جنگ» است وقتی کویت و امارات عربی متحده به انباشتن بازار ادامه دادند، صدام نماینده‌ای به عربستان سعودی فرستاد تا دولت سعودی را مطلع کند که عراق نمی تواند ویرانی‌ها، ضربه‌هایی را بر ملتش که به آن دشواری از کویت و دیگر دولتهای خلیج‌فارس در خلال جنگ ایران و عراق از آن حفاظت کرده است، تحمل کند. نماینده همچنین از کویت و امارات دیدن کرد و برای برگزاری نشستی در جهت بررسی مشکل آنها را تحت فشار گذاشت.

آنچه که ممکن شد تنها کسب موافقت برگزاری اجلاس وزیران نفتی بود که در دهم جولای انجام شد. در آن زمان هم کویت و هم امارات عربی متحده، موافقت کردند که دست از انباشتن بازار بردارند، اما وزیر کویتی گفت که این توافق تنها می تواند تا ماه اکتبر دوام داشته باشد که در آن زمان کویت سهمیه خود را افزایش خواهد داد. پس از آن در پانزدهم جولای، طارق عزیز، خود، پیامی برای دبیرکل اتحادیه عرب برد که در آن همه مشکلات عراق با کویت شامل اختلافات دیرینه مرزی با کویت طرح شده بود. روز بعد صدام حسین در یك اعلام عمومی، اطلاع داد که کشورهای منطقه در زمینه تضعیف کردن عراق توطئه می کنند و هشدار داد که در این مشکل بحث‌های فرادیپلماتیك وجود دارد. عراق به اعزام نیروهایش به مرز با کویت دست زد. در این مرحله رئیس جمهوری مصر، حسنی مبارك تصمیم گرفت میانجیگری کند با این طرح که امکان برگزاری اجلاسی در سطح وزیران بین عراق و کویت وجود دارد که با نشستی در بغداد دنبال شود. نشست جده در سی‌ام جولای برگزار شد، اما کویت در موضوع نفت و مرزهایش کنار نیامد. عراق پس از آن اظهار داشت که «برخی کشورها»، می کوشند عراق را به زانو درآورند. در دوم ماه اوت، عراقی‌ها به کویت تجاوز کردند.

طارق عزیز روی اقدام دولتهای عرب در روزهای بعد حساب می کرد: شاه‌حسین در اردن به بغداد در سوم ماه اوت تاخت و اجلاس فوری کشورهای عراق، کویت، عربستان سعودی، مصر و یمن را پیشنهاد کرد. صدام حسین با این پیشنهاد موافقت کرد که سعودی‌ها با آن موافق بودند. به دلایلی که برای عراق روشن نبود، یك نشست در سطح وزیران، به جای اجلاس بر گزار شد. «اجلاس کوچك» هرگز بر گزار نشد، اما اجلاس اتحادیه عرب در نهم ماه اوت در قاهره بر گزار شد. صدام به دلایل امنیتی در اجلاس شرکت نکرد، اما سه مقام ارشد در آن حضور داشتند. در نشست، قطعنامه‌ای علیه عراق با رأی اکثریت با محوریت مصر تصویب شد، اما هشت کشور با آن توافق نداشتند. اعراب پس از آن تقسیم شدندو بنابراین اندیشه یك راه حل عربی، به شکست انجامید، اگرچه شاه حسین هنوز به تلاشهای خود برای حل مشکل براساس علائق عراق ادامه می داد.

طارق عزیز حضور خود را با اعلام این مطلب که در تجزیه و تحلیل عراق، اسرائیل و ایالات متحده توان آن را که اقتصاد عراق را نابود کنند، به خودی خود ندارند، اعلام کردو گفت: بنابراین آنها تصمیم گرفته‌اند کویت را با این هدف به کار گیرند. عراق تحت فشار بوده است که اقدامی کند. «ما ماجراجو نیستیم.» او گفت: «ما یك دولت جدی و روشنفکر هستیم و برای مدت ۲۲ سال بر مسند قدرت بوده‌ایم. ما آماده گفتگو هستیم، اما بر یك راه‌حل عربی تأکید داریم». وزیر با نظر من که هدف اصلی، در حال حاضر خلاص شدن از موقعیت است، موافق بود. اما او اصرار داشت مشکلات منطقه از طریق اداو اطوار قابل حل نیست. ایالات متحده احمق بود. عراق تفوق نظامی ایالات متحده را باور داشت، اما هواپیماهای آن نمی توانستند جنگ را ببرند. عراق در اراضی خود می جنگید؛ این کشور یك میلیون نظامی داشت که می توانست شمار آنها را دوبرابر کند. به علاوه، هیچ رهبر سیاسی از جنگیدن علیه ایالات متحده تضعیف نمی‌شد. رئیس جمهوری مصر جمال عبدالناصر، یك جنگ را باخته بود، اما تازمان مرگ مردمی ترین رهبر جهان عرب باقی مانده بود.

بنابراین، این امر توجیه اقدام سرنوشت‌سازی بود که عراق به آن دست زد. هیچ چیز در رفتار طارق‌عزیز نبود که نشان دهد او شکی در صحت اظهارات خود دارد. من دریافتم که گفتگو با او بر سر نقاط مشخص بی‌فایده است. به جای آن گفتم که به عنوان یك وکیل صحبت می کنم و احساس می کنم که کاملاً فارغ از قطعنامه‌هایی که توسط شورای امنیت به تصویب رسیده است، قانون بین‌المللی با اقدام عراق علیه کویت شکسته شده است. بی توجه به ادعاهای عراق، عمل تهاجم و ضمیمه کردن با روح منشور ملل متحد یا قانون بین‌المللی سازگار نبود.

وزیر تنها با توجیه دوباره اقدام عراق پاسخ داد. او گفت که عراق هیچ دری را نبسته است. او به هر حال یك «رئیس» دارد و در موقعیتی نیست که به طور مستقل تصمیم بگیرد. من اظهار داشتم این را که او به مشورت با رئیس جمهوری نیاز دارد، می‌فهمم و به او پیشنهاد کردم که اگر مفید تشخیص داده می‌شود، ملاقات دیگری در اروپا یا امان باهم داشته باشیم. من آماده سفر به بغداد در هر زمانی برای گفتگوی مستقیم با رئیس جمهوری صدام حسین بودم. طارق عزیز به این آمادگی‌ها، پاسخ نداد. او تنها با این موافقت کرد که ما روز بعد در امان با یکدیگر دیدار کنیم.

در خلال گفتگو، وزیر با شور و احساسات، دربارهٔ قطعنامه ۶۶۱ سخن گفت که یك تحریم کامل کشتیرانی به داخل و خارج عراق را منهای ارسال مواد غذایی و دارو برای عراق تحمیل می کرد. او اصرار داشت که اگر مجازاتها تنها به جریان یافتن دارو و غذا استثناء شود، می تواند به خفقان کشورش بینجامد. او پس از آن خواستار آن شد که قطعنامه با انعطاف بیشتری در آنچه که اهداف انسانی بر آن متمرکز است، اجرا شود. او یادآور شد که در نامه‌ای که پیش از این به من نوشته است، نیاز کشورش را به صادرات بخش قابل توجهی از نفت برای جبران نیازهای انسانی، به طور عمده شامل غذا و دارو، ابراز کرده است.

به طارق عزیز گفتم که درخواست او را به شورا انتقال خواهم داد. احساس

من این بود که اگر عراق در بیانیه‌ای به صراحت، توجه خود را به خروج از کویت اعلام کند، شورا در اجرای قطعنامه انعطاف‌پذیر خواهد بود. من از تصمیم عراق، برای اجازه دادن به زنان و بچه‌های اتباع کشورهای دیگر به ترك عراق در صورت تمایل، استقبال کردم. اصرار کردم که به هر روی عراق باید به انتقال همه اتباع کشورهای ثالث، کمك کند.

ملاقات روز بعد، در ساعت ۶ بعدازظهر برنامه‌ریزی شده بود و این در جهت دادن فرصت لازم برای ارتباطات با بغداد بود، اگرچه طارق‌عزیز گفت که شرایط جاری، مانع هر ارتباطی شده است. برای مدت حدود یك ساعت به تنهایی دیدار کردیم. من در آغاز گفتم که اگر بدون هیچ نتیجه مثبتی امان را ترك کنم، پیامدهای فوق‌العاده خطرناکی ممکن است به دنبال داشته باشد. بار دیگر احتمال ملاقات دیگری را در ژنو در همین هفته، پس از آنکه او امکان مشورت با رئیس جمهوری خود را داشته باشد، مطرح کردم. یك بار دیگر وزیر از پاسخ دادن به این دعوت خودداری کرد. به جای آن، او از من خواست سه نکته را به شورای امنیت انتقال دهم:

- عراق تضمین می کند که قصدی در ایجاد دشمنی نداشته است.
- یك راه حل عربی برای بحران باید پیدا شود.
- عراق گامهای انساندوستانه زیادی داشته است مثل اجازه دادن به زنان و کودکان کشورهای ثالث برای ترك عراق.

طارق عزیز از من خواست که به شورا توصیه کنم قطعنامه ۶۶۱ را دربارهٔ راههای مجازات تفسیر کند. او همچنین خواستار آن بود که من از ایالات متحده تضمینی بگیرم که به عراق حمله نمی کند. من پاسخ دادم که اگر وزیر تمایل عراق را به تخلیه بی‌قید و شرط کویت بیان کند، من در موضع بهتری برای انتقال درخواست عراق به دولت آمریکا خواهم بود. او گفت که در راه کارهایی که می تواند انجام دهد، محدودیت‌هایی وجود دارد.

امان را با احساسی از سرخوردگی ترك کردم. آنچه می توانستم بگویم این

بود که بی‌میلی طارق‌عزیز به پیگیری نشست در بغداد یا جای دیگر به معنای آن است که صدام حسین نمی‌خواهد از کویت بیرون بیاید، حتی اگر این به معنای جنگ باشد. فرصتی مناسب برای صدام که این اقدام را به عنوان یك راهکار پیشگیرانه، پی گیرند، به دست نیامده بود. در امان، در حالی که طارق‌عزیز در کنارم ایستاده بود به طور عمومی به خبرنگاران گفتم که «با دست خالی» به نیویورك بازمی گردم.

بر سر راهم به مقر سازمان ملل، در پاریس با شاه‌حسین ملاقات کردم و او را کاملاً درجریان گفتگوهایم با طارق‌عزیز قرار دادم. شاه گفت که به دنبال اجلاس سران عرب در قاهره، که یکی از بدترین تجربیات را برای او داشته است، تصمیم گرفته است با رئیس جمهوری بوش ملاقات کند. گفتگوهای او با رئیس جمهوری «بسیار صریح» اما اطمینان‌بخش بوده است. او دریافته بود که موضع ایالات متحده این نیست که پیشگام عملیات نظامی شود، اما در راه دفاع از عربستان سعودی آماده است چیزی که به نظر شاه اغراق آمیز می آمد، چرا که او هرگز باور نداشت عربستان نیز تهدیدی باشد. پس از آن او با بسیاری از دولتهای عربی گفتگو کرده بود و باور داشت که یك راه‌حل عربی ممکن است. او احتمال تخلیه کویت از سوی عراقی‌ها را بسیار قوی می‌دانست، اما حالا که عراق با ایران در حال دستیابی به توافق بر سر کنترل گذرگاه اروندرود به خلیج‌فارس بود، عراق، به دسترسی بیشتری به خلیج‌فارس نیاز داشت. شاه گفت که تنها دولتی که در خلال سفرهایش «بکلی دست‌نیافتنی» به نظر می آید، بریتانیا بوده است. او مارگارت تاچر را «در راه جنگ» یافته بود و کاملاً به او شوك وارد کرده بود. نخست وزیر به او گفته بود که مسأله اصلی آنها، کاملاً آزادی کویت نیست. صدام‌حسین باید خلع شود و ارتش و سلاحهای او نابود شوند. پادشاه اردن، این موضوع را یك فکر خطرناك می‌دانست و از نفوذ آن در ایالات متحده بیمناك بود.

در پنجم سپتامبر در بازگشت به نیویورك تلفنی از رئیس جمهوری بوش

داشتم که طی آن تلاشهای مرا در امان ستود. او فکر می کرد اینکه من به این سفر رفته‌ام، بسیار سرنوشت‌ساز بوده است. این حرکت نه‌تنها تصور مرا بلکه سازمان ملل را نیز تقویت می کرد. به رئیس جمهوری گفتم که این سفر را با دو هدف انجام داده‌ام: هم ایجاد انعطاف بیشتر در جناح عراق که بتواند به یك راه‌حل صلح آمیز برای بحران منجر شود یا نمایش سرسختی عراق. متأسفانه هدف دوم بر اولی چربید. رئیس جمهوری گفت از اینکه من در اظهاراتم در پیشگاه مطبوعاتی‌ها این‌قدر مستقیم صحبت کرده‌ام خرسند است، اما اضافه کرد: «تو آگاهی که من نمی‌دانم ما از اینجا به کجا خواهیم رفت.» من این موضوع را طرح کردم که اگر راه‌حلی وجود داشته باشد، گونه‌عربی آن مورد درخواست است. به صحبت‌هایم در پاریس با شاه حسین اشاره کردم و ملاقات سختی را که شاه با نخست‌وزیر تاچر داشته است توضیح دادم. رئیس جمهوری بوش پاسخ داد: «من می‌دانم» و ضرب آهنگ صدایش به نظر تأسف را نشان می‌داد.

در گزارش جزئیات که به شورای امنیت ارائه کردم، یادآور شدم که انتظار نداشته‌ام که مباحث بنیادی در موضوع ساعتهایی که در امان گذرانده‌ام، حل شود. امیدوار بوده‌ام، به هر روی، فرایندی دیپلماتیك آغاز شود که به راه سریع حل مشکل تخاصم بینجامد. متأسفانه این اتفاق نیفتاد.

در نیمه سپتامبر، یك نیروی عظیم آمریکایی به عربستان سعودی و آبهای ساحلی رفت. شایعات بسیاری دربارهٔ اقدام نظامی وجود داشت. در ۲۸ سپتامبر، به اطلاعات موثقی دست یافتم که ویلیام وبستر، رئیس سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا (سیا) عقیده دارد که صدام حسین به این نتیجه رسیده است که جنگ اجتناب‌ناپذیر است. به من گفته شد که سیا نتیجه گرفته است که صدام در مرکز یك تصمیم گیری، یك ضربه مقدماتی را به نیروهای آمریکایی وارد می آورد که تا آنجا که ممکن باشد ویرانگر باشد. به سیا گفته شده بود که عراق یك ابزار هسته‌ای دارد که چون با موشك قابل هدایت نیست. می تواند از هواپیما پرتاب شود. چنین

گزارشهایی بویژه از آنجا که هیچ فعالیت متمرکز دیپلماتیکی در راه تلاش برای یافتن یك راه‌حل صلح آمیز، وجود نداشت، آزاردهنده بود. کلمبیا، کوبا، مالزی و یمن پیش‌نویس قطعنامه‌ای را به شورای امنیت ارائه دادند تا تلاش برای یافتن راه‌حل سیاسی صلح آمیزی برای بحران، از سر گرفته شود، اما این متن، حمایت اندکی را جلب کرد. از میان رهبران عمده جهان، تنها رئیس جمهوری فرانسه، فرانسوا میتران در سخنرانی در مجمع عمومی یادآور شد که یك اقدام دیپلماتیك ضروری است. دریافتم که خلأیی وجود دارد و اینکه بی توجهی در این زمینه می‌تواند به سرانجامی غمبار منجر شود. این نگرانی را به رئیس جمهوری بوش منعکس کردم. او در یکم اکتبر به سازمان ملل آمده بود. رئیس جمهوری پاسخ داد که دل‌مشغولی دیگری هم دارد و این موضوع زنده نگاه داشتن توافق بین‌المللی در تضمین این مطلب است که مجازاتهای شورای امنیت علیه عراق، مؤثر واقع شود. گزارش آزارنده‌ای را که دریافت کرده بودم ارائه کردم مبنی بر اینکه عراق می‌تواند یك ابزار هسته‌ای داشته باشد که از هواپیما پرتاب شود، رئیس جمهوری گفت که این را محتمل نمی‌داند.

رئیس جمهوری میتران در نطق عمومی خود، این موضوع را مطرح کرد که گفتگوها با عراق ممکن است، اما تنها در شرایطی که عراق خاك کویت را تخلیه کرده باشد و همه گروگانهایی که در چنگال عراق هستند، آزاد شده باشند. رئیس جمهوری بوش یادآور شد که میتران در تبیین شرایط خود، به دوباره به قدرت رسیدن دولت قانونی کویت آن گونه که قطعنامه‌های شورای امنیت خواستار آن هستند اشاره‌ای نداشته است. او با تأکید خاصی یادآور شد که بسیاری از «نویسندگان آزاد» در ایالات متحده هستند که خواستار انتخابات آزاد و عادلانه در کویت هستند، اما او به این نتیجه رسیده بود که «ما دقیقاً باید آنچه را که سازمان ملل باید انجام دهد، روشن کنیم.» ایالات متحده نمی‌تواند و قدمی به عقب نخواهد گذاشت. من این موضوع را پیش کشیدم که در راستای انزوای کامل عراق، ایالات

متحده باید گفتگوهایی را با ایران آغاز کند. همان گونه که فکر می‌شد، صدام حسین بی‌شك از تصمیم شاه حسین در همراه شدن با مجازاتهای تحمیلی سازمان ملل آزرده بود. اگر گفتگوهایی بین ایران و آمریکا انجام می‌شد، می‌توانست میدان مانور صدام را محدودتر کند و تهران را به شرکت در بازی عراق نزدیك می‌کرد. رئیس جمهوری بوش گفت کاش می‌توانستم به ملاقات وزیر خارجه ایران علی‌اکبر ولایتی بروم. می‌توانم این را بگویم که «در نظم نوین جهانی، او ارتباطات بهتری را بین ایران و سازمان ملل پیش‌بینی می‌کند.» او گفت که این پیام همچنین توسط دو کشور دوست به تهران انتقال یافته بود. تقریباً پاسخهای مؤدبانه‌ای از رئیس جمهوری هاشمی رفسنجانی و وزیر خارجه ولایتی دریافت شده بود، «با توجه به تداوم تظاهرات ضدآمریکایی در جنوب شهر تهران.» هر دو نفر یادآور شده بودند که زود است وارد «تماس‌های بیشتر آشکار» با ایالات متحده بشویم.

در طول اواخر سپتامبر و اکتبر، مجموعه‌ای از بیانیه‌های بین‌المللی به بغداد رسید با این امید که آزادی اتباع کشورهایشان را به دست آورند و با صدام حسین به یك راه‌حل صلح آمیز برای بحران برسند. در این زمینه مهمترین شخص یوگنی م. پریماکف بود که دو بار به منطقه ـ و به واشنگتن ـ سفر کرد تا به نمایندگی از رئیس جمهوری گورباچف عمل کند. اتحاد شوروی، طی سالها یکی از تأمین کنندگان قدیمی سلاح برای عراق بود و دو کشور سابقه طولانی روابط و همکاری داشتند. هزاران مشاور نظامی اتحاد شوروی و کارشناسان آنها در عراق بودند و مثل بسیاری دیگر از اتباع کشورهای ثالث اجازه خروج از این کشور را نداشتند. من مستقیماً درگیر تلاشهای پریماکف نبودم، اما نماینده اتحاد شوروی در نیویورك، یك جمع‌بندی کامل از مذاکرات پریماکف در بغداد به من ارائه داد. مشخص بود که صدام حسین فوق‌العاده از خارج شدن کارشناسان اتحاد شوروی رنجیده است، چرا که هیچ عراقی جای آنها را نمی‌گرفت و موافقت کرده بود که اجازه بدهد گروه ۱۵۰۰ نفره اول، تنها پس از برخی گفتگوها با طرف پریماکف خارج شوند.

پریماکف دستور داشت تلاش کند راه‌حل جامعی بیابد که از استفاده از زور برای بیرون راندن عراق از کویت جلوگیری کند. در خلال نخستین ملاقات، او اظهار داشته بود که این امکان دارد، اما او نمی‌تواند از اصرار در زمینه خروج عراقی‌ها از کویت که مقدمه هر تفاهمی بود دست بردارد. صدام هرگز نمی‌خواست چنین تعهدی بدهد و ادعا می‌کرد که حتی اگر او عقب‌نشینی کند، در موقعیتی منزوی باقی خواهد بود و از بکارگیری نفوذ خود در بیرون از منطقه که بلندپروازی او بود ناتوان می‌شد. بنابراین، مثل همه هیأت‌های خاص، مأموریت پریماکف شکست خورد.

بحران خلیج فارس مشکلات ویژه‌ای را برای کشورهای عرب ـ که صدام حسین مدعی بود در تلاش برای یافتن یك راه‌حل هستند ـ پدید آورد. آنها بر اساس اینکه چه کاری انجام دهند، تقسیم شده بودند، اگرچه هیچکس اقدام صدام را در تجاوز به یك کشور برادر عرب تأیید نمی‌کرد. مصر که به طور سنتی بر سر رهبری جامعه عرب رقابت داشت، بسرعت به تلاشهای تحت رهبری آمریکا در دفاع از عربستان سعودی علیه حمله عراق پیوست. آنها می‌خواستند کاملاً از شر صدام حسین راحت شوند، اما از اینکه او را به قهرمان رسانه‌های عرب تبدیل کنند پرهیز داشتند. معاون نخست‌وزیر مصر پطروس پطروس‌غالی، که جانشین من به عنوان دبیر کل سازمان ملل شد، در اوایل اکتبر به نیابت از رئیس جمهوری مبارك در گفتگو با من موضوع را طرح کرد. او گفت: هدف باید یافتن یك فرمول جامع باشد که موضع صدام حسین را که بسیاری از اعراب او را به عنوان تنها رهبر منطقه که نگران فلسطینی‌هاست می‌شناسند، تقویت نکند. آنچه اساسی بود ایجاد وجه تمایزی بین مشکل عراق ـ کویت و مشکل اعراب ـ اسرائیل بود. در هر دو موضوع نوعی عقب‌نشینی به ترتیب از سوی عراقی‌ها و اسرائیلی‌ها، ضروری بود. او پرسید چگونه یك نفر از ایجاد پیوند سخن می‌گوید، در حالی که در عمل هیچ پیوندی وجود ندارد؟

پطروس غالی یادآور شد که پاسخ در ایجاد دو برنامه جداگانه برای

دو عملیات نهفته است. موضع مصر مشخص بود: نیروهای عراقی باید بی‌قید و شرط از کویت عقب می‌نشستند. این رد کردن پیشنهاد رئیس جمهوری میتران بود که بر مبنای آن باید یك همه‌پرسی درباره آینده دولت کویت صورت می‌پذیرفت، چرا که این مبنای دخالت در مسائل داخلی یك دولت مستقل بود. از آنجا که از موضوع خارج بود، ایالات متحده قادر بود از راههای نظامی برنامه‌ای را برای تخلیه کویت از سوی عراقی‌ها تحمیل کند و از راه پیگیری و فشار، برنامه جداگانه‌ای را برای گفتگوهای اعراب / اسرائیل که به درخواست تخلیه سرزمین‌های اشغالی از سوی اسرائیل بستگی داشت، ارائه کند.

آغاز سنجش توانایی اجرایی علیه عراق

تصویب قطعنامه ۶۶۵ که «اعضای سازمان را به همکاری با دولت کویت و بکارگیری نیروهای دریایی در منطقه برای تضمین شرایط در صورت ضرورت... محدود کردن کشتیرانی به داخل و خارج عراق در راستای... اطمینان از اجرای چارچوبهای وابسته به کشتیرانی»، فرا می‌خواند، یك روش نوین شکل گرفت. این دومین بار در تاریخ سازمان ملل بود که شورا به راههای نظامی برای اجرای مجازاتها اختیار می‌داد؛ نخستین بار در سال ۱۹۵۰ در جنگ کره بود. به اعمال مجازاتها از سوی سازمان ملل (مثل جامعه ملل که پیش از آن بود)، با تأثیر تردیدآمیزی نگاه شد، چرا که در آن هیچ روش اجرایی نبود. حالا شورا به عملیات نظامی توسط فرد فرد دولتهای عضو «تحت اعتبار شورای امنیت» اجازه می‌داد. این موضوع آثار گسترده‌تری یافت و آن هنگامی بود که در ۲۹ نوامبر شورای امنیت، قطعنامه ۶۷۸ را تصویب کرد مبنی بر اینکه دولتهای عضو با دولت کویت همکاری کنند، مگر آنکه عراق پیش از پانزدهم ژانویه ۱۹۹۱ عقب‌نشینی کاملی داشته باشد یا اجرای قطعنامه‌ها (ی پیشین) را بپذیرد که استفاده از همه ابزارهای نظامی در صورت ضرورت برای اجرای قطعنامه ۶۶۰ (۱۹۹۰) و همه قطعنامه‌های پیوسته و باز

آوردن صلح و امنیت بین‌المللی را در منطقه در بر می گرفت. در تصویب این قطعنامه سرنوشت‌ساز فقط دو رأی منفی وجود داشت که از ناحیه کوبا و یمن داده شد و یك رأی ممتنع که متعلق به چین بود.

وقتی پیش‌نویس قطعنامه ۶۶۵ تدوین می‌شد، من مورد مشورت قرار نگرفتم، اگرچه این، راه‌را برای روش فوق‌العاده اجرایی سازمان ملل می گشود. به هیچ نقشی به دبیر کل در ترسیم یا ارائه استراتژی درهم شکستن تجاوز عراق و ایجاد صلح داده نشده بود.

برای سازمان ملل، رفتن در راه جنگ برای رسیدن به صلح به نظر بسیار متناقض بود. موضوع امنیت جمعی که سازمان ملل بر آن اساس بنیاد گذاشته شده است این است که اگر امنیت هر کشوری تهدید شود باید از سوی دیگر کشورهای عضو جلو آن را گرفت، حتی اگر اعمال زور لازم شود. جامعه ملل، نخست شکست خورد، چرا که در اقدامی مؤثر در توقف تجاوز ناتوان بود. در نشست وزیران شورای امنیت، وقتی قطعنامه ۶۷۸ شورای امنیت با اجازه استفاده از «همه راههای ضروری» تصویب شد، وزیر خارجه آمریکا، جیمزبیکر شکست جامعه ملل را در پاسخ دادن به درخواست امپراتور هایله سلاسی از اتیوپی، وقتی که کشور او از سوی نیروهای ایتالیایی به رهبری بنیتو موسولینی مورد حمله قرار گرفت، یادآور شد. بیکر گفت: با پایان جنگ سرد، تاریخ به سازمان ملل و شورای امنیت «شانس دیگری» برای اقدام به مثابه «ابزار واقعی صلح و عدالت در جهان» داد. این یك تناسب تاریخی بود که اتیوپی عضو شورای امنیت بود و به نفع قطعنامه رای داد.

تهاجم عراق به کویت، نخستین تجاوزی بود که در دوران پساجنگ سرد سازمان ملل را به نشستی برای بررسی آن واداشت. به نحوی کاملاً آشکار، ۵ عضو دائم شورای امنیت، به توافقی دست یافتند که پیش از آن هرگز به آن دست نیافته بودند تا نیروی نظامی را برای اجرای تصمیم‌ها به کار گیرند. شورا کاری را انجام

می‌داد که من ۹ سال پیش در نخستین گزارش سالانه‌ام آن را توصیه کردم تا جلو بی‌نظمی جهانی گرفته شود.

شورا به هر روی، نیرویی را در اختیار نداشت که قادر باشد تخلیه بی‌قید و شرط عراقی‌ها را از کویت اعمال کنند. منشور ملل متحد این موضوع را که کشورهای عضو «نیروهای مسلح، همکاری و کمك» را با موافقت‌های خاص مورد مذاکره در اختیار شورا قرار دهند، پیش‌بینی می کرد.

به دلیل عدم توافق ریشه‌ای بین ایالات متحده و اتحاد شوروی بر سر بسیاری از شیوه‌های اعمال زور، هرگز توافقی میان دولتهای عضو حاصل نشد. پس از آنکه بحران خلیج فارس گسترش یافت، شورا هیچ جایگزینی نداشت، اگر باید زور به کار می‌رفت، چاره‌ای نبود جز آنکه دولتهای عضو آن را ممکن می کردند. ایالات متحده که کاملاً نیروی عظیم نظامی در عربستان سعودی داشت، در قبال اقدامی در ارتباط با کویت معلق مانده بود و از این بحث می کرد که شورا این اقدام را انجام دهد و این کاری بود که شورا انجام داد.

این تا حدود زیادی شبیه آن چیزی است که ایالات متحده به اضافه دیگر کشورها که به مجموعه‌ای که باید اقدامی نظامی برای آزادی کویت صورت می‌داد پیوستند، حتی اجازه‌ای از شورای امنیت داشتند تا در آینده‌ای که هنوز نیامده بود، اقدام کنند. ایالات متحده بوضوح حامیانی را به دلایل بی‌شمار جستجو می کرد. هرگونه اقدامی تحت مأموریت شورای امنیت مشکل رئیس جمهوری بوش را در اخذ مجوز کنگره برای رفتن به جنگ با عراق آسان می کرد. این آسان بود که وحدتی میان مجموعه کشورها به وجود آورد، بویژه میان شماری از آنها که جنگ را تحت لوای سازمان ملل مناسب‌تر از ایالات متحده می‌پنداشتند. من اعتقاد دارم که رئیس جمهوری بوش، صادقانه آرزو می کرد پیشرفت سازمان ملل را به عنوان عاملی در نظم نوین جهانی ـ حال به هر قیمتی تمام شود ـ ببیند.

درست پیش از آنکه قطعنامه ۶۷۸ در ۲۹ نوامبر تصویب شود، وزیر خارجه

بیکر در دفترم با من ملاقات کرد. نخست بیکر، به صورت تشریفاتی چکهایی را به‌دستم داد که مبلغ آن ۱۸۵ میلیون دلار بود و بخشی از بدهی آمریکا به سازمان ملل را شامل می‌شد. وزیر خارجه پس از آن توضیح داد که این هیجان‌انگیز است که در گیر آن شویم که رویای بنیانگذاران سازمان ملل صورت حقیقت به خود بپذیرد. از آنجا که ایالات متحده به طور گسترده‌ای در این زمینه مسئول بود، او گفت: از آنجا که «شیر سهم خود را طلب می کند» باید به اتحاد شوروی رفت.

من پذیرفتم که به دلیل تغییرات شجاعانه و بزرگی که میخائیل گورباچف به وجود آورده است، مهم است که شخصاً مطالبات خود را بگیرد. آقای بیکر، ادامه داد که پایان جنگ سرد این را برای ایالات متحده ممکن کرده است که این بنیاد اساسی را بگذارد که باید از مجرای سازمان ملل در موضوعات مربوط به امنیت بین‌المللی اقدام کند. او یادآور شد که وقتی تحریم عراق تحت ملاحظاتی قرار داشت در ایالات متحده بند ۵۱ منشور عمیقاً مورد بحث قرار داشت که دربرگیرنده حق دفاع شخصی است و این حقوق ثانویه را برای ایالات متحده و دیگر کشورها پدید می آورد که اقدام نظامی را در راه اعمال مجازاتها به کار گیرند. اما رئیس جمهوری بوش حمایت گسترده‌تری را که می توانست از خلال یك قطعنامه، مجوز عملیات را بدهد، مدنظر داشت. وزیر خارجه بر آن بود که رئیس جمهوری بوش تحت تأثیر تجربه‌های پیشین خود به عنوان نماینده دائم آمریکا در سازمان ملل قرار داشت. او همان «تصمیم درست» را با توجه به قطعنامه‌ای که همان بعدازظهر در شورا تصویب می‌شد، گرفت.

من ابراز امیدواری کردم که قطعنامه پیامی روشن و قابل درك برای بغداد داشته باشد. درهمان زمان در نظرم این بود که هرگز نباید جانب امکان یك راه‌حل صلح آمیز را از دست داد. بیکر موافق بود و براین اصرار داشت که آنها که می گویند قطعنامه «در راستای ریختن خون پسران و دختران آمریکایی است، اشتباه می کنند». هنوز بدون اینکه ثابت شود راه‌حل نظامی می تواند مشکل را به‌سامان

برساند، چنین قطعنامه‌ای نمی توانست تصویب شود. نیرویی در اندازه آنچه در عربستان سعودی مستقر بود، بدون اینکه اجبار به استفاده از آنها را دریابیم، نمی توانست عملی شود. وزیر خارجه بیکر اظهار داشت که ایالات متحده در اینکه به عراق نشان دهد «که ما به تجارت می اندیشیم» جدی است.

به بیکر گفتم که نهایت تلاش خود را می کنم تا مقامات عراقی را توجیه کنم که شورای امنیت خواستار یك صلح واقعی، بدون باج دادن است.

وزیر خارجه این را مطرح کرد که در برخی محورها به دنبال تصویب قطعنامه او می خواهد با من دربارهٔ اینکه «آیا، اگرو کی» می تواند از تلاشهای من بهره‌مند شود، گفتگو کند. رئیس جمهوری بوش نیز در ملاقات کوتاهمان در ماه اکتبر در پاریس در جریان اجلاس امنیت و همکاری اروپا، همین را مطرح کرده بود.

اجلاس شورای امنیت در سطح وزیران برای تصویب قطعنامه ۶۷۸ برگزار شد. از ۱۵ عضو شورا، ۱۳ تای آنها در سطح وزیران خارجه شرکت کرده بودند. حاضران از امضای حرکتی که انجام می‌شد، خشنود بودند. وزیر خارجه آمریکا در مسند ریاست شورا بود. در بیانیه مقدماتی خود او بویژه اظهار داشت که «اگر عراق موضوع را به طور صلح آمیز برنگرداند، آنگاه روشهای ضروری دیگر، شامل اعمال زور مجاز خواهد بود. ما باید امکان پرهیز صدام حسین را در، درافتادن به مسیر خطا به او بدهیم.»

وزیر خارجه انگلیس، داگلاس هرد اظهار داشت: «اقدام نظامی واقعیت دارد، حقه نیست، اگر این کار باید انجام شود، از آن استفاده می کنیم...»

شماری از اعضاء از این بحث می کردند که از ۶ هفته‌ای که تا پانزدهم ژانویه (مهلت نهایی که برای تخلیه واحدهای عراقی داده شده بود) باقی می ماند برای تلاشهای بعدی در جهت یافتن راه‌حل دیپلماتیك استفاده شود. وزیر خارجه مالزی ابوحصان، این مفهوم را بدون وضوح معمول بیان داشت. او گفت: «حتی با وجود قطعنامه فعلی، این جدی ترین موضوع در تاریخ شوراست. این امیدواری مالزی

است که زور به کار گرفته نشود». او اصرار داشت که هر روش ممکن باید پیش از استفاده از زور به کار رود.

او علیه هر اقدامی که «ادعا می‌شود تحت این قطعنامه انجام شود و به ویرانی واقعی عراق منجر شود» هشدار داد. هنوز مالزی وظیفه خود حس می‌کرد که به قطعنامه رأی بدهد چرا که وظیفه حمایت و نگهداری از یکپارچگی شورا و حل موضوع بازگشتن از تجاوز و تجدید صلح را حس می‌کرد.

این بیانات تشابه نزدیکی با دیدگاههای من داشت. پس از آنکه قطعنامه تصویب شد و نمایندگان همه کشورها سخنان خود را ایراد کردند، من خواستار نوبت شدم. من اظهار داشتم: با دادن مسئولیت به دفتر من، وظیفه سنگینی احساس می‌کردم تا ابراز امیدواری کنم که ۴۵ روز باقیمانده تا ۱۵ ژانویه، به سازنده‌ترین هدفها اختصاص یابد. از نظر من، وضع به تلاشهای تازه با تصمیم‌های نوینی بستگی داشت. با توجه به ضرورتهای اطاعت از قطعنامه‌های شورای امنیت، سازمان ملل در جستجوی تسلیم نبود، اما شرافتمندانه‌ترین راه‌حل بحران، در یك شیوه هدایتی به صلح گسترده و نقش قانون بود. من تأکید کردم که این توافق و نظمی را در همه ابعادش می‌طلبد.

ایالات متحده تصمیم داشت به راه سازمان ملل برود و رهبری امور را در موضوعی که سازمان ملل تعقیب می‌کرد بپذیرد. این کشور با چهار عضو دائم دیگر شورای امنیت با تأثیر زیاد کار می‌کرد. نتیجه، آشکار شدن قابل توجه تأثیر شورای امنیت بود که چگونه وقتی ۵ عضو به توافق برسند نتیجه‌بخش خواهد بود. علت واضح بود. یك کشور کوچك، یك عضو سازمان ملل، مورد تجاوز و ضمیمه همسایه‌ای بزرگتر قرار گرفته بود و دیگری تحت یك شیوه دیکتاتوری بود. هیچ عضوی از سازمان ملل نمی‌توانست این خطا را ببخشد.

در کنار آن، برای دیپلماسی آمریکا خیلی زیادتر از حد بود که اعضای دائم را در کنار هم نگه‌دارد (یا در موضوع چین، آن را از سد کردن چیزی که خواسته شده

بود، باز بدارد) و حمایت اکثریت ثابت را در شورای امنیت برای اقدام علیه عراق که درعین داشتن نتایجی مهم، سابقه‌ای نداشت، به دست آورد. حتی با این وجود، دیپلماسی آمریکا (و فشار آن)، بدون تغییرات قابل توجهی که در سیاست خارجی اتحاد شوروی از سوی میخائیل گورباچف مطرح شده بود، موفقیتی به دست نمی‌آورد. در دوران ماقبل گورباچف، می‌شد این مفهوم را دید که اتحاد شوروی حمایت کامل خود را از عراق، دست کم در ممانعت از تصویب قطعنامه شورای امنیت در بکار گیری زور اعلام می کرد.

همان گونه که بحران گسترش می‌یافت، آنچه رخ داد این بود که اتحاد شوروی کماکان سیاستی را تعقیب می کند که نتیجه آن حفظ روابط نزدیك قبلی با عراق بود. به هر روی، این کشور خود را محدود یافت، چرا که به قطعنامه‌های مصوب شورای امنیت با رأی مثبتی که داده بود و همچنین لجاجت صدام حسین، متعهد شده بود.

به عنوان سهم خود، شورای امنیت، برای آنکه اعتبار خود را در برقراری امنیت بین‌المللی کسب کند، بشدت نیاز داشت که عراق را با تصمیم‌های مختلف به راه بیاورد. شورای امنیت مسئولیت اقدام علیه تجاوز را داشت ولی هنوز معنای آن اقدام نظامی که عراق را به راه بکشاند نبود. این واقعیت، اعضاء را آماده می کرد که لشگر کشی را که ایالات متحده به شورای امنیت پیشنهاد می کرد ـ تا اجازه استفاده از نیروی نظامی از سوی کشورهایی که قادر به انجام آن بودند، را صادر کند ـ تشدید کنند. من بر آنم که اگر شورای امنیت علیه بکار گیری زور رأی می‌داد و اگر اقدام نظامی خارج از چارچوب سازمان ملل انجام می‌شد، پیامدهای ناخوشایندی برای سازمان ملل می توانست داشته باشد. لطمه دیدن امنیت جمعی می توانست، خطرناك باشد.

آن گونه نیست که بگوییم طبیعت تصمیم شورا به اجازه استفاده از زور، خطر و ناکامی را دربر نداشته است. حرکت شورا در دادن اختیار نامحدود برای

اقدام نظامی بدون به دست گرفتن کنترل یا نفوذ در فرماندهی عملیات بر سر استراتژی فراگیر یا بر سر شرایط جریان انداختن اقدام نظامی، سؤالهایی جدی را برانگیخت.

منشور، یك کمیته نظامی را متشکل از مقامات ارشد نظامی نماینده ۵ عضو دائم که مسئول «هدایت استراتژیك هر نیروی نظامی در اختیار شورای امنیت باشد» تجویز می کرد. اما ایالات متحده و انگلستان آشکار ساختند که هر هدایتی، استراتژیك یا گونه‌ای دیگر، از سوی کمیته اقدام علیه عراق غیرقابل قبول خواهد بود. این غیرقابل درك بود، چرا که کمیته نظامی سازمانی است که تنها بر اساس توافق مشترك عمل می کند ـ اگر بنا باشد عمل کند. عملی کردن چنین فرایند تصمیم‌سازی برای هدایت استراتژیك اقدام عمومی نظامی، موردی شبهه‌انگیز خواهد بود.

از آنجا که ایالات متحده بخش اعظم نیروها و تجهیزات را تأمین می کرد، شورا به سختی در موقعیتی قرار داشت تا بر سر فرماندهی عملیات نظامی یا استراتژی نظامی که باید دنبال می‌شد به چالش بپردازد. من باور ندارم که شرایط در موارد تلاشهای آتی متفاوت باشد. ناکامی جدی در این مورد نیاز به شناخت است. نیرویی که سازمان ملل بر آن کمترین نفوذ را دارد یا اصلاً نفوذی ندارد، به سختی می تواند به عنوان تدارك کننده آن شناخته شود، آن گونه که در حجم عظیمی در خلیج فارس رخ داد. این کوچك کردن ابعاد تصویر مسئولیت جمعی و خطرها، باگذشت زمان، حمایت شمار قابل توجهی از کشورها را از دست می دهد. درخلال اقدامات نظامی، همواره این امکان وجود دارد که فرماندهی نظامی تحت هدایت دولت یك کشور یا کشورهایی، به کارهایی دست بزنند که شمار قابل ملاحظه‌ای از اعضاء نمی‌خواهند. به عنوان نتیجه‌ای بر آن، سازمان ملل ممکن است خود را از عملیات کنار بکشد. این بخوبی می تواند همان چیزی باشد که در جنگ خلیج فارس در تداوم بمباران متجلی شود، جایی که ایالات متحده تصمیم گرفت

در گیری‌ها را به بغداد بکشاند تا صدام حسین را نابود کند.

بار دیگر باید واقعیت جلوه گر شود. اگر یك کشور یك نیروی نظامی وسیع را در زمین، هوا و دریا تأمین کند، این چنین معنا نمی‌دهد که سازمان ملل کنترل نیروها را پذیرفته است. در چنین شرایطی، شورای امنیت قادر نخواهد بود شرایط را به گونه‌ای برقرار کند که چگونه نیرو فرماندهی می‌شود و چه استراتژی پیگیری می‌شود.

اما چالش‌هایی که باید انتظار آن را در آینده داشت قابل مقایسه با ابعاد ارتش عظیم و مجهز عراق نبود. علائق یك نیروی بزرگ ضرورتاً به درگیر شدن است همان گونه که در خلیج فارس واقعیت یافت. همان گونه که به نظر من احتمال نبرد بین دولتهای کوچك و کمتر توسعه یافته وجود دارد، اعتقاد دارم که یك نیروی چندملیتی این سازمان تحت فرماندهی سازمان ملل می‌تواند ابزار مؤثری برای صلح باشد. این حق انتخاب مطمئناً در دسترس خواهد بود. به بیان دیگر سازمان ملل به یك یا دو کشور عمده در تجاوزهای آینده وابسته باقی خواهد ماند که معنای آن این است که سازمان با توجه به علائق آن کشورها عمل خواهد کرد.

تلاشهای نهایی برای یک راه حل صلح آمیز

به دنبال اقدام شورای امنیت در تعیین پانزدهم ژانویه به عنوان ضرب الاجل تخلیه کویت از سوی عراقی‌ها، ایالات متحده در یك ابتکار یکجانبه برای ترتیب دادن نشستی میان وزیر خارجه بیکر و معاون نخست‌وزیر عراق طارق عزیز اقدام کرد. از پیش اعلام شده بود که بیکر تمایلی به گفتگو برای هیچ سازشی ندارد. هدف او روشن کردن کامل این مسأله بود که بی‌هیچ شکی تصمیم ایالات متحده بر اساس اطمینان از اجرای قطعنامه های شورای امنیت است. درعین استقبال از ابتکار آمریکا، بر آن بودم که عراق، تمایلی به تسلیم مستقیم در مقابل ایالات متحده ندارد. از دست دادن وجهه برای مردی با غرور و بزرگنمایی دروغین صدام حسین،

بسیار بزرگ است. در پرتو تجربه‌ام به طارق عزیز در امان و تلاشهای ناموفق نماینده ویژه گورباچف و وزیر خارجه چین چیان چی چن و صدراعظم پیشین آلمان ویلی برانت و دیگر بزرگانی که به بغداد سفر کردند و مستقیم با صدام حسین به گفتگو نشستند، امید زیادی به اینکه از جنگ جلوگیری شود نداشتم، بویژه با تجهیز بزرگ نیروهای آمریکایی در عربستان که پس از آن انجام شد. هنوز هر احتمالی باید آزمایش می شد، و من فکر می کردم که اگر صدام، در صورت ضرورت به یك تسلیم تن دردهد، برای او بسیار آسانتر خواهد بود که آن را با نمایندگان سازمان ملل انجام دهد تا ایالات متحده یا یك کشور دوست او.

ملاقات با دو رئیس جمهوری: بوش و صدام حسین

با به خاطر آوردن گفتگوهای بسیار موفقی که با صدام در راه یافتن پایانی بر جنگ ایران ـ عراق داشتم، در اوایل دسامبر فکر برگزاری ملاقاتی با او را به عنوان آخرین تلاش برای صلح دنبال کردم. تنها در شرایطی می‌توانستم این کار را انجام بدهم که گفتگوهای بیکر با طارق عزیز به هیچ نتیجه مثبتی نمی‌انجامید. با کمك نزدیکترین مشاورانم، فکری را در زمینه یك موافقت‌نامه توسعه دادم که بر اساس یك زمان‌بندی خاص برای تخلیه کویت از سوی عراقی‌ها، استقرار نیروی حافظ صلح سازمان ملل شکل گرفته بود. در همین زمان گفتگوهای گسترده‌تری در بارهٔ یك ساختار برای امنیت و همکاری در منطقه خلیج فارس آغاز می‌شد و این همان چیزی بود که در قطعنامه ۵۹۸ در بارهٔ پایان دادن به جنگ ایران ـ عراق پیش‌بینی شده بود که عراق آن را پذیرفته بود.

در نیمه دسامبر، گذاشتم دولت عراق از طریق سفیر عراق در نیویورك بداند که آماده‌ام ملاقاتی با صدام حسین در هر زمانی داشته باشم، مشروط بر اینکه چنین اقدامی در حل بحران بدون اقدام نظامی بعدی مفید باشد. در ۲۲ دسامبر از طریق نماینده دائم چین در نیویورك، این موضوع به من منتقل شد که طارق عزیز به

نمایندگی از صدام حسین، از اندیشه دیدار دبیر کل از بغداد استقبال کرده است. من باید زمانی را معین می کردم و بغداد پس از آن بررسی می کرد آیا مناسب است یا نه؟ طارق عزیز با توجه به گفته چینی‌ها، آرزو می کرد دو موضوع مورد توجه قرار گیرد: اول، چگونگی برخورد با قطعنامه «نامناسب و تنبیهی» شورای امنیت و دوم اجرای قطعنامه‌های سازمان ملل در باره فلسطین و حق خودگردانی مردم فلسطین. یك دستیار ارشد طارق عزیز به سفیر چین در بغداد گفته بود، از آنجا که این نکات باید در ذهن بماند، اینها پیش شرط ملاقات من نیستند.

من نمی‌خواستم به هیچ صورت در تعیین زمانی برای ملاقات بین وزیر خارجه آمریکا و طارق عزیز، دخالت کنم. این می توانست بشدت تأسف‌برانگیز باشد اگر دولت عراق از دیدار احتمالی من به عنوان زمینه‌ای برای دیدار نکردن با بیکر استفاده کند. بنابراین زمانی را برای این دیدار پیشنهاد نکردم و هیچ چیزی را در باره برنامه عراق به‌طور عمومی اعلام نکردم، اگرچه این شایعه در مطبوعات تقویت می‌شد که من به بغداد سفر خواهم کرد. بسادگی به چینی‌ها پاسخ دادم که عمیقاً به یك دیدار احتمالی توجه دارم. به ژنرال اسکوکرافت اطلاع دادم که چنین پیشرفتهایی حاصل شده است و برای من بسیار سازنده خواهد بود که پیش از انجام سفری به بغداد با رئیس جمهوری بوش دیدار داشته باشم.

هنگامی که در سوم ژانویه به مقر سازمان ملل بازگشتم، پس از استراحتی کوتاه در محل ورودی سازمان با تعداد زیادی از نمایندگان رسانه‌ها روبرو شدم که از من در باره تماس با بغداد می‌پرسیدند. پاسخ دادم که در راه خود در تماس با همه طرفها هستم و به بغداد سفر خواهم کرد اگر منابع عراقی این را مفید تشخیص دهند. به هرروی، آنچه مهم بود این نبود که تلاشها را دوبرابر کنیم و با افزودن تعداد آشپزها در آشپزخانه مشکل حل نمی‌شود. گفتم، فکر می کنم ابتکار آمریکایی‌ها و دوستان آنها برای ملاقات با طارق‌عزیز، تشویق این موضوع است چرا که هر کس می‌خواهد از یك آتشباری بزرگ نظامی جلوگیری کند. من افزودم که روز بعد

سفیر عراق را که تازه از بغداد باز آمده است، خواهم دید و همه شیوه‌های ممکن را برای یك راه حل صلح آمیز با او مورد بحث قرار خواهم داد. همان روز رئیس جمهوری بوش با من تماس گرفت و من و همسرم را برای یك ضیافت ناهار در روز شنبه پنجم ژانویه در کمپ دیوید دعوت کرد.

هنگامی که در چهارم ژانویه با سفیر عراق عبدالله العنبری ملاقات کردم او به من اطلاع داد که عراق نهم ژانویه را به عنوان زمان ملاقات بین معاون نخست‌وزیر طارق عزیز و وزیر خارجه بیکر پذیرفته است. او پس از آن دعوتنامه‌ای برای سفر به بغداد و ملاقات با رئیس جمهوری و طارق‌عزیز را در یك روز انتخابی من ارائه کرد. من مراتب تشکر خود را بابت این دعوت ابلاغ کردم اما گفتم که عاقلانه این است که منتظر نتایج ملاقات بین طارق‌عزیز و بیکر باشیم پیش از آنکه در بارهٔ احتمال سفر به بغداد تصمیم بگیریم. امیدوار بودم که تماسهای بین وزیران خارجه عراق و آمریکا فرایندی را شروع کند که به صلح بینجامد. سفیر العنبری گفت که مجاز است بروشنی بیان کند که عراق هرگز به تهدید و ترس تن نمی‌دهد. او ادامه داد: دنیا فرصتی برای شکست خوردن تلاشهایش برای یافتن یك راه حل صلح آمیز ندارد. او تازه مقاله‌ای علمی را در یك روزنامه انگلیسی خوانده بود که می گفت یك تا دو سال طول می کشد که آتشی که در چاههای نفت کویت افروخته می‌شود با همه ابزار و امکانات کافی خاموش شود. این نخستین نشانه های تصمیم صدام به آتش زدن چاههای نفت کویت در صورت حمله نظامی نیروهای متحد بود که من دریافت می کردم. به سفیر گفتم که در اکتبر در پاریس با رئیس جمهوری بوش که با او سابقه دوستی دیرین دارم ملاقات کرده‌ام و رئیس جمهوری واقعاً به دنبال یك راه صلح آمیز برای خروج از بحران است. این مسأله را طرح کردم که به کمپ دیوید دعوت شده‌ام چرا که به هرحال عضوی از نیروهای متحد به حساب نمی آیم.

میهمانی ناهار با جورج و باربارا بوش واقعا خوشایند بود. همسرم و من با هلی کوپتر از پنتاگون به آنجا پرواز کردیم و ملاقات با خانواده بوش با همه آداب و

رسوم مورد نظر آنها برگزار شد. پیش از این به کمپ دیوید نرفته بودم و به نظرم سادگی اغراق آمیز آن فضایی را برای آرامش و استراحت پدید می آورد که از سردی توافقنامه آن به دور بود. روز سردی بود و کولاك شده بود که فضا را برای من کمتر از پیاده شدن در زمین گلف در مراسم تجدید ریاست جمهوری او خوشایند می کرد. به هر روی، رئیس جمهوری لباسهای گرم اضافه برای میهمانان پرویی خود در نظر گرفته بود که مناسب یك سرمای حداقل باشد. در خلال گفتگوهای عادی قبل از ناهار رئیس جمهوری تنها از سوی ژنرال اسکوکرافت همراهی می شد. لیزا بتنهایم یك جوان با استعداد آمریکایی از دبیرخانه به عنوان منشی مرا همراهی می کرد. رئیس جمهوری به طور کلی نگران خطری بود که در پیش بود. در موضوع گفتگوهایمان، حس کردم که تصمیم اساسی در مورد بکارگیری نیروی کامل متحدین در منطقه خلیج فارس برای بیرون راندن عراق از کویت به اینجا کشیده است که تصمیم آخرین لحظه عراقی ها برای تخلیه بی قید و شرط کویت قطعی است. در همان وقت در جورج بوش بی میلی قطعی به پیمودن این راه را می دیدم. او مطمئناً بیمناك و نگران نبود، اما اعتقاد دارم که بر خلاف تصور عمومی امیدوار بود که یك راه حل صلح آمیز، بدون درگیر شدن در سرکوب صدام حسین قابل حصول است.

گفتگوهای اساسی بر سر موضوع گروگانهای غربی در لبنان و طرز برخورد دولت ایران آغاز شد. ایالات متحده بر موضوع ایجاد پیوندها با ایران باقی بود، اما رئیس جمهوری بتازگی از عمانی ها شنیده بود که دولت ایران معتقد است هنوز کمی زود است. توصیه کردم که رئیس جمهوری رفسنجانی در بارهٔ تکمیل نیروهای آمریکایی در عربستان سعودی هوشیار باشد. رئیس جمهوری می دانست که ایران در مقابل نیروهای ایالات متحده در منطقه سکوت کرده است.

او مرا تشویق کرد که به گفتگوی بی سروصدا با وزیر خارجه ایران ادامه دهم و او را آگاه کنم که ایالات متحده نمی خواهد نیروهای متحد برای یك دوره طولانی در منطقه باقی بمانند. او گفت: «هیچ آمریکایی از ما نمی خواهد که آنجا بمانیم».

او به هر روی باید این واقعیت را دریافته باشد که مادام که گروگانهای آمریکایی و غربی در لبنان در اسارت هستند، «و ایران دربارهٔ سرنوشت آنها زیاد می‌داند» ارتباطات بین ایالات متحده و ایران هرگز نمی‌تواند عادی شود. وقتی عنوان کردم که سوریه که بخش زیادی از لبنان را در اختیار دارد، اگر بخواهد می‌تواند در آزادی گروگانها، همکاری کند، بوش گفت که رئیس جمهوری حافظ الاسد در ملاقاتی که در ژنو داشته‌اند، به او اطمینان داده است که هر چه در توان دارد انجام می‌دهد. من اظهار داشتم تردیدهایی نسبت به قابل اعتماد بودن اسد وجود دارد و این احساسی بود که هم رئیس جمهوری بوش و هم ژنرال اسکوکرافت بشدت موافق آن بودند. رئیس جمهوری فکر می‌کرد که ابرها می‌توانند از فراز مسأله فلسطین عبور کنند، «اگر مسأله گروگانها می‌توانست حل شود».

پس از یك گفتگوی غیرقطعی درباره مشکل خاورمیانه، که رئیس جمهوری در آن محبت زیادی نسبت به دولت لیکود در اسرائیل نشان نداد، بحث به خلیج فارس کشیده شد. «سؤال اصلی» همان گونه که رئیس جمهوری بوش می‌گفت. در آغاز این گفتگو رئیس جمهوری باور عمیق خود را ابراز کرد که نظام نوین جهانی می‌تواند بیشتر از یك رؤیا باشد و سازمان ملل می‌تواند الگویی برای آن نظام نوین باشد. او گفت: «سازمان ملل، امروز فرصت آن را دارد که نقش خود را به عنوان حافظ صلح بخوبی ایفاء کند.» اما قطعنامه‌های شورای امنیت باید اجرا شوند؛ «(به‌سوی T)». رئیس جمهوری بوش نگران آن بود که اگر اهداف ۱۲ قطعنامه شورای امنیت درباره تهاجم عراق به کویت که از آن زمان تصویب شده است، به‌راه سازش درافتند، سازمان ملل، ضعیف جلوه خواهد کرد. او فکر می‌کرد که صدام‌حسین باور دارد که زور علیه او به کار گرفته نخواهد شد و اگر به کار رود به بن‌بستی می‌انجامد و او قادر خواهد بود که تعداد زیادی از نیروهای متحد را نابود کند. ژنرال اسکوکرافت در تأیید این مسأله گفت که «هیأتهای بی‌شمار اعزامی» به بغداد این پیام را باز آورده‌اند که صدام حسین باور ندارد که ایالات متحده آماده

به کارگیری زور باشد. رئیس جمهوری بوش گفت: «خوب من آماده‌ام از زور استفاده کنم». او بسیار امیدوار بود که ملاقات بین وزیر خارجه بیکر و وزیر خارجه طارق عزیز، به نتیجه‌ای بینجامد، اما خوش‌بین نبود.

رئیس جمهوری بوش با نگرانی روی موضوعات اخلاقی که در بکارگیری زور نهفته بود، مکث کرد. او گفت که یك روحانی* «تندخو» بوده است. سر اسقف کلیسای اسقفی بتازگی با او ملاقات کرده و به او گفته بود که درباره گرفتار شدن در تصمیم اخلاقی بکارگیری زور دعا کند، که او این کار را کرده بود. اما او همچنین توجه سر اسقف را به گزارش عفو بین‌الملل دربارهٔ اعمال شریرانه عراقی‌ها جلب کرده و از او خواسته بود که به این «پرسش اخلاقی» پاسخ دهد. اگر ایالات متحده در خلال دوره تهدیدات هیتلر در سالهای ۳۹ـ۱۹۳۸ به جای فاصله گرفتن و انزوا ایستاده بود، شاید میلیونها تن کشته نمی‌شدند. رئیس جمهوری که مثل یك دوست با من سخن می گفت، از من می‌خواست درك کنم که او درباره این پرسش اخلاقی خیلی فکر کرده است. او ۱۲ نوه داشت و هر روز نامه‌هایی دریافت می کرد که بهانه‌هایی بودند که یك همسر یا یك پسر نمیرد. هنوز او با قوت فکر می کرد که «اگر ما کاری را که قطعنامه ۶۷۸ درباره آن است، انجام ندهیم، همیشه در پشیمانی از بابت آن زندگی خواهیم کرد.» نیرویی عظیم بآرامی به منطقه خلیج فارس منتقل شده بود تا «اطمینان حاصل شود که خطر برای هر یك از فرزندان آمریکا به حداقل رسیده است.» رئیس جمهوری گفت: در آنجا یك جراحی ضربه‌ای خواهد بود، نه بن‌بست، نه ویتنام. با این نیرو، «یك مرد» نباید مدت زیادی آنجا بماند، یا «یك مرد» باید آنجا بماند، اما ارتش او، نه.

من تذکر دادم که برای رئیس جمهوری مهم است که نشان داده شود، همه راههای احتمالی را برای صلح پیموده است و با طمأنینه برای این دلیل، بسیار خوب

* . مربوط به کلیسای اسقفی انگلستان Episcopalian.

خواهد بود که جیم بیکر با طارق عزیز در ژنو ملاقات کند. من در شگفت بودم که چرا با این هدف، رئیس جمهوری، بیکر را به بغداد نمی‌فرستد؟ رئیس جمهوری بوش در بیان دلایل خود خیلی محکم بود. نخست آنکه صدام حسین به این وسیله زمان به دست می‌آورد، دوم بدون مجرم، قطعنامه‌های سازمان ملل بی‌معنی می‌شدند و سوم این می‌توانست به انشعاب در نیروهای متحد بینجامد. رئیس جمهوری ادامه داد: آنچه که واقعاً از دست می‌رود «کارکرد حفاظت از صلح سازمان ملل» است. من گفتم که دو سناریو، احتمالاً پس از دیدار بیکر ـ طارق عزیز، رخ می‌دهد. نخست آنکه عراق واکنش عاقلانه‌ای انجام می‌دهد و بیرون بردن نیروهایش را از کویت آغاز می‌کند. با چنین احتمالی، طرحهای احتمالی (که ما می‌پرداختیم) برای بکارگیری نیروی حافظ صلح سازمان ملل در جهت هماهنگی و نظارت برعقب‌نشینی عراقی‌ها، به طور فرضی باید تکمیل می‌شد. این نظر، هم رئیس جمهوری و هم ژنرال اسکوکرافت را متحیر کرد. رئیس جمهوری پرسید که آیا واقعاً فکر می‌کنم این روالی است که طی می‌شود؟ او گفت، آنچه که متحدین بیشتر از همه نگران آنند، این است که عقب‌نشینی ناتمامی صورت پذیرد. من موضوع را پیشتر بردم و توضیح دادم که نیروی سازمان ملل می‌تواند از طیف کشورهای مسلمان مختلف انتخاب شود و تحت نظارت ناظران نظامی ۵ عضو دائم شورای امنیت عمل کند. این بحث، کاملاً ژنرال اسکوکرافت را که توضیح داده بود هر چه پیش آید نیروهای آمریکایی باید با واحدهای نظامی سازمان ملل عوض شوند، فریفت. رئیس جمهوری گفت که حتی با خروج نیروهای عراقی، مجازاتها باید ادامه بیابد تا توانایی هسته‌ای و امکانات پیشرفته تولید سلاح هسته‌ای عراقی‌ها با آن از بین برود.

پس از آن گفتم که سناریو دوم آن است که وزیر خارجه آمریکا با دست خالی برگردد. پس از آن قدم بعدی چه خواهد بود؟ روز پیش به سفیر عراق گفته بودم که با رئیس جمهوری آمریکا ملاقات خواهم کرد و خوشبخت خواهم شد که

هر پیامی را که رئیس جمهوری عراق برای او دارد، انتقال دهم. هیچ چیز مطرح نشد. سفیر به من گفت، به هر روی هر وقت که به بغداد بروم تا با صدام حسین ملاقات کنم با استقبال گرم روبرو خواهم شد. حالا فکر می کنم که اگر ملاقات بیکر ـ طارق عزیز به نتیجه دلخواه نینجامد، این مسئولیت من به عنوان دبیر کل سازمان ملل است که پیش از ضرب‌الاجل ۱۵ ژانویه کاری بکنم. در سفر به بغداد، من می توانم شخصاً موضع سازمان ملل را در قطعنامه‌های شورای امنیت، منتقل کنم. رئیس جمهوری با این امر موافق بود، مادام که صدام نتواند چنین حرکتی را به مثابه ابزاری موذیانه به کار گیرد، «به این دلیل که ما از تصمیمی که گرفته‌ایم، باز نمی گردیم.» من پاسخ دادم که اگر من پاسخ منفی دوم را مثل آن چیزی که در امان دریافت کردم، بگیرم، آنگاه رئیس جمهوری در موضع «پاکیزه‌ای» برای استفاده از زور خواهد بود، «اگر چه برای من خوشایند نیست که سفرم به خدمت آن در آید که گلوله آغاز جنگ به صدا در آید». رئیس جمهوری گفت: «پس راه دور می‌روی.» من گفتم: بله، اما مطمئن نیستم این راه به تاکجاآباد بینجامد. اگر دست خالی برگردم، آن را به طور عمومی اعلام می کنم، همان گونه که پس از ملاقات با طارق عزیز در امان این کار را کردم.

ژنرال اسکوکرافت، این بیم را که صدام ممکن است از من استفاده کند و بخواهد به گفتگوها ادامه دهم و در شورای امنیت حاضر شود، مطرح کرد. رئیس جمهوری بوش توضیح داد که اگر من به صدام، همان گونه که به طارق عزیز گفتم، بگویم که مأموریت من در چارچوب ۱۲ قطعنامه شورای امنیت است، «این خوب خواهد بود. البته تو آزادی هر کاری را که فکر می کنی بهتر است انجام دهی.» رئیس جمهوری سپس گفت که اگر صدام در نظر دارد ضرب‌الاجل سازمان ملل را تا پانزدهم فوریه به تأخیر اندازد یا یك خروج ناقص را مورد توجه قرار دهد، این قابل قبول نخواهد بود. او تأکید کرد: «هیچ چیز ما را فریب نمی‌دهد. ما، بریتانیا و مجموعه دوستان عربمان، تفکرمان را عوض نمی کنیم». او چیزی رقت‌آور را

تشریح کرد که باید مسئولیتی را در قبال در خطا بودن درباره صدام حسین به گردن بگیرد. او سعی کرده بود در مسیر بهتری با عراقی‌ها طرف شود، اما این کارگر نیفتاده بود.

در این زمینه برنت اسکوکرافت پرسید آیا به طور خاص من بنا دارم به بغداد بروم اگر ملاقات جیم بیکر با طارق عزیز بی‌نتیجه باشد. من گفتم که با رفتنم می‌توانم کوشش نهایی را انجام دهم. گفتگوی مستقیم با صدام حسین ممکن است تنها شانس جلوگیری از جنگ باشد، مهم نیست چقدر کم‌رنگ باشد. به عنوان دبیر کل من باید همه راههای ممکن برای صلح را آزمایش کنم. وقتی این کار یکباره انجام شد، «جنگ عادلانه» روا خواهد بود. رئیس جمهوری قول داد که مرا در جریان جزئیات کامل موضوع و فضای ملاقات بین وزیران خارجه بیکر و طارق عزیز قرار دهد.

کمپ دیوید را با این احساس مشخص ترك کردم که مرگ دام خود را پهن کرده است. مسدود کردن کاپیتولاسیون از سوی صدام حسین، اقدام نظامی از سوی نیروهای متحد تحت رهبری قوی ایالات متحده که غیرقابل اجتناب بود و با سر آمدن ضرب‌الاجل مقرر در پانزدهم ژانویه، بزودی آغاز می‌شد. من توضیح دادم که رئیس جمهوری بوش از یك راه‌حل صلح آمیز استقبال خواهد کرد مشروط بر اینکه صدام حسین همه تصمیم‌های شورای امنیت را بدون معطلی می‌پذیرفت، اما این چیزی نبود که رئیس جمهوری توقع آن را داشت. او از آن بیم داشت که تصمیم‌ها ممکن بود مورد مصالحه قرار گیرد و برخی راهها ممکن است برای مبادله در راه صلح پیشنهاد شود. این دلیل آن بود که او مرا به سفر به بغداد تشویق کرد و هیچ چیز برای پیشنهاد کردن به صدام که بتواند یك مرحله جدی گفتگو را آغاز کند، مطرح نکرد. این احساس در من بروز کرد که احتمال یك جنگ تمام عیار افزایش می‌یابد، چرا که سازمان ملل با اعتبار خود به جنگ مجوز داده بود و این می‌توانست آخرین تلاش برای صلح باشد. به همین دلیل، یك ملاقات مستقیم با صدام حسین اساسی بود.

در مدت کوتاهی پس از بازگشت از کمپ دیوید، سفیر کویت، محمد ا. ابوالحسن مرا در دفترم ملاقات کرد. هدف اصلی ملاقات او گفتگو بر سر آن بود که اگر من به بغداد می‌روم، باید این کار را پیش از پانزدهم ژانویه انجام دهم و اینکه در هر گفتگویی با صدام حسین، باید مستقیم بر سر حدود قطعنامه‌های شورای امنیت به گفتگو بنشینم. او یادآوری کرد که دن کوایل معاون رئیس جمهوری آمریکا به امیر کویت گفته بود که جهان تا پانزدهم ژانویه شاهد «ماراتن جستجوگران جایزه نوبل خواهد بود». از پاسخ دادن به این بحث طفره رفتم، اما قول دادم که امیر را پیش از سفر به بغداد، از پیش آگاه کنم. همچنین قول دادم که هر سفری پیش از پانزدهم ژانویه خواهد بود و هر گفتگویی با صدام حسین در چارچوب قطعنامه‌های شورای امنیت صورت می‌پذیرد.

از اظهارات وزیر خارجه بیکر به مطبوعات، پس از گفتگوهای طولانی او با طارق عزیز در نهم ژانویه در ژنو، این گونه برمی‌آمد که پیشرفتی حاصل نشده است. استواری آشکار صدام که در مواضع اخذ شده توسط طارق عزیز بازتاب می‌یافت، هیچ ابتکاری را برای یك راه‌حل صلح آمیز برای ایالات متحده یا اعضای متحدان او باقی نمی گذاشت.

تصمیم من دربارهٔ سفر به بغداد در بعدازظهر نهم ژانویه، درست پس از نتایج منفی گفتگوهای بیکر ـ طارق عزیز، اعلام شد. تنها شش روز به اقدام عظیم نظامی که من نگران آن بودم که عظیم‌تر و مرگبارتر از آن پس از جنگ دوم جهانی وجود نداشته باشد، باقی مانده بود. مطبوعات از من پرسیدند که آیا راههایی برای مانور برایم وجود دارد؟ من پاسخ دادم که تنها مرجع قدرتی که من در اختیار دارم، قدرت اخلاقی دبیر کل و حمایت جامعه بین‌الملل از آن است. اگرچه من اینها را بیان نکردم، اما می‌دانستم که اینها نیروهایی نیستند که صدام را مجبور کند نتیجه را بپذیرد.

روز بعد نامه‌ای از وزیر خارجه بیکر دریافت کردم که نتایج مفصل گفتگوهایش را با طارق عزیز در آن برایم توضیح می‌داد. او با این جمله آغاز کرده

بود که او هم مانند رئیس جمهوری بوش از مأموریت من به بغداد استقبال می کند. او پس از آن ابعاد ملاقات را توضیح داده بود. جمله قطعی او، همان بود که فوراً پس از ملاقات به طور عمومی اعلام کرده بود که او «هیچ نشانه‌ای از هر گونه انعطاف یا آمادگی همراه شدن با ۱۲ قطعنامه شورای امنیت درباره بحران را مشاهده نکرده است». او این پیام روشن را از سوی رئیس جمهوری بوش منتقل کرده بود که صدام حسین یا خروج صلح آمیز و بی‌قیدوشرط از کویت را که خواست اعلام شده جامعه جهانی است می‌پذیرد یا به زور تسلیم خواهد شد. در ملاقات با طارق عزیز، بیکر این تضمین‌ها را پیشنهاد کرده بود:

- ایالات متحده به عراق یا نیروهای آن حمله نمی کند، مشروط بر آنکه آنها کاملاً از کویت عقب‌نشینی کنند و استقلال کویت و دولت قانونی آن را باز شناسند.
- ایالات متحده قصد گستردن نیروهای زمینی خود را در منطقه یا بسیج توانایی‌هایش را علیه عراق نخواهد داشت، چنانچه عراق با قطعنامه‌های شورای امنیت سازگار شود.
- ایالات متحده از پیش‌بینی قطعنامه ۶۶۰ شورای امنیت که در آن از عراق و کویت خواسته شده است اختلافات خود را به صورت صلح آمیز مستقیماً مورد گفتگو قرار دهند، حمایت می کند.
- اگر یکباره عراق قصد خود را به همراه شدن با قطعنامه‌ها، بروز دهد، ایالات متحده با اعضای شورای امنیت و یاران متحد خود به مشورت خواهد پرداخت تا مجازاتها علیه عراق به حال تعلیق درآید، اگرچه نگرانی‌ها درباره توانایی‌های نظامی عراق باقی باشد، بویژه در سلاحهای کشتار جمعی که باید در مورد آن زور اعمال شود.
- از آنجا که همداستانی با قطعنامه‌های شورای امنیت باید بی‌قیدوشرط ابراز شود، ایالات متحده تعهد مداومی خواهد داشت که صلح بین اسرائیل و

همسایگان عرب و فلسطینی آن را به جریان اندازد و آماده است کوشش‌های بعدی را برای گفتگوی عربی-اسرائیلی پس از عقب‌نشینی عراقی‌ها پی بگیرد.

پس از تشریح کردن عدم تمایل طارق عزیز به دست شستن از مواضع قبلی عراق و قصور این کشور در عقب‌نشینی از کویت، وزیر امور خارجه نامه خود را با این عبارت به پایان برده بود که: «به عنوان نشانه‌ای از بنیاد بین‌الملل، در یکی از حساس‌ترین مقاطع تاریخ، امیدوارم شما بتوانید رهبری عراق را به وخامت اوضاع آگاه کنید... رئیس جمهوری صدام حسین... باید بداند که ضرب‌الاجل پانزدهم ژانویه، کاملاً واقعی است.» وقتی در یك کنفرانس مطبوعاتی در همین روز از من پرسیده شد که آیا در سفر به بغداد، دستهای خود را بسته می‌بینم، پاسخ دادم که دست همه بسته است، چرا که ما قطعنامه‌های شورای امنیت را داریم، اما هنوز، من فکر می کنم راههایی برای پیشرفت وجود دارد.

با یك فروند هواپیمای کنکورد فوراً به بغداد رفتم. در خلال توقفی کوتاه در پاریس، رئیس جمهوری میتران از من خواست که دیداری داشته باشیم. او پیش از این نشانه‌ای از خود بروز داده بود که به این تفسیر می‌شد که هدف فرانسه، پیوند زدن عقب‌نشینی عراق از کویت به موافقت‌نامه‌ای برای اختلافات اعراب و اسرائیل است، و این موضعی بود که ایالات متحده کاملاً آن را رد می کرد. پیش از آنکه به پاریس برسم، او در جریان یك کنفرانس مطبوعاتی این موضوع را کاملاً رد کرده بود که چنین موضعی داشته است؛ در جریان ملاقات کوتاهمان در الیزه، رئیس جمهوری چنین پیشنهادی را اصلاً طرح نکرد. با این تأثیر او بدون اینکه برای من محدودیتی در قبال آزادی عمل در گفتگو با صدام قائل شود، آرزوی موفقیت کرد. او به هر روی در این موضع سرسختی نشان می‌داد که عقب‌نشینی بی‌قید و شرط عراق از کویت، با هر راه‌حل صلح آمیزی تطابق دارد.

در بعداز ظهر دوازدهم ژانویه به بغداد رسیدم و درست سه روز به پایان ضرب‌الاجل تعیین شده در قطعنامه ۶۷۸ مانده بود.

با وجود محدودیت زمانی که مانده بود، شهر به نظر عادی می‌رسید و نشانه‌ای از آمادگی برای یك حمله سهمگین وجود نداشت. در ساعت هفت بعدازظهر، نشستی با معاون نخست وزیر و وزیر خارجه طارق عزیز برگزار شد که سه ساعت به طول انجامید. وزیر خارجه بیشتر وقت را با تکرار مواضع عراق تلف کرد. در پایان من یادآور شدم که سفرم به بغداد، بنابه یك ابتکار شخصی بوده است، بدون پیشنهادهایی مشخص (درواقع من ترجیح دادم برنامه‌هایم را در ذهن خود و برای ملاقات با صدام حسین نگه دارم.) بخشی از توجه من معطوف به این بود که با دولت عراق به رایزنی بپردازم و راه‌حلی صلح آمیز را برای بحران حاضر جستجو کنم. طارق عزیز که همان ویژگی‌های شخصی خود را داشت، طولانی، اما کاملاً منسجم و با روحیات خاص خود سخن می گفت. اما او هیچ چیزی نداشت که برای ملاقات با صدام حسین پیشنهاد کند. در این مورد، طارق عزیز که مسیحی است، راهی را می‌رفت که به نظر می‌رسید کاملاً خطرناك است. او گفت: همان گونه که در قرآن بیان شده است «ممکن است جنگ برخلاف میل شما بر شما تحمیل شود و حتی اگر از آن متنفر باشید، این می تواند برای شما خوب باشد.» او توضیح داد: بنابراین اگر خدا تصمیم گرفته است که ما یك جنگ داشته باشیم، از آن استقبال می کنیم.

من دوبار برنامه داشتم با صدام ملاقات کنم، با این فکر که این می تواند به او فرصتی بدهد که پیش از آنکه پاسخ بدهد ببیند من چه می گویم. به هر روی طارق عزیز تنها به این اکتفا کرد که ملاقات من با رئیس جمهوری روز بعد خواهد بود. دوازدهم ژانویه. او زمان را مشخص نکرد چرا که طرف عراقی می دانست که من باید پیش از پانزدهم ژانویه به شورای امنیت گزارش کنم، من اصرار داشتم که ملاقات باید خیلی زود و در همان روز انجام شود. به هر روی همان گونه که صبح طی شد، هیچ صحبتی درباره ساعت دیدار با صدام که گفته می‌شد در یك اجلاس مشورتی با مشاورانش است، گفته نشد. به جای آن، نخست رئیس جمهوری پیشین نیکاراگوا،

دانیل اورتگا و پس از آن رهبر ساف، یاسر عرفات ـ که هیچیك از آنها شریك مناسبی برای گفتگو در آن شرایط نبودند ـ با من تماس گرفتند. اورتگا فردی بدبین و سرشار از افسردگی بود. او هیچ راه خروجی از جنگ نمی‌دید.

عرفات، از طرف دیگر، مرا مطمئن کرد که صدام حسین خواهان صلح است. چیز مهم این بود که گره‌ای بین قطعنامه مربوط به مشکل کویت و برگزاری کنفرانس بین‌المللی بر سر خاورمیانه وجود داشت. او از جدیت آنچه که پیش بود با خبر بود (او پیش و پس از گفتگوی من و وزیر خارجه، با طارق عزیز گفتگو کرده بود) و معتقد بود که اقدام کنگره آمریکا در دادن اجازه کاربرد زور، زمینه‌ای به مأموریت صلح من داده است. صدام آماده رویارویی بود و می گفت: «خیلی خوب، بزن برویم جنگ!» او تکرار می کرد: پیوند، کلمه جادویی است. آنچه ضروری بود یافتن حلقه پیوند، بین تخلیه نیروهای عراقی از کویت و راه‌حل مشکل فلسطین بود که رودرروی هم صدام و هم جورج بوش قرار داشت. این راهی بود که می‌شد جلو جنگ را گرفت. او افزود: با همه اینها، برگزاری کنفرانس بین‌المللی مشکل صدام حسین نبود. اما کاملاً زمان بیشتری مورد نیاز بود. لازم بود من دوباره به بغداد بازگردم. عرفات پیشنهاد کرد که من به شورای امنیت بگویم که فکرهای زیادی را از اروپایی‌ها، فلسطینی‌ها و منابع عراقی دریافت کرده‌ام و لازم است زمان بیشتری برای تجزیه و تحلیل آنها داشته باشم.

من پاسخ دادم که یك ماهیگیر باید ابزاری برای ماهیگیری داشته باشد. با اشاره به گفتگوی هفته پیش خود با رئیس جمهوری بوش گفتم که هیچ وقت با یك رئیس جمهوری آمریکا ملاقات نکرده بودم که چنین درکی از مشکل خاورمیانه و خواستهای فلسطینی‌ها داشته باشد. رئیس کارگزاران من ویرند را دایال از عرفات پرسید که آیا دربارهٔ مکانیسم گفتگوها بر سر بحث خاورمیانه، صدام حسین آماده است در موضع خود درباره تخلیه کویت تجدیدنظر کند. عرفات گفت که در نشست اخیر سران اسلامی در بغداد صدام گفته است که آماده پیشنهاد شرایط

است. عرفات اضافه کرد: «اما او مثل من نگران دادن امتیازات است، بدون اینکه چیزی دریافت کند».

عملکرد عرفات را در این موقعیت ناراحت کننده می‌دانستم. بروشنی دیده می‌شد که او درصدد آن است که از تهاجم عراق به کویت برای به دست آوردن موفقیتی برای ساف استفاده کند. او از موضعی بالا به تهاجم صدام حسین و ضمیمه کردن همسایه‌ای کوچك به کشور خود می‌نگریست. هزاران فلسطینی ساکن در کویت بهای سنگینی برای حمایت یاسرعرفات از صدام حسین می‌پرداختند. احساس من، شاید نادرست، این بود که عرفات نمایندگی داشت یك موقعیت استثنائی را به من پیشنهاد کند که اگر ممکن باشد زمان بیشتری فراهم شود و مفاهیمی طرح شود که چهره صدام حسین حفظ شود.

تنها در آخر وقت بعداز ظهر بود که من پیامی دریافت کردم که می‌گفت رئیس جمهوری مرا در ساعت ۷ بعدازظهر می‌بیند. این نسبت به آنچه که در مطبوعات طرح شده بود که من فرصت خواهم داشت تمام روز را با رئیس جمهوری عراق به مشورت بپردازم، بسیار دیرتر بود. این واقعیت داشت که من عمیقاً ناخرسند بودم، اما نه از بابت شخص خودم. به نظرم خیلی غیرمسئولانه می‌رسید که صدام‌حسین هیچ نشانه‌ای بروز نمی‌داد حتی از زمان ملاقات، با اینکه می‌دانست محدوده زمانی خطرناکی را در پیش داشتیم و در آن عمل می‌کردیم و ضرورت داشت که بعدازظهر، آنجا را ترك کنم.

من هرگز دربارهٔ توانایی خود به صورت فردی برای تحول در تاریخ اغراق نکرده‌ام. هنگامی که آن روز بعدازظهر با صدام‌حسین ملاقات کردم، به هر روی، این حس را داشتم که این ملاقات، آخرین شانس برای جلوگیری از جنگی خواهد بود که ویرانی فراوانی را به بار می‌آورد و می‌تواند در منطقه‌ای گسترده‌تر گسترش یابد. شانس کمی وجود داشت، چرا که در ملاقات قبلی‌ام، صدام حسین را مردی انعطاف‌ناپذیر یافته بودم. اگر دلیل آن غلبه بر غرور بود، در آن صورت کار کردن با

دبیر کل سازمان ملل می توانست، صورتی آسانتر برای او باشد.

این تنها امید من بود. با آگاهی از اینکه من نمی‌توانم گشایشی را در پیش‌بینی‌های عملیات قطعنامه‌های شورای امنیت پیش بکشم، من همه قطعنامه‌ها را در ظرفی قرار دادم که بسادگی در بر گیرنده همان محورهایی بود که وزیر خارجه بیکر با طارق عزیز طرح کرده بود. صدام بر آن بود که چه محورهای مشترکی میان پیشنهادهای من و آنچه که وزیر خارجه بیکر در ژنو مطرح کرده بود وجود دارد. سؤال این بود که آیا طرح برنامه‌ای از سوی سازمان ملل که از زبان من طرح می‌شود، قابل پذیرش تر نیست. من این محورها را بر روی کاغذ کوچکی که به همراه خود به جلسه آورده بودم یادداشت کردم:

● ایالات متحده، در صورتی که عراق کویت را تخلیه کند و دولت قانونی کویت تجدید شود، به عراق حمله نمی کند.

● ایالات متحده قصد ندارد نیروی زمینی خود یا توانایی‌های تهاجمی خود را در منطقه مستقر کند.

● ایالات متحده از گفتگوهای میان عراق و کویت بر سر اختلافاتشان حمایت خواهد کرد.

● مجازاتها علیه عراق، معلق خواهد ماند، در صورتی که عراقی‌ها قطعنامه‌های شورای امنیت را بپذیرند، اگرچه نگرانی‌هایی بر سر توانایی‌های نظامی و سلاحهای کشتار جمعی وجود دارد.

● ایالات متحده در راه برگزاری گفتگوهای اعراب و اسرائیل همکاری خواهد کرد.

● رئیس جمهوری بوش بیانیه‌ای روشنی در این زمینه در سخنرانی خود درمجمع عمومی ارائه خواهد داد.

● ایالات متحده، سفر مرا به بغداد تشویق کرده است.

وقتی سرانجام خبر رسید که صدام‌حسین مرا پذیرفته است، ما در کنار

دفتر رئیس جمهوری قرار داشتیم. ما از خیابانهایی تاریك در یك باران سنگین گذشتیم. ما ازجاهایی سر در آوردیم که روبروی ورودی مقر رئیس جمهوری بود با یك نور سنگین و درخشان که روی تابلو دیواری افتاده بود که صدام را در یك یونیفورم نظامی نشان می‌داد که پاهایش را مردانه بر دو طرف موشکی در حال پرواز گشوده بود. این بخوبی هم توجهات و هم سلیقه صدام را نشان می‌داد.

صدام مرا در اتاق پذیرایی وسط که در موقعیت قبلی هم با او در آن ملاقات کرده بودم، به حضور پذیرفت. کسانی که با رئیس جمهوری حضور داشتند، طارق عزیز، لطیف جاسم وزیر اطلاعات و تعداد زیادی دستیار بودند.

به محض ورود من، صدام بازوانش را گشود و گفت: «اینجا آقای دبیر کل، آیا شما بازاریابی می کنید؟ آیا شما بر آنید که رئیس دولت عراق هم بازاریابی کند؟» من این را به یك ژست تعبیر کردم و تنها پاسخ دادم که خیلی خرسندم که برای سومین بار فرصت یافته‌ام که با رئیس جمهوری عراق ملاقات کنم. در آغاز گفتگوهای مفصل، من همان گونه که برای طارق عزیز توضیح داده بودم یادآور شدم که سفر من به بغداد در چارچوب یك ابتکار شخصی بوده است، بدون آنکه مأموریت مشخصی از سوی شورای امنیت یا مجمع عمومی داشته باشم یا پیامی از سوی کسی آورده باشم. سفر من، به هر روی، از حمایت قوی بسیاری از رهبران جهانی برخوردار بود، که از آن جمله می‌شد جورج بوش را اسم آورد که با او در خلال نشست در کمپ دیوید چهار بار گفتگو کرده بودم. از آنجا که تحت امر شورای امنیت نبودم، باید درباره گفتگوهایمان به شورای امنیت گزارش می کردم و به همین دلیل باید شبانه بغداد را ترك می کردم. از این خرسند بودم که رئیس جمهوری به عنوان «یك مرد نظامی» تعهداتی را که از من انتظار می‌رفت، درك می کند.

صدام بسرعت این را مطرح کرد که یك مرد نظامی نیست و هرگز «برای یك روز تنها» مطالعات نظامی را پی نگرفته است. او صریح گفت که یك حقوقدان بوده است و این همان پوششی بود که من می طلبیدم و پاسخ دادم خرسندم که می دانم او

هم همین زمینه را در زندگی داشته است. به عنوان یك حقوقدان او اهمیت قطعنامه‌های سازمان ملل را درك می کرد و تفاوت بین مجمع عمومی را که بر مبنای صلاحدیدها عمل می کرد و شورای امنیت که از دولتهای عضو تشکیل شده بود، می‌فهمید. من اضافه کردم که تمایلی ندارم قطعنامه‌های شورای امنیت را تکرار کنم که به بحران حاضر پرداخته بود، چرا که مطمئن بودم رئیس جمهوری کاملاً نسبت به آنها آگاه است. آنچه امیدوار بودم از آن بحث کنم این بود که چگونه از یك زدوخورد نظامی در منطقه که می‌دانستم رئیس جمهوری تمایلی به دیدن آن ندارد، جلوگیری کنیم. من گفتم که پیش از آمدن به عراق، تصمیم رئیس جمهوری بوش را پی‌جویی کردم که آیا واقعاً به دنبال یك راه‌حل صلح آمیز هست؟ من نمی توانستم ضامن نیات رئیس جمهوری باشم، اما این احساس روشن من بود که او خواهان یك راه‌حل صلح آمیز است. پیش از ترك نیویورك با او صحبت کرده بودم و به طور مشخص از او پرسیده بودم که آیا به من اختیار می‌دهد به رئیس جمهوری صدام بگویم که او خواهان یك راه‌حل صلح آمیز است. رئیس جمهوری بوش پاسخ داده بود: «من که در کشورم مسئول صلح و جنگ هستم، یك راه‌حل صلح آمیز را ترجیح می‌دهم.»

باخبر بودم که صدام گامهای مفیدی برداشته است. تصمیم یکجانبه او برای آزادی اتباع بیگانه، حرکت سازنده‌ای بود. این مایه اعتبار او بود که جامعه بین‌المللی، برخورد اضطراری با مشکل فلسطینی‌ها انجام می‌داد. من در این مورد یادآور شدم که تصمیم گرفته‌ام نماینده جدید ویژه‌ای برای مشکل خاورمیانه منصوب کنم. حالا موقعیتی به‌وجود آمده بود که برای فلسطینی‌ها کار بیشتری انجام شود که نباید از دست می‌رفت. اما برای آنکه گامی در راه فلسطین برداشته شود، بحران حاضر باید به پایان می‌رسید. برای چنین امری، قطعنامه‌های ۶۶۰ و ۶۷۸ شورای امنیت باید اجرا می‌شدند. این موضوع را طرح کردم که آنچه مفید است فکر کردن به شرایط بعد از بحران است. در این زمینه، من فکر می کردم

ضمانت‌هایی باید از اعضای دائم شورای امنیت گرفته شود که عراق در صورت تخلیه نیروهایش از کویت مورد حمله قرار نخواهد گرفت.

صدام در خلال صحبت‌هایم یادداشت برمی‌داشت و وقتی متوقف می‌شدم، مرا به ادامه بحث دعوت می‌کرد. پس از اظهارات رئیس جمهوری میتران دایر براینکه اگر قطعنامه‌های شورای امنیت اجرا شود «هرچیزی ممکن خواهد بود»، من به خواندن محورهایی که یادداشت کرده بودم پرداختم. صدام سپس به مترجم خود گفت که کاغذ را از من بگیرد و آن را برایش بخواند و این همان کاری بود که مترجم انجام داد. به صدام گفتم که رئیس جمهوری بوش، این موضوعها را پیش از آنکه به سوی بغداد حرکت کنم، به من منتقل کرده است، که کاملاً درست نبود، اما من این را عاقلانه می‌دانستم که براساس گفتگوی تلفنی با بوش این را بگویم و این همان چیزهایی بود که بیکر پیشنهاد داده بود.

من گفتم که به سهم خود، می‌توانم اطمینان بدهم که گامهای مطمئنی نظیر بکارگیری نیروی حافظ صلح می‌تواند برداشته شود تا امنیت عراقی‌ها را پس از بحران تضمین کند. کار می‌توانست همچنین بر روی یك رژیم امنیتی برای منطقه همان‌گونه که در قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت پیش‌بینی شده بود، آغاز شود. برای بحث دراین باره، من گفتم که آنقدر ساده دل نیستم که فکر کنم مشکلی که درباره آن بحث می‌کنیم، در یك ملاقات انفرادی می‌تواند حل شود، اما قویاً امیدوار بودم که با چیزی که براساس آن راه حلی بتواند استوار باشد، به نیویورك باز گردم.

پاسخ صدام طولانی بود. روحیه او آرام بود و تفکرات او خوب سازمان یافته بود. او تنها صحبت می‌کرد و مثل یك پادشاه به جای «من» کلمه «ما» را به کار می‌برد یا برای اشاره به خود، از سوم شخص استفاده می‌کرد، مثل «صدام‌حسین» که این یا آن کار را کرده است یا بنا دارد چنین و چنان کند. او با این جمله شروع کرد که هیچ چیزی برای مخفی کردن این واقعیت که او نسبت به آمدن من به بغداد بی‌میل بوده است، ندارد. او از من خواسته بود که بیایم، چرا که من عراق را می‌شناختم و با

مواضع عراقی‌ها ناآشنا نبودم. از سوی دیگر، اگر من با شرایطی برگردم که در تصمیم آنها برای استفاده از سلاحهایشان علیه عراقی‌ها، شکست بخورم، این زمینه‌ای به دست آنها خواهد داد که داخل معرکه جنگ شوند. رئیس جمهوری یادآور شد که این عراق بوده است که پیوسته بر سر آن بوده است که جنگ با ایران را به‌پایان برساند. او بارها به این محور برگشت که در این موضوع و دیگر مواضع، عقب‌نشینی نیروها در پیوند با گفتگوها خواهد بود، نه به عنوان پیش شرطی برای آن. او یادآور شد که کویت اشغال نشده است، بلکه با عراق یکپارچه شده است، فرایندی که به موضوع کمك می‌کرد، وقتی که ایالات متحده حرکت تهدیدآمیز خود را با انتقال نیروهایش به عربستان سعودی انجام می‌داد. مادام که عراق قانونی بودن قطعنامه ۶۶۰ را به رسمیت نمی‌شناخت، رضایت خود را با اعلام روشن این نکته که از کویت عقب می‌نشینند، ابراز می‌کرد. این کشور واقعاً یك واحد مکانیزه‌اش را بیرون برده بود. «تا وقتی ایالات متحده به تهدیدات خود علیه ما دامن می‌زند، ما باید عقب‌نشینی خود را متوقف کنیم».

او اظهار داشت: آیا این پرتگاهی برای تهاجم دولت آمریکا نخواهد بود که «اتحاد دوباره مدت بیشتری طول خواهد کشید و همه ابزارهای قانونی به کار خواهد رفت».

صدام دوباره به طور طولانی حرفهایش را تکرار کرد اما بدون گذرگاهی قابل توجه که از آن عراقی‌ها در قبال ایالات متحده و اسرائیل مواضعی آشتی‌جویانه اتخاذ کنند. با اشاره به محورهایی که من خوانده بودم، صدام اظهار داشت که رئیس جمهوری بوش تنها از چیزهایی روبنایی صحبت کرده است و هرگز به مسائل بنیادی که برای عراق به عنوان ملتی که با بی‌عدالتی مواجه شده است، نپرداخته است. «او به تخلیه واحدهای زمینی ایالات متحده اشاره کرده است، نه نیروی دریایی و هوایی. او از تعلیق مجازاتها سخن می‌گوید...» من به عنوان جمله معترضه یادآور شدم که مجازاتها تصمیم سازمان ملل بوده است، اما صدام حسین

اصرار داشت که این تصمیم ایالات متحده بوده است «چرا که ما در عصر آمریکایی زندگی می کنیم. ایالات متحده آنچه را که می خواهد، به دست می آورد».

من گفتم، این مطمئناً آن گونه که من بررسی کرده‌ام،واقعیت ندارد. در رد کردن «تحکم کردن آمریکایی» من طرف رئیس جمهوری عراق بودم. صدام اصرار داشت که در فهم پیچیدگی‌های موضوعات در جریان این بحران، گفتگو، یك کار اساسی است و عراق آماده گفتگوست. به هر روی آنها این را گفته بودند و همین کار را هم می کردند درحالی که گفتگویی در کار نبود، بلکه موضوع تحمیل بود. این درونمایه نامه رئیس جمهوری بوش بود. او پرسید: «چگونه آقای بوش می تواند باور کند که صدام حسین، حتی با احتمال یك در میلیون به وسیله این تهدیدات چیزی را بفهمد؟» وقتی صدام دوباره بر سر ادعای قانونی خود در قبال کویت بازگشت، من توصیه کردم که این می تواند موضوعی اساسی برای بررسی در دیوان داوری بین‌المللی باشد.

من گفتم که یادداشت در برگیرنده همه چیزهایی است که رئیس جمهوری گفته است و به شورای امنیت گفته می‌شود. من پس از آن پرسیدم که آیا او هنوز تردیدی درباره دیدار من دارد. او گفت که تردیدی نداشته است، «او این سوی و آن سوی می‌پرد». من این مسأله را مطرح کردم که او مستقیماً نگران آن است که نتیجه دیدار ما می تواند علیه صلح به کار رود و این یك نگرانی عمیق است. اگر من بدون هیچ دستاوردی از این نشست بازمی گشتم، آنها که جنگ را در نظر داشتند، این را به مفهوم رسیدن به اهدافشان تلقی می کردند. من پس از آن با توجه به تمایل جامعه بین‌الملل از او خواستم که رئیس جمهوری با یك گام برداشتن موافقت کند تا این بحران که از سویی می توانست به فاجعه‌ای برای منطقه و جهان منجر شود، برطرف شود. صدام‌حسین اصرار داشت که در هر موضعی که می گیرد، چیزی هست که آن را ثبت کنم. من خیلی صریح پاسخ دادم که چیزی در صحبت‌های او نبوده است که تهدید جدی علیه صلح را کاهش دهد. او پس از آن یادآور شد که من در آغاز

گفته بودم که بدون هیچ مأموریت یا پیامی که بر اساس آن بتوان جلو جنگ را گرفت آمده‌ام. بنابراین، آشکار می‌شد که من تنها در تلاش یافتن یك چیز هستم و آن اعلام عراق دایر بر تخلیه نیروهایش از کویت است و پس از آن، هر چیزی می توانست ممکن باشد. من گفتم سخنان رئیس جمهوری میتران طی یك سخنرانی این تعبیر را می‌رسانده است. او توضیح داد «و هنوز شما از او اقتباس می کنید، و نه از جورج بوش.» با تحرك بیشتر از آنچه که او در تمام مدت در خلال نشست از خود بروز می‌داد، او اعلام کرد که همه عراقی‌ها می‌دانند که کویت استان نوزدهم است. او گفت: «هیچ عراقی، کلمه عقب‌نشینی را نجوا نمی کند».

انجام این کار به معنای آن خواهد بود که یك آمادگی روانی برای دشمن فراهم می‌شود که پیروزی کسب کرده است. او ادامه داد، آنچه که ممکن است، گفتگو بر سر یك مجموعه است، درست همان گونه که در خلال جنگ با ایران صورت گرفت. این یك طرح جامع خواهد بود، بدون مغلوب و بدون فاتح.

برای آنکه برای هیچیك از طرفها سوءتفاهمی نباشد، من یادآور شدم که اگر موضع رئیس جمهوری را درست فهمیده باشم، موضع او درباره کویت غیرقابل تغییر است و در این پرونده هیچ امکانی برای گفتگو بر سر یك مجموعه وجود نخواهد داشت. تحت این شرایط هیچ مجموعه‌ای (کلیتی) قابل شروع کردن بحث نخواهد بود. صدام‌حسین پاسخ داد آنچه که گفته است، آن چیزی که من گفته‌ام نبوده است. «من آن چیزی را گفتم که گفتم» او ادامه داد: اگر ایالات متحده در جستجوی راهی است که نه فاتح باشد و نه مغلوب و هنوز همه هدفهایش را تعقیب کند، پس «ما می توانیم اصول خود را داشته باشیم و بر آنها توافق کنیم.» او گفت: شاید من به عنوان دبیر کل و به عنوان یك دیپلمات مجرب، بتوانم برنامه‌ها را ردیف کنم. برای شفاف‌تر کردن موضوع، طارق عزیز تنها سخنان خود را در نشست ابراز کرد و گفت: «رئیس جمهوری از شما می‌خواهد که یك کلیت را بسازید.» من پرسیدم آیا رئیس جمهوری به من اجازه می‌دهد که به شورای امنیت اطلاع دهم که

او مایل است گفتگو با دبیر کل ادامه یابد. او پاسخ داد بله و این اظهار نظر، دلیل این بود که او چنین بحث طولانی با من داشت.

هنگامی که ساختمان را ترك می کردیم، صدام با من تا در ورودی آمد و به من تقریباً شوخ طبعانه گفت که بسته‌بندی که با خود آورده بودم، به اندازه کافی خوب نبود. «دفعه دیگر با چیز بهتری بیا». من پاسخ دادم که هر بسته‌بندی باید با عقب‌نشینی عراق از کویت آغاز شود. او عکس‌العملی بروز نداد.

هیچ شکی در ذهن من وجود نداشت که صدام‌حسین، مثل من، بخوبی می‌داند که اصرار او به رد کردن عقب‌نشینی از کویت، جنگ را اجتناب‌ناپذیر می‌کند. او نمی‌توانست باور کند که هنوز فرصت برای گفتگو بدون یك تسلیم قاطع از سوی او وجود دارد. او هنوز نشانی از عصبی شدن یا شك بروز نمی‌داد. تضاد بین او و جورج‌بوش، فوق‌العاده زیاد بود. بوش، در کمپ دیوید کاملاً از موضع برحق خود و قدرت نیروهای متحد اطمینان داشت. او همچنین تصمیم‌های قاطعی دربارهٔ اقداماتی که باید انجام شود می گرفت. هنوز با هوشیاری نسبت به اینکه چنین اقدامی می‌تواند برای حیات انسانها بویژه زندگی آمریکایی‌ها خطرناك باشد، مردی که راحت تصمیم بگیرد نبود. من باور ندارم که جورج‌بوش جنگ را می‌خواست. او مصمم بود که عراق به زور از کویت بیرون رانده شود و بهای تجاوز خود را بپردازد. اگر این، جنگ را ایجاب می کرد، پس نبرد تحت شرایط مناسب‌تری درمی گرفت که معنای آن عمل تحت مجوز سازمان ملل و بدون معطلی بود. صدام‌حسین از سوی دیگر، در ملاقات با من، احساس یکرنگی بروز می‌داد که می توانست محصول شرایط باشد. او سؤالهای متعددی پرسید و شکی بروز نداد. روحیه او که همواره متین بود، از زمانی که اولین ملاقات را انجام دادیم تغییری نکرده بود.

من به این موضوع که چه چیزی صدام را به تصویب این اقدام او واداشته است و به او این اطمینان خاطر را داده است که در مسیر ویرانی قطعی کشورش

بایستد، خیلی فکر کردم. به تشخیص من، ریشه‌ها، در تاریخ منطقه نهفته بود، هم معاصر و هم باستان؛ در جاه‌طلبی فطری ملی؛ در ضرورتهای اقتصادی؛ و در غرور فردی. تجربه صدام در جنگ عراق با ایران، مطمئناً او را به شماری از فرجامها رهنمون ساخت که او را به تصمیم سرنوشت‌ساز تجاوز به کویت واداشت. در تمام موارد مشابه، آنها این موارد را پی می گرفتند:

- شورای امنیت سازمان ملل هیچ اقدامی علیه عراق در سال ۱۹۸۰ هنگامی که این کشور به ایران تجاوز کرد، انجام نداد، بنابراین خوشایند نبود که چنین کاری را در مورد مشابه انجام دهد.
- ایالات متحده، واقعاً عراق را در خلال جنگ ایران-عراق حمایت کرده بود و مایل بود ارتباطات پیوسته‌ای با عراق داشته باشد تا در مقابل نفوذ ایران در خلیج فارس آن را به کار گیرد.
- ارتش عراق ارتشی مجهز و سازمان‌یافته برای نبرد بود. از این ارتش انتظار می‌رفت کویت را شکست دهد، پیش از آنکه اقدامی برای جلوگیری از آن صورت پذیرد.
- منهای موفقیت‌هایی که ارتش عراق در جنگ با ایران به دست آورده بود، عراقی‌ها در هدف مهم خود که راهیابی به دریا از طریق کنترل اروندرود بود، ناکام ماندند.
- در نهایت، اگر عراق بر آن بود که ورشکستگی ناشی از جنگ با ایران را بپوشاند و برنامه‌های توسعه نظامی و اقتصادی خود را پیش ببرد، به منابع وسیع و فوری مالی نیاز داشت.

اتحاد کویت، درواقع، جای پیروزی کامل و سریع بر ایران را که صدام در آن ناکام مانده بود، می گرفت. این باید یك عملیات ایمنی به نظر می‌رسید، تا این عکس‌العمل یکپارچه و سخت بین‌المللی به جریان می‌افتاد.

بی اعتنایی کویت به عراق در رد کردن محدودیتهای فروش نفت و در

همکاری در استخراج چاههای نفت عراق می توانست عامل تأثیر گذار مهم دیگر در تصمیم صدام بوده باشد. من به هر روی تردید دارم که این عامل تصمیم بوده باشد. حتی اگر کویت خواسته بود که روی این مسائل بایستد، صدام حسین راهی به سوی دریاهای آزاد نمی یافت و ادعای ملی عراق نسبت به کویت را ارضاء نمی کرد. بی شك این موضوعات در غرور صدام عیان شد که بر هر دلیل دیگری غلبه یافت و مثل یك نمایشنامه یونانی صدام را به این مصیبت کشاند. از منظری محدود، می توانستم مشاهده کنم که در پرونده صدام حسین، هویتی باشکوه باستانی بابل با چیزی نزدیك به شخصیت جنون آمیز با یك خود شخصی (ego خود درونی در روانشناسی-م) وجود داشت که مردی را می ساخت که جاه طلبی بی حد او نمی گذاشت که او فاجعه‌ای را که پیش رویش قرار داشت و شکست مصیبت بار را ببیند.

من پس از ملاقاتمان، بلافاصله بغداد را به مقصد نیویورك ترك کردم و روز بعد در چهاردهم ژانویه، گزارشی کامل از ملاقات را به شورای امنیت ارائه کردم. این گزارش دربر گیرنده پیشنهاد رئیس جمهوری عراق می‌شد که من نظرات همه طرفها را گردآورم تا برنامه‌ها و نظرات آنها به یك راه حل منجر شود. اما در پایان گفتم که «من باید با تأسف یادآور شوم که شرایط بسیار وخیم است. منهای خواست نزدیك به اکثریت جهان برای صلح... مجموعه قطعنامه‌های شورای امنیت، اجرا نشده باقی مانده‌اند... تا فرارسیدن پانزدهم ژانویه، اعضای شورا باید یك بار دیگر بررسی کنند آیا هیچ راه حل دیپلماتیك دیگری هنوز وجود دارد... تا اجرای کامل قطعنامه‌های شورا را از راههای صلح آمیز تأمین کند.» فرانسه پیش نویس بیانیه‌ای را برای انتشار از سوی شورای امنیت، به دنبال گزارش مأموریت ناموفق من آماده کرده بود که از عراق می خواست به فوریت، قصد خود را به تخلیه کویت با توجه به یك برنامه پیوسته با دادن تضمین به نام شورا اعلام کند، اساساً این همان نکاتی بود که وزیر خارجه بیکر به طارق عزیز گفته بود و من با صدام حسین در میان گذاشته بودم. پیش نویس، به هر روی، به اجرای همه مواد قطعنامه‌های شورا یا بازسازی

دولت قانونی کویت اشاره نداشت که در حقیقت برگزاری کنفرانسی بین‌المللی در باره مشکل اعراب ـ اسرائیل با تخلیه نیروهای عراقی از کویت گره خورده بود. شورا روی این پیش‌نویس عمل نکرد، اما به سادگی یادداشتی بر گزارش من قرار داد و سپاس خود را بابت تلاشهای من ابراز کرد.

در نبود اقدام بعدی شورا، من پیغامی در پانزدهم ژانویه، ضرب‌الاجل تعیین شده برای عراق، خطاب به صدام منتشر کردم تا روند رویدادها را از یك فاجعه بازدارد و آمادگی عراق را به همراه شدن با مجموعه قطعنامه‌های شورای امنیت مشخص کند و بی‌درنگ به عقب‌نشینی کامل نیروهای عراقی از کویت تن دردهد. من به او تضمین دادم که «براساس تفاهمهایی که من از همهٔ دولتها در بالاترین سطح گرفته‌ام» عقب‌نشینی تحت نظارت نیروهای سازمان ملل انجام خواهد شد تا همه طرفها را در مقابل خطرات حفاظت کند. من با شورای امنیت مذاکره خواهم کرد تا در تصمیم‌هایش برای مجازات تجدیدنظر کند و نیروهای خارجی را به ترك کردن منطقه تشویق خواهم کرد. افزون بر آن من هر تضمینی را براساس قطعنامه بحران حاضر، خواهم داشت تا در نبرد اعراب ـ اسرائیل یك پاسخ جامع شامل درخواستهای فلسطینی‌ها، داشته باشیم. من «هر تلاشی» را به کار خواهم بست تا این ماجرا خاتمه یابد. هیچ پاسخی از سوی صدام حسین دریافت نشد.

درست پس از فرارسیدن ساعت ۶ بامداد ۱۶ ژانویه، رئیس جمهوری بوش با من تماس گرفت. پس از سپاسگزاری از تلاشهای من برای یافتن یك راه حل صلح‌آمیز برای بحران خلیج فارس ـ و رفتن این راه زیاد ـ رئیس جمهوری به من اطلاع داد که نیروهای آمریکایی در یك ساعت آینده، هدفهایی را در عراق و کویت، مورد تعرض قرار می‌دهند. نهایت تلاش صورت می‌گیرد تا از آسیب دیدن شهروندان جلوگیری شود. او با اشاره به صدام حسین گفت که این غیرممکن است که «این مرد را به اطاعت واداریم». او سپس اضافه کرد: «تو مرد خوبی هستی. ما را دعا کن. من هیچ چیز دیگری نمی‌خواهم». من تأسف عمیق خود را از بابت اینکه

راه نظامی اجتناب‌ناپذیر شده بود ابراز کردم اما گفتم که من موضع رئیس جمهوری را درك می کنم. او از احترام زیاد من برخوردار است.

سه ساعت بعد رئیس جمهوری بوش به طور عمومی اعلام کرد که حمله هواپیماهای نیروهای متحد آغاز شده است. «هدفهای ما روشن است.» او گفت: «نیروهای صدام کویت را ترك خواهند کرد. دولت قانونی کویت در جای حق خود تشکیل و کویت بار دیگر آزاد خواهد شد». عراق سرانجام به همه خواستهای قطعنامه‌های سازمان ملل تن خواهد داد. هنگامی که صبح روز بعد خبرنگاران از من پرسیدند که آیا چشم‌انداز صلح را در آینده‌ای نزدیك می‌بینم، من پاسخ دادم که این به عراق بستگی دارد ـ «به اینکه آیا عراق تسلیم می‌شود»؟

از آنجا که نبرد علیه عراق با اجازه شورای امنیت و در تعقیب اجرای قطعنامه‌های آن در گرفته بود، آنها که عملیات نظامی را فرماندهی می کردند مشورتی با سازمان ملل درباره هدفهای استراتژیك نمی کردند یا به طور مستقیم شورای امنیت را در جریان چگونگی عملیات نظامی قرار نمی‌دادند. ژنرال نورمن شوارتسکف از سوی ایالات متحده به عنوان فرمانده نیروهای متحد منصوب شده بود، نه سازمان ملل. برخلاف ژنرال داگلاس مك‌آرتور و جانشینان او در خلال جنگ کره، او هرگز به عنوان یك فرمانده سازمان ملل منصوب نشده بود و گزارشی به سازمان ملل ارائه نداد. نیروهای متحد هیچ علامتی از سازمان ملل را برخود نداشتند و پرچم سازمان ملل حمل نمی‌شد. کشورهایی که مستقیماً در نیروهای نظامی متحدین شرکت داشتند، منابع مستقیم خود را دربارهٔ اطلاعات جبهه داشتند. در سازمان ملل ما تقریباً به طور کامل وابسته به رسانه‌ها بودیم. از این نظر به هر روی، بسرعت تصویری روشن از بمباران وسیع عراق و نیروهایش از زمین، دریا و هوا و پرتاب موشکهای اسکاد از سوی عراقی‌ها علیه اسرائیل و پایگاههای متحدین در منطقه خلیج فارس، آشکار شد.

از آنچه که من از پوشش تلویزیونی دیدم و گزارشهایی که از ویران شدن

کامل اهداف عراقی از جمله پایگاههای لجستیك این کشور خواندم، بشدت ناراحت شدم. هدفها کاملاً آنهایی بودند که به طور گسترده از سوی شورای امنیت سازمان ملل مشخص شده بودند. اگرچه ایالات متحده آنها را به این تعبیر می کرد که هدفهایی هستند که باعث بیرون راندن عراق از کویت می‌شود و به تجدید بی‌قید و شرط دولت کویت می‌انجامید و خسارت کشته‌شدگان از سوی عراق، مشخص نبود. یك بند از قطعنامه ۶۷۸ به دولتهای عضو اجازه می‌داد تا همهٔ راههای ضروری را به کار بندند «تا صلح بین‌المللی و امنیت در منطقه اعاده شود» و می توانست اشغال بغداد و دستگیری صدام حسین را توجیه کند. من از این می ترسیدم که اگر اتحاد نظامی به این اقدام دست بزند، یك تقسیم‌بندی جدی ممکن است در شورای امنیت به‌وجود آید که می توانست مؤثر بودن سازمان ملل را تضعیف کند، نه‌تنها در این مقوله که در دیگر موضوعات، جایی که یکپارچگی اعضاء، بیشترین قدرت را به وجود می آورد. همچنین به نظر می‌رسید که اندازه و تأثیرات حمله متحدین، بیرون از حد توان دشمن بود، اگرچه من بخوبی می‌فهمیدم که تصمیم بوش به جلوگیری از درگیر شدن در یك ویتنام دیگر است.

فشار قابل ملاحظه‌ای از سراسر دنیا بر من بود که یك آتش‌بس اعلام کنم تا فرصتی دیگر برای تلاشهای دیپلماتیك حاصل شود. این کاری بود که فکر می کردم نمی توانم انجامش دهم. اول از همه، به این دلیل که بیهوده بود. با این عملیات عظیم نظامی، از ایالات متحده و شریکان متحدش، نمی‌شد انتظار داشت که این موج را متوقف کنند. اما فکر می کنم مهمتر از آن، این بود که من نمی توانستم در میانه یك عملیات نظامی اعلام آتش‌بس کنم که در چارچوب قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل برنامه‌ریزی شده بود. آنچه که من انجام دادم، انتشار پیامی در ۲۲ ژانویه خطاب به مسئولان عراقی بود که قطعنامه‌های شورای امنیت را بپذیرند تا «از عوارض مرگ و ویرانی فزاینده و ضایعات مردم منطقه که همچنان بدتر می‌شود جلوگیری شود». من گفتم که در تماس با بنگاههای اصلی بشردوستانه در نظام

سازمان ملل و کمیته بین‌المللی صلیب سرخ هستم، با این دیدگاه که از کمک‌های انسانی به قربانیان و خسارت دیدگان از جنگ، اطمینان حاصل کنم.

هیچ پاسخ مستقیمی از سوی عراق دریافت نشد، اگرچه در ۲۴ ژانویه طارق‌عزیز نامه‌ای برای من فرستاد و سازمان ملل را «بابت اقدام ننگین در حمایت از تجاوز علیه عراق از سوی ایالات متحده، ناتو وصهیونیست‌ها» محکوم کرد. او گفت: من شخصاً «درقبال تاریخ، مسئول کشتارهای عظیمی هستم که علیه ملت شریف عراق که برای آزادی خود می‌جنگند اعمال می‌شود». متعاقب آن هر امیدی که من بتوانم به‌عنوان یك میانجی بی‌طرف جنگ را به پایان برسانم، از دست رفت. تنها کاری که می‌توانستم انجام دهم، آغاز برنامه‌ریزی برای عملیات حفظ صلح و مسئولیت‌های انسانی بود که مطمئناً پس ازپایان جنگ برعهده سازمان ملل قرار می‌گرفت. سازمان ملل متحد در ایجاد صلحی تازه، بیشتر از درگیر شدن در نبرد نقش داشت.

پیامد جنگ

پس از آنکه عراق در ۲۲ فوریه ۱۹۹۱ به شورای امنیت اطلاع داد که همه نیروهایش از کویت بیرون آمده‌اند و این کشور تصمیم گرفته است که با تصمیمات قطعنامه ۶۶۰ و همه قطعنامه‌های مرتبط همراهی کند، اقدامات تهاجمی نیروهای متحد متوقف شد و چشم‌انداز ترتیبات تازه‌ای بین فرمانده نیروهای متحد، ژنرال شوارتسکف و نمایندگان عراقی حاصل شد. یك آتش‌بس عمومی براساس پذیرش دولت عراق نسبت به شرایط کلی، برقرار شد. در این موضوع، شورای امنیت، هیچ اقدامی در عرصه رقابت نظامی انجام نداد و تنها نقش رهبری را در برخورد با بحران خلیج فارس ایفاء کرد. ایالات متحده و انگلیس این راه را با کار نزدیك با دیگر اعضای ثابت شورای امنیت در تعریف اقداماتی که عراق باید انجام دهد، پی می‌گرفتند. نتیجه، قطعنامه ۶۸۷ شورای امنیت بود که در سوم آوریل

۱۹۹۱، با ۱۲ رأی مثبت،یك رأی مخالف (کوبا) و دو رأی ممتنع (اکوادور و یمن) به تصویب رسید. این یکی از طولانی ترین قطعنامه‌هایی است که تاکنون توسط شورای امنیت به تصویب رسیده است، آن‌قدر طولانی که بسرعت (به عنوان تعارفی طعنه‌آمیز از اغراق‌های صدام حسین) نام «مادر همه قطعنامه‌ها» را بر خود گرفت. تصویب قطعنامه، تحمیلی به یك کشور شکست خورده درباره این بود که شرایط صلح چه می تواند باشد، چیزی که شورای امنیت پیش از این هرگز انجام نداده بود. این شرایط که به نظر من کاملاً موجه بود، زیاد و پردامنه بود. عراق در گفتگو با شورا، سعی در مقاومت در مقابل برخی از آنها داشت همان‌گونه که پس از آن هم کوشید در مقابل اجرای آنها مقاومت کند، اما انتخاب روشن بود. با پذیرش شرایط عراق مقابل تجدید اتحاد نظامی که می توانست باقیمانده ارتش عراق را که در جبهه باقی مانده بود و خود صدام حسین را نابود کند، ایستاد. عراق به یك صلح تحمیلی تن درداد، موضوعی که از سوی سازمان ملل اعمال شد تا از تبدیل شدن دوباره این کشور به تهدیدی علیه صلح جلوگیری کند و تضمینی بر جبران ضایعات باشد. بویژه از عراق خواسته شده بود که:

۱ـ به قراردادهای شناخته شده دربارهٔ مرز بین‌المللی با کویت، آن‌گونه که پیش از آن، بین آنها موافقت شده بود. احترام بگذارد و همکاری دبیرکل را در مجزا کردن مرز، بپذیرد.

۲ـ با ایجاد منطقه‌ای غیرنظامی به عرض ۱۵ مایل، در طول مرز میان دو کشور موافقت کند. ۱۰ مایل از این منطقه در خاك عراق خواهد بود که در آن ناظران سازمان ملل مستقر خواهند شد.

۳ـ بی‌قید و شرط با نابودی، واگذاری و نقل مکان همه انبارهای سلاحهای شیمیایی و میکروبی و موشکهای با برد بیشتر از ۱۵۰ کیلومتر موافقت کند و فهرستی از مکانها و انواع موضوعات خاص را به دبیرکل ارائه کند.

۴ـ هرگونه توسعه آینده این سلاحهای خاص را اطلاع دهد.

۵ـ بی‌قید و شرط موافقت کند که از دانش تولید یا توسعه سلاحهای هسته‌ای و مواد مورد مصرف در سلاحهای هسته‌ای اجتناب کند که شامل زیرمجموعه‌های پیوسته، تحقیقات، توسعه یا ابزار تولید می‌شود که فهرستی از مکانها و انواع موضوعات خاص را به دبیرکل ارائه کند و بپذیرد که آنها نابود شوند، جابجا و منهدم شوند.

۶ـ همه منابع متصرفه کویت از سوی عراق را بازگرداند.

۷ـ به تمام تعهدات مالی خارجی خود عمل کند.

۸ـ همه خسارتهای دولتها، کشورها و شرکتهایی را که به طور مستقیم آسیب دیده‌اند جبران کند که شامل ویرانی ابزارها و نابودی منابع طبیعی می‌شود که به طور مستقیم نتیجه تجاوز عراق به کویت می‌شود که به این منظور، یك صندوق تأمین خسارت تحت نظارت عالیه سازمان ملل ایجاد خواهد شد که از محل صادرات نفت عراق ایجاد می‌شود.

۹ـ تداوم تحریم کامل تسلیحاتی بین‌المللی علیه عراق و همه تحریم‌های اقتصادی تحمیلی از سوی شورای امنیت به استثناء دارو و لوازم بهداشتی، غذا و نیازهای اساسی شهروندان را بپذیرد.

به عنوان دبیرکل، مسئولیت اولیه برنامه‌ریزی برای انتقال بسیاری از نیازها و جابجایی آن به عراق برای اجرا به من سپرده شد. به طور کلی زمینه‌های تازه‌ای برای کار سازمان ملل ایجاد شده بود. تشکیلات تازه تحقیقاتی باید به وجود می‌آمد، بسیاری از کارشناسان متخصص باید به کار گرفته می‌شدند و یك تشکیلات حفظ صلح باید سازمان می‌یافت. شورا دستور داده بود که در عرض ۴۵ روز، من باید طرح یك کمیسیون ویژه را برای نظارت بر نابودی سلاحهای شیمیایی، میکروبی و توانایی موشکی عراق، آماده کنم و با آژانس انرژی اتمی در تعیین ظرفیت‌های نظامی هسته‌ای عراق همکاری کنم. کمیسیون آن گونه که من پیشنهاد کردم نخست به عنوان زیر مجموعه‌ای از شورای امنیت ایجاد شد. این وظایف

متنوع، بسرعت انجام شد و برای دبیرخانه سازمان ملل اعتبار بیشتری فراهم آورد.

یک نگرانی اضطراری: کمک‌های انساندوستانه

با پایان گرفتن خشونتها، نگرانی اول من تشخیص شرایطی بود که در کویت و عراق ایجاد شده است و اینکه منابع نیازهای انساندوستانه را فراهم آورم. من، مارتی آتیساری را که گروه انتقال کمک‌های سازمان ملل به نامیبیا را هدایت می کرد (به بخش یازدهم مراجعه کنید) به کار فراخواندم تا شرایط را بسنجد و به من گزارش کند که سازمان ملل کمترین اقداماتی که برای جبران خسارات کویتی‌ها و مردم عراق که تحت دیکتاتوری، هیچ نقشی در تصمیمات رژیم خود نداشته‌اند، باید انجام دهد، چیست.

گزارش آتیساری، هشدار دهنده بود. ویرانی در کویت، گیج کننده بود، اما دولت کویت منابعی در اختیار داشت که به مردم کمك کند تا زندگی طبیعی را از سر گیرند. در عراق، هیأت آتیساری دریافت که امکانات زندگی امروزی مردم نابود شده است یا به غارت رفته است. نظام ملی ارتباطات به طور عمده غیرقابل استفاده بود. جریان غذا برقرار نبود و کشتی‌های جدیدی نمی‌آمدند. برداشت آتی محصول با تهدید روبرو بود، چرا که نظامهای آبیاری کار نمی کردند و سموم کشاورزی در دسترس نبود. امکانات بهداشتی ویران شده بود که به یك تهدید جدی برای گسترش بیماریها بدل شده بود. جریان دارو کافی نبود. هیأت ملاحظه کرد که عراق، برای مدت مدیدی که در پیش بود، به یك دوره ماقبل صنعتی باز گشته است، اما با همه ناتوانی‌های وابستگی به دوره پساصنعتی در استفاده وسیع از انرژی و فن آوری. از خلال این مشاهدات، که به طور وسیعی در مطبوعات انتشار یافت، و درباره آن اغراق شد، نیاز اضطراری عراق به غذا و امکانات تولید آن و کمك‌های دارویی، بسیار واقعی بود.

به عنوان نتیجه گزارش آتیساری، کمیته مجازاتهای شورای امنیت تصمیم

گرفت که واردات نیازهای غذایی عراق بتواند به طور خودکار مجاز باشد به شرط آنکه با اطلاع کمیته صورت بگیرد. فراتر از آن، واردات سوخت و انواع انرژی، قطعات یدکی و تجهیزات وابسته به تولید مواد غذایی، کشاورزی و بهداشتی و جریان آب نیز مجاز شناخته شد.

وضع عراق به دنبال حرکت رژیم برای سرکوب نیروهای شورشی کرد در شمال و اقلیت شیعه در جنوب به وخامت گرایید. جامعه بین‌المللی ناگهان با مشکل دوگانه ارائه کمك‌های بشردوستانه به عراقی‌های نیازمند و کمك به اقلیت‌هایی که تحت ضربات دولت ملی قرار داشتند روبرو شد. کنترلی که به وسیله یك دولت ملی بر روی شهروندان کشور اعمال می‌شود، یك موضوع داخلی است، مثل مانع شدن بر سر مداخله سازمان ملل مگر آنکه ابزارهای لازم از سوی شورای امنیت تحت بخش هفتم منشور ملل متحد در زمینه ایجاد صلح فراهم شود.

هنوز انفعال باقی مانده در چهره تهدید نژادی گروهی یا گروههایی از جمعیت به صورت یك مشکل عمومی در ابعاد وسیعی وجود داشت. نبرد رژیم عراق علیه کردها، نخست به عنوان مشکلی برای جامعه بین‌المللی بویژه در بخش‌های مختلف جلوه کرد. در سایه فشارهای نظامی عراق، خیل عظیمی از جمعیت کردها، به کوهها در مرز بین ترکیه و عراق گریختند. شرایط در آنجا وخیم بود. در جنوب، یك گروه عظیم شیعه، تحت تهاجمی مشابه، به مردابهای نزدیك مرز ایران پناه بردند.

در این شرایط، شورای امنیت در پنجم آوریل ۱۹۹۱، قطعنامه‌ای دیگر را به‌شماره ۶۸۸ تصویب کرد و اعلام کرد که فشارهای رژیم عراق به شهروندانش، تهدیدی علیه صلح بین‌المللی و امنیت در منطقه بوده است. شورا تأکید کرد که این فشارها باید قطع شود؛ که عراق باید اجازه دهد کمك‌های فوری از سوی سازمانهای بشردوستانه بین‌المللی به همه نیازمندان در همه بخش‌های کشور برسد؛ و خواستار آن شد که دبیر کل تلاشهای انسانی خود را در عراق پی بگیرد و هیأت دیگری را در صورتی که ضروری باشد به منطقه بفرستند تا وضع شهروندان عراقی

را گزارش کند و در کنار آن وضع اقلیت کرد را.

در راه این مأموریت باید همه مآخذ را به کار می گرفتم تا نیازهای حیاتی پناهندگان و مردم آواره عراق را بیان کنم. در عین حال که این خواستهای متنوع که دخالتی آشکار در مسائل داخلی عراق بود بیان شده بود، قطعنامه در ادامه، همه اعضاء را به این می خواند که «استقلال، تمامیت ارضی و استقلال عراق پایبند باشند. . .»

با دریافتن نیاز برای بسیج بنگاههای مختلف سازمان ملل و نهادهای غیر دولتی برای برخورد با فاجعه عظیم بشری، تصمیم گرفتم یك گروه سطح بالا را برای نظارت بر واکنش سازمان ملل به کار گمارم. رویکردمن به شاهزاده صدرالدین آقاخان بود، مردی که تجربه‌ای طولانی در اقدامات بشر دوستانه داشت که موافقت کرد به عنوان نماینده اجرایی دبیر کل در برنامه بین بنگاههای بشر دوستانه برای عراق، کویت و مرزهای عراق-ترکیه و عراق-ایران خدمت کنند. شاهزاده صدرالدین، کمیسر عالی پیشین سازمان ملل در امور پناهندگان بود و همچنین به عنوان نماینده ویژه من برای همکاری با کشورهای ثالث، هنگامی که عراق به کویت تجاوز کرده بود، فعالیت کرده بود. شاهزاده مردی با انرژی و دلسوز است. تحت رهبری پویای او، برنامه کمك‌های بشر دوستانه، بخوبی پیش رفت و صد هزار نفر را از گرسنگی و بیماری رهاند و امکان بازگشت آنها را به خانه‌هایشان فراهم کرد و آنها را از مرگ رهاند. عضویت سازمان ملل یك حمایت قوی سیاسی را ایجاد می کرد، اگر چه کمك‌های اقتصادی به زحمت به نیمی از میزان مورد نیاز می رسید.

ما طرحی را تنظیم کردیم دایر بر اینکه مراکزی برای کمك‌های انسانی در داخل عراق به وجود آوریم که از این طریق کمك‌های بنگاههای سازمان ملل و نهادهای خصوصی قابل دسترسی باشد. ایستگاههای پیوسته‌ای بر سر مسیرهای حمل و نقل اصلی به وجود می آمد تا به هزاران آواره عراقی که به خانه‌هایشان بازمی گشتند کمك کند. از آنجا که عراق به کوشش خود برای شناسایی این کشور به عنوان کشوری مستقل ادامه می داد، دولت باید با هر گونه طرح بشر دوستانه که در

خاك آن انجام می‌شد، موافقت می کرد. بنابراین کمترین کاری که می‌شد انجام شود، پوشش اجرایی طرح بود. دولت عراق، گرایش آشکاری به گرفتن کمك‌ها داشت و کاملاً همکاری می کرد، حتی بر آن شد تا حمایت منطقه‌ای و لجستیك از برنامه به عمل آورد. این کشور تنها بر جلوگیری از هر گفتار یا عملی اصرار داشت که می توانست بر استقلال آن تأثیر بگذارد یا پذیرش قطعنامه ۶۸۸ را که این کشور آن را بی اعتبار می‌دانست، نشان دهد.

برنامه‌ریزی شده بود، یادداشت تفاهمی در ساعت ۶ بامداد ۱۷ آوریل ۱۹۹۱ در بغداد بین وزیر خارجه عراق و شاهزاده صدرالدین امضاء شود. به‌هرروی، اعضاء ناگهان با مشکل مواجه می‌شد، چرا که رئیس جمهوری بوش اعلام کرد که فرانسه، انگلیس و ایالات متحده نیروهایشان را به شمال عراق می‌برند تا اردوگاههایی برای کردهایی که به کوههای ترکیه پناه برده‌اند و بازمی گردند به وجود آورند. پس از عمل کردن به قرارهای «سطح بالا» عراقی‌ها موافقت کردند که پس از یك وقفه کوتاه، کار خود را ازسر گیرند؛ یادداشت تفاهم، که اساس همه فعالیت‌های بشردوستانه درعراق بود، در هجدهم آوریل امضاء شد. این یادداشت هیچ اشاره‌ای به قطعنامه ۶۸۸ یا به شورای امنیت نمی کرد. عراق تنها با اجرای آن، تحت اختیارات من به عنوان دبیر کل موافقت کرد.

محافظت از کردها

در شانزدهم آوریل، رئیس جمهوری بوش، به من تلفن زد تا به من بگوید که طرح انتقال نظامی به شمال عراق چیست و درباره موضوع اقدامات عملی برای کردها گفتگو کند. او توضیح داد که برای دولت آمریکا و دیگر دولتهای غربی، این مهم است که پناهندگان کرد را به عراق جایی که کمك‌های بشردوستانه در حال انجام است بازگردانند.

کردها تنها زمانی بازمی گردند که اطمینان حاصل کنند که از سوی رژیم

عراق مورد تعرض قرار نمی گیرند. به همین دلیل یك منطقه امنیتی در شمال عراق از سوی فرماندهی متحدین به وجود می آید تا از فعالیت نیروهای نظامی عراق شامل هواپیماها جلوگیری کند. اردوگاههای انتقالی، در جاهایی تشکیل می‌شود که پناهندگان در امنیت بتوانند از آنها به خانه‌هایشان باز گردند. رئیس جمهوری اظهار امیدواری کرد که من به طور عمومی اعلام کنم که اقدام نظامی سه کشور کاملاً منطبق با پیش بینی های قطعنامه ۶۸۸ است.

بوش در نامه‌ای به من که بلافاصله پس از اعلام عمومی این اقدام ارسال کرد، یادآور شد که این «اقدام موقتی و فوق‌العاده» به مثابه پلی خواهد بود تا سازمان ملل بتواند خدمات انسانی‌اش را انجام دهد و از پناهندگان و آوارگان حفاظت کند. او بار دیگر درخواست خود را تکرار کرده بود که من به طور عمومی اعلام کنم که اقدام انجام شده کاملاً در چارچوب قطعنامه ۶۸۸ صورت گرفته است. این کاری بود که من نمی توانستم انجام دهم. اقدامی که توسط سه قدرت انجام شده بود، عمیقاً با انگیزه و بخوبی انجام شده بود. این اقدام جان بسیاری از کردها را حفظ کرده بود. به هر روی من نمی توانستم معنای قطعنامه ۶۸۸ را آنچنان تعبیر کنم چرا که حرکت نظامی غربی‌ها، هر قدر خوب، به هر حال بیرون از چارچوب حق استقلال عراق بود. شورای امنیت، می توانست در این راستا اجازه چنین اقدامی را در زمینه به کار بردن زور بدهد، اما هر توافقی می توانست در شورا به عنوان یك سؤال باز باقی بماند.

برای اجرای تخلیه سریع نیروهای آمریکا، انگلیس و فرانسه، ایالات متحده می‌خواست که سازمان ملل تحت همان قطعنامه، یك منطقه امنیتی سازمان ملل یا «منطقه امن» را در شمال عراق به وجود آورد و یك «نیروی پلیس» را برای حفاظت از پناهندگان کرد به کار گیرد. هنگامی که به طور خصوصی با رئیس جمهوری بوش، وزیر خارجه بیکر و ژنرال اسکوکرافت در نهم ماه مه در کاخ سفید ملاقات کردم، رئیس جمهوری از من خواست که اگر می خواهم، هر چیزی را قبل از نشست عمده تر در اتاق کابینه مطرح کنم، این کار را انجام دهم. با آگاهی از علائق آمریکا،

من به فکر بکارگیری نیروی پلیس سازمان ملل برای حفاظت از اقلیت کرد اشاره کردم. من گفتم که کاملاً به این نیاز واقفم، اما با گسترش موضوع، باید مطالعه محتاطانه‌ای صورت بگیرد چرا که در مورد این همکاری، توصیه قانونی من این است که شمول قطعنامه ۶۸۸، پایه قانونی مناسبی برای استفاده در عملیات حفظ صلح یا بکارگیری نیروی پلیس در اراضی عراق بدون موافقت دولت عراق نیست.

من دو مشکل به هم پیوسته را طرح کردم: نخست آنکه گردش مالی چنین مأموریتی باید از سوی مجمع عمومی تصویب می‌شد که طبیعتاً می‌خواست مبنای قانونی عملیات موردنظر را بداند و احتمالاً اعتراضاتی داشت. دوم دولتهای عضو از اعزام نیروهایش یا مشارکت در نیروی پلیس ناراضی خواهند بود اگر عراق آماده همکاری با این نیروها نمی‌بود. اندیشه نیروی پلیس شهری سازمان ملل کاملاً با مقامهای عراقی مورد بحث قرار گرفته بود و آنها به طور کلی آن را رد کرده بودند. من اظهار داشتم که اگر ایالات متحده، انگلیس و فرانسه، یك حضور حفاظتی سازمان ملل را در شمال عراقی می‌طلبند که کاملاً در خدمت اهداف بشردوستانه باشد، آنها باید در جستجوی تفاهمی با دیگر اعضای شورای امنیت بر سر قطعنامه‌ای دیگر باشند که مأموریت گسترده‌تری را مطرح کند.

پس از پرداخت باجی سنگین برای «نقش تاریخی و فوق‌العاده» که باید سازمان ملل در بحران خلیج فارس ایفاء می‌کرد، رئیس جمهوری بوش اظهار داشت که واحدهای نظامی آمریکایی به شمال عراق فرستاده شده‌اند، تا «جانها را حفظ کنند... هدف ما حالا، خروج است. من نمی‌خواهم در این باتلاق کهنه فرو بروم. این کار جامعه بین‌المللی است که جان این مردم را حفظ کند.» رئیس جمهوری گفت اگر ضروری باشد که وظایف تازه‌ای از سوی سازمان ملل پی گرفته شود، ایالات متحده قطعنامه دیگری را پیگیری خواهد کرد. وزیر خارجه بیکر توضیح داد که ایالات متحده باید با احتیاط و سنجیده عمل کند. او گفت: «ما به این نیاز داریم که اختلاف بین امنیت برای کردها و کمك‌های انساندوستانه را... در

راستای جلوگیری از یك وتو بر سر آنچه که به عنوان دخالت سازمان ملل در مسائل داخلی عراق خواهد بود، بشکافیم.»

رئیس جمهوری دربارهٔ امکان فرستادن «نیروی کمکی به پناهندگان» به شمال عراق پرسید. پاسخ دادم که صدرالدین آقاخان یادداشت تفاهمی با مسئولان عراقی امضاء کرده است که سازمان ملل را قادر می‌سازد کمك‌های انسانی و کارگران کمکی را به عراق بفرستد. تقریباً صد نفر از کارکنان سازمان ملل در این چارچوب در عراق بودند و شاهزاده صدرالدین گفتگوهای تازه‌ای را با عراقی‌ها شروع کرد تا موافقت آنها را جلب کند که نیروهای بیشتری از کارکنان سازمان ملل به شمال فرستاده شوند. از آنجا که مسئولان دربارهٔ هرگونه عملیات حفظ صلح یا عملیات پلیس سازمان ملل، دیدی منفی داشتند، باید دید بازتری از کمك‌های سازمان ملل می‌یافتند، اگر این بخشی از برنامه کمك بشردوستانه عمومی سازمان ملل در این کشور می‌بود.

واکنش رئیس جمهوری بوش دربارهٔ اخبار گفتگوهای شاهزاده صدرالدین با عراقی‌ها توأم با شور و شوق بود و از این بحث کرد که او تلاشهایش را ادامه بدهد. وزیر خارجه بیکر پرسید آیا ۵ عضو دائم پشت قطعنامه شورای امنیت که یك عملیات برای کمك و پناهندگان را شامل شود می‌ایستند. من گفتم که شورای امنیت هر کاری بخواهد می‌تواند بکند. اما به یك قطعنامه جدید نیاز است. بدون این من هیچ منبعی برای تأمین پول عملیات نخواهم داشت و از سوی دیگر این آسان نخواهد بود که از دولتها نیروهای ضروری را بطلبم. رئیس جمهوری بر آن بود که عراقی‌ها، مشکل بتوانند مقابل نیروی بین‌المللی پلیس بایستند. او در خلال این بحث پرسید: «چه کسی از جان کردها حفاظت می‌کند؟» من توضیح دادم که من آرزو ندارم به نظر منفی بیایم، اما به نظر می‌رسد که ایالات متحده و دوستانش، می‌توانند بیشتر از آنچه که سازمان ملل می‌تواند امنیت را برقرار کنند. در واکنش به این حرف رئیس جمهوری با تغیر قابل ملاحظه‌ای گفت: «ولی ما نمی‌خواهیم آنجا بمانیم».

وزیر خارجه بیکر فکر می کرد که ادامه حضور آمریکا، به صدام حسین نقطه اتکایی می‌دهد که ارتش و دیگر آحاد مردم «باید او را بیرون بیندازند». رئیس جمهوری می‌دانست که کارگران کمکی، به گونه‌ای محافظت نیاز دارند. او گفت: من فقط آرزو می کنم که قطعنامه ۶۸۸، بتواند کافی باشد... ما کارهای خوب بسیاری انجام داده‌ایم، اما نمی توانیم بیشتر بمانیم.»

رئیس جمهوری بوش، کاملاً دلایل اجتناب مرا فهمیده بود و موضوع را بیش از این کش نداد. من می‌دانستم که در موضوعاتی مثل این، تجربه پیشین رئیس جمهوری در سازمان ملل، او را به درك عواملی که در کار در سازمان ملل مطرح است هدایت می کند که مقامات مستقیماً با مسائلی در سازمان ملل سروکار دارند که در دولتهای خود با آن اغلب روبرو نیستند.

سازمان ملل کنترل امور را به دست می گیرد

به دنبال امضای یادداشت تفاهمی درباره چشم انداز کمك‌های بشردوستانه، سازمان ملل قادر شد که بسرعت با ایجاد مراکز بشردوستانه و ایستگاههای کمك در وسعت خاك عراق، عمل کند. سه قدرت اصرار داشتند که سازمان ملل باید همچنین مسئولیت کامل اردوگاههای انتقالی را که آنها در شمال عراق به‌وجود آورده بودند تا به کردها کمك کنند، برعهده گیرد. مشکل این بود که راهی بیابیم که هم امنیت کردها را در اردوگاهها تأمین کنیم و هم آنها را تشویق کنیم که اردوگاهها را ترك کنند و به خانه‌هایشان بازگردند. از سوی من، شاهزاده آقاخان دوباره در گفتگو با مسئولان عراقی احتمال بکارگیری یك نیروی حافظ صلح را مطرح کرد. پاسخ آنها، باز هم منفی بود.

عقیده شاهزاده صدرالدین این بود که تعداد اندکی از پاسداران سازمان ملل برای اهداف امنیتی به کار گرفته شود. این پاسداران، همان مأموران یونیفورم پوشی بودند که در ورودی‌های ساختمان سازمان ملل در نیویورك، ژنو، وین و نایروبی

مستقرند و هویت دیدار کنندگان را می‌سنجند. آنها عموماً مسئول امنیت محوطه سازمان ملل هستند و برای برخورد با هر مزاحمتی آموزش دیده‌اند و پلیس محلی هیچ مسئولیتی در قبال این دفاتر ندارد. بسیاری از آنها پیش از پیوستن به سازمان ملل مأمور پلیس بوده‌اند. آنها کلاً کارکنان دبیرخانه هستند و عملکرد آنها کاملاً تحت فرماندهی مسئولان دبیرخانه است.

صدرالدین بر این باور بود که پاسداران می‌توانند در مراکز بشردوستانه (و در اردوگاههای انتقالی، وقتی کنترل آنها به سازمان ملل واگذار شد) مستقر شوند تا حفاظت از جان کارگران سازمان ملل و بنگاههای خصوصی که در اردوگاهها کار می‌کردند و امنیت جریان کمک‌هایی را که برقرار بود، برعهده گیرند. این برنامه رسمی آنها می‌بود، اما در کنار آن، آنها می‌توانستند در منطقه کردنشین پخش شوند تا بر روند امور نظارت کنند و با حضور خود به کردها اطمینان بدهند که از خطر مصون هستند.

شاهزاده صدرالدین، چنین استفاده‌ای از پاسداران را ـ تنها به خاطر حفاظت از جان کارکنان و روند امور مراکز بشردوستانه ـ با مسئولان عراقی مورد بحث قرار داد. دولت عراق، کاملاً به خاطر تمایلش به بیرون راندن واحدهای نظامی سه جانبه از شمال عراق با این بحث موافقت کرد. شرایط عمل پاسداران در نامه‌ای به شاهزاده صدرالدین، از سوی وزیر خارجه طارق عزیز تشریح شده بود که این، مقدمه‌ای برای یك یادداشت تفاهم شد. تحت این توافق، پاسداران، در مراکز کمك‌های بشردوستانه سازمان ملل، اردوگاههای انتقالی، ایستگاههای کمك و زیرمجموعه دفاتر (در صورت نیاز) به کار گرفته می‌شدند و شمار آنها حداکثر به ۵۰۰ نفر می‌رسید و نباید شمار آنها در هیچیك از مناطق به ۱۵۰ نفر بالغ می‌شد. پاسداران، تنها در خودروهای پوشیده با علامت سازمان ملل و هلی کوپترهایی با علامت سازمان ملل حرکت می‌کردند که دولت عراق ترتیبات ضروری آنها را فراهم می‌کرد. آنها سلاحهای جانبی را که دولت عراق اجازه می‌دهد حمل خواهند کرد.

اختیار دادن به پاسداران سازمان ملل برای تأمین امنیت در جبهه از زمان نخستین دبیر کل سازمان ملل، تریگولی که آن را در خاورمیانه به کار گرفته بود، دیگر صورت نگرفته بود. مطمئن نبودم که این تعداد محدود از کارکنان بدون تجربه در شرایط نبرد بتوانند امنیت مورد انتظار و لازم را در شمال عراق برقرار کنند. به‌هر روی حضور غیرنظامی گسترده سازمان ملل در مراکز کمک‌های انسانی اطمینانی را به کردها می‌داد که دیگر هدف حملات رژیم عراق قرار نمی گیرند. افزون بر آن، ارتش عراق از منطقه دور می‌ماند و سه قدرت به پروازهای حفاظتی خود ادامه می‌دادند. پاسداران، نخست به عنوان نماد حضور مؤثر سازمان ملل خدمت می کردند. آنها نخست آنچه را که رخ می‌داد تحت پوشش می گرفتند و به نمایندگان ارشد سازمان ملل، هرگونه پیشرفتی را گزارش می کردند.

در مدت کوتاهی پس از موافقت رسمی عراقی‌ها با این برنامه و پیش از تکمیل شدن مقدمه یادداشت تفاهم، ده پاسدار از مقر سازمان ملل در ژنو که برای این هدف انتخاب شده بودند به دهوك در شمال عراق فرستاده شدند، جایی که مرکز کمک‌های بشردوستانه سازمان ملل تازه افتتاح شده بود. اردوگاههای انتقالی که از سوی سه قدرت تأسیس شده بودند و کنترل آنها بزودی به سازمان ملل انتقال می‌یافت در همان نزدیکی بودند و عراقی‌ها فهمیدند که پاسداران امنیت را برای کارکنان سازمان ملل و جریان کمک‌ها برقرار می کنند. برنامه بخوبی پیش رفت. کنترل اردوگاههای انتقالی بدون هیچ مشکلی به سازمان ملل انتقال یافت و واحدهای نظامی متحدین، خارج شدند. مرکز کمک‌های بشردوستانه در دهوك و زیرمجموعه‌های آن به منبعی برای کمک‌های غذایی و دارویی برای مردم کرد بدل شدند.

حضور سازمان ملل.. که بیشتر در حضور پاسداران سازمان ملل آشکار بود- این اطمینان را ایجاد کرد که سبب شود کردهایی که هنوز در کوهها بودند و آنهایی که در اردوگاههای انتقالی بودند، به روستاها و شهرهایشان بازگردند. اردوگاهها را می‌شد بزودی برچید. رژیم عراق خوشبختانه بر آن نبود که مشکلی ایجاد کند.

آنها می‌دانستند که پاسداران سازمان ملل هدف بزرگتری را نسبت به حفاظت از جان کارکنان سازمان و جریان کمکها تعقیب می‌کنند، اما از آنجا که نخستین اقدام آنها نجات جان یك افسر عراقی بود که به دست شورشیان کرد افتاده بود، شاید آنها به همکاری ترغیب شدند.

بکارگیری پاسداران سازمان ملل در عراق، به عنوان بخشی از کوشش‌های بشردوستانه سازمان، به عنوان ابتکاری که می‌تواند در هر کجا مفید واقع شود، در همه جا مطرح شد.

سازمان ملل به طور افزاینده‌ای در کمك‌های بشردوستانه در شرایط نبردهای داخلی درگیر شده بود. شورای امنیت، نسبت به اینکه اجازه دهد واحدهای پاسدار صلح یا نیروی صلح بدون موافقت دولت مورد نظر به کار گمارده شود، اکراه داشت. تحت این شرایط پاسداران سازمان ملل راه حل جایگزینی را پیشنهاد کردند. از آنجا که آنها کارکنان عادی دبیرخانه سازمان ملل بودند، می‌توانستند تحت مسئولیت دبیرکل کار کنند. آن‌گونه که در عراق نشان داده شد، حضور آنها می‌توانست تفاوتهایی را به وجود آورد. آنها به هر روی نمی‌توانستند به عنوان جانشین نیروهای پاسدار صلح باشند. نخستین نکته اینکه شمار پاسداران قابل دسترسی در خدمات زمینی، بسیار محدود بود. با فرستادن ۵۰۰ نفر به عراق، آن‌گونه که عمل شده بود، باید نفرات جدیدی استخدام می‌شدند و از بودجه عادی سازمان ملل حقوق می‌گرفتند. تأمین اعتبار پاسداران در عراق معضلی بود که حالا در شرایط اضطراری وجود داشت که باید بر آن فائق می‌آمدیم و حمایتی همه‌جانبه (البته غیراقتصادی) برای استفاده از آنها در کشورهای فراهم آورنده آنها وجود داشت. در نهایت، هزینه‌های آنها باید از سوی تأمین کنندگان مختلف کمك‌های بشردوستانه در عراق تأمین می‌شد. افزون بر آن، پاسداران، غیرنظامی هستند و آموزش نظامی ندیده‌اند. آنها هیچ ساختار واقعی فرماندهی ندارند. آنها تنها به عنوان ابزاری محدود تأسیس شده‌اند، اما به هر حال آنها

تشکیلاتی هستند که در یك یا چند زمینه طرحهای بشردوستانه که سازمان ملل در آن نقش دارد، مؤثر واقع شده‌اند یا به کار گرفته خواهند شد.

شیعیان

توجه بین‌المللی روی پناهجویان کرد متمرکز بود. به عنوان نتیجه گیری، کار زیادی برای کمك به آنان صورت پذیرفت. توجه کمتری به اقلیت شیعه در جنوب عراق معطوف شده بود، آنها هم علیه بغداد سربر آورده بودند و قربانی حملات متعددی از سوی دولت عراق بودند. آنها در مردابهای نزدیك بصره پخش شده بودند و برخی از آنها در آنجا مقاومت می کردند و هیچکس کاملاً نمی‌دانست آنها چه تعدادی هستند و دقیقاً کجا مستقرند. خصلت مبارزاتی آنها باعث شده بود که همبستگی عمومی کمتری از سوی غربی‌ها نسبت به کردها، درباره آنها بروز کند. کردها، از پیش احساسات بیشتری را برانگیخته بودند چرا که صدام حسین علیه آنها از سلاحهای شیمیایی استفاده کرده بود.

هنوز، شماری از دولتها درباره کمك‌های سازمان ملل به شیعیان بحث می کردند. دولت انگلیس، یکی از آنها بود که نگرانی زیادی را ابراز می کرد درست مثل دولت جمهوری فدرال آلمان. هر دو کشور امیدوار بودند که مراکز بشردوستانه‌ای که در جنوب عراق افتتاح شده بودند، به قربانیان شیعه تهاجمات دولت کمك کند. من قویاً بر آن بودم که سازمان ملل باید به این مردم کمك کند. تردیدهایی داشتم که در واقع آیا برنامه کمك‌ها به کردها در شمال می تواند کاملاً برای دیگر قربانیان در جنوب هم جریان پیدا کند. تا آن زمان مرکز کمك‌های بشردوستانه که در بصره افتتاح شده بود نمی توانست به هزاران نفری که در بصره در مردابها پناه جسته بودند کمك کند.

شاهزاده صدرالدین در دیدگاههای من مشارکت داشت. با توجه به این امر، او در اواخر ماه مه از یکی از کارکنان ارشد خود، استفان دومیستورا که همکاری

زیادی در ایجاد دفاتر بشر دوستانه در منطقه کردنشین داشت خواست تا اطلاعات دست اولی از وضع جنوب به دست آورد. دومیستورا به همراه جمع کوچکی از پاسداران سازمان ملل و دوستانی از بنگاههای مختلف سازمان ملل یك سفر قابل توجه به منطقه انجام داد. آنها در طول سه هزار کیلومتر در جنوب عراق سفر کردند بدون آنکه توجه سرویس‌های ویژه رژیم عراق را برانگیزند.

نخستین مشکل این بود که مردابها را بیابند. در دهه ۱۹۸۰، دولت عراق سدها و جاده‌های نظامی را ایجاد کرده بود که منطقه را می‌پوشاند. نقشه‌های قابل دسترسی، بهنگام نبودند. آنچه که به عنوان مردابها در نقشه‌ها نشان داده شده بود، حالا زمین‌هایی خشك بود. نخست هیأت نمی‌توانست هیچیك از شیعیان را موقعیت یابی کند. پس از آن از خلال گفتگو با کارشناسان موقعیت شناسی، توانستند دریابند که بسیاری از مردمان آواره در منطقه‌ای در حاشیه شهر باتلاقی هورالحماره متمرکز شده‌اند. با شنیدن این موضوع، دومیستورا، ماشین‌های گروه خود را به محل اعزام کرد و در نیمروز تعطیلات مذهبی به سوی هورالحماره حرکت داد. آنها بعد از گذر از ۴۴ ایستگاه پلیس راه به شهر رسیدند که در محاصره تانکهایی بود که در هر ۵۰ متر مستقر بودند. گروه کشف کرد که شماری مبهم از مردم، جایی پست‌تر در باتلاقها مستقرند و بخشی در جزایر وسط باتلاقها که در همان روز ارتش عراق ۴۵۰ قایق را به جستجوی آنها گسیل داشته است. در کنار شیعیان، بسیاری از صحرانشینان سلاح به دست گرفته بودند و همچنین بسیاری از اعضای حزب بعث که به دنبال شورش از بصره گریخته بودند، در منطقه پخش بودند. افزون بر آنها مردمی که از پیش در باتلاقهازندگی می‌کردند هم به حساب می‌آمدند. یك عنصر مطلع در هورالحماره جمعیت فراری به مردابها را در حدود یکصد هزار نفر برآورد می‌کرد. دومیستورا متوجه شده بود که ارقام می‌تواند هر کجا بین سی‌هزار تا یکصد و پنجاه هزار نفر باشد. عددها آنقدر بزرگ بود تا به یك نگرانی جدی بشردوستانه بدل شود.

وقتی شاهزاده صدرالدین گزارش میستورا را شنید، بلافاصله با سفیر عراق در ژنو تماس گرفت. با ابراز نگرانی عمیق در مورد شرایط، یادآور شد که مأموریت بشردوستانه سازمان ملل همه عراقی‌ها را دربرمی گیرد. او خواستار همکاری اضطراری دولت عراق در ایجاد مرکز کمک‌های بشردوستانه در هورالحماره و کوچک کردن حضور نظامی عراق در آن منطقه شد. اطلاعات دربارهٔ وضع به مطبوعات در ژنو و نیویورك داده شد. با بیم از اینکه هزاران نفر از مردم در باتلاق ممکن است قربانی شوند مگر آنکه اقدامات پیشگیرانه‌ای معمول شود، صدرالدین تصمیم گرفت شخصاً به هورالحماره برود. او می توانست موافقت مسئولان عراقی را کسب کند و در یازدهم جولای به شهر باتلاقی، جایی که با یك گروه سازمان ملل که کمك‌های برنامه غذای جهانی، کمیساریای عالی پناهندگان و صندوق کودکان ملل متحد را حمل می کردند و از سوی پاسداران سازمان ملل همراهی می‌شدند ملاقات کرد. تانکها رفته بودند. صدرالدین دریافت که ارتش عراق از سه روز قبل، تخلیه منطقه را آغاز کرده است. برخی از آوارگان، با اطمینان یافتن از رسیدن نمایندگان سازمان ملل شروع به بازگشت از مخفی گاههایشان کردند.

یك مقر کوچك متشکل از چند پاسدار سازمان ملل در هورالحماره ایجاد شد تا مزاحمت‌ها را برای مردم به حداقل برساند و حضور سازمان ملل را آشکار کند. کارکنان سازمان ملل با قایق از میان باتلاقها می گذشتند تا توضیح دهند که چگونه کمك‌ها می تواند برسد و برچم سازمان ملل را نشان دهند. نتیجه آن گونه بود که می‌خواستیم. همان‌گونه که در شمال صورت گرفت، نیروهای متحد یك منطقه پرواز ممنوع در جنوب به‌وجود آوردند تا از تهدیدات هوایی منطقه جلوگیری کنند و همان‌گونه که در شمال رخ داد، آوارگان فارغ‌البال به خانه‌هایشان بازگشتند. اینجا دوباره پیشرفتی عظیم که حاصل نظام سازمان ملل بود برای جهان به ارمغان آمد، خدمتی که از دید من، بهتر از وجود خود سازمان بود.

بخش سوم

آفریقا: قارهٔ پیروزی و رنج

دهه ۱۹۸۰ برای آفریقا، دوره تداوم آشوب بود. از شمال تا جنوب اقتصادها رو به زوال بود و برخی ویران شده بود. توالی ناتوانی طبیعی، میلیونها نفر را به کام مرگ و تیره‌روزی کشاند. رهبری سیاسی در بسیاری از کشورها، شکست خورد. ملی گرایی قوی باقی ماند، گرچه نسل رهبران فرهمند (Charismatic) که کشورهای خود را به سوی استقلال رهنمون شدند، از صحنه محو شدند و در برخی کشورها ساختار دولت تجزیه شد. هنوز در آفریقای جنوبی، نامیبیا استقلال خود را به روش صلح آمیز پی می گرفت و در آفریقای جنوبی، سیاست جدایی نژادی و نقش اقلیت کنار رفته بود و یك رویداد رسمی چشم‌اندازهای روشن‌تری را برای سراسر منطقه به ارمغان آورده بود.

در خلال دوره ده ساله کارم به عنوان دبیر کل سازمان ملل، به حدود ۳۰ کشور در آفریقا سفر کردم که حدود ۳۰۰ هزار مایل طول این سفرها می‌شد. من تضاد وسیع بین کاخهای عظیم و بیچارگی در اردوگاههای پناهندگان که میلیونها تن از آنها، دشواری‌های ویژه‌ای را تجربه می کردند و با بیماری و مرگ دست و پنجه نرم می کردند، دیدم. دوباره و دوباره تأییدی را براین موضوع دیدم که در هیچ قاره‌ای نیاز به سازمان ملل به این بزرگی نیست و در هیچ کجای دیگر ایمان به سازمان وسیعتر نیست.

نخستین سفر رسمی من به این قاره در نوامبر ۱۹۸۲ برای شرکت در نوزدهمین نشست سران سازمان وحدت آفریقا (OAU) در طرابلس بود. با وجود روزها مشورت سران کشورها و دولتها که کاملاً به رایزنی پرداخته بودند، اجلاس نتوانست به توافقی درباره نمایندگی چاد دست یابد. این سفر به من فرصتی داد تا به طور انفرادی در یك مقطع دوروزه با ۱۲ تن از سران کشورها یا دولتهای آفریقایی ملاقات کنم و این افزون بر ملاقات با سام نجوما، رهبر سواپو (جنبش مقاومت آفریقای جنوب غربی) بود. من احساس متفاوتی داشتم نسبت به آنچه که آفریقایی‌ها از مشکلات خود برداشت می کردند و می توانست ارزیابی از آنچه که رهبران این قاره از آن رنج می‌بردند یا از آن لذت می‌بردند به دست دهد.

من از طرابلس با این احساس باز گشتم که سه مسأله سیاسی که بدواً مورد توجه سازمان ملل قرار دارد و سازمان می‌تواند در آنها مفیدتر باشد، یکی نامیبیاست، دیگری گره مشکلات آفریقای جنوبی است که از سیاستهای جدایی نژادی آفریقای جنوبی ناشی می‌شود. و دیگر مشکل صحرای غربی که به زعم من به میانه راه خود رسیده است. در سایه همه این مشکلات سیاسی، به هر روی مشکلات اقتصادی و نیازهای بشری قاره‌ای در بحران نیز وجود داشت.

بار سنگین آفریقا: عقب ماندگی و بلاهای طبیعی

خشکسالی که در زمان نخستین دیدار من از این قاره به عنوان دبیر کل، آفریقا را دربر گرفته بود، خاص این منطقه بود با تفاوتهایی برای مدت ۱۷ سال آشکار شده بود. بسیاری از متخصصان براین عقیده بودند که بارندگی ناکافی پدیده‌ای است که کشورهای آفریقایی باید بیاموزند که آن را بپذیرند. من می‌توانم شهادت دهم که تداوم خشکسالی در شرایط زندگی میلیونها انسان تأثیری داشته است که غیرقابل احتساب است. این آشکار بود که ارتباطات میان دولتهای آفریقایی و کشورهایی که کمك‌هایی ارائه می کنند نیازمند گسترش است و

همکاری میان بنگاههای مختلف سازمان ملل که در آفریقا صورت می گیرد، به‌ندرت در راستای کار با دیگران است و نیازمند آن است که تغییر یابد. این موضوعی است که به هر حال شرایط را بدتر می کند.

در سال ۱۹۸۴، به عنوان نتیجه خشکسالی و تهاجم ملخ‌ها، قحطی مناطق وسیعی از پایین دست صحراهای آفریقا را در بر گرفت. تصاویری از مردم مصیبت‌زده، بویژه کودکان که از تلویزیون انگلیس پخش شد، بیداری ناشی از یك شوك را از شرایط منطقه بر انگیخت. من خود در نایروبی یك دفتر ویژه دایر کردم تا کمك‌های بشردوستانه و اقتصادی ضروری را هماهنگ کنم. مجمع عمومی بیانیه‌ای انتشار داد که موضوع آن وضع اقتصادی بحرانی در آفریقا بود (A/RES/39/29). به هر روی بیانیه و هماهنگی‌ها، پاسخ‌هایی ناکافی در قبال شرایط بحرانی بود. من پس از آن دفتری را برای وضع اضطراری اقتصادی در آفریقا تأسیس کردم. برادفورد مورس مسئول برنامه توسعه سازمان ملل را به ریاست این دفتر منصوب کردم و از موریس استرانگ، مدیر پیشین برنامه محیط زیست سازمان ملل خواستم که با او همکاری کند تا از همکاری همه بنگاههای سازمان ملل اطمینان حاصل شود. مورس و استرانگ هر دو عناصری فعال و رهبرانی قوی با تجربه در به حرکت در آوردن دولتها و تأمین حمایتهای عمومی برای نیازهای بشردوستانه بودند. آنها یك تیم فوق‌العاده مؤثر بودند. من همچنین نمایندگان ویژه‌ای را برای عملیات اضطراری در دو کشور اتیوپی و سودان و مدتی بعد در موزامبیك به کار گماردم. حمایت مالی عمومی از دولتها کسب می شد.

بنگاههای تخصصی و دفاتر کارکردی در نظام سازمان ملل و سازمانهای غیردولتی بشردوستانه در یك برنامه فراگیر موفق برای برخورد با قحطی همکاری کردند. صدها هزار نفر نجات داده شدند. این پیشرفتی قابل توجه بود. هنگامی که دفتر کمك‌های اضطراری اقتصادی در آفریقا در سال ۱۹۸۶ راه‌اندازی شد، بحران، فروکش کرد، هدفهای بلندی نه‌تنها برای کشورهای ارائه‌دهنده کمك، بلکه

برای سازمانهای غیر دولتی که دست‌اندر کار تلاشهای مشترك بشردوستانه بودند، در جریان بود. این یکی از مثالهای فراوانی است که من می‌توانم به خاطر آورم وقتی که تعطیل یکی از دفاتر سازمان ملل با ناراحتی روبرو می‌شد.

کمکی که توسط سازمان ملل، سامان یافته و جمع‌آوری شده بود تا قحطی در پایین دست صحرای آفریقا را در سالهای ۱۹۸۶ـ۱۹۸۵ جبران کنند، پیشرفتی است که من بویژه نسبت به آن احساس غرور می‌کنم. این واقعیت است که یك شرایط اضطراری به‌وجود آمد و این بحران اساسی نشان از ناکافی بودن نظام سازمان ملل داشت. نشانه‌های زیادی از یك فاجعه در شرف وقوع بر نمایندگان بنگاههای مختلف فعال در آفریقا آشکار شده بود. شرایط خشکسالی وسیع، برای ۱۷ سال وجود داشت، اما سازمان ملل هیچ مرکزی برای هشدار بموقع نداشت که از دفاتر خود بتواند اطلاعات لازم را به‌دست آورد. تا زمانی که دفتر اضطراری به وجود نیامده بود، هیچ منبع رسمی وجود نداشت که بتواند نظام سازمان ملل را درباره خطر پیش‌رو آگاه کند و اقدامات پیشگیرانه کافی را معمول دارد. این بلا وقتی به خانه‌های مردم جهان پیشرفته آمد، که تلویزیون آن را نشان داد و دولتها را ناگزیر ساخت تا کمك‌های لازم را معمول دارند و من صادقانه باید بر این نکته بیفزایم، آنچه موجب شد نظام سازمان ملل بسیج شود تا در یك برنامه مشترك، کمك‌های ضروری را فراهم و حمل کند همین گزارش بود. جلوگیری از فجایع بشری مثل آنچه در صحرای آفریقا رخ داد، اطلاعات زودهنگام از منابع را لازم دارد که تا این زمان برای چنین هدفهایی در دسترس نبوده است.

اجازه دهید مثالی بیاورم. غذا برای مردم قحطی‌زده عموماً به دنبال یك اعلام کوتاه در دسترس است. مشکل بزرگی در ارتباط با یافتن غذا برای ارسال به آفریقا وجود ندارد. در سالهای ۱۹۸۵ـ۱۹۸۴، ۶/۴ میلیون تن، کمك صورت گرفت. جدی‌ترین مشکل این بود که این کمك‌ها را به آنهایی که نیازمندند بدون دسترسی به جاده‌ها در منطقه برسانیم. برای اطمینان از این که غذا در زمان نیاز، به مردم

می‌رسد، جاده‌هایی باید ساخته می‌شد و این وظیفه‌ای بود که در خلال بحران پایین‌دست صحرا برعهده برنامه توسعه سازمان ملل و دیگر بنگاهها در منطقه صحرا واانهاده شد. اما این کاری بود که باید زودتر، پیش از بحران به عنوان بخشی از روند توسعه صورت می‌گرفت. سازمان ملل به این نیاز داشت که اطلاع روزتری داشته باشد که همه بنگاهها و برنامه‌هایش را شامل شود و این نیازمند حمایت دنباله‌دار دولتها برای اجازه دادن به بنگاههای مختلف است تا نیازهای لازم را برای محدود کردن چنین فاجعه‌هایی مثل قحطی از آغاز، برآورد کنند.

توسعه اقتصادی و اجتماعی در آفریقا

این بحرانهای فاجعه‌بار مثل خشکسالی و گرسنگی و پیشرفت صحرا در آفریقا، در کنار سکوت سراسری جهان درقبال زخم‌پذیری قاره، در سالهای آغازین دهه ۱۹۸۰، روشنگر این واقعیت بود که باید اطلاعات زودهنگامی از کمکهای مورد نیاز وجود داشته باشد، بلکه به طور بنیادین، در درازمدت باید مشکلات اجتماعی و اقتصادی حل شود. این موضوعی است که عمیقاً از سوی جامعه بین‌المللی تشخیص داده شد و توسط مؤسسات توسعه‌ای در نظام سازمان ملل ـ بانك جهانی، صندوق بین‌المللی پول و برنامه توسعه سازمان ملل ـ به آن پاسخ داده شد. مجمع عمومی یك کنفرانس در سطح وزیران در سال ۱۹۸۶ برگزار کرد تا وضع وخیم اقتصادی در آفریقا را مورد بحث قرار دهد. در کنار بسیاری از ناکامی‌های قابل پیش‌بینی، این کنفرانس، تحت رهبری قوی ادگار پیسانی، یکی از وزیران سابق کشاورزی فرانسه، در تصویب برنامه سازمان ملل برای اقدام در جهت بازسازی اقتصادی و توسعه در آفریقا موفق بود.

این برنامه دولتهای آفریقایی را به رفرم ساختاری درازمدت که ابزارهای سازندگی اقتصادهای آنها را در مقابل موانع رشد، بویژه با توجه به کشاورزی پیش ببرد، دعوت کرد. به سهم خود، جامعه بین‌المللی قول داد تا کمك‌های خود را به

آفریقا افزایش دهد که شامل کمك انساندوستانه اضطراری و حمایت از رفرم اقتصادی می‌شد که باید به طور عمده برای کشورهای موردنظر به کار گرفته می‌شد. در دوره‌های سختی، ارزش جهانی برنامه اقدام بیش از ۱۲۸ میلیارد دلار برای دوره ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۰ برآورد می‌شد. کشورهای آفریقایی ۸۲/۵ میلیارد دلار آن را تقبل کردند و بقیه که سالانه ۹ میلیارد دلار می‌شد، از محل کمك‌های خارجی تأمین می‌شد. سازمان ملل متعهد شد که این کمك‌های خارجی را گردآوری کند.

اغلب در سازمان ملل اتفاق می‌افتاد که بیانیه‌های مهم و برنامه‌ها بدون هیچ مکانیسم دنبال شونده‌ای تصویب می‌شدند. من به این نتیجه رسیدم که در این مورد، نباید چنین عمل شود. نیاز آفریقا هم بزرگ بود و هم اضطراری. من به سرعت یك کمیته رهبری تأسیس کردم (Comité directeur) که تحت مدیریت عمومی همکاری اقتصادی بین‌المللی، ژان ریپر عمل کند تا اطمینان حاصل شود که مشارکت و همکاری همه عوامل در نظام سازمان ملل در این برنامه لحاظ شده است. پس از آن، من از سفیر فعال و حسابگر کانادا استفن لویس خواستم تا مرا در تلاش شخصی برای بدست آوردن حمایت ضروری دولتهای عضو یاری کند. لویس که به یك سلسله مسافرت به پایتخت‌های اروپایی و آفریقایی پرداخت، بسرعت به عنوان یك مسئول مدافع توسعه آفریقا شناخته شد. او گام بلندتری برداشت و گفت که آفریقا حالا مکان مهمی برای برنامه جهانی است.

دریافته بودم که اجرای موفقیت‌آمیز چنین برنامه عظیمی، به حمایت عمومی نیاز دارد و براین ساس یك برنامه اطلاعاتی را با بولتن‌های دو ماه یك بار برای انتشار عمومی درباره روند بازسازی آفریقا می‌طلبد. این موضوع فرجامی بسیار تلخ داشت چرا که به جای پیشرفت، بیشتر اقتصادی آفریقایی روند نزولی خود را ادامه دادند. سقوط قیمت‌ها ادامه یافت و طغیان عمده‌ای در قاره آشکار شد. درآمد سرانه با وجود بهبود شرایط آب و هوایی سقوط کرد. کمك‌های

خارجی به اهداف موردنظر نینجامید. بدتر از آن، اینکه بدهی‌های خارجی و بهره برخی دریافتی‌های خارجی به رشد خود ادامه دادند. شرایط داخلی در مجموعه‌ای از کشورهای آفریقایی با جنگ‌های داخلی سراسری و محدود بدتر شد.

تحت این شرایط، من یك گروه کارشناسی مشورتی تشکیل دادم تا وضع گردش مالی بازسازی را در آفریقا بسنجند. آنها یادآور شدند که منطقه پایین دست صحرا به تنهایی به سالانه ۵میلیارد دلار نیاز دارد که به تأثیرات آشکاری در قیمت‌ها و درآمد سرانه و کاهش بدهی‌ها دست یابد. گروه پیشنهاد کرد که کشورهای اعتباردهنده در برنامه و ام‌های خود تجدیدنظر کنند و یا به عنوان راه‌حلی بهتر برای مدت سه سال نرخ بهره را به صفر برسانند. اما تا سال ۱۹۸۷ بدهی خارجی آفریقا به ۳۴ میلیارد دلار رسید. کشورهایی که بیشتر بدهکار بودند، بر آن بودند تا دین‌های جدیدی را بپذیرند تا قبلی‌ها را تسویه کنند. اگر چه برخی اعضای باشگاه‌رم با تجدیدنظر در بدهی‌ها موافقت کردند و کانادا و فرانسه بدهی‌های دولتی را الغو کردند، بهره‌ها همچنان رشد کرد. هفده کشور بیشتر بدهکار، برآورد کردند که بین سال‌های ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۰، بهره بدهی‌های آنها، سه برابر خواهد شد و از سالانه ۲/۳ میلیارد دلار به ۶/۹ میلیارد دلار خواهد رسید. مشکل بدهی‌ها، به یك مدار بسته بدل شد. گروه هفت کشور صنعتی در سال ۱۹۸۸ در تورنتو اجلاسی را برگزار کرد و همه اعضاء، جملگی تصمیم گرفتند تا در بدهی‌های کشورهای عقب افتاده‌تر تجدیدنظر کنند. به هر روی نه این و نه نیازهای تجدید ساختار سختگیرانه که توسط بانك جهانی درباره افزایش بدهی‌ها تحمیل شد، امکانی ایجاد نکرد که وضع بهتر شود. به جای آن، اقتصادهای بسیاری از کشورهای آفریقایی به روند سقوطی خود ادامه داد و در سال ۱۹۹۰ با بازگشت شرایط قحطی، به دلیل شکست گفتگوهای کاهش عوارض در گات و تحت تأثیرات جنگ خلیج‌فارس، این بحران حادتر شد.

با وجود همه اقداماتی که صورت گرفت، بدهی‌های خارجی به رشد خود ادامه داد و در سال ۱۹۹۰ به ۲۷۲ میلیارد دلار رسید. درچنین مقطعی از زمان،

کمك‌های خارجی، بشدت کاهش یافت. بتینو کراکسی نخست‌وزیر پیشین ایتالیا که من او را به عنوان نماینده ویژه‌ام در امور بدهی‌ها منصوب کرده بودم، به مجمع عمومی گزارش کرد که مشکل در سرزمین‌های پایین دست صحرای آفریقا به قوت خود باقی خواهد ماند مگر گامهای فوق‌العاده‌ای برای کاهش بدهی‌ها برداشته شود و بانك جهانی و صندوق بین‌المللی پول گامهای جدیدی را پیشنهاد کنند.

هیچ گریزی از بیان این نکته وجود نداشت که برنامه بلندپروازانه و امیدوارانه سازمان ملل برای بازسازی اقتصادی و توسعه در آفریقا، شکست خورده بود. از آنجا که باور نداشتم، سازمان ملل از ابتدا این مشکل را ایجاد کرده باشد، این شکست، در هر صورت به عنوان یکی از مشکلات هنگامی که کارم را ترك می کردم، باقی ماند. چنین به نظرم می‌رسد که هیچ دولت یا بنگاهی، فرمول درست را برای پایان دادن به مشکلات اقتصادی قاره آفریقا ارائه نکرد.

متأسفانه، شرایطی دیگر هم در آفریقا حاکم بود که باعث شد من احساس شکست کنم، نه شکست شخصی که مهمتر از آن، شکستی برای جامعه بشری. این حس زمانی بیشتر بر من آشکار شد که دیداری از یك اردوگاه پناهندگان در اتیوپی، به هنگامی داشتم که خشکسالی به یك قحطی انجامیده بود. رنج‌ها هنگامی خود را عیان کرد که مرگ کودکان که باید آینده آفریقا را می‌ساختند با نمادی از روح جهانی به چالش در آمد که من به عنوان دبیر کل سازمان ملل، نماینده آن بودم. من گامهای زیادی برای بسیج کمك‌های بشردوستانه برای فائق آمدن بر عوارض مکرر عوارض طبیعی که منطقه پایین دست صحرای آفریقا را دربر گرفته بود، برداشتم. با این وجود، عمیقاً بر این عقیده باقی مانده‌ام که نظام سازمان ملل، به مثابه ابزار عمومی تحقق همکاریهای جهانی در کنار زدن و خامت اوضاع و شرایط بد زندگی که در بخشی از قاره بروز کرده بود، ناکام ماند. با وجود تمایل زیاد مردم، امیدها محدود بود و راه‌حل‌ها هنوز ناشناخته مانده بود.

تولد دوباره آفریقای جنوبی

هیچ سیاست ملی، مثل سیاست تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی اینچنین عمیق و فراگیر در سازمان ملل مورد نکوهش نبوده است. طی سالها، اختلافاتی وجود داشت که چگونه هدف مشترك حذف این سیاست اجرا شود؛ آیا از راه انزوا و مجازاتها یا برقراری تماسها و فشارهای جمعی و پیگیری آن؟ در نهایت، همه این محورها تعقیب شد. مجمع عمومی در کنار بسیاری از قطعنامه‌های تنبیهی خود، آفریقای جنوبی را از نشست‌های خود حذف کرد و در یك اجلاس ویژه، سیاستهای نژادپرستانه دولت آفریقای جنوبی را محکوم کرد و کمیته‌ای ویژه را برای مقابله با آپارتاید تشکیل داد تا غیرقابل قبول بودن اقدام نژادپرستانه آن را ابراز دارد. شورای امنیت ارسال کالاهای تسلیحاتی را به آفریقای جنوبی در راستای سیاست‌های آن تحریم کرد، چرا که مزاحمت‌هایی برای همسایگان خود به وجود می‌آورد و تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی بود.

سازمانهای منطقه‌ای و در نتیجه کشورهای منفرد با نفوذ اقتصادی مؤثر مجازاتهای اضافه‌ای را در همراهی با دعوت مجمع عمومی برای چنین کارهایی، تحمیل کردند.

من از هر فرصتی که پدید می آمد برای دعوت عمومی از آفریقای جنوبی برای رها کردن سیاستهای نژادپرستانه‌اش و احترام گذاشتن به حقوق بشر برای شهروندانش، استفاده می کردم. من تماسهایی را با شخصیت‌های برجسته آفریقای جنوبی مثل اسقف دزموند توتو و اولیور تامبو رئیس کنگره ملی آفریقا که برای تغییر رژیم نژادپرست تلاش می کردند برقرار کردم. اما در همان زمان، تا جای ممکن از مبادلات با دولت آفریقای جنوبی یا نمایندگان آن جلوگیری می کردم. من می‌خواستم اعتبار خود را در ارتباط با رهبران آفریقای جنوبی به عنوان یك رایزن بی‌طرف حفظ کنم. این، در آن زمان ارزشمند بود.

رقابت دیرپا و چند سطحی سازمان ملل به تنهایی صورت نگرفت، بلکه

بسیاری از نیروها دست به دست هم داده بودند تا سیاست جدایی نژادی که شاخص‌های آن مثل برده‌داری در ایالات متحده بود، به پایان برسد. یکی از بهترین تجربیات من به عنوان دبیر کل سازمان ملل، ایستادن میان نلسون ماندلا و فردریك دوکلرك و احترامی بود که این دو مرد از آفریقای جنوبی، یکی سیاه و یکی سفید، هنگام پیوستن به یکدیگر قائل بودند. یکی از غرور آفرین ترین اقدامات من در همان روز، اداره کردن جلسه سوگند سام‌نجوما به عنوان رئیس جمهوری کشور تازه استقلال یافته نامیبیا بود و این چیزی نبود که بدون تغییرات مثبتی که در آفریقای جنوبی به وقوع پیوست و سازمان ملل سهمی برجسته در آن داشت، امکان می‌یافت.

این امید من بود و همچنان این امیدواری باقی است که تغییرات فوق‌العاده مطلوب در آفریقای جنوبی به پیشرفت‌های زیادی در عرصه اقتصاد (دست کم) بخش جنوبی قاره و شاید فراتر از آن بینجامد. من کاملاً مطمئنم که پیشرفت اقتصادی تنها در جایی به وقوع می‌پیوندد که ثبات سیاسی به دست آمده باشد.

۱۱

نامیبیا: سرانجام استقلال

زمانی که در سال ۱۹۶۶، مجمع عمومی، قیمومیت آفریقای جنوبی بر آفریقای جنوب غربی، فسخ کرد (این قیمومیت از پایان جنگ جهانی اول آغاز شده بود) این سرزمین، بر مبنای حقوقی، تحت مسئولیت سازمان ملل در آمد. مجمع عمومی رسماً آن را نامیبیا نام گذاشت و شورایی تشکیل داد که از سوی یك کمیساریا یاری و از جنبه نظری فرجام کار آن همزمان می‌شد با استقلال این کشور. واقعیت متفاوت بود. آفریقای جنوبی به کنترل اراضی این کشور به مثابه یك مستعمره ادامه داد و سیاست ممتد نژادپرستانه خود را پی گرفت.

زمانی که من مسئولیت را بر عهده گرفتم، پیشرفت مهمی به سوی تحقق شرایط مورد انتظار به دست آمد. در سال ۱۹۷۶، شورای امنیت لوازم اساسی را برای استقلال نامیبیا تعیین کرد. سال بعد، ۵ کشور غربی که پس از آن در شورای امنیت به کار مشغول شدند ـ کانادا، فرانسه، آلمان فدرال، انگلیس و آمریکا ـ مشورتهای ابتکاری را با دولت آفریقای جنوبی، سواپو، گروه مقاومت که از سوی مجمع عمومی به عنوان نماینده رسمی مردم نامیبیا شناخته می‌شد و جناحهای سیاسی داخلی، کلیسا و رهبران تجاری در ویندهوك، پایتخت نامیبیا آغاز کردند.

نتیجه ترتیباتی بود که طراحی شد. چشم‌اندازهای طرح که در سال ۱۹۷۸ در شورای امنیت در شکل قطعنامه ۴۳۵، ارائه شد، اینها بودند:

● توقف اقدامهای خشونت آمیز همه جناحها و محدود شدن اساسی نیروهای نظامی سواپو و آفریقای جنوبی. پس از آن، یك عقب‌نشینی مرحله‌ای همه نیروهای آفریقای جنوبی انجام می‌شود که ۱۵۰۰ نفر از نیروهای آفریقای جنوبی در ۱۲ هفته از نامیبیا خارج می‌شوند.

● انتخابات آزاد مجمع مشورتی نامیبیا، تحت نظارت عالیه و کنترل سازمان ملل انجام می‌شود.

● به کار گماردن نماینده‌ای ویژه از سوی سازمان ملل برای کار با مسئول رسمی از جانب آفریقای جنوبی (مدیر کل) برای اطمینان از اینکه مرحله انتقال انجام شود.

● پیش از رقابت انتخاباتی، لغو همه قوانین مشخص و محدودیتها و آزادی همه زندانیان سیاسی.

● به کار گماردن یك گروه کاری سازمان ملل برای مرحله انتقال (UNTAG)، شامل واحدهای شبه‌نظامی و نظامی.

● حفظ مسئولیت ابتدایی قانونگذاری و اجرا در نامیبیا در خلال مرحله انتقال توسط نیروهای پلیس موجود. به هر روی نماینده ویژه سازمان ملل ترتیباتی اتخاذ می‌کند تا کارکنان سازمان ملل در اجرای مسئولیت‌هایشان با پلیس همکاری کنند.

مارتی آتیساری، یکی از اتباع فنلاندی که بعدها رئیس جمهوری فنلاند شد، به عنوان نماینده ویژه سازمان ملل در امور نامیبیا منصوب شد.

در این زمان که من دبیر کل سازمان ملل شدم، طرح استقلال نامیبیا، مدت مدیدی بود که اجرا می‌شد.

شورای امنیت، اندازه‌ها، شرایط و کارکرد یونتاگ را تعیین کرد. بخش

اعظم طرحهای بکارگیری آن، مورد موافقت آفریقای جنوبی و دیگر طرفهای درگیر شامل سواپو قرار گرفت. آنچه باقیمانده بود تا انجام شود، تعیین زمان آتش‌بسی بود که اجرای طرح را رسماً آغاز می کرد. پیشرفت امور به یك بن‌بست انجامیده بود، چرا که آفریقای جنوبی اصرار داشت که اجرای طرح با خروج نیروهای کوبا گره خورده است. نیروهای کوبا در همسایگی آنگولا و به درخواست دولت آنگولا، مستقر بودند.

من نمی توانم بیان کنم که آیا ایالات متحده یا آفریقای جنوبی، کدامیك نخست، درهم‌آمیختگی بین اجرای طرح سازمان ملل برای نامیبیا و نیروهای کوبا را در آنگولا طرح کرد. پس از سالها، نمایندگان آفریقای جنوبی موضوعات چند وجهی شامل تردیدشان نسبت به بی طرفی سازمان ملل را طرح می کردند. آنها به همین دلیل از کنفرانس اجرایی در ژنو کنار کشیدند. در ابتدای مرحله آغازین کار دولت ریگان، به هرروی، آنها به هیچوجه موضوع نیروهای کوبا در آنگولا را طرح نکرده بودند. سیاست درهم‌آمیختگی نخست از سوی دولت آفریقای جنوبی، به دنبال سفر معاون وزیر خارجه آمریکا، ویلیام کلارك (که پس از آن مشاور امنیت ملی ریگان شد)، دستیار وزیر خارجه در امور آفریقا، چستر کراکر و الیوت آبرامز که در آن زمان دستیار وزیر خارجه در امور سازمانهای بین‌المللی بود و پس از آن مسئول امور آمریکای لاتین شد در ژوئن ۱۹۸۱، پیش کشیده شد. بلافاصله پس از اعلام دولت آفریقای جنوبی، ایالات متحده اعلام کرد که به نظر می‌رسد گفتگوها بر سر خروج نیروهای کوبا از آنگولا باید به طور موازی با مسأله استقلال مطرح شود. ایالات متحده پس از آن اظهار داشت که در زمینه گفتگوی دوجانبه با دولت آنگولا بر سر این مسأله، ابتکاراتی داشته است.

این مسأله‌ای نبود که واقعاً دو طرف آن را به عنوان گره دو موضوع پیش کشیده باشند. آفریقای جنوبی‌ها علاقه‌ای آشکار داشتند که موضوع توافق بر سر نامیبیا را با محورهایی که تأثیری در آفریقای جنوبی دارد، کش بیاورند و شاید دولتی

در آنگولا بر سر کار آید که مشی دوستانه‌تری با آنها داشته باشد. برای آمریکایی‌ها، خروج نیروهای کوبا به مثابه یك پیروزی در جنگ سرد تلقی می‌شد و به این می‌مانست که نفوذ غرب در آنجا و احتمالاً در موزامبیك احیاء شود. کوشش‌های خستگی‌ناپذیر چستر کراکر در سالهای پس از آن آشکار کرد که ایالات متحده عمیقاً پایبند آن است که دو هدف را که در آن زمان به نظر می‌رسید یکدیگر را قطع می کنند، شامل استقلال نامیبیا و تخلیه ارتش کوبا از آنگولا با کاهش نفوذ کمونیست‌ها در جنوب آفریقا گره بزند.

من به طور مکرر، چه به طور عمومی و چه در گفتگوهای خصوصی اصرار می کردم که نامیبیا باید به عنوان یك موضوع جدا و مشکلی مستقل طرح شود و نباید به دیگر موضوعات گره بخورد. به هرروی من دریافتم که چنین خواستی، واقع‌بینانه نیست. من این خواست را در مورد ترتیبات تخلیه نیروهای کوبا به عنوان شرط اجرای قطعنامه ۴۳۵، ابتدا قانونی نمیدانستم، اما در اصرار برای استقلال نامیبیا، که کاملاً هدفی درخشان بود، من نهایت تلاش خود را کردم تا شرایط خروج آنها را فراهم کنم.

درگیری دبیر کل

هفت روز پس از عهده‌دار شدن مسئولیت، یك سخنرانی در نشست شورا برای نامیبیا داشتم. سخنرانی من با سیاست سازمان ملل در بارۀ نامیبیا آن گونه که در قطعنامه‌های مجمع عمومی آمده بود، همخوان بود. این سخنرانی شامل مروری بر پیشرفتهای حاصله بود و یادآور می‌شد که گروکشی‌های آفریقای جنوبی، مانع تعیین زمانی برای اجرای یك آتش‌بس و فراخوان آزادی زندانیان سیاسی از سوی آفریقای جنوبی می‌شود. این شامل یك مأخذ de rigueur برای سواپو، به عنوان نماینده قانونی مردم نامیبیا می‌شد، اما تصریح نداشت. باور اصلی این بود که اهمیت اجرای زودهنگام قطعنامه ۴۳۵ مورد موافقت همه طرفها قرار دارد.

روز بعد، سفیر آفریقای جنوبی در بارهٔ پیامی از پیك بوتا وزیر خارجه این کشور با من به گفتگو نشست که در آن از من خواسته شده بود که دولت او از اینکه چگونه من می توانم اظهارات خود را در بارهٔ موضوع یکپارچگی که عامل اساسی در طرح استقلال نامیبیا بود کنار بگذارد، مطلع شود. این موضوع، چهار روز پس از نامه‌ای بود که نخست‌وزیر پی. دبلیو بوتا برای من فرستاد و به طور عمومی به آشکار کردن «دلبستگی‌های سیاسی به دلیل تبلیغات ایدئولوژیك دولت آفریقای جنوبی . . . و بنابراین آشکار کردن ناتوانی (ام) در اقدامی عادلانه و با روحیه بیطرفانه به دولتهای عضو شامل بلوکهای قدرت و آنهایی که سپر بلایی برای نقش آفرینی دولتهای اکثریت اعضای سازمان ملل می سازند» اعتراض کرد.

سابقه بی اعتمادی آفریقای جنوبی به سازمان ملل طولانی و قابل درك هم بود. این شامل مجمع عمومی هم می‌شد که مجازاتهایی را در شورای امنیت طرح کرده بود و موضوع قطعنامه‌های مکرر در مجمع عمومی و دیگر نهادهای سازمان ملل می‌شد که سیاست نژادپرستانه آنها را محکوم می کرد. سیاستهای نژادپرستانه این کشور، چیزی کمتر را ایجاب نمی کرد. من آپارتاید را، موضوعی غیر قابل نوسان و تجاوز آفریقای جنوبی را به نامیبیا وحشیانه و غیر قانونی می دانستم. من از هیچ طریقی نمی توانستم، نه رسمی و نه شخصی، از انتقاد از سیاستهای آفریقای جنوبی دست بشویم. برای اجرای طرح نامیبیا، سازمان ملل بیطرفی خود را حفظ کرده بود. با توجه به این تعهد و تحت حدودی که توضیح دادم، کار می کردم تا رضایت رهبری آفریقای جنوبی را با هدفهایم جلب کنم. من این سیاست را بوضوح در نشست‌های مختلفم با دولتهای مقابل طرح می کردم و اهمیت حفظ اعتبار و فایده‌ام را به همسایگان آفریقای جنوبی توضیح می‌دادم. این موضع از سوی رهبران آفریقایی بخوبی درك می‌شد.

اولین باری که توانستم پیك بوتا را بشناسم، زمانی بود که هر دو به عنوان نمایندگان دائم در سازمان ملل خدمت می کردیم. او انسانی خوش‌مشرب با ذهنی

تیز بود. به عنوان یك خدمتگزار صادق به سیاستهای دولتش، همواره همراهی خوب بود. در خلال ده سال پس از آن من باید ملاقاتها با او داشته و تعداد غیر قابل شمارشی نامه را با او مبادله می کردم. او وزیر خارجه آفریقای جنوبی شده بود. از آنجا که زبان او گاهی، تقاضایی و گلایه‌مند بود، در همه تماسهای مستقیممان، نقش او همان قدر دوستانه بود که در روزهای پیش بود. من او را مردی دوست داشتنی یافتم و این تا زمانی بود که من می توانستم با او از بابت سیاستهای خلافی که دولتش در آفریقای جنوبی تعقیب می کرد، مخالفت کنم، سیاستهایی که او با مهارت ارائه می کرد، اما کاملاً در وزارتخانه او شکل نمی گرفت.

در جولای ۱۹۸۲ نمایندگان گروه تماس غربی، که به گفتگوهایشان با دولت آفریقای جنوبی با توجه به پیش‌زمینه‌های سال ۱۹۸۱ ادامه می‌دادند، متنی را به من ارائه دادند؛ «متن اصول مورد توجه مجمع مؤسسان و قانون اساسی نامیبیایی مستقل» که آنها می گفتند همه طرفها آن را پذیرفته‌اند. این اصول دربرگیرنده آن بود که نامیبیا کشوری دموکراتیك، با احترام به آزادی عقیده همراه با سه قوه اجرایی، قضایی و قانونگذاری خواهد بود که نمایندگان آن از طریق انتخابات عمومی و همگانی برگزیده می‌شوند. حقوق بشر براساس اعلامیه جهانی حقوق بشر اجرا خواهد شد. انتخابات نمایندگان مجمع مؤسسان هم براساس نسبت ملی یا تناسب فردی انجام می‌شود. تصمیم دربارهٔ این سؤال ممکن است بیشتر به طول انجامد. به سهم خود، من مشورتهای سازنده‌ای با همهٔ جناحهای درگیر دربارهٔ به کار گماردن نیروهای یونتاگ انجام دادم. به هر روی، در پایان سال ۱۹۸۲، روند اجرای طرح استقلال نامیبیا در بن‌بست باقی ماند. معاون رئیس جمهوری جورج بوش در ماه دسامبر با من تماس گرفت و اظهار داشت که ایالات متحده مایل است اجرای قطعنامه ۴۳۵ را ببیند و بدبین نیست، به هر روی، کوبایی‌ها باید منطقه را ترك کنند. او گفت: آفریقای جنوبی‌ها بر این نکته تأکید دارند. من فهمیدم که ایالات متحده هم چنین است.

در اوت ۱۹۸۳، نخست به تحریك کشورهای متخاصم، شورای امنیت مرا به مشورتهایی با طرفهای مختلف فراخواند با این توجه که قطعنامه ۴۳۵ بسرعت اجرا شود که تقریباً ۵ ساله بود. در راه انجام این مأموریت، من گفتگوهای مستقیم با دولتهای آفریقای جنوبی، آنگولا و سواپو را ضروری تشخیص دادم. از آنجا که رفتن به آفریقای جنوبی، نتایج مثبتی در برنداشت، این را به عنوان یك ذخیره برای محورهای یك توافق درنظر گرفتم. در گفتگو بر سر این مسأله با چستر کراکر، من گفتم که این دیدار می‌تواند تنها دو هدف را تعقیب کند: ثبت پیشبرد یا گزارش اینکه همهٔ راههای ممکن به کار بسته شده‌اند. نیاز به حمایت ایالات متحده را برای آنکه آفریقای جنوبی بیشتر انعطاف‌پذیر باشد، احساس می‌کردم. کراکر پاسخ داد که پیشرفت حالا به آنگولایی‌ها بستگی دارد و ایالات متحده نمی‌تواند مطمئن باشد که موضع آنگولایی‌ها، در نتیجه دیدار من، مثبت شود. به هر روی ایالات متحده، کسب پیشرفتهای زیادی را در می‌یابد. دولت آفریقای خود را با سخن‌پراکنی‌اش در مقابل سازمان ملل محصور کرده است. دیداری از سوی دبیر کل می‌تواند به دولت کمك کند تا از این حصار با آشکار ساختن بی‌طرفی سازمان ملل به مردم، خارج شود. افزون بر آن، اطمینان آفریقای جنوبی ـ اگر پیش کشیده شود ـ این است که پیشرفت واقعی در زمینه نامیبیا ممکن است و مرا از اینکه به شورای امنیت گزارش کنم که مذاکرات باارزشی بوده است، ناتوان می‌سازد.

در این زمان، پیامهای زیادی هم از نخست‌وزیر و هم از وزیر خارجه آفریقای جنوبی دریافت می‌کردم که در آنها نسبت به این موضوع ابراز اطمینان شده بود که آنها اعتراضی به توافقنامه‌های مختلفی که من با نامیبیا می‌بندم، نخواهند داشت. محورهای سفر من به آفریقای جنوبی نیازمند آن بود که از پیش درك شود. من پیش سفیر برند فوری، سفیر آفریقای جنوبی در واشنگتن (که بلندمرتبه‌ترین نماینده آفریقای جنوبی در ایالات متحده بود) روشن کردم که پرسش دربارهٔ عقب‌نشینی نیروهای کوبا نمی‌تواند به عنوان پیش‌شرطی بر موافقت‌نامه نامیبیا تلقی شود. اگر

آفریقای جنوبی آمادگی آن را ندارد که محورها و موضوعات دیگر را مورد بحث قرار دهد، هیچ بحثی برای سفر وجود ندارد. پاسخی که توسط وزیر خارجه بوتا انتقال یافت این بود که یکباره دربارهٔ عقب‌نشینی نیروهای کوبا توافقی حاصل شده و تعهد دولت آنگولا برای اجرای چنین توافقی به دست آمده است و بنابراین موضوعات دیگر می‌تواند بسرعت حل شود. در این زمینه دولت آفریقای جنوبی اصرار داشت که بی‌طرفی به عنوان نیاز اصلی برای اجرای هر توافقی باقی مانده است.

بر این اساس در اوت ۱۹۸۳ به آفریقای جنوبی سفر کردم و در کیپ‌تاون با نخست‌وزیر پی. دبلیو بوتا، وزیر دفاع، ژنرال ام. مالان و وزیر خارجه پیك‌بوتا دیدار کردم. نخست‌وزیر صمیمی، اما خونسرد بود. همه مقامهای آفریقای جنوبی، موضعی را که در نیویورك به من اعلام شده بود، و با توجه به واحدهای نظامی کوبا اخذ شده بود، تکرار می‌کردند و من دوباره و دوباره اظهار داشتم که سازمان ملل نمی‌تواند با گره خوردن دو مسأله موافقت کند. پیك‌بوتا و من، به طور مشترك در پایان گفتگوها با خبرنگاران سخن گفتیم. او گفت که از نظر آفریقای جنوبی گفتگوها مفید و مثبت بوده است و تعهد آفریقای جنوبی را به قطعنامه ۴۳۵ تکرار کرد و اظهار داشت که موضوع اصلی که باید حل شود، تخلیه کوبایی‌ها از آنگولاست.

من گفتم که ما به پیشرفتهایی در زمینه مسائل مبتلابه نائل آمده‌ایم اما هنوز در موضعی نیستم که تاریخی را برای اجرای قطعنامه ۴۳۵ تعیین کنم، چرا که موضوعی بیرون از افق مأموریتی که شورای امنیت به من واگذاشته است، حل نشده باقی مانده است.

در خلال دیدار بعدی‌ام از لوآندا، سام نجوما تأکید کرد که سواپو آماده امضای یك آتش‌بس با آفریقای جنوبی و همکاری با من و یونتاگ در جهت هماهنگ کردن اجرای سریع قطعنامه ۴۳۵ بدون تغییر، اصلاح یا نکات اضافی و مسائل نامربوط و پذیرش آنهاست. سواپو با نظام نمایندگی نسبی یا انتخابات فردی

توافق خواهد کرد. در این دیدار و ملاقاتهای بعدی که با نجوما داشتم، مقدم بر ابتکار فرایند صلح در نامیبیا، او همواره روحیه تعاون داشت و مثل رهبران جبهه مقابل، چنین نشان می‌داد که ترجیح می‌دهد سازمان ملل در این میان، میانجیگری کند. او به هر روی، شروع کرد به پیش کشیدن حرفهایی نامفهوم و این گونه نشان داد که تحت نفوذ کمونیست‌هاست، حال شوروی باشد یا کوبا. در یکی از دیدارهایمان، من به او توصیه کردم که در تقلاهایش برای کسب استقلال نامیبیا، چیزی که مهم است، حفظ استقلال خود اوست. من یادآور شدم که استقلال، ابتدائاً به دو کشور بستگی دارد: آفریقای جنوبی و ایالات متحده. این چیزی است که باید همواره آن را در ذهن نگه می‌داشتیم. از تأثیر این توصیه‌ام بر نجوما، چیزی در نیافتم. او مردی زیرك است و بی‌شك می‌تواند واقعیت‌های شرایط را برای خود درك کند. آنچه که برای من در یاد ماندنی بود، به هر روی توانایی او در تغییر یا بالا بردن قواره خود بود. نجوما ابتدائاً احساس یك رهبر توانا را در من ایجاد نمی کرد. من دلیل قوی داشتم تا در اعتبار او تردید کنم وقتی رزمندگان مسلح سواپو از نامیبیا در آوریل ۱۹۸۹، پس از آتش‌بس، در نهایت گذشتند. در آن زمان رقابت انتخاباتی در جریان بود و او خود را مطرح کرد و حزب خود را به بالاترین مسئولیت‌ها رساند. آن پرت و پلاگویی‌ها رخت بربسته بود. وقتی او ریاست جمهوری نامیبیا را بر عهده گرفت، رهبری اثرگذار شده بود که به دولتی دموکراتیك متعهد بود.

در بازگشت به نیویورك، به شورای امنیت اطلاع دادم که تقریباً همه مسائل مربوط به یونتاگ حالا حل شده است. به هر روی، موضع آفریقای جنوبی دربارهٔ تخلیه نیروهای کوبا از آنگولا، این موضوع را غیرممکن می کرد که طرح سازمان ملل اجرا شود. من یادآور شدم که «این مشکل تنها می تواند در چارچوب خود توسط کسانی که با آن درگیری دارند طرح شود، با اقدام در چارچوب حق استقلال آنها و بالاتر از همه، به وسیله تلاشهای مستقل همه افراد درگیر برای کاهش تنش‌ها و مسائل دنباله‌دار و پایان دادن به درگیری‌ها در منطقه».

میانجیگری ایالات متحده

ایالات متحده رهبری میانجیگری برای توافقی بین آنگولا و آفریقای جنوبی را برعهده گرفت که محور آن پایان دادن به حضور نظامی کوبا در آنگولا بود. در این فرایند بسته، چستر کراکر دستیار وزیر خارجه در امور آفریقا، نقش آفرین اصلی آمریکا بود. او از خود نشانه‌هایی از قاطعیت، خستگی‌ناپذیری و شجاعت را بروز داد که همه اینها ضروری بود. در زمانی که ارتباطات بین واشنگتن و سازمان ملل، مطلوب نبود، مقامهای مافوق کراکر در وزارت خارجه، نسبت به نقش سازمان ملل در آمریکای مرکزی ابراز بی‌اعتمادی می کردند. کراکر تلاش زیادی کرد تا با کسانی از ما در سازمان ملل که با آفریقا سروکار داشتند به مشورت بپردازد. از آنجا که سازمان ملل، عمیقاً از فرایند گفتگوها بیرون بود (تا زمانی که موضوع نیاز به سازمان ملل برای هماهنگی تخلیه کوبایی‌های نظامی بالا گرفت)، کراکر جدیت داشت که مرا مطلع سازد. او در اینکه به من به طور شخصی اطلاعاتی از پیشرفتها بدهد، باز عمل می کرد و شخصیت او به گونه‌ای بود که به هر روی در ملاقاتهایی که دیگر کارکنان سازمان ملل حاضر بودند، او از چنین عملی اجتناب می کرد.

در تابستان و پاییز ۱۹۸۳، جنبش شورشی آنگولا، اتحادیه ملی برای استقلال کامل نامیبیا (UNITA)، ظاهراً در میانه رقابت موفقی قرار داشت که منطقه وسیعی را تحت کنترل بگیرد. یکی از اهداف حضور نظامی آفریقای جنوبی در آنگولا، در کنار مقابله با سواپو، حمایت از یونیتا بود. دولت آنگولا حضور نظامی کوبا را یك وزنه مهم در دفاع مقابل پیروزی یونیتا می‌دانست. در سایه افزایش آشکار نیروهای نظامی آفریقای جنوبی در آنگولا در نیمه دوم سال ۱۹۸۳ و اوج گرفتن سطح درگیری‌ها، فشار دولتهای خط مقدم برای آنکه شورای امنیت نشستی را برگزار کند و اقدامی صورت دهد، افزایش یافت. در پنجم دسامبر ۱۹۸۳، چستر کراکر با وزیر خارجه آفریقای جنوبی در رم ملاقات کرد و با قاطعیت توصیه کرد که عقب‌نشینی نیروهای نظامی آفریقای جنوبی از آنگولا به این نیاز دارد که بار دیگر

گفتگوهایی بر سر نامیبیا انجام شود و این چیزی بود که من دو ماه پیش از آن به دولت آفریقای جنوبی پیشنهاد کرده بودم.

در سایه این حرکتهای مختلف، وزیر خارجه بوتا در ۱۵ دسامبر متنی برای من نوشت و به من اطلاع داد که «به منظور زمینه‌سازی فرایند دستیابی به یك راه‌حل صلح‌آمیز برای مسأله آفریقای جنوب غربی / نامیبیا، دولت آفریقای جنوبی آماده است تا درگیر نشدن نیروها را ... در آنگولا از ۳۱ ژانویه ۱۹۸۴ آغاز کند، با درك اینکه این اقدام می‌تواند دولت آنگولا را به عملی متقابل وادارد که اطمینان بدهند که نیروهایشان، سواپو و کوبایی‌ها شرایط را به نفع خود به کار نمی‌گیرند... اقدام موردنظر از سوی آفریقای جنوبی ۳۰ روز به طول می‌انجامد و می‌تواند به شرایطی که پیش‌بینی‌های این برنامه، بر آن است، گسترش یابد».

عقب‌نشینی نیروهای آفریقای جنوبی همان‌گونه که از سوی بوتا اعلام شده بود، در آوریل ۱۹۸۵ کامل شد. آتش‌بس بین سواپو و آفریقای جنوبی در کانال زامبیا، در تماسهای دو طرفه به دست آمد. با رفتن نیروهای آفریقای جنوبی و تعهد نیروهای کوبا به خروج از جنوب آنگولا، دورنمای حل مشکل کوبایی‌ها روشن‌تر شد. من باید گره خوردن مشکل کوبایی‌ها با موضوع را رد می‌کردم، چرا که می‌دانستم که این موضوع مانع از طی کردن مسیر استقلال نامیبیا خواهد شد، من بر آن بودم که باید هر چه می‌توانم انجام دهم تا کار را به راه‌حلی برسانم. به نماینده دائم آنگولا الیزیو دوفیگوئیردو در ماه مارس ۱۹۸۴ گفتم که‌وقتی تخلیه نیروهای آفریقای جنوبی از آنگولا تکمیل شود، من از فیدل کاسترو خواهم خواست که یك حرکت نمادین انجام دهد و ۲ تا ۳ هزار نظامی را از آنگولا خارج کند.

گفتگو با فیدل کاسترو

بین ۲۸ تا ۳۰ ماه مه دیداری رسمی از کوبا داشتم که در خلال آن ۱۲ تا ۱۳

ساعت را به گفتگو با رئیس جمهوری کاسترو صرف کردم؛ یك ملاقات ارزشمند در دفترش، یك روز ماهیگیری خصوصی و دیداری از ایزلا دولا خووتتود، جزیره‌ای که در آن مدارسی برای جوانان نیازمند جهان سوم تشکیل شده است و یکی از طرحهای مورد علاقه کاسترو است. در این میان، کاسترو بسیار چرب زبان و راحت بود. از آنجا که من شنونده خوبی بودم، می‌توانستم یك گفتگوی راحت را با رهبر کوبا داشته باشم که او را مردی با جذبه و به طور شگفت‌انگیزی دوست‌داشتنی یافتم. درگیری او با مسائل بین‌المللی که از احساس قوی دشمنی با ایالات متحده، رنگ گرفته بود، بسیار گسترده بود. وقتی از ایزلا دولا خووتتود باز می‌گشتیم، او به کتاب عظیمی باز گشت که شامل مروری بر وضع توسعه در سراسر جهان بود. سرفصل‌های آن گزارشهایی بود که سفارتخانه‌های کوبا، روزنامه‌های عمده و سرویس‌های خبری گزارش کرده بودند. او مدعی شد که مطلع‌ترین رئیس دولت در سراسر جهان است و این چیزی بود که من دلیلی نداشتم در آن شك کنم. علاقمندی او به آفریقای جنوبی به طور شگفت‌انگیزی شدید بود. در شیفتگی و انرژی او، بیشتر خطای برداشت وجود داشت اما تا آنجا که می‌توانستم ببینم، هیچ علامتی از فریبکاری وجود نداشت. پس از سه روز همکاری نزدیك، توانستم بفهمم چرا بسیاری از مردم در آمریکای مرکزی و جنوبی که قویاً مخالف سیاستهای کاسترو هستند، به سادگی او را فیدل می‌خوانند.

هنگامی که موضوع آفریقای جنوبی مطرح شد، کاسترو از اینکه به من اطمینان بدهد که موافقت میان آفریقای جنوبی و آنگولا بر سر عقب‌نشینی واحدهای آفریقای جنوبی با همکاری نزدیك کوبا همراه شود، در رنج بود. او سپس با لحن قاطعی به زبان نرم استفاده شده از سوی ایالات متحده در برخورد با آنگولا و تلاشهایش برای آنکه (lenguaje de almibar) یك میانجی بی‌طرف به نظر بیاید، درحالی که در واقع از آفریقای جنوبی و یونیتا حمایت می‌کند، اعتراض کرد. او گفت: کوبا تنها از خلال یك گفتگو به یك موافقت‌نامه معتقد است چرا که علائقی

در آنگولا ندارد، اما آماده است تا هر زمانی که لازم باشد در آنجا باقی بماند. کوبا فقط به‌خاطر بین‌الملل گرایی (Por Puro internacionalisma) در آنجا حضور دارد. توقف واحدهای کوبا در آنگولا بار سنگینی برای کوبا نیست، چرا که آنگولا هزینه‌های غذا و ترابری را برعهده دارد.

با اعلام اینکه آنگولا با تخلیه ۲۰ هزار سرباز کوبایی از بخش جنوبی کشور در عرض سه سال موافقت کرده است، کاسترو گفت که یونیتا می‌تواند بخوبی بر نیروهای دولتی غلبه کند. او گفت که کوبا به هیچ راه‌حلی که ایالات متحده و آفریقای جنوبی پیش بکشند، علاقمند نیست «چرا که هر دو آنها حقه‌بازند». او گفت: کوبا می‌تواند همان همکاری را که با آنگولا انجام داد، «برای ۴ آنگولای دیگر» هم انجام دهد، اگر کوبا صد هزار نیرو هم به منطقه بفرستند، هیچ تفاوتی برایش ندارد. دربعد ازظهر روزی که وارد کوبا شدم، آفریقای جنوبی که تازه عقب‌نشینی نیروهایش را از جنوب آنگولا تکمیل کرده بود، به یك تهاجم ناگهانی به کابیندا یك منطقه غنی نفتی در شمال آنگولا دست زد و این جایی بود که یك شرکت نفتی آمریکایی در آن مشغول کار بود. در مقابل واکنش خشمگنانه کوبا به تهاجم جدید آفریقای جنوبی و تعهد آنگولا به انتقال ۲۰ هزار نظامی کوبایی از جنوب این کشور، من اندیشه خود را درباره تخلیه هزاران کوبایی از آنگولا پیش نکشیدم. این اندیشه‌ای بود که قطعاً رد می‌شد.

قهقرا

مجموعه‌ای از تحولات منفی در میانه سال ۱۹۸۵ به‌وقوع پیوست. دولت آفریقای جنوبی، «یك دولت انتقالی وحدت ملی» را در نامیبیا از شش جناح داخلی که تحت نفوذ قوی آفریقای جنوبی بودند تشکیل داد. تحرك اعضای محافظه‌کار کنگره آمریکا در حمایت بیشتر از یونیتا به این انجامید که گفتگوهای دوجانبه دولت آنگولا و واشنگتن متوقف شود. در سراسر منطقه،سطح خشونت افزایش

یافت. ایالات متحده مدعی شد که مقادیر زیادی از سلاحهای شوروی به منطقه ارسال شده است و این درحالی بود که آنگولایی‌ها مدعی بودند که یونیتا و آفریقای جنوبی حمایتهای وسیعی را از ایالات متحده و دولتهای آفریقایی تحت نفوذ آن دریافت کرده‌اند.

در رویارویی با افزایش خشونت‌های داخلی، دولت آفریقای جنوبی گامهایی را برای آزادسازی در نظام نژادپرستی برداشت. این فرصتی را در توجه به این نظام پیش کشید. من می‌دیدم که آفریقای جنوبی ترجیح می‌دهد در مواضع خود در قبال واحدهای کوبایی تجدیدنظر کند چرا که آنها نمی‌خواستند با رژیمی در نامیبیا رودررو شوند که با سلاحهای ساخت شوروی در مرزهای شمالی‌شان حضور دارد درحالی که با شرایط خشونت‌آمیزی در خانه‌شان روبرویند. موضع آنگولا بی‌شباهت به این نبود. دولت که از ناحیه تداوم حملات یونیتا در معرض تهدید بود، نمی‌خواست پیش از آنکه یك دولت دوست و مستقل در نامیبیا در مرزهای جنوبی‌اش به روی کار بیاید، واحدهای کوبایی آنجا را ترك کنند.

فریاد علیه اقدام آفریقای جنوبی در ایجاد دولتی انتقالی در نامیبیا تقریباً جهانی بود. شورای امنیت این اقدام را باطل اعلام کرد. تنها استثناء به طور شگفت‌انگیزی از سوی سام نجوما بروز کرد. او در گفتگو با عبدالرحمن الفرح معاون دبیر کل در امور آفریقا گفت که تصمیم پی. دبلیو. بوتا (که حالا رئیس جمهوری کشوری کوچك بود) به عنوان یك مجرای سیاسی نشان از یك مانور سفیدها در آفریقای جنوبی دارد. حتی اگر رئیس جمهوری بوتا بر آن باشد که دولت موقتی دوام نخواهد داشت، او به اقدامی دست زده است تا این احساس را ایجاد کند که هر کار ممکن را برای کمك به جناحهای داخلی علیه سواپو انجام داده است. نجوما با آگاهی قابل توجهی توضیح داد که اقدام بوتا موضع او را در حرکت به سوی موافقت‌نامه‌ای بر اساس طرح سازمان ملل تقویت می‌کند.

در این دوره ناخوشایند، یك پیشرفت مناسب رخ داد. پس از آنکه شورای

امنیت در قطعنامه ۵۶۶ در ۱۹ ژوئن ۱۹۸۵ از من خواست که از دولت آفریقای جنوبی نظرش را دربارهٔ نظام انتخاباتی که در انتخابات نامیبیا به کار می‌آید، جویا شوم. دولت بیانیه‌ای انتشار داد که «باتوجه به علائق اقتصادی» دولت انتقالی در ویندهوك از دولت آفریقای جنوبی خواسته است تا نظام مورد نظر نمایندگی را انتخاب کند. با این تصمیم آفریقای جنوبی در فرایند انتخاباتی، همه پیش زمینه‌های اجرای قطعنامه ۴۳۵ کامل شده بود. از دید نظری، تمام کاری که باید انجام می‌شد تعیین زمانی برای آتش‌بس بود که طرح را جاری می‌کرد. در ۲۶ نوامبر ۱۹۸۵، نامه‌ای به وزیر خارجه بوتا نوشتم و در آن از احساس مسئولیت به جای توقع سخن گفتم و خواستار آن شدم که دولت آفریقای جنوبی به زمانی برای آتش‌بس مورد نظر اشاره کند. پاسخی دریافت نکردم.

در اوایل سال ۱۹۸۶، رهبر یونیتا، مارکوس ساویمبی از ایالات متحده دیدار کرد و از او استقبال گرمی شد. درحالی که این امر با نارضایتی دولت آنگولا روبرو شد. رئیس جمهوری خوزه ادوردو دوس سانتوس به رئیس جمهوری ریگان اطلاع داد که ایالات متحده پس از این نمی‌تواند به نقش میانجیگرانه خود به دلیل دخالت در مسائل داخلی آنگولا ادامه بدهد. پس از آن، دوس سانتوس از من خواست تا مسئولیت اجرای قطعنامه ۴۳۵ را پی بگیرم. از آنجا که چستر کراکر در اطلاع داشتن کامل من از محتوای گفتگوهای ایالات متحده با آنگولا و آفریقای جنوبی نقش مفیدی داشت، به نظرم این حرکت خوبی آمد که من از آن اطلاعی نداشتم. من پرسیدم که آیا بیانیه آنگولا به معنای آن است که همهٔ تماسها با دولت ایالات متحده قطع شده است. پاسخ منفی بود، اما همه تماسها از طریق من برقرار می‌شد. قطع تماسهای مستقیم ایالات متحده ـ آنگولا تقریباً یك سال پایید.

در ماه مارس ۱۹۸۷، چستر کراکر به من خبر داد که علائق رو به رشدی بروز کرده است که ایالات متحده بزودی با نمایندگان آنگولا گفتگو کند. او پیشنهاد کرد که آنچه مفید خواهد بود این است که من به رئیس جمهوری دوس سانتوس

اطلاع دهم که علاقمندی و استقبال از این گفتگوها، ابراز شده است. من این پیام را انتقال دادم و رئیس جمهوری به من اعلام کرد که آنگولا تصمیم گرفته است که گفتگوهای دوجانبه را با ایالات متحده پی جوید، بلکه بن‌بست در گفتگوها شکسته شود. دوس سانتوس روشن ساخت که آنگولا کاملاً در موضع مخالفت با گفتگو بر سر عقب‌نشینی کلی کوبایی‌ها برقرار مانده است. او مایل بود که گفتگو با آمریکایی‌ها بر سر نیازهای امنیتی آنگولا متمرکز باشد.

گداخت جنگ سرد به آفریقای جنوبی می‌رسد

در آغاز سال ۱۹۸۸، توسعه ارتباطات ایالات متحده / اتحاد جماهیر شوروی، در آفریقای جنوبی حس شد. در خلال دیداری از مسکو در ماه مارس ۱۹۸۸ وزیر خارجه شولتز، شورویایی‌ها را در باره احتمال آشتی بین یونیتا و دولت آنگولا سنجید. شورویایی‌ها علاقه اندکی به این روند ابراز کردند. فراتر از آن، یك پیروزی انتخاباتی حزبی به رئیس جمهوری بوتا، انعطاف بیشتری بخشید تا در مسائل داخلی آفریقای جنوبی و مشکل نامیبیا عمل کند. واحدهای آفریقای جنوبی که بسیاری از آنها جوان بودند و به آنگولا فرستاده شده بودند تا در حفاظت از نیروهای یونیتا مشارکت داشته باشند، آسیب‌های سنگینی را متحمل شدند و همین نارضایتی‌هایی را در مردم آفریقای جنوبی به وجود آورد. با پیش کشیده شدن این موضوع، این تحولات، سال ۱۹۸۸ را به سال تصمیم مبدل کرد.

درژانویه ۱۹۸۸، برای نخستین بار نمایندگان کوبا به گفتگوهای ایالات متحده / آنگولا پیوستند و آنگولا موافقت خود را با اصل خروج کامل نیروهای کوبایی اعلام کرد. زمان آن بود که تصمیمی از سوی گروههای داخلی آنگولا در زمینه توقف تجاوزات آفریقای جنوبی در آنگولا گرفته شود.

هنگامی که در ماه فوریه از منطقه دیدن می‌کردم، رئیس جمهوری دوس‌سانتوس به من گفت که حالا که آنگولایی‌ها با خروج کامل نیروهای کوبایی

موافقت کرده‌اند، بر آمریکایی‌هاست که مشکلی را که از همکاری آمریکا با یونیتا ناشی شده است،حل کند. او اصرار داشت که «آمریکایی‌ها باید یك راه حل فوری برای وضع کنونی سیاسی در آنگولا بیابند.» من پیشنهاد کردم که امکان آشتی آن گونه که آمریکایی‌ها در مسکو مطرح کرده‌اند وجود دارد. رئیس جمهوری این فکر را نپذیرفت و گفت که شرایط آنگولا نباید با موضوع افغانستان مخلوط شود. یونیتا بیش از ۳۰هزار نیرو ندارد و نمی تواند در دولت مشارکت داشته باشد. من به رئیس جمهوری یادآور شدم که در زئیر، رئیس جمهوری موبوتوسسه‌سکو به من گفته است که شخصاً برای متقاعد کردن سایمبی به خروج از صحنه سیاسی برای ایجاد آشتی ملی تلاش می کند. دوس سانتوس گفت که این پیشرفت مهمی است، «اگر واقعاً موضوع این باشد».

در پیشرفت‌های سریعی که در تابستان ۱۹۸۸ رخ داد سازمان ملل یکی از طرفهای درگیر بود. پس از مجموعه‌ای از ملاقاتهایی که میان آنگولا، کوبا و ایالات متحده برگزار شد و اتحاد شوروی در آن نقش ناظر را داشت، در پنجم ماه اوت ۱۹۸۸، در ژنو، سه دولت به توافقی دست یافتند تا یکم ماه نوامبر ۱۹۸۸ را به عنوان زمان شروع اجرای قطعنامه ۴۳۵ به دبیر کل سازمان ملل اعلام کنند. چند روز بعد در گفتگو با من، چستر کراکر یادآور شد که موافقت‌نامه ژنو عقب نشینی نیروهای آفریقای جنوبی را از جنوب آنگولا کامل می کند. کراکر گفت که یك آتش‌بس بالفعل در جنوب آنگولا به‌وقوع می‌پیوندد و کوبا نباید اقدامی تهاجمی را در منطقه‌ای که برای ترك مخاصمه در نظر گرفته می‌شود انجام دهد. تنها زمان‌بندی برای تکمیل عقب نشینی نیروهای کوبایی باقی‌مانده بود که باید مورد موافقت قرار می گرفت. آنگولا و کوبا عقب‌نشینی کامل در عرض چهارسال را مطرح می کردند، در حالی که آفریقای جنوبی اصرار داشت که این امر طی هفت ماه تحقق یابد. من پیشنهاد کردم که مساعی جمیله‌ام را در مورد کوبایی‌ها به کار گیرم. کراکر این پیشنهاد را پذیرفت، اما گفت که مشکل اصلی با آنگولایی‌هاست که دودل

هستند. کوبا از طرف دیگر ظرفیت اخذ تصمیم‌های قاطع را نشان داده بود. هنگامی که از کراکر خواسته شد که موضع ایالات متحده را در مورد موضوع آشتی ملی روشن کند، او پاسخ داد که تا وقتی آشتی ملی به وجود نیامده، ایالات متحده به کمك به یونیتا ادامه می‌دهد.

کار بر سر آخرین جزئیات دربارهٔ یونتاگ با آفریقای جنوبی

در این زمان، من دعوتی از آفریقای جنوبی برای دیدار از این کشور برای سه یا چهار روز دریافت کردم. برنامه مورد نظر، به یك سری مباحث فنی مثل بودجه یونتاگ و کمك‌های تضمین شده بانکی برای نامیبیا به اضافه درخواست بی‌طرفی سازمان ملل، مربوط می‌شد. درك اوره، یك نماینده ویژه از سوی پره‌توریا فرستاده شده بود تا این مسأله را بیان کند که دعوت از سوی رئیس جمهوری بوتا مطرح شده است «که دبیر کل را با احترامات فائقه بپذیرد».

اگر برنامه به این پرسش‌های فنی و بی‌طرفی سازمان ملل ختم می‌شد که کاملاً مورد نظر من بود، به سفر به آفریقای جنوبی بی‌میل بودم. اوره اصرار داشت که هدف اصلی این سفر، حرکت به جلو در فرایند یك موافقت‌نامه خواهد بود، چیزی که اکنون در دسترس بود. پس از بحث در این باره با دوستان و چستر کراکر اطمینان بیشتری کسب کردم که دولت آفریقای جنوبی مایل است از حضور من در آفریقای جنوبی برای تشویق جمعیت سفیدپوستان این کشور و جناحهای سیاسی داخلی در نامیبیا استفاده کند تا موافقتنامه‌ای را بپذیرند که با آنگولا مورد بحث بود و مهمتر از آن واقعیت استقلال نامیبیا در آن تنیده بود. من کاملاً آرزومند آن بودم که این اهداف را در هر راه ممکن که می‌توانم به جریان اندازم و بنابراین، دعوت را پذیرفتم و یك‌بار دیگر در ۲۱ سپتامبر ۱۹۸۸ به آفریقای جنوبی سفر کردم. زمان بسیار مساعد بود. در پایان ماه اوت، از سوی نماینده دایم آفریقای جنوبی اطلاع یافته بودم که عقب نشینی واحدهای آفریقای جنوبی از اراضی آنگولا کامل شده

است. آفریقای جنوبی و آنگولا پذیرفته بودند که خروج واحدهای کوبایی تأیید شود و تا دوره انتخابات نامیبیا ادامه بیابد. زمان موردنظر هنوز مورد تصمیم گیری قرار نگرفته بود، اما دو دولت پذیرفته بودند تا برنامه‌ای را موردنظر قرار دهند که براساس آن عقب‌نشینی از یکم ماه نوامبر آغاز می‌شد و سطح آن نباید از خروج ۳هزار نفر در هر ماه کمتر می‌بود. تحت این طرح، همه واحدهای کوبایی تا ۳۱ اکتبر ۱۹۹۰ آنگولا را ترك می کردند.

دیدار من، تنها دو روز به طول انجامید و در این مدت هدفهای اصولی سازمان ملل و دولت آفریقای جنوبی مرور شد. برای آشکار شدن ابتکاری بودن طرح سازمان ملل، مهم این بود که تعهد قاطع آفریقای جنوبی را برای همکاری با یونتاگ و توافق برای مأمور کردن یك هیأت تحقیق در نامیبیا برای نظارت برامور ترابری یونتاگ و ابزارهای اجرایی که کم و بیش ۸ سال پیش از این پیش‌بینی شده بودندبه دست آورم. من همچنین می‌خواستم یك حمایت قاطع عمومی را برای اعمال زود هنگام استقلال نامیبیا به دست آورم و درباره روح آشتی که بین آفریقای جنوبی و آنگولا به وجود آمده است، در صورت امکان آن را به روابط آفریقای جنوبی با دولتهای خط مقدم تعمیم دهم. به همهٔ این هدفها رسیدیم. برای آفریقای جنوبی‌ها، به اعتقاد من، مهمترین چیز این بود که از جنبه عمومی، تجدید قوی بی‌طرفی سازمان ملل، یکباره با اجرای قطعنامه ۴۳۵ آغاز شد. در ملاقاتی با وزیر خارجه، من این نکته را در یك مجموعه بیان کردم که «همه جناحها در نامیبیا به‌طور مساوی نقش خواهند داشت». من در گزارش نهایی‌ام به شورای امنیت یك بند را به بی‌طرفی سازمان ملل اختصاص خواهم داد، در راستای اطمینان بخشی از اینکه موقعیت من در قطعنامه‌ای که توسط شورا تصویب می‌شود، بازتاب خواهد داشت.

شرایط بی‌طرفی که مورد توافق گروه تماس غرب و دولتهای خط مقدم بود، بسیط بود: مجمع عمومی، موضوع نامیبیا را در خلال دوره انتقال معلق نگه می‌دارد، سازمان ملل پولی را به سواپو یا هیچ جناح دیگری نمی‌دهد، شورای سازمان ملل

برای نامیبیا، از درگیر شدن در اقدامات عمومی که شورای امنیت برای اعتبار اجرای قطعنامه ۴۳۵ درنظر داشته است، پرهیز می کرد و فعالیت‌های دفتر کمیساریا برای نامیبیا محدود می‌شد. سواپو به سهم خود از استفاده از امتیازات ویژه‌ای که از سوی مجمع عمومی به آن داده شده است، چشم می‌پوشد. قبول این شرایط پیشرفتی قابل ملاحظه خواهد بود. نهادهای سازمان ملل که طی سالها به عنوان نماینده علائق نامیبیا رشد کرده بودند، این را که فعالیت‌های خود را معلق کنند، دشوار یافتند.

آفریقای جنوبی‌ها، با دقت از نزدیك بر اجرای قطعنامه که آغاز شده بود، نظارت کردند. من نیز باید این مساعی را تحت نظارت نزدیك می گرفتم.

حسابگری شورای امنیت

۵ عضو دائم شورای امنیت،پیش نویس قطعنامه‌ای را برای اجرای قطعنامه ۴۳۵ فراهم آوردند. وقتی با آنها هنگامی که کارشان را آغاز کرده بودند، ملاقات کردم، بیانیه آماده‌ای را قرائت کردند که در راستای کسب حمایت لازم، ۵ عضو دائم «اعتقاد دارند که ضروری است طرح یونتاگ تجدید شود... آنها اطمینان داشتند که یونتاگ می تواند کارکرد ابتدایی خود را ـ برای تضمین انتخابات آزاد و درست ـ با یك زمینه اقتصادی ایفاء کند. ۵ عضو، از این نظر امیدوار بودند که دبیرکل حالا براساس مرور طرحهای موجود یونتاگ، بویژه با رعایت ابعاد ترکیب کننده نظامی...» با اصرار بر قطع هزینه‌ها، نتیجه گیری جدی داشته باشد. به ۵ عضو یادآوری کردم که قطعنامه ۴۳۵، مشخصاً منابع لازم برای هزینه‌های تعیین شده یونتاگ را پیش‌بینی کرده است. اگر هرگونه کاهشی در نظر بود، شورا باید اصل سهم‌های اصلی را تغییر می‌داد. من اظهار داشتم که آفریقایی‌ها و دیگر کشورهای غیرمتعهد، مخالفت جدی خود را با هرگونه کوچك کردن ابعاد یونتاگ اعلام کرده‌اند. درست در همین زمان من اطلاع یافته بودم که توسعه آن مورد نظر است.

آفریقای جنوبی از انحلال واحد پلیس مخفی منفور در نامیبیا یعنی کوئووئت خبر داده بود.

امضای موافقتنامه‌های غیر قابل اجرا

به درخواست ایالات متحده به عنوان میانجی، نماینده اکوسوك (ECOSOC) در مقر سازمان ملل در ۲۲ دسامبر ۱۹۸۸ برای امضای موافقت‌نامه‌ای میان آفریقای جنوبی، آنگولا و کوبا که در پیمان ژنو پیش‌بینی شده بود، آماده شد. وزیر خارجه شولتز، آیین امضای توافقنامه را اداره کرد که در آن همه اعضای شورای امنیت دعوت شده بودند. در یادداشت کوتاهی یادآور شدم که یکم آوریل ۱۹۸۹ به عنوان زمان اعلام شده به من برای اجرای قطعنامه ۴۳۵ شورای امنیت که در سال ۱۹۷۸ تصویب شده بود، در نظر گرفته شده است. من گفتم: «به سهم خود از این رخداد قلباً استقبال می کنم.» پس از آن، تاریخ، ثبت شد. در پرتو پیشرفتهای به دست آمده، این لحظات برای من نابهنگام بود.

در شانزدهم ژانویه ۱۹۸۹، شورای امنیت در قطعنامه ۶۲۹ خواستار آن شد که من یك آتش‌بس رسمی را بین سواپو و آفریقای جنوبی ترتیب و نیازهای یونتاگ را مورد تجدیدنظر قرار دهم در راستای آنکه از هر راه ممکن از هزینه‌های آن کاسته شود، «بدون آنکه در توانایی آن برای اجرای کامل مأموریت خللی ایجاد شود... تا اطمینان حاصل شود که استقلال نامیبیا از خلال انتخابات آزاد و درست تحت نظارت و کنترل سازمان ملل عملی می‌شود.» این عبارات، آسیبی به روابط میان اعضای دائم شورا بود که خواستار کاهش هزینه‌های یونتاگ بودند و آفریقایی‌ها و دیگر کشورهای عضو جنبش عدم تعهد بود که از آن بیم داشتند که کوچك کردن ابعاد و کاستن از منابع یونتاگ به توانایی آن برای انجام مأموریت آن، لطمه می‌زند. شورای امنیت چیزی را جایگزین مأموریت یونتاگ که در اصل به وسیله شورا تعیین شده بود، نکرد.

مثل اغلب موضوعاتی از این دست، عبارات شورا، انتقال مشکل به دبیر کل بود. من مشورتهای زیادی با هر دو طرف داشتم و این واقعیت را گوشزد کردم که زمان کمی به آغاز عملیات باقی مانده است.

من در گرد آوردن آنها با یکدیگر ناتوان بودم. بنا بر این برنامه‌ای جامع را به شورا ارائه دادم که براساس سادگی بیشتری کارکنان عملیات حفظ صلح و مشاور نظامی‌ام، ژنرال تیموتی دیبوانا را معرفی می کرد و بسادگی در گزارشم به شورا اظهار داشتم که خرسند کردن هر دو طرف عملی نیست. براساس طرح من، سقف نهایی مجاز نیروهای یونتاگ ۷۵۰۰ نفر می‌ماند، همان گونه که در طرح اصلی در سال ۱۹۷۸ مورد موافقت قرار گرفته بود. به هر روی، با آمدن بر سر حساب و کتاب، دیدگاههایی از سوی برخی اعضای شورا ابراز شد دایر بر اینکه پیشرفت اخیر در فرآیند صلح آفریقای جنوب غربی، نیاز به محکم کردن مرزهای خودگردانی و جلوگیری از تهاجم را کاهش داده است. چشم اندازهای بودجه بندی که به مجمع عمومی ارائه می‌شود، براساس جمع نظامیان که به ۴۶۵۰ نفر می‌رسد، استوار خواهد بود. اگر در روند اجرای مرحله انتقالی، مسأله‌ای دربارهٔ ابعاد نظامی مورد نیاز پیش می آمد من به شورا گزارش می کردم و موضوع تعقیب می‌شد تا واحدهای اضافه تا سقف ۷۵۰۰ نفر در صورت نیاز مستقر شوند.

پیش از آنکه بودجه بندی پیشنهادی به مجمع عمومی ارائه شود، یک قطعنامه غیرقابل اجرا از سوی شورای امنیت درباره طرح پیشنهادی من تصویب شد. آفریقایی‌ها و دیگر اعضای غیرمتعهد شورا به بحث‌های خود درباره اعضای کاسته شده واحدهای سازمان ملل که باید به کار گرفته می‌شدند، ادامه دادند. بدون آرای آنها، تصویب قطعنامه غیر ممکن بود. رئیس شورای امنیت، مشورتهایی را با اعضای شورا، همان گونه که من انجام دادم، صورت داد. من مکرر نگرانی خود را از این موضوع ابراز می کردم که منهای این قطعنامه غیرقابل اجرا، سازمان ملل

نمی‌تواند آماده شروع اجرای قطعنامه ۴۳۵ آن گونه که برنامه‌ریزی شده بود در یکم ماه آوریل بشود.

در راستای تأمین نظر آفریقایی‌ها و کشورهای غیرمتعهد، یك بیانیه توضیحی دیگر به شورای امنیت ارسال کردم و در آن تأکید کردم که مأموریت یونتاگ تغییری نکرده است و در صورتی که نیروی اضافه برای این مأموریت موردنظر بود، من فوراً شورا را در جریان قرار می‌دهم. بر آورد من از هزینه یونتاگ، ۴۱۶ میلیون دلار بود که شامل جابجایی نامیبیایی هایی که در تبعید بودند هم می‌شد. برای چیره شدن بر نگرانی‌ها دربارهٔ اعتبارات اضافه برنامه بازگشت که نباید در میان تأمین کنندگان آن رشد می‌کرد، اظهار داشتم که این موضوع باید تأمین شود، من بر آن نبودم که ترتیبات جایگزین را به کار بندم. در نهایت در ۱۶ فوریه ۱۹۸۹ شورای امنیت قطعنامه اعطای اختیار را تصویب کرد. مجمع عمومی پس از آن در یکم ماه مارس تشکیل جلسه داد تا بودجه یونتاگ را مورد بحث قرار دهد. اگرچه ۶ تا ۸ هفته زمانی بود که من همواره به عنوان حداقل زمان مؤثر برای تدارك اقدامات یونتاگ مطرح می‌کردم، من آن را به ۴ هفته تقلیل دادم و اول آوریل انتخاب شد.

به دلیل بحرانهای جدی مالی که سازمان ملل با آن مواجه بود و ناشی از عدم انجام تعهدات آمریکا در زمینه تأمین بودجه بود، پولی در صندوق ذخیره برای آغاز عملیات حفظ صلح وجود نداشت و عملیات بستگی به تأمین هزینه عملیات نامیبیا داشت.

اعتبارات باید تنها در مدت ۳۰ روز از اجازه پرداخت هزینه‌های عملیات از سوی مجمع عمومی، تأمین و بخش اعظم آن باید قبل از زمان موردنظر پرداخت می‌شد. در این زمینه، با توجه به فوریت عملیات و بودجه عظیمی که موردنیاز بود، در بیست و سوم فوریه، یك هفته مانده به موعد مقرر، از سوی مجمع عمومی برای در اختیار قرار گرفتن بودجه یونتاگ، نامه‌ای به دولتهای عضو نوشتم و خواستار آن

شدم که سهمیه مقرر، فوراً پرداخت شود و دولتهایی که توانایی پرداخت مبالغ بیشتری از سهمیه کمکهای مقرره را دارند، آن را بپردازند تا وقتی همه کمک‌های موردنظر دریافت شد، بازپرداخت شود. با همه این تلاشها، اعتباراتی ناکافی در دسترس بود تا ابزار ضروری و انتقال نیروهای یونتاگ به نامیبیا از راه هوا، پیش از یکم آوریل، انجام شود. پس از آن نماینده ویژه من و همکار ارشد او با فرمانده نیروها، ژنرال پرم چاند و همکار ارشد او در نامیبیا مستقر شدند. همچنین ۲۸۰ تا ۳۰۰ هماهنگ کننده نظامی در محل بودند. این همه نیرویی بود که به محل رسید و نیروی مؤثر آنها با توجه به محدودیت ارتباطات و حمل و نقل، نمی توانست به نامیبیا منتقل شود.

معاون دبیر کل در عملیات حفظ صلح، ماراك گولدینگ در ماه مارس ۱۹۸۹ سفری به آفریقای جنوبی انجام داد و در بیست و سوم مارس در هراره با رئیس سواپو، سام نجوما ملاقات کرد. نجوما، فوراً به گردش کاری که پیش‌نویس آن، در آغاز همان ماه تهیه شده بود تا مبنای گفتگوی جناحها برای اجرای قطعنامه ۴۳۵ باشد اشاره کرد که در آن نظارت آنگولا بر محدود شدن پایگاههایشان برای رزمندگان سواپو، یادآوری شده بود. او قاطعانه اصرار داشت که این غلط است. با اشاره به گزارش دبیر کل والدهایم در اوت ۱۹۷۸، نجوما توضیح داد که برنامه‌ای که در قطعنامه ۴۳۵ مورد بحث قرار گرفته است، نظارت بر پایگاههای آفریقای جنوبی و سواپو در نامیبیاست و پایگاههای سواپو در آنگولا را شامل نمی‌شود.

گولدینگ به این اشاره کرد که توافقنامه جولای ۱۹۸۲، کاملاً پایگاههای سواپو در آنگولا و زامبیا را درنظر می گیرد. نجوما گفت که سواپو این توافقنامه را نپذیرفته است. گولدینگ تأکید کرد که این موضوع مورد توافق قرار گرفته است که زامبیا و آنگولا پایگاههای سواپو را در دو کشور محدود می کنند، اگرچه اکنون در این موضوع توافق شده است که پایگاههای سواپو در زامبیا نباشند. یونتاگ باید کارکردی واسطه‌ای می‌داشت. گولدینگ گفت که اگر سواپو اجازه نظارت بر

پایگاههایش را ندهد، قطعنامه ۴۳۵ اجرا نخواهد شد. آفریقای جنوبی بوضوح اعلام کرده بود که اگر نظارتی بر پایگاههای سواپو نباشد، آنها اجرای فرایند استقلال را به حال تعلیق درمی آورند. رئیس سواپو پس از آن، درباره پایگاههای سواپو در نامیبیا پرسیده بود. اگر با افراد سواپو برخورد ناخوشایندی شود، او دستور مقاومت در مقابل آفریقای جنوبی‌ها و هر کس دیگر را صادر خواهد کرد. گولدینگ از محل پایگاههای سواپو در نامیبیا پرسید. نجوما پاسخ داد: «ما به شما خواهیم گفت که آنها کجا هستند».

گولدینگ سپس گفت که ناگزیر است روشن کند که طرح شورای امنیت اجازه نمی‌دهد که هیچ پایگاهی از سواپو یا مراکز تجمع رزمندگان سواپو داخل نامیبیا باشد. نجوما بار دیگر اصرار کرد که طرح ۱۹۸۲ برای سواپو غیرقابل قبول است. او توضیح داد که آفریقای جنوبی، نیروهای یونیتا را آموزش می‌دهد تا به یونتاگ ضربه بزنند و بعد گناه آن را به گردن سواپو بیندازند. او توضیح داد که در کاپریوی استریپ، آفریقای جنوبی‌ها به یونیتا کمك می‌کنند، او هشدار داد که افراد یونتاگ لازم است عمیقاً نسبت به چنین فعالیت‌هایی هوشیار باشند.

جمع‌بندی گولدینگ از این گفتگو تا ۲۸ ماه مارس به من اعلام نشد. در مرور آنچه گذشته بود، روشن بود که اعتراض نجوما به نظارت بر پایگاه‌های سواپو در آنگولا و نامیبیا هشداری به ما در زمینه امکان نفوذ رزمندگان به نامیبیاست. گولدینگ این گفتگو را به مثابه نشانه مثبتی برای هشدار به ستادها نمی‌دید، به هر روی، حتی اگر ما در ستادها، آن را بروشنی تعبیر می‌کردیم، بر آن نبودیم تا افراد اضافه یونتاگ را به مرزهای شمالی منتقل کنیم. برای تغییر زمان اجرا، از یکم آوریل خیلی دیر بود.

رخنه سواپو

در ساعت ۹/۴۵ دقیقه صبح یکم ماه آوریل، مارتی آتیساری، نماینده ویژه

سازمان ملل برای نامیبیا، با مسئولان تماس گرفت تا بگوید که مسئولان عمومی آفریقای جنوبی در چند ساعت گذشته در تماس مداوم با او بوده‌اند تا عبور تدریجی چهار گروه مسلح دربرگیرنده دست کم ۱۴۳ نفر از یاغیان را از شمال اعلام کنند. برخوردهایی صورت گرفته که در جریان آنها ۱۵ نفر از یاغیان کشته شده‌اند و یك نفر دستگیر شده است. ۸ مأمور پلیس آفریقای جنوب غربی زخمی شده بودند وشمار مجروحان گزارش شده، همچنان افزایش می‌یابد. آتیساری پذیرفته بود که هلی کوپترهای آفریقای جنوبی بتوانند برای حمل مجروحان فرستاده شوند. او رویدادها را بسیار جدی و برانگیزاننده ارزیابی می کرد. من فی‌الفور با رئیس شورای امنیت، سفیر شوروی، الکساندر بلونوگوف و نمایندگان آنگولا و سواپو تماس گرفتم.

دو ساعت بعد، وزیر خارجه بوتا با من تماس گرفت و گفت که «یك شرایط فوق‌العاده بحرانی و مهم» درحال شکل گیری است و نتیجه رخنه شورشیان سواپو کشته و مجروح شدن تعداد زیادی است. رئیس دولت آفریقای جنوبی فکر می کرد تا «دبیر کل موضع خود را روشن کند»، او چاره‌ای ندارد جز اینکه خواستار عقب‌نشینی نیروهای یونتاگ شود. من با این نظر که وقایع و رویدادها جدی هستند، موافق بودم، اما زمینه‌ای نمی‌دیدم که یونتاگ را فراخوانم. بوتا پس از آن گفت که باتوجه به بی کفایتی یونتاگ، باید به نیروهای دفاعی آفریقای جنوبی اجازه داده شود که از پایگاههایشان خارج شوند تا از مردم مراقبت کنند. او در حقیقت خواستار اجازه دادن به نیروهای دفاعی آفریقای جنوبی بود که به عنوان یك اقدام اضطراری در مرز مستقر شوند. من گفتم که این اقدام بیطرفانه نخواهد بود. بر آن بودم که در تماس با آقای آتیساری و فرمانده نیروهای سازمان ملل باشم تا دربارهٔ بهترین اقدام، تصمیم بگیرم. محتوای این گفتگو را به نمایندگان آنگولا و سواپو انتقال دادم و از آنها خواستم که هر کاری از دستشان برمی‌آید انجام دهند تا در شرایط تأثیر مثبتی بگذارند.

در مدت کوتاهی پس از آن، هنوز در روز یکم آوریل، آتیساری تماس گرفت تا بگوید که افسر فرمانده آفریقای جنوبی در نامیبیا، تلویحاً گفته است که در سایه گفتگوی من با وزیر امور خارجه بوتا این کار انجام شده است. چرا که وزیر خارجه «احساس کرده بود» که من ضرورت اقدام را «درك» کرده‌ام. من برای آتیساری روشن کردم که آنچه در جریان است از گفتگو بسیار دور بوده است. کاملاً بر عکس من به وزیر خارجه بوتا گفته بودم که اقدام آفریقای جنوبی، بی طرفانه نخواهد بود. من به آتیساری گفتم که در مقابل آفریقای جنوبی باید قاطع باشد و در مقابل حرکت نیروهای آفریقای جنوبی به مرز، جدی عمل کند.

گفتگوها به سختی کامل شد پیش از آنکه آتیساری دوباره تماس بگیرد تا بگوید که باتوجه به عملکرد مسئول آفریقای جنوبی، یکی از شورشیان دستگیر شده سواپو اعتراف کرده است که چیزی بین ۴ تا ۶ هزار رزمنده سواپو سعی می کنند امشب از مرز بگذرند. هم آتیساری و هم ژنرال پرم‌چاند، این موقعیت را به مثابه تهدیدی جدی تلقی می کردند. آنها بر آن بودند که هیچ جایگزینی وجود ندارد، اما می‌خواستند موافقت مرا جلب کنند تا واحدهای خاص از نیروهای دفاعی آفریقای جنوبی از پایگاهشان منتقل شوند تا در صورت نیاز، حمایت از نیروهای پلیس موجود را در زمینه‌ای که آنها در پیش بردن شرایط، به خودی خود ناکام بودند، برعهده گیرند. شرایط تحت بررسی مداوم خواهد بود و تحرکات بیرون از پایگاههای موجود لز سوی ناظران نظامی یونتاگ هماهنگ می‌شد.

۲۸۰ ناظر نظامی یونتاگ که به نامیبیا رسیده بودند، نمی توانستند با چنین تهدیدی روبرو شوند. گردانهای پیاده هنوز باید به نامیبیا می‌رسیدند. من بابت شرایط نگران بودم. آن گونه که شرایط از سوی نماینده ویژه و فرمانده نیروها تشریح شده بود، فرآیند استقلال با تهدیدهای کلی روبرو بود. من که هیچ انتخابی نداشتم، موافقت خودرا با برنامه اعلام کردم و اگرچه با تردید، چنین کاری کردم. رئیس شورای امنیت و نمایندگان آنگولا و سواپو به فوریت مطلع شدند. سفیر آنگولا

گفت که رئیس جمهوری دوس ساانتوس هیچ اطلاعی ندارد که موجب نگرانی او از رویدادها شود. کشورهای خط مقدم، سوآپو و کنگره ملی آفریقا (ANC) در لواندا دیدار کرده بودند. او گفت که همه آنها از آنچه که رخ داده است شگفت‌زده شده‌اند. نجوما مطرح کرده بود که مردم سواپو که در نبرد درگیرند، از «بیرون» نیستند، بلکه در داخل نامیبیا هستند.

یك گروه ارشد از مسئولان یونتاگ، شامل افراد نظامی، غیرنظامی و پلیس، بسرعت به مناطق مرزی رو کردند. افسر فرمانده پلیس آفریقای جنوب غربی به گروه گفت که پلیس بیش از این نمی‌تواند شرایط را در اختیار بگیرد. گروه سازمان ملل همچنین با دو زندانی دستگیر شده از سوی نیروهای امنیتی مصاحبه کردند. آنها دریافتند که دستگیر شدگان به نیروهای نظامی سواپو وابسته‌اند و به آنها از سوی فرماندهان منطقه‌ای‌شان گفته شده بود که وارد نامیبیا شوند. هر کدام از آنها گفت که دستور داشته است با نیروهای امنیتی درگیر نشود چرا که آتش‌بس برقرار بود و قرار نبود بیش از این جنگ در بگیرد. به هر روی، یگانی که او به آن تعلق داشت باید همه سلاحها، موشکها و سلاحهای پدافند را با خود می‌برد. مردی به تنهایی وارد شده بود، بقیه در گروههایی بین ۴۰ تا ۵۰ نفره. یکی گفت که فرمانده محلی او گفته است که در نامیبیا دستورات خود را دریافت خواهد کرد و در آنجا، سازمان ملل، نظارت عالیه‌ای بر امور او و رفقایش خواهد داشت. دیگری گفت که به این منظور فرستاده شده است که دریابد نیروهای امنیتی هنوز رزمندگان سواپو را شکار می کنند یا نه و یا بر آتش‌بس نظارت دارند. او گفت که هدف بعدی رخنه، ایجاد پایگاههایی در داخل نامیبیاست. وقتی از او پرسیده شد که آیا این پایگاهها برای جنگ هستند، یا صلح. زندانی پاسخ داد که ضروری است در داخل نامیبیا پایگاهی داشته باشیم و نیروهای سازمان ملل از آن محافظت می کنند. این نتیجه آشکارا از اهداف تجاوزطلبانه و خشونت که به عنوان اهداف رخنه از سوی نیروهای امنیتی مطرح شده بود، فاصله داشت.

به دنبال دریافت گزارش گروه، آتیساری و ژنرال پرم چاند با فرماندار نظامی و نمایندگان گروههای عمده نظامی و پلیس ملاقات کردند تا درباره حداکثر محدودیت‌ها تا زمانی که مشکل حل شود، بحث کنند. سواپو، به سهم خود، در دوم آوریل بیانیه‌ای مطبوعاتی انتشار داد و در آن این موضوع را که آتش‌بس را نقض کرده است، تکذیب کرد.

بیانیه مدعی بود که افراد سواپو که اجرای قطعنامه ۴۳۵ را جشن می گرفته‌اند، در داخل نامیبیا مورد حمله سربازان آفریقای جنوبی قرار گرفته‌اند. در میانه شرایط غیرقابل حل، دولت کانادا که همواره یك حمایت کننده قوی و سازنده برای عملیات حفظ صلح سازمان ملل بوده است، پیشنهاد کرد که در هر گونه استقرار رسمی نیروهای یونتاگ در نامیبیا یا جایگزینی هریك از نیروها در شمال به جای افراد یونتاگ همکاری کند.

آشکارا این برای توقف نبردها مؤثر بود و در کار افراد سواپو که از نامیبیا خارج می‌شدند، کمکی اساسی بود و این پیشرفتی بود که به طور کلی خوشایند عوامل سختگیر پره‌توریا نبود. در پنجم ماه آوریل برنامه‌ای را به دولت آفریقای جنوبی و سواپو ارائه کردم تا آتش‌بس در تاریخی مشخص اجرا شود؛ توقف همه تحرکات مرزی، بازگشت تحت نظارت عالیه یونتاگ که بازگشت همه سربازان مسلح سواپو، ۲۴ ساعت پس از اجرای آتش‌بس آغاز شود و بازگشت آنها به خانه‌هایشان در نامیبیا در حالی که خلع سلاح شهروندان صورت گرفته باشد، چرا که آنها آماده بودند سلاحهای خود را به یونتاگ تحویل دهند.

روز بعد، آتیساری با رئیس کارکنان من، ویرندرا دایال تماس گرفت و به او اطلاع داد که آفریقای جنوبی درصدد آن است که واحدهای نظامی بیشتری را از پایگاههایی که آنها در آن محدود شده بودند انتقال دهد. چرا که آنها نگران افزایش موج ورود نیروها بودند. دایال اظهار داشته بود که سازمان ملل نمی‌تواند از هیچ طریقی به شکل گیری این روند کمك کند. او که از طرف من سخن می گفت به

آتیساری توصیه کرد اطمینان بدهد که یونتاگ از هر راهی که نشان دهنده علاقمندی به سازش با آفریقای جنوبی در کار خراب کردن مأموریتش باشد، خودداری می کند.

آتیساری پیشنهاد کرد که برنامه افزایش شمار نیروهای آفریقای جنوبی، دست کم به اطلاع شورای امنیت رسانده شود. این اقدام، قویاً رد شده بود. به نماینده ویژه و فرمانده زمینی گفته شده بود که به آفریقای جنوبی بگویند که اگر آنها این سیاست را تعقیب کنند، می تواند به تخریب روند اجرایی عملیات قطعنامه ۴۳۵ بینجامد.

سواپو بسرعت با برنامه‌های من البته با تعدیلی مهم موافقت کرد. نجوما اصرار داشت که به جای بازگشت به آنگولا، رزمندگان سواپو در اردوگاهها جمع شوند و در آنجا تحت نظارت عالیه سازمان ملل باقی بمانند و این روند تا انتخابات ادامه بیابد. این موضوعی بود که کاملاً از سوی آفریقای جنوبی غیرقابل قبول بود. آفریقای جنوبی کماکان به هشدار دادن در مورد آمادگی سواپو برای یك حمله ادامه می‌داد. در واقعیت، آنها اوضاع را در نامیبیا بخوبی تحت کنترل داشتند (به‌همان گونه که تعداد زیادی مجروح به آنها تحمیل کرده بودند) اما بی‌شك آنها از بابت انتقال ابتدایی شگفت‌زده بودند و قابل درك بود، از اینکه سازمان ملل در توقف آن ناتوان بود، احساس خوبی نداشتند.

مطمئنم که سام نجوما نمی‌خواست برسر دورنمای رهبری نامیبیای مستقل خطر کند. این همان چیزی است که هرگز قادر نبودم بفهمم، چرا رزمندگان سواپو به نوارمرزی نامیبیا فرستاده شدند، موردی که کاملاً در تضاد با موافقت‌نامه آتش‌بس و قرارداد ژنو بود. او باید به این نتیجه رسیده باشد که اردو زدن سواپو در نامیبیا نیازی بود که هرفشاری را که تأثیر حضور اردوهای آفریقای جنوبی بر انتخابات را متوقف کند. این، با هر انگیزه‌ای، حرکتی احمقانه بود.

نجوما، با توجه به موقعیت خود، شرایط را خطرناك می‌دید و با کنار گذاشتن

غرور خود و براساس ضرورت فرایند استقلال را به دست انداز انداخته بود. در هشتم ماه آوریل، درست یك هفته پس از آغاز بحران، نجوما به مطبوعات هشدار داد که به دلیل علاقمندی به اجرای روند استقلال، سواپو تصمیم گرفته است که به واحدهای خود در نامیبیا دستور دهد که نبرد را پایان دهند و در عرض ۷۲، پخش شوند و با اسکورت یونتاگ به جمهوری خلق آنگولا باز گردند. روز بعد، کمیسیون مشترکی از نمایندگان آنگولا، کوبا و آفریقای جنوبی در مونت اتجو در نامیبیا باحضور ناظران آمریکا و شوروی گرد آمدند و با یك عقب‌نشینی و تثبیت شرایط تا ۳۱ مارس ۱۹۸۹ موافقت کردند. عقب نشینی، تحت نظارت فرماندار نظامی و نماینده ویژه سازمان ملل صورت می گرفت. با این موافقت‌نامه فرایند انتقال به مرحله استقلال می توانست به پیش رود.

تا چهارم ماه مه، ۵۴۰ نفر از نیروهای سازمان ملل در نامیبیا مستقر شده بودند. آنگولا پذیرفته بود که ناظران نظامی سازمان ملل حضوری دائمی در هریك از موقعیت‌های مکانی در آنگولا که نیروهای نظامی سواپو در آنها مستقرند، داشته باشند. ۳۲ نفر مسئول بودند.

دولت آنگولا، به هر روی مسئولیت آن را که تضمین کند، سربازان سواپو پایگاههای خود را ترك نمی کنند، برعهده گرفت. کنترل آنگولا، توأم با مسامحه‌هایی بود که چه قابل توجه و چه نه، دلیل قانونی‌ای برای اعتراضهای مداوم آفریقای جنوبی بود.

کمیسیون مشترك همچنین موافقت کرد که نیروهای دفاعی آفریقای جنوبی در نامیبیا می توانند دو هفته دیگر برای نظارت بر اینکه نیروهای مسلح سواپو به آنگولا باز گشته و مستقر شده‌اند و آرایش نظامی خود را کنار گذاشته‌اند، در منطقه باقی بماند.

من عمیقاً با این تصمیم مخالف بودم، که مسئولیت یونتاگ را برای هماهنگ کردن عقب نشینی نیروهای سواپو جابجا می کرد و مطمئن بودم که به

تنش‌های جدید منجر می‌شود و حتی احتمال دارد به نبردی تمام عیار ختم شود. به شورای امنیت اطلاع دادم که تجدید زدوخوردها میان نیروهای آفریقای جنوبی و سواپو به جریان افتاده است و پلیس آفریقای جنوب غربی، دلیل جدی نگرانی بود. همان‌گونه که عملیات یونتاگ برنامه‌ریزی شده بود، پیش‌بینی شده بود که این سازمان پلیس یك سازمان پلیسی معمولی خواهد بود.

به هر روی این امر تحقق یافت تا این سازمان، یك سازمان شبه‌نظامی باشد که با وسایل و سلاح نظامی مسلح شده بود تا در اقدامهای نظامی همکاری کند. فراتر از آن، پلیس شامل اعضای سازمان کوئه‌وئت مخوف هم می‌شد. من به شورا اطلاع دادم که هماهنگ کنندگان پلیس یونتاگ دربارهٔ شماری از مقتولان از سوی پلیس آفریقای جنوب غربی در حال تحقیق هستند.

متأسفانه، جمع‌بندی یادآوری‌های من به شورای امنیت، به دولت آفریقای جنوبی هم رسید و وزیر خارجه بوتا، گستاخانه‌ترین نامه‌ای را که من در عمر کاری‌ام به عنوان دبیر کل سازمان ملل دریافت کرده بودم، برایم ارسال کرد. به عنوان یك بی‌ادبی دیگر، نامه، پیش از آنکه به من برسد، به مطبوعات ارائه شد. دست کم، این موضوع، این سود را نصیب من کرد که وقتی سفیر آفریقای جنوبی متن را به من می‌رساند، آماده باشم. وزیر به من اعتراض کرده بود که «دربارهٔ این حقیقت ابتدایی که سواپو و تنها سواپو، مسئول ناکامی فرایند ترتیبات جاری است» دید خود را از دست داده‌ام. او نوشت: نقش من برای دولت آفریقای جنوبی غیر قابل قبول است. او تأکید کرده بود، تا زمانی که من برای سواپو روشن نکنم که اگر به تعهدات خود عمل نکند، فرایند موافقتنامه نمی‌تواند ادامه یابد. من با قاطعیت اعتراض وزیر را رد کردم (بعضی از آنها را او با تلفن به من تکرار کرد) و در پاسخ کتبی خود نوشتم که نمی‌توانم بپذیرم که به هیچ بهانه‌ای دولت آفریقای جنوبی یا هر جناح دیگری به این فرایند لطمه بزنند که طرح سازمان ملل اجرا شود.

نامه پیك بوتا، خیلی قوی بود، اما بی‌هیچ مفهومی، تنها بیانگر بی‌اعتمادی

بود که از حمله ناگهانی سواپو ناشی می شد. دبیر کل سازمان وحدت آفریقا برایم پیام فرستاد که من باید دخالت کنم و به دولتهای عضو اعلام خطر کنم که وقت کافی برای استقرار یونتاگ نیست. رئیس جمهوری زیمبابوه، رابرت موگابه که هرگز به جلوگیری از لفاظی شناخته نشده بود، برای من نوشت که با توجه به مسئولیت خود به عنوان رئیس جنبش عدم تعهد با ناراحتی و شگفتی شاهد آن بوده است که رهبری یونتاگ «به طور کلی بی گمان برای پاسخ مناسب» به خشونتهای نیروهای متجاوز آفریقای جنوبی نژادپرست آماده نیست. موگابه اظهار داشت که تصمیم‌ها و اقدامات نماینده ویژه، با عدالت سازگاری ندارد. موافقت او با آزاد کردن نیروهای آفریقای جنوبی از اردوگاههایشان، تردید جدی را درباره خرسندی او برای موقعیتش در نامیبیا برانگیخته بود. دولتهای خط مقدم همچنین آتیساری را بابت موافقت با بهره‌برداری از واحدهای آفریقای جنوبی نکوهش می کردند و بی‌اعتمادی خود را بابت گرایش به آفریقای جنوبی ابراز می‌داشتند. من باید اضافه کنم که این تصویر با تعدادی از همکاران من در مقر سازمان ملل شبیه بود. این، نظر من نبود. به هر روی من احساس می کردم که نگاهی عمیق‌تر باید از نیویورك به قضیه انداخته شود و اینکه آتیساری به یك معاون نیاز دارد تا او را به مرزهای اجرایی رهنمون شود.

من تصمیم گرفتم یك آفریقایی را به این پست منصوب کنم. آتیساری در مقابل این انتصاب مقاومت کرد. در این اثنا تلفن مزاحم دیگری از وزیر خارجه بوتا عامل آن شد که فرمانده نیرو، پرم چاند که خود را در نقش معاون می‌دید، استعفای خود را ارائه کند. من در هر صورت آقای جوزف لگوایلا، نماینده دائم بوتسوانا را به این پست منصوب کردم. او کمك بیشتری در اختیار آتیساری قرار داد و همان گونه که من امیدوار بودم، موقعیت آفریقایی‌ها را در بیطرفی یونتاگ تقویت می کرد.

من به نامیبیا، آفریقای جنوبی و آنگولا در نیمه ماه جولای ۱۹۸۹ سفر کردم. در این زمان، یونتاگ کاملاً مستقر و توانایی پلیس آن تقویت شده بود.

نیروهای دفاعی آفریقای جنوبی به ۱۵۰۰ نفر کاهش یافته بودند و نیروی منطقه‌ای آفریقای جنوب غربی به آرامش رسیده بود. عفو عمومی برای نامیبیایی‌های در تبعید اعلام شده بود. نیمی از آنها بازگشته بودند و بیشتر تمایزات قانونی برطرف شده بود. ثبت رأی‌دهندگان در سوم جولای آغاز شد و بخش اعظم رهبری سواپو به طور صلح آمیز بازگشتند و بدون حادثه‌ای به رقابت پرداختند. من با نمایندگان همه جناحهای سیاسی و سازمانهای شهری ـ که نخستین نشست مشترك جناحها بود ـ ملاقات کردم و روندی را که از جریان ناخوشایند آغاز آوریل آغاز شده بود، برای آنها مرور کردم. من عمیقاً احساس می کردم که همه کاندیداها، به بلوغ فکری و سیاسی رسیده‌اند. آنها از اتهامهایی که می توانست خشونت و بی‌اعتمادی را میان عوامل ناهمگن جمعیت برانگیزد، اجتناب می کردند. من همچنین بسادگی از باقی ماندن مشکلات مربوط به فعالیت‌های پلیس آفریقای جنوب غربی و وسایل ارتباطی الکترونیکی که تحت تأثیر دولت بود، سخن گفتم. من این مشکلات را در خلال ناهار با فرماندار نظامی، لوئیز پی‌یه‌نار در میان گذاشتم و بویژه با او دربارهٔ آن مشکلات که یونتاگ به خاطر اقدامات پلیس در شمال و حضور افراد کوئه‌وئت سابق در مجموعه پلیس با آن روبرو بودند، گفتگو کردم. پی‌یه‌نار این موضوع را که مشکلی وجود دارد رد کرد و بر این اصرار داشت که چیزی به نام «کوئه‌وئت» وجود ندارد چرا که این سازمان منحل شده است. وقتی روز بعد به شمال سفر کردم، به من مکرر گفته شد که کارکنان کوئه‌وئت همه‌جا در سایه حضور دارند. این مثل یك روح شیطانی بود که جمعیت نامیبیا را تهدید می کرد. این امر در تضاد آشکار با فضای مثبتی بود که در بقیه مناطق کشور وجود داشت.

یك روز بعد در پره‌توریا با وزیر خارجه بوتا دیدار کردم و او را در یك وضع غیرعادی دیدم. او مدعی بود که آفریقای جنوبی خشونت را کنار می گذارد تا مشکلات خود را حل کند. اصلی ترین نگرانی که او پیش کشید درباره اسیران در زامبیا از سوی سواپو بود؛ گزارشهایی از شکنجه و تجاوز به زنان و کشتار می‌رسید.

آتیساری پا پیش گذاشت تا بگوید که اطلاع یافته است که سواپو ۱۵۳ اسیر را آزاد کرده است. بوتا مدعی شد که این نوعی حیله گری است، چرا که همه آنها، زندانی نبوده‌اند. برخی از آنها در واقع اعضای ارتش آزادیبخش خلق نامیبیا (PLAN) بوده‌اند. او گفت که در جمع ۱۵۷۷ عضو سازمان پلان وجود دارند که به نامیبیا بازگشته‌اند و به نیرویی تهدیدآمیز در مراکز پذیرش بدل شده‌اند. وقتی که دیرتر از آن در گفتگویی موضوع تداوم حضور افراد کوئه‌وئت را در پلیس آفریقای جنوب غربی پیش کشیدم، وزیر امور خارجه این حضور را تکذیب نکرد، اما گفت که اگر من بتوانم کاری برای «تعدادی» که او را نگران می کنند انجام دهم، این امکان به وجود خواهد آمد که نگرانی من برسر موضوع کوئه‌وئت برطرف شود.

هنگامی که به لوزاکا رسیدم، هم با رئیس جمهوری کنت کائوندا و هم با سام‌نجوما دربارهٔ اسیران سواپو گفتگو کردم. رئیس جمهوری کائوندا به من با قدرت اطمینان داد که هیچ اسیری در منطقه زامبیا باقی نمانده است. ما همچنان اطلاعات جامعی را دربارهٔ افراد پلان در آنگولا که آفریقای جنوبی‌ها پیوسته آن را عنوان می کردند که آنها طراحی حملات مسلحانه را به نامیبیا انجام می‌دهند مورد بحث قرار دادیم. نماینده ویژه اشاره کرد که در جنوب آنگولا هیچیك از افراد پلان حضور ندارند. اکثریت عظیمی کاملاً صلح آمیز با پروازهای پناهندگان به نامیبیا بازگشته بودند. این آشکار بود که پلان بیش از این، تهدید نظامی صورت نمی‌دهد.

در بازگشت به نیویورك، من این اطلاعات را و همچنین همان اعتراض قوی را به ادامه حضور کوئه‌وئت در شمال نامیبیا به سفیر آفریقای جنوبی ارائه دادم. چهار روز بعد، در پانزدهم اوت، فرماندار نظامی، پیه‌نار در ویندهوك اعلام کرد که در سایه تضمین‌هایی که من به دولت آفریقای جنوبی درباره پلان داده‌ام، او ۱۲۰۰ تن از اعضای پلیس آفریقای جنوب غربی را، جابجا کرده است. او گفت: این تعداد حضور داشتند تا در مقابل حمله ناگهانی سواپو در یکم آوریل بایستند. بنابراین مشکل کوئه‌وئت در نهایت حل شد.

سرانجام، استقلال

مراسم استقلال، اوج یك تلاش طولانی در طول ده دهه بود که در آن، نیروهای بومی برای استقلال ملی از حمایت جامعه بین‌المللی برای یك نامیبیای مستقل و آزاد برخوردار بودند. حضور رئیس دولت جدید آفریقای جنوبی، اف. دبلیو دی کلرك و میهمانی ارجمند که مثل یك ارباب مورد احترام بود نلسون ماندلا و نمایندگان کشورهای خط مقدم و سازمان وحدت آفریقا، برای من تداعی کننده امید برای آفریقای جنوبی بود. شیرینی موقعیت، تلخی گذشته را فراموش‌شده جلوه می‌داد. غرور و امید، جای خشونت و کشتار را گرفته بود.

یونتاگ واقعاً به مثابه یك ماما برای تولد این کشور جدید خدمت کرد. یونتاگ با تجهیزاتی حقیرانه کار خود را با نتایجی نزدیك به مصیبت آغاز کرد. تجهیز آن، تحت آن شرایط، به طور آشکار سریع بود. سازمان ملل هرگز «عهده‌دار مسئولیت» در نامیبیا نبود. مسئولیت اجرایی در خلال دوران انتقال با فرماندار نظامی منصوب آفریقای جنوبی بود و مسئولیت امنیت برعهده پلیس آفریقای جنوب غربی بود. کار یونتاگ هماهنگی بود، یك بپای بی‌طرف و اطمینان یافتن از اینکه پلیس به حقوق بشر مردم احترام بگذارد و قوانین اجرایی و عوامل آن، جوانمردانه و آتش‌بس به طور کامل تحت نظارت باشد. یونتاگ از نزدیك با آفریقای جنوبی، جناحهای سیاسی و معتمدین محلی بر سر قوانین مختلف و ابزارهای قانونی موردنیاز انتخابات آزاد و تأسیس کشور جدید همکاری می‌کرد. ابزارهای کلیدی که نیاز بود روشن شود، از سوی سازمان ملل فراهم می‌شد. دیدگاههای کارشناسان حقوقی تأثیر زیادی در متن آنها داشت. آنچه که بویژه در موضوع تأسیس مهم بود به عنوان حرف نهایی، حفاظت کامل از آزادی و حقوق بشر بود.

نماینده ویژه مارتی آتیساری و کارکنان او باید یك ارتباط مناسب کاری را با مسئولان آفریقای جنوبی، در حالی که در همان زمان حفاظت جناحهای سیاسی را

برعهده داشتند، برقرار می کردند که البته شامل سواپو هم می‌شد که در این نقش، آنها در یك کشور جدید و دمکراتیك مستقر می‌شدند.

آتیساری شخصیتی آرام، اما پرقدرت داشت که به او اجازه می‌داد با مشکلات فوق‌العاده خوب برخورد کند. یونتاگ از بیش از ۸ هزار نظامی و افراد غیرنظامی از بیش از یکصد کشور تشکیل شده بود. آنها در سراسر کشور پراکنده شده بودند. مدیریت این عملیات آسان نبود و بویژه در ماههای نخست در حدی کمتر از مطلوب بود. اما در عین اینکه آتیساری و فرمانده نیروها، ژنرال پرم چاند گاهی از ناحیه فشارهای غیرضروری که از مقر نیویورك وارد می‌شد، سرخورده می‌شدند، آنها هیچگاه نظم خود یا درك کامل از مأموریت یونتاگ را از دست نمی‌دادند.

دکلرک و نلسون ماندلا

نخستین دیدار مستقل را با رئیس دولت دکلرك در ویندهوك در خلال جشن‌های استقلال داشتم. بشدت تحت تأثیر قدرت آشکار شخصیت او قرار گرفتم. او در من تصور یك انقلابی را برانگیخت که با دو پایش محکم به زمین چسبیده است، یك ترکیب نادر. دکلرك در ایجاد تغییری در اساس اجتماعی و سیاسی کشورش خیلی مصمم بود. او آینده آفریقای جنوبی را با بهداشت دیگر کشورهای جنوب آفریقا، کشورهای خط مقدم که دشمنان آفریقای جنوبی بوده‌اند، در پیوند می‌دید. این وظیفهٔ آفریقای جنوبی بود که با این کشورها در راه کامیابی همکاری کند، حتی اگر این واقعیت آشکار می‌شد که آنها هرگز نمی‌توانند به سطح پیشرفت آفریقای جنوبی برسند. در نهایت شگفتی، دکلرك مرا بر آن می‌داشت تا او را به مثابه گورباچف ببینم، حتی اگر شباهتی در جلوه و شخصیت با رهبر شوروی نداشت. هر دو آماده بودند خطرهای بزرگی را در تعقیب دیدگاه خود از آینده کشورهایشان بپذیرند. همچنین این احساس را داشتم که دکلرك هم مثل گورباچف، تغییری بنیادین در جامعه بشری به وجود آوردند.

در گفتگویمان، نخستین سخن رئیس جمهوری این بود که پس از چندین دهه سازمان ملل و جمهوری آفریقای جنوبی در برقرار کردن استقلال نامیبیا شریك شدند. این اقدامات به همه نگرانی‌ها پایان داد. او حالا اساساً نگران زمینه‌های اقتصادی کشور جدید بود. او درخواست می کرد که من اجازه ندهم کشورهای ثروتمندتر، نیازهای نامیبیا را از یاد ببرند. من گفتم که درصدد آن هستم تا کنفرانسی عمومی را برای افزایش منابع مالی برگزار کنم. اعلام کردم که ایالات متحده یك کمك ناکافی در حدود ۵۰۰ هزار دلار را برای کمك به نامیبیا اختصاص داده است. روز قبل از آن، که من این بحث را با وزیر خارجه بیکر داشتم او قول داد تا افزایش کمکهای مالی را از ناحیه کنگره تأمین کند.

رئیس جمهوری دکلرك نظریه خودرا مستقیم دربارهٔ والویس بی، تنها بندر در ساحل نامیبیا ارائه کرد. او گفت که دولت او خواستار شرایطی است که «نامیبیا این احساس کامل امنیت را داشته باشد که والویس بی، شرایطی مؤثر پیدا کند که هرگز به‌عنوان ابزاری برای برهم زدن ثبات و یا کشاندن نامیبیا به انزوا یا فشار بیشتر بر نامیبیا به کار گرفته نشود.» با احترام به آفریقای جنوبی، دکلرك اظهار داشت که دولت او «عجله دارد... که از زمینه منفی رهایی یابد» تقدیر بنیادی جدید این خواهد بود «که مشارکت کامل آفریقای جنوبی را در همه سطوح دولت که هم عادلانه باشد و هم جامع تضمین کند.» در همان زمان او اظهار داشت که شرایط در آفریقای جنوبی به هیچ وجه با نامیبیا قابل مقایسه نیست. دولت خوب باید در چارچوب شرایط موجود ادامه یابد تا تقدیر جدید آن مورد گفتگو و توافق قرار گیرد. او گفت ما نمی توانیم «دولت را معلق کنیم و در کنار آن یك پوشش ایجاد کنیم». بحث او از آن بود که من مساعی جمیله خود را به کار گیرم تا گفتگوها را از کشیده شدن به چنین دستورالعملی حفظ کنم.

مجمع عمومی، در یك نشست ویژه دربارهٔ آپارتاید در دسامبر قبل، خواستار آن شده بود که من گزارشی را تا پایان ماه ژوئن ۱۹۹۰ فراهم و شرایط را در آفریقای جنوبی ارزیابی کنم. من به رئیس جمهوری اطمینان دادم، آنچه که در پاسخ به این

وظیفه انجام خواهم داد، کاملاً بیطرفانه خواهد بود. در راستای آنکه گزارش تنها باید بازتاب حقیقت پیرامون آنچه که می گذرد باشد، امیدوار بودم دکلرك یك هیأت کامل سازمان ملل را به رهبری معاون دبیر کل فرح که بخوبی برای منابع آفریقای جنوبی شناخته شده بود بپذیرد. بار دیگر پاسخ رئیس جمهوری دکلرك مستقیم و محکم بود: «از اقدام شما یا هر کس دیگر در آفریقای جنوبی استقبال می‌شود، اما این نباید به این معنا تلقی شود که آفریقای جنوبی حق سازمان ملل را به دخالت در مسائل داخلی‌اش پذیرفته است... ما در یك راه سودمند مشارکت می کنیم.» او اضافه کرد ـ و در من عمیقاً تأثیر گذاشت ـ که او از سوی مردم خود مأموریتی دارد که اطمینان یابد که آفریقای جنوبی به مکان واقعی خود در جامعه بین‌المللی بازگشته است. او تشخیص داده بود که ضرورت دارد اطلاعاتی خالی را پر کند. «من از مخالفان خود خواهم خواست که در زدن را متوقف کنند.» او گفت: «در کاملاً باز است.»

هنگامی که در ویندهوك بودم، همچنین با نلسون ماندلا ملاقات کردم. چقدر مایه خوشوقتی بود که این دو مرد بزرگ، دکلرك و ماندلا در یك زمان به حوزه قدرت و نفوذ بیایند. با ماندلا، هر کس، احساس می کرد در محضر یك آدم بسیار عاقل قرار دارد، یك رهبر نیرومند که همزمان شجاعت یك اقدام شجاعانه یا مسك نفس را دارد. او از جذبه فوق‌العاده بشری برخوردار بود. او آرزوهای خود را دربارهٔ توسعه در آفریقای جنوبی ابراز کرد و مثل دکلرك از ضروری بودن حرکت به سوی گفتگوهایی برای شرایط جدید سخن گفت. او زمینه‌های مختلف اختلاف بین کنگره ملی آفریقا و دولت را برشمرد. نگرانی اصلی او، به هر روی، این بود که چه کسانی در گفتگوها شرکت کنند. او با موضع دولت دربارهٔ تداوم ساختار موجود سیاسی مخالف بود. اگر تمام رهبران بومی که هیچ مأموریتی از سوی مردم آفریقای جنوبی ندارند، باید بر سر میز مذاکرات بنشینند، کنگره ملی آفریقا به طور خودکار حذف می‌شد. او خواستار اتحاد همه نیروهای ضدآپارتاید برای

گفتگوهای حذف آپارتاید بود. در حالی که ما بر سر گزارشی که نیاز بود به مجمع عمومی ارائه کنم گفتگو می کردیم، ماندلا به من گفت که او می تواند به من اطمینان دهد که «دکلرك مرد شریفی است. او پیشرفت می‌خواهد. سؤال این است، آیا او می‌تواند حزب ملی را با خود همراه کند؟» او فکر می کرد که در حال حاضر «ستونهای آپارتاید» بر سر جای خود استوارند.

۴ ماه بعد دوباره با نلسون ماندلا در نیویورك ملاقات کردم. در این زمان فرح و گروه او، مأموریت کسب اطلاعات خود را در آفریقای جنوبی کامل کرده بودند و پیش‌نویس گزارش مرا به مجمع عمومی آماده می کردند. می‌دانستم که این گزارش، از حد معمول مهمتر است، چرا که بسیاری از اعضاء در پرتو تغییر سریع شرایط در آفریقای جنوبی، می کوشیدند شرایط خود را کسب کنند. ملاحظات عمومی که هیأت فرح به آن رسیده بود، این بود که بیانیه‌های آینده‌نگر، در بالاترین سطوح سیاسی هنوز به این نتیجه نمی‌انجامید که محدودیتی در نقش عمومی آپارتاید ایجاد شده باشد. مشتاق بودم نظریات ماندلا را بشنوم.

پاسخ ماندلا، مشخص و سیاستمدارانه بود. پیشرفتهای مشخص سیاسی در آفریقای جنوبی به‌وقوع پیوسته بود. گفتگوهای میان کنگره ملی آفریقا و دولت در حال پیشرفت بود. مشکلاتی جدی باقی مانده بود، اما ماندلا به این نتیجه رسیده بود که دولت، مثل کنگره ملی آفریقا برای رسیدن به توافقی بر سر ساختاری که بسرعت سیاستهای نژادپرستانه را کنار بزند، جدی و عاقل است. او فکر می کرد که اگر مجازاتهای موجود، تکانی بخورد، به دکلرك کمك نمی کند، اما مخالفان جناح راست را تشویق می کند. دولت برای او روشن کرده بود که مجازاتهای بین‌المللی، اقتصاد را ویران می کند. آقای دکلرك در گفتگویی، درست پیش از خروج ماندلا، از او خواسته بود که در جریان سفرش، تنور این مجازاتها را «سرد کند». او این توصیه را رد کرده بود. او می گفت: «از نظر ما، مجازاتها، در کشاندن دولت به پای میز، یك ابزار است... مجازاتها باید دوام یابند.»

در یك موضوع دیگر که من پیش کشیدم، ماندلا یك درك احساساتی را به نمایش گذاشت. کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل در بازگرداندن اعضای کنگره ملی آفریقا و خانوادههایشان همکاری می کرد. دولت آفریقای جنوبی به حمایت کمیساریای عالی از پناهندگان که به آفریقای جنوبی بازمی گشتند، اعتراض داشت. وقتی نظر ماندلا پرسیده شد، ماندلا گفت که دکلرك این موضوع را با او در میان گذاشته و توضیح داده است که از نظر دولت، کمیساریای عالی در مورد آفریقای جنوبی هیچگونه عدالتی را اعمال نکرده است. بازگشتگان باید توسط یك سازمان آفریقای جنوبی تحت نظر باشند. ماندلا گفت، مایل است بداند که در دیگر کشورها، این امر چه سابقهای داشته است. او در عین حال گفت که ما «باید حساسیت دولت را در این پرسش درك کنیم.» دولت گفته بود که آماده است به کنگره ملی آفریقا اجازه دهد که بر کار بازگشتگان نظارت کند. او گفت: «بنابراین با چند علت اقدام به این کار می کنم.»

این یك مسأله کوچك بود، اما نظر نلسون ماندلا اطمینان مرا در این مورد که یك انتقال بسامان، هنگامی که کنگره ملی آفریقا رهبری آفریقای جنوبی را بپذیرد، صورت می گیرد، برانگیخت.

استقلال نامیبیا، هنگامی ممکن شد که تلاشهای مشترکی از سوی سازمان ملل و برخی دولتهای ملی ـ بویژه ایالات متحده و گروه تماس غرب ـ صورت گرفت که گرچه جداگانه عمل می کردند، اما در چارچوب اهداف شورای امنیت سازمان ملل بود. با وجود علاقمندیاش به مشارکت، سازمان ملل در حاشیه گفتگوهایی قرار داشت که ایالات متحده با آفریقای جنوبی، آنگولا و کوبا بر سر تخلیه نیروهای کوبا و یگانهای آفریقای جنوبی از آنگولا صورت داد. از نظر من غیرممکن است که برخی چیزها را نبینم. قدرتهای غربی این توان را داشتند که آفریقای جنوبی را وادارند که ترتیباتی را بپذیرد و آنگولا را وادارند که با تکمیل عقب نشینی یگانهای کوبایی موافقت کند. قدرتهای غربی این توان را داشتند ـ و

آشکارا آن را آزمودند ـ که فشارهایی را به مؤسسات مالی و اقتصادی آفریقای جنوبی وارد کنند و آن را از مشارکت با جامعه فرهنگی غرب که اقلیت سفید خود را بخشی از آن می‌دانست بازدارد. ایالات متحده به همراهی آفریقای جنوبی و نیز اتحاد شوروی می‌توانست با برخورد مدبرانه با نیروهای داخلی آنگولا، در دولت آنگولا نفوذ کند.

سازمان ملل در خودگردانی برای مردم نامیبیا نقش دیرینی داشت. در طول دورانی طولانی، یك فشار جهانی را علیه سیاستهای نژادپرستانه در آفریقای جنوبی برانگیخت که کاملاً این کشور را بر آن داشت تا ترتیبات جدید برای نامیبیا را حتی پیش از آنکه نظام آپارتاید از هم بپاشد بپذیرد. طرح ترتیبات نامیبیا می‌توانست بدون سازمان ملل هم اجرا شود. گفتگوهای موفقی که از سوی گروه تماس غرب انجام شد، در چارچوب اهداف شورای امنیت، به عنوان الگویی برای استفاده از توانایی‌های سازمان و اعضاء، در راه رسیدن به هدفهای توافق شده مشترك مطرح است.

۱۲

آنگولا و موزامبیک: کشورهایی در بحران

درگیری‌های داخلی که آنگولا و موزامبیک را در خلال دهه ۱۹۸۰ دربر گرفت، عمیقاً تحت تأثیر نیروهای خارجی بود. در آنگولا، دولت از حمایت اتحاد شوروی و به‌طور مستقیم‌تر از ناحیه کوبا برخوردار بود که یگانهای خود را برای کمک به دولت در راه دفاع از خود در مقابل نیروهای شورشی اتحادیه ملی برای استقلال کامل نامیبیا (یونیتا UNITA) و خنثی کردن تجاوزات آفریقای جنوبی، فرستاده بود. یونیتا، به عوض آن از کمک‌های آفریقای جنوبی، ایالات متحده با همکاری زئیر بهره‌مند بود. رنامو، جنبش بی‌ثبات شورشی در موزامبیک، از حمایت رودزیای جنوبی و پس از آن آفریقای جنوبی بهره‌مند بود، که سابقهٔ دیرین در ویرانگری وحدت سیاسی کشور داشت. برآیند آشکار این نبردها، عمیقاً تحت تأثیر رویدادهای خارجی بود: در موضوع آنگولا، با زوال جنگ سرد و تصمیم آفریقای جنوبی به پذیرش استقلال نامیبیا، در موضوع موزامبیک به واسطه تغییرات داخلی در آفریقای جنوبی که نتیجه آن سیاست همکاری بیشتر با همسایگان بود.

سازمان ملل درگیر میانجیگری این زد و خوردها نبود. در راه‌حل‌های آنها،

به هر روی، یك عامل اساسی وجود داشت. مثل موضوع نامیبیا، دولتهای ملی (و در موزامبیك یك سازمان غیردولتی) بهتر قادر بودند جناحهای درگیر را به آرامش بکشانند تا سازمان ملل، چرا که آنها از پیوندهای ویژه‌ای برخوردارند که به آنها این امکان را می‌دهد. سازمان ملل در بر گرفتن مسئولیت پایان دادن به درگیری‌ها، نیازی به حسادت ندارد. آنقدر مشکل وجود دارد که سازمان بخواهد درگیر آنها باشد. به هر روی این مهم است که طرفهای ثالث که مسئولیت میانجیگری را می‌پذیرند این واقعیت را دریابند که سازمان ملل می‌خواهد که در ترتیبات نقش‌آفرین باشد و از همین رو شورای امنیت باید از موضوعات مذاکرات مطلع باشد. هر جا که این کار انجام نشده است ـ مثل موضوع آنگولا ـ مشکلاتی در اجرای ترتیبات به نظر می‌رسیدند.

آنگولا

یك عامل جدی در اجرای طرح سازمان ملل برای نامیبیا، توافقی بین آنگولا و کوبا در زمینه عقب‌نشینی مرحله‌ای از آنگولا بود که ۳۳ هزار نیروی کوبایی باید از این کشور خارج می‌شدند. کوبا و آنگولا خواستار آن بودند که سازمان ملل، عقب‌نشینی را تحت نظر داشته باشد. معاون دبیرکل در امور عملیات حفظ صلح، ماراك گولدنیگ، یك طرح عملیاتی را تدوین کرد که بر پایه آن ایستگاههایی پیش‌بینی می‌شد که ناظران سازمان ملل در بندرها و فرودگاههایی که مورد استفاده عملیات تخلیه قرار می‌گرفت و در سراسر کشور مستقر می‌شدند تا بر اینکه عقب‌نشینی یگانهای کوبایی طبق برنامه انجام شود، نظارت کنند. طرح از سوی شورای امنیت در سال ۱۹۸۸ در قطعنامه ۶۲۶، ارائه شد. این برنامه در قالب مأموریت رسیدگی به آنگولا از سوی سازمان ملل (UNAVEM) تصویب شد.

فرمانده ناظران نظامی در آنگولا، ژنرال فریرا گومز از برزیل، نخست از شیوه

عملیاتی برای خروج نیروهای کوبایی ناخرسند بود و فکر می کرد که کاملاً باید در جریان اطلاعات فراهم شده از سوی آنگولا و کوبا قرار بگیرد و هیچ قدرت مستقل رسیدگی ندارد. بدبختانه، او اجازه داد که نگرانی اش را خبرنگاران بفهمند که به این انجامید که تأثیر عملیات سازمان ملل مورد تردید قرار گیرد. عملیات، واقعاً بخوبی تحت فرماندهی قاطعانه ژنرال گومز به پیش می‌رفت. کوبایی‌ها از سمت شمال از آنگولا طبق برنامه با نظم خارج شدند. در ۲۵ ماه مه ۱۹۹۱، قادر بودم به شورای امنیت اطمینان دهم که همه نیروهای کوبایی آنگولا را ترك کرده‌اند.

سازمان ملل همچنین قادر بود بر اینکه سربازان آنگولا، اردوگاههایی را که سربازان سواپو ایجاد کرده بودند تحت کنترل می گیرند، نظارت کنند. به دیگر سخن، سازمان ملل بر ناظران نظارت می کرد، یك عملیات که بندرت تکرار می‌شود. یونتاگ باید «پست‌های رابط» را در مناطق تخلیه شده سواپو ایجاد می کرد. ناظران یونتاگ در اول آوریل ۱۹۸۹، هنگامی که تهاجم رزمندگان سواپو به نامیبیا به این انجامید که آنگولا نتواند اقدام نظارتی خود را بخوبی انجام دهد، در منطقه مستقر نشده بودند. پس از آنکه سازمان ملل نگرانی عمیق خود را با رئیس جمهوری دوس سانتوس در میان گذاشت و پست‌های رابط ایجاد شدند، شرایط بهبود یافت، اما تنها اندکی. ناظران یونتاگ اختیار یا توان آن را نداشتند که امنیت اردوگاهها را تأمین کنند. آنها گزارش کردند که بسیاری از سربازان سواپو به حرکت آزادانه خود در کشور ادامه می‌دهند و این نگرانی‌های پیوسته و قابل فهمی را در آفریقای جنوبی برمی‌انگیزد، اگرچه این خود آفریقای جنوبی‌ها بودند که به توافقی با آنگولا دست یافته بودند که آنگولایی‌ها امر نظارت را بر عهده بگیرند.

در جستجوی آشتی ملی

همزمان با فرو نشستن جنگ سرد و تغییر سیاست آفریقای جنوبی در اواخر دهه ۱۹۸۰، هم یونیتا و هم دولت آنگولا، بسیاری از حمایتهای خارجی خود

را از دست دادند. ایالات متحده و اتحاد شوروی کاملاً علاقمند بودند که راه‌حلی برای جنگ داخلی آنگولا به دست آید. چستر کراکر، از سوی ایالات متحده، سالها به دولت آنگولا فشار وارد کرده بود (و احتمالاً به یونیتا) تا یك «راه‌حل سیاسی» به دست آید که معنای آن، آوردن این دو در کنار یکدیگر در گونه‌ای از دولت وحدت ملی بود. من هم، این را به رئیس جمهوری دوس سانتوس در اوایل سال ۱۹۸۷ پیشنهاد کرده بودم، اما در آن زمان، او این اندیشه را رد کرده بود. در سال ۱۹۹۰، به هر روی، این آشکار شد که بدون همکاری خارجی، هیچ طرفی نمی‌تواند به یك پیروزی نظامی دست یابد و بحرانهای اقتصادی و اجتماعی کشور - که بخش اعظم آن ناشی از جنگ داخلی بود - به مرحله فاجعه‌باری رسیده است.

در این موضوع، دولت و یونیتا پیشنهاد پرتغال را به میانجیگری برای یك توافق پذیرفتند. ایالات متحده و اتحاد شوروی نقش ناظر را داشتند که من فکر می‌کنم، بیشتر نقش پدرخوانده را ایفاء می‌کردند. سازمان ملل در گفتگوها مشارکت نداشت، اما وقتی مشارکت در نظارت بر آتش‌بس مطرح شد، ایالات متحده، ما را در جریان پیشرفتها قرار داد. افزون بر آمریکایی‌ها، دولت آنگولا در آغاز قویاً مخالف درگیر شدن سازمان ملل در این جریان بود، اما آنها، به طور اساسی از سوی اتحاد شوروی وادار شدند، که آن را بپذیرند. ساختار رسیدگی مورد نظر، مخلوط بود. آتش بس به‌واسطه گروههای مشترك نظامی دولت یونیتا نظارت می‌شد که از سوی یك کمیسیون مرکب از دولت آنگولا و یونیتا به اضافه ناظران ایالات متحده و اتحاد شوروی هماهنگ می‌شد. این کمیسیون تحت نظر یك کمیسیون عالی سیاسی و نظامی با همان ترکیب فعالیت می‌کرد.

دربسیاری از آنها، نمایندگان یوناوم، ناگزیر بودند در خرمن‌هایی که سربازان آنگولایی برای آنها درست می‌کردند، بخوابند. یونیتا کاملاً یك سیستم لجستیك برای پشتیبانی نیروهای خود برقرار کرده بود. کمبود موادغذایی، روند صلح را با تهدید مواجه کرد. بنابراین، در اکتبر ۱۹۹۱، سازمان ملل، یك برنامه اضطراری را

برای تأمین غذای سربازان و وابستگانشان در مناطق تجمعشان که متوقف شده بودند، اجرا کرد. (این برنامه، افزون بر برنامه کمك ویژه‌ای بود که در سال ۱۹۹۰ مطرح شد. هنگامی که ۲ میلیون شهروند آنگولایی از ناحیه قحطی تهدید شدند). یوناوم برآورد کرد که بالغ بر ۲۵۰ هزار نفر در مناطق تجمع مستقر شده‌اند که شامل ۱۳۰ هزار نیروی دولتی و ۵۰ هزار سرباز یونیتا می‌شوند. گزارشهای ناظران یوناوم حاکی از آن بود که با وجود این شرایط نامساعد، فرآیند صلح به پیش می‌رود. این نگرانی وجود داشت که هر یك از طرفها سلاحهایشان را رو در روی یوناوم بگیرند (نشانه‌ای شوم برای آینده)، اما به هر ترتیب، آتش‌بس برقرار بود. یوناوم در تحقیقات خود، هیچ نشانه‌ای از نبرد نیافته بود. آنگاه در بازگشت از آنگولا، گولدینگ به من گزارش کرد که نشانه‌های مزاحمی برای آینده دیده می‌شود. جوناس ساویمبی، رهبر یونیتا، از سوی گروه کثیری از محافظان همراهی می‌شد. حامیان او ساختمانها را اشغال کرده بودند و هنوز تمایل خود را به اینکه «دولت» سه جناحی باشد، نشان می‌دادند.

در پایان ماه سپتامبر، وقتی او در نیویورك با من تماس گرفت، وزیر خارجه آنگولا پدرو دو کاسترو وان دونم «لوی» موضوع امکان همکاری سازمان ملل در برگزاری انتخابات را که قرار بود در یك سال برگزار شود، مطرح کرد. واکنش فوری (بیان نشده) من این بود که این مشکل من نیست. با ویرانی شرایط در آنگولا و تقریباً ویرانی ساختار کلی، نظارت بر انتخابات، دورنمایی لرزآور داشت.

به وزیر توضیح دادم که با اختیارات شخصی‌ام، می‌توانم همکاری فنی را برای آماده کردن انتخابات، انجام دهم، اما درگیر شدن بیشتر در فرایند انتخابات، به مجمع عمومی یا شورای امنیت و احتمالاً هر دو آنها بستگی داشت. من ابراز عقیده کردم که اگر سازمان ملل در روند انتخابات شرکت کند، باید از آغاز در آن دخالت کند و نباید به دقیقه آخر بکشد. وزیر خارجه گفت که این را در حافظه خود ضبط می‌کند. سه ماه بعد رئیس جمهوری دوس سانتوس نامه‌هایی برای من فرستاد و

رسماً در آن تقاضا کرد که سازمان ملل همکاری فنی را برعهده گیرد و ناظران، کمك و رسیدگی به روند انتخابات را بپذیرند.

در چند هفته باقیمانده از دوران کاری‌ام، قادر بودم یك گروه فنی را به کار گمارم و درخواست آنگولا را برای اعزام هماهنگ کنندگان انتخابات به اطلاع شورای امنیت برسانم. من واقعاً امیدوار بودم که پس از ۳۱ سال جنگ، آنگولا از جنگ داخلی بیرون بیاید و آشتی میان نیروهای متخاصم سیاسی راه بازسازی کشور را بگشاید. این امید، زودهنگام بود، اما همان گونه که نوشتم، بار دیگر انتظاری برای صلح وجود داشت: این بار سازمان ملل بیشتر در زمینه نیازهای آرامش در جنگ داخلی تجربه کسب کرده بود و برای این وظیفه در سال ۱۹۹۲ بهتر تجهیز شده بود، اگر چه پیشرفت روند آشتی ملی ناکام باقی ماند.

هیأت رسیدگی به آنگولای سازمان ملل (UNAVEM) بر کارکرد این سیستم نظارت می کرد و نحوه اجرای آتش‌بس را مورد رسیدگی قرار می‌داد. کارکنان من به آمریکایی‌ها اعلام کردند که این ترتیبات با آنچه که به طور طبیعی در عملیات حفظ صلح انجام می‌شود، متفاوت است. آنچه پس از آن در گفتگوهای متمادی توصیه شد، وضوح بیشتر در شرح مأموریت ناظران سازمان ملل دربارهٔ منابع مورد نیاز و مدت مورد انتظار عملیات بود. به هر روی، چشم‌اندازهای نظارت بر آتش‌بس که در موافقت‌نامه صلح امضاء شده در ۳۱ ماه مه ۱۹۹۱ در لیسبون، پیش‌بینی شده بود، اساساً تغییر نایافته، باقی ماند. پیش‌فرض‌ها تنها این نکته را اضافه می کرد که یك نماینده سازمان ملل می تواند به شرکت در هر دو کمیسیون دعوت شود.

گروههای مشترك نظارت دولت / یونیتا، کار مؤثری انجام ندادند. یوناوم، به‌طور فزاینده‌ای انتظار آن را داشت که کارکردهای آنها را در زمینه نظارت ببینند. به درخواست آمریکایی‌ها و پرتغالی‌ها، ناظران سازمان ملل، مسئولیت شمارش نیروهایی را که حاضر هستند برعهده گرفتند. ابتدا ناظران یوناوم اغلب با مقاومت

فرماندهان محلی دوطرف که دستوری مبنی بر همکاری از مقامات بالاتر خود دریافت نکرده بودند، روبرو می‌شدند. در ماه اکتبر ماراك گولدینگ، در بازدید از منطقه، دریافت که هر دو طرف آنگولایی بخوبی سه کشور ناظر از نقش وسیع تر نظارتی یوناوم استقبال می کنند.

شرایط در اردوگاهها، جایی که واحدهای دوطرف حضور داشتند، ناخوشایند بود.

موزامبیک

در سالهای دهه ۱۹۸۰، موزامبیك مطمئناً یکی از مصیبت‌زده‌ترین کشورهای جهان بود. با فقری فلاکت‌بار، که ناشی از خشکسالی و شورش و همچنین بی‌ثباتی برنامه‌های رژیم رودزیای جنوبی و آفریقای جنوبی بود. ساختار اقتصاد محوری، که از سوی دولت مارکسیست مطرح می‌شد، تنها مشکل را پیچیده‌تر می کرد.

نخستین بار، رئیس جمهوری ساموراماشل را در نوامبر ۱۹۸۲، در نشست سازمان وحدت آفریقا در لیبی دیدم. من انتظار یك مارکسیست انقلابی خشك را داشتم، اما به جای آن، او را چیزی رؤیایی یافتم. او آدمی احساساتی بود، یك رهبر کامل. او به سختی از مشکلات کشورش سخن می گفت و بیشتر برای نامیبیا و تیمور شرقی که مثل موزامبیك مستعمره پرتغال بود و از نظر ماشل، وضعی به مراتب بدتر از موزامبیك داشت، ناراحت بود. وقتی یك سال بعد، از ماپوتو، پایتخت موزامبیك دیدن کردم، او دلایلی برای آنکه اضطراب داشته باشد، ارائه می‌داد. حملات مستقیمی از سوی آفریقای جنوبی به داخل مرزهای موزامبیك صورت می گرفت. سازمان شورشی رزیستنسیا ناسیونال موکامبیکانا (RENAMO) بخش اعظم کشور را به ویرانی کشیده بود. دولت به همسایگان خود بویژه کنیاومالاوی اعتماد نداشت. با این وجود هیچ نشانی از بسته بودن تفکرات او نبود. او آماده بود

که در راه بهبود زندگی موزامبیك ایدئولوژی و تاریخ گذشته را به کناری بنهد. سه روز پس از آنکه موزامبیك آفریقای جنوبی را بابت توطئه ترور رئیس جمهوری متهم کرد، وزیر خارجه او باب گفتگو با وزیر خارجه آفریقای جنوبی را در راستای عادی کردن روابطشان باز کرد، پس از آن، رئیس جمهوری ماشل در میان شگفتی همسایگان خط مقدم، موافقت‌نامه‌ای را در زمینه عدم تجاوز و همسایگی خوب با آفریقای جنوبی امضاء کرد. دولت آفریقای جنوبی پس از آن، به‌طور عمومی اعلام کرد که موافقت‌نامه یك کلیت دارد که تحت آن ماشل به عنوان رهبر موزامبیك باقی می‌ماند، آتش‌بس بین رنامو و دولت برقرار می‌شود و کمیسیونهای مشترك تشکیل می‌شوند تا با مشکلات آتی برخورد کنند با وجود هرچه او درسر داشت، موافقت‌نامه تأثیر اندکی در شرایط موزامبیك داشت و این شرایط بدتر می‌شد یا در سیاست آفریقای جنوبی در زمینه بی‌ثباتی وضع تغییری ایجاد نکرد.

سازمان ملل، به هیچ طریقی در این پیشرفتها دخیل نبود. به همان گونه که شرایط در موزامبیك به سوی بدتر شدن پیش می‌رفت، به هر روی من افزایش نگرانی خود را ابراز کردم و هیأتی را به ماپوتو فرستادم تا نیازهای کشور را بسنجند. یافته‌های هیأت مخوف بود. تهدیدی قریب‌الوقوع از ناحیه قحطی وجود داشت. پس از آن، در فوریه ۱۹۸۷، یك درخواست از دولتها برای همکاری در زمینه کمك‌های غذایی، حمل و نقل و کمك‌های لجستیکی، موضوع بقاء، نیازهای بهداشتی و لوازم کشاورزی، مطرح کردم. در همان زمان، یك دستیار ویژه برای عملیات کمك‌رسانی در موزامبیك منصوب کردم. پاسخ، خرسند کننده بود: ۳۳۰ میلیون دلار جمع‌آوری شد.

در همان زمان، ژنرال اوله سه گو اوباسانجو، رهبر نیجریه، از من خواست تا این مسأله را پیش بکشم که از آنجا که کنفرانس کمك، با ارزش است، او می‌داند که سازمان ملل باید بیش از اینها در سطح سیاسی کار کند. او گفت: موزامبیك به وزنه‌ای آزمایشی برای آمادگی جامعه بین‌المللی در راه کمك به کشورهای خط

مقدم در مقابل بی‌ثباتی از سوی آفریقای جنوبی بدل شده است. کارکنان من همچنان روی طرحهای کمك همراه با بازسازی گذرگاه بیرا که راه اصلی حمل و نقل بین زیمبابوه و دریا بود، کار می‌کردند که رنامو به طور جدی آن را تهدید می‌کرد. این طرحها سه مرحله را در نظر داشتند: نخست، دبیرخانه به کشورهای خط مقدم توصیه می‌کند که چگونه یك نیروی آفریقایی را برای حفاظت از گذرگاه تشکیل دهند. دوم: این دولتها از شورای امنیت می‌خواهند که تأسیس نیرویی را پی بگیرد و صندوقی را برای حمایت آن ایجاد کند و سوم، شورا می‌تواند یك گروه ناظر را تشکیل دهد تا پیشرفت نیروهای آفریقایی را گزارش کنند. وقتی این طرح به ژنرال اوباسانجو ارائه شد، او گفت که رئیس جمهوری یوآخیم آلبرتو کیسانو که جانشین ماشل شده بود، بسیار به مراحل اول و دوم عملیات علاقمند است، اما مخالف هرگونه حضور نظامی سازمان ملل در موزامبیك است.

خبر این برنامه‌ها به بیرون نفوذ کرد و گزارشهای خبری در کانادا حاکی از آن بود که دولت کانادا ممکن است به شرکت در نیروی صلح برای حفاظت از موزامبیك در مقابل رزم‌آوران آفریقای جنوبی، دعوت شود. درست در همین زمان در سال ۱۹۸۷ بود که زیمبابوه به طور مداوم نیروهایش را در موزامبیك افزایش داد تا از راههای ارتباطی به دریا حفاظت کند. بنابراین درگیری سازمان ملل، به اقدامات کمکی منجر شد و این روند تا زمانی که صلح بین دولت و رنامو برقرار شد ادامه یافت.

برنامه کمك سازمان ملل بر ۴ موضوع متمرکز بود: جلوگیری از قحطی، پیوند زدن کمك‌های اضطراری با برنامه‌های اصلاح اقتصادی، اطمینان از نقش مرکزی دولت در اجرای برنامه اضطراری و تداوم مشارکت میان دولت، کمك کنندگان دوجانبه، سازمانهای غیردولتی و سازمان ملل. مشکلات عمدتاً از ناحیه قصور برخی کمك کنندگان ناشی می‌شد که کمك‌هایشان را به‌هم پیوند می‌زدند و در برخی مواقع مقدم نبودند.

پاسخ در دومین کنفرانس کمك که به فراخوان من در سال ۱۹۸۸ برگزار شد، حتی با کرم بیشتری نسبت به کنفرانس اول همراه بود. پس از آن، روند بخشش کاهش یافت، بخشی به خاطر گزارشهای مقامات دولت دربارهٔ بد به کار بردن کمك‌ها و بخشی به خاطر ناتوانی دولت در عملیات کمك‌رسانی. به هر روی، برنامه با ارزش باقی ماند. این چیزی کمتر از خون و زندگی مردم نگونبخت در خلال آشوبهای داخلی و نبرد و ناکامی‌های مکرر طبیعی نبود. در این زمان، درآمد سرانه ۱۵۰ دلار بود ـ بسیار نزدیك به پایین‌ترین سطح در دنیا ـ و مرگ و میر نوزادان، دومین سطح در دنیا بود.

در سال ۱۹۹۰، تغییرات وسیعی در شرایط موزامبیك به‌وجود آمد. گفتگوهای صلح بین دولت و رنامو از خلال تلاشهای سازمان آوای کلیسای کاتولیك رومی و جامعه سن‌اگیدیو در رم آغاز شد و دولت نظام چند حزبی را پذیرفت و اقتصاد آزاد را به رسمیت شناخت. انتخابات پارلمانی چندحزبی برای سال ۱۹۹۱ برنامه‌ریزی شده بود. در اکتبر همان سال وزیر خارجه موزامبیك، پاسکوال موکامبی، از من پرسید که آیا دولت او همکاری سازمان ملل را در سازماندهی انتخابات به همراه خواهد داشت؟ در همان زمان، او مشکلاتی را که در گفتگو با رنامو وجود داشت مطرح کرد و ادامه اقدامات تروریستی را که رنامو در آن دست داشت، پیش کشید. او از یك همکاری دوستانه با رنامو از ناحیه جناح راست آفریقای جنوبی و ایالات متحده سخن گفت. همان گونه که به همتای آنگولایی وزیر گفته بودم به او نیز گفتم که دبیر کل تنها می‌تواند همکاری فنی را برای تدارك انتخابات مطرح کند و روشن بود که زمان آن، تا زمانی که جانشین من کار خود را شروع می‌کرد، فرا نمی‌رسید.

هنگامی که این مشکلات را با آفریقای جنوبی مورد مذاکره قرار دادم، عمیقاً از ناحیه میراث استعمار با آثار تهاجمی نژادپرستی و آثار هدایت نشده جنگ سرد در شگفت شدم. مخلوطی مرگ‌آور بود. این باعث سعادت بود، در هنگامی

که دبیر کل سازمان ملل شدم، این دو مشکل، جنگ سرد و آپارتاید، به طور آشکاری کاهش یافت. نتایج سریع و فوق‌العاده مثبت بود. تغییرات وسیع، رهبرانی قوی را می‌طلبد و نلسون ماندلا و اف. دبلیو. دکلرك به صحنه آمدند تا به این نیاز پاسخ گویند و تاریخ آفریقای جنوبی را تغییر دهند. سام نجوما قادر بود یك رهبری قوی و دمکراتیك را به کشور تازه استقلال یافته نامیبیا ببخشد. ساموراماشل، که از ناحیه یك ایدئولوژی کمونیستی لنگ زده بود، به هر روی رهبری غرق شده و واقع گرا بود، آن هنگام که به واقع‌بینی نیاز بود. جانشین او به عنوان رئیس جمهوری موزامبیك، یواخیم آلبرتو کیسانو، گامهای وسیع‌تری در راه رهنمون کردن کشور به صلح و دمکراسی برداشته بود.

در میان این رهبران در جنوب آفریقا، رابطه شخصی من با رئیس جمهوری دوس‌سانتوس از آنگولا، صمیمانه‌تر بود. او از توانایی من در گفتگو به زبان پرتغالی خرسند بود و دوستان خوبی شدیم. او مردی موجه بود و شرایط دولت خود را به‌نحوی قابل درك می‌پایید. در عین عدالت، چشم‌های کاونده او بی‌اعتقادی را می‌رساند. موضوعی که او راهنمایی می‌کرد گاهی کج و معوج بود همان گونه که او فشارهای مخالفان را که از ناحیه آفریقای جنوبی، از بابت این که او همیشه هم با میهمانان سواپو مهربان نبود، از ناحیه ایالات متحده، از ناحیه دیگر کشورهای خط مقدم، و دست کم از ناحیه مخالفان داخل تحمیل می‌شد، رفع و رجوع می‌کرد. اینکه او دوام یافت، از ناحیه چالش‌هایی بود که او با آنها روبرو بود و آنها را موقعیت‌های خوبی می‌خواند.

سهم همه این مردان، فاجعه نیازهای اقتصادی و تنش‌های اجتماعی بود که آثاری ماندگار دارند. دیدگاه دکلرك و ماندلا از جامعه جنوب آفریقا با اقتصاد صنعتی آفریقای جنوبی، عمیقاً توأم با امیدواری بود؛ متاسفأنه چنین دیدگاهی درباره دیگر مناطق پایین دست صحرای آفریقا وجود ندارد.

۱۳

صحرای غربی

صحرای غربی، بیابانی وسیع است که در شمال غرب ساحل آفریقا قرار دارد و جمعیت آن کمتر از ۱۵۰ هزار نفر است. خیل چادرنشینان، در تاریخ خود، احترام اندکی به مرزهای ملی خود گذاشته‌اند. این سرزمین که تنها منبع اصلی‌اش ذخیره فسفات و مقادیر زیادی ماهی در آبهایش است، به دلایل ملی گرایانه به نبردی تن داد که برای یك ربع قرن حل نشده باقی ماند. مشکل نخست، با رفع استعمار اسپانیا آغاز شد، پس از آن به شکل تنشی بین مغرب و گروه آزادیبخش که خواهان استقلال سرزمین خود بودند بروز کرد.

مغرب این را مطرح می کرد که مردم صحرا در طی مدتها به طور رسمی خواستار پیوستن دوباره به پادشاهی مغرب بوده‌اند. جنش پولیساریو* بر آن بود که این منطقه به طور کلی از مغرب جدا بوده است و یك کشور محسوب می‌شود. در سازمان ملل از سال ۱۹۶۳ برنامه‌ای مطرح بود که برپایه تصمیم مجمع عمومی، مردم صحرا باید دربارهٔ سرنوشت آینده خود تصمیم می گرفتند و حق خودگردانی

---

*. (Frente Popular Para la Liberacion. de saguiael Hamra Y Rio de Oro)

خود را اعمال می کردند. این موضوع قطعنامه‌هایی بود که مکرر از سوی مجمع عمومی به تصویب می‌رسید و محور همه فعالیت‌هایی بود که من در مسیر یافتن راه‌حلی برای مشکل صحرای غربی آن را پی می گرفتم.

سازمان وحدت آفریقا، در سال ۱۹۸۱، ابتدا، رهبری دعوت به آتش‌بس میان پولیساریو، مغرب و موریتانی را که در آن زمان بخشی از منطقه را در دست داشت برعهده گرفت و درصدد برگزاری یك نظرخواهی عمومی دربارهٔ آینده منطقه بود. مجمع عمومی، پس از آن در همان سال در قطعنامه A/36/46 تأکید کرد که حق مردم صحرای غربی در خودگردانی و استقلال جدایی‌ناپذیر است و از تلاشهای سازمانهای وحدت آفریقا حمایت کرد. مجمع عمومی از دبیرکل خواست که اقدامهای لازم را برای اطمینان از اینکه سازمان ملل در تلاشهای سازمان برای برگزاری نظرخواهی عمومی مشارکت دارد انجام دهد و خواستار همکاری نزدیك سازمان وحدت آفریقا و دبیرکل در توسعه اهداف سازمان وحدت آفریقا دربارهٔ صحرای غربی شد.

با توجه به این واقعیت که منابع مالی لازم برای این هدفها، بویژه در عملیات حفظ صلح وجود ندارد، سازمان وحدت آفریقا در اجلاس سال ۱۹۸۳ تصمیم گرفت که نظرخواهی عمومی باید با امکانات مشترك سازمان ملل / سازمان وحدت آفریقا انجام شود. این سازمان همچنین خواستار آن شد که سازمان ملل «در پیوند با سازمان وحدت آفریقا» یك نیروی حافظ صلح در منطقه مستقر کند تا صلح و امنیت را در زمان پیگیری و برگزاری نظرخواهی عمومی تضمین کند. از این نظر، سازمان ملل نیروی اولیه برای یافتن راه‌حل زد و خوردها در صحرای غربی شد. به عنوان میانجی، سازمان وحدت آفریقا، با پذیرش جمهوری دمکراتیك عربی صحرا (SADR) به عضویت این سازمان، دستهای خود را بسته بود چرا که این اقدام باعث شده بود مغرب خود را از سازمان کنار بکشد. من به هر روی همواره در عمل در برخورد با رؤسای دولتهای آفریقایی که به ریاست سازمان وحدت آفریقا می‌رسیدند

جانب احتیاط را رعایت می کردم. مجمع عمومی هرگز جمهوری دمکراتیك عربی صحرا را به عنوان یك دولت به رسمیت نشناخته بود، اگرچه پولیساریو را به عنوان یك نماینده رسمی برای مردم صحرا به رسمیت می‌شناخت. برخورد من با رهبران پولیساریو، تنها به مثابه یك جناح بود و نه نمایندگان یك دولت.

سیاست مغرب

شاه حسن دوم، شخصاً سیاست مغرب را دربارهٔ صحرای غربی، اتخاذ و ارائه می کرد. او مردی فوق‌العاده زیرك و مصمم است که از فرهیختگی و تیزهوشی برخوردار است و سرشار از حالت عصبی که باعث می‌شود او بندرت در طول گفتگوها آرام بنشیند. در برخورد با او آدم باید خیلی هوشیار باشد و آماده ارائه نظر خود باشد چرا که شاه، دست کم از نظر زبانی، همواره در حال تهاجم است. شاه همچنین مردی بشردوست، بااحساسی لطیف و بانزاکت است. در خلال یکی از گفتگوها با او، نوه زیبای او وارد شد. او بی‌درنگ گفتگو را قطع کرد تا با او بازی کند و به نظر می‌رسید برای لحظه‌ای فراموش کرده است که ما راجع به چه چیزی صحبت می کرده‌ایم.

از نظر سیاسی، مغرب پیشرفتی در داشتن سازمان وحدت آفریقا در کنار خود نداشت و جنبش عدم تعهد و سازمان وحدت آفریقا حامیان پولیساریو و استقلال صحرای غربی بودند. موقعیت نظامی آن، از سوی دیگر، با توجه به اینکه بخش بهتری از اراضی صحرای غربی از دست پولیساریو خارج شده بود، بسیار بهبود یافته بود. شاه می توانست تاکتیك‌های نظامی را برای در امان ماندن از فشار نظامی اخذ کند. در سخنانی در مجمع عمومی در سپتامبر ۱۹۸۳، او تعهد مغرب را در برگزاری یك نظرخواهی عمومی تکرار کرد: «اگر شما بخواهید، فردا در حضور ناظرانی از سازمان وحدت آفریقا و سازمان ملل این نظرخواهی برگزار می‌شود». او با وقار حرکتی کرد که مغرب به نتایج نظرخواهی محدود نشود. تقریباً

در همان زمان، به هر روی در نشستی از کمیته اجرایی سازمان وحدت آفریقا برای صحرای غربی، نماینده مغرب، این را که با نماینده پولیساریو بر سر یك میز بنشیند رد کرد و نشست ناکام ماند. حسن دوم در اکتبر ۱۹۸۴ اعلام کرد که اگر جمهوری دموکراتیك عربی صحرا در نشست سازمان وحدت آفریقا حضور یابد، مغرب از سازمان خارج خواهد شد و این کاری بود که او پس از آن صورت داد.

احساس من این بود ـ و هنوز هم هست ـ که حسن دوم در حمایت خود از نظرخواهی صداقت داشت، اما تنها تحت شرایطی که رأی اکثریت به گونه‌ای اتحاد با مغرب را تضمین می کرد. او این موقعیت را در این شرایط، بوضوح در آغاز نبردها اعلام کرد. من تردید دارم که آیا در سالهای پیامد آن، او همان تفکر جدی را دربارهٔ جدایی صحرای غربی از مغرب داشته باشد. این در ذهن او، مخالف خواست ملت او بود.

نماینده دائم مغرب در سازمان ملل، علی بن جل لون در فوریه ۱۹۸۵ با من تماس گرفت و خیلی محکم گفت که مغرب هرگز گفتگوی مستقیم با پولیساریو را نمی‌پذیرد. به هر روی، مغرب نیاز به صلح داشت و این باید فهمیده می‌شد که صلح از ناحیه تنش‌های ناشی از زدو خوردهای صحرا تهدید می‌شد. با چنین ذهنیتی، دولت مغرب می‌خواست از من برای دیدار از کشور دعوت کند تا در راستای «گشودن راه همکاری در مغرب بزرگ» گامی بردارد. من این پیشنهاد را پذیرفتم و در ماه جولای در برنامه‌ای مرکب با اجلاس سازمان وحدت آفریقا در آدیس آبابا، به این سفر رفتم.

در خلال اجلاس، من گفتگوهایی با رهبران مختلف آفریقایی با تمرکز بر مسأله صحرای غربی داشتم که مهمترین آنها با شاذلی بن جدید رئیس جمهوری الجزایر و محمدعبدالعزیز دبیر کل پولیساریو بود. من شاذلی بن جدید را در آن زمان و همواره مردی یافتم موجه و مسئولی مفید. او به طور کلی به موضوع ارتباطات صلح آمیز دولتهای مغرب بزرگ متعهد بود. درحالی که او به حمایت از

استقلال صحرای غربی معتقد بود و به مغرب برای مقاومت در مقابل گفتگوهای دوجانبه با پولیساریو انتقاد داشت، اما در مقابل شخص شاه حسن دوم، برخوردی خشن نداشت. این احساس در این ملاقات و پس از آن به من دست داد که شاذلی ترجیح می‌دهد شاه حسن دوم در قدرت باقی بماند. پولیساریو عمیقاً وابسته به حمایت مالی، دیپلماتیك و نظامی الجزایر است، کما اینکه در مورد پناهندگان این گونه بود. از آنجا که دولت الجزایر هرگز تأیید نمی کرد که بیشتر پایگاههای نظامی پولیساریو در الجزایر است، به طور عمومی این را می‌دانستیم که مقر پولیساریو در تندوف، در داخل مرز الجزایر قرار دارد. تحت این شرایط، الجزایر در موقعیتی بود که نفوذ قوی خود را بر رهبری پولیساریو وارد کند. من مکرر فهمیده بودم که بهترین وسیله کسب انعطاف بیشتر پولیساریو، رئیس جمهوری شاذلی یا اعضای دولت او هستند.

رهبر پولیساریو، محمد عبدالعزیز نمونه‌ای کاملاً متفاوت بود. او این عادت را داشت که گفتگو و مباحثه را با پذیرش و اعتقاد به من به عنوان دبیر کل آغاز کند و گفتگو را با فهرستی بلند از تقاضاها ادامه دهد. در نهایت شگفتی این مرد که مدعی رهبری منطقه‌ای بود که پیش از این صحرای اسپانیا نام داشت، اسپانیایی صحبت نمی کرد. من و او همواره فرانسوی صحبت می کردیم. اگر من کلمه‌ای به اسپانیایی می گفتم، او کاملاً آن را نمی فهمید.

یافتن شکل گفتگوها

در ملاقاتمان در آدیس آبابا، دیدگاه اصلی عبدالعزیز این بود که تنها راه حل درگیریها در صحرای غربی در گفتگوهای مستقیم میان پولیساریو و مغرب تحت هدایت سازمان وحدت آفریقا و سازمان ملل نهفته است. من پرسیدم آیا او از من توقع دارد که این سؤال را پی گیرم که او به آن پاسخ مثبت داده بود. اشاره من به خروج مغرب از سازمان وحدت آفریقا بود که باعث به وجود آمدن شماری از

پرسش‌های حل نشده شد. اگر یك طرف با سازمان وحدت آفریقا سروکار نداشته باشد، برای طرف دیگر دشوار خواهد بود که فرمولی برای آتش بس بیابد. من پیشنهاد کردم که عبدالعزیز در مورد این مسأله بخوبی فکر کند که چگونه نظرخواهی می تواند سازمان بیابد و چه کسی می تواند اجازه شرکت را صادر کند. واکنش فوری عبدالعزیز، اعتراض به سفر آتی من به رباط بود. من تذکر دادم که تنها معنای میانجیگری از نظر من، تماس با دوطرف است. من امیدوار بودم که او، به عنوان رهبر پولیساریو، به بیطرفی من اعتقاد داشته باشد، برای من غیرممکن بود که در غیر این صورت، مساعی جمیله‌ام را به کار بندم.

وقتی روز بعد شاه حسن دوم را ملاقات کردم، او اصرار داشت که مغرب «نمی تواند و نمی‌خواهد» گفتگوهای مستقیمی با یك «شبح» مثل پولیساریو داشته باشد. هیچکس نمی تواند از یك دولت توقع داشته باشد که با مردم خودش گفتگو کند و با آنها موافقت‌نامه امضا کند. (پیوند دوباره) او اصرار داشت که از آنجا که مغرب به حمایت از موضوع خودگردانی ادامه می‌دهد و طالب نظرخواهی است، نمی‌تواند بیش از این سازمان وحدت آفریقا را به عنوان یك چارچوب ببیند که در آن مشکل صحرای غربی قرار می گیرد. من دربارهٔ تمامیت ارضی مغرب پرسیدم که چگونه در طول نظرخواهی، حکومت و نیروهای مغرب از منطقه بیرون می‌روند. پادشاه پاسخ داد که او می تواند ایجاد یك منطقه غیرنظامی را درنظر بگیرد که در اراضی آن، نظرخواهی می تواند انجام شود. او این راه را نمی‌پیمود. من به پادشاه همان‌گونه که به عبدالعزیز پیشنهاد کردم، گفتم که در این مسأله غور کند، چرا که مطمئن بودم این مسأله در آینده، پیش خواهد آمد.

پادشاه در چهلمین مجمع سالانه مجمع عمومی در سال ۱۹۸۵ شرکت نکرد، امانخست‌وزیر او از جانب آن کشور بیانیه‌ای را خواند که در آن، پادشاه یك آتش‌بس فوری و یکجانبه را اعلام کرده بود که تنها در صورتی که مغرب مورد حمله قرار می گرفت، لغو می‌شد. واکنش پولیساریو کاملاً منفی بود و حرکت

پادشاه را یك نمایش فریبنده خواند. پولیساریو خواهان عقب‌نشینی کامل ارتش مغرب و کارگزاران آن شد و برای نخستین بار، خواهان «خروج یکصد هزار مهاجر مغربی از شهرها و بنادر صحرای غربی» شد. پس از آنکه کمیته چهارم مجمع عمومی پیش‌نویس قطعنامه‌ای را دربارهٔ دعوت دوباره به گفتگوهای مستقیم بین مغرب و پولیساریو تدوین کرد، مغرب اعلام کرد که بیش از این در گفتگوهای صحرای غربی در سازمان ملل شرکت نمی کند. به عنوان وزیر خارجه، عبداللطیف فیلالی به من نوشت که مغرب کماکان آماده پذیرش هر دعوتی است که من آن را در راستای صلح در منطقه مفید بدانم. در همان زمان، در یك مصاحبه مطبوعاتی، پیش از دیدار از فرانسه، شاه حسن دوم با اطمینان مقتدرانه اعلام کرد که «صحرا متعلق به مغرب است و این آزادانه از سوی ساکنان آن ابراز شده است.»

مجمع عمومی به گذراندن قطعنامه‌های بی‌خاصیت سالانه که دو طرف را به گفتگو دعوت می کرد تا به توافقی دربارهٔ نبرد صحرای غربی دست یابند، ادامه داد. از آنجا که مغرب گفتگوی مستقیم با پولیساریو را رد می کرد، در مشورت با رئیس سازمان وحدت آفریقا، عبدودیوف از سنگال تصمیم گرفتم طرفهای درگیر را به نیویورك دعوت کنم تا ببینیم در رهگذر گفتگوهای مقدماتی چه می توان به دست آورد. هر دو در آوریل ۱۹۸۶ نمایندگانی را اعزام کردند، اما هیچ دستاوردی نداشت. در جولای، بار دیگر با شاه حسن دوم در رباط دیدن کردم، ولی این بار بدون اینکه از سوی کسی از سازمان وحدت آفریقا همراه شوم. شاه به طور خاص موافقت کرد که سازمان ملل، نظرخواهی در صحرای غربی را «بدون احتیاطات نظامی یا اجرایی» سازمان دهد. مغرب آماده گفتگو با من بود ـ اما نه با رئیس دوره‌ای سازمان وحدت آفریقا ـ کیفیت نظرخواهی، شامل حضور نیروهای مغرب و مسئولان مغربی در منطقه، از مباحث گفتگوها بود. در این راستا او تنها گفت که مغرب چنین قدمهایی را تنها با توجه به ضرورت برای نیروهای اجرایی و نظامی اش به کار می بندد و به سازمان ملل اجازه می دهد تا نظرخواهی را سازمان دهد.

یك عضو کمیته اجرایی پولیساریو، بشیر مصطفی صائب به نیویورك فرستاده شد تا به من بگوید که پولیساریو تنها دوراه را برای خروج از بن‌بست کنونی در نظر دارد: یا گفتگوهای مستقیم بین طرفها برای توافق بر سر آتش بس و یك برنامه برای نظرخواهی یا انتقال مسئولیت‌های اجرایی منطقه به سازمان ملل که با سازمان وحدت آفریقا، نظرخواهی را سامان بدهند.

برنامه‌ریزی برای نظرخواهی

از آنجا که سازمان ملل وظیفه سازماندهی نظرخواهی آتی را برعهده داشت، نیازی آشکار به اطلاعات دست اول از شرایط در صحرای غربی بود. بنابراین تصمیم گرفته شد که یك هیأت فنی مشترك از سازمان ملل/سازمان وحدت آفریقا به منطقه فرستاده شود تا امکانات ارتباطی، اقامتی و نیازهای حمل و نقل را شناسایی کند تا نظرخواهی آزادانه انجام شود. ابتدا پولیساریو قویاً به این فکر اعتراض کرد و در نامه‌ای مفصل به من، مدعی شد که شرایط به واسطه «اشغال» مغربی‌ها بسیار خطرناك است و بیشتر از آن، هیأت بیشتر تحت نفوذ مغربی‌ها خواهد بود و یافته‌های آن عادلانه نخواهد بود. در پاسخ بی‌پروا ـ و همچنین طولانی ـ گفتم که دبیرکل پولیساریو دربارهٔ هدف سفر دچار یك سوء تفاهم است و با توجه به حساسیت مأموریت، فشار از هریك از طرفها را رد می کند. من اعلام کردم که هیأت به سختی می‌تواند وظیفه خود را کامل کند، چرا که اقدامی نظامی در شرف انجام است. بنابراین دربارهٔ به کار گماری آن نهایتاً تصمیمی گرفته نشد چرا که تحت شرایط، به تضمین‌هایی از سوی جناحها در ارتباط با امنیت آن، نیاز بود.

عبدالعزیز، پس از آن پاسخ داد که به کار گماردن هیأت منوط به این خواهد بود که پولیساریو و مغرب به موافقت‌نامه‌ای مکتوب دست یابند تا در راستای آن نیروهای ستادی و نظامی مغرب از صحرای غربی عقب بنشینند و سازمان ملل مسئولیت اداره منطقه و سازماندهی و نظارت بر نظرخواهی را عهده‌دار شود.

دو عضو ارشد از کارکنان من به تندوف سفر کردند تا شخصاً به عبدالعزیز توضیح دهند که هدف محدود این مأموریت و اهمیت سازماندهی نظرخواهی، که هر دو جناح باید آنها را می‌پذیرفتند، چیست. از آنجا که آنها پاسخ مقتضی را به من ندادند، از دبیر کل پولیساریو خواستم که در ژنو با من ملاقات کند. در آنجا به او گفتم که سازمان ملل خواستار اجازه جناحها برای فرستادن هیأت نیست. آیا یك طرف یا دیگری در شرایطی قرار داشت که به میانجیگران موضوع اقدام آنها را تحمیل کند؟ این می‌توانست نقش ما را نفی کند. ما تنها مایل بودیم به جناحها اطلاع دهیم که چه مقصودی داریم و از آنها همکاری‌شان را مطالبه کنیم، عمدتاً از نظر امنیتی. با توجه به این خط مذاکرات، من قادر نبودم از عبدالعزیز تضمینی اخذ کنم که او در مدتی که هیأت در منطقه است دستور قطع خشونتها را صادر می کند. وقتی به شاه حسن دوم، دربارهٔ منظورمان از اعزام هیأت تخصصی سخن گفتیم، گفت که مغرب از هر راه ممکن همکاری خواهد کرد. این مایه خوشبختی بود حتی اگر به این مفهوم خدمت می کرد که علائق مغرب را در اینکه در موضع همکاری در صحرای غربی است، نشان دهد.

تصمیم اعزام هیأتی به صحرای غربی، به طور عمومی در سپتامبر ۱۹۸۷ اعلام شد. به‌واسطه مشکلاتی در ترکیب و ادامه نگرانی در مورد امنیت آن، هیأت تا ۲۵ نوامبر به منطقه نرفت. یك روز پیش از آن پولیساریو اعلام کرد که به مدت ۲۰ روز بر قطع درگیریها نظارت می کند تا هیأت تخصصی در صحرای غربی فعالیت کند. هیأت بدون حادثه‌ای به پیش رفت و گزارشی جامع تهیه کرد که جزئیات آن، تقریباً شامل جریانها ی داخل اراضی، پراکندگی جمعیت و مشکلات فراوانی می‌شد که در نظارت بر آتش بس با آن روبرو بودند. با تکمیل تحقیقات این هیأت تخصصی، من فکر می کردم به یك ایستگاه مهم در فرایند صلح، با موفقیت گام نهاده‌ایم. هر دو جناح به این نتیجه رسیده بودند که یك دوره انتقالی مورد نیاز است که سازمان ملل در همکاری با سازمان وحدت آفریقا، سازماندهی و اجرای یك

نظرخواهی آزاد و بی‌طرفانه را دربارهٔ خودگردانی مردم صحرا اعمال کند.

هر دو متعهد شدند که نتایج نظرخواهی را بپذیرند و هر دو قول دادند که با دبیر کل سازمان ملل و رئیس دوره‌ای سازمان وحدت آفریقا در تدارك و اجرای امور نظرخواهی همکاری کنند. مغرب موافقت کرده بود که سهم او، حضور واحدها و کارگزاران این کشور در صحرای غربی را بپوشاند. پولیساریو در قبال آن تعهد کرده بود که از هر گونه حرکت نظامی یا تهدیدی در خلال رأی گیری بپرهیزد.

گام بعدی انجام جزئیاتی بود که در طرح صلح، باید پس از آن صورت می‌دادیم. پیشینیان گفته‌اند که شیطان در جزئیات کار خودش را می کند. در همکاری با رئیس دوره‌ای سازمان وحدت آفریقا، اهداف ترتیبات تحقیق در باره صحرای غربی را پیش‌بینی کردیم. آنها پیش‌بینی کردند که شورای امنیت برای نخستین‌بار نقش فعالی در صحرای غربی برعهده گیرد و دبیر کل را مأمور کند که نماینده‌ای ویژه به کار گمارد تا در خلال دوره انتقال بین آتش‌بس و نظرخواهی اختیار کامل و جامعی برای امور مربوط به رأی گیری داشته باشد. او می توانست هر کاری که ضرورت داشت انجام دهد تا امنیت و آزادی حرکت مردم و بی طرفی در نظرخواهی تضمین شود. تحت این طرح، من زمانی را برای آتش‌بس تعیین می کردم. پیش از آتش‌بس، مغرب به‌طور «مقتضی و مناسب» واحدهای خود را در منطقه کاهش می‌داد. همه نیروهای پولیساریو و باقیمانده نیروهای مغربی باید به پایگاههای خود بازمی گشتند که نظارت آن به عهده نیروهای حافظ صلح سازمان ملل بود.

نظرخواهی، همان گونه که در طرح پیش‌بینی شده بود، با دو انتخاب صورت می گرفت: استقلال یا ادغام در مغرب. همه اهالی صحرا که بالای ۱۸ سال داشتند و در اداره مستعمراتی اسپانیا در سال ۱۹۷۴، ثبت نام شده بودند، حق رأی دادن داشتند. یك آمار تازه از پناهندگان بیرون از منطقه نیز با همکاری کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل، تهیه می شد. پیش از رقابت انتخاباتی، نماینده ویژه اطمینان

حاصل می کرد که همه زندانیان سیاسی و اسیران آزاد شده باشند. همه پناهندگان که به عنوان اهالی قانونی صحرا شناسایی می‌شدند، برای برگشت به منطقه آزاد می‌بودند. نظرخواهی تنها در شرایطی آغاز می‌شد که نماینده ویژه از درستی و تناسب شیوه‌های اجرایی رأی گیری مطمئن می‌شد.

برقرار کردن نظم عمومی در خلال دورهٔ انتقال، وظیفه نماینده ویژه بود که با همکاری واحد پلیس سازمان ملل آن را اعمال می کرد.

تحت این برنامه نماینده ویژه، صحت نتایج نظرخواهی را تأیید می کرد و آن را به دبیر کل سازمان ملل انتقال می‌داد که در مشورت با شورای امنیت و رئیس دوره‌ای سازمان وحدت آفریقا، گامهای ضروری را برای اطمینان از خواستهای مردم صحرا برمی‌داشت، که در نتایج نظرخواهی باز می‌تافت. این محتوا با حداقل تغییرات، امروز هم به عنوان نکات اصلی طرح صلح باقی مانده است. بر این اساس با دو همکار نزدیك خود، معاون دبیر کل، فرح و مشاور ویژه‌ام آیسادیایو، یك فرایند طولانی و کاری را برای گفتگو با جناحها آغاز کردیم. در خلال یك دوره چهارساله، من ۶ بار از مغرب، سه بار از الجزایر، دوبار از تندوف و یك بار از موریتانی دیدن کردم. من ۱۲۸ دور گفتگوی دوجانبه با مسئولان الجزایری، ۱۳۲ دور گفتگو با مغربی‌ها، ۳۳ دور گفتگو با نمایندگان پولیساریو و ۵۰ دور گفتگو با نمایندگان سازمان وحدت آفریقا انجام دادم که همهٔ آنها به صحرای غربی اختصاص داشت.

در ماه مه ۱۹۸۸ بار دیگر به رباط سفر کردم تا پیش‌نویس کامل شده طرح صلح را به شاه حسن دوم ارائه دهم. در خلال یك گفتگوی کوتاه با شاه، تنها ادعای شاه این بود که او امیدوار است که از او چیزی غیرممکن را نخواهم. روز بعد با او به تنهایی ملاقات کردم که بنا بود نقش مساعی جمیله‌ام را برای او توضیح دهم. من به عنوان یك واسطه شریف عمل می کردم نه یك قاضی. طرحی که من ارائه کرده بودم، مجموعه‌ای بود که می‌دانستم مقدمتاً هیچیك از طرفها را خرسند نمی کند. وقتی چشم‌انداز پیش‌بینی‌های خود را برای به دست گرفتن پایگاههای نیروهای مغرب و

پولیساریو تشریح کردم، پادشاه فوراً واکنش نشان داد و براین اصرار داشت که پولیساریو هیچ پایگاهی در صحرای غربی ندارد. اگر چیزی هم وجود داشته است، نیروهای مغربی آنها را نابود کرده‌اند. او گفت: پولیساریو این را خوب می‌داند. پادشاه درحالی که موافقت خودرا با روح این طرح ابراز می کرد، در مورد مشکلات این تصمیم که چه کسی حق دارد در نظرخواهی رأی دهد، بحث داشت. او فکر می کرد پیش از اینکه به چنین پرسش بنیادینی پاسخ داده شود، زود است که با مشکلات اجرایی در ارتباط با نظرخواهی برخورد شود. او گفت: همواره این خطر وجود دارد که سازمان ملل به درون مشکلات جدی درغلتد، اگر عملیات آغاز شود و واحدهای نظامی و شهروندان تا زمانی که چنین مشکلاتی نظیر این تصمیم که چه کسانی می توانند رأی دهند پاسخ داده شود. مغرب نمی‌خواهد که سازمان ملل در صحرای غربی «تا ابد» تحت پوشش سازماندهی نظرخواهی بماند. بنابراین، شاه تشخیص داده بود ـ شاید براساس توجهات خاص خود ـ مشکلی که بیشترین تهدید برای نظرخواهی است این است: مشکل هویت.

در گفتگوی پیشین خود، من خیلی فشرده پیشنهاد کردم که یك راه حل برای مشکل صحرای غربی می تواند این باشد که منطقه به عنوان یك منطقه خودمختار در داخل پادشاهی مغرب تلقی شود. پادشاه فی‌الفور این موضوع را رد کرد با این زمینه که دیگر گروهها نیز ممکن است چنین ادعایی را داشته باشند و این مخل یکپارچگی مغرب باشد. با شگفتی در پایان گفتگو ـ همان گونه که پیشتر بیان کرده بودم ـ صحبت ما به وسیله نوه او قطع شد. شاه به من گفت که «بر پایه یك اساس محکم» او طرحی برای ایجاد ترتیبات منطقه دارد. فکر او این بود که به صحرایی‌ها پیشنهاد شود که در چارچوب نظرخواهی راه سومی هم پیشنهاد شود که «منطقه‌ای فدرالی با مغرب» باشد.

هنگامی که چند روز بعد، رئیس جمهوری شاذلی بن‌جدید را ملاقات کردم، احتمال انتخاب سوم را در نظر خواهی با او مطرح کردم، چیزی بین استقلال و

یکپارچگی کامل. رئیس جمهوری فکر می کرد که این اندیشه بدی نیست. او به من با اطمینان کامل گفت که انتظار داشته است، مغرب نظرخواهی را به طور کامل ببرد چرا که دولت مغرب پول زیادی صرف توسعه در منطقه کرده بود. من در قبال آن بسادگی گفتم، پولیساریو در طرح خواستهایش در شرایط نظرخواهی واقع‌بین نیست. به عبدالعزیز گفته بودم که این تصور غیرعملی است که سازمان ملل مسئولیت اجرایی کامل منطقه را برعهده گیرد. آن گونه که من درنظر داشتم نیروهای اجرایی موجود مغربی در منطقه مسئولیت اجرای قانون و نظم را بجز روز واقعی رأی گیری برعهده می گرفتند. من مفید بودن چنین کاری را مطرح کردم که رئیس جمهوری الجزایر بر رهبری پولیساریو به خاطر غیرعملی بودن اصرار آنها بر تخلیه کامل نیروهای مغرب از منطقه، فشار وارد آورد. آنچه که کافی خواهد بود، عقب‌نشینی نیروهای مغربی از مناطق مسکونی به پایگاههایشان در خلال دوره واقعی نظرخواهی است. رئیس جمهوری شاذلی قول داد که پولیساریو را در این مورد تحت فشار قرار دهد. من می‌فهمیدم که سهم او آسان نخواهد بود.

هنگامی که در اوت ۱۹۸۸ برنامه رسماً به دو طرف ارائه شد، هر دو آن را پذیرفتند، اما در عین حال «انتقاد»های کلی هم داشتند. مصطفی بشیر مسئول حساس و زیرك روابط خارجی پولیساریو، به من اطلاع داد که سازمان موضوعات را «در جوهرشان» قابل قبول می‌داند. او پس از آن فهرست ۱۲ مورد خواست و پیشنهاد را ارائه کرد. خواستها شامل گفتگوهای دوجانبه درباره آتش‌بس بین مغرب و پولیساریو، گسترش نقش پیش‌بینی شده برای سازمان وحدت آفریقا و لغو همهٔ قوانین مغربی در طول دوران انتقال در منطقه بود. پولیساریو اعتراض گسترده‌ای به پیش کشیدن انتخاب بین استقلال و الحاق برای رأی دهندگان در نظرخواهی داشت و براین اصرار داشت که باید از آنها تنها پرسیده شود که آیا آنها خواهان استقلال هستند یا نه. عبدالعزیز پیش‌تر خشم خود را از اینکه من این دو انتخاب را در طرح خود در نظر گرفته‌ام ابراز کرده بود. حالا پولیساریو با طرح رأی دو گزینه‌ای

موافقت می کرد. به بشیر گفتم که من آنچه را که از دستم برمی آید برای انجام گفتگوهای دوجانبه به کار می‌بندم، اما به یك پاسخ قطعی نیاز دارم که آیا پولیساریو طرح صلحی را که به آن ارائه شده است قبول دارد یا نه. او پاسخ داد که پولیساریو طرح را قبول دارد اما «با پیشنهادها و تفسیرهای خودش».

شرط اصلی طرف مغربی، به قدرت نماینده ویژه در خلال دوره انتقال مربوط می‌شد. مغرب این مفهوم را که نماینده ویژه مسئولیت نظم عمومی را برعهده گیرد، به‌طور کلی رد می کرد. یادداشتی برای پادشاه فرستادم و این موضوع را روشن کردم که چرا نماینده ویژه باید اختیار داشته باشد و این را که تغییری در مفاهیم داده شود رد کردم با این اطمینان که اگر طرحی که یکپارچه براساس نظریات دو طرف ارائه شده است در جزئیات دچار تغییر شود، موافقت‌نامه‌ای که در اصول هر دو طرف آن را بیان کرده‌اند، به بن‌بست می‌انجامد.

در بیستم سپتامبر ۱۹۸۸ به شورای امنیت اطلاع دادم که پادشاهی مغرب و جبهه پولیساریو، «در حالی که پیشنهادها و نظریاتی دارند، موافقت خود را با محورهای ترتیبات صلح آمیز ارائه شده از سوی رئیس دوره‌ای سازمان وحدت آفریقا و من در چارچوب مأموریت مساعی جمیله اعلام کرده‌اند». شورای امنیت یادداشتی درباره موافقت‌نامه برسر اصول منتشر کرد و به من اختیار داد که در چارچوب قطعنامه ۶۲۱، نماینده ویژه‌ای را برای صحرای غربی منصوب کنم. پیگیری این راه، با دانستن انتظارات دو جناح، با خطر توأم بود. به هر روی امید دیگری به نظر نمی‌رسید، که به سوی جلو در راه نظرخواهی پیش رویم که هم پولیساریو و هم مغرب، تمایل خود را به آن نشان بدهند.

به عنوان نتیجه همکاری‌ها و پیگیری رئیس جمهوری شاذلی و من، شاه حسن دوم پولیساریو را به مراکش دعوت کرد تا در ژانویه ۱۹۸۹ گفتگوهای مستقیمی داشته باشند. هیچ توافق ملموسی در این نشست به دست نیامد، اما فضا به نحو شگفت‌انگیزی مثبت بود. هر دو طرف اعلام کردند که پس از این ملاقاتهایی

در چارچوب مساعی جمیله دبیرکل خواهند داشت. بدبختانه، پولیساریو پس از آن به طور عمومی ملاقاتها را به عنوان شناسایی حق خود به عنوان نماینده مردم صحرا اعلام کرد که پادشاه را دلسرد کرد و من فکر می کنم باعث شد که او دیگر تصمیم بگیرد هرگز دوباره با رهبری پولیساریو به طور دوجانبه ملاقات نکند. با وجود تلاشهای مکرر، در تغییر ذهنیت او ناتوان بودم.

در اواخر ماه مارس ۱۹۹۰ به منطقه سفر کردم تا تحرك تازه‌ای به گفتگوها بدهم، چنین پیشرفتی که نتیجه روحیه همکاری بین‌المللی بود، به انتقال موفقیت آمیز روند امور به استقلال نامیبیا و انتخابات آزاد در نیکاراگوا انجامیده بود. من کاملاً تصمیم داشتم گزارشی به شورای امنیت پیش از نیمه تابستان درباره برنامه اقدام از بیرون برای اجرای برنامه صلح ارائه دهم. پیش‌نویس برنامه تقریباً کامل شده بود، اما سؤالهایی وجود داشت که امیدوار بودم در گفتگو با شاه حسن و دبیرکل پولیساریو، عبدالعزیز برای آنها پاسخی بیابم.

نخستین توقف من در رباط بود. در یك دیدار پیش از این از منطقه مشاور نظامی من اعلام کرد که بالغ بر ۱۵۹ هزار نیروی نظامی مغرب در صحرای غربی حضور دارند که بخش اعظم آنها در سنگرهای ثابت در طول دیوار شنی استقرار دارند. من در نظر داشتم موافقت حسن را در کاهش شمار نیروهایش در صحرای غربی تا حد قابل ملاحظه ۸۰ درصد جلب کنم.

پس از یادآوری اینکه موافقت‌نامه صلح تنها خواهان یك کاهش مناسب و واقعی در شمار نیروهاست، حسن در نهایت اظهار داشت که نیروهای مغربی در منطقه ۵۰درصد کاهش می‌یابند. این نزدیك به ۸۰ هزار نیروی نظامی می‌شد که هدایت آن توسط سازمان ملل صورت می گرفت و مطمئناً رضایت پولیساریو را فراهم نمی کرد، اما نمی توانستم پادشاه را متقاعد کنم که شمار بیشتری از نیروهایش را کاهش دهد. من به هر روی توانستم موافقت او را در مورد توقف فعالیت‌های نظامی در راستای ایجاد فضایی برای تجدید گفتگو بین دو طرف کسب

کنم. من تمایل خود را به تشکیل نشست رسمی کمیسیون شناسایی که مسئول تعیین شرایط رأی دادن در نظرخواهی بود، اطلاع دادم. برنامه‌ریزی شده بود که نزدیك به ۴۰ رئیس قبیله در این نشست شرکت کنند تا توصیه‌های خود را در مورد مسائل ارائه نمایند. پادشاه تمایل خود را به اینکه نظرخواهی بدون درنگ برگزار شود تکرار کرد، اما یك بار دیگر دربارهٔ مشکلات شناسایی اهالی صحرا را که حق رأی دادن داشتند هشدار داد. او اصرار داشت که بسیاری از کسانی که در آمارگیری سال ۱۹۷۴ اسپانیایی‌ها به حساب نیامده‌اند، باید اجازه شرکت بیابند.

قرار بود با رهبر پولیساریو، عبدالعزیز در شهرداری تندوف ملاقات کنم. به هر ترتیب این ملاقات در صحرا و در ده کیلومتری شهر برگزار شد و ما گفتگوهایمان را در یك چادر انجام دادیم. رئیس پولیساریو بی‌اعتمادی عمیق خود را به مغربی‌ها نشان داد که او آنها را جنگ‌طلب می‌خواند. وقتی به او گفتم که شاه حسن دوم موافقت کرده است که تماسها با پولیساریو تجدید شود، واکنش فوری او این بود که دیدار با دیوانسالاران از یك دولت به این تعبیر خواهد شد که صحرای غربی یك موضوع داخلی مغرب است. وقتی به او گفتم که نهایت سعی‌ام را می‌کنم تا شاه نماینده‌ای را از سوی شخص خود بگمارد، او تسکین یافت.

عبدالعزیز براین اساس ثابت قدم بود که تعهدی محکم در مورد توقف خشونتها دریافت کند و مدعی بود که پولیساریو از یك ماه پیشتر همه اقدامهای نظامی را متوقف کرده است. به هر روی در بازگشت به نیویورك، پیامی کتبی دریافت کردم که پولیساریو با توقف حرکات نظامی موافقت کرده است. در مرور کلی جریان گفتگوهایم با شاه‌حسن دوم، با عبدالعزیز، به نظر شاه دربارهٔ عقب‌نشینی ۵۰درصد نیروهای نظامی مغرب از صحرای غربی اشاره‌ای نکردم و فقط اشاره کردم که نظر او را در مورد تخلیه نیروها فهمیده‌ام. برای عبدالعزیز و همراهان زیاد او نقشی را که سازمان ملل در نامیبیا و نیکاراگوا بر عهده گرفته است به عنوان اعتماد به سقف بی‌طرفی سازمان توضیح دادم.

به گمانم این اثر کرد. این ملاقات بیابانی را با این حس که عبدالعزیز با وجود بی‌اعتماد همیشگی، برای همکاری واقع‌بین‌تر شده است، ترك کردم.

در ۱۸ ژوئن ۱۹۹۰ همان گونه که برنامه‌ریزی شده بود، گزارشی جامع از اجرای طرح صلح به شورای امنیت ارائه دادم (سند شماره S/2130). همان گونه که انجامش دادم، دو مورد از قلم افتادگی‌ها پرسش‌هایی را پیش می آورد:

● هیچ عددی دربارهٔ شمار نیروهای مغربی که باید عقب می‌نشستند مطرح نشده بود. داشتن عدد ۵۰ درصد پیشنهادی شاه حسن، رد کردن گزارش مرا از سوی شورا به همراه می‌آورد.

● مکانی که نیروهای پولیساریو باید جمع می‌شدند، مشخص نشده بود، همچنین نقش دولتهای الجزایر و موریتانی در تخلیه مرزهایشان مورد اشاره قرار نگرفته بود. این به آن دلیل بود که پولیساریو مدعی بود هیچ اردوگاهی از نیروهای پولیساریو در صحرای غربی استقرار نیافته است. پولیساریو از پذیرش اینکه نیروهایش در اردوگاههایی در الجزایر و موریتانی مستقر شوند، سرباز می‌زد.

۵ سال از زمانی که مأموریت مساعی جمیله من آغاز شده بود می گذشت و دو سال از زمانی که مغرب و پولیساریو با اساس طرح صلح سازمان ملل / سازمان وحدت آفریقا موافقت کرده بودند، گذشته بود. هر دو طرف پذیرفته بودند که دست از خشونت نظامی بردارند. اما این خطر وجود داشت که پولیساریو هر لحظه حملاتی را دنبال کند. مغرب انتخابات ملی خود را به مدت دو سال به تعویق انداخته بود تا به سازمان ملل فرصت بدهد که نظرخواهی را سازمان بدهد. اگر در خلال این مدت هیچ پیشرفتی در فرایند صلح به وجود نمی آمد، واکنش مغرب را نمی‌شد پیش بینی کرد. در نوامبر ۱۹۸۹، شاه حسن دوم اعلام کرد که اگر پس از دو سال، سازمان ملل نظرخواهی را سازمان نداده است، مغرب روشهای خود را پی می گیرد. در این شرایط، این مهم بود که شورای امنیت در روشن کردن نقش تصمیم جامعه

بین‌المللی به یافتن راه‌حلی برای این مشکل کاری کند. من نشستی ویژه با پنج عضو دائم شورا برگزار کردم و نیاز به دادن تحرك تازه به برنامه صلح را گوشزد کردم. اعضای دائم، بر نیاز به محدود کردن هزینه عملیات تأکید داشتند. من نیاز سیاسی به تأیید گزارش حاضر را گوشزد کردم، حتی اگر هنوز به توضیحات بیشتری نیاز بود.

در مورد هزینه‌ها، من به این اشاره کردم که به‌همان میزان که بر شمار نیروهای تخلیه شده مغربی از منطقه از سوی شاه‌حسن اضافه می‌شود، نیروهای بیشتری از سوی سازمان ملل به منظور نظارت بر عملکرد آنها که باقی می‌مانند نیاز می‌شود. این موضوعی بود که برای آن، از همکاری بیشتر اعضای دائم استقبال می‌شد.

طرح اجرایی

شورای امنیت گزارش را با رأی همهٔ اعضاء در ۲۷ ژوئن ۱۹۹۰ در قطعنامه ۶۵۸ تصویب کرد. اجرای طرح آن گونه که در گزارش توضیح داده شده بود، در دو مرحله مجزا انجام می‌شد. نخستین مرحله، آتش بس بود که از سوی حافظان صلح سازمان ملل مراقبت می‌شد و تاریخ آن را من تعیین می‌کردم. در خلال این مرحله، کمیسیون شناسایی هویت کار خود را در اردوگاههای آوارگان و مناطق مشخص داخل منطقه تکمیل می‌کرد. مرحله دوم با پایان کار کمیسیون آغاز می‌شد. در این مرحله، آنها که مجاز به رأی دادن بودند، اجازه می‌یافتند به طریقی صلح‌آمیز و بدون صلح به منطقه باز گردند و در مناطق مشخصی که از سوی نماینده ویژه تعیین می‌شد، مستقر می‌شدند. این مرحله با یك دوره رقابت انتخاباتی محدود تمام و نظرخواهی برگزار می‌شد. گروه غیرنظامیان هیأت سازمان ملل برای نظرخواهی در صحرای غربی (MINURSO)، تنها در مرحله دوم حاضر می‌شدند. نظرخواهی باید در فاصله ۲۴ هفته پس از آنکه آتش بس اجرا می‌شد، انجام می‌گرفت. بر نماینده ویژه بود که تصمیم بگیرد، آیا شرایط می‌طلبد که این برنامه جایگزین شود یا نه؟ او مسئول اجرای قانون و نظم در خلال دوران انتقال بین آتش‌بس و کامل شدن

نظرخواهی بود. سازمان ملل در امر تخلیه کامل نیروهای مغربی یا تحرکات جبهه پولیساریو بسته به نتایج نظرخواهی، مراقبت می‌کرد.

واکنش مغرب به گزارش اجرایی بروشتی منفی بود، در حالی که پولیساریو کاملاً احتیاط آمیز برخورد کرد. اعتراضات عمده مغربی‌ها عبارت بود از:

● دوره موقتی که به نظرخواهی می‌انجامد می‌تواند به مدت نامعلومی به درازا انجامد.

● سازمان ملل می‌توانست در کار اداره مغرب در منطقه، شامل امنیت داخلی، مداخله کند، هرچند که کارکردهای آن می‌تواند مراقبت از روند آتش‌بس و تهیه فهرستهای انتخاباتی باشد.

● به نظر می‌رسد آتش‌بس، با متارکه جنگ اشتباه شده است. یك آتش‌بس نمی‌تواند شامل بی‌اثر کردن نیروها یا خلع سلاح شود.

● برای کمیساریای عالی پناهندگان، هیچ نظرگاهی در نظر گرفته نشده است که با پناهندگان اسکان یافته در بیرون صحرای غربی مصاحبه کند. چرا که ملاکها می‌تواند برای اهداف نظرخواهی تشخیص داده شود.

نگرانی‌های پولیساریو کمابیش همین تصویر آینه‌ای از اعتراضات مغربی‌ها بود. پولیساریو به هرگونه تداوم اداره امور منطقه توسط مغرب اعتراض داشت و اصرار داشت که تنها آنهایی که در فهرست ۱۹۷۴ اسپانیایی‌ها از صحرایی‌ها، ثبت شده‌اند بتوانند رأی بدهند و تاکید می‌کرد که نه تنها نیروهای مغربی باید بی‌اثر شوند، بلکه سازمان ملل باید مسئولیت نظارت بر جانب شمالی مغرب را مثل بنادر دریا برعهده گیرد.

شناسایی واجدین رأی

سازمان ملل، نخست بر یك اساس غیررسمی، کمیسیون شناسایی هویت را بنیاد نهاد که از جمعی از متخصصان آگاه به جامعه صحرا تشکیل شده بود که با

همکاری دیگر متخصصان آشنا با کشورها و جمعیت‌هایشان و کارکنان دبیرخانه عمل می‌کرد. هدف آن، مرور فهرست ۱۹۷۴ اسپانیایی‌ها و احتساب رشد جمعیت صحرا و محورهای تحرك مردم برای آماده کردن فهرست انتخاباتی لازم بود. بسرعت آشکار شد که بهترین مفهوم شناسایی مردم صحرا در غیاب اسناد رسمی، رؤسای قبایل هستند. در ماه مه ۱۹۹۰، کمیسیون با این ۴۰ مقام «برجسته» در ژنو دیدار کرد. این ملاقات بیشتر در خدمت آشکار کردن گره‌های مشکل بود تا حل آن. بسیاری از رهبران قبایل در تبعید در مغرب، الجزایر و موریتانی به سر می‌بردند و هر کدام برای مدت ۱۵ سال بود که همدیگر را ندیده بودند. آنها که از مغرب آمده بودند، یك فضای ارشدیت را حفظ می‌کردند و با هر توافقی که سازمان ملل بهای آن را می‌پرداخت، موافقت نمی‌کردند. هر رئیس از اینکه چه کسانی به قبیله‌اش تعلق دارند، مطمئن بود، اما دلایل زیادی وجود داشت که چرا نام اعضای قبیله در فهرست اسپانیایی‌ها نیامده است. جدی‌ترین مشکل در ملاقات این بود که ملاك روشنی برای تعیین صلاحیت رأی دادن وجود نداشت. نماینده ویژه من در آن زمان، سفیر یوهانس. جی. مانتس از سوئیس پس از آن به من بر اساس یك ارزیابی محرمانه اطلاع داد که با یك دلیل نمونه‌ای سوئیسی، یك راه حل جامع برای مشکل صحرا در هیچ عرصه‌ای موفقیت نمی‌یابد مگر آنکه تضمین شود.

به کارگیری مینورسو (MINURSO)

پیش از تأیید استفاده از مینورسو، شورای امنیت امیدوار بود که برآوردی از شمار افراد مورد نیاز و هزینه عملیات داشته باشد. بنابر این یك هیأت تحقیق دیگر به منطقه فرستاده شد که رهبری آن را ایسا دیاللو برعهده داشت. هیأت با نمایندگان ارشد پولیساریو، مغرب، موریتانی و الجزایر دیدار کرد. اهداف آن بخوبی تبیین شد. در خلال این مقطع از سوی پولیساریو به من هشدار داده شده که دیاللو تحت نفوذ مغربی‌ها قرار گرفته است. به دلیل بی‌اعتمادی موجود میان دو جناح، این طور

تلقی می‌شد که هر مشاوری که از نزدیك در کوششی که برای غلبه بر اختلافات گوناگون صورت می گرفت درگیر می‌شد، مثل دیاللو، به یك طرف گرایش پیدا کرده است. در هر صورت این در شرایط دشوار، همه چیز را پیچیده‌تر می کرد.

با فرارسیدنِ ماه جولای، تحقیق فنی کامل شد و برآوردهای مقدماتی از اندازه و هزینه مینورسو صورت گرفت. این برآوردها تا زمانی که شاه حسن موضع نهایی خود را در مورد شمار نیروهای مغربی که از منطقه تخلیه می‌شدند روشن نمی کرد، دقیق نبود. آخرین نظر او باقی گذاشتن ۸۵ هزار نیرو، به معنای آن بود که یك سرباز به ازای هر دو نفر مقیم در نظر گرفته شود. من قویاً و مکرر به شاه توصیه می کردم که ۴۰ هزار نفر، رقم مناسبی است. سرانجام در نوامبر او موافقت کرد که به جای ۸۵ هزار نفر، ۶۵ هزار نیروی مغربی در صحرای غربی در خلال دوره انتقال باقی بمانند. من با این موضوع به عنوان گامی رضایتبخش موافقت کردم.

در این اثنا، ۵ عضو دائم شورای امنیت، بابت هزینه احتمالی عملیات، تصمیم گرفتند: برآورد آنها، هزینه‌ای در حدود ۲۵۰ میلیون دلار بود. آنها از این بحث کردند که برنامه بازگرداندن پناهندگان که باید از سوی کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل پوشش داده می‌شد، از سوی کمك دهندگان متفاوت انجام پذیرد، به جای اینکه بر هزینه‌های عملیات تحمیل شود. من این را رد کردم، چرا که بازگشت پناهندگان که برای نظرخواهی اساسی بود، نمی‌توانست منوط به کمك‌های نامطمئن کشورهای عضو شود.

متأسفانه هر حرکت اقتصادی، مشکلات سیاسی را با جناحها در پی داشت: ذخایر اساسی می توانست محفوظ بماند، چنانچه فرایند شناسایی رأی‌دهندگان در منطقه (همان گونه که در بیرون از منطقه انجام می‌شد) پیش از آتش‌بس و به کار گماردن مینورسو آغاز می‌شد. پولیساریو قویاً به این موضوع معترض بود و اظهار می‌داشت که کمیسیون شناسایی در غیاب مینورسو می تواند تحت فشار قوی مغرب قرار گیرد.

همه اینها به معطلی کار انجامید که ناشی از این واقعیت بود که نیروهای موظف دبیرخانه برای صحرای غربی، بسیاری از اعضاء بودند که خود در گیر اشغال سرزمین در نتیجه دیگر زدو خوردهای منطقه‌ای بودند که شامل جنگ خلیج فارس می‌شدو آن گونه که معمولاً انجام می‌شد یا با هماهنگی که من امیدوار بودم، عمل نمی کردند. جدی ترین مشکل، به هر روی ادامه مقاومت مغربی‌ها و پولیساریو در مقابل روشهای اجرایی بود که من در گزارش ماه مه به شورای امنیت آن را عنوان کردم.

آتش بس مقرر شد

من ماه نوامبر ۱۹۹۰ را به عنوان مهلت نهایی برای مأموریت گزارش اوضاع تعیین کردم و در گزارش از شورای امنیت خواستم که اختیار تأسیس و بکارگیری مینورسو را به من بدهد. عمیقاً به خاطر بحران در خلیج فارس که در این وقت در گرفت، نتوانستم گزارشم، سند شماره S/22464 را تا ۱۹ ماه آوریل ۱۹۹۱ ارائه دهم. گزارش یك زمان بندی را برای جزئیات اقدامات مختلف که به نظرخواهی می‌انجامید، ارائه می‌داد. یك دوره ۳۶ هفته‌ای بین تصویب بودجه مینورسو از سوی شورای امنیت و برگزاری نظرخواهی، در نظر گرفته شده بود. روی هم رفته، هزینه مینورسو ۲۰۰ میلیون دلار برآورد می‌شد که شامل برنامه بازگرداندن آوارگان هم می‌شد که همان گونه که من به شورا اعلام کردم کاهش قابل ملاحظه‌ای از برآورد قبلی در آن صورت گرفته بود. شورای امنیت در تصویب بکارگیری مینورسو در قطعنامه ۶۹۰ خواستار آن شد که شروع آتش‌بس نباید «دیرتر از ۱۶ هفته پس از آنکه مجمع عمومی بودجه هیأت را تصویب کرد» انجام شود. مجمع عمومی، بودجه را در ۱۷ مه تصویب کردو این تقریباً یك ماه پس از اقدام شورای امنیت بود، نمونه‌ای دیگر از تأخیری که می‌تواند ـ و متناوباً صورت گرفت ـ در کسب اختیارات بودجه‌ای لازم برای آغاز عملیات صلح‌بانی، صورت

پذیرد. اگر بنا بود ۱۶ هفته به طور کامل طی شود، آتش بس باید در ۶ سپتامبر ۱۹۹۱ آغاز می‌شد. تحت این برنامه، نظرخواهی نمی‌توانست تا زمانی که من کارم را ترك می کردم، آغاز شود. با صرف این همه زمان، تلاش و امید در توافقی که بر سر نبرد صحرای غربی حاصل شده بود، مایل بودم تا فرایند را که بسیار تکمیل شده است، مادام که دبیر کل هستم، ببینم. از نماینده ویژه، سفیر ماتنس پرسیدم آیا این ممکن است که زمان آتش بس را به زمانی جلوتر منتقل کنیم، شاید در یکم سپتامبر. با این احساس که فرایند شناسایی آن‌قدر پیچیده و دشوار است که ۱۶ هفته به طور کامل مورد نیاز است، او با قدرت علیه این پیشنهاد موضع گرفت. من قضاوت او را پذیرفتم و روز ششم سپتامبر را برای آتش‌بس تعیین کردم. دولت مغرب و پولیساریو هر کدام به من اطلاع دادند که «شرایط آتش‌بس را پذیرفته‌اند و هر آنچه را که ضروری باشد تا تحرکات نظامی را به پایان برساند، می‌پذیرند».

کاملاً آگاه بودم که آنها بر سر دو محور اساسی به توافق نرسیده‌اند: محل استقرار نیروهای جابجا شده پولیساریو و تشخیص اختیار قانونی رأی دادن در نظرخواهی. امیدوار بودم که تعیین یك سقف زمانی برای آتش‌بس، آن دو را تحت فشار قرار می‌دهد تا تعهدی را بپذیرند. به این نتیجه رسیده بودم که آنچه اضطراری است حرکت به سوی یك آتش بس دوفاکتو است، که برای دو سال مؤثر واقع شد تا اینکه خشونتهای تازه‌ای دامانش را گرفت.

پولیساریو، فکر می کنم، به طور غریزی به ایجاد شماری از ساختمانها در بخش ماورای دیوار شنی دست زد، که حضور آن را در آن قسمت مستند می کرد. نیروهای نظامی مغرب به فوریت با اعزام نیروهایی برای ویران کردن روند ساختمان سازی واکنش نشان دادند. پس از آن نیروی هوایی مغرب، پروازهای شناسایی را بر فراز منطقه انجام داد که با اعتراضات مکرر و قوی از طرف پولیساریو روبرو شد. با وخامت اوضاع، روشن بود که ناظران سازمان ملل باید به منطقه فرستاده شوند تا بر آتش بس مراقبت کنند و وضع را به سامان برسانند. به این هدف رسیدیم. آتش بس

در چهارم سپتامبر عملی شد. منظر یك توافقنامه، به هر روی با یك تحرك دیگر پوشیده شد.

در پانزدهم سپتامبر ۱۹۹۱، شاه حسن دوم نامه‌ای خصوصی با اخباری شگفت انگیز برای من فرستاد که مغرب در نظر دارد راه بازگشت ۱۷۰ هزار صحرایی را از مکانهای مختلف به صحرای غربی و در اردوگاههایی که برای آنها تدارك دیده شده است هموار کند. مغرب به فوریت مفاد نامه «خصوصی» را منتشر کرد که موجب شد، در جانب پولیساریو، شگفتی پدید آید. من موضوع را با رئیس جمهوری بوش و وزیر خارجه بیکر، به فاصله کوتاهی پس از آن، هنگامی که به نیویورك آمده بودند تا در مجمع عمومی شرکت کنند، در میان گذاشتم. واکنش وزیر خارجه این بود که فرستادن ۱۷۰ هزار نفر به منطقه‌ای که تنها ۷۵ هزار تا ۸۰ هزار نفر جا دارد، پوششی بسیار کوچك برای تنایج انتخابات است. پادشاه به او در جولای گذشته گفته بود که تصمیم گرفته است با دبیر کل کاملاً همکاری کند. عقیده وزیر خارجه بیکر این بود «من فکر می کنم لازم است دوباره به او ضربه‌ای وارد کنیم.» رئیس جمهوری بوش گفت که اواخر هفته حسن دوم را می‌بیند و با او دربارهٔ این موضوع به طور خصوصی گفتگو خواهد کرد.

سازمان ملل، هیچ قصدی برای جلوگیری از انتقال صحرایی‌ها به اردوگاههای منطقه نداشت. مینورسو که تنها ۲۰۰ ناظر در محل داشت، اختیاری برای مرزبانی نداشت (اگرچه پولیساریو اصرار داشت که این کار باید صورت پذیرد). وظیفه تعریف شده آنها مراقبت از آتش بس بود. در آغاز اکتبر ۱۹۹۱، شاه حسن دوم برای شرکت در مجمع عمومی وارد نیویورك شد. جابجایی اعلام شده، البته از سوی شاه و مشاوران ارشدش افزایش یافته بود. مشاور حقوقی من، کارل-آگوست فلیشائر موضوع را با سفیر دریس صلایی، که پادشاه را همراهی می کرد، در میان گذاشت. سفیر صلایی سعی می کرد اقدام را موجه جلوه دهد با این ادعا که صحرایی‌هایی که به هر دلیل منطقه را ترك کرده‌اند حق دارند بازگردند. او گفت:

این به معنای آن نیست که آنها ضرورتاً حق رأی دادن دارند. فلیشائر مؤکداً توضیح داد که اجرای برنامه مشروط به این است که همهٔ پناهندگان و دیگر کسانی که می‌خواهند به منطقه باز گردند، می‌توانند این کار را تنها در شرایطی انجام دهند که سازمان ملل به آنها حق رأی بدهد. سفیر صلایی، از این بحث کرد که این چشم‌انداز طرح تنها به طرف پولیساریو اشاره دارد و نه مغرب. فلیشائر پاسخ داد که چنین موضوعی در طرح وجود ندارد.

دو روز بعد، وزیر خارجه مغرب، فیلالی در بحثی که بر سر موضوع با من داشت، تفاوتی آشکار را نشان داد، اگرچه در خط عدم قطعیت بود. او گفت که دولت او ابتکار جمع آوری صحرایی‌ها را آغاز کرده است تا «کار کمیسیون شناسایی به جریان بیفتد.» دولت او نمی‌دانست چگونه کمیسیون شناسایی می‌توانست دورتادور منطقه در جستجوی صحرایی‌ها سفر کند. مغرب البته پذیرفته بود که کمیسیون قضاوت کند چه کسی حق رأی دادن دارد. وزیر خارجه عنوان کرد: بعد از اینکه اسپانیایی‌ها صحرای غربی را ترك کردند، استان تزمایه را به مغرب واگذار کرده‌اند. صحرایی‌هایی که در این ایالت زندگی می‌کردند، کاملاً حق داشتند، به اراضی خود باز گردند.

من فکر نمی‌کردم که کنار گذاشتن این مسأله به صلاح باشد. به علاوه، من اصرار داشتم که تحت هیچ شرایطی نمی‌توانم بپذیرم که یك همکاری سه‌جانبه به تنهایی به عنوان اساس منطقی برای ایجاد حق رأی مطرح شود. وزیر خارجه فیلالی اظهار داشت که برخی پیوندهای جغرافیایی با اراضی صحرا، اساسی است. به جای پیگیری این موضوع، من پیشنهاد کردم که راه‌حل مطلوب این است که پولیساریو و مغرب به طور دوجانبه به توافقی دست یابند که با نظرخواهی استحکام یابد. وزیر خارجه گفت که تنها می‌تواند این پیشنهاد جالب را به شاه حسن دوم منتقل کند.

هنگامی که پادشاه دو روز بعد موضوع را با من مورد بحث قرار داد، بر این

موضع بود که مغرب آماده پذیرش ایجاد پیوند «خون و خاك» است. او واژگان Jus Sanguini و Jus Soli را به کار برد. پس از آن به طور محرمانه گفت که تعهدی را در گفتگو با شاذلی رئیس جمهوری الجزایر پذیرفته است که به صحرای غربی نوعی خودگردانی را اعطاء کند «یکباره که صحرایی‌ها یکپارچگی با مغرب را انتخاب می کردند.» این قابل درك بود که رئیس جمهور شاذلی کاملاً می گذاشت پولیساریو موضع پادشاه را بدانند. من گفتم که از شنیدن این فکر او خوشحالتر شده‌ام، چرا که دریافته‌ام که نظر پادشاه دربارهٔ اتحاد مغرب یك جامعیت سیاسی را به عنوان حمایت در یك راه‌حل صحرای غربی با خود داشت.

از طریق گزارشهایی که از مینورسو دریافت می کردم، احساس من این بود که شمار افرادی که تحت این پوشش قرار می گرفتند، بالغ بر ۴۰ هزار نفر نمی‌شد که حتی این بیش از نیمی از شمار صحرایی‌های ثبت نام شده در منطقه بود. اقدام مغرب در تجدید سازمان این مردم می توانست ایجاد پیوندهای ضروری جغرافیایی باشد که تضمینی بر حق رأی آنها بود. مطمئناً، تحرك آنها این احساس را تقویت می کرد، اعتباری که هنوز مورد موافقت قرار نگرفته بود، حقی برای رأی ایجاد می کند. مغرب اصرار داشت که تا وقتی توافقی بر سر موضوع حاصل نشود، دوره انتقال که در موافقت‌نامه برای اجرای توافقنامه پیش بینی شده بود نمی توانست آغاز شود (اگرچه حتی آتش‌بس در عمل اجرا شده بود) این به معنای آن بود که زمان برنامه‌ریزی شده برای نظرخواهی غیرقابل دسترسی است.

عدم توافق بین پولیساریو و مغرب در موضوع تعیین کیفیت حق رأی، اساسی و غیرقابل عبور بود. این اختلافات نمی توانست در مذاکرات و مشورتهای جامعی که با دو طرف داشتیم، برطرف شود.

با شکست میانجیگری، دستورالعمل‌هایی را به کمیسیون شناسایی ابلاغ کردم تا ملاکهای منظور شده در تشخیص اختیار رأی دادن را مشخص کرده باشم:

● همه کسانی که نامشان در فهرست ۱۹۷۴ منظور شده است به همراه اعضای

درجه یك خانوادههایشان، مختارند در نظرخواهی شرکت کنند.

● افرادی که در منطقه در سال ۱۹۷۴ زندگی می‌کرده‌اند اما به دلایل گوناگون در فهرست ۱۹۷۴ نام‌نویسی نشده‌اند به همراه اعضای درجه یك خانوادههایشان می‌توانند در انتخابات شرکت کنند. در هر موضوعی مثل این، مدارکی باید ارائه شود که پذیرش را ممکن کند.

● افرادی که مدعی‌اند صحرایی‌اند و آنها که در سال ۱۹۷۴ بیرون از منطقه زندگی می‌کرده‌اند، باید مدارکی محکم دایر بر پیوند آشکار با منطقه را برای کسب حق رأی ارائه دهند. چنین افرادی می‌توانند در یکی از سه محور زیر قرار گیرند: (۱) افرادی که از حاکمیت استعماری گریخته‌اند و فرزندانشان (۲) اعضای قبایل صحرایی که ۶ سال متمادی از یکم دسامبر ۱۹۷۴ در منطقه زیسته‌اند و (۳) (با احتساب طبیعت ایلیاتی جامعه صحرایی) افراد قبایل که اقامتی متناوب برای ۱۲ سال از یکم دسامبر ۱۹۷۴ در منطقه داشته‌اند.

امیدوار بودم که جناحها با این ملاکها به عنوان یك Obiter dictu (دستورالعمل) موافقت کنند و از این نظر بن بست می‌توانست بشکند. این بسرعت نشان داد که امید بیهوده‌ای است. پولیساریو بر آن بود که ملاکها خیلی لیبرالی است. و مغرب آنها را خیلی بسته می‌دید. هر دو طرف این اساس را رد کردند.

در گزارشی در ۱۹ دسامبر ـ سند S/23299 ـ به شورای امنیت که آخرین گزارش من درباره این موضوع بود، یادآور شدم که از ۵۰۰ ناظر نظامی برنامه‌ریزی شده، ۲۰۰ نفر به کار گرفته شده‌اند و به طور مؤثر از آتش‌بس مراقبت می‌کنند، اگرچه فرمانده نیروها جداً خواستار افزایش نیروهاست. هر جناح، دیگری را به رعایت نکردن آتش بس متهم می‌کرد اگرچه، مهم این واقعیت بود که خشونتی از آغاز آتش‌بس به‌وقوع پیوسته بود. از آنجا که یك فهرست تجدید نظر شده سرشماری سال ۱۹۷۴ براساس اطلاعات ارائه شده از سوی دو جناح تهیه شده

بود، امکان نداشت توافق دو طرف را نسبت به عامه افراد فهرست شده در منطقه به دست آوریم. محل استقرار نیروهای پولیساریو تعیین نشده بود من یادآور شدم که تلاشهایی جدی ضروری است که در سطوح فنی و سیاسی روند پیشرفت ادامه یابد. به عبارت دیگر، جانشین من با یك جریان پایان ناپذیر و سترون سر و کار خواهد داشت. من هرگز مطمئن نبودم که استقلال قول داده شده بهترین آینده برای ساکنان صحرای غربی باشد. تعداد آنها، به هر ترتیب که شمارش شوند، کمتر از ۱۵۰ هزار نفر است و با وجود منابع فسفات، سرزمینی فقیر دارند و از اقتصادی ضعیف برای ایجاد یك کشور جداگانه برخوردارند. رهبری سیاسی آن گونه که وجود داشت، احساسی نیست و در برخی موارد در اصل صحرایی نیستند. یك راه‌حل موجه سیاسی که تحت آن صحرای غربی به عنوان یك منطقه خودگردان می‌تواند در دولت مغرب مستقل باشد به تلف شدن جانهای بسیاری و صرف مبالغ زیادی پول نیازمند است. کشورهای مغرب بزرگ در بهترین موضع برای وارد کردن فشار بر پولیساریو قرار داشتند تا آنها را وادارند که چنین راه حلی را بپذیرند چرا که پولیساریو عمیقاً به آنها و بویژه از سوی الجزایر به دلیل حمایتهایشان وابسته بود. آنها چنین انتخابی را انجام نمی‌دادند، حتی اگر در گفتگوها با من، رئیس جمهوری شاذلی به نظر می‌رسید آماده است از چنین نتیجه‌ای حمایت کند. من نمی‌دانم آیا او با عبدالعزیز چنین راه‌حل سیاسی را مورد بحث قرار داد یا نه؟

هم جنگ سرد و هم زوال آن، عنصری مهم در تلاشها برای حل درگیری‌ها بود. ایالات متحده و اتحاد شوروی هر دو حامی طرحهای اجرایی سازمان ملل بودند. گرایش اصلی آنها کاهش دادن هزینه‌های مینورسو در حد ممکن بود، هدفی که یك راه‌حل سیاسی در خدمت آن خواهد بود.

هرچه سالها می‌گذشت، مغرب قادر بود موضع خود را در رقابت با پولیساریو قدرت ببخشد، نخست در موضع نظامی و پس از آن در موضع سیاسی در صحرای غربی که با همکاریهای اقتصادی کامل می‌شد. من باور دارم که

شاه‌حسن‌دوم اطمینان قابل توجهی داشت که اگر نظرخواهی برگزار شود، حمایت اکثریت را در قبال یکپارچگی با مغرب به دست می‌آورد. تردید دارم که او در هیچ تصمیم دیگری تردید کرده باشد. این نه به معنای آن است که وقت و منابع کافی که سازمان ملل در شراکت با سازمان وحدت آفریقا در صحرای غربی صرف کرد، نتایج مثبتی به بار نیاورده است.

اول از همه، جناحها باید به توقف خشونتها ترغیب می‌شدند و پس از آن به یك آتش‌بس دست می‌یافتند که صلح را برای ۸ سال به صحرای غربی آورد. حضور گروه صلح بانی سازمان ملل در منطقه به طور تردید ناپذیری در خدمت تثبیت شرایط و کاهش علاقمندی به تجدید جنگ بود. برعهده گرفتن مسئولیت مشترك با سازمان وحدت آفریقا برای فراهم آوردن ترتیباتی برای مشکل صحرای غربی، فرصتی مناسب در جهت انتقال منبع اصطکاك بین دولتهای مغرب بزرگ و در نتیجه رشد قابل ملاحظه‌ای دوستی و همکاری در میان آنها بود.

بنابر این من به زمان و انرژی صرف شده برای صحرای غربی، به عنوان پدیده‌ای اتلاف شده نگاه نمی کنم. مطمئناً اینقدر نزدیك شدن به نظرخواهی و به‌دست آوردن این نکته که جناحها نمی‌خواهند راهنمایی مرا درباره آخرین موضوع جدی بپذیرند، آنها را تقسیم کرده بود. اما این مایه خشنودی بود که موافقتی بین این جناحها که به هم اعتمادی نداشتند بر سر دیگر محورهای یك توافق به دست می‌آمد. سلاحها خاموش بودند و از نظر اقتصادی، صحرای غربی بهتر از هر وقت دیگر در تاریخ خود بود. مطمئناً این برای مردم صحرا که هرگز مستقل شناخته نشده بودند و شاید هرگز آن را نخواسته بودند، بسیار مهم بود.

بخش چهارم

جنگ و صلح در آمریکای لاتین

درزمان انتصاب من به عنوان دبیر کل، آمریکای مرکزی از بابت نابسامانی طولانی سیاسی و خشونت، سخت در رنج بود. در آمریکای لاتین اقتصادها ورشکسته بودند. به عنوان یك آمریکایی لاتینی بویژه نسبت به مشکلات منطقه حساس بودم. من فکر می کردم که سازمان ملل باید بیش از نظارت کاری «بانگرانی» انجام دهد. نگرانی عبارتی شایع بود، همان گونه که اعضای آن در تنش‌ها بیشتر غوطه می‌خوردند، بی‌نظمی‌های اجتماعی و بدهی که رنجهای غیرقابل تحملی را برای مردم آنها به ارمغان آورد و خشونت و بی‌اعتمادی را در میان کشورهای خارج از منطقه به ارمغان آورد.

در خلال نخستین روزهای کاری‌ام، بر روی یك صفحه یادداشت نوشتم ـ که هنوز آن را دارم ـ احساسم درباره وضع منطقه چیست. این چهار مورد را شامل می‌شد:

● در السالوادور، انتخابات در ماه مارس و در فضایی از تنش‌های داخلی و بیرونی برگزار می‌شود. پذیرش نتایج انتخابات قطعی نیست.

● در نیکاراگوا، رژیم ساندینیست با حمایت کوبا و غیرمستقیم از سوی اتحاد شوروی، در مقابل شورشیانی که از سوی ایالات متحده مسلح شده‌اند و کمك مالی می‌گیرند، مقاومت می‌کند.

● گواتمالا در دستهای یك نظام دیکتاتوری نظامی است که چشم‌اندازی

کوچك (اگر وجود داشته باشد) از رعایت حقوق بشر در قبال شهروندانش را می‌شود دید.

● برخوردها در مرزهای بین هندوراس و نیکاراگوا تداوم دارد و هر طرف دیگری را به تجاوز نظامی متهم می‌کند.

آنچه که در فهرست من از قلم افتاده بود، تنش بین آرژانتین و بریتانیا بر سر جزایر فالکلند / مالویناس است که در فاصله‌ای کوتاه، سیمای یك جنگ تمام عیار را به منطقه آورد، بحرانی که آن را پیش‌بینی نمی کردم.

من همچنین در یادداشت خود نوشته‌ام که طرحهای متعددی در مدار حل درگیری‌های آمریکای مرکزی وجود دارد. مکزیك به تنش‌زدایی جهانی دعوت می‌کند که با توسعه صلح، ثبات، توسعه و دموکراسی در میان تفاهم دوجانبه و شناسایی دو طرفه از علائق حیاتی همراه است. نیکاراگوا خواستار عدم تعهد، عدم تجاوز در مقابل همسایگان، تعهدات دوجانبه در مرزهایش با کوستاریکا و هندوراس بود و روابطی دوستانه با ایالات متحده و پیگیری انقلاب ساندینیستی در چارچوب ملغمه‌ای از اقتصاد، ایدئولوژی، عدم تعهد و انتخابات دموکراتیك در سال ۱۹۸۵ بود. ایالات متحده، توسعه اقتصادی و اجتماعی و دولت دموکراتیك را به عنوان راه صلح در منطقه می‌دانست و بر آن بود که با همکاری کانادا، مکزیك و ونزوئلا پایانی بر آن قرار دهد. آنچه که مرا تکان داد این بود که تقریباً همه برنامه‌هایی برای این موضوع داشتند بجز سازمان ملل و سازمان مسئول منطقه‌ای، سازمان کشورهای آمریکایی (OAS). این بی‌تردید آخرین نوشته‌های من بر آن کاغذ یادداشت بود:

دخالت سازمان ملل؟!

نخست ـ مأموریت اطلاعاتی؛ دوم ـ اطلاع دادن به شورای امنیت؟

هرگز تردیدی نداشتم که غلبه بر تنش‌ها و بی‌ثباتی در آمریکای مرکزی، ریشه در شرایط اجتماعی و اقتصادی است که در السالوادور، نیکاراگوا، گواتمالا

و هندوراس ریشه دوانده بود. در کوتاه‌مدت هیچ راه‌حل پایداری ممکن نبود مگر آنکه شرایط رو به بهبود می‌رفت. از آغاز تا پایان دوران کاری‌ام، در هر بیانیه عمومی درباره منطقه این را ابراز کرده‌ام. با این وجود، شانس کمی برای راحت شدن از شر مشکلات بنیادین وجود داشت، مادام که نظامی گری در حال پیشرفت بود، تهاجمات خارجی ادامه داشت و یك کشور عمده آمریکای لاتین درگیر در یك جنگ دو جانبه بود.

۱۴

فالکلند/مالویناس: یک جنگ قرن نوزدهمی در قرن بیستم

جزایر فالکلند هدف ناخوشایند جنگ در اواخر قرن بیستم بود. این جزایر که در زبان اسپانیایی به Islas Malvinas معروف است، در جنوب اقیانوس اطلس در محدوده آمریکای جنوبی و تنها در فاصله ۳۰۰ مایلی سواحل آرژانتین قرار دارد. جزایر جورجیای جنوبی و ساندویچ جنوبی در ۶۰۰ مایلی جنوب، در حال «استقلالی» هستند که انگلیس از فالکلند پذیرفته است و همه آنها مورد ادعای آرژانتین هستند. جزایر فالکلند نه ثروتمند هستند و نه قابل سکونت. ارزش آنها به عنوان یك ایستگاه صید، مدتها بود که محو شده بود. در آغاز دهه ۱۹۸۰، ۱۸۰۰ نفر در جزایر ساکن شدند که تقریباً همهٔ آنها در دامداری تنها صنعت جزایر دست داشتند. اهالی بریتانیایی بودند و تصمیم داشتند بریتانیایی بمانند.

تغییر وضع مالویناس، همواره یك انگیزه ملی در آرژانتین بوده است و به عنوان منبعی برای تنش بین بوئنوس آیرس و لندن به حساب می آمده است. در سال ۱۹۴۷ بریتانیای کبیر بر آن شد تا موضوع را به دیوان داوری بین المللی بکشاند، اما آرژانتین از پذیرش داوری دیوان سر باز زد. به جای آن آرژانتین

موضوع را به سازمان ملل آورد و در سال ۱۹۶۵، مجمع عمومی، دو کشور را دعوت کرد که وارد گفتگوهایی بشوند تا اختلافاتشان را از راه‌حلی صلح‌آمیز حل کنند. این گفتگوها آغاز شد و ادامه یافت و متوقف شد تا اینکه به فوریه ۱۹۸۲ رسید.

راه حلهای گوناگون ممکن در نظر گرفته شد و توافقاتی در موضوعاتی مثل ارتباطات، خدمات پستی و آینده جریان نفت از سوی شرکت دولتی نفت آرژانتین حاصل شد. یك توافق اساسی درباره وضع جزایر نمی توانست حاصل شود، به هر روی به این دلیل که آرژانتین اصرار داشت حاکمیت بر جزایر به رسمیت شناخته شود و بریتانیا تعهد بسپارد که به ارائه آزادانه خواست اهالی جزیره احترام بگذارد؛ خواست آنها انگلیسی باقی ماندن بود. این مشاجره، بسیار طولانی بود، اما به نظر نمی آمد باعث جنگ بین دو کشور دوست شود، جنگی که هزاران کشته و میلیاردها دلار هزینه داشت. من فکر می کنم این دلیل اصلی بود که چرا جامعه بین‌المللی هیچ اقدامی جهت ممانعت از این امر انجام نداد، اگرچه نشانه‌های هشدار دهنده‌ای وجود نداشت.

در پایان نشست بعدی بی‌نتیجه نمایندگان بریتانیا و آرژانتین در فوریه ۱۹۸۲ در نیویورك، بیانیه‌ای منتشر شد که در آن عنوان شده بود که نشست با یك روح مثبت و صمیمی انجام شد. دو طرف بر این تأکید داشتند که یك راه حل برای نزاع مالکیت بیابند. در یکم ماه مارس، به هر روی وزیر خارجه آرژانتین در یك بیانیه رسمی اظهار داشت که تا وقتی یك راه حل فوری به دست نیامده است، آرژانتین آزادانه «بهترین اقدامی را که با علایقش سازگار باشد» انتخاب می کند. بر این مبنا، یك تاجر قراضه‌های آهن به بندر لیث در جورجیای جنوبی آمد تا قراضه‌های آهن را از یك ایستگاه متروکه صیادی بخرد. او پیش از آن برنامه خود را به سفارت بریتانیا اعلام کرده بود و بعد از بررسی از سوی مسئولان جزایر فالکلند، سفارت هیچ اعتراضی ابراز نکرد.

به هرروی، بازرگان با یك کشتی باری آرژانتینی به بندر لیث رسید و نخست پرچم آرژانتین را برافراشت. ناظران در ایستگاه مطالعات آنتارکتیك بریتانیا پرچم آرژانتین را مشاهده کردندو آن را به فرماندار فالکلند گزارش کرد. دولت بریتانیا یك اعتراض رسمی انتشار داد که در آن مدعی شده بود کارگران کشتی قراضه آهن به طور غیرقانونی به اراضی بریتانیا تجاوز کرده‌اند. یك کشتی تحقیقاتی به نام «اچ. ام. اس. ایندورانس» کشتی باری بریتانیا در منطقه با ۲۴ دریانورد، به جورجیای جنوبی اعزام شد تا به طور صلح آمیز کارگران را جابجا کند. پیش از اینکه ایندورانس به بندر لیث برسد، کشتی باری آرژانتینی که کارگران را آورده بود، تنها ده نفر از کارگران را در جزیره باقی گذاشته بود. به هر روی، اتفاق بسرعت روی داد و آن هنگامی بود که آرژانتین کشتی باری دیگری را با کادری کوچك از دریانوردان برای محافظت از کارگران باقیمانده اعزام کرد. با توجه به گزارشهایی درباره اینکه آرژانتین در حال جمع آوردن نیرویی برای اشغال فالکلند است، نخست‌وزیر مارگارت تاچر اجازه داد که سه فروند زیردریایی اتمی به فالکلند اعزام شود (سرانجام دو فروند از آنها فرستاده شدند).

در سی و یك مارس ۱۹۸۲ دولت بریتانیا اطلاعاتی دریافت کرد دایر بر اینکه آرژانتین در فرایند اشغال فالکلند است. نخستین بحران جدید بین‌المللی در عهدمن به عنوان دبیر کل کاملاً در حال وقوع بود. این امر بویژه از آن جهت بر من ناخوشایند بود که به واسطه پرویی بودن، علاقه کاملی به آرژانتین داشتم و در ادعای آن به فالکلند، همبستگی داشتم و قرابت زیادی با آمریکای جنوبی احساس می کردم. فوراً بر آن شدم تا این احساسات شخصی را کناری نهم و بی طرفی خود را در هر مداخله‌ای که در بحران داشتیم اعمال کنم. در این زمینه، باور دارم که موفق شده‌ام. بریتانیا بی تردید ابتدا از بابت تلاشهای میانجیگری یك دبیر کل امتحان نشده از آمریکای لاتین، ناخرسند بود. به هر روی من بسرعت توانستم روابطی مبتنی بر اطمینان و اعتماد با بانو تاچر برقرار کنم ـ من بعدها این را در کاری که براساس

تجربه‌ام در رودزیای جنوبی انجام دادم، دریافتم. من از سوی دبیر کل والدهایم منصوب شده بودم تا هدایت یك گروه از ناظران سازمان ملل را در انتخابات سال ۱۹۸۰، بر سر استقلال رودزیا برعهده گیرم. من در لندن توقف کردم تا با لرد کارینگتون که درستی و رو‌راستی او را می‌پسندم، ملاقات کنم و متعاقب آن با نماینده ارشد بریتانیا در آفریقای جنوبی لرد سومز گفتگو کردم. سومز با احترامی آشکار به من گفت که بریتانیا علاقه‌ای ندارد در نتیجه انتخابات دخالت کند. تصمیم به طور مستقیم مربوط به مردم رودزیا می‌شد. دو گروه ناظران دیگر، که یکی از آنها از طرف هند هدایت می‌شد، انتخابات را شرافتمندانه نمی‌دانست. من شخصاً در سه محل حاضر شدم و رویه انتخابات را کاملاً بر نظم استوار دانستم. این همچنین قضاوت همه اعضای تیم سازمان ملل بود که بیشتر آنها آفریقایی بودند. باتوجه به این موضوع، من گزارشی مثبت دربارهٔ انتخابات ارائه کردم که به ویژه به نظر خانم تاچر رسید. او زنی نیست که فراموش کند.

وزیر خارجه آرژانتین در زمان جنگ فالکلند، نیکانور کوستا مندز در مصاحبه‌ای پیش از مرگش گفت که آرژانتین ترجیح می‌دهد دبیر کلی از آمریکای جنوبی را نداشته باشد، چرا که به دلیل مقاصد مشترك سیاسی، او فکر می‌کرد که من خیلی از بیطرفی دور خواهم شد که برای آرژانتین بسیار زیانبار است. من این را به عنوان یك تعارف تلقی کردم.

حمله آرژانتین و واکنش شورای امنیت

در یکم آوریل، در ایتالیا، وزیر خارجه آمریکا، آلکساندر هیگ، با تلفن به من اطلاع داد که آرژانتین وارد عمل شده و ایالات متحده آماده میانجیگری صلح آمیز برای بحران است. او گفت که رئیس جمهوری ریگان با رئیس جمهوری لئوپولدو گالتی‌یری رهبر شورای آرژانتین، دربارهٔ اینکه تهاجم باید بی‌درنگ متوقف شود بحث کرده است و او گفته است که حمله آغاز شده است و نمی‌تواند

متوقف شود. بی‌درنگ بیانیه‌ای منتشر کردم و در آن دوطرف را به نهایت خویشتنداری دعوت کردم. در دفترم در نیویورك در تماس با رئیس شورای امنیت بودم که بیانیه‌ای انتشار داد و دو کشور را به پرهیز از هرگونه تهدید و یا استفاده از زور فراخواند و خواستار ادامه جستجو برای راه‌حل دیپلماتیك شد.

نخست در سوم آوریل، شورای امنیت قطعنامه ۵۰۲ را تصویب کرد که در آن، اعلام کرد، از روند صلح تخطی شده است و خواستار توقف فوری خشونتها و عقب‌نشینی همه نیروهای آرژانتینی از جزایر فالکلند شد و دو دولت را به جستجوی یك راه‌حل دیپلماتیك برای اختلافاتشان دعوت کرد. پیش‌نویس قطعنامه از سوی بریتانیا تهیه شده بود. با تشخیص اینکه تخطی از صلح صورت گرفته است، اقدام آرژانتین، در چارچوب بخش VII منشور ملل متحد صورت گرفت، به این معنا که بریتانیا حتی اگر یك طرف نبرد باشد، اگر مایل باشد، می‌تواند هر قطعنامه‌ای را وتو کند. قطعنامه هیچ اقدامی را از دبیر کل طلب نمی‌کرد. به من مأموریتی داده نشده بود. بریتانیا و آرژانتین، هر دو پیشنهاد ایالات متحده را در همکاری برای یافتن یك راه‌حل صلح‌آمیز با توجه به قطعنامه ۵۰۲ اعلام کردند و وزیر خارجه هیگ، رفت و برگشت توانمندانه برای میانجیگری را آغاز کرد که تقریباً یك ماه به طول انجامید. نماینده دائم آمریکا در نیویورك، جین کرك‌پاتریك، به نحوی طعنه‌آمیز بریتانیا را از دعوت برای اجلاس شورا برای محکوم کردن اقدام آرژانتین بازداشت؛ با توجه به جمع‌بندی نماینده دائم بریتانیا، کرك پاتریك به او گفت که فکر می‌کند که او دارد از احساسات خود پرده برمی‌دارد. سفیر کرك پاتریك در نشست شورای امنیت که در آن قطعنامه تصویب شد شرکت نکرد، به جای آن یك مأمور جزء را فرستاد که در صندلی آمریکا بنشیند با این دستور عمل که به بریتانیا در اقداماتش نه کمك کند و نه جلو آن را بگیرد. (ایالات متحده به هر روی به قطعنامه رأی مثبت داد.)

وزیر خارجه هیگ، مادام که به عنوان یك میانجی عمل می‌کرد، سفیر کرك

پاتریك را در جریان پیشرفت امور قرار نمی‌داد که معنای آن این بود که من هیچ منبع موثقی در نیویورك برای گفتگوها در اختیار نداشتم. تردیدی وجود نداشت که نتیجه آن، روابط خراب بین خانم کرك پاتریك و ژنرال هیگ بود که من در جریان بحران مالویناس شاهد آن بودم. من تردید دارم که این روابط باعث کنار رفتن ناگهانی هیگ از کار بوده باشد. در یکی از مقاطع پایانی جنگ، هیگ به نیویورك آمد تا مرا ببیند که در آن از سوی شماری از کارکنانش و سفیر کرك پاتریك همراهی می‌شد.

حدس می‌زدم که کرك پاتریك او را در اجلاس همراهی می کند. این کاملاً نظر او بود، اما هنگام وارد شدن به دفتر من، ژنرال هیگ نخست وارد شد و در را در مقابل صورت او بست. گفتگوی ما، بی‌ربط به نظر می آمد.

جین کرك پاتریك نخستین کسی خواهد بود که گفته است یك دانشمند سیاسی است و نه یك دیپلمات و من باید اضافه کنم که در دوره کار سیاسی‌ام، هرگز با کسی مثل او ملاقات نکرده‌ام. ما یك روابط خوب کاری داشتیم که فکر می کنم مبتنی بر احترام متقابل بود. من انرژی و عزم او را ستایش می کردم و نفوذ او را به عنوان عضوی از کابینه ریگان می‌پسندیدم. هنوز نمی توانستم کمکی کنم، اما احساس می کردم که او از احساسات سیاسی که هر کس از نماینده یك قدرت بزرگ انتظار دارد که در مجموعه جهان سازمان ملل از آن برخوردار باشد، بی‌بهره است. در فرصتی در میانه دوره تلاشهای میانجیگرانه‌ام بر سر موضوع فالکلند، از من دعوت کرد که در اقامتگاهش قهوه‌ای با او بنوشم. به محض ورود فهمیدم که میهمانی دیگر نیز هست که همکار نزدیك عضو نیروی هوایی در شورای نظامی بوئنوس آیرس بود که برای من موجب دردسر و زیان‌آور بود. در یك فرصت دیگر که آن هم به مالویناس مربوط می‌شد، سفیر کرك پاتریك از دفتر رئیس جمهوری ریگان با من تماس گرفت و از من خواست برای کمك رئیس جمهوری، چیزی به او بگویم که از روایتی که ژنرال هیگ به رئیس جمهوری ارائه داده بود، متفاوت باشد. او هرگز بر آن نبود که تردیدهای خود را نسبت به بسیاری از فعالیت‌های سازمان

ملل مخفی کند که متأسفانه باعث نقد سازمان در تشکیلات اداری و کنگره ایالات متحده می‌شد.

میانجیگری آمریکا

این منطقی و مثبت بود که ایالات متحده نقش میانجیگری را در نبرد بین دو کشور که با آنها روابطی دوستانه و نفوذی بیشتر داشت بر عهده بگیرد. برای من ناخوشایند به نظر می‌رسید که به هر روی شورای نظامی آرژانتین از بی‌طرفی وزیر خارجه هیگ اطمینان داشته باشد چرا که همکاری نزدیکی بین ایالات متحده و انگلیس وجود داشت و همکاری شخصی هیگ با سازمان آتلانتیك شمالی عاملی برای آن بود. پس از آن بود که فهمیدم فرضم غلط بوده است: رهبری آرژانتین به هیگ ایمان داشت و قدردان تلاشهای او بود و این تا زمانی بود که او اعلام کرد، ایالات متحده از انگلستان حمایت خواهد کرد.

میانجیگری او نخست به خاطر مواضع گوناگون دو طرف درباره نظام آینده جزایر فالکلند و وابستگی‌هایشان شکست خورد. حق با من بود، من بر این فرض بودم که کوشش هیگ احتمالاً به شکست می‌انجامد و زمانی فرا می‌رسد که من نیازمند بکارگیری مساعی جمیله‌ام در مسیر یافتن راه‌حلی صلح آمیز خواهم بود. با آنچه در ذهن داشتم یك سیاست سه ماده‌ای را تصویب کردم: بری ماندن از هرگونه تداخل با برنامه‌های میانجیگری وزیر خارجه هیگ، در عین انجام همکاریهایی که از دستم برمی‌آید؛ برقراری رابطه‌ای نزدیك با جناحها از کانال نمایندگانشان در سازمان ملل؛ و آماده شدن برای امور پیش‌بینی نشده که بر عهده سازمان ملل قرار گیرد که راه‌حلی را برای زد و خوردها از طریق گفتگو بیابد.

برای این هدف آخر، گروه کاری را در دبیرخانه ایجاد کردم که از اعضای دفاتر مختلف تشکیل می‌شد و متخصصان امور مختلف را دربرمی‌گرفت و تحت ریاست معاون دبیر کل رفیع‌الدین احمد پاکستانی قرار داشت.

نخستین وظیفه گروه کاری جمع‌آوری اطلاعات از تحرکات نظامی آرژانتین و انگلیس و بر سر جزئیات میانجیگری وزیر خارجه هیگ بود. از اطلاعاتی که از رفت و آمدهای وزیر خارجه هیگ بین لندن و بوئنوس آیرس به‌دست آمده بود روشن بود که موضع دو کشور خیلی از یکدیگر دور است. نمایندگان آرژانتین به من اطلاع دادند که کشور آنها نمی‌تواند بپذیرد که به مرحله قبلی بازگردد و نقشه‌های وزیر خارجه هیگ برای تصمیم‌گیری خود مردم جزیره قابل قبول است. آرژانتین می‌تواند اصل تخلیه نیروها را که دربرگیرنده تخلیه نیروی دریایی بریتانیا باشد بپذیرند و فرایند تخلیه به یك موافقت جهانی پیوسته است. آرژانتین هرگز حاکمیت بر مالویناس را رد نمی‌کند، اما در اداره آن انعطاف‌پذیری خواهد داشت که شامل بهره‌برداری از منابع معدنی در منطقه می‌شود. آرژانتین می‌تواند با یك حضور بین‌المللی که شامل آرژانتینی‌ها بشود موافقت کند. هر نیروی بین‌الآمریکایی باید شامل ایالت متحده هم بشود.

پس از آن، نماینده دائم بریتانیا در نیویورك، سر آنتونی پارسونز به من گفت که سه ساعت وقت را صرف گفتگو با نخست‌وزیر تاچر در لندن کرده است و همچنین با وزیر جدید خارجه فرانسیس پیم نیز دیدار کرده است. در دولت این توافق کامل وجود داشت که بریتانیا نمی‌تواند به آرژانتین مجالی بدهد. اقدام آرژانتین، بزرگترین جلوه وحدت ملی را از سال ۱۹۴۰ به‌این سو برانگیخته است. بریتانیای کبیر نمی‌تواند به چیزی کمتر از عقب‌نشینی نیروهای آرژانتینی از جزایر و برافراشتن دوباره پرچم بریتانیا رضایت بدهد. وقتی قطعنامه ۵۰۲ شورای امنیت اجرا شد، بریتانیای کبیر آماده است تا گفتگو بر سر فالکلند / مالویناس را انجام دهد، اما نمی‌تواند میانجیگری طرف سومی را درباره عملکرد آتی میان دو کشور دربارهٔ سیمای آینده جزایر بپذیرد.

بر من آشکار شده بود که هیچ نتیجه‌ای از میانجیگری هیگ درباره حرکت ممکن سازمان ملل برای منجر شدن به راه حلی برای بحران عاید نشده است. با

آنچه در ذهن داشتم، یادداشتی را به نمایندگان دائم آرژانتین، بریتانیا و ایالات متحده به طور رسمی در ۱۹ آوریل ارائه دادم و در آن پیشنهاد کردم که سازمان ملل می‌تواند درهر یك از اهداف زیر، چه به صورت انفرادی و چه به صورت گروهی مورد استفاده قرار گیرد:

- برای نظارت، بازرسی و اجرای عقب نشینی نیروهای مسلح (یا افراد اداری) از منطقه
- برای نظارت و کنترل هر گونه ترتیبات اداری برای جزایر که می‌تواند مورد توافق قرار گیرد
- با برافراشتن «چتر» سازمان ملل برای هر گونه ترتیبات اجرایی
- فراهم آوردن زمان برای عملیات اجرایی سازمان ملل

وقتی این یادداشت رسمی را به سفیر پارسونز تحویل دادم، او گفت که این موضوع می‌تواند مکمل خوبی برای تلاشهای ایالت متحده باشد. امیدوار بود که این موضوع کاملاً محرمانه نگه داشته شود. نمایندگان آرژانتین و آمریکا بدون ابراز عقیده‌ای یادداشت را دریافت کردند. هیچیك از سه کشور به این یادداشت واکنش رسمی نشان نداد یا نظرش را ابراز نکرد که بتوان آن را جمع بندی کرد. پس از آنکه جنگ پایان یافت، نیکانور کوستامندز اظهار داشت که بوئنوس آیرس یادداشت را به نشانه توانایی سازمان ملل در انتخاب میانجیگری کاملاً مهم تلقی کرد. اما دولت آرژانتین هوشیار بود که ایالات متحده درباره دخالت سازمان ملل ناخرسندی‌هایی دارد و آرژانتین مایل نبود راهبردهایش با تلاشهای ایالات متحده تداخل پیدا کند. فراتر از آن، وزیر خارجه آرژانتین فرض می‌کرد که بریتانیا با میانجیگری سازمان ملل موافقت نخواهد کرد. به سهم خود، آرژانتین نمی‌توانست فراموش کند که بریتانیا در شورای امنیت از حق وتو برخوردار است. سفیر پارسونز یادآور شد که واکنش بریتانیا به یادداشت من بیطرفی بوده است. لندن آگاه بود که محور یادداشت من، اعلام آمادگی دبیرکل و خواست او برای اقدام در صورت شکست میانجیگری

هیگ بود، اما پیشنهادها صادقانه کلیشه‌ای بود، «چیزی که ماانتظار داشتیم دانستن این بود که نیروی کاری دبیر کل در چند هفته گذشته چه کرده است.»

در بیست و پنجم آوریل از سوی سفیر آرژانتین اطلاع یافتم که یك زیردریایی آرژانتین از سوی نیروی دریایی بریتانیا مورد حمله قرار گرفته است و بریتانیا از طریق اعمال زور، جورجیای جنوبی را دوباره اشغال کرده است. سفیر مطرح می کرد که این اقدام به مثابه پایانی بر مأموریت هیگ است. در سایه این تبادلات نظامی، در ۲۶ آوریل بیانیه‌ای انتشار دادم و در آن اظهار داشتم که برهم زدن شرایط باید متوقف شود. به هر روی در ۲۸ آوریل بریتانیا اعلام کرد که فرودگاه استانلی و محدوده اطراف جزایر را محاصره کرده است. در این زمان به مقدار کافی کشتی و هواپیما در منطقه حضور داشتند تا این محاصره را به واقعیت نزدیك کنند. نیروها همراه با وسایل لازم برای پیاده شدن در فالکلند، سفری طولانی را در طول آتلانتیك جنوبی آغاز کردند.

با افزایش مداوم تنش نظامی، وزیر خارجه هیگ در سی‌ام آوریل اعلام کرد که ایالات متحده نمی تواند و نباید در مقابل استفاده از نیروی غیرقانونی برای حل مسائل اغماض کند. پس از آن در نتیجه مقاومت آرژانتین در مقابل پذیرش یك پیشنهاد جامع، ایالات متحده تحریم‌های اقتصادی را به آرژانتین تحمیل کرده بود و به درخواست‌های بریتانیا برای حمایت مادی، پاسخ مقتضی داده بود. وزیر خارجه توضیح داد که طرح آمریکا برای راه حل بحران، در محورهای زیر جریان می‌یابد:

- توقف خشونتها
- عقب‌نشینی نیروهای آرژانتین و بریتانیا
- پایان مجازاتها
- دادن اختیار موقت به آرژانتین / ایالات متحده / بریتانیا برای تدوین موافقت‌نامه
- تداوم اداره سنتی جزایر با مشارکت آرژانتین

● اتخاذ شیوه تشویق همکاری در توسعه جزیره و چارچوبی برای گفتگوها دربارهٔ ترتیبات نهایی، جمع‌بندی علائق دو طرف و اتباعشان وزیر خارجه گفت دلایلی داشته است که امیدوار شود بریتانیا، توافقی را در مسیر این برنامه‌ها مورد بررسی قرار دهد، اما آرژانتین اظهار داشته بود که نمی‌تواند آن را بپذیرد. موضع آرژانتین آن بود که باید تضمینی دریافت کند که تمامیت ارضی را در بر گیرد یا یك نقش بالفعل را در اداره جزایر فوراً به دست گیرد که به اداره آرژانتین منجر شود.

درست همان وقت که وزیر خارجه هیگ اطلاعیه مطبوعاتی‌اش را منتشر می‌کرد، من با وزیر خارجه آرژانتین کوستامندز ملاقات داشتم. من او را کاملاً طی سالها بخوبی می‌شناختم. او یك حقوقدان فوق‌العاده موفق بود که در رژیم نظامی پیشین آرژانتین هم به عنوان وزیر خارجه کار می‌کرد.

او کاملاً یك همکار نزدیك شورای کنونی نظامی بود، اگرچه من مطمئن نبودم که او در فرایند تصمیم‌گیری شورای نظامی خیلی دخیل بوده باشد. او که دارای پیشینه‌ای اشرافی با مطالعاتی وسیع بود کاملاً به زبانهای انگلیسی و اسپانیایی مسلط بود از برخی صفت‌هایی که انگلیسی‌ها آن را «جنتلمن» می‌گویند نیز برخوردار بود. با مجموعه‌ای از گلگونگی چهره و موهای سرخ فامی که حالا به خاکستری می‌زد، او شبیه انگلیسی‌ها به نظر می‌رسید. او به نظر انتخاب غریبی برای هدایت حرکتهای سیاسی علیه انگلیسی‌ها می‌آمد. من هیچوقت نتوانستم با او گرم بگیرم، همان گونه که نتوانستم علائق ناسیونالیستی او را بفهمم که ناشی از فرصت‌طلبی است یا ناگزیری. او به نظر آن‌قدر زیرك می‌آمد که مدافع چنین کارهای خطرناکی مثل تهاجم به جزایر فالکلند باشد. هنوز با وجود شکست آرژانتین و زندانی شدن رهبران شورای نظامی، او خود را از سیاست یا از وفاداری به ژنرال گالتی‌یری کنار نکشیده است. من بر این باورم که او احتمالاً این محاسبه را داشته است که آمریکایی‌ها فشاری طاقت‌فرسا بر بریتانیا خواهند گذارد تا اداره جزایر از سوی آرژانتین را بپذیرد، با این نگرانی که شوروی از شرایط بهره می‌برد و

در اطلس جنوبی جای پایی باز کند. این نگرانی ناشی از این واقعیت بود که کوستامندز بی‌اعتمادی شدیدی به شوروی و کمونیسم داشت.

در آغاز گفتگوهایمان، وزیر خارجه اظهار داشت که قبول اختیار آرژانتین در جزایر مالویناس، ناشی از اهمیت آرژانتین بود و از ناحیه پایمال کردن اکثریت در کشورهای آمریکای لاتین تقویت می‌شد، همان‌گونه که در رأی خودشان به سازمان کشورهای آمریکایی بیان کرده بودند. آرژانتین آماده شده بود تا قطعنامه ۵۰۲ را بپذیرد و فکر می‌کرد که اجرای آن با عقب‌نشینی نیروها آغاز می‌شود. او اصرار داشت که شرط اساسی، شناخت تمامیت ارضی آرژانتین است. آرژانتین پذیرفته بود که ضروری است که به یك دوره انتقالی قدم بگذارد، پیش از آنکه مسأله تمامیت ارضی کاملاً به نتیجه برسد. آرژانتین کاملاً آماده بود که به روند گفتگوها بر سر این موضوع وارد شود. این کشور آماده بود تا علائق ساکنان جزیره را مورد بررسی قرار دهد، اما این نظر را رد می‌کرد که خواستهایشان آینده جزیره را رقم بزند. کوستامندز گفت که من باید هشیار باشم چرا که بخش اعظم ساکنان جزیره کارگران کشاورزی هستند که در تعاونی بزرگی کار می‌کنند که متعلق به انگلیس است. آرژانتین آماده بود تا بهای شرکت را بپردازد و گونه‌ای از دولت محلی را بپذیرد که اجازه دهد نمایندگان ساکنان محلی «علائق بریتانیایی» خود را حفظ کنند. او گفت: بجز در موضوع تمامیت ارضی، بخشندگی آرژانتین حد و مرزی ندارد. وزیر خارجه گفت که دولت آرژانتین اعتقاد دارد که سازمان ملل و دبیر کل به طور خاص، می‌تواند کمك مهمی به اتخاذ یك راه حل صلح آمیز برای مشکل داشته باشند. این کشور آماده بود به هر پیشنهادی که من طرح می‌کردم گوش کند.

در اثنای گفتگوها، یادداشتی که خلاصه‌ای از بیانیه هیگ به مطبوعات را در بر می‌گرفت، به من داده شد. کوستامندز فوراً واکنش نشان داد و گفت که با این بیانیه، توانایی هیگ برای خدمت کردن به مثابه یك میانجی، کاملاً به پایان رسید. تحت آن شرایط، او در اینکه سازمان ملل مسئولیتی را برعهده گیرد تردیدی

نداشت. به وزیر خارجه گفتم که ابتکاراتی از طرف من یا شورای امنیت وجود خواهد داشت که مشکلی را که اکنون به وجود آمده است، متوقف کند.

بعد از آن در سی ام آوریل با نماینده دائم بریتانیا ملاقات کردم. نخست خلاصه‌ای از گفتگویم را با وزیر خارجه آرژانتین با او مطرح کردم. پارسونز گفت که وزیر خارجه انگلیس، هم اکنون خارج از نظر دولتش، یك بیانیه عمومی منتشر کرده است. راه حلی برای بحران شامل عقب‌نشینی نیروهای آرژانتین، ایجاد یك تشکیلات اداری موقت و ایجاد چارچوبی برای گفتگوها بر سر آینده جزایر می‌شد که البته باید خواست جزیره‌نشینان را محترم می‌شمرد.

از بیانیه وزیر خارجه هیگ و جزئیاتی که وزیر خارجه کوستامندز و سفیر پارسونز به من منتقل کردند، آشکار بود که اصرار آرژانتین به حق حاکمیت بر مالویناس، محور این بحران است. اگر می‌شداین را سامان داد، جلو جنگ را هم می‌شد گرفت. منطق در این موضوع به حساب نمی آمد. منطق، متأسفانه به نظر نمی‌رسید که نتیجه‌بخش باشد. در گفتگوهای پیش رو، این معضل کنار رفت اما توافقنامه‌ای حاصل نشد.

وزیر خارجه هیگ نامه‌ای برای من فرستاد که تقریباً همان موضوعات بیانیه مطبوعاتی را تکرار می کرد، اما یك بند نهایی به آن اضافه شده بود که در آن اظهار امیدواری شده بود که من به «حمایت از تلاشهایمان برای به دست آوردن راه‌حل سیاسی برای این بحران در جنوب اطلس» ادامه دهم. در این نامه هیچ موضوعی دایر بر اینکه سازمان ملل یا هر کس دیگر نقش میانجیگری را برعهده گیرد و یا اینکه عبارات واضحی درباره پایان مأموریت هیگ مطرح نشده بود. به هر روی، این برمن آشکار شده بود که او نمی تواند بیش از این به عنوان یك میانجی خدمت کند و تا وقتی که کس دیگری در این راه گام نمی گذاشت، بن‌بست تداوم می‌یافت. این احساس به من دست داده بود که هیچ طرفی از اینکه شورای امنیت نقش میانجی را در هر رویدادی که نسنجیده باشد، برعهده گیرد، استقبال نمی کند و این ناشی از

تقسیمات غیرقابل اجتنابی بود که در ساختارش وجود داشت. در این شرایط، اخلاقاً برخود فرض دانستم، هر اقدامی را که می‌تواند به اجرای قطعنامه ۵۰۲ بینجامد و صلح را باز آورد صورت دهم، حتی اگر شورای امنیت مأموریتی به من نداده باشد. به کمك کار خوبی که نیروهای مکلف من انجام دادند، طرحی را در نظر داشتم که به دو کشور ارائه دهم. من جداگانه با رئیسان قبلی و کنونی شورای امنیت ملاقات کردم تا از قصد خود با آنها سخن بگویم. پاسخ هر کدام تشویق کار من بود. بنابراین بعداً در همان روز، سخنگوی مطبوعاتی من اعلام کرد که من خواستار کمك، به دو دولت در حل اختلافاتشان هستم.

ابتکار پرو

در یکم ماه مه، یك ناهار کاری با وزیر خارجه انگلیس پیم در اقامتگاه سفیر پارسونز، صرف کردم. آقای پیم اصرار داشت که همراهی آرژانتین با قطعنامه ۵۰۲، نیاز اولیه برای صلح است. هیچ گفتگویی در این عرصه صورت نمی‌گیرد. به هر روی او سؤالهای خوبی دربارهٔ آرایش ممکن تشکیلات بیرونی اداری سازمان ملل برای جزایر و دیگر موضوعاتی که من در یادداشت ۱۹ آوریل مطرح کرده بودم، پیش کشید. من وزیرخارجه را آدمی روشن یافتم.

از طریق همکاران در خبرها و بولتن‌ها آمده بود که رئیس جمهوری پرو، فرناندو بلانده‌تری ابتکاری را آغاز کرده است. دولت پرو، محورهای این طرح یا اطلاعاتی از آن را که به طرحهای تازه‌ای بینجامد، با من مطرح نکرده بود. پیم تقریباً در بی‌خبری بود، گرچه، در واشنگتن، او روز قبل چیزهایی دربارهٔ احتمال ابتکار پرو شنیده بود. وقتی عصر آن روز اقامتگاه پارسونز را ترك می‌کردم، از سوی خبرنگارانی که مرا سؤال‌پیچ کرده بودند و تمام روز را در انتظار در جلو ورودی گذرانده بودند، محاصره شدم. من تنها توانستم صادقانه بگویم که از تحرك پرو اطلاعی ندارم.

۵ روز بعد، نامه‌ای از وزیر خارجه پرو دریافت کردم. جزئیات آن پیش‌نویس طرحی بود که دولت پرو پیش کشیده بود و ۴ محور زیر را در برمی گرفت: (۱) یك دوره آتش‌بس؛ (۲) عقب‌نشینی همه نیروهای دوطرف؛ (۳) گشایش فوری گفتگو بین طرفها با توجه به قطعنامه‌های حاضر مجمع عمومی و سازمان کشورهای آمریکایی درباره مالویناس؛ و (۴) اداره موقت جزایر به وسیله سازمان ملل با حمایت یك نیروی بین‌المللی صلح‌بان. این محورها چند روز زودتر به دولت آمریکا ارائه شده بود.

به عنوان نتیجه این ابتکار یك طرح مشترك پرو/ آمریکایی آماده شد که هفت محور داشت:

۱ـ توقف بی‌درنگ خشونتها

۲ـ عقب‌نشینی همه نیروهای دوطرف

۳ـ حضور نمایندگانی بیرون از جناحهای درگیر برای برقراری اداره موقت جزیره

۴ـ شناسایی تباین موجود و اختلافات ادعایی درباره اداره جزایر مالویناس از سوی دو دولت

۵ـ شناسایی دیدگاهها و علائق ساکنان محلی که باید از سوی دو دولت به حساب آید

۶ـ تشکیل یك گروه تماس برای شرکت در گفتگوها برای اجرای موافقتنامه، شامل برزیل، پرو، جمهوری فدرال آلمان و ایالات متحده آمریکا

۷ـ تدارك موافقت‌نامه‌ای قطعی تحت مسئولیت گروه تماس قبل از سی‌ام آوریل ۱۹۸۳

وزیر خارجه پرو اظهار داشت که این ۷ محور به رئیس جمهوری آرژانتین ارائه شده است که او حضور آمریکا را در میان اعضای گروه تماس «مورد توجه» قرار داده است و خواستار آن شده است که در محور پنجم، مأخذ «دیدگاههای»

ساکنان محلی حذف شود و تنها «علائق» آنها در آن بند باقی بماند. با توجه به این موضوع، محورهای ۵ و ۶، به نحو زیر تغییر می کردند:

۵ـ دو دولت، تمایلات و علائق ساکنان محلی جزایر را در راه‌حل قطعی مشکل به حساب می آورند

۶ـ گروه تماس که بی‌درنگ در گفتگوهای اجرای این توافق شرکت می کند شامل هفت گروه می‌شود که از سوی دو کشور تعیین می‌شوند

متعاقب آن، از سوی وزیر خارجه، پرو متن تجدیدنظر شده بند ۴ را به شرح زیر اعلام کرد:

۴ـ دو دولت، وجود تباین و ادعاهای اختلافی را درباره اداره جزایر به رسمیت می‌شناسند و قطعنامه‌هایی را که دربارهٔ مالویناس از سوی سازمانهای مختلف بین‌المللی به تصویب رسیده است، به حساب می آورند.

در مصاحبه‌ای بعد از آن، وزیر خارجه آرژانتین، کوستامندز چیز متفاوتی را درباره نتایج ابتکارپرو مطرح کرد. او اظهار داشت که فکر می کند، در نخستین نظر به طرح پرو که از سوی رئیس جمهوری بلائونده از طریق تلکس برای ژنرال گالتی یه‌ری فرستاده شده است، این گونه بر می آید که ترتیباتی صلح‌آمیز برای بحران می تواند از خلال واژگان «خواستها و تمایلات» جزیره‌نشینان به جای واژه «آرزوها» به کار گرفته شود. این، تلویحاً معنایی خارج از تداوم حاکمیت استعماری بریتانیا بر جزایر را ممکن می‌دانست. کوستامندز آن را "muy buen papelito" می‌خواند. به هر روی با توجه به نظر کوستامندز، در مدت بسیار کوتاهی پس از آن متن اصلی به دست آمد. رئیس جمهوری بلائونده به گالتی یه‌ری تلفن زد. گالتی‌یه‌ری از کوستامندز خواست تا با بلائونده صحبت کند چرا که کوستامندز با شیوه‌ها آشنا بود. بلائونده گفت که پیش‌نویس متن از سوی ژنرال هیگ آماده شده است که از او خواسته است آن را به گالتی‌یه‌ری بقبولاند. کوستامندز به او گفته بود که متن مطالعه شده است و گالتی‌یه‌ری باید با دیگر

اعضای شورای نظامی مشورت کند، اما او ـ کوستامندز ـ این را حرکتی مثبت تلقی می کند. پس از آن، با حساب کوستامندز، ۱۴ دقیقه بعد، بلائونده دوباره تلفن زده بود. بار دیگر گالتی یه‌ری از کوستامندز خواسته بود که با او صحبت کند. بلائونده گفت که تغییر اندکی دیده می‌شود ـ شاید دو تغییر ـ ولی تنها یکی از آنها مهم است. هیگ خواستار آن شده بود که واژه «خواستها» به «آرزوها» تبدیل شود. کوستامندز با توجه به جمع‌بندی او گفت: «آقای رئیس جمهوری، این بر همه چیز نقطه پایانی می گذارد.» او اطمینان داشت که بریتانیا اسناد را دیده است. بلائونده از این بحث کرد که این تنها یك کلمه است، اما کوستامندز پاسخ داد که اگرچه در فرهنگ لغت، بین «آرزوها» و «خواستها» تفاوت زیادی وجود ندارد، «آرزوها» به هر ترتیب بسیاری از چیزهای غیرقابل قبول را به دنبال دارد.

برنامه سازمان ملل

در دوم ماه مه، من به دو طرف، برنامه‌ای کمکی را پیشنهاد کردم که آنها براساس آن به نوبت گامهایی را درباره زمان‌بندی برمی‌داشتند که من آن را زمان T تعیین کردم:

۱ـ آرژانتین بیرون بردن نیروهایش را از فالکلند / مالویناس آغاز می کند و بریتانیا نیروهای دریایی‌اش را فرامی‌خواند و تخلیه آنها را از اطراف جزایر آغاز می کند، عقب‌نشینی در یك زمان مورد توافق، تکمیل می‌شود.

۲ـ هر دو دولت در گفتگوها مشارکت می کنند تا یك راه‌حل دیپلماتیك برای اختلافاتشان در یك زمان معین توافق شده به دست آورند.

۳ـ هر دو دولت به تعهدات خود احترام می گذارند که شامل مناطق و مجازاتهای اقتصادی می‌شود و همه اقدامهای خشونت‌بار علیه یکدیگر را متوقف می کنند.

۴ـ ترتیبات انتقالی برای نظارت بر اجرای گامهای بالا آغاز می‌شود و لوازم

اجرایی بیرونی را فراهم می‌آورند.

به هر دو دولت اطمینان دادم که ترتیبات اجرایی برای هر نقش سازمان ملل، نظیر آنچه که پیشتر پیشنهاد کرده بودم ـ برای مثال در زمینه اداره جزایر ـ می‌تواند به فوریت کامل شود. در سایه اضطرار شرایط من توضیح دادم که امیدوارم که دو دولت بسرعت با این طرح موافقت کنند و گفتم که خشنود خواهم شد در پنجم ماه مه اعلام عمومی موضوع را داشته باشم. بر آن بودم که زمان T می‌تواند برای ساعت ۱۱ شب به‌وقت نیویورك در ۶ ماه مه ۱۹۸۲ باشد.

در دوم ماه مه ۱۹۸۲، همان روزی که من به عنوان روز تعیین فهرست نیازها به دو دولت اعلام کرده بودم، رزمناو آرژانتینی ژنرال بلگرانو در ۲۰۰ مایلی منطقه از سوی زیر دریایی اتمی بریتانیا، هدف یك اژدر قرار گرفت. دو روز بعد ناوشکن انگلیسی شفیلد با یك موشك اگزوسه که از یك هواپیمای سوپر اتاندار شلیك شده بود غرق شد ـ سلاح فرانسوی علیه دوستان فرانسه به کار رفت. هواپیماهای انگلیسی بمباران فرودگاه پورت استانلی را آغاز کردند.

با وجود غرق شدن بلگرانو و شفیلد و دیگر مدارك گسترش نبرد، هم آرژانتین و هم بریتانیا به دعوت من پاسخ مثبت دادند. نه اینکه با برنامه‌های ویژه من موافقت کرده باشند، اما هر دو موضعی گرفتند که فهرست برنامه‌های اعلام شده من می‌تواند چارچوبی برای گفتگوها باشد. آرژانتین در پاسخ خود، به «بنیادی بودن ضرورت آتش‌بس و ترك مخاصمه» اشاره کرد تا گفتگوها بتوانند بدون یك فشار نظامی از سوی هر یك از دو طرف آغاز شوند.

بریتانیا به طور قابل درکی، حاضر به پذیرش آتش‌بس تا زمانی که نیروهای آرژانتینی جزایر را در اشغال داشتند، نبود.

در این میان، شورای امنیت مشورتهای رسمی درباره آنچه که من به عنوان اساس پیشنهادهایم طرح کرده بودم، انجام داده بود. من هیچ چیز دربارۀ خمیرمایه مشکل که فکر می‌کردم تنها از طریق گفتگو بین دو کشور قابل حل است، ارائه

نکرده بودم. توافق کاملی در این باره وجود داشت. جین کرك پاتریك که برای ایالات متحده سخن می گفت، اعتقاد داشت که شورای امنیت همان سازمان ملل است و او از حضور سازمان ملل در بحران فالکلند/مالویناس حمایت می کرد. او اصرار داشت که موضوع بنیادی حاکمیت به صدها سال پیش باز می گردد و گفت، این موضوعی نیست که شورا بتواند در آن اظهار نظری کند. این عموماً مورد توافق بود که یك نشست رسمی شورا کمکی نمی کند چرا که امکان ندارد دادگاهی برای بیانات آتشین نباشد. من می توانستم ابتکارات زیادی را بیاغازم تا اجلاسی را راه بیندازم که هیچیك تا ۲۱ ماه مه برگزار نشد و این زمانی بود که من نتیجه گرفتم که تلاشهای میانجیگرانه من به شکست انجامیده است.

من پذیرفتم تحت فشار ملایم پیشروی مداوم نیروهای زمینی انگلیسی در عرض آتلانتیك جنوبی و حملات هوایی علیه نیروها و تأسیسات آرژانتینی، میانجیگری را برعهده گیرم. آشکارا، زمانی نامکفی برای تداوم دیپلماسی رفت و برگشت که وزیر خارجه هیگ دنبال می کرد وجود داشت که من فکر می کنم حتی با انتقال اختیارات دبیر کل، زمان (و شکیبایی) محدودی برای پیگیری آن وجود داشت و باعث ایجاد فاصله زیادی شد. به جای آن من به فن گفتگوی مقدماتی بازگشتم و ملاقاتهایی جداگانه با هیأتهای دو طرف در نیویورك برگزار کردم. من در روند این گفتگوها پی‌ریزی پیشنهادهایی را می‌دیدم که متنی ارائه کند که دو طرف بتوانند با آن موافقت نمایند.

نمایندگان ارشد آرژانتین و بریتانیا در گفتگوها، انریکو راس معاون وزیر خارجه آرژانتین و سر آنتونی پارسونز، نماینده دائم انگلیس در سازمان ملل بودند. هر دو دیپلماتهایی مجرب و زیرك و کاملاً آگاه بودند. اما آنها نمایندگان دولتهای کاملاً متفاوتی بودند و شخصیت‌های متفاوت مصممی داشتند. سر آنتونی پارسونز که همه او را تونی صدا می‌زدند، مردی بیرون از شرافت آشکار و جذابیت ساده بود. او در زمان انقلاب ایرانی‌ها، سفیر بریتانیا در تهران بود و از بابت طمأنینه و

تخصص بالا، اعتباری کسب کرده بود. پارسونز یکی از اعضای ارشد در امور خارجی بریتانیا بود و سازمان ملل آخرین پست او پیش از بازنشستگی بود. روحیه او اداری بود و هیچ اهمیتی برای پروتکل قائل نبود. بدون اینکه آدمی خودپرست باشد، این خودباوری را داشت که نظراتش در لندن محترم شمرده می‌شوند و این را می‌دانست که توانایی او از سوی همکاران و کارکنانش به رسمیت شناخته می‌شود. در خلال گفتگوها برسر فالکلند، او همواره بسرعت و کاملاً دولت انگلیس را از پیشرفت امور آگاه می‌کرد. مهمتر آنکه آشکار بود که او به خانم تاچر کاملاً اطمینان داشت که پس از آن به عنوان یك مشاور سیاست خارجی همکاری خواهد کرد.

انریکو راس هم یك دیپلمات توانا و بسیار با تجربه بود. به عنوان معاون وزیر خارجه، او موقعیت شغلی برجسته‌ای در امور دیپلماتیك آرژانتین برعهده داشت. او شغل خود را در زمان دو وزیر خارجه قبلی مثل دوره کوستامندز حفظ کرده بود. همچنین نماینده دائم آرژانتین در سازمان ملل هم بوده است. راس کاملاً آدمی غیرسیاسی بود، اما به طور آشکار نمی‌خواست موقعیت برجسته‌اش را در رژیم نظامی از دست بدهد. اگر او اختلافاتی با دولت خود و دستوراتی که به او می‌رسید داشت - که من باور دارم چنین بود - این موضوع را پیش خود نگه می‌داشت. بزرگترین مشکل او می‌تواند راهنمایی بموقع و روشن از سوی بوئنوس آیرس باشد چراکه تداوم رهبری ناشایسته و اغتشاش در دولت آرژانتین آشکار بود. راس و پارسونز از پیش با یکدیگر کار می‌کردند و شخصاً دوستانی خوب بودند. هر دو این را مطرح کرده بودند که اگر کنار هم بنشینند و به تفاهمی بهتر دست یابند این مفید است. من شخصاً در این تردید داشتم چرا که رژیم آرژانتین انحصاراً به راس اجازه هیچ انعطافی را نداده بود.

در میان تلاشهای میانجیگری‌ام، اصرار داشتم که ایالات متحده به عنوان یك نقش آفرین اصلی در صحنه این نمایش بماند، چرا که توانایی اعمال نفوذ مشخص در جناحها بویژه در بریتانیا را داشت. من ایالت متحده را کاملاً در جریان امور

بر اساس اطمینان از همه پیشرفتها قرار می‌دادم. وزیر خارجه هیگ آشکارا خواهان آن بود که دخالت مستقیم خود را ادامه دهد. این شاید طبیعی بود که او اعتقاد نداشته باشد که سازمان ملل بتواند در جایی که او شکست خورده است موفق شود و او بدون اینکه گاهی مرا از ابتکارات خود مطلع کند، کارهایی صورت می‌داد. من احساس می کردم که او سازمان ملل را خیلی خوب درك نمی‌کند. از آنجا که او احترامی نسبت به دبیر کل به عنوان یك نهاد قائل بود، بی‌علاقگی خود را نسبت به سازمان ملل که در هر گوشه‌ای از دولت ریگان آشکار بود، نشان نمی‌داد.

در پنجم ماه مه، ۳ روز بعد از آنکه من فهرست برنامه‌هایم را به دو طرف ارائه دادم، وزیر خارجه به من تلفن کرد. پس از آنکه به او گفتم، آرژانتین با روش من موافقت کرده است، گفت که فکر نمی کند برنامه‌ها خیلی پیش روند و موافقت هیچ طرفی بویژه بریتانیا را کسب کنند.

با اشاره به ابتکار پرو (که من هنوز جزئیات آن را از دولت پرو دریافت نکرده بودم) او گفت که به نظر من موافقت به طور اصولی حاصل شده است. رئیس جمهوری بلائونده اعتقاد داشت که اگر بلگرانو هدف قرار نمی گرفت، طرح او پذیرفته می‌شد. هیگ به من اطلاع داد که رئیس جمهوری ریگان با نخست وزیر تاچر در هفته گذشته تماس گرفته و به طور کلی در بحث با او تلاش کرده او را نسبت به یك آتش‌بس متقاعد کند. او قول داده بود که «یك زمان بندی را برای آتش‌بس» مورد بررسی قرار دهد. هیگ از آن مطمئن بود که تحت این شرایط، برنامه‌های پرو (که او می گفت پرو می تواند آن را آن گونه که مایل است آشکار کند) اساسی را برای موافقت‌نامه‌ای که می‌تواند در سازمان ملل تحت مدیریت من به دست آید، فراهم می کند. وزیر خارجه خواهان آن بود که من «خیلی تند حرکت نکنم». او مخالف کارهایی که من انجام می‌دادم نبود و خواستار تقویت سازمان ملل بود، اما هدف اصلی آن، متوقف کردن آتش بود، او بر آن بود که در ۲۴ ساعت آینده، می توان به یك آتش‌بس دست یافت.

با انتقال سرسختانه نیروی موظف بریتانیا به فالکلند، اگر به آنها اجازه جنگیدن داده می‌شد زمان عنصر اساسی بود. بنابراین من بر آن شدم که به گفتگوها شتاب دهم. من نخست با یك هیأت نمایندگی ملاقات می کردم و پس از آن، با دیگری. با گفتگو با یك طرف، موضع دیگری دربارهٔ موضوعات مورد بحث قرار می گرفت. نه پارسونز و نه راس نمی توانستند بدون دستورات مستقیم از پایتخت‌های متبوعه‌شان موضعی اتخاذ کنند. این فن یك گفتگوی پرزحمت است که پیشرفتها در حداقل هستند. به هر ترتیب پیشرفت به دست آمد.

پیشنهادهایی که من مطرح کردم در سه محور اساسی، دنباله‌روی آن چیزی بود که وزیر خارجه هیگ دنبال می کرد. نخست، هر توافقی که به دست می آمد، بنابر طبیعت خود جنبه موقتی داشت، این امر بدون تعصب نسبت به مواضع بعدی هریك از طرفها درباره موضوعاتی اساسی مثل تمامیت ارضی صورت می‌پذیرفت؛ دوم، هر اقدامی که انجام می‌شود تحت توافق موردنظر همزمان آغاز می‌شود؛ و سوم، سازمان ملل مسئولیت اداره جزایر را برعهده می گیرد که به طور نمادین با به اهتزاز در آمدن پرچم سازمان ملل در حالی که پرچم‌های آرژانتین و بریتانیا در دو طرف آن قرار می گیرند، شکل می گیرد، نمادی که باب پرسش را درباره مالکیت جزایر باز می کند.

امیدوار بودم که آرژانتین می تواند متقاعد شود که به یك توافق موقتی دست یابیم، با این درك که این امر می تواند ادعای مالکیت این کشور را به جریان اندازد، البته شناسایی این ادعا، نتیجه تضمین شده گفتگوهای آتی با لندن نخواهد بود. با آغاز گفتگوها، سفیر پارسونز آشکارا و به تکرار اظهار داشت که این نکته برای لندن مطلقاً جدی است. توافق بر سر همه نکات دیگر در مباحثات بسته به این بود که «پیشداوری» نباشد. او گفت: «پنج دوره گفتگوی قبلی به خاطر همین موضوع به بن‌بست کشیده شد.»

بریتانیا به این نیاز داشت که بداند آیا این ورود به یك دوره اصلی

گفتگوهاست یا بار دیگر صرفاً در گیر شدن در بررسی ادعاها برای انتقال اتوماتیك حق حاکمیت به آرژانتین است؟

مانعی بر سر حاکمیت

در نخستین گفتگوهایم با انریکوراس، تا جایی که ممکن بود روشن کردم که اگر آرژانتین به پافشاری خود بر سر شناسایی حق حاکمیت خود ادامه بدهد، هیچ توافقنامه موقتی قابل دسترسی نیست و جنگ غیر قابل اجتناب خواهد بود، جنگی که باور نداشتم آرژانتین بتواند فاتح آن باشد. من آگاه بودم که آرژانتین یك خطر حساب شده را تقبل خواهد کرد که نتیجه گفتگوهای دوطرفه آینده را دربارهٔ سهم جزایر بر آورد کند. حداقل این احتمال وجود داشت که به هر روی شرایط آینده، بیشتر برای ادعای آرژانتین مساعد باشد. وقتی سه روز بعد در یازدهم ماه مه با هیأت آرژانتینی ملاقات کردم، راس نخست از من خواست که به تنهایی گفتگو کنیم. در این گفتگوی خصوصی او به من گفت که آرژانتین تصمیم گرفته است، موضوع «بدون پیشداوری» را بپذیرد. این تصمیم فوق‌العاده دشوار بود و بسادگی اتخاذ نشده بود. او اظهار داشت که این مورد تأیید همه عوامل دولت است ـ که معنای آن همه اعضای شورای نظامی بود. متعاقب آن، در نشستی که کارکنان من و همه اعضای هیأت آرژانتینی حضور داشتند، راس موافقت آرژانتین را با همهٔ توافقات موقتی بدون پیشداوری دربارهٔ مواضع هر طرف تکرار کرد. او گفت: این یك فدیه بزرگ است که می‌تواند به علائق آرژانتین زیان برساند. در قبال آن آرژانتین اصرار داشت که بریتانیا باید مآخذ متن توافق موردنظر در چارچوب منشور ملل متحد و «قطعنامه‌های مجمع عمومی» را بپذیرد. راس پیشنهاد کرد که متن آتی برای شمول، متنی باشد که نخست با عباراتی دیگر در گروه کاری دبیرخانه تدوین شده است:

طرفها باید با روحیه‌ای مثبت به گفتگوها تحت مدیریت دبیر کل سازمان

ملل برای دستیابی به یك توافقنامه صلح آمیز برای نزاعشان بیایند و با احساس اضطراری بودن شرایط باید تلاش کنند تا گفتگوها تا ۳۱ دسامبر ۱۹۸۲ تکمیل شود و نتیجه آن باید منشور ملل متحد و قطعنامه‌های مجمع عمومی را در نظر بگیرد. این گفتگوها، باید بدون پیشداوری درباره حقوق، ادعاها یا شرایط جناحها و بدون پیش‌داوری درباره نتایج صورت پذیرد.

ارجاع به منشور ملل متحد به طور مشخص از سوی آرژانتین بود چرا که بخش XI ، بند ۷۳ که می گوید «اعلام رعایت اراضی بدون دولت» (که در آن، جزایر فالکلند هم قرار می گیرد) اظهار می‌دارد که «اعضای سازمان ملل که مسئولیت دارند یا آن را برعهده می گیرند که اداره اراضی که مردم آنها هنوز اندازه‌های کامل خودگردانی را به دست نیاورده‌اند، این اصل را می‌پذیرد که علائق ساکنان این اراضی اولویت دارد و حق اداره را با نتایج . . . حق زیستن اهالی را. . . می‌پذیرد.» اشاره به مأخذ قطعنامه‌های مجمع عمومی از آنجا اهمیت می‌یافت که آنها متمایل به موضع آرژانتین برای پایان دادن به موقعیت استعماری جزایر بودند. من فهمیده بودم که اشاره به مأخذ منشور موضوعی است که می تواند برای بریتانیا دشوار باشد، اما چنین مأخذی هیچ تعهدی را برای بریتانیا به وجود نمی آورد که به خواستهای جزیره‌نشینان احترام نگذارد. من می‌دانستم که یك مانع شکنی قاطع به وقوع پیوسته است. پرسش دربارهٔ حق حاکمیت که براساس آن تلاشهای هیگ بنیان گذارده شده بود، به کناری گذاشته شده بود. در نشستی که روز بعد برگزار شد، سفیر پارسونز به حرکت آرژانتین به عنوان یك پیشرفت فوق‌العاده مثبت اشاره کرد.

موضوع آغاز همزمان عقب‌نشینی نیروها، توقف تحریم‌های اقتصادی و آغاز مذاکرات دوجانبه بر سر راه‌حل اختلافات میان دو کشور، از اساس مورد پذیرش دو طرف قرار گرفت. به هر روی، اختلافاتی جدی بر سر چگونگی عقب‌نشینی و صورت اداره جزایر وجود داشت.

پیش از تهاجم آرژانتین، سه سطح از دولت در فالکلند / مالویناس وجود

داشت:(۱) فرماندار کل که به عنوان نماینده از سوی ملکه ریاست دولت را داشت؛ (۲) مجمع اجرایی که حکم کابینه فرماندار کل را داشت؛ و (۳) مجمع قانونگذاری شامل ۸ نماینده که ۴ نفر آنها از سوی فرماندار کل منصوب می‌شدند و بقیه از سوی ساکنان انتخاب می‌شدند. بریتانیا اهمیت اصلی را به تداوم کارکرد مجمع قانونگذاری می‌داد، چرا که بدنه آن از سوی جزیره‌نشینان انتخاب می‌شد. طرف آرژانتینی اصرار داشت که اعضای شورا باید تنها به عنوان مشاوران مقام اجرایی سازمان ملل عمل کنند و این تنها در شرایطی ممکن است که تعدادی مشاور آرژانتینی نیز به کار گرفته شوند. این کشور همچنین خواستار تعلیق محدودیتهای تحمیلی از سوی بریتانیا بر سر ارتباطات، اقامت و فراگیری مالکیت‌ها شد. متأسفانه بریتانیا این اقدامات را به مثابه راهی برای تغییر آرایش جمعیتی جزایر می‌دید و آن را به بازی گرفتن آشکار خواستهای جزیره‌نشینان می‌دانست. بریتانیا، به هر روی در ۱۲ ماه مه در بیانیه‌ای موافقت کرد که مأموری از طرف سازمان ملل کارکردهای فرماندار بریتانیا را بر عهده گیرد. او «اداره دولت را بر عهده می‌گیرد» و «اختیار خواهد داشت که به اداره منطقه ادامه دهد» اما «هیچ تغییر مشخصی در شخصیت زیستن» جزیره‌نشینان در خلال دوره موقت نباید به وجود می‌آمد.

از زمان آغاز میانجیگری‌ام، طرف آرژانتینی اصرار داشت که یك موافقت‌نامه موقت برای فالکلند، باید جورجیای جنوبی و جزایر ساندویچ جنوبی را هم در بر بگیرد. هیأت آرژانتینی ابرام داشت که مثل اجزاء، این جزایر باید با فالکلند اداره شوند. بریتانیا اصرار داشت که اجزاء سهم متفاوتی دارند و گفتگوها را در بر نمی‌گیرند. همچنین تفاوت جدی دیگری هم بر سر این سؤال که زمان قطع شدن گفتگوهای بعدی باید از سوی بریتانیا و آرژانتین در مورد سیمای آینده فالکلند/مالویناس، چگونه باشد، وجود داشت. چه چیزی اتفاق می‌افتاد، اگر در یك زمان مورد نظر، هیچ توافقی به دست نیامده باشد؟ بریتانیا بر آن بود که یك پوشش قانونی باید مجاز شناخته شود و اداره موقت جزایر تا زمانی که توافقی بین دو طرف

پدید بیاید، باید ادامه یابد. آرژانتین دیدگاه مخالف آن را داشت و معتقد بود که گفتگوهای دو طرفه نباید به یك دوره زمانی مشخص منتهی شود. در خلال این روزهای مأیوس کننده، ایالات متحده به ایفای نقش خود برای یافتن توافقی که بتواند به بحران پایان دهد، ادامه داد. وزیر خارجه هیگ در دوازدهم ماه مه به من اطلاع داد که در تماس مستقیم با وزیر خارجه بریتانیا، پیم قرار دارد و پیشنهادهایی با در نظر گرفتن برنامه‌ای برای اداره موقت جزایر مورد بحث است. او فکر می کرد که سفیر پارسونز بزودی دستورات جدیدی دریافت خواهد کرد. هیگ پیشنهاد می کرد که هر خدمت ممکن را به من ارائه بدهد تا بتوانم میانجیگری کنم. پس از آن، در روز بعد، جین کرك پاتریك به من پیشنهاد کرد که به رئیس جمهوری ریگان تلفن بزنم و او را وادارم که نخست‌وزیر تاچر و رئیس جمهوری گالتی یری را به گفتگو بخواند تا مباحث ضروری را برای رسیدن به توافقی در راستای خطوط مورد نظر من، انجام دهند. با درك اینکه پذیرش نفوذ ایالات متحده در بالاترین سطح در این موضوع می تواند مفید باشد، پیشنهاد سفیر کرك پاتریك را پذیرفتم و به رئیس جمهوری تلفن زدم. او به طور جداگانه از سوی خانم کرك پاتریك در جریان قرار گرفته بود، چرا که او با سه مانعی که در این راه وجود داشت، آشنا بود ـ ترتیبات انتقالی برای گفتگوهای دو جانبه، منطقه جغرافیایی برای یك توافق موقت و اصرار آرژانتین برای مشارکت در اداره موقت جزایر ـ و به ناگهان پذیرفت که در تماس با دو طرف باشد. همان روز عصر، سفیر کرك پاتریك به من اطلاع داد که رئیس جمهوری با بانو تاچر تماس گرفته است و گفتگویی طولانی بر سر بحران میان آنها در گرفته است. بانو تاچر توضیح داده بود که در مقابل مخالفان در موضع دشواری قرار گرفته است که کاملاً مخالف عقب‌نشینی دولت قرار دارند. او، به هر ترتیب به یافتن راه حل صلح آمیز از خلال تلاشهای دبیر کل امیدوار بود.

سفیر کرك پاتریك اضافه کرد: یك مشاور اسپانیایی زبان ارشد رئیس جمهوری بناست با رئیس جمهوری گالتی‌یری صحبت کند. بدون اینکه به من

دربارهٔ منبع اطلاعاتش توضیحی بدهد، او گفت، آرژانتین انعطاف‌پذیری بیشتری بر سر شمار اعضای آرژانتینی در دولت موقت به خرج خواهد داد. در این میان، وزیر خارجه هیگ از ترکیه به من تلفن زد. او در جریان تماس تلفنی من و رئیس جمهوری ریگان قرار گرفته بود و به طور آشکاری از این بابت ناخرسند بود. به او توضیح دادم که این تماس را به پیشنهاد خانم کرك پاتریك برقرار کرده‌ام که به من گفته است، رئیس جمهوری را در جریان شرایط گفتگوها قرار داده است، از آنجا که گفتگوها متوقف شده بود و زمان هم بسیار محدود بود، من فکر می کردم دخالت رئیس جمهوری می تواند مفید باشد. برخی احتمالات وجود داشت که بریتانیا به مواضع اصلی آرژانتینی‌ها حمله کند که این امر می توانست مصیبت‌بار باشد و من از آن می ترسیدم. به این امید داشتم که رئیس جمهوری بتواند آنها را از این کار مأیوس کند. وزیر خارجه هیگ گفت که رئیس جمهوری ممکن است چنین دعوتی را انجام دهد، مشروط بر اینکه نتایجی در بر داشته باشد. او فکر نمی کرد که رئیس جمهوری تا وقتی که دست کم دو مانع اساسی برطرف شود، به چنین کاری دست بزند. من نتوانستم بگویم که آیا دعوت رئیس جمهوری از بانو تاچر تغییراتی را در بر داشته است؛ احتمالاً چنین چیزی نبود. اگر چه احساس من این بود که منبع واقعی ناراحتی وزیر خارجه هیگ این بود که او مداخله سفیر کرك پاتریك را در شغل خود می دید.

در دوازدهم و سیزدهم ماه مه، نماینده بریتانیا، مواضع دولت خود را در بارهٔ سه اختلاف عمده بیان داشت. این دیدگاهها به آینده نظر نداشتند. باید به سفیر پارسونز می گفتم که موضع بریتانیا، تشویق کننده نیست. از آن بیم داشتم که بدون انعطاف بریتانیا، آرژانتین ممکن است از پذیرش خود نسبت به اینکه پیشداوری وجود ندارد پا پس بکشد.

به طور آشکاری، از سوی آرژانتین باید انعطاف بیشتری وجود می‌داشت و این نکته‌ای بود که با نیرویی برابر در ملاقات با هیأت آرژانتینی آن را طرح کردم. به

هر دو طرف گفتم که از آنها می‌خواهم که نه برای یکدیگر که برای صلح، امتیاز بیشتری قائل شوند. نگرانی اصلی من این بود که بالاگرفتن نبرد مسلحانه به نتیجه کشتاری وحشتناك گره خورده بود. به بریتانیا بویژه گفتم که من خواستار جامعیت در اصول نیستم. آشکار بود که آرژانتین بسادگی دنبال تجدید قوا بود و برای من، این بسادگی موضوعی بود که در قوانین بین‌الملل غیرقابل قبول بود. من به طور کلی به اجرای موضعی که از سوی شورای امنیت در قطعنامه ۵۰۲ پیش بینی شده بود متعهد بودم. در این متن، من با بریتانیا به عنوان یکی از بنیانگذاران سازمان ملل برخورد می کردم تا بیشترین امتیازات را تا روز بعد به من بدهد.

در همان روز، به هیأت آرژانتینی توضیح دادم که چه درخواستهایی از بریتانیا داشته‌ام و همان درخواستها را از آنها کردم. تمایل خود را به اینکه این مواضع یکباره به یك ارزیابی منجر شود که من بتوانم در ظرف ۴۸ ساعت آن را به دو طرف برای بررسی ارائه کنم، ابراز کردم. این را روشن کردم که نقش من تنها این نیست که نامه یك طرف را به طرف دیگر برسانم و این را با قاطعیت گفتم که نمی‌خواهم به عنوان کسی که ابزاری برای فریبهای بی پایان است به کار گرفته شوم.

از آنجا که یك نبرد مسلحانه خونین بیشتر مورد نظر بود، بدون هیچ اخطار اولیه یك پیام قابل توجه از بانو تاچر دریافت کردم. نخست وزیر به بحث با من پرداخت تا «پسران خود را» از کشته شدن بازدارد.

حس می کردم این یك زن و یك مادر است که با من سخن می گوید. شخصیتی بسیار متفاوت از قاطعیت، که به نظر می‌رسد رهبر دولت بریتانیا، با آن درگیر بود. از این تماس مطمئن شدم که مارگارت تاچر، به آن اندازه‌ای که مطبوعات طرح می کنند، جنگ طلب نیست.

پانزده روز بود که من درگیر تلاشهای میانجیگری بودم. آشکارا یك مرحله انتقادی در گفتگوها فرارسیده بود. همواره حس می کردم که یك دبیر کل حق این را نداشته است که در برخورد با شرایط بحران بدبین یا خوش‌بین باشد. اما در این

مورد با توجه به هشدارهایی که به دو طرف داده بودم، به خود اجازه دادم که به خوش‌بینی درغلتم. تا سیزدهم ماه مه همه اعضای گروه کاری دبیرخانه که از نزدیك با من کار می‌کردند، بر این احساس بودند که شرایط امیدوارکننده است، موانع اصلی کنار رفته است و گفتگوهای واقعی بین طرفها در حال پیشرفت است. قدرت که یك عامل اساسی در گفتگوها بود، محسوس بود. به نظر همه ما می‌رسید که محورهای یك توافق به دست آمده است و اختلافات باقیمانده، گرچه چندان آسان نیست، باید قابل حل باشد. البته این سؤال وجود داشت که آیا دولت بریتانیا یك تلاش مؤثر و بزرگ نظامی را انجام خواهد داد تا تحت آن شرایط یك تفوق نظامی را بر آرژانتین بیابد و تهاجمی را به فالکلند صورت دهد. مطمئن بودم که انجام حملات هوایی به آرژانتین آشکارا در راستای آماده شدن بریتانیا برای حمله زمینی است و با افزایش نزدیك شدن نیروهای بریتانیا زمان به سر می‌رسید. می‌دانستم که بانو تاچر کاملاً مصمم است که عقب نشینی بی قیدو شرط نیروهای آرژانتینی را از فالکلند به نتیجه برساند، به واسطه گفتگوی خصوصی‌ام با او که آن را حتی با نزدیکترین همکارانم آشکار نکرده بودم، دلیلی داشتم بر اینکه فکر کنم او آماده است با یك راه حل صلح آمیز موافقت کند، حتی وقتی که او پارلمان را در جریان می‌گذاشت، آن گونه که در چهاردهم ماه مه آن را انجام داد، که نیروی دریایی آماده یك حمله بزرگ است. سفیر پارسونز همچنین نشانه‌هایی بروز داد که این مشورتها به درازا انجامد.

من به شورای امنیت گفتم که در چهاردهم ماه مه برای یك مشورت رسمی نشستی داشته باشد که پیشرفتهای بعدی را در راستای توافقی برای پایان دادن به بحران براساس روح قطعنامه ۵۰۲ بسنجد. موافقت‌نامه یك آتش بس فوری را برقرار می‌کرد که از یك عقب نشینی نیروها شروع می‌شد، توقف همه اقدامات خشونت‌بار، اداره موقت سرزمین از سوی سازمان ملل و گفتگو بر سر توافق سیاسی تحت ریاست دبیرکل دیگر محورهای این توافق بود. من اضافه کردم که

اختلافاتی باقی مانده است که در درازمدت مشکلاتی را پدید می آورد و هشدار دادم که زمانی برای آن نیست که در این زمینه «در سوی صلح» خرج شود.

یک برنامه بریتانیایی: جامعیت یا اتمام حجت؟

آنتونی پارسونز در جلسه مشورتی شورای امنیت حضور نداشت، چرا که به طور ناگهانی برای مشور تهایی به لندن فراخوانده شده بود. من و همکارانم از این فرایند شگفت‌زده و ناخرسند شدیم، چرا که این متأسفانه به معنای آن بود که در یك نقطه حساس و امیدوارانه در گفتگوهای نیویورك وقفه‌ای ایجاد شده است و زمانی برای تلف کردن وجود ندارد، به هر ترتیب، هنگامی که مقر سازمان ملل را ترك می کردم به خبرنگاران گفتم که سفر سفیرپارسونز را به لندن، نقطه مثبتی تلقی می کنم.

سرآنتونی با یك هواپیمای کنکورد در صبح روز هفدهم مه به نیویورك پرواز کرد. او با خود چیزی را داشت که می گفت تنها نسخه کامل پیش نویس بریتانیایی یك موافقت‌نامه موقت است. این طرح در یك نشست شش ساعته نخست وزیر تاچر با کابینه جنگی‌اش که سرآنتونی یك عضو عمده آن بود، به دست آمده بود. او بلافاصله پس از بازگشت با متن به دفتر کار من آمد.

او گفت که دیدگاههای اساسی دولت بریتانیا به این شرح است: بریتانیا قربانی تجاوز آشکار شده است. تنها یك پاسخ مقتضی وجود دارد ـ استقرار Status qiuo ante.

آرژانتین وقت کافی برای عقب‌نشینی را از زمان تصویب قطعنامه ۵۰۲ شورای امنیت داشته است. به هر روی در راستای صلح، دولت بریتانیا در دورهای مکرر گفتگوها شرکت جسته است. حالا در تلاش نهایی، بریتانیا برنامه‌ای را طرح کرده است که یك توافقنامه براساس نظر کابینه جنگی به دست آید. بریتانیا کار بیشتری نمی تواند انجام دهد.

سفیر پارسونز محورهای مورد نظر بریتانیا را به این شرح فهرست کرد:

● یك دولت موقت کوتاه‌مدت با یك زمان مشخص برای ترتیبات بحث‌های اساسی

● تجدید نکردن معرفی فرماندار بریتانیایی در خلال حیات دولت موقت، با مسئولیت اجرایی سازمان ملل

● رها کردن مالکیت کامل و باز گذاشتن مذاکرات دوجانبه

● عقب‌نشینی نیروها به موازات یکدیگر، به جای عقب‌نشینی ابتدایی نیروهای مهاجم

● مشارکت دادن جزیره‌نشینان در دولت موقت

● معرفی دو نماینده آرژانتینی، یکی برای شورای قانونگذاری و دیگری برای شورای مشورتی که نماینده سی نفر آرژانتینی باشند

● اعتماد به سازمان ملل برای جلوگیری از تجدید سازمان نیروهای نظامی

● قبول ناظران آرژانتینی در خلال دوره اداره موقت

پارسونز اظهار داشت که دولت بریتانیا به این محورها به عنوان محورهای عمده توجه دارد. این حقیقت را می‌توان به حساب آورد که آرژانتین همچنین موافقت کرده است که یك حالت «عدم پیشداوری» داشته باشد، اگر چه این به عنوان یك محور عمده از سوی بخش آرژانتین به چشم نمی‌آمد.

متن بریتانیا بیشتر از آن چیزی که من انتظار داشتم پیش رفته بود. این متن همه آن چیزی را که من در متن یادداشت دوم ماه مه پیش‌بینی کرده بودم دربر می‌گرفت و بیشتر از آن چیزی بود که در گفتگوهای مقدماتی در نیویورك مطرح شده بود. چشم‌اندازهای اصلی آن، که محورهای آن توسط سر آنتونی فهرست شده بود، به این شرح بود:

● هیچ چیز در موافقت‌نامه به هیچ ترتیبی حقوق، ادعاها و مواضع هیچیك از طرفین را در توافقنامه نهایی بر سر ادعاهایشان در مورد جزایر، نفی نمی‌کند.

●● در عرض ۲۴ ساعت پس از زمان مورد توافق (زمان ز) تخلیه نیروها به‌سطح دست کم ۱۵۰ مایلی از مواضع یکدیگر آغاز می‌شود و تداوم می‌یابد و ظرف ۱۴ روز آینده تکمیل می‌شود.

● با تأثیر فوری زمان ز، مناطق باارزش و بخش‌های اقتصادی آماده خواهد شد.

● به فوریت پس از تصویب قطعنامه‌ای اجرایی از سوی شورای امنیت، مجری سازمان ملل هم که مورد قبول آرژانتین و هم بریتانیا باشد از سوی دبیر کل منصوب می‌شود تا دولت جزایر را اداره کند. او مسئولیت‌های خود را با توجه به مشورت با نمایندگان نهادهای جزایر ایفاء خواهد کرد.

● جناحها وارد گفتگو می‌شوند و ریاست آن را دبیر کل به عهده می‌گیرد تا یك راه‌حل صلح آمیز برایشان به دست آید و با احساس اضطرار، تکمیل گفتگوها را تا ۳۱ دسامبر ۱۹۸۲ پی می‌جویند.

مقدمه موافقت‌نامه موردنظر با اشاره به منبع «وظایف با توجه به مناطق غیرخودگردان در بند ۷۳ منشور» متن مقدماتی، به پیش نویس پیوست شد. سفیر پارسونز در نامه‌ای رسمی که موافقت خود را ابراز داشته بود، به من یادآور شده بود که جزایر فالکلند آن گونه که مورد اشاره قرار گرفته است، وابسته‌اند.

سفیر پارسونز قاطعانه اظهار داشت که این پیش نویس توافق «خط پایین» است، آن گونه که بریتانیا نگران آن است. او رسماً خواستار آن شده بود که من این متن را به عنوان آخرین موضع بریتانیا به هیأت آرژانتینی بدهم. بریتانیا خواهان آن بود که آرژانتین در مدت ۴۸ ساعت پاسخ خود را اعلام کند. هر درخواستی برای فرصت اضافه، به عنوان تاکتیك‌های کامل وقت کشی تلقی می‌شد. من پرسیدم که آیا متن پیش‌نویس و ضرب‌الاجل می‌تواند مورد تجدیدنظر قرار گیرد؟ او پاسخی محکم داد. من همچنین پرسیدم آیا تغییراتی اندك قابل بررسی است. آیا این به طور مداوم شرایطی ثابت است یا می‌توان وضع را به حال خود گذاشت؟ سفیر پاسخ داد که هر تغییری اعم از فوری یا بعد از آن، به معنای پایان گفتگوها خواهد بود. به

پارسونز گفتم، در عین حال که از محتوای متن برانگیخته شده‌ام، بیشتر از این هراس دارم که اگر این متن به عنوان اتمام حجت ارائه شود، آرژانتین آن را به طور خودکار رد کند. این موضوع غرور ملی بود. من توصیه کردم که بهتر است متن را به عنوان پیشنهاد خود مطرح کنم تا اینکه متنی از طرف بریتانیایی‌ها جلوه کند. پارسونز پاسخ داد که متن باید از سوی دولت بریتانیا، در معرض دید عموم قرار گیرد چرا که در مدت کوتاهی، شاید طی دو روز فشاری از جانب مخالفان وارد می‌شد. او پیشنهاد کرد که متن ضرب‌الاجل بریتانیا را به عنوان ضرب‌الاجل سازمان ملل مطرح کنم.

برخی نکات که در برنامه بریتانیا به‌طور آشکاری با مشکل پذیرش آرژانتین روبرو بود، عبارت بودند از محدوده جغرافیایی، تداوم تلاش برای توقف انتقال اتباع آرژانتینی به فالکلند و تجارت آنجا و گره خوردن این تعهد که گفتگوها در آینده بر سر جزایر در یك زمان مشخص کامل شود. اما متن پیشرفتهای اساسی را فراروی رهبران آرژانتینی قرار می‌داد. مهمتر از آن، اینکه بریتانیا هیچ تعهدی نمی‌سپارد که گفتگوها در آینده بر سر جزایر با «آرزوها»ی جزیره‌نشینان تطبیق کند (اگرچه بانو تاچر این معنا را در توضیح موضع بریتانیا چند روز بعد در پارلمان مطرح کرد). مأخذ بسیار مهم در ارجاع به بند ۷۳ منشور ملل متحد بوضوح نشانه آن بود که بریتانیا صرفاً آماده است که از ناحیه گرایش‌های جزیره‌نشینان، هدایت شود. این همان موضوعی بود که به خاطر آن ابتکار پرو به بن‌بست کشیده شد. فراتر از آن، پذیرش مسئول اجرایی سازمان ملل برای اداره دولت جزیره با نظارت آرژانتین و بریتانیا بوضوح نماد آن بود که سؤال دربارهٔ تمامیت ارضی جزیره گشوده است. من کاملاً احساس می کردم که آرژانتین این متن را درصورتی که به مثابه یك اتمام حجت ارائه شود، رد می کند. هنگامی که چند ساعت بعد با گروه کاری دبیرخانه دیدار کردم، این نگرانی خود را ابراز کردم که بازی از دست رفت. با نگاهی به گذشته، اکنون حس می کنم که وقتی پارسونز متن را به من داد،

باید قاطعانه‌تر نگرانی خود را ابراز می کردم که رهبری آرژانتین هر چیزی را که به مثابه یك اتمام حجت ارائه شود، رد خواهد کرد. تونی پارسونز همان موقع گفته بود که در تصمیم گیری بر سر تاکتیکشان، بریتانیا، اصولاً غرور آرژانتین را به‌حساب نیاورده بود و حالا غرور با کم بودن وقت به‌عنوان مانع اصلی صلح رخ جلوه می کرد.

من بلافاصله، پیشنهادهای بریتانیا را به هیأت آرژانتینی رساندم و توضیح دادم که چه عواملی باعث شده است دولت بریتانیا آن را فراهم آورد. روشن کردم که بریتانیا این متن را به مثابه آخرین تلاش برای توافق تلقی می کند. طرف بریتانیایی ممکن بود برخی پیشنهادهای اصلاحی را بپذیرد، اما هیچ چیز اضافه‌ای بر آن را نمی‌پذیرفت. من خواستار آن شدم که بعدازظهر فردا، پاسخ آرژانتین را دریافت کنم. این می توانست آخرین موضع آرژانتین باشد چرا که اگر موفقیتی ظرف دو تا سه روز آینده بر سر این متن حاصل نمی‌شد، تصمیم داشتم از فعالیت‌های میانجیگری عقب بنشینم. برای اطمینان یافتن از اینکه در بوئنوس آیرس سوءتفاهمی به وجود نمی آید، به طور خصوصی یادداشت‌هایم را به سفیر راس دادم که به زبان اسپانیایی، مروری بر پیشنهادهای بریتانیا و فهرستی از تمایلات بریتانیا در آن بود.

در ساعت ۹/۳۰ بعدازظهر روز بعد، در محدوده زمانی که مشخص کرده بودم، هیأت آرژانتینی پاسخ دولت را به من انتقال داد. مثل پیش‌نویس بریتانیایی‌ها، این متن، صورت موافقت‌نامه موردنظر را داشت. از آنجا که بسیاری از نکات در آن، با موافق‌های به دست آمده در گفتگوهای مقدماتی ناهماهنگ بود و عمدتاً در متن بریتانیایی‌ها آمده بود، این متن مشکلی را درقبال نکات باقیمانده حل نمی کرد. درواقع، این متن یك بیانیه شدیداللحن‌تر دربارهٔ موضع آرژانتین نسبت به آن چیزی بود که شفاهاً در گفتگوهای مقدماتی مطرح شده بود. منظر جغرافیایی بویژه هم‌شامل جزایر جورجیای جنوبی و هم ساندویچ جنوبی می‌شد و هیچ نوع

محدودیتی را برای دو طرف دربرنمی گرفت که «شامل آزادی نقل و انتقال و اصالت با احترام به اقامت، کار و تجارت» می‌شد، نیروهای انگلیسی باید به بنادر خود عقب می‌نشستند و یأس‌آورتر آنکه، گفتگوهای دوجانبه بر سر آینده جزایر یکباره باید تا سی‌ام ژوئن ۱۹۸۳ به انجام می‌رسید. اگر در آن زمان هیچ توافقی حاصل نمی‌شد، مجمع عمومی باید در مورد سهم‌ها در موافقت‌نامه نهایی که شکل می‌گرفت، تصمیم می‌گرفت.

پاسخ آرژانتین آشکارا غیرقابل قبول بود. به سفیر راس گفتم که دو موضع باقی‌مانده است که دست کم دو هفته طول می‌کشد تا در برابر تفاوتهای آن گفتگو شود و دو هفته زمان در دسترس نبود. بریتانیا احساس می‌کند روز بعد همهٔ بحث‌ها به نتیجه می‌رسد و آزاد خواهد بود که با تمام توان حمله کند. در این شرایط، روز بعد یعنی ۱۹ ماه مه آشکارا بحرانی بود.

هنگامی که نامه آرژانتین را به سفیر پارسونز نشان دادم، واکنش فوری او این بود که گفتگوها به پایان رسیده است. در گزارش کردن این موضوع به سفیر راس، به او گفتم که با توجه به دیدگاه بریتانیا، تلاشهای شخص من هنوز پایان نیافته است. بر آن بودم پیشنهادهای جدیدی را طرح کنم تا بر اختلافهای باقیمانده غلبه کنم و آخرین امکان را برای جلوگیری از جنگ به کار گیرم. بنا داشتم نخست به رئیس جمهوری گالتی‌یری تلفن کنم. اگر این گفتگو، پیشرفتی را حاصل می‌کرد، به نخست‌وزیر تاچر تلفن کنم. سفیر راس اعتراض داشت که درپیش کشیدن موافقت‌نامه پیشنهادی‌شان بر سر اینکه یا پذیرفته شود یا از اساس کنار گذاشته شود، بریتانیا هیچ امکانی را برای آنکه چیزی غیر از متنی که آرژانتین ارائه کرده بود، مطرح کند، باقی نگذاشته است.

به مجرد اینکه متن آرژانتین واصل شد، گروه کاری که مرا با جدیت و پشتکار در خلال گفتگوها پشتیبانی می‌کرد، پیشنهادهایی را برای پل زدن بین اختلافات برنامه‌های بریتانیا و آرژانتین پیش کشید.

نخستین پیشنهاد آنها بیشتر در راستای موضع آرژانتین قرار داشت تا بریتانیا از این بابت احساس می کنم ناگزیرم بگویم که هیأت بریتانیایی بی‌اعتمادی آشکاری نسبت به رئیس گروه کاری، رفیع‌الدین احمد داشت. احمد گروه کاری را با توانایی زیادی اداره می کرد و مشاوران او همواره بی‌طرف بودند. امّا باتوجه به پاکستانی بودن، او نمی‌توانست به هیچوجه با استعمار موافق باشد و فالکلند بی تردید یك موقعیت استعماری داشت. قویاً احساس می کردم که موضع آرژانتین کاملاً غیرواقع‌بینانه است و تحت این شرایط، آن را ویران کردن خودشان می‌دانستم. پیش‌نویس بریتانیا، شانس شرافتمندانه‌ای را پیش پای آرژانتین قرار می‌داد تا تمامیت ارضی خود را در فالکلند به‌دست آورد و یك دوره نامشخص حکومت غیرانگلیسی را در آنجا بگذراند. موقعیت نظامی بریتانیا، آشکارا بسیار مستحکم بود و من نگران بودم چرا که آنها در گفتن اینکه هیچ تغییر دیگری را در پیشنهادهایشان نمی‌پذیرند کاملاً جدی بودند. بنابراین به نظرم می‌رسید که بهترین کار - برای برقرار کردن صلح و جلب نظر دو طرف - ارائه پیشنهادهایی برای برخی تغییرات شکلی برای حفظ غرور آرژانتین بدون تغییر ماهیت طرح بریتانیاست. اعضای گروه کاری و من بسرعت دور یك میز کنفرانس نشستیم و این پیشنهادها را مشق کردیم. آنها باید در نهایت رازداری عمل می کردند؛ به نحو شگفت‌آوری آنها هیچ تماسی با مطبوعات یا دیگر هیأتهای نمایندگی نگرفتند.

پیشنهادهای من به این شرح بودند: با توجه به منظر جغرافیایی و معیار وابستگی، جزایر جورجیای جنوبی و ساندویچ جنوبی در چارچوب گفتگوهای دوجانبه که برای فالکلند پیش‌بینی شده بود قرار می گرفت. به هر روی، چشم‌انداز موافقت‌نامه موقت، با تخلیه نیروها ارتباط داشت و دولت موقت به مستعمرات قابل تسری نبود.

به واسطه دلواپسی از بابت تخلیه نیروها، جناحها باید به کمك سازمان ملل تکیه کنند، با این درك که تخلیه نیروها باید در مراحل مختلف انجام شود. این

مسئولیت با هدف کامل کردن تخلیه نیروها ظرف دو هفته پیگیری می‌شود.

با توجه به توقف گفتگوهای دوجانبه، اگر دبیرکل تشخیص می‌داد که گفتگوها نمی‌تواند تا یك ضرب‌الاجل کامل شود، می‌توانست یك ضرب‌الاجل تازه را تعیین کند که به واسطه ضرورت رسیدن به یك راه‌حل دیپلماتیك صورت می‌گرفت.

نهایتاً با توجه به دولت موقت، نماینده سازمان ملل مسئولیت کامل اداره منطقه را برعهده می‌گرفت. برای عهده‌دار شدن کارکردهایش، او مشورتهایی را با نمایندگان نهادهای جزیره انجام می‌داد. یکی از نمایندگان مردم آرژانتین در جزیره از سوی مسئول اجرایی سازمان ملل برای هر یك از دو نهاد منصوب می‌شد. اداره کننده، نیروهایش را باتوجه به مفاد توافقنامه به کار می‌گرفت که با قوانین و دستورالعمل‌های سنتی در جزایر در تطبیق می‌بود.

دولت موقت، اساساً همان چیزی بود که در پیشنهاد بریتانیا آمده بود. به هر روی نکات زیر به آن اضافه شده بود:

- پرچم سازمان ملل در منطقه برافراشته خواهد شد. بریتانیا و آرژانتین، هر یك دفاتر نمایندگی کوچکی می‌گشایند تا پرچم‌های آنها برفرازشان برافراشته شود. (این چیزی بود که اساساً در گفتگوهای مقدماتی مورد موافقت قرار گرفته بود اما در طرح پیشنهادی بریتانیا مکتوب نشده بود).
- درخلال دوره حکومت موقت، همه ارتباطات و دیگر چشم‌اندازها برای همکاریها در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، علمی ـ تکنولوژیك که تا زمان ۳۱ ماه مارس ۱۹۸۲ مورد توافق قرار گرفته است به قوت خود باقی می‌ماند (متن بریتانیایی‌ها، چشم‌انداز شبیه آن را درخود داشت، اما به تبادل یادداشت‌هایی بین آرژانتین و بریتانیا به تاریخ سال ۱۹۷۱ برمی‌گشت).
- کاهش محدودیت اقامت و فعالیت باید بررسی می‌شد و نیازهایی از قبیل احترام به سنت‌ها و طریق زندگی جزیره‌نشینان رعایت می‌شد.

من به رئیس جمهوری آرژانتین، ژنرال گالتی‌یری در آخرین ساعات روز ۱۹ مه تلفن زدم. پس از توضیح جدی بودن اوضاع، اظهار داشتم که در گفتگوها که با سفیر راس، سفیر بریتانیا در نیویورك برنامه‌ریزی شده بود، پیشرفتی حاصل شده است که در گفتگوهای پیشین حاصل نشده بود: توافق شده بود که هیچ بازگشتی به شرایط پیشین ایسلاس مالویناس (جزیره فالکلند) نخواهد بود. هر چیز دیگری درحداقلِ تأثیر بود. به هر روی بسیاری از مسائل حل نشده باقی مانده بود. موضوع اضطراری بود، چرا که بریتانیا گفتگوها را تمام شده می‌پنداشت. من فکر نمی کردم ضروری باشد که چنین بیندیشیم، من چند پیشنهاد داشتم که امیدواری مرا برمی‌انگیخت که می تواند بر مشکلات باقیمانده غلبه کند. مصمم بودم که با نخست‌وزیر تاچر تماس بگیرم، اما نمی‌خواستم بدون دریافت موافقت اولیه رئیس‌جمهوری چنین کنم.

گالتی‌یری به نظر چیزی از کار افتاده می آمد، تو گویی که مست بود. این احساس را داشتم که در ابتدا به او گفته شده است که چه بگوید. نخستین پاسخ او این بود که این آرژانتین نیست که ضرب‌الاجل تعیین کرده است، بلکه این انگلیس است. آرژانتین آماده بود تا به گفتگوها ادامه بدهد. آرژانتین به آنجا رسیده بود که در موضع خود، فوق‌العاده انعطاف به خرج دهد. چنین نیکخواهی در طرف مقابل وجود ندارد. من از ابراز تمایل گالتی‌یری به تداوم گفتگوها قدردانی کردم و گفتم که بر آنم تا رایزنی را به بوئنوس آیرس بفرستم تا فرمولهایی را که در ذهن دارم موردبحث قرار دهد. رئیس جمهوری موافقت کرد اما تنها به این شرط که رایزنی هم به لندن فرستاده شود، چرا که از سوی دیگر آرژانتین در موضعی ناخواسته قرار می گرفت. من گفتم که هیچ مشکلی در این امر وجود ندارد، اما بهتر به نظر می‌رسد که کار را با آرژانتین آغاز کنیم. گالتی‌یری پرسید که آیا من به دعوت از دو وزیر خارجه به نیویورك هم فکر کرده‌ام؟ من یادآور شدم که این کار مشروط به این خواهد بود که احساس شود کاملاً امکان توافقی وجود دارد. گالتی‌یری پس از آن،

این موضوع را تکرار کرد که این آرژانتین نیست که برای تلاشهای دبیر کل ضرب‌الاجل تعیین کرده است، اما اگر مقاومتی از سوی بریتانیا دیده شود، برای تداوم گفتگوها، مشکلات بیشتری به‌وجود خواهد آمد.

بلافاصله به نخست‌وزیر تاچر تلفن زدم (تقریباً ۱۱/۳۰ دقیقه بعدازظهر در لندن بود) و به او گفتم که هم‌اکنون با رئیس جمهوری گالتی‌یری صحبت کرده‌ام و کمك او را برای غلبه بر بن‌بست گفتگوها جلب کرده‌ام. او گفته بود که علاقمند است راه‌حلی برای مشکل پیدا شود و آماده است تا سه پیشنهاد مرا برای ایجاد امید در زمینه پرهیز از یك زدوخورد نظامی بسنجد. از نخست‌وزیر خواستم که ۳۶ ساعت دیگر مهلت بدهد تا ببینم آیا هنوز می‌شود به توافقی دست یافت.

بانو تاچر پاسخ داد که از تلاشهای من بسیار استقبال می‌کند، دیدگاههای دولت او کاملاً در موافقت‌نامه پیشنهادی ابراز شده است. هفت مرحله گفتگو با رژیم آرژانتین صورت گرفته است و همه به یك نقطه منتهی شده است: «رد کردن و معطلی». نخست‌وزیر نگران آن بود که دولت آرژانتین از فرایند گفتگوها به‌عنوان منبع وقت‌کشی بهره می‌گیرد. آخرین پاسخ آرژانتین، رد کردن کلی موضع بریتانیا بود. اگر آنها در گفتگو جدی هستند، باید دو کار را انجام بدهند: نخست همراه شدن با قطعنامه شورای امنیت و بیرون بردن نیروهایشان، دوم پذیرش طرح بریتانیا. بانو تاچر گفت که روز بعد باید در پارلمان سخنرانی کند و در این زمینه، طرح بریتانیا را به طور عمومی اعلام نماید.

به نخست‌وزیر گفتم که پاسخ اخیر آرژانتین، حرف آخرشان نیست. موضوعی برای تجدیدنظر باقی است. او تحت تأثیر قرار نگرفت و گفت که برایش روشن شده است که اگر حتی ۱۰۷ دور دیگر از گفتگوها برگزار شود، موضوع همان خواهد بود که بود. من پاسخ دادم که حتی اگر چنین باشد، تلاشهای خود را پایان یافته تلقی نمی‌کنم و اگر او چنین فکر نمی‌کند، مایلم فکرهای تازه‌ای را که ممکن است به یك راه‌حل صلح‌آمیز بینجامد، به سفیر پارسونز انتقال دهم. پاسخ او

این بود که آنچه را که مناسب می‌دانم باید انجام دهم. او خواستار آن بود که هدفهای تازه‌ای را ببینند، اما او ناگزیر بود که هرچه زودتر پیش‌نویس موافقت‌نامه بریتانیا را به پارلمان ارائه کند.

بعد از آن در همان روز، نمایندگان آرژانتین و بریتانیا را فراخواندم و به طور جداگانه، بر اساسی مطمئن، یادداشتی را به آنها دادم که در آن نخست محورهایی را که فکر می کردم بر آنها توافقی وجود دارد فهرست کردم و پس از آن چهار پیشنهادی را که با گروه کاری بر سر اختلافات باقیمانده به آنها رسیده بودیم، پیش کشیدم. یادآور شدم که موضوع یك توافق مهم و حیاتی است. مگر اینکه اختلافات باقیمانده در آینده نزدیك حل شوند، وگرنه همه آنچه که به دست آمده بود از دست می‌رفت. من اظهار داشتم که زمان برای به دست آوردن توافق، اکنون به ساعتها بستگی دارد. این می‌تواند آخرین فرصت برای بازداشتن از یك جنگ باشد. پس از آن، بیانیه‌ای را به مطبوعات سپردم و اعلام کرد که در این لحظه حساس «یك تلاش اضطراری نهایی لازم است تا به ضرورتها برای ترتیباتی موجه پاسخ گوید... ما باید به کار برای صلح، بدون پشت کردن به اصول ادامه دهیم». این را مهم می‌دانستم که جمله آخر را به گونه‌ای بنویسم که احساس نسبت به اصل قطعنامه ۵۰۲ را ابراز کند. من برای صلح به هر قیمتی کار نمی کردم.

در بیستم ماه مه، منتظر واکنش آرژانتین به چهار پیشنهادم بودم. هیچ چیز نیامد. هنگامی که سالها بعد، از نیکانور کوستامندز پرسیده شد که چرا آرژانتین پاسخی نگفت، او گفت که در آن موقع در واشنگتن بوده است و شخصاً تصمیم به پاسخ داشته است، اما تهاجم بریتانیا مانع آن شد. هنگامی که از انریکه راس همین سؤال شد، او پاسخ داد که در میانه حملات هوایی بریتانیا و در پرتو حمله زمینی بریتانیا، دولت براحتی نمی توانست درباره پاسخ به توافق برسد. سفیر پارسونز در بیستم ماه مه به من اطلاع داد که از لندن پاسخی دریافت کرده است اما دستوراتی داشته است دایر بر اینکه تنها در زمانی آن را به من منتقل کند که آرژانتین پاسخ داده

باشد. در نبود پاسخ آرژانتین، دستورات بریتانیا، هیچگاه در این زمینه منتقل نشد. به هر روی در ششمین سخنرانی دربارهٔ بحران فالکلند، در بیستم ماه مه در پارلمان (مجلس عوام) بانو تاچر گفت که پیشنهادهای من (که او آنها را مطرح نکرد) تفاوتهای مهمی با موضع بریتانیا که در پیش نویس هفدهم ماه مه بریتانیا مطرح شده بود و او اعلام کرده بود که آخرین راهی است که دولت او می تواند برود، دارد. او افزود که پیشنهادهای من همان چیزهایی است که آرژانتین آنها را رد کرده است. حتی اگر این پیشنهادها به عنوان مبنایی مورد توافق دو طرف برای گفتگوها قرار گیرد، گفتگوها روزها به طول می انجامد (اگر نگوییم هفته‌ها) که به موفقیت یا شکست بینجامد.

او ادامه داد: «واقعیت آن است که آرژانتین اکنون با طرحهایی موافقت می کند که بشدت نزدیك به پیشنهادهای ماست... حتی اگر ما آماده باشیم که بر سر یادداشت مقدماتی بحث کنیم، خواستار آن هستیم که نخست نظریات آرژانتین را دربارهٔ پذیرش آن به عنوان اساس گفتگوها بدانیم. اینها نکاتی است که ما در پاسخمان به دبیر کل به آنها رسیده‌ایم. در همین زمان، ما به یاد او می آوریم... که گفتگو هیچوقت انتخابهای نظامی را مسدود نمی کند.» این بی‌هیچ تردیدی، اساس پاسخ بریتانیابه یادداشت مقدماتی من بود.

هنگامی که در زمینه بیستم ماه مه هیچ چیز از آرژانتین نشنیدم، دریافتم که تلاشهای میانجیگرانه‌ام در نقطه پایان است. آشکار بود که نیروهای بریتانیا بر آن هستند که در ۴۸ ساعت آینده درجایی در فالکلند فرود بیایند. این را قابل توجیه می دانستم که به شورای امنیت پیش از آغاز جنگ زمینی نتایج مساعی جمیله‌ام را گزارش کنم. بنابراین در غروب روز بیستم ماه مه، نامه‌ای برای رئیس شورای امنیت فرستادم تا به او اطلاع دهم که تلاشهایی که طی آنها من فعال شده بودم، «نتوانسته است فرجامی صلح آمیز به ارمغان بیاورد و یا از تعمیق بیشتر جنگ جلوگیری کند.» من در یك کنفرانس مطبوعاتی کوتاه‌مدت همزمان با انتشار نامه در مطبوعات

شرکت کردم. یکی از مطبوعاتی‌ها گفت که همان روز، زودتر از این مصاحبه سر آنتونی پارسونز گفته است که بیمار از دیروز مرده است. من چه فکری کردم؟ من پاسخ دادم که سر آنتونی یك پزشك بریتانیایی است، لکن من یك پزشك بین‌المللی هستم. نگرش ما به شرایط بیمار متفاوت بود. برای من، بیمار هنوز هم زنده بود.

روز بعد، در بیست و یکم ماه مه، گزارشی کامل به شورای امنیت ارائه کردم که در آن بر تداوم اعتقاد خود که در دو هفته گذشته در تبادل‌نظرات، به خطوط مشترکی دست یافته‌ایم تأکید کردم و یادآور شدم که پیشنهادهای مطروحه‌ام در نوزدهم ماه مه می‌تواند صلح را در آتلانتیك جنوبی اعاده کند. به هر روی ناگزیر بودم گزارش کنم که همبستگی‌های لازم به دست نیامده است. منظری که پیش ما گسترده بود، به نوعی ویرانگری بود، تداوم نبرد و از دست رفتن بسیاری از جوانان.

جنگ و فراخوانی برای آتش‌بس

هنگامی که گزارش خودرا برای شورای امنیت آماده می‌کردم، بریتانیا وارد کردن نیروهایش را برای حمله عمومی علیه نیروهای آرژانتینی در فالکلند آغاز کرده بود. فرود آمدن نیروها برای ایجاد پایگاهی برای آنها موفقیت آمیز بود و کشتی‌ها و هواپیماهایی از دو طرف از دست رفت. شورای امنیت به طور روزانه نشست‌هایی داشت تا راههای پایان جنگ را مورد بررسی قرار دهد. فراخوان‌های گسترده‌ای برای هر دو طرف برای یك آتش‌بس از سوی شورای امنیت و به طریق گسترده‌تر جامعه بین‌الملل صورت می‌پذیرفت. پاپ ژان پل دوم، وزیران خارجه برزیل و اروگوئه و دیگران، دعوتهایی را برای پایان دادن به جنگ ارائه می‌کردند. وزیران خارجه آرژانتین، نیکاراگوا، پاناما و ونزوئلا بیانیه‌ای را منتشر کردند و طی آن تهاجم نظامی بریتانیا را به منطقه آمریکای لاتین رد کردند. اتحاد شوروی که به طور قابل ملاحظه‌ای به بحران مالویناس پیوند خورده بود، بیانیه‌ای منتشر کرد و طی آن خشم خودرا از تحولات خطرناکی که شوروی، بریتانیا را مسئول کامل

آتش‌افروزی می‌دانست و آن را نتیجه‌ رد کردن استقلال جزایر می‌خواند ابراز کرد. این کشور هم خواستار قطع فوری خونریزی‌ها شده بود.

چالش برای شورا به گونه‌ای بود که باید قطعنامه‌ای منتشر می‌کرد و در آن آتش‌بس را خواستار می‌شد بدون آنکه بریتانیا آن را وتو کند. پیام لندن این بود که با وجود ضایعات، بانو تاچر بر تصمیم خود دایر بر کسب پیروزی باقی مانده است. مطلقاً امکان هیچ آتش‌بسی بدون عقب‌نشینی آرژانتین از فالکلند وجود نداشت. سرانجام در بیست و ششم ماه مه، شورا قطعنامه ۵۰۵ را تصویب کرد، گونه‌ای متعادل شده از پیش‌نویسی که ایرلند پیش از این ارائه داده بود که در آن از من خواسته شده بود فوراً وارد تماسهایی با طرفهای درگیر شوم تا گفتگوهای دوجانبه بر سر ملاکهای قابل قبول برای آتش‌بس را به دست آورم. من قطعنامه را کاملاً غیرواقع‌بینانه می‌دانستم، چرا که مسئولیتی را بر عهده‌ام می‌گذاشت که عملی نبود. من هشدار دادم که «وقتی جنگ در اوج خود است ـ کما اینکه در این مورد چنین است ـ رسیدن به آتش‌بس زودهنگام و بازگشت گفتگوها فوق‌العاده دشوار به نظر می‌رسد.» به هر ترتیب من نهایت توان خود را برای باز آوردن صلح به کار خواهم گرفت.

بلافاصله پس از نشست شورای امنیت، با نمایندگان آرژانتین و بریتانیا ملاقات کردم و خواستار آن شدم که در ۲۴ ساعت، هر یك از آنها نظر دولت خود را دربارهٔ «معیارهای قابل پذیرش دوطرف» برای یك آتش‌بس اعلام کنند. در نشست با هیأت بریتانیایی، نخست به طور خصوصی با سر آنتونی پارسونز دیدار کردم و کاملاً رو راست به او گفتم که شرایطی که او در نشست شورای امنیت اعلام کرده است تا آتش‌بس برقرار شود، جای زیادی برای گفتگو باقی نمی‌گذارد.

اگر بریتانیا آن شرایط را به جریان می‌انداخت، من هیچ انتخابی نداشتم، جز آن که فوراً به شورا بروم. سر آنتونی توضیح داد که دربارهٔ اساس دستورات کتبی دولت خود، صحبت کرده است. او بی‌درنگ به لندن باز می‌گشت و می‌کوشید این دستورات را به نحوی «گسترش» بدهد که وظایف من به انجام برسد. در خلال

ملاقات بعدی با هیأت کامل سفیر پارسونز گفت که لندن مطمئناً به واکنش آرژانتین علاقمند است. اگر جنبشی به وجود می آمد، دولت بریتانیا آن را به طور جدی مورد بررسی قرار می‌داد. هنگامی که با سفیر راس و هیأت آرژانتینی ملاقات کردم، او گفت که درخواست مرا با دولت خود در بوئنوس آیرس مطرح می کند تا نظر آنها را بی‌درنگ جلب کند، اما توضیح داد که این برعهده بریتانیاست که نخست پا پیش بگذارد.

آشکار بود که آتش‌بس تنها در شرایطی قابل دسترسی خواهد بود، که تنها موضع بریتانیا تعدیل شود. من یادآور شدم که لندن در دستورات خود، چنانچه دوستان نزدیکش از او بخواهند که انعطاف بیشتری به خرج دهد، اعمال نظر می کند. بنابراین از نمایندگان دائم فرانسه و جمهوری فدرال آلمان خواستم که به دولتهای خود امیدواری مرا در این زمینه که با دولت بریتانیا به رایزنی می‌پردازند، انتقال دهد. من پس از آن با تلفن با وزیر خارجه هیگ در واشنگتن تماس گرفتم و پرسیدم آیا او شاید رئیس جمهوری ریگان تلاش خواهند کرد تا لندن را به انعطاف بیشتری متقاعد کنند. وزیر خارجه گفت که دیدگاه مرا باور دارد که اگر عقب نشینی هر دو طرف نیروها انجام نشود، آتش‌بس به دشواری به دست می آید. او فکر می کرد که به کارگیری یك نیروی حافظ صلح باید مقدم بر عقب‌نشینی باشد. او قول داد که «مشغول موضوع باشد». و آنچه را که می‌تواند انجام دهد. روز بعد، هیگ تماس گرفت تا بگوید با لندن تماس گرفته است و پاسخ، دلگرم کننده نبوده است. به هر روی در موضع بریتانیا تعدیلی به وجود آمده بود و پاسخ سفیر پارسونز شاید به آن اندازه منفی نبود که انتظار داشتیم.

مقدم شدن پذیرش آرژانتین نسبت به آتش بس به این شرطها بستگی داشت: آتش بس فوری بی‌قیدوشرط، بحث دربارهٔ پذیرش دوجانبه ملاکها برای تداوم آتش‌بس به همراه جاری کردن دولت موقت، و رد کردن عقب نشینی یك جانبه آرژانتین. این مراحل در روزهای پس از آن تغییر عمده‌ای نکرد. موضع

بریتانیا در نامه‌ای از سوی وزیر امور خارجه پیم در ۲۷ ماه مه به من اعلام شد. وزیر خارجه یادآور شد که آتش‌بس برای بریتانیا قابل پذیرش خواهد بود، مشروط بر اینکه به طور جدایی ناپذیر به تعهد آرژانتین به عقب راندن نیروهایش و کامل شدن این عقب نشینی در دوره‌ای ثابت ختم شود. عقب نشینی مقدماتی نیروهای بریتانیا قابل پذیرش نیست. بریتانیا خواستار بررسی امکان عقب نشینی بریتانیایی‌ها است، اما مقدم بر آن خواهان در دسترس بودن این موارد است(۱) آرامش در جزایر(۲) استقرار دوباره فرمانداری بریتانیایی(۳)، بازسازی و (۴) مشورت با جزیره‌نشینان. وقتی این چهار مرحله تکمیل شد، عقب نشینی نیروهای بریتانیا می‌تواند در متن ترتیبات امنیتی بین‌المللی برای جزایر قرار گیرد که در آن باید ایالات متحده مشارکت داشته باشد.

در ارائه نامه، سفیر پارسونز توجه خاص خود را به مأخذ ترتیبات امنیتی معطوف کرد که او می‌گفت شامل یك «تفسیر» است که امیدواری‌هایی را برمی‌انگیزد. او گفت که من هنوز «تنها اسب در میدان مسابقه‌ام». در راه خروج از ساختمان، او به مطبوعات گفت که «ما هنوز مشغولیم». من پس از آن تجلی «ترتیبات امنیتی بین‌المللی» را دیدم. معاون سفیر پارسونز، ماراك گولدینگ که بعدها معاون دبیر کل در امور صلح بانی سازمان ملل شد، تنها گفت که پیام آقای پیم، باید در پرتو بیانیه نخست وزیر تاچر در ۲۷ ماه مه در مجلس عوام خوانده شود، جایی که او گفته بود موضوع فرستادن نیروهای بریتانیایی به فالکلند، نخست آرامش در جزایر، دوم استقرار دوباره فرمانداری بریتانیا، سوم بازسازی و به دنبال آن مشورت با جزیره‌نشینان، مشورتی واقعی دربارهٔ خواست‌ها و علائق آنها برای آینده. یك عضو مجلس از نخست وزیر پرسیده بود که آیا این همه چیزهایی است که او می‌خواهد دربارهٔ پیشنهادهای دبیر کل بگوید. او پاسخ داده بود که «گفتگوها با دبیر کل درباره تخلیه نیروهای آرژانتین با توجه به قطعنامه ۵۰۲، به عنوان شرط آتش‌بس بوده است.»

هنگامی که ملاکهای بریتانیا برای آتش بس، رسید، روشن شد که آرژانتین در جهت توقف افزایش خطر جنگ و جلوگیری از شکستی تلخ، باید بسرعت با ملاکهای قطعنامه ۵۰۲ هماهنگ شود.

طرحهایی برای پرواز محرمانه به واشنگتن، جایی که وزیر خارجه کوستامندز در نشست ویژه سازمان کشورهای آمریکایی شرکت کرده بود، تهیه دیدم. از طریق او، من وضع را کاملاً برای شورای نظامی آرژانتین روشن می کردم. پیشنهاد عقب‌نشینی بی‌قید و شرط آرژانتین تنها موضوع قابل لمس بود. به هر روی پس از آنکه بیانیه‌ای کامل دربارهٔ موضع آرژانتین دریافت کردم، بر آن شدم که ملاقات با کوستامندز بی‌مورد خواهد بود. وزیر خارجه پیم در یك نامه شخصی دیگر در سی و یکم ماه مه، انتظار مرا در این زمینه که بریتانیا موضع آرژانتین را غیرقابل قبول می‌داند، قوت بخشید.

تنها جایگزین باقیمانده، ارائه برنامه‌ای از سوی سازمان ملل به دو طرف بود، چیزی که براساس آن نیروی کاری دبیرخانه کار کنند. بنابراین در غروب سی و یکم ماه مه، یکی از همکاران ارشد من، آلوارو دسوتو، که مستقیماً از ابتدای تلاشهای میانجیگری در آن درگیر بود، به دو هیأت سرزدو نامه‌ای را که یك آتش‌بس فوری را در منظر خود می‌دید به آنها ارائه داد که در آن مراحلی از سوی سازمان ملل قید شده بود که براساس آن ترتیبات لازم از جمله جابجایی ناظران بین نیروهای متخاصم، عقب‌نشینی همه نیروهای آرژانتینی با عقب‌نشینی نمادین نیروهای انگلیسی و پیگیری گفتگوها برای رسیدن به یك موافقت‌نامه موقت تحت ریاست دبیرکل پیش‌بینی شده بود. آرژانتین پاسخ داد که آماده بحث براین اساس است و خواهان آن است که تخلیه نیروهایش متعاقب توافق برسر آتش‌بس انجام شود. این کشور پذیرفت که نیروهای آرژانتینی، نخست باید در اجرای قطعنامه ۵۰۲ عقب‌نشینی کنند. من این مورد را فوراً به طرف بریتانیایی اطلاع دادم.

واکنش بریتانیا به این جریان که من پیش کشیدم، منفی بود. نماینده دائم

بریتانیا گفت که لندن براین تصور است که در این مرحله از عملیات نظامی، آتش‌بس تنها در شرایطی قابل قبول است که تحت نظر فرماندهان نظامی انجام شود. بریتانیا از آن بیم داشت که بکارگیری ناظران سازمان ملل، وضع را بغرنج‌تر می کند. آرژانتین باید از یك «نیروی بی‌طرف» استفاده می‌کرد تا فرایند عقب‌نشینی انجام شود. برای بریتانیا روشن نبود که معنای یك عقب‌نشینی «نمادین» نیروهایش چیست. این کشور نمی‌توانست با موضوع عقب‌نشینی موازی موافقت کند. برای پیگیری گفتگوها، دولت بریتانیا به این مفهوم رسیده بود که میانجیگری من بیش از این بی‌معنا خواهد بود. گفتگوهای آتی تنها در شرایطی می‌توانست آغاز شود که زندگی در جزایر به حال عادی بازمی‌گشت. من پرسیدم که آیا در دیدگاه بریتانیا، موضوع کنترل اجرایی سازمان ملل هنوز قابل اجراست؟ سفیر پاسخ گفت که نمی‌تواند بگوید صددرصد نه. تجدید حاکمیت بریتانیا لزوماً به معنای تجدید وضع پیشین نبود. اما هر گفتگویی نامناسب بود، مگر آنکه جزیره‌نشینان این شانس را می‌یافتند که پس از پایان جنگ، به آینده خود فکر کنند. پس از گفتگوی بعدی برسر راههای گوناگون، سر آنتونی موافقت کرد که این فکرها را با دولت خود در میان بگذارد: حضور سیاسی سازمان ملل برای کمك به اجرای مرحله آتش‌بس که بین فرماندهان منطقه‌ای ترتیب می‌یافت؛ جایگزین شدن نیروهای سازمان ملل در مرحله آخر عقب‌نشینی نیروهای آرژانتین و تجدید حاکمیت بریتانیا بریك اساس موقت، شاید با یك فرماندار نظامی به جای دولت انتقالی که نمادی از تکمیل اعاده وضع پیشین باشد.

پاسخ آرژانتین به این دستاوردها که پیشنهادهای ابتدایی سازمان ملل بود، با تردید توأم بود. بوئنوس آیرس هنوز برسر گونه‌ای عقب‌نشینی بریتانیایی‌ها و واگذاری منطقه به سازمان ملل به دنبال عقب‌نشینی نیروهای آرژانتینی اصرار داشت. بریتانیا این را غیرقابل پذیرش می‌دانست، چرا که شرایط اجرای قطعنامه ۵۰۲ را به نفع شرایط آرژانتین تغییر می‌داد. لندن، همچنین نتایجی را که از نشست

با سفیر پارسونز حاصل شده بود، غیر قابل پذیرش می‌دانست. حضور سازمان ملل در گفتگوهای آتش‌بس بسادگی عملی نبود. فکر یك فرماندار نظامی بریتانیایی برای جزایر خوشایند نبود. حضور ناظران نظامی سازمان ملل رد شده بود.

پس از دریافت این اطلاعات در دوم ژوئن، به شورا گزارش کردم که در نتیجه‌گیری از بررسی‌های من، مواضع دو طرف، امکان یك آتش‌بس را که از سوی دو طرف قابل پذیرش باشد، پیش نمی‌آورد.

در روزهای پس از آن، تلاشهای بسیار دیگری در شورا صورت گرفت تا آتش‌بس برقرار شود. در پنجم ژوئن یك پیش‌نویس قطعنامه از سوی پاناما و اسپانیا ارائه شد که در آن یك آتش‌بس فوری و اجرای قطعنامه ۵۰۲ و ۵۰۵ خواسته شده بود که به‌رأی گذاشته شد و از سوی بریتانیا و ایالات متحده وتو شد. با مواجه شدن با بن‌بست در شورا و ادامه تشدید جنگ، تصمیم گرفتم تلاشی نهایی به کار بندم تا نقطه‌پایانی بر جنگ بگذارم. همان روز، پیامهای اضطراری مشخصی برای نخست وزیر تاچر و رئیس جمهوری گالتی‌یری فرستادم و طرح ویژه‌ای را برای حل تنش فی‌مابین دو کشور پیشنهاد کردم.

از آنجا که مبادلات بعدی با طرفها، مفید به نظر نمی‌رسید، گفتم که طرح را باید به صورت اضطراری مورد بررسی قرار داد. طرح، این محورها را پیش‌بینی می‌کرد:

- توافق برای توقف خشونتها در هفتم ژوئن که در روز نهم ژوئن با نشستی بین دو فرمانده نظامی در حضور نماینده دبیر کل دنبال می‌شود. اجرای آتش‌بس، برای یازدهم ژوئن، در نظر گرفته شده است.
- شروع آتش‌بس و متعاقب آن، عقب‌نشینی نیروهای آرژانتینی از جزایر در پانزده روز تکمیل می‌شود. در این چارچوب زمانی، بریتانیا به دبیر کل اطلاع می‌دهد که چه طرحهایی برای کاستن نیروهایش در منطقه دارد. در سایه این طرحها، ترتیبات امنیتی، تحت ریاست سازمان ملل، اجرا خواهد شد.

● طرفها برای ورود به گفتگو، پیشداوری دربارهٔ حقوقشان، ادعاها یا موضعشان را برای یك موافقت‌نامه صلح آمیز که تا ۳۱ دسامبر ۱۹۸۲ تکمیل شود، کنار می گذارند. اگر دبیر کل تشخیص بدهد که تکمیل شدن تا آن زمان، ممکن نیست، او می تواند یك زمان خاص دیگر را تعیین کند.

در ارائه این طرح، اظهار داشتم که تهدید جنگ دارد به مرحله فوق‌العاده خطرناکی می‌رسد که می تواند نتیجه آن کشته شدن عده زیادی باشد و می تواند هرگونه چشم‌انداز توافقنامه‌ای را که در آن نهفته است، به بن‌بست بکشد.

برای مؤثر بودن، طرح باید تا ساعت ۸ بعدازظهر روز بعد، یعنی ۶ ژوئن به موافقت کامل هر دو دولت می‌رسید. در ساعت هفت بعدازظهر روز ششم، سر آنتونی پارسونز مراتب رد کردن طرح را از سوی دولت انگلیس به اطلاع من رساند. این کشور به این تصمیم رسیده بود که در این مرحله «باید به یك هدف منحصربفرد رسید: عقب‌نشینی آرژانتین». پاسخ آرژانتین دیر رسید، اما آن هم منفی بود. از حالا به بعد، اراضی به نظامیان واگذار می‌شد و نیروهای بریتانیا بسرعت غالب شده بودند.

من یك حرکت دیگر برای آنکه رهبری آرژانتین واقعیت را دریابد که ماجرای فاجعه‌بار فالکلند باید بدون کشته شدن بیشتر آدمها متوقف شود، انجام دادم. شانس کمی وجود داشت، اما این حداقل شانس هم باید به کار گرفته می‌شد. پاپ ژان‌پل‌دوم، به واسطه دیداری از انگلیس، بر آن شده بود که ضروری است برنامه‌ای برای دیدار از کشور کاتولیك آرژانتین داشته باشد. با یك برنامه، او در نهم ژوئن به بوئنوس آیرس می‌رسید. به طور عمومی اعلام شد که هدف پاپ مذهبی است. او خود را به هیچ عنوان در جنگ بین آرژانتین و بریتانیا درگیر نمی کند. به هر روی، وزیر خارجه واتیکان، کاردینال آگوستو کاسرولی در سر راه به آرژانتین به نیویورك آمد و ما تراژدی جنگ را که در مالویناس طولانی شده بود، مورد بحث قرار دادیم. بر من روشن شد که تنها احتمال متوقف کردن کشتار بی‌رحمانه انسانها،

روشن کردن مستقیم موضوع برای رئیس جمهوری گالتی‌یری است که تداوم جنگ، تنها می‌تواند تراژدی دیگری برای آرژانتین به ارمغان آورد. تنها انتخاب انسانی و منطقی، پذیرش شرایط بریتانیا برای آتش‌بس بود. این وطنخواهانه‌ترین چیزی بود که او می‌توانست برای کشورش انجام دهد. من می‌دانستم که پاپ رئیس جمهوری را خواهد دید.

حالا مطمئن نیستم که آیا این کاردینال کاسرولی بود یا من بودم که نخستین بار پیشنهاد کردم که پاپ می‌تواند تلاش نهایی را با گالتی‌یری به کار بندد. من عقیده دارم که این فکر هر دو ما بود و ناگهان این فکر، با صدای بلند بروز کرد و بسرعت مورد موافقت قرار گرفت. کاردینال گفت که ترتیبات این را که چگونه این موضوع را مستقیماً به پاپ منتقل کنیم، خواهد داد. من بی‌درنگ آلوارو دسوتو را به دفترم احضار کردم و همین که کاردینال رفت، او را به عنوان «پیام‌رسان خود» معرفی کردم.

دسوتو در یازدهم ژوئن ۱۹۸۲ به بوئنوس آیرس رسید. او فوراً این را دریافت که اعضای دیگر هیأت پاپ، با دیدگاه کاردینال کاسرولی موافق نیستند که پاپ در امور سیاسی مداخله کند. دسوتو با احتیاط خود را کنار کشید. اتفاقاً او به پاپ رسید و در یك اقدام نمایشی انگشتر او را آن گونه که رسم بود بوسید، اما خیلی دیر بود، پاپ گالتی‌یری را دیده بود.

در چهاردهم ژوئن، با بانو تاچر در لندن ملاقات کردم. این همان روزی بود که او اعلام کرده بود روز محاصره نیروهای آرژانتینی است. او به من گفت، از آنجا که پیامی از آرژانتین دریافت کرده است که با توجه به خشونتها، بریتانیا بقیه زندانیان جنگی و کشته‌شدگان آرژانتینی را که در جنگ کشته شده است، باز می‌گرداند. همه جزیره‌نشینان که تحت فشار قرار داشتند تا در جریان تهاجم محل را ترك کنند، بازگردانده شده بودند. این به هر حال فرصتی بزرگ برای بازسازی آنچه که انجام شده، بود و این جریان به سوی آتلانتیك جنوبی برقرار بود.

یادآور شدم که مأموریتی در چارچوب قطعنامه ۵۰۵ بر عهده‌ام قرار گرفته است و در برخی نکات، ضروری است که به شورای امنیت گزارش کنم. بانو تاچر پاسخ داد که خشونت آرژانتینی‌ها در فالکلند قابل درك است. با اتکاء به زور، آرژانتین هر گونه چشم‌انداز دوستی بیشتر با آنها را ضایع کرده بود. او فکر نمی کرد که کمترین امکانی برای گفتگوها تا مدتها وجود داشته باشد. او یادآور شد که منشور ملل متحد اظهار می‌دارد که خودگردانی کلید اقدامات آینده سازمان ملل خواهد بود. وزیر خارجه پیم، که او هم حاضر بود گفت: در موضوع حاضر، ضروری است که برای ترتیبات بازرگانی معمول مطالعه کنیم تا موضوعاتی مثل حمل و نقل با آرژانتین حل شود. بانو تاچر دربارهٔ این موضوع تردید داشت. او به خودی خود مطمئن نبود که نیروی هوایی آرژانتین تعهدی به توقف خشونتها داشته باشد. این دلیلی بود که بر اساس آن تصمیم داشت اعلام منطقه خطر را ادامه بدهد. من گفتم که فکر می کنم آرژانتین خطایی غمبار در نپذیرفتن توافقنامه‌ای که بریتانیا در ۱۹ ماه مه ارائه داده بود، مرتکب شده است. نخست‌وزیر این را نپذیرفت و اظهار داشت که فکر می کند، برنامه پذیرفته شده است.

در خلال دوره ده ساله کاری‌ام به عنوان دبیر کل، من موقعیت‌هایی دیگر نیز به دست آوردم تا با مارگارت تاچر ملاقات کنم. در کنار میخائیل گورباچف، من او را از مؤثرترین رهبران جهانی یافتم که فرصت مذاکره با آنها را داشتم. حتی وقتی با او موافق نبودم -برای مثال دربارهٔ دیدگاههای او در زمینه خلع سلاح هسته‌ای- باید به نبوغ و منطق او در بحث اعتراف کنم. او همواره با هر موضوعی که طرح می کرد آشنایی کامل داشت- او هیچوقت از یادداشت مرجع استفاده نمی کرد - و مطمئناً در تجربه من، او شنونده‌ای قابل بود. به نظر می‌رسید که وقتی قانع می‌شد به رأی مخالف احترام می گذارد. من بویژه خرسند بودم که درمی‌یافتم او بی‌طرفی مرا به رسمیت می‌شناسد و اعتقاد دارم به آن احترام می گذاشت در حالی که با شروع جنگ فالکلند، اصالت آمریکای جنوبی من باید در او تردیدهایی را برمی‌انگیخت.

مباحث در سخنرانی‌های او در سازمان ملل همواره پیوسته بود و آماده بود تا آنها را خود به شخصه بنویسد یا دست کم در آنها دخالت گسترده‌ای داشت. او مطمئناً در دیدگاههای خود، خیلی قاطع بود. حتی به طور غیررسمی، در مذاکراتی که ضبط نمی‌شد، هرگز برای رهبران دوست تردیدی وجود نداشت که او بر سر موضوعی پای می‌فشارد یا در بحثی اصرار دارد. من اطمینان دارم که بانو تاچر یك راه‌حل صلح آمیز را در موضوع فالکلند/مالویناس براساس اجرای بی‌قیدوشرط قطعنامه ۵۰۲ که سفیر او سر آنتونی پارسونز پیش‌نویس آن را به طور کلی آماده کرده بود، موردنظر دارد.

تهاجم آرژانتین به جزایر فالکلند، اقدامی مصیبت‌بار و بی‌منطق از سوی یك رژیم نظامی بود، اقدامی آنقدر توأم با بی‌مسئولیتی و بی‌اثر که ارزش این جنگ افروزی را داشته باشد. ادعای آرژانتین به مالویناس به هر روی موضوعی نبود که شورای نظامی از طریق آن اهداف سیاسی خود را تعقیب کند. اعتقاد آرژانتین که این جزایر صخره‌ای به آرژانتین تعلق دارد عمیقاً حفظ شده است و آن را قبول دارد. در رد کردن و اعتراض به رهبری نظامی که در این ماجرا درگیر شد، مردم آرژانتین، هدفی را که رهبری آنها تعقیب می‌کرد رد نمی‌کردند: استیلای آرژانتین بر جزایر.

غم‌بارترین محور نبرد فالکلند این بود که بهای آن از نظر منابع اقتصادی و نیروی انسانی سنگین بود، بدون آنکه به راه‌حلی نزدیکتر دربارهٔ اختلافات اساسی فی‌مابین آرژانتین و بریتانیا در منطقه منجر شود. این می‌توانست به گونه‌ای دیگر باشد.

«اگر» کلمه منفوری در تاریخ است: هنوز هم در این مورد خاص من آن را به کار می‌برم. اگر در این مورد زمان بیشتری برای میانجیگری وجود داشت قبل از آنکه گروه ضربت بریتانیا اینقدر به جزایر نزدیك می‌شد، عملیات نظامی برگشت‌ناپذیر نمی‌شد، اعتقاد دارم دیپلماسی می‌توانست بر جنگ غلبه کند. من

به تاکتیكهای وزیر خارجه هیگ (تا آنجا که با آنها آشنایی دارم) در جستجوی راه‌حلی برای سامان دادن به روابط دو کشور که ایالات متحده با هر دو آنها پیوندهای دوستانه زیادی داشت، انتقادی ندارم. پس از شکست او، وزیر خارجه، بدون احساس ناکامی، از من (اگرچه با اطلاعاتی اندك) در تلاشهای میانجیگرانه‌ام، حمایت کرد، درست مثل رئیس جمهوری ریگان که چنین کرد. تنها گمان من دربارهٔ مأموریت وزیر خارجه دربارهٔ زمانی است که او صرف کرد و کوتاهی او در اینکه مرا در جریان پیشرفتهایش در زمینه میانجیگری‌اش قرار دهد.

دو نقطه بحرانی در مأموریت مساعی جمیلهٔ من، راه را برای یك موافقت‌نامه صلح آمیز گشود. نخستین آن، تصمیم آرژانتین بود که موافقت‌نامه را بر اساس شناسایی مالکیت آرژانتین بر فالکلند قرار نداد، دوم، پذیرش بریتانیا نسبت به اداره موقت جزایر فالکلند توسط سازمان ملل بود. اداره جزیره توسط سازمان ملل به معنای برافراشته شدن پرچم آبی رنگ سازمان ملل به عنوان نماد دولت فالکلند بود. چنانچه این پذیرفته می‌شد، آرژانتین دست کم به نیمی از آنچه می‌خواست می‌رسید: مدیریت بریتانیا بر جزایر، دست کم به طور موقت از بین می‌رفت و با آن پیشرفت بعدی برای بریتانیا در گفتگوهای موردنظر در ضرب‌الاجل تعیین شده برای جزایر به دست می‌آمد. کوتاهی زمان، بریتانیا را بر آن داشت که موافقت‌نامه موردنظر را ارائه کند که در پیش‌نویسی که من باید گامی به پیش می‌گذاشتم، همکاری نکرده بود و آنچه را که باید بحث می‌شد و در گفتگوهای بعدی به عنوان یك ضرب‌الاجل بدون آنکه زمان اتمام حجت آن کوتاه باشد، به کار گرفته می‌شد، درنظر نگرفته بود. اگر این طرح به صورت حاضر ارائه نمی‌شد ـ فرصت بیشتری حاصل می‌شد که من می‌توانستم به آرژانتین بروم و درك رهبران آرژانتین را از ارزش موافقت‌نامه موردنظر بالا ببرم. اعتقاد دارم پیش‌نویس بریتانیا که حاصل گفتگوهای ابتدایی نیویورك بود می‌توانست با حداقل تغییرات در صورت، صلح را با خود بیاورد. زمان، اگر در دسترس باشد، در یافتن یك راه‌حل صلح‌آمیز، نقشی

اساسی دارد. کوتاهی زمان، دشمنی نفرت‌انگیز است. زمان، عاملی مهم و عمده بود که آشکار شده است در اقدامهای مؤثر در برقرار کردن روابط دوستانه دو کشور در جهت پیوندهایی منطقی تأثیر جدی دارد.

۱۵

گذرگاهی برای صلح در آمریکای مرکزی

نخستین رئیس دولت آمریکای لاتین که به عنوان دبیر کل با او دیدار کردم، دانیل ارتگاساودرا بود که پس از آن در مارس ۱۹۸۲، «مسئول دولت نظامی ملی برای بازسازی نیکاراگوا» لقب گرفت.

نیکاراگوا تصمیم گرفته بود که اعتراض خود را نسبت به مداخلات ایالات متحده به شورای امنیت بکشاند. فرمانده گفت که هدف عمده نیکاراگوا در این امر، جلب حمایت‌های بین‌المللی علیه مداخلات وسیع‌تر در آمریکای مرکزی است. او مدعی بود که از طرح اقدام نظامی ایالات متحده با حضور نیروهایی از آرژانتین، کلمبیا و هندوراس، باخبر است. به او گفتم که وزیر خارجه آمریکا، ژنرال هیگ به من اطلاع داده است که ایالات متحده تصمیم گرفته است به‌طور مستقیم با نیکاراگوا مذاکره کند. امیدوار بودم که سخنان فرمانده ارتگا به هدف راه حل گفتگو شده کمك کند.

این اولین ملاقات من از خیل بی‌شمار دیدارهایم با دانیل ارتگا بود که در آخرین آنها، همان گونه که در بخش دهم ثبت کردم، هنگامی بود که منتظر دیدار با صدام حسین در بعد ازظهر روز عملیات صحرا بودم. او از نظر من مردی فرهمند و

به یاد ماندنی بود. او هیچیك از ویژگی‌های روشنفکرانه و شخصیت مقتدر فیدل کاسترو را نشان نمی‌داد. او ممکن است توانایی‌های زیادی به عنوان یك رهبر نظامی از خود بروز داده باشد (اگرچه اعتقاد دارم که برادرش در این زمینه تأثیر گذارتر بود) اما من نمی‌توانم او را به عنوان یك رهبر مردمی تصور کنم.

درحالی که کارکنان سازمان ملل در ماناگوا چشم‌انتظار پیروزی ساندینیست‌ها در یك انتخابات آزاد در نیکاراگوا بودند، من از بابت شکست آنها شگفت‌زده نشدم، مثل بسیاری از ناظران، او هم منتظر پیروزی بود. از این منظر بود که او موافقت کرده بود، انتخاباتی برگزار و قدرت به طور صلح آمیز واگذار شود. هدفهای اقتصادی و اجتماعی اصلاحاتی که او مطرح می‌کرد، بویژه اصلاحات ارضی، بنیادین بود. شکست، نتیجه اقدامات خودجوش و بی‌توجهی به حقوق بشر بود که اغلب در نتیجه انقلاب به دست می‌آید.

در زمان دیدار فرمانده ارتگا، پیش‌نویس قطعنامه‌ای در شورای امنیت، در پاسخ به اعتراض نیکاراگوا به مداخلات ایالات متحده، تهیه شد. کلام این پیش‌نویس خنثی بود و اشاره‌ای به ایالات متحده نمی‌کرد و خطاب آن «همه دولتهای عضو» بود که آنها را از «دخالت مستقیم و غیرمستقیم و بکارگیری زور علیه کشورهای آمریکای مرکزی و دریای کارائیب» باز می‌داشت. ایالات متحده، این قطعنامه را وتو کرد. نماینده این کشور چارلز لیختن اشتاین ـ که بعدها خواست خود را برای آنکه سازمان ملل در رودخانه شرقی در «طلوع» ناپدید شود، ابراز کرد ـ گفت که قطعنامه غیرقابل قبول است چرا که متن آن، مورد حمایت شورای امنیت یا سازمان کشورهای آمریکایی (OAS) نیست. این سخنان طعنه‌آمیز بود چرا که ایالات متحده در زمان دولت ریگان، در مخالفت با اقدامات سازمان ملل در داخل شدن در آمریکای مرکزی قد برافراشت. ساندینیست‌ها به سهم خود، مخالف دخالت سازمان کشورهای آمریکایی بودند، چرا که آن را تحت تأثیر ایالات متحده می‌دانستند. نتیجه اینکه، برای مدتی طولانی، هم سازمان کشورهای آمریکایی و

هم سازمان ملل از ایفای نقشی فعال در مشکلات آمریکای مرکزی باز ماندند.

آغاز فرایند کونتادورا

در ژانویه ۱۹۸۳، وزیران خارجه مکزیك، ونزوئلا، پاناما و کلمبیا، در جزیره پانامایی کونتادورا گرد آمدند و در یك یادداشت توافق، نگرانی عمیق خود را از مداخلات خارجی در درگیریهای آمریکای مرکزی ابراز کردند. آنها اظهار داشتند که ضرورت دارد چنین عوامل خارجی کنار روند و کشورهای آمریکای مرکزی را به کاهش تنش‌ها و پایه گذاری اساسی برای روابط دوستانه و احترام متقابل از خلال گفتگو و مذاکرات فرا خواندند. پس از آن وزیران، مشورتهایی را با پنج دولت آمریکای مرکزی ـ کوستاریکا، السالوادور، گواتمالا، هندوراس و نیکاراگوا ـ با هدف تشویق گفتگو برای ایجاد صلح در منطقه انجام دادند. این نشانگر آغاز فرایند صلح در آمریکای مرکزی بود. شورای امنیت، بر آن شد تا با قطعنامه ۵۳۰ حمایت خود را از موافقت‌نامه کونتادورا اعلام کند و از من خواست تا شورا را از پیشرفت امور در منطقه مطلع کنم، کاری که من کاملاً انجام می‌دادم. مجمع عمومی هم حمایت خود را از گروه کونتادورا اعلام کرد و پشتیبانی خود را در این تلاشهای صلح، اعلام کرد.

تا سپتامبر ۱۹۸۳، وزیران خارجه کونتادورا با یك سند تحت عنوان «سند اهداف» موافقت کردند و در این سند، فهرستی از مسائل اساسی را شامل عدالت اجتماعی، احترام به حقوق بشر و کثرت گرایی اعلام کردند. این موضوع در نیمه سال ۱۹۸۴ با اقدامی از سوی کونتادورا برای صلح و اتحاد در آمریکای مرکزی دنبال شد که آن را گروه به پنج دولت، برای امضاء و اظهار نظر ارائه داد. وزیران کونتادورا، یك و نیم سال پس از آن را صرف تلاشی ناکام کردند تا توافق پنج دولت را با این سند جلب کنند. در این فرایند، تفاهم زودهنگام، متوقف شد. در میانه سال ۱۹۸۶، فرایند کونتادورا به بن‌بست رسید.

ابتکار کونتادورا، تلاشی بود اشرافی که برای باز آوردن صلح در آمریکای مرکزی به آن خیلی نیاز بود، اما سه نقطه ضعف اساسی داشت: نخست آنکه تلاشی خارجی بود که آمریکای مرکزیایی‌ها آن را یك نوع دخالت می‌دانستند. برخی کشورهای آمریکای مرکزی بر آن بودند ـ من فکر می کنم به غلط ـ که یك یا چند عضو کونتادورا بی‌طرف نیستند. مهمتر از آن، از آنجا که نیاز آمریکای مرکزی حل برخوردهای داخلی‌شان بود، طرحهای کونتادورا برای مشارکت ندادن گروههای چریکی در گفتگوها، حرف خاصی نداشتند. تلاش به خاطر اهداف بلندش شکست خورد. به خاطر درگیر شدن در همین موضوع در زمینه درگیریها در نیکاراگوا، ال‌سالوادور و گواتمالا، به واسطه مشکلات اجتماعی فراگیر در منطقه، کونتادورا فراتر از حد ممکن خود پیش رفت. سرانجام، ایالات متحده، در حالی که حمایت صمیمانه خود را از گفتگوهای کونتادورا اعلام می کرد، کاملاً با بدگمانی با آنها روبرو می‌شد، چرا که هراس داشت، آنها موافقت‌نامه‌ها را بر اساس خواست رژیمساندینیستی نیکاراگوا تنظیم کنند. این نگاه، حتی زمانی که سازمان ملل مستقیماً در تلاش برای یافتن راه‌حل درگیر شد تغییری نکرد. برای دولت ریگان، دولت ساندینیستی، آلت دست هاوانا و مسکو بود و باید تغییر می کرد.

ابتکار سازمان ملل / سازمان کشورهای آمریکایی

در ژوئن ۱۹۸۳، با نمایندگان گروه کونتادورا در نیویورك دیدار کردم و تأکید کردم که اهمیت دارد آنها در تلاش خود، محکم باشند. من باید مشکل را طبق مفاد بند ۹۹ منشور به شورای امنیت می‌بردم. اگرچه می‌دانستم که چنین گامی می تواند اثر محدودی داشته باشد و تأثیر منفی در نگاه ایالات متحده نسبت به دخالت سازمان ملل بر جای بگذارد. هنگامی که وزیران خارجه کونتادورا پس از آن در نیویورك از من خواستند تا اوضاع را مرور کنم، آن گونه که آنها دوره به دوره این کار را کرده بودند، می کوشیدند نتایج فعالیت‌های خود را بیشتر حس کنند. آنها هم جداً

نمی‌خواستند که سازمان ملل عمیقاً درگیر آنچه که آنها مشغول مطالعه در آن بودند، بشود. بنابراین، از آنجا که تلاش کونتادورا شکل گرفت، سازمان ملل، کاملاً خنثی باقی ماند.

ملاقاتهایی که من در این سالها، با سران دولتهای آمریکای مرکزی داشتم، بیشتر مفید بود. به طور عام تحت تأثیر رئیس جمهوری السالوادور، خوزه ناپلئون دوآرته قرار گرفتم. او به نظر من مردی شریف و متعهد بود که در تلاش برای ایجاد دولتی کثرت گرا در کشورش، به این ضرورت رسیده بود که هم در مقابل حملات دشمنانش بایستد و هم علائقش را با دوستانش حفظ کند. در گفتگو با من در تابستان ۱۹۸۴، دوآرته گفت که مجبور است با دولت ایالات متحده مناسبات کاملی داشته باشد چرا که نمی‌تواند سه دولت را در کشورش تحمل کند، دولت خودش، بنگاه ایالات متحده برای توسعه بین‌المللی (US AID) و ارتش.

خشونت بی‌پایان که آمریکای مرکزی را در خود فرو برده بود، ذهنم را سخت به خود مشغول کرده بود تا اینکه در اواخر بهار ۱۹۸۶ به دلیل حمله قلبی در بیمارستان بستری شدم. هنوز در بیمارستان بودم که آلوارو دسوتو دستیار چیره‌دست و مورد اعتمادم که پرویی بود، با برنامه‌ای به دیدنم آمد. او نگران این احساس من بود که باید کاری بشود تا بر بن‌بست ایجاد شده در فرایند صلح فائق آییم. بیش از آن، ما به این نتیجه رسیده بودیم که رهبری میخائیل گورباچف در اتحاد شوروی می‌تواند عاملی مشخص در تحولات منطقه‌ای باشد. ما بر آن بودیم که حالا فرصتی برای سازمان ملل به وجود آمده که نقش مفیدتری را در آمریکای مرکزی برعهده گیرد. با آنچه در ذهن داشتم، دسوتو پیشنهاد کرد که من با دبیر کل سازمان کشورهای آمریکایی ژائوبئناسورز در چارچوب یك حرکت سازمان ملل / سازمان کشورهای آمریکایی برای بازسازی فرایند صلح به توافقی دست یابم.

به همان سادگی که این پیشنهاد مطرح شد، من آن را خطرناك تشخیص دادم. به منظور بازسازی، آنها را بارها مرور کردم: قدرتهای کونتادورا نسبت به

ابتکار خود حساس بودند و از شریکان بیشتری در تلاش برای صلح استقبال نمی کردند؛ ایالات متحده از مداخله سازمان ملل ناخرسند خواهد بود و کشورهای آمریکای مرکزی، خودشان، منهای نیکاراگوا برای مداخله سازمان ملل، درخواستی نکرده بودند؛ سازمان کشورهای آمریکایی، به طور سنتی، نسبت به این حساس بود که دست کم به حرف، دربارهٔ اقدامات سازمان ملل «در منطقه» موضعی اتخاذ کند؛ و در نهایت، من هیچ مأموریتی از جانب شورای امنیت برای اقدام نداشتم و احتمالاً در صورت درخواست هم دریافت نمی کردم.

از سوی دیگر، سه ملاحظه در این مسأله اهمیت داشت: نخستین آن نکته‌ای ساده بود که سازمان ملل و دبیر کل به عنوان نماینده آن، مسئولیتی اخلاقی برای اقدام جهت تشویق صلح داشتند اگر چنانچه شانسی برای موفقیت وجود داشت. دوم محرك جدیدی، به طور قطع در آمریکای مرکزی برای فرایند صلح آمریکای مرکزی مورد نیاز بود و در نهایت اقدام پیوسته با سازمان کشورهای آمریکایی می توانست فشارهایی را که بر من وجود داشت تا در آنها اطمینان لازم را برانگیزم که حسادت و خشونتی در کار سازمان ملل پیش نیاید باید مثل بازیگری در صحنه نمایش آمریکای مرکزی ظاهر می‌شدم.

آلوارودسوتو در ماه مه ۱۹۸۶ در خلال دیداری در واشنگتن یك دوره گفتگو را با بائناسورس، که با او مدتهای مدیدی روابط دوستانه داشت، آغاز کرد. حدود ۶ ماه طول کشید تا او را با خود همراه کرد. او بتازگی دبیر کل سازمان کشورهای آمریکایی شده بود و مدتی طول کشید که تجربه جانشین خود را یافت. او مردی هوشمند است که دوستی با او برای من فرصتی مغتنم بوده است. از یك منظر، به هر روی او روش سنتی رهبران پیشین سازمان کشورهای آمریکایی را دنبال می کرد. او تقریباً به طور ریشه‌ای نگران آن بود که سازمان کشورهای آمریکایی، نقش درجه دومی نسبت به سازمان ملل پیدا نکند. اعضای سازمان کشورهای آمریکایی هرگز فراموش نمی کردند که این سازمان (به شکل ابتدایی

خود) پیش از سازمان ملل بوده است. حتی با شریکان آمریکای لاتین در رأس هر دو سازمان، برخی از تنش‌های سنتی باقی مانده بود.

به یکباره بائناسورس متقاعد شده بود که یك ابتکار مشترك مورد نیاز است. او به نیویورك آمد، جایی که ما نخستین بار با نمایندگان آمریکای مرکزی دیدار کردیم، چرا که کشورهای آنها، به طور مستقیم در قضیه درگیر بوده‌اند. در این مورد، برخلاف عادت همیشگی‌ام، من هیچ سروصدایی در اول قضیه بروز ندادم ـ نه با اعضای دائم شورای امنیت و یا با گروه کونتادورا یا جناحهای آمریکای مرکزی به خودی خود. من می‌دانستم که چنین کاری، دعوت به اعتراض است. برنامه عمومی ما، مراجعه به فنی بود که من در بحران فالکلند / مالویناس به کار بسته بودم (همان گونه که در بخش چهاردهم یادآور شدم). ما بسادگی به نمایندگان دائم، خدمات سازمان ملل را ارائه کردیم و سازمان کشورهای آمریکایی می‌توانست «تکمیل و همکاری در آنچه که پیشرفتی در چارچوب کونتادورا محسوب می‌شد را برعهده بگیرد». دو سازمان می‌توانستند یك طرح حضور نظامی یا شهری را برای نظارت بر مرزها، عقب‌نشینی نیروها، تخلیه پایگاههای نظامی و متوقف کردن نیروهای نظامی ارائه کنند. آنها می‌توانستند موافقت‌نامه‌هایی را درباره کاهش سلاح، تقویت حفاظت و کمك به پناهندگان، نظارت بر انتخابات و نظرخواهی و تحقیق مستقل دربارهٔ رعایت حقوق بشر صادر کنند. هر پنج کشور آمریکای مرکزی به پیشنهاد کمك، پاسخ مثبت دادند. ما پس از آن نمایندگان کونتادورا را ملاقات کردیم. واکنش آنها، سردتر بود. آنها پرسیدند آیا من مأموریتی برای ارائه این پیشنهاد دارم، پرسشی که آنها پاسخ آن را می‌دانستند. در مدتی بسیار کوتاه پس از آن، به عنوان راهی برای احیای فرایند صلح، گروه کونتادورا، به فراخوانی گروه حمایت شامل آرژانتین، برزیل، پرو و اروگوئه دست زد.

اعضای کونتادورا همچنین، این را به عنوان راهی برای حفاظت منابع خود از دخالت سازمان ملل دانستند. به هر روی تقریباً فوراً پس از ایجاد گروه حمایت،

وزیر خارجه پرو از من دعوت کرد و گفت که هشت وزیر خارجه کونتادورا و گروههای حمایت به پنج کشور آمریکای مرکزی سفر خواهند کرد تا به آنها یك «شوك خوب» وارد سازند. آنها از بائناسورس و من برای پیوستن به خود دعوت کردند. من تردیدهایی جدی داشتم که آیا عاقلانه است خود را به این گونه سفرها وابسته کنم، که فرض من آن بود که بیشتر به یك نمایش می‌ماند تا تلاش سازنده. تا زمانی که گشایش قانونی برای سازمان ملل و سازمان کشورهای آمریکایی فراهم می‌شد که به طور مستقیم در فرایند صلح درگیر شوند و ابتکارات جدیدی را به کار بندند، بائناسورس و من موافقت کردیم که به گروه بپیوندیم.

واکنش ایالات متحده، فوری و کاملاً منفی بود و اهمیتی بیشتر از آنچه که برای این حرکات، تصور می کردیم، برای آن به خرج داد. نماینده ایالات متحده، جین کرك پاتریك با من تماس گرفت و موضع ایالات متحده را در قبال اینکه ساندینیست‌ها، با نظام مارکسیست ـ لنینیستی وابسته به کوبا و اتحاد شوروی است، تکرار کرد. در پاسخ ایالات متحده یك سیاست دو خطی را تعقیب می کرد: گفتگو و فشار، شامل فشار نظامی. از آنجا که ایالات متحده از فرایند کونتادورا حمایت می کرد، این نگرانی وجود داشت که تحت نفوذ مکزیك و چند کشور دیگر، کونتادورا، به سوی نیکاراگوا جهت گیرد. سفیر کرك‌پاتریك گفت که در این موضوع ایالات متحده به طور عام نگران شرکت من در راستای حضور دبیر کل سازمان کشورهای آمریکایی در سفر به آمریکای مرکزی است. او همچنین از موقعیت استفاده کرد تا فرضیات ایالات متحده را در مورد ابتکار پیوسته‌ای در آمریکای مرکزی که دبیر کل بائناسورس و من در نیویورك اتخاذ کرده بودیم، بیان کند. او توضیح داد که این ترس وجود دارد که اقدام ما بتواند ساندینیست‌ها را «با حمایت از طرح راه‌حل صلح آمیز» موجه جلوه دهد. ایالات متحده فکر می کرد که قبل از دست زدن به این ابتکار، باید درباره آن مشورتهایی صورت پذیرد و این امر باید پیش از آنکه ما به آمریکای مرکزی سفر کنیم، محقق شود. با مطالعه‌ای از صورت وضعیت

خود، سفیر گفت که نگرانی آمریکا در شورای دائم سازمان کشورهای آمریکایی بیان شده است. ایالات متحده اعتقاد داشت که بائناسورس این موضوع را درك کرده است. پیش از آنکه من آنجا را ترك کنم، سفیر متن گفتگوها را باقی گذاشت.

هیأتی که به آمریکای مرکزی رفت، از سه سطح مختلف تشکیل می‌شد۔ وزیران خارجه کونتادورا، وزیر خارجه گروه پشتیبانی و دو دبیر کل. من پیشنهاد کردم که این سه سطح به مثابه سه نامه اندیشیده شود که برای صلح انجام می‌شود. روشن کردم که به این مأموریت می‌روم نخست به خاطر قطعنامه ۳۵۰ شورای امنیت که از کونتادورا حمایت می‌کرد و از من می‌خواست که شورا را از پیشرفتها در منطقه مطلع کنم. به نظر من ارزش اصلی این سفر در ایجاد موقعیتی دست اول برای تحت تأثیر قرار دادن رهبران آمریکای مرکزی بود. برای این منظور من باید خود را از هشت وزیر خارجه‌ای که همراهم بودند متمایز می‌کردم. بنابراین ترتیب هواپیمایی جداگانه را دادیم و به همراه آلوارو دسوتو به گونه‌ای برنامه ریختیم که چند دقیقه قبل از ورود هواپیمای وزراء به هریك از پایتختها، ما به محل برسیم. در هر پایتختی من برای دیداری جداگانه با رئیس جمهوری اصرار می‌کردم. در این ملاقاتها، آنکه واقعاً مایل بودم ببینم، رئیس جمهوری کوستاریکا، اسکار آریاس سانچز بود. از آنجا که او برنامه صلح خود را برای آمریکای مرکزی آشکار نمی‌کرد، تظاهر می‌کرد که برنامه‌هایی در مغز خود دارد. او مکرر اظهار می‌داشت که روابط نزدیکی بین دموکراسی یا کثرت گرایی و صلح در منطقه وجود دارد. برنامه کونتادورا در دل خود دولت دموکراتیك را شامل می‌شد. دیدگاه آریاس کاملاً در پشت این هدف قرار می‌گرفت و به ضرورت تضمین توسعه دولتهای کثرت گرا در درون کشورهای منطقه، اشاره می‌کرد. این عاملی محوری در طرح صلح آریاس بود که در کمتر از یك ماه بعد ارائه شد.

گفتگوهای من در خلال سفر با دیگر رؤسای جمهوری هیچ راه خروج دیگری را از مواضع سنتی آنها که مانع از توافقی با برنامه صلح کونتادورا می‌شد نشان

نمی‌داد. آنها از سفر غیر مترقبه ۸ وزیر آمریکای لاتین بسیار ناخرسند بودند، من فکر می کردم این می تواند تغییراتی کند اگر من شرایط را به طور روشن و باز برای آنها تشریح کنم. بنابراین، در آخرین روز سفر در مکزیکوسیتی، یك کنفرانس مطبوعاتی جداگانه برگزار کردم که در آن، تحلیل خودرا از این که ضرورتهای سیاسی ایجاب می کند که دولتها فرایند صلح را در این زمان کامل کنند، بیان کردم.

طرح صلح آریاس

در یك راه فوق‌العاده، طرح صلح آریاس که رئیس جمهوری کوستاریکا در نشست رؤسای جمهوری آمریکای مرکزی در پانزدهم فوریه ۱۹۸۷ در سان خوزه آن را ارائه کرد، تحرکی را در فرایند صلح پدید آورد که سرانجام به موفقیت انجامید. او خود به طور احساساتی در این مورد می گفت «صلح زمانی خودرا دوباره علنی می کند... و پایانی بر دیکتاتوری‌های منطقه می گذارد...»

این بیشترین چیز قابل یادآوری است، چرا که با همه خوبی‌هایش، اعتقاد عمیق به دموکراسی و احترام برای حقوق بشر، شرافت شخصی و تعهد واقعی برای صلح، آریاس از سوی همکاران آمریکای مرکزی‌اش چندان محبوب نبود. او بر آن بود که با آنها از یك راه وطنخواهانه سخن بگوید و به عنوان کسی که فردیت خودرا نشان می‌دهد، دیده شود. مشی میانه روی او، بیشتر مورد توجه دیگران بود. به هر ترتیب آنها، مثل جامعه بزرگتر بین‌المللی این را به رسمیت شناختند که اسکار آریاس از میان فرمولبندی و زمان‌بندی طرح خود، صلح را در منطقه قابل دسترس کرد. به این دلیل جایزه صلح نوبل که او دریافت کرد، کاملاً برحق بود.

طرح صلح آریاس، با اصول طرح کونتادورا در بخش‌هایی مشترك بود. به هر ترتیب، من پیشتر رفتم تا پایانی بر زدو خوردهای کشورهای داخل منطقه به دست آید و زمان بندی اجرایی آنها را تعیین کنم. این طرح سهم ویژه ای برای قربانیان، گفتگوی دولتها با گروههای مخالف داخلی، آتش بس و مشخص تر از همه

بکارگیری کمیسیونی که دبیرکل سازمان ملل باید تشکیل می‌داد و از وزیران خارجه کونتادورا و گروههای پشتیبان شکل می‌گرفت قائل بود. این طرح پیش‌بینی می‌کرد که آرامش بخشیدن به منطقه باید همراه با دموکراتیک کردن روند امور شکل می‌گرفت، بنابراین شناسایی اینکه مشکلات بنیادین اجتماعی باید در یک طرح جامع صلح در منطقه بگنجد، باید در نظر گرفته می‌شد. این امر با تغییرات عمده‌ای در «بنیانگذاران گواتمالا» که به اسکیپولاس دوم شناخته می‌شد و در هفتم اوت ۱۹۸۷ به‌وسیله رؤسای جمهوری آمریکای مرکزی امضاء شد، دیده می‌شد. این موافقت‌نامه، نقطه تغییری بود چرا که حالا آمریکای مرکزی فرایند صلح خود را پی می‌گرفتند، فرایندی که در آن سازمان ملل، یک شرکت‌کننده اصلی بود.

اسکیپولاس دوم

بدنه متشکله پیش‌بینی شده در طرح آریاس و آنچه در توافقنامه اسکیپولاس دوم مطرح بود، یک داوری بین‌المللی و پیگیری یک کمیسیون بود (CIVS). هدفهای عنوان شده، نظارت بر اجرای موافقت‌نامه اسکیپولاس بود. متأسفانه این موفقیتی در بر نداشت.

به عنوان اولین گام در این ابتکار دبیرکل بائنا سورس ومن، یک گروه فنی را به منطقه فرستادیم تا تحقیق کند که چه چیزی برای نظارت بر اجرای مراحل مختلف در این موافقت‌نامه نیاز است. پس از آن در اوائل ژانویه ۱۹۸۸، کمیسیون پیگیری برای تحقیق دربارهٔ شرایط سیاسی و اجتماعی در هر یک از کشورهای آمریکای مرکزی اعزام شد. آلوارو دسوتو نماینده من بود و به عنوان رئیس مشروط گروه فعالیت می‌کرد. در هر یک از پایتخت‌ها، گروه به طور غیررسمی با نمایندگان طبقات مختلف به گفت‌وشنود می‌پرداخت ـ گستره کار آنها از نیروهای مسلح تا گروههای حقوق بشر را دربر می‌گرفت. شاهدان کاملاً آزادانه صحبت می‌کردند. نتیجه‌گیری گزارش کمیسیون پیگیری، حتی اگر پایین‌تر از حد پیش‌نویس بود،

سیمایی از شرایط اجتماعی و سیاسی را در کشورهای آمریکای مرکزی، منهای کوستاریکا به دست می‌داد. دولتها عمدتاً از گزارش ناخرسند بودند. آن گونه که دسوتو به من گزارش کرد. آنها از اینکه باید با دستهای باز از این موقعیت استقبال کنند بدون اینکه حتی فرصتی داشته باشند، ناخرسند بودند. نتیجه این بود که کمیسیون پیگیری در انزوا قرار گرفت.

نقش عمده سازمان ملل در فرایند صلح آمریکای مرکزی در سال ۱۹۸۹ آغاز شد. در فوریه آن سال رؤسای جمهوری پنج کشور آمریکای مرکزی در اعلامیه کوستادل‌سول، سه گام مهم را به پیش برداشتند. آنها از وزیران خارجه خود خواستند تا گفتگوهای فنی را برای ایجاد مکانیسمی برای به جریان انداختن معاهدات امنیتی اسکیپولاس ۲ با مشارکت سازمان ملل انجام دهند. دولت نیکاراگوا، تصمیم خود را دایر بر فراخوان عام و انتخابات آزاد برای انجام قانون انتخابات و دعوت از ناظران بین‌المللی، به‌طور عام دبیران کل سازمان ملل و سازمان کشورهای آمریکایی برای بررسی روند انتخاباتی در هر مرحله اعلام کرد. سرانجام پنج رئیس جمهوری موافقت کردند که برنامه مشترکی را پی بریزند تا خشونتها متوقف شود و اعضای مقاومت نیکاراگوا و خانواده‌هایشان جابجا شوند. آنها خواستار مشورتهای فنی از سازمانهای تخصصی سازمان ملل شدند. در پاسخ به آن، شورای امنیت در قطعنامه ۶۳۷ در ۲۷ جولای ۱۹۸۹ به طور رسمی از اسکیپولاس ۲ و دیگر موافقت‌نامه‌های پنج رئیس جمهوری استقبال کرد و حمایت کامل خود را به دبیر کل ابراز کرد «تا مأموریت مساعی جمیله را در منطقه انجام دهد». پس از هفت سال، و در دومین دوره کاری‌ام، سرانجام از سوی شورای امنیت مأموریتی می گرفتم تا بر اساس آن در آمریکای مرکزی عمل کنم.

رأی مثبت ایالات متحده به این قطعنامه، تغییری عمده در سیاست آمریکا بود. به من گزارش شد که تا این زمان هیأت نمایندگی دائمی ایالات متحده دستوراتی داشته است که سازمان ملل را از آمریکای مرکزی دور بدارد. این واقعاً

همان احساسی بود که من در گفتگوهای مختلف با وزیر خارجه شولتز و رئیس جمهوری ریگان به آن رسیده بودم. آنها همواره حمایت کلی را از فرایند کونتادورا و یك توافقنامه براساس گفتگو ابراز می کردند، اما در عین حال اعتبار اندکی برای احتمال مذاکرات جدی با ساندینیست‌ها قائل می شدند.

طرح رئیس جمهوری بوش و وزیر خارجه بیکر کاملاً متفاوت بود. در گفتگو با آنها، بسرعت به این احساس رسیدم که آنها می خواهند مشکل آمریکای مرکزی حل شده باشد. کنگره ایالات متحده، باقدرت در مقابل تداوم کمك‌های ایالات متحده به کنتراها ایستاده بود چرا که تردیدی وجود نداشت این مشکلی بود برای جیم بیکر به هنگامی که رئیس کارکنان بود. در دوره‌ای که بوش آماده پذیرش مسئولیت ریاست جمهوری می‌شد، روشن بود که جنگ سرد به پایان خود نزدیك می شود و نیازی به ترسیدن از گسترش نفوذ شوروی در فضای غربی نیکاراگوا نیست.

این ملاحظات مطمئناً در آمادگی دولت بوش برای پذیرش یك نقش فعال برای سازمان ملل در بررسی‌های حساس فرایند صلح تأثیر گذاشت. برخی از کارکنان من رأی مثبت ایالات متحده به قطعنامه ۶۳۷ شورای امنیت را به مثابه پایان دکترین مونروئه تلقی می کردند. این مفهوم عمیقاً قابل اعتنا بود. ایالات متحده به بکارگیری نفوذ مستقل و قوی در فرایند صلح ادامه داد. بیشتر از این، نمایندگان ایالات متحده نه تنها به طور نزدیك اقدامات سازمان ملل را تحت نظارت گرفتند، بلکه متعاقب آن به من و کارکنانم نسبت به بیطرفی در تلاشهای میانجیگری هشدار دادند، کاملاً با ترس از اینکه ما نمی توانیم این امر را جاری کنیم. هنوز این سؤال که آیا با این رأی تغییری در سیاست ایالات متحده به وجود آمده است و آیا فرجام فرایند صلح، به توفیق خواهد انجامید، باقی مانده بود.

نیکاراگوا

پنج رئیس جمهوری آمریکای مرکزی بدرستی به این نتیجه رسیده

بودند که نبردها در منطقه بین‌الارتباطی هستند. لازمه صلح این بود که مشکلات اجتماعی و سیاسی در هر کشوری به عنوان بخشی از تلاشهای عمومی که از کونتادورا آغاز می‌شد، از سر راه برداشته شوند. نخست نگرانی هدایت شده نیکاراگوا و ال‌سالوادور بود، چرا که آنجا جایی بود که جنگ‌های داخلی در اوج بود ولی نیروهای خارجی بیشتر درگیر آن بودند. قطعنامه درگیری‌ها در نیکاراگوا به عنوان کلید پیشرفت در ال‌سالوادور و جاهای دیگر به حساب می‌آمد. فراتر از آن، دیگر کشورهای آمریکای مرکزی، چپها، از جمله رژیم حاکم ساندینیست را در پیوند نزدیك با کوبا و اتحاد شوروی می‌دیدند و آن را تهدیدی برای منطقه می‌دانستند. بنابراین، خواست همکاری سازمان ملل در منطقه، نخست از ناحیه نیکاراگوا برمی‌خاست. سه هدف در این قضیه مستتر بود: برگزاری انتخابات آزاد در نیکاراگوا، تحقیق در مورد همکاری در چارچوبهای اسکیپولاس ۲ و استقرار، خلع سلاح و تجدیدنظر در عملکرد مقاومت کونترا در نیکاراگوا.

این سه محور به مرور پیگیری شد. فرایندی که سازمان ملل به‌طور ناشناخته و جدید وارد آن شده بود، هیچ نگرانی شخصی به من نمی‌داد. آنچه سامان داده شده بود تا صلح در منطقه برقرار شود و آن گونه که انجام شد، فصل مهمی را در تاریخ سازمان ملل گشود. بیشتر مرزهای انعطاف برای دخالت سازمان ملل در پیشرفتهای داخلی یکی از کشورهای عضو ایجاد شد. حرکتهای جدیدی برای کشاندن دولتها به گفتگو با گروههای مخالف صورت پذیرفت. شاید مهمتر از آن، این بود که سازمان ملل پذیرفت و مسئولیت آن را برعهده گرفت که نهادهای دموکراتیکی را به وجود آورد و بررعایت هنجارهای حقوق بشر پذیرفته شده در کشور نظارت کند. ماده ۲، بند ۷ از منشور ملل متحد که مداخله در «موضوعاتی که به طور اساسی در منظر هر دولت نهفته است» را در خود دارد، تعبیری جدید و گسترده یافت.

گسترش نقش برقراری صلح سازمان ملل

تنها پنج ماه پس از آنکه به دولت نیکاراگوا اطلاع دادم که سازمان ملل مأموریتی را برای نظارت بر انتخابات در آن کشور انجام می‌دهد، رؤسای جمهوری آمریکای مرکزی، با توجه به بیانیه کوستادل سول، دبیران کل سازمان ملل و سازمان کشورهای آمریکایی را به ایجاد یك کمیسیون بین‌المللی برای حمایت و تحقیق در زمینه طرح مشترکشان دعوت کردند. همچنین، رؤسای جمهوری تقاضا کردند که سازمان ملل یك گروه ناظر را برای بررسی اعطای کمك به نیروهای نامنظم و جنبش‌های شورشی و استفاده نکردن از خاك هر کشور برای ضربه زدن به کشور دیگر ایجاد کند. این اقدامات در راه آمادگی نیکاراگوا برای برگزاری انتخابات، انجام می‌شد.

از این تصمیم‌ها استقبال کردم و آن را نشانه‌ای از مرحله‌ای جدید و امیدبخش در حل نهایی نبردها در نیکاراگوا و برقراری صلح در منطقه تلقی نمودم چرا که حتی آن را افزایش مجموعه مسئولیت‌هایی می‌دانستم که سازمان ملل برعهده می‌گرفت. فوراً مشورتهایی را با دبیرکل بائناسورس درباره طرحهای اجرایی کمیسیون بررسی که عنوان کمیسیون بین‌المللی تحقیق و حمایت را یدك می‌کشید (CIAV)، آغاز کردم. مشورتها آسان نبود، نخست از بابت انعطاف مأموریت و دیگر از بابت نگرانی مداوم بائناسورس از این بابت که سازمان کشورهای آمریکایی و سازمان ملل، سهم برابری داشتند.

از کمیسیون بین‌المللی تحقیق و حمایت خواسته شده بود که کارکردهایش را در تعقیب طرح مشترك رؤسای جمهوری دنبال کند:

- مشورت با دولت نیکاراگوا و دیگر دولتهای آمریکای مرکزی به همراه مقاومت نیکاراگوا و سازمانهای بشردوست.
- دیدار از اردوگاههای مقاومت نیکاراگوا و پناهندگان در راستای آگاهی دادن به آنها از جزئیات طرح مشترك و برقرار کردن کمك‌های بشردوستانه.

● برعهده گرفتن مسئولیت‌های بیشتری در حد امکان برای تدارك غذا و جریان دارو در اردوگاههای مقاومت.
● انجام گفتگوهایی برای پذیرش طرفهای سومی که مایل نیستند با نیکاراگوا هم‌آواز شوند.
● دریافت تسلیحات و جریان نظامی از مقاومت نیکاراگوا و نگهداری آن در انبار تا زمانی که پنج رئیس جمهوری دربارهٔ تغییر شرایط آنها تصمیمی بگیرند.
● بردن افرادی که به میهن بازمی‌گردند به مکانهایی که در نهایت بر سر آنها توافق می‌شود.
● ایجاد مراکز پذیرش قابل دسترسی از خدمات اساسی شامل مشورتهای خانوادگی برای بازگشتگان به میهن.
● دایر کردن دفاتری برای پیگیری تضمین‌های امنیتی برای افرادی که به میهن بازمی‌گردند.

کمیسیون بررسی و حمایت باید گزارشی را در مورد اجرای طرح مشترك پنج رئیس جمهوری در عرض ۹۰ روز ارائه می‌کرد.

این تقسیم‌بندی برای بیشتر افراد، قابل پذیرش نبود. یکی، مجموعه‌ای از سلاحها و مواد کونتراها بود که برای یك عملیات شهری غیرمسلحانه، غیرواقعی بود. اشاره من در گزارشم به شورای امنیت به این بود که هیچ مسئولیتی نباید به واحدهای نظامی که با سلاحهای دفاعی مجهز شده‌اند، واگذار شود. همچنین توضیح دادم که برخی معیارها برای واگذاری مسئولیت‌های سنگین به کمیسیون، بهتر آن است که با برنامه‌های ویژه و بنگاههای درون نظام سازمان ملل انجام شود.

دبیر کل سازمان کشورهای آمریکایی، بائناسورس و من توافق کردیم که کمیسیون باید رسماً در ششم سپتامبر ۱۹۸۹ تشکیل شود. گفتگوهای دشواری ازسوی بخشی از نیروی کارگران خواسته شده بود. آلوارودسوتو که گفتگوکننده اصلی بود، نخست بر آن بود که یك تقسیم کار کردی از کار باید براساس پیشرفت

جامع انجام شود. این قابل قبول نبود بنابراین ما با یك طرح جغرافیایی وارد عمل شدیم. سازمان کشورهای آمریکایی مسئول کاری که باید در نیکاراگوا انجام می‌شد بود و سازمان ملل عهده‌دار برنامه‌هایی که ضرورت داشت خارج از کشور انجام شود، می‌شد. وقتی این کار به سامان رسید، بخش اصلی کار به سازمان کشورهای آمریکایی واگذار شده بود، که احتمالا بیشترین تلاش را داشت چرا که دولت ایالات متحده که عمیقاً در سرنوشت کونتراها دخالت داشت، اعتماد بیشتری به سازمان کشورهای آمریکایی داشت تا سازمان ملل. کمیساریای عالی سازمان ملل در امور پناهندگان، موافقت کرد تا بر بازگشت نیروهای مقاومت نیکاراگوا نظارت کند، این کاری بود که با توانایی‌های آنها همساز بود.

درست در اکتبر ۱۹۸۹ بود که وزیر خارجه اتحاد شوروی، ادوارد شواردنادزه از نیکاراگوا دیدن کرد و تأکید نمود که تصمیم شوروی به توقف حمل و نقل سلاح به کشور است. او اظهار امیدواری کرد که این عمل اتحاد شوروی، عملکرد مشابهی را از سوی ایالات متحده در همه کشورهای منطقه به دنبال داشته باشد. این تقلا بویژه در این نکته مورد استقبال قرار گرفت چرا که نبردهای زمینی در هر دو کشور نیکاراگوا و ال‌سالوادور متوقف شد. حدود ۲هزار کونترا از مرز نیکاراگوا وارد شدند و دولت، آتش بس را که از ماه مارس ۱۹۸۸ برقرار بود، لغو کرد. جنگ از سر گرفته شد. همچنین متعاقب آن در ال‌سالوادور، جبهه آزادیبخش ملی فارابوندو مارتی* حمله‌ای را علیه نیروهای دولتی آغاز کرد. آشکار بود که سلاح از کوبا به نیکاراگوا می‌رسید و از آنجا به دست جبهه در ال‌سالوادور می‌افتاد. باوجود موفقیت در انجام انتخابات در نیکاراگوا، فرایند صلح آمریکای مرکزی می‌رفت که با خطر مواجه شود.

برمن آشکار بود که اگر شرایط امنیتی می‌خواست برقرار بماند ضروری بود که سه طرف را که تأثیر آشکاری در رویدادها داشتند، اما به عنوان بخشی از

*. Frente Farabundo Marti para la Liberacion Nacional (FMLN).

گفتگو کنندگان در روند امور حضور نداشتند، درگیر کرد: ایالات متحده، اتحاد شوروی و کوبا. رئیس جمهوری آریاس، در خلال گفتگویی طولانی که من با او در نوامبر ۱۹۸۹ داشتم، تخمین مرا دربارهٔ خطر شرایط پذیرفت و بر عهده گرفتن نقش مثبت کوبا ـ که یك صندلی در شورای امنیت در آغاز سال ۱۹۹۰ را به خود اختصاص می‌داد ـ را در گفتگوها مورد موافقت قرارداد.

به جای من، دسوتو، فکرهای مرا به نمایندگان کوبا، ایالات متحده واتحادشوروی انتقال داد و عکس العمل آنها را پرسید. من همچنین این عقیده را به معاون رئیس جمهوری دن کوایل در خلال دیدار در نیویورك در دسامبر ۱۹۸۹، ابراز کردم و یادآور شدم که با درگیر کردن کوبا در فرایند گفتگوها، این امکان وجود خواهد داشت تا به انتقال سلاح از کوبا به نیکاراگوا و از آنجا به جبهه فارابوندومارتی، پایان دهیم. یك برآورد مثبت (همان گونه که تحت چنین شرایطی در افغانستان دیده بودیم) می‌توانست در پرتو آنکه هیچ کشوری سلاحی برای هیچیك از طرفها نفرستند، به وجود آید. من به بیانیه وزیر خارجه شواردنادزه اشاره کردم که حمل و نقل سلاح شوروی متوقف خواهد شد.

معاون رئیس جمهوری می‌دانست که شواردنادزه بنازگی به رئیس جمهوری بوش و وزیر خارجه بیکر گفته بود که اتحاد شوروی حمل و نقل سلاح منطقه را متوقف می‌کند. واقعیت آن بود که به هر روی انتقال سلاح ادامه یافت. آقای کوایل به نظر من دربارهٔ کشاندن سه قدرت به گفتگوها پاسخی نداد. توجه او در مورد کوبا این بود که من متعهد شوم یك گزارش انتقادی دربارهٔ وضع حقوق بشر در آنجا ارائه دهم. گفتم، اگر از من خواسته شود که چنین کنم، گزارش را تهیه می‌کنم. من یادآور شدم که در حال حاضر در تلاشم تا کوبا را متقاعد کنم، بسیاری از زندانیان سیاسی را آزاد کند. درست یك ماه پس از ملاقاتم با معاون رئیس جمهوری کوایل، نماینده دائم ایالات متحده، تام پیکرینگ، نامه‌ای را از وزیر خارجه بیکر به من رساند که مرا به خاطر کوتاهی در تهیه گزارش انتقادی از وضع حقوق بشر در کوبا، مورد

انتقاد قرار داده بود. من، در واقع چند روز قبل از آن نامه‌ای برای رئیس کمیسیون حقوق بشر فرستاده بودم که گزارش کمیسیون باید با یك تحقیق کامل از قربانیان حقوق بشر در کوبا پیگیری شود.

سفیر پیکرینگ اظهار داشت که متن نامه دبیر کل «کنار هم چیده شده است.» در آغاز اقدام من و مقدمات آن، با واکنشی از سوی دولت آمریکا در تمجید از تلاشهای من برای «گشودن راه این فرایند» بروز نکرد. به هر روی ایالات متحده به این احساس که من باید گزارشی عمومی درباره گفتگوهایم با کوبایی‌ها انتشار دهم، ادامه داد. او گفت: «اما ما موافق مخالفتیم». این تصویر مشکلی بود که من پیامد آن روبروی آن قرار داشتم. دبیر کل اغلب می‌تواند در امور یك رژیم مداخله کند و آزادی عمل کسب کند و یا دست کم اینکه در شرایط وضع زندانیان سیاسی به‌طور فردی مداخله کند. هنوز انتشار عمومی یك گزارش انتقادی می‌توانست توانایی او را برای شکل دادن خدمات مفید خراب کند. توازنی باید برقرار می‌شد تا بتواند زمینه‌ای برای پیشرفتی بزرگتر در جهت تعهد آنها به حقوق بشر ایجاد کند.

عصر روز ملاقاتشان در سان‌ایزیدرو دوکورو نادو در دوازدهم دسامبر ۱۹۸۹، نامه‌ای به هر پنج رئیس جمهوری آمریکای مرکزی نوشتم تا نگرانی‌ام را دربارهٔ اختلافات در منطقه به آنها ابراز کنم. ضرورتهای تجدید آتش‌بس در نیکاراگوا و احیای شرایط برای گفتگویی سازنده بین دولت و جبهه فارابوندو مارتی در السالوادور را گوشزد کردم. در راستای آن، من هر کمکی را برای آنکه مکانیسمی «راهگشا برای موضوع آمریکای مرکزی» به دست آید که قدرتهای بیرونی را که می‌توانستند به تحقق صلح و دموکراسی در منطقه بینجامند، درگیر قضیه کند، انجام دادم. رؤسای جمهوری در نشست سان ایزیدرو این پیشنهاد را پذیرفتند و خواستار آن شدند که من «ارتباطهای لازم» را به طور مستقیم به سوی فرایند صلح برقرار کنم. در فاصله کوتاهی پس از آن، من جداگانه به سفیران آمریکا، شوروی و کوبا در نیویورك، یك یادداشت رسمی ارائه دادم و واکنش آنها را

نسبت به ایجاد مکانیسمی که پیشنهاد کرده بودم، پرسیدم. به عنوان نمونه‌هایی در ارتباط با موضوع، اسامی کمیته مشورتی را برای همکاری با دبیر کل در پیوند با نیروی اضطراری سازمان ملل (UNEFI) همزمان با جنگ سوئز و با شرکت ایالات متحده، اتحاد شوروی و کوبا در گفتگوهای صلح در آنگولا فهرست کردم.

تنها اتحاد شوروی، در مسئولیت خود پیشقدم بود. ایالات متحده مدعی بود که از آنجا که کوبا تعهدات مربوط به موافقت‌نامه اسکیپولاس-۲ را در زمینه کمک‌رسانی به نیروها و جنبش‌های شورشی نپذیرفته است، نباید نقشی در گفتگوهای صلح به این کشور داده شود، ایالات متحده برخوردهایی با کوبا و ارتباطاتی پویا هم با اتحاد شوروی داشت و هیچ پیشرفتی را در طرح من نمی‌دید. کوبا موافقت‌نامه به دست آمده توسط رؤسای جمهوری آمریکای مرکزی در سان ایزیدرو (نظیر اسکیپولاس-۲) را تحمیلی به فارابوندو مارتی می‌دانست. این کشور با دبیر کل همکاری می‌کرد، اما خود را در چارچوب آن موافقت‌نامه محدود نمی‌کرد.

بدون این پیشداوری‌ها، هر سه دولت، حمایت خود را از تلاشهای من اعلام کردند. پس از آن، من خود را در برقراری تماسهایی با سه کشور در موضوع خاص نقش‌های آنها در فرایند صلح آزاد حس کردم. این چیزی نبود که در برخورد با مشکل نبردها در نیکاراگوا مؤثر واقع شود، اما در پایان دادن به جنگ در السالوادور، مفید واقع شد.

اونوکا (ONUCA)

گروه ناظر سازمان ملل در آمریکای مرکزی (ONUCA) براساس قطعنامه ۶۴۴ شورای امنیت در هشتم نوامبر ۱۹۸۹ به‌وجود آمد. هدف آن، تحقیق دربارهٔ چگونگی کمک به نیروهای شورشی و جنبش‌های طغیانی و استفاده نکردن از اراضی یک کشور برای حمله کردن به کشوری دیگر بود. دولت نیکاراگوا که همواره از نفوذ ایالات متحده در شورای امنیت بیمناک بود، آرزو داشت که مجمع

عمومی مسئولیت ایجاد اونوکا را برعهده بگیرد. من اصرار داشتم که به هر روی اقدامی از سوی شورای امنیت اساسی خواهد بود، اگر انتظار داشته باشیم که یگانهای ضروری را از دولتهای عضو بگیریم. نیکاراگوایی‌ها پس از آن پیشنهاد کردند که ما تنها از غیرنظامی‌ها استفاده کنیم. برایان ارکهارت، که در آن زمان، هنوز مسئولیت عملیات صلح‌بانی سازمان ملل را داشت، تأکید کرد، این غیرممکن است که به هدفهای موردنظر برسیم و ما به اندازه کافی با نیکاراگوایی‌ها سخن گفته‌ایم. ما همچنین یك خط قاطع را پیش گرفتیم که به واسطه شرایط حساس و خطرناك وظایف اونوکا، کنترل کامل آنها باید به عهده سازمان ملل باشد. ما در این موضوع نمی‌توانستیم، مسئولیت را با سازمان کشورهای آمریکایی تقسیم کنیم. من به دبیر کل بائنا سورس نامه‌ای نوشتم و او را دعوت کردم تا نماینده‌ای را از سوی دبیرخانه سازمان کشورهای آمریکای مرکزی به مقر اونوکا معرفی کند چرا که این می‌تواند روابط نزدیك دوطرف را برقرار کند. هیچ نماینده‌ای از سوی سازمان کشورهای آمریکایی، پیدایش نشد. اونوکا، یك مأموریت کاملاً سازمان مللی باقی ماند.

مأموریت تحقیقاتی اونوکا، نخست مأموریتی ناممکن خوانده می‌شد. این مأموریت تنها ۲۶۰ ناظر نظامی غیرمسلح را دربر می گرفت، من هواپیما و ۱۲ هلی کوپتر با نفرات آن و یك یگان دریایی شامل هشت یدك کش به اضافه کارکنان درمانی و صد نفر کادر غیرنظامی را در این مأموریت به کار گماردم. مرز میان کشورهای آمریکای مرکزی، وسیع و عمیقاً غیرقابل کنترل بود. اراضی که باید بر آنها نظارت می‌شد، گسترده‌تر از آن بود که ۲۶۰ ناظر بتوانند بر آن کنترلی اعمال کنند. جدی‌ترین ضعف، به هر روی فقدان توانایی اطلاعاتی بود، چرا که مسائل اطلاعاتی عمیقاً میان دولتهای آمریکای مرکزی محل اختلاف بود.

اونوکا در زمینه شرایط فردی تخطی از حمل و نقل مرزی سلاح یا تحرکات فردی در جهت خلاف نتایج اسکیپولاس-۲ تحقیق نمی کرد. (رهبران فارا

بوندو مارتی در ال‌سالوادور بعدها به آلوارو دسوتو گفتند که آنها حجم وسیعی از سلاح را در خلال عملیات اونوکا جابجا کرده‌اند) هنوز معتقدم که حتی به عنوان نخستین مرحله، اونوکا در خدمت اهداف مفیدی بود. بدون درگیر شدن آنها، بخش‌های دیگر فرایند صلح، نمی‌توانست جلو برود. افزون بر آن، حفاظ‌ها، اگر به طور غیر مؤثر در منطقه استقرار می‌یافت، گاهی راه گریزهایی هم وجود داشت. حتی تعدادی قایق صلح بانی هم در رودخانه‌ها مستقر بودند. مردم منطقه به حضور مأموران نظامی سازمان ملل خو کردند و آشکارا دیدند که مأموریت سازمان ملل بیطرفانه است. به سهم خود، افراد سازمان ملل، فرصت مناسبی داشتند تا تجربیات خوبی در زمینه سیاست و فرهنگ کسب کنند. این عاملی بود که بعدها در پیوند با موافقت‌نامه صلح در ال‌سالوادور ارزشهای خود را آشکار کرد. اما مهمترین هدفی که اونوکا به آن خدمت می‌کرد ایجاد ابزاری برای کنترل از سوی سازمان ملل در زمینه توسعه شرایط تمامیت ارضی یك کشور بود که در این زمینه کنترل بر یکپارچگی ارضی مطرح بود. من اعتقاد دارم که این عادلانه بود ـ و تنها می‌تواند عادلانه باشد ـ که اگر اراضی یك کشور برای ضربه‌زدن به کشوری دیگر به کار نرود، می‌تواند صلح را در یك منطقه جلوه‌گر شود. من به شورای امنیت گفتم، هنگامی که اونوکا اختیار پیدا کرد عملیاتی را انجام دهد نیاز به نظارت دارد. اعضای شورا و من باور داشتیم (فکر می‌کنم بخش اعظم اعضاء) که عملکرد مشخص اونوکا تعبیر جدیدی از چشم‌اندازهای منشور علیه دخالت در موضوعات و مسائل داخل کشورهاست.

در دسامبر ۱۹۸۹، رؤسای جمهوری آمریکای مرکزی در بیانیه‌ای که در سان ایزیدرو دو کورونادو در کوستاریکا امضاء کردند، خواستار آن شدند که مأموریت اونوکا تحقیق درباره قطع خشونتها یا توقف نیروهای مقاومت نیکاراگوا را شامل شود. چنین توافقی تنها در تعقیب انتخابات نیکاراگوا، هنگامی که نمایندگان رئیس جمهوری تازه منتخب و کونتراها در تونکونتین هوندوراس در ۲۳ مارس ۱۹۹۰ دیدار کردند تحقق یافت. به هر حال آشکار شد که سازمان ملل نه تنها به

توقف بلکه به امنیت مراکز استقرار و جمع آوری نظامیان و تجهیزات نظامی کونتراها کمک کرد. در پاسخ به درخواست من، شورای امنیت در قطعنامه ۶۵۰ در ۲۷ مارس ۱۹۹۰ موافقت کرد که برای توسعه این مأموریت، اونوکا باید گسترش یابد و مجوز بهره گیری از سلاح سبك را به دست آورد.

از آنجا که در نخستین مرحله، اونوکا عمیقاً در خدمت اهداف نمادین قرار گرفته بود، در این مرحله دوم، کارکرد آن هم واقعی و هم مؤثر شد. فرایند توقف و استقرار به دو بخش تقسیم می شد. نخست کونتراها به اردوگاههای استقرار در نیکاراگوا، هوندوراس و مرزهای منطقه در کوستاریکا فراخوانده می شدند.

در آنجا آنها سلاحهای خود را تحویل می‌دادند، موادو یونیفورم‌های خود را از خود جدا می کردند و از یگانهای خود بیرون می آمدند. یکباره که این انجام می‌شد، بازگشت آنها، یا اگر در نیکاراگوا مستقر بودند، مأموریت استقرار دوباره‌شان برعهده کمیسیون تحقیق و نظارت قرار می گرفت. این طرح به طور شگفت‌انگیزی خوب کار کرد. به طور اتفاقی، ونزوئلا یك واحد نظامی آماده داشت که قرار بود به صحرای غربی اعزام شود، از آنجا که به آنها نیاز نبود، آنها آزاد و آماده بودند تا سهم بزرگی از مراقبت از استقرار کونتراها را برعهده گیرند.

پنج «منطقه امنیتی» در نیکاراگوا، درجایی که نیروهای مقاومت باید جمع می‌شدند و سلاحها و تجهیزات خود را تحویل می‌دادند درنظر گرفته شد (دو منطقه اضافی هم برای استقرار جنبش مقاومت سرخپوستان میسکیت درنظر گرفته شد). زمان مورد نظر برای آغاز استقرار، روز ۲۵ آوریل درنظر گرفته شده بود که در دهم ژوئن ۱۹۹۰ کامل می‌شد. به هر روی اظهار نظرهای فوری، از رهبران مقاومت و ارتش نیکاراگوا، به توافقی بین کونتراها و دولت انجامید. در بیان دستورالعمل‌هایم، رئیس ناظران نظامی قادر بود بسیاری از مواضع را بیان کند، اما استقرار نیروها تا سی‌ام ماه مه به کندی پیش می‌رفت. در آن روز، رئیس جمهوری ویولتا باریوس دوچامورو، فرمانده فرانکلین از مقاومت نیکاراگوا و کاردینال میگل اوباندوی براوو،

به توافق تازه‌ای دست یافتند که پاسخی به نگرانی‌های مقاومت بود. پس از آن، فرایند استقرار شتاب گرفت، اما در موعد مقرر برنامه‌ریزی شده دهم ژوئن تکمیل نشد بلکه تا ۲۹ ژوئن به طول انجامید. با وجود معطلی‌ها، تحت شرایطی که در نیکاراگوا پدید آمد، این پیشرفتی به یادماندنی بود.

در پرونده عملیات موفق، یك حادثه ناخوشایند به وقوع پیوست. طرح مشترك رؤسای جمهوری آمریکای مرکزی پیش‌بینی کرده بود که استقرار و بازگشت کونتراها باید کاملاً اختیاری باشد. این چشم‌انداز که من کاملاً با آن موافق بودم، موجب نگرانی قابل درك ایالات متحده به عنوان حامی اصلی کونتراها بود، مأموریت کمیسیون بررسی و تحقیق، با مسئولیتی که رؤسای جمهوری خواستار آن بودند، دیدار از اردوگاههای کونتراها با این هدف بود که «بفهمند چه پیشرفتهایی حاصل شده و طرح چگونه اجرا می‌شود» به دیگر سخن، تمایل به استقرار و بازگشت.

در اکتبر ۱۹۸۹، یك هیأت از کمیسیون بررسی و تحقیق، از اردوگاه کونتراها در یامالس هوندوراس، با این هدف دیدار کرد. عضو ارشد سازمان ملل فرانسیس وندرل بود، یك عضو زیرك و توانا از اسپانیا که سوابق گرایش‌های چپ سیاسی داشت و با دولت ایالات متحده، سابقه اختلاف نظر داشت.

وندرل و همکار او از سازمان کشورهای آمریکایی که یك دیپلمات اهل پرو به نام هوگو دوسلا بود از سوی سرهنگ برمودز مورد استقبال قرار گرفتند. برمودز پس از آن پشت هتل اینترکنتیننتال در ماناگوا کشته شد. سرهنگ پیشنهاد کرد که وندرل و دوسلا با برخی از افراد مقاومت درباره طرحهایشان سخن بگویند. نمایندگان کمیسیون تحقیق و بررسی پس از آن به یك مزرعه در آن نزدیکی هدایت شدند که در کمال شگفتی، در آنجا با سه هزار نفر از مردان مسلح کونترا روبرو شدند. برمودز یك سخنرانی در جمع سربازان انجام داد که در طول آن به طور قابل ملاحظه‌ای اهداف کمیسیون تحقیق و بررسی را رد کرد. او پس از آن از نمایندگان

سازمان کشورهای آمریکایی و سازمان ملل دعوت کرد که سخن بگویند. دوسلا نخست سخن گفت و کاملاً منفعل بود، اما وندرل، آن گونه که بعدها به من گزارش کرد، کوشید تا از فرصت پدید آمده بهره بگیرد تا کونتراها را متقاعد کند طرح مشترك را پی بگیرند. او به مدد حافظه، بسیاری از اهداف کمیسیون تحقیق و بررسی را تشریح کرد اما در پایان برخی از تفکرات را در مورد واشنگتن و اینکه اختیارات سازمان ملل کمتر از آن است که بتواند در مورد نیکاراگوا بی طرف بماند توضیح داد. روز بعد حرفهای او در واشنگتن پست باز تاب یافت ـ آن گونه که او بعدها به من گفت، کم و بیش که او گفته بود کونتراها، نیکاراگوایی هایی وطن‌پرست و شجاع بوده‌اند که به خاطر آنچه که به آنها گفته شده بود، جنگیده‌اند. به هر روی آنها در هوندوراس تا وقتی می توانستند بمانند که دولت هوندوراس به آنها اجازه می‌داد. آنها نباید بیش از این به عنوان دست آویز یك معامله سیاسی که دولتی که به آنها کمك کرده بود به آنها دیکته می کرد، باقی می‌ماندند. توضیحات روشن او این بود که کونتراها، علت وجودی خود را از دست داده‌اند و شانس کمی برای باز گشت به نیکاراگوا دارند. در عین حال که این صحبت‌ها به نصیحت می‌مانست، در آن شرایط فوق‌العاده غیرسیاسی بود.

وزیر خارجه آمریکا، جیم بیکر، بلافاصله پس از آنکه گزارش مطبوعاتی منتشر شد، به من تلفن زد و گفت که آنچه نماینده سازمان ملل گفته است فوق‌العاده به تلاشهای ایالات متحده برای ترتیب دادن موافقت‌نامه‌ای در نیکاراگوا لطمه زده است. او اظهار امیدواری کرد که من پای سازمان ملل را از اظهارات وندرل بیرون بکشم. من حضور وندرل را در این پرونده بی اثر تشخیص دادم و به او گفتم که کمترین صحبت را بکند و از او خواستم تا فوراً به هوندوراس برگردد تا شرایط آرام شود. به هر روی، فکر نمی کنم این خوشایند می‌بود که یك عضو بلندپایه که فکر می‌شد مأموریت داده شده به کمیسیون تحقیق و بررسی از سوی رؤسای جمهوری آمریکای مرکزی را تعقیب می کند، چنین کند. من بنابراین به سخنگوی

مطبوعاتی‌ام گفتم که بگوید اظهارات آقای وندرل در مطبوعات به طور ناقص منعکس شده است. اعتراضها به این سوء‌تفاهم افزایش یافت با این نگرانی که سازمان ملل از بی‌طرفی خارج شده است چیزی که من مایل بودم به وقوع نمی‌پیوست.

دو روز بعد دستیار وزیر خارجه آمریکا در امور سازمانهای بین‌المللی جان‌بولتن به نزد من آمد و نامه‌ای را از سوی جیم بیکر به من رساند که در آن بیکر «نگرانی عمیق خود را درباره گزارشهایی که مدعی بودند برخی مقامهای رسمی سازمان ملل گرایش‌هایی دارند که مخالف اهدافی است که همه ما به آنها اعتقاد داریم، از جمله توسعه دموکراسی در نیکاراگوا»، ابراز کرد. او در نامه‌ای اشاره کرده بود که امیدوار است «این بی‌قاعده بودنها و مشکلات بتواند تصحیح شود.» «سازمان ملل اگر بخواهد موفق شود باید بی‌طرف بماند».

چیزی مثل ماجرای وندرل احتمالاً غیرقابل اجتناب است، چرا که مسائلی در طرح مشترك وجود داشت که انتظار می‌رفت استقرار نیروهای کونترا، در ۹۰ روز عملی شود و موضع آمریکا در مورد دموکراتیك کردن نیکاراگوا به استقرار وابسته بود. نه ایالات متحده، نه سازمان ملل، نه مقاومت نیکاراگوا، هنگامی که طرح مشترك پنج رئیس جمهوری آمریکای مرکزی ریخته می‌شد، مورد مشورت قرار نگرفته بودند. در تعیین ملاکها، سازمان ملل تحت فشار بود چرا که شائبه آن وجود داشت که برخی علائق را به مواضع دولت ساندینیست دارد. اختیاری که آمریکایی‌ها فکر می‌کردند به آلوارو دسوتو ـ که من بعد از آن، او را به عنوان نماینده شخصی‌ام در فرایند صلح آمریکای مرکزی منصوب کردم ـ داده شده است این بود که او مسئول پیش بردن گفتگوها در جهت صلح در ال‌سالوادور است که او در آن نقش میانجی اصلی را داشت.

انجام فرایند انتخابات

در ماه مارس ۱۹۸۹ دولت نیکاراگوا تمایل خود را به برگزاری یك انتخابات

آزاد اعلام کرد و بسرعت از سازمان ملل و سازمان کشورهای آمریکایی خواست که فرایند انتخابات را برپا دارند. با آموزشهایی که من در عرصه حقوق بین‌المللی دیده بودم و تعهد به اساس عدم مداخله در مسائل داخلی دولتها، ابتدا به ساکن از پذیرش این درخواست سرباز زدم. درخواستهای قبلی برای هماهنگی انتخابات در کشورهای عضو همواره رد شده بودند، سازمان ملل تنها در برنامه‌ریزی انتخابات در روند استعمارزدایی کشورها کمك کرده بود. دخالت در فرایند انتخاباتی یك دولت مستقل از سوی سازمان ملل، بیرون از چارچوب بود و من فکر می کردم بیراهه است. به هر روی در این موضوع، با مشورت همکاران دبیرخانه، به این نتیجه رسیدم که در این مقوله، این اقدام عاقلانه و مطلوب است.

هنوز ترجیح می‌دادم مضار و فواید انتخاب را به مجمع عمومی بکشانم پیش از آنکه برنامه ویژه‌ای را پیش بکشد.

با توجه به این امر، نامه‌ای برای رئیس مجمع عمومی فرستادم که در آن زمان وزیر خارجه آرژانتین، دانته کاپوتو بود و در آن، نخست موضع سنتی سازمان ملل را در مخالفت با برگزاری انتخابات در کشورهای مستقل اظهار کردم. پس از آن به این اشاره کردم که در موضوع حاضر، چیز متفاوتی وجود دارد، چرا که درخواست در چارچوب متن یك موافقت‌نامه بین‌المللی قرار داشت و می توانست به عنوان بخشی از فرایند صلح خاورمیانه تلقی شود. انتخابات موفق در نیکاراگوا، که تحت نظارت انجام می‌شد، می توانست اهداف به دست آمده در اسکیپولاس-۲ را که مجمع عمومی بیان کرده بود، تأمین کند. من فکر می کردم که اعضای مجمع باید زمان کافی داشته باشند تا این درخواست را بررسی کنند پیش از آنکه تصمیمی بگیرند. من دو ماه صبر کردم. پس از آن، از آنجا که هیچیك از اعضاء اعتراضی نکرد، برنامه‌ای را برای ایجاد گروه نظارتی سازمان ملل برای تحقیق فرایند انتخاباتی در نیکاراگوا (ONUVEN) ارائه کردم. شماری از پیشنهادها در برنامه من ارائه شده بود که پس از آن بخشی از دکترین سازمان ملل برای هماهنگی انتخابات شد.

نخست آنکه سازمان ملل به نظارت بر فرایند انتخاباتی نیاز دارد، نه فقط در زمینه رأی در روز انتخابات. دوم آنکه باید حمایت عمومی گسترده‌ای از دخالت سازمان ملل وجود داشته باشد. سوم، سازمان ملل باید فرصت پی‌ریزی چارچوبی را به عنوان بنیانگذار قانونی می‌یافت که تعقیب می‌شد و سرانجام باید دلایل کافی به دست می‌آمد تا باور می‌شد که محیط عادلانه‌ای -زمینه‌ای همسطح- برای انتخابات تضمین شده است.

پس از دریافت موافقت مجمع عمومی، به دولت نیکاراگوا در اوایل جولای ۱۹۸۹ اطلاع دادم که آماده‌ام هیأتی را برای سامان دادن به فرایند انتخابات با توجه به درخواست آنها اعزام کنم. این نخستین بار بود که سازمان ملل انتخاباتی را در یك کشور مستقل برگزار می‌کرد. این اقدام بنابراین به عنوان یك تمرین در شرایطی ویژه مثل آنچه که در آن زمان در آمریکای مرکزی وجود داشت، انجام شد. من حالا آن را پیشرفتی مطلوب در یك دوره می‌بینم، خوشبختانه دموکراسی به طور گسترده‌ای در اساس به عنوان نمونه‌ای مناسب از یك دولت پذیرفته شده بود. به هر روی، شرایطی که برای اقدام در نیکاراگوا به دست آمد می‌تواند همواره جریان بیابد.

ONUVEN مأموریت خود را در سه مرحله از ماه اوت ۱۹۸۹ انجام داد تا انتخابات در ۲۵ فوریه ۱۹۹۰ انجام شود. مرحله نخست، سازمان دادن و استقرار جناحهای سیاسی بود، مرحله دوم انجام رقابت انتخاباتی و مرحله سوم خود انتخابات بود. من فکر می‌کردم که عمل مهم این است که فردی را به عنوان نماینده برای بازرسی انتخابات نیکاراگوا اعزام کنم که شخصیت و اعتبار و وجهه لازم را داشته باشد. اگر ساندینیست‌ها باید در انتخابات برنده می‌شدند- آن گونه که بسیاری از همکاران من فکر می‌کردند- آنچه که اساسی بود انتخاب نماینده‌ای ویژه بود که در واشنگتن از اعتبار برخوردار باشد. با چنین ملاحظاتی، من الیوت ریچاردسون یك وکیل ممتاز آمریکایی را که پیش از این فرماندار ایالت و وزیر دفاع بود- اگر

می‌پذیرفت - برگزیدم تا این مأموریت را برعهده گیرد. او پذیرفت و همان گونه که من کاملاً انتظار داشتم، مسئولیت‌های خود را کاملاً ایفاء کرد. او هم اعتماد دولت ساندینیست و هم اتحاد ملی مخالفان*، ائتلاف مخالفان را کسب کرد، چرا که به طور مستقیم با هر دو هماهنگ شد.

در مرحله دوم عملیات ONUVEN، ۳۹ ناظر سازمان ملل در نیکاراگوا بر رقابتهای انتخاباتی نظارت کردند. در آن زمان آشکار بود که دولت از توان خود برای تأثیر در نتیجه انتخابات استفاده نمی‌کند. الیوت ریچاردسون در تماس مداوم با منابع دولتی شامل رئیس جمهوری ارتگا بود تا این کار به ثمر رسد. او با ارتگا مذاکره می‌کرد تا به مسئولان ایستگاههای رادیو در سراسر کشور دستور دهد که دست از تحریف اخبار بردارند. برای اتحاد ملی مخالفان مسجل بود که دولت مانع کمك‌های مرکز دموکراسی در ایالات متحده برای رسیدن به منابع مالی می‌شود و منابع دولتی در خدمت جناح ساندینیست قرار دارد. ریچاردسون همهٔ این مشکلات را با مقامهای ساندینیست در موقع بروز آنها حل می‌کرد. او سرانجام دریافت که اتحاد ملی مخالفان بیشتر تمایل دارد که اذهان عمومی را - و در ارتباط با آن از کانالهایش با واشنگتن - در اختیار بگیرد به جای اینکه آشکار سازد که این حرکتی علیه اقدامهای دولت است. معاون رئیس جمهوری دان کوایل، هنگامی که در دسامبر ۱۹۸۹ به من تلفن زد گفت از طریق کانالهایش، او می‌داند ساندینیست‌ها به فرایند انتخابات عمل نمی‌کنند. رقیبان جبهه مخالف نگران بودند. او مطمئن بود که دیگر رؤسای جمهوری آمریکای مرکزی هم نگرانند. او در مشورت با من می‌گفت: «هوشیار باش»! . به او یادآور شدم که الیوت ریچاردسون در نیکاراگوا به سر می‌برد و نماینده ویژه من است و از نزدیك بر برنامه‌های همه جناحها نظارت دارد. پیش از انتخابات در نامیبیا، ذهنیت‌هایی وجود داشت که فرایند انتخابات

---

*. UNO = Union Nacional Opositora

ناجوانمردانه خواهد بود. وقتی که کار به پایان رسید، انتخابات کاملاً شرافتمندانه به پایان رسیده بود. به معاون رئیس جمهوری اطمینان دادم که همین روش را در نیکاراگوا پی می گیریم.

سفر برنامه‌ریزی شده یک هیأت از سوی رئیس جمهوری ایالات متحده

مشکل عمده‌ای که با دولت ایالات متحده بروز کرد در پیوند با سفر برنامه‌ریزی شده یك هیأت از سوی رئیس جمهوری شامل اعضای کنگره از هر دو حزب برای نظارت بر انتخابات بود. دولت نیکاراگوا از پذیرش ورود هیأت سر باز زد. الیوت ریچاردسون در نیکاراگوا دریافته بود که گفتگوها و مباحثاتی با معاون وزیر خارجه آمریکا در امور آمریکای لاتین، برنارد آرونسون بر سر توافق ممکن که به عنوان اساسی برای عادی کردن روابط بین ایالات متحده و نیکاراگوا حتی پیش از انتخابات، انجام شده بود. این بستگی به آشکار شدن آن بود که فرایند انتخاباتی در رأس همهٔ امور قرار گرفته است. نظام دموکراتیك همراه با نقشی تضمین شده برای مخالفان و تضمین اینکه دولت نیکاراگوا هرگونه کمك به فارابوندو مارتی جنبش شورشی در السالوادور را قطع می کند، از جمله شرایط آمریکا بود.

هنگامی که ریچاردسون به واشنگتن برگشت، ریچاردسون با وزیر خارجه جیمز بیکر موضوع را چك کرد تا ببینند آیا این اندیشه‌ها بازتابی از طرف او دارد. بیکر توضیح داد که برای هرگونه تفاهمی با دولت نیکاراگوا آماده است و دو شرط باقی است: اینکه دولت بپذیرد یك هیأت دوحزبی که رئیس جمهوری بوش به کار گمارده است بر انتخابات نیکاراگوا نظارت کنند و دیگر اینکه بسیاری از دیپلماتهای آمریکایی که بیانیه Persona non grata را منتشر کرده‌اند اجازه بیابند به ماناگوا بازگردند. هنگامی که ریچاردسون به نیکاراگوا بازگشت، این موضوع را با رئیس جمهوری ارتگا در میان گذاشت که به روایت ریچاردسون از موضوع هیأت دوحزبی خشمگین شده بود. او مطمئن بود که هیأت، یك عامل کلیدی در طرح

بوش ـ بیکر برای جایگزینی دولت ساندینیست ـ درست مثل روشی که برای جایگزینی مانوئل نوری‌یگا در پاناما به کار رفته بود ـ است.

امکان نداشت که این بیم ارتگا زدوده شود، حتی با وجود آنکه بنا بود انتخاباتی برگزار شود که بر طبق برنامه‌ریزی‌ها بیشترین نظارت بر آن اعمال می‌شد و یك هیأت بیشتر تفاوت زیادی ایجاد نمی‌کرد.

الیوت ریچاردسون این مشکل را با من در میان گذاشت تا ببیند آیا امکان دستیابی به یك راه‌حل جامع وجود دارد؟ او از آن بیم داشت که اعتبار انتخابات در واشنگتن از دست برود، اگر هیأت رئیس جمهوری کنار گذاشته شود. به دنبال پیشنهادهایی از سوی چند نماینده کنگره، من از کشورهای علاقمند دعوت کردم تا در هیأت پارلمانی برای انتخابات زیر چتر ONUVEN شرکت کنند. این پذیرفته شده بود که ما باید ببینیم آیا ممکن است که هیأت رئیس جمهوری تحت چارچوب سازمان ملل به نیکاراگوا سفر کند؟ رئیس جمهوری ارتگا پاسخ داد که نیکاراگوا هیچ هیأتی از کنگره ایالات متحده را دعوت نمی‌کند. به هر روی اعتراضی وجود نداشت اگر سازمان ملل، سازمان کشورهای آمریکایی و مرکز کارتر که اعلام کرده بود گروهی را به سرپرستی رئیس جمهوری پیشین جیمی کارتر به این مأموریت می‌فرستد، از نمایندگان کنگره ایالات متحده و نمایندگان مجالس دیگر کشورها برای نظارت بر انتخابات دعوت می‌کردند. این ترتیبات، برای دولت آمریکا پذیرفتنی نبود، چرا که هیأت دوحزبی رئیس جمهوری به نیکاراگوا نمی‌رفت، اگرچه تعدادی از نمایندگان کنگره آمریکا در دیگر هیأتهای نمایندگی مشارکت می‌کردند. چنانچه ساندینیست‌ها در انتخابات برنده می‌شدند، غیبت هیأت رئیس جمهوری می‌توانست توجیه خوبی در واشنگتن باشد که مقابل نتیجه بایستند. اگر اتحاد ملی مخالفان پیروز می‌شد، طبیعتاً مشکلی هم بروز نمی‌کرد.

برای اجرای رأی‌گیری، ۲۰۷ ناظر ONUVEN به سرتاسر نیکاراگوا سفر کردند. آنها از ۲۱۵۵ ایستگاه رأی‌گیری در ۱۴۱ مرکز دولتی از ۱۴۳ مرکز

موجود دیدن کردند. سازمان کشورهای آمریکایی برنامه‌ای نظیر این را اجرا کرد و تعداد زیادی از ناظران در صحنه حاضر بودند. هنگامی که ایستگاههای رأی گیری در ۲۵ فوریه ۱۹۹۰ بسته شد، ناظران سازمان ملل در نیکاراگوا که تنها از یك رایانه و دو رایانه قابل حمل استفاده می کردند، یك «شمارش سریع» انجام دادند تا نتیجه را تخمین بزنند. در ساعت ۱۰ بعدازظهر الیوت ریچاردسون می دانست که اتحاد ملی مخالفان پیروز شده است. او بلافاصله موضوع را به رئیس جمهوری پیشین کارتر و دبیر کل سازمان کشورهای آمریکایی بائناسورس اطلاع داد و پیشنهاد کرد که هر سه نفر به دیدار رئیس جمهوری ارتگا بروند تا نتیجه را به اطلاع او برسانند، که تا صبح روز بعد از منابع نیکاراگوایی نتیجه‌را نشنید. اگرچه گروههای سازمان ملل و سازمان کشورهای آمریکایی، نتیجه به دست آمده و اطلاعات را ابراز نکرده بودند، بائناسورس براساس تمایل خود به رقابت با سازمان ملل، اصرار کرده بود که گروه سازمان کشورهای آمریکایی حساب و کتاب جداگانه خود را به عمل آورد. از آنجا که این امر به طول می‌انجامید، فرصت مناسبی به دست آمد تا او را متقاعد کنیم که درستی شمارش سازمان ملل را بپذیرد. هنگامی که این کار تحقق یافت، سه مقام ارشد با ارتگا تماس گرفتند و اخبار را به او دادند و البته دو ساعت را با او گذراندند. با وجود اینکه تصمیمی تلخ بود، آنها به او گفتند، او باخته است و برای کشورش بهتر است که او نتیجه سخت را هضم کند و بپذیرد.

سرانجام ارتگا گفت که شکست خود را می‌پذیرد، اما باید شرایطی فراهم آید که او با مردم خود بخوبی خداحافظی کند. او گفت که تنها به یك چیز نیاز دارد و آن اینکه ویولتاچامورو، که در انتخابات فاتح شده بود، نباید به میان مردم برود. ارتگا، به چند ساعت وقت احتیاج داشت ـ تا صبح روز بعد ـ تا خط را به مردم بدهد. سه ناظر بقیه شب را به رفت و برگشت بین بانو چامورو و رئیس جمهوری ارتگا صرف کردند. بانو چامورو آن گونه که از او خواسته شده بود عمل کرد و ارتگا نه تنها ساندنیست‌های خود را توجیه کرد، بلکه ساندینیستها (و حامیان

سندل‌پوش آنها در کشورهای غربی) را قانع کرد که شکست را به طور صلح آمیز بپذیرند. با سپاس از این تلاشها، گروههای انتقالی از دو طرف صبح روز بعد در یك فضای سازنده ملاقات کردند تا آمادگی‌ها را برای انتقال قدرت فراهم کنند. در ذهن من تردیدی وجود نداشت که شمارش سریع آراء از سوی سازمان ملل و اقدامات الیوت ریچاردسون در راستای فعالیت‌های رئیس جمهوری کارتر و دبیر کل بائناسورس در انجام فرایند انتخابات، اهمیتی اساسی در زمینه بازگشت دموکراسی در نیکاراگوا داشت. ONUVEN به من گزارش کرد و من به مجمع عمومی گزارش کردم که روند انتخاباتی «مستقل و شرافتمندانه» بوده است و انتخابات با یك روحیه گسترده از تعهد انجام گرفته است.

ال سالوادور: یک پیروزی بدون بازنده

موافقت‌نامه اسکیپولاس ـ ۲، یك راه حل تمام عیار برای همهٔ نبردهایی که در منطقه آمریکای مرکزی بروز می‌کرد در نظر می‌گرفت. ددمنشانه‌ترین و مرگبارترین آنها در ال‌سالوادور رخ می‌داد، جایی که نیروهای شورشی جنگی را علیه دولت به راه انداخته بودند. در سال ۱۹۸۷ گروههای مختلف شورشی به یکدیگر پیوستند و تحت نام یکی از همقطاران کشته شده خود، جبهه آزادی‌بخش ملی فارابوندومارتی را تشکیل دادند. در انتخاب آزاد دولت در سان‌سالوادور نخست یك دموکرات مسیحی به نام خوزه ناپلئون دوآرته انتخاب شد و پس از آن، به‌دنبال یك دور دشوار از گفتگوها که به صلح انجامید، آلفردو فلیکس کریستیانی بورکارد از حزب راستگرای آرنا به قدرت رسید. در سپتامبر ۱۹۸۹، دولت ال‌سالوادور و جبهه فارابوندومارتی در مکزیکوسیتی ملاقات کردند و به توافقی برای آغاز گفتگوهایی بر سر پایان زدوخوردها در ال‌سالوادور از راههای سیاسی دست یافتند. به فاصله کوتاهی پس از آن، برای نخستین بار با رئیس جمهوری کریستیانی دیدار کردم: او برای نشست سالانه مجمع عمومی سازمان ملل به

نیویورك آمده بود. می‌دانستم که رئیس جمهوری از یك حزب سیاسی آمده است که تحت نفوذ کامل جناح راست است که شامل افسران ارشد ارتش ال‌سالوادور می‌شود. دراینکه او می‌تواند در برقراری صلح در کشورش نقش آفرین شود، تردید داشتم. به هر روی بلافاصله تحت تأثیر تعهد آشکار کریستیانی برای پایان دادن به جنگی که کشورش را ویران کرده بود، قرار گرفتم. در گفتگوهای زیاد بعدی‌ام با رئیس جمهوری ـ که برخی از آنها خیلی دشوار بود ـ هیچ دلیلی نداشتم که در میل شخصی او به رسیدن به توافقی شرافتمندانه با فارابوندومارتی تردید کنم. با تداوم مخالفت که ناشی از عوامل زیادی بود، او بی‌شك هنگامی که گفتگوها به جلو پیش می‌رفت با مشکلاتی جدی در نگه داشتن یکپارچگی حزب خود روبرو بود. اینکه او موفق شده بود، شاید، عامل مهم در رسیدن به یك توافق بود چرا که تنها حزب آرنا می‌توانست عوامل قدرتمند جناح راست شامل ارتش ال‌سالوادور را گردآورد تا موافقت‌نامه‌ای را بپذیرند که در چشم‌اندازهای آن به آنها وابسته نبود. کریستیانی مردی از جناح راست بود، اما یك ایدئولوگ نبود. در ملاقاتهای بعدی که کریستیانی با من و نماینده ویژه‌ام آلوارو دسوتو داشت، همسر او مارگاریتا همواره حاضر بود. یك زن بسیار روشن که من فکر می‌کنم نفوذ سازنده‌ای در پیشبرد رویدادها داشت.

با گفتن این موضوع، باید اضافه کنم که کریستیانی ابتدا به ساکن، اعتمادی به دخالت سازمان ملل در فرایند گفتگوها نداشت و فکر می‌کرد سازمان ملل و بویژه دسوتو، بیشتر به موضع فارابوندومارتی علاقمندند. من به او گفته بودم که این تصوری است که آمریکایی‌ها به آن دامن می‌زنند. این گمان، برای فهم دشوار نبود. رهبران فارابوندومارتی جوان و زیرك با تمایلاتی خوب بودند. گفتگو کننده اصلی آنها ژواکین ویالوبوس کاملاً تأثیرگذار بود. من عموماً از ملاقات با آنها لذت می‌بردم و فکر می‌کنم دسوتو هم تأثیرات زیادی را از آنها می‌پذیرفت. این با تصور هیأت دولتی خیلی فاصله داشت. کریستیانی این تاکتیك را تعقیب می‌کرد که نمایندگانی

سخت گیر را با انعطاف کم در دستوراتشان بفرستد، بنابراین در لحظه مورد نظر، کریستیانی می توانست مثل یك آدم موجه که می تواند راه‌حلی بیابد، وارد ماجرا شود. این تکنیکی مشترك بود، اما یك نفر نمی توانست بین هیأت و میانجی مؤثرواقع شود.

ملاقات در کوستاریکا، متعاقب نشست مکزیك بین دولت و جبهه فارابوندومارتی برگزار شد. ایالات متحده به عنوان شاهد و نه به عنوان یکی از اعضاء دعوت شده بود (در کنار نمایندگان سازمان کشورهای آمریکا و کلیسای کاتولیك). در کورستاریکا تصمیم گرفته شد یك رویه دو وجهی دنبال شود که تحت آن مشکلات مختلف سیاسی از گفتگو تا آتش‌بس می توانست طرح شود. آتش‌بس می توانست در چارچوب راه‌حل مشکلات سیاسی بگنجد. این جریانی بود که با پیشنهادهایی که پیشتر در مکزیکو توسط جبهه فارابوندومارتی طرح شده بود و می توانست گفتگوها را کامل کند، آغاز شده بود.

با توجه به توافقی که بین دولت و جبهه فارا بو ندو مارتی به دست آمده بود، محوطه جنگ محدود می‌شد. فارابوندومارتی یك تهاجم جدید گسترده را در ماه نوامبر برای نخستین بار علیه پایتخت آغاز کرد. همه نیروهای غیراساسی سازمان ملل باید جابجا می‌شدند. همچنین در ماه نوامبر، تعدادی از کشیشان مسیحی به قتل رسیدند. با اعتقاد عمیق بر اینکه اقدامی از سوی ارتش ال‌سالوادور صورت خواهد گرفت، درخواستهایی برای اقدام از سراسر جهان برای برخورد با اقدامات فارابوندومارتی برای پایان دادن به آنها صورت گرفت. در بحث از شرایط وخیم ناشی از این تحرکات، با آلوارو دسوتو، توضیح دادم که مفید خواهد بود که مستقیماً با رهبران فارابوندومارتی مشورت کنیم که بخشی از آن برای دریافتن خواستهاشان و بخشی دیگر به خاطر دادن حس مشارکت درفرایند صلح و مسئولیت در نتایج آن باشد. تصمیم گرفتم که دسوتو گفتگوهایی بی‌سر و صدا با فرماندهان فارابوندو مارتی داشته باشد. با آگاهی از عدم تمایل دولت ایالات متحده در صدور روادید

برای رهبران فارابوندو مارتی (که واشنگتن آنها را به عنوان تروریست معرفی می کرد) تصمیم ما بر آن شد که بهتر است ملاقات در کانادا انجام شود. دولت کانادا همکاری کرد و در یك روز برفی در ششم دسامبر ۱۹۸۹ دسوتو در مونترال با رهبری فارابوندو مارتی ملاقات کرد. گفتگوها در ساختمان سازمان بین‌المللی پروازهای شهری که زیر چتر حمایتی سازمان ملل قرار داشت، برگزار شد.

تهاجم فارابوندو مارتی همچنان افزایش می‌یافت، اما رهبران، در اظهارات خود، این گونه نشان می‌دادند که آنها به مرحله پس از پایان تهاجم‌ها فکر می کنند. آنها فکر می کردند که رئیس جمهوری کریستیانی احتمالاً آماده گفتگوهای جدی است. از نظر آنها، گروه کونتادورا (که آنها آن را همواره دشمن فارابوندومارتی می‌پنداشتند) از دور خارج شده بود. همان گونه که سازمان کشورهای آمریکایی چنین بود. دبیر کل بائناسورس که پس از آغاز تهاجم به منطقه آمده بود، به بیان آنها یك «صدف توخالی بود». آنها اصرار داشتند که در گفتگو بر سر موافقت‌نامه‌ای جدی هستند و سازمان ملل می توانست کمك کند. آنها به هر روی خواستار آن بودند که بیشتر در این باره بدانند که سازمان ملل چگونه عمل می کند، همچنین نحوه عمل شورای امنیت را دریابند. آنها از این می‌پرسیدند که دبیر کل چگونه می تواند مساعی جمیله اش را به کار بندد و چگونه این عملکرد می تواند به یك موافقت‌نامه بینجامد. دسوتو با این احساس بر گشت که آنها جوانان شفافی هستند که مایلند به صلح برسند، اما در زمینه راههای دیپلماسی اطلاعات اندکی دارند.

پنج رئیس جمهوری آمریکای مرکزی در بیانیه سان ایزیدرو خود خواستار آن شدند که دبیر کل سازمان ملل «هر کاری از دستش برمی آید و در توان دارد... به کاربندد تا گفتگویی بین دولت ال سالوادور و فارابوندو مارتی برقرار شود تا در پرتو آن به موفقیت‌هایی دست یافته شود». چند روز بعد رئیس جمهوری کریستیانی با من تماس گرفت تا شخصاً حمایت خود را از دخالت من در مشکل ال‌سالوادور ابراز کند. فرمانده شفیق هندل، که به عنوان سخنگوی فارابوندومارتی عمل

می کرد در ۱۸ دسامبر در نامه‌ای که برای من نوشت همین احساس را بیان کرد، اما جزئیات بیشتری را طرح نکرد. هندل اظهار داشت که در نشست با آلوارودوسوتو در مونترال مقرر شده است که میانجیگری سیاسی با زبانی صریح برای حل مشکل ال‌سالوادور نیاز است. این کاری بود که مستقیماً ازسوی دبیرکل عملی بود که با جناحهای درگیر فضای ممکن را برای توافق سیاسی پیش از ورود به مرحله گفتگوهای مستقیم فراهم آورد. فارابوندومارتی خواهان آن بود که همه دولتهای دیگر علاقمند به موضوع در منطقه درگیر آن شوند، اما هشدار می‌داد که این الزاماً تضمین بر نتایج قطعی نخواهد بود. از آنجا که به موضع کریستیانی به عنوان رئیس‌جمهوری احترام گذاشته می‌شد، فارابوندومارتی اعتقاد داشت که شمول دیگر طرفهای سیاسی در گفتگوها ضروری است تا به یك موافقت‌نامه فراگیر دست یازیده شود.

با تصمیماتی که پنج رئیس‌جمهوری، دولت ال‌سالوادور و فارابوندومارتی گرفته بودند، سازمان ملل از موضع حاشیه‌ای مفید خود به موضع بازیگر مرکزی در جستجوی راه‌حل صلح در ال‌سالوادور نقل مکان می کرد. بسیاری از میانجیگریها در موقعیت‌های متفاوت ملاقات در منطقه، از سوی نماینده ویژه‌ام، آلواردوسوتو که به‌طور عمده از سوی کارکنان دبیرخانه فرانسیس وندرل و بلانکا آنتونینی همراهی می‌شد، صورت گرفته بود. دسوتو کاری فوق‌العاده انجام داده بود که عبارت بود از ادغام شجاعت با روشی دیپلماتیك. خودباوری قابل ملاحظه او زیر فشار سنگین انتقادات و توقعات که او در دورانی از سوی منابعی در واشنگتن و سان‌سالوادور با آنها روبرو بود، از دست نرفت. احترام و رفاقت صمیمی او با من مثال‌زدنی بود. او هرگز در بهره‌گیری از راهنمایی‌های من کوتاهی نمی کرد و از سوی دیگر همواره مرا کاملاً در جریان گفتگوهایش قرار می‌داد.

در کنار بسیاری از پیشرفتهای دیگر که توجه مرا در خلال این سالها که مسئولیت‌هایی را در سازمان ملل عهده‌دار بودم، جلب کرده است، اهمیتی بسزا

برای ال‌سالوادور قائلم، چرا که به نظرم می‌رسید در آنجا بسیاری از روشها آزمایش شد. هر روز در تماس با دسوتو، هنگامی که او در منطقه بود، بودم. هنگامی که در ماههای بعد، مشکلاتی بروز کرد، ایالات متحده و اتحاد شوروی مکرر با من از این بحث کردند که خود شخصاً مسئولیت گفتگوها را برعهده گیرم. من توضیح دادم که مداوماً از طریق نماینده خود، درگیر ماجرا هستم، اما حس می کنم عاقلانه‌تر آن است که مشارکت شخصی خود را زمانی به کار گیرم که نمایندگان ارشد دو طرف، به‌طور مستقیم درگیر گفتگوها شوند. زمان، عاقلانه‌بودن این فکر را نشان داد.

گفتگوها تحت رهبری سازمان ملل آغاز شد

در سپتامبر ۱۹۸۹، فارابوندومارتی بیانیه‌ای را در زمینه «طرح روند دموکراتیك کردن، توقف خشونتها و یك صلح همه‌جانبه و تمام‌عیار در ال‌سالوادور» منتشر کرد. نوعی آتش‌بس پس از توافق بر سر تعدادی از اصلاحات فوری اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، برقرار می‌شد که «پاکسازی و اصلاح» نیروهای مسلح را دربرمی گرفت. با برقراری یك آتش‌بس که خلع سلاح نیروهای فارابوندومارتی را نمی‌پوشاند، فارابوندومارتی حیات سیاسی قانونی خود را به عنوان یك جناح سیاسی آغاز می کرد. پس از آتش‌بس، گفتگوها با هدف پایان دادن به خشونتها و مخاصمات و نیازهای اساسی اصلاحات انتخاباتی و بنیادین ایجاد می‌شد، یك ارتش ملی به وجود می آمد و نیروهای ویژه امنیتی تأسیس می‌شدند و کمك‌های نظامی ایالات متحده، به مجرای بازسازی اقتصادی هدایت می‌شد. برای سال بعد، گفتگوها بر محور این برنامه متمرکز بود (و شکست خورد).

در ژانویه ۱۹۹۰، سازنده‌ترین نشست را در نیویورك با رئیس جمهوری کریستیانی داشتم. رئیس جمهوری پذیرفت که در مجرای مساعی جمیله‌ام، من یا نماینده ویژه‌ام، به طور مستقیم در گفتگوها دخالت داشته باشیم. به رئیس جمهوری گفتم که اگر بناست گفتگوها موفق باشد، ساختار نظامی موردنظر باید در دو هیأت

سازمان یابد. با اطمینان به او گفتم که فارابوندومارتی باید سهم خود را در آماده کردن مقدمات گفتگوها داشته باشد تا جوی از میانه‌روی و آرامش به وجود آید. رئیس‌جمهوری بوش و وزیر خارجه بیکر روز بعد با رئیس‌جمهوری کریستیانی بر سر گفتگوهای بعدی به بحث نشستند؛ پس از آن بیکر تماس گرفت تا حمایت قوی دولت ایالت متحده را از تلاشهای من برای یافتن یك راه‌حل مسالمت‌آمیز برای پایان دادن به جنگ ابراز کند.

ترتیب دادن نخستین نشست تحت ریاست من، سه ماه به طول انجامید. در نیمه ماه مارس، فارابوندومارتی اطلاع داد که توقفی در حملات علیه شماری از اهداف غیرنظامی صورت گرفته است. در بازگشت، دولت همه پیش‌شرطهای خود را برای گفتگوها کنار گذاشت. دسوتو ملاقاتهای خود را با نمایندگان فارابوندومارتی در مکزیکو ادامه داد تا مشکلات آنها را حل کند. سرانجام در چهارم آوریل ۱۹۹۱، من در نشستی بین هیأت نمایندگی دولت به ریاست اسکار سانتاماریا و هیأت نمایندگی فارابوندومارتی به ریاست شفیق هندل شرکت کردم. این نشست، عمیقاً از پیش به نتیجه رسیده بود. دوطرف، کاغذهایی را امضاء کردند که در آنها ما نقاط مورد توافق مختلفی را که آنها به عنوان برنامه مذاکرات بعدی تأیید کرده بودند مشخص کرده بودیم.

آنها گفتگوهای مستقیمی را بین دو هیأت گفتگو کننده با شرکت سازمان ملل یا دبیرکل یا نماینده او برگزار می‌کردند. هر دو طرف پذیرفتند که جناحهای سیاسی و نمایندگان سازمانهای اجتماعی در السالوادور نقش مهمی در ایجاد صلح دارند و هر کدام تماسهایی را با آنها برقرار می‌کردند. پس از آن تصمیم گرفته شد که دبیرکل می‌تواند تماسهایی را با دولتهای عضو برقرار کند که منابعی را برای فرایند صلح از خلال توصیه‌ها و حمایتهایشان فراهم آورد. برای اطمینان کامل، نظارت لازم بود.

ماه بعد، در نشست‌های کاراکاس موافقت شد که پیشرفتها در موضوعات

مورد توافق تا نیمه سپتامبر در زمینه اعلام مقدماتی یك آتش‌بس صورت پذیرد. دولت باید اصلاحاتی را در زمینه احترام به حقوق بشر، عدالت ـ و دشوارتر از همه ـ ارتش ایجاد کند. اعضای فارابوندومارتی این بهای سنگین را تعیین کرده بودند تا آتش‌بس را به عنوان سهم خود در خودداری از حمله به شهرها، که آنها از زمان تهاجم خود در سال قبل آزادانه در آنها جابجا می‌شدند، اجرا کنند. رئیس جمهوری کریستیانی، باید به سهم خود، با عواملی از حزب خود کنار می آمد که کمتر از یك راه‌حل گفتگو شده برای نبردها اهمیت داشت. در این زمان افسران ارشد نظامی باید به عضویت هیأت دولتی در مذاکرات درمی‌آمدند که نوعی واقع‌بینی را مطرح می کرد که من فکر می کردم تنها از این طریق این فرایند تضمین می‌شود. کاملاً روشن بود که ارتش باید تصفیه شود و آنها که مسئول جنایات ضدبشری هستند، مجازات شوند. ایالات متحده کلید کنترل نظامیان را از خلال کمك‌های عظیم نظامی که ارائه می کرد در اختیار داشت.

در این نقطه، در ژوئن ۱۹۹۰، هیأت ایالات متحده در نیویورك به ما اطلاع داد که گزارشهای نگران کننده‌ای دریافت کرده است که فارابوندو مارتی در تدارك حمله‌ای عظیم است. از من خواسته شده بود که به فارابوندو مارتی هشدار بدهم که چنین تقلایی تنها مواضع جناحهای سرسخت دوطرف میز مذاکره را که نمی‌خواهند صلح بشود پیچیده‌تر می کند. دسوتو گزارشهای مشابهی را در مکزیکوسیتی در خلال گفتگوهایش با فارابوندو مارتی دریافت کرده بود. او فکر می کرد که این تاکتیك فارابوندو مارتی برای گرفتن امتیاز از دولت است. حتی اگر این یك تاکتیك هم بود، به هر روی خطرناك بود و یك حمله جدید، می توانست بیش از این هم خطرناك باشد. او توصیه می کرد که من هم به نماینده اتحاد شوروی و هم به نماینده کوبا هشدار دهم که اگر فارابوندو مارتی به تهاجم تازه‌ای بپردازد یا اقدام خشونت‌بار دیگری را برخلاف تعهدات پیشین خود انجام دهد، من در ادامه ایفای نقش مساعی جمیله‌ام که از سوی شورای امنیت مأمور آن شده بودم، با دشواری

روبرو خواهم شد. این کار را انجام دادم و به دسوتو اختیار دادم که به طور مستقیم این هشدار را به فارابوندو مارتی بدهد.

دستیار وزیر خارجه آمریکا آرونسون که آلوارو دسوتو در تماس مداوم با او بود، قاطعانه تأکید کرد که تحرکات زیرزمینی فارابوندو مارتی به طور سنگینی علیه دولت و بویژه نظامیان درحال انجام است. او توضیح داد که اگر در فارابوندو مارتی انعطاف قابل توجهی به وجود آید، کسی در دور بعدی مذاکرات، جا نمی‌ماند. وزیر خارجه بیکر در نیمه جولای، نامه‌ای به من نوشت و نگرانی خود را درباره اقدامات یکطرفه علیه مذاکرات توافق شده اعلام کرد که شامل قتل شهروندان (که او آنها را عموماً به فارابوندو مارتی نسبت می‌داد)، می‌شد. من پاسخ دادم که هم برای فارابوندو مارتی و هم دولت روشن کرده‌ام که مساعی جمیله‌ام را تنها در شرایطی می‌توانم ادامه دهم که دو طرف با اعتقاد قوی وارد عمل شوند. بدون نام بردن از کوبا و اتحاد شوروی، به وزیر خارجه گفتم، وقتی موضوع را در میان گذاشته‌ام، دیدگاههای آنها را درباره طرف سوم دانسته‌ام.

در میانه سروسامان دادن شرایط، جناحها به یك درکی قابل ملاحظه از مفهوم حقوق بشر دست یافتند. در توافقی که در ۲۶ جولای ۱۹۹۰ در سان‌خوزه امضاء شد، براساس متنی که از سوی نماینده‌ویژه من پیشنهاد شده بود، دولت کریستیانی و فارابوندو مارتی، بی‌درنگ از همه اقدامها و حرکاتی که به مثابه تهدیدی برای زندگی، استقلال و امنیت و یا آزادی فردی می‌شد جلوگیری می‌کردند. موافقت‌نامه همچنین ضمانت قانونی لازم را برای پیگیری آزادی زندانیان سیاسی فراهم می‌کرد. این سند ۶ صفحه‌ای قابل اعتنا، به چتری جامع برای دفاع از حریم و احترام به حقوق بشر بدل شد. بیش از آن، این سند به مکانیسمی برای نظارت بر اجرای آتش‌بس، هنگامی که عملی می‌شد، بدل شد. دو طرف قادر نبودند روی سهم هر یك از اصلاح و کاهش نظامیان ال‌سالوادوری توافقی بکنند. بر این اساس من بر آن بودم که سازمان ملل باید تدارکاتی را برای برعهده گرفتن مسئولیت نظارتی، هنگامی که

شرایط اجازه داد، فراهم آورد. من نظر مساعد شورای امنیت را برای ایجاد یك دفتر تدارکاتی کوچك در ال‌سالوادور برای ایجاد شرایط کلی و آماده‌سازی طرح اجرایی کنترل در یك راه نظام‌مند جلب کردم. این نخستین گام به سوی نظارت بر رعایت حقوق بشر در یك کشور عضو سازمان ملل بود که این امر را به عهده می گرفت.

به دنبال توافقنامه سان‌خوزه، وزیر خارجه بیکر نامه‌ای به من نوشت که دولت ال‌سالوادور آماده حضور در گفتگوهاست. او پیشنهاد کرد که فاصله بین دورهای گفتگوها باید به حداقل برسد. پیش‌تر، من خواستار آن شده بودم که ایالات متحده تهیه روادید برای نمایندگان فارابوندو مارتی را هماهنگ کند، چرا که راحت‌تر آن بود که آنها به مقر سازمان ملل در نیویورك می‌آمدند و حضور مستقیم ما ساده‌تر می‌شد. در این زمینه، وزیر خارجه منفعل باقی ماند. او نوشت: ایالات متحده ممکن است درخواست روادید را بپذیرد، اما این ممکن نیست که یك پوشش حفاظتی برای آنها از پیش قائل شود.

متأسفانه توافقنامه در باره حقوق بشر به مفر وسیع‌تری برای خروج از بن‌بست نینجامید. دور بعد گفتگوها شکست خورد و برای چند ماه صدور بیانیه‌ای برای خروج از بن بست ممکن نشد. موضوع محوری، بازسازی نظامیان بود که شامل موضوع حساس اخراج شماری از افسران ارشد می‌شد. دیگر مشکلات نیز پیشرفت را دشوار می کرد. انتخابات پارلمانی و محلی برای ماه مارس ۱۹۹۱ برنامه‌ریزی شده بود. عمیقاً این باور وجود داشت در صورتی که آتش‌بس در زمان مورد نظر ۱۵ سپتامبر اجرا شود، حزب «آرنا»ی کریستیانی، فایده خواهد برد. برخی احزاب مخالف، که هیچ کدامشان راهی به هیأت گفتگو کننده نداشتند، علاقمند بودند که مانع این پیشرفت آرنا شوند و ممکن بود با فارابوندو مارتی به تنهایی به گفتگو بنشینند تا بر سر مسائل معامله کنند. فارابوندومارتی، حزب آرنا را نماینده واقعی مردم ال سالوادور تلقی نمی کرد و مثل جناحهای مخالف، مایل نبود به آرنا اعتباری از ناحیه آتش‌بس ببخشد.

عامل ویرانگر دیگر، ادامه بی‌اعتمادی به گروه مساعی جمیله سازمان ملل از طرف رئیس جمهوری کریستیانی و مهمترین عوامل جناح راست در حزب او و نفوذ مقامهای دولت آمریکا در آنها بود. در آغاز ماه اکتبر برنارد آرونسون و تام پیکرینگ نشستی سه ساعته با دسوتو برگزار کردند که در خلال آن، آرونسون در جزئیات دیدگاه ایالات متحده در بارهٔ راهی که سازمان ملل گفتگوها را به پیش می‌برد بحث کرد. آقای آرونسون گفت که همان گونه که دبیر کل پیشنهاد کرده است دولت ایالات متحده به کوبایی‌ها نشانه‌هایی داده است که خواستار همکاری با آنها با هدف صلح است. این کشور حالا به فارابوندومارتی روادید داده است. اما آنچه که موجب بروز خشم شده است، این است که دبیر کل نقشی را که براساس موافقت‌نامه ژنو به او واگذار شده است، به عنوان یك میانجی ایفاء نمی‌کند. دبیر کل یا دسوتو باید با قدرت برنامه‌هایی را به جناحها ارائه می‌کردند که یا آنها را بپذیرند یا رد کنند. دسوتو پاسخ داد که در انجام مساعی جمیله، طرحها تنها زمانی می‌تواند به نحوی مفید پیش کشیده شود که دو طرف با پذیرش، آنها را دریافت کنند. او به هر روی پیشنهادهای کاملی به دو طرف از جانب دبیر کل ارائه کرده بود.

آقای آرونسون مواضع آمریکا را حول پنج محور خلاصه کرده بود: (۱)دبیر کل باید نقش واضحتری را ایفاء کند و شرایط اضطراری را بیان کند، (۲) یك تقویم پیوسته برای گفتگوهای بی‌توقف باید اجرا شود، در صورت امکان آن گونه که دسوتو پیشنهاد کرده بود و با مشارکت خواکین و یالوبوس از طرف فارابوندومارتی، (۳) یك هیأت چند جانبه گفتگو، بار دیگر آن گونه که دسوتو پیشنهاد کرده بود، باید به وجود آید «اگر فرجام سناریو در حال اجرا بود»، (۴) تبیین نقش دسوتو به عنوان یك میانجی قابل دسترسی یا تهدید طرفها به اینکه آنها با نپذیرفتن تلاشهای او بهای سنگینی خواهند پرداخت، و (۵) حمایت از سوی شورای امنیت، در صورت ضرورت.

با رئیس جمهوری بوش و وزیر خارجه بیکر در دفتر کارم در نیویورك در همان روزی که گفتگوی آرونسون بادسوتو برگزار می‌شد ملاقات کردم. هنگامی که بحث به ال سالوادور کشیده شد، به اتاق کنفرانس و در مجاور اشاره کردم و گفتم که فارابوندومارتی به من اطمینان داده است که در چنین اتاقهایی، آنها میز گفتگو را ترك نمی کنند و تعهدهای بیطرفانه پیش از کنفرانس ژنو را خواهند پذیرفت. به چیز بیشتری نیاز بود که به هر روی گفتگوها را دوباره به جریان بیندازد. من یادآور شدم که در باره مشکلات بتازگی با رئیس جمهوری کریستیانی گفتگو کرده‌ام که به نظر من آدمی شریف و خوب است. او هر تلاش ممکن را با وجود مشکلاتی که با ارتش و راستگرایان داشت، به کار بست. من به او پیشنهاد کرده بودم که برخی از افراد جناحهای مخالف می توانند در هیأت نمایندگی دولت عضو باشند تا به موقعیت دولت اعتبار بیشتری بدهند.

رئیس جمهوری بوش از وزیر خارجه بیکر خواست که موضع آمریکا را باز گو کند. نگرانی اول جیم بیکر، کنگره آمریکا بود. آنچه که اساسی بود، این بود که دانسته شود، کنگره در ارتباط با توقف کمك‌های نظامی از سوی ال سالوادور چه موضعی در پیش می گیرد. او موافق بود که کریستیانی مرد خوبی است که مشکلاتی با ارتش و جناح راست حزب خود دارد. کریستیانی می‌دانست که «باید چیزی از مسیحی بودن خود نشان دهد.»

بیکر فکر می کرد که فارابوندومارتی، متوقف شده‌اند. امید او به این بود که کنگره موضع کمك‌های نظامی به ال سالوادور را به شرطهایی منوط کند، کمك‌ها می تواند در شرایطی واگذار شود که فارابوندومارتی میز مذاکرات را ترك کند. ایالات متحده، گفتگوهای خوبی با مکزیك، ونزوئلا و نخست وزیر اسپانیا، فیلیپ گونزالس داشت. این کشور از اتحاد شوروی بارها خواسته بود تا کوبایی‌ها را متقاعد کند که جریان سلاح به فارابوندومارتی را قطع کند و آنها را تشویق کند که گفتگوها را ادامه دهند. بیکر می‌دانست که، اگر ایالات متحده در گفتگوها با

فارابوندومارتی حضور پیدا می کرد با ارائه برخی پیشنهادها، جو بهبود می یافت. (دسوتو این موضوع را با موافقت من طرح کرده بود) اما بیکر گفت که ایالات متحده با آنها گفتگو نمی کند، مگر آنکه فارابوندومارتی آتش‌بس اعلام کند و حتی در آن صورت هم، «این به تصمیم رئیس جمهوری کریستیانی بستگی داشت که چنین چیزی را بخواهد.»

در پایان اکتبر، آلوارو دسوتو، از جانب من، یك برنامه کاری را به دولت ال‌سالوادور و فارابوندومارتی ارائه داد که موضوع آن، نیروهای مسلح بود که معنای آن پیش بردن گفتگوها در این موضوع سخت بود.

متن، موضوعات اساسی را در برمی گرفت ـ «پاکسازی»، حفاظت از جان نیروهای امنیتی ویژه، بی‌طرفی نیروهای واکنش سریع، جوخه‌های مرگ و نظارت برسازمان ملل. واکنش دولت مثبت بود. از آنجا که بخش‌هایی وجود داشت که مورد پذیرش نبود، دولت اعلام آمادگی کرد که متن را به عنوان اساسی برای گفتگوها، مادام که بحثی باقی مانده باشد مورد استفاده قرار دهد. فارابوندومارتی گفت که آماده است تا متن را به عنوان اساس گفتگوها بپذیرد. فارابوندومارتی اصرار داشت که فرمولهای عملی بیشتری ریخته شود و هنگامی که این تغییرات مورد بحث با دولت قرار گرفت، دولت مدعی شد که فارابوندومارتی، محتوای دستورالعمل کاری را در زمینه‌ای که نمی‌توان آن را پذیرفت، تغییر می‌دهد. دولت پیشنهاد کرد که نماینده ویژه، به هر روی گفتگوها را جداگانه با دوطرف ادامه دهد تا احتمال یك دور گفتگوهای مطمئن مستقل در ماه دسامبر فراهم آید.

همان گونه که اخلاقی شرافتمندانه به وجود می آمد، در همین نقطه امیدوارکننده، فارابوندو مارتی در ۲۱ نوامبر ۱۹۹۰، تهاجم نظامی جدیدی را آغاز کرد. اوایل صبح روز بعد، نماینده فارابوندو مارتی در سازمان ملل، دکتر رافائل مورنو، به دسوتو اطلاع داد که تهاجم مثل مورد قبلی در نوامبر به نزدیکی های

پایتخت کشیده نمی‌شود. موضوع این بود که عمل در بخش‌های مختلف کشور، شامل سان سالوادور، کمترین تأثیر را بر شهروندان داشته باشد. اقدام، به زمان محدود شده بود و تصمیم سیاسی وجود داشت که خطر اقدام نظامی، می‌تواند افزایش یابد، چنانچه پیشرفتی در گفتگوها وجود نداشته باشد و آشکار شود که فارابوندومارتی ضعیف نشده است، آن گونه که برخی فکر می‌کردند. تمایل نظامیان به افزایش حملات دولت به مناطق تحت کنترل فارابوندومارتی بود.

به هر روی توجه به اهداف اقدام فارابوندومارتی، می‌توانست به آنها که در جناح دولت مخالف یك راه‌حل سیاسی بودند، بهانه‌ای بدهد یا دست کم فرصتی برای معطل کردن فرایند گفتگوها بدهد. من بسرعت بیانیه‌ای منتشر کردم که در آن نگرانی خود را ابراز کردم و تعهدات بیطرفی اولیه فارابوندومارتی را به دست زدن به اقداماتی برای قوت بخشیدن به اطمینان نسبت به خواست سیاسی آن و در راستای مساعی جمیله دبیر کل یادآور شدم. در این راستا، اظهار داشتم که هیچ چیز از یك احتمال واقعی برای پایان دادن به نبردها، بجز بیان دلایل نهفته آن و برداشت مثبت جامعه ال‌سالوادور وجود ندارد. همزمان به آلوارو دسوتو دستور دادم که در راستای به جریان انداختن گفتگوها به مکزیکوسیتی باز گردد، بویژه برای شناسایی سؤالات مربوط به نیروهای مسلح. درست هنگامی که او به آنجا رسید، من نامه‌ای از فرماندهی فارابوندومارتی دریافت کردم که اظهار می‌داشت که دستورالعمل اجرایی دربارهٔ نیروهای مسلح که پیش از این از سوی دسوتو ارائه شده بود، می‌تواند اساسی برای پیشرفت سریع گفتگوها باشد. آنها می‌توانستند تا پایان دسامبر تکمیل شوند و توافق بر سر دیگر موضوعات که شامل آتش‌بس نیز می‌شد تا ۳۱ ژانویه به‌دست آید.

بر این باور بودم که در این شرایط بی‌ثبات، مفیدتر خواهد بود که برپایه این پیشرفت امیدوارکننده که پس از آن رخ داد، اساسی را بسازیم که به طور عمده توافقی بین دو جناح بر سر احترام به حقوق بشر در ارتباط با مردم بود. همان گونه که

پیشتر گفته بودم. سازمان ملل باید بر اجرای این موافقت‌نامه نظارت می کرد. در زمان آماده کردن مقدمات، برمن بود که زمینه اقدام را در شرایطی که هنوز آتش‌بس برقرار نشده بود با وجود شرایطی خطرناك که در سراسر کشور وجود داشت، فراهم آورم. جناحهای مختلف دولت از این بحث کرده بودند که هیأتی ناظر فرستاده شود و به هر روی، مجمع عمومی در سند A/45/15 از من خواسته بود که «به تلاش برای بیشترین حمایت ممکن از دولتهای آمریکای مرکزی در تلاشهایشان برای برقراری صلح ادامه دهم، بویژه از راه گفتگو دربارهٔ معیارهای ضروری برای برقراری، ایجاد و کارکرد مؤثر سازمان تحقیق». من حالا تصمیم داشتم که با وجود خطراتی که وجود داشت و طبیعت نامساعد چنین اقدامات نظارتی، یك هیأت ناظر را به کار گمارم. چنین هیأتی می توانست مانع از حمله به شهروندان شود و من امیدوار بودم که تحرك لازم را به فرایند گفتگوها بدهد. در اواخر دسامبر ۱۹۹۰ به شورای امنیت اطلاع دادم که تصمیم دارم هر چه زودتر یك هیأت فنی را به ال‌سالوادور بفرستم تا به من توصیه‌های لازم را دربارهٔ شرایط ایجاد یك هیأت نظارتی سازمان ملل در ال‌سالوادور (ONUSAL) ارائه کند. من اظهار داشتم که به عنوان نخستین قدم، در اجزاء حقوق بشر، ONUSAL باید هر چه زودتر برای آماده‌سازی ضروری زمینه ایجاد شود، حتی با وجود آنکه آتش‌بس ایجاد نشده است.

هیأت فنی در سی و یکم ماه مارس ۱۹۹۱ به ال‌سالوادور رفت. به من گزارش شد که تمایلی قوی و گسترده در کشور وجود دارد که سازمان ملل باید نظارت خود را بر توافقنامه حقوق بشر بدون منتظر ماندن برای آتش‌بس اعمال کند. تضمین‌های آشکار حمایت از سوی دولت، نظامیان و منابع امنیتی و مارتی به دست آمد. براین اساس، به شورای امنیت یادآور شدم که ONUSAL برای حقوق بشر باید بدون معطلی به کار گمارده شود.

ONUSAL به نتایج قابل ملاحظه‌ای در زمینه نظارت بر حقوق بشر دست یافت. اگر چه این تشکل در زمانی که شرایط جنگ داخلی برقرار بود به کار

گمارده شد، نمایندگان آن قادر بودند که آزادانه در منطقه تحت کنترل هر دو طرف سفر کنند. تخطی از حقوق بشر به طور قابل ملاحظه‌ای در این زمینه انجام نشد. نتایج، بی گفتگو مورد نظر مردم ال‌سالوادور قرار گرفت و بسیار مستقیم در خدمت آن قرار گرفت که زدوخوردها را به پایان خود برساند، حتی اگر چه طی ماههای پس از آنکه گفتگوهای دشواری انجام شد، آتش‌بس برقرار نشد.

این عملیات، عملیاتی مزاحم بودو باقی ماندو تا نظارت بر انتخابات ادامه یافت. از آنجا که این موضوع از سوی دولت قانونی و دیگر عوامل اصلی در زندگی سیاسی ال‌سالوادور انجام می‌شد، اعتقادی به اینکه اساسی در استقلال کشور به‌وجود می‌آوریم، نداشتم. این حرکت بر اساس چشم‌اندازهای منشور سازمان ملل که احترام به حقوق بشر را به عنوان یك نگرانی بین‌المللی پذیرفته بود، انجام می‌شد. همکاری نظیر آنچه که از سوی ONUSAL انجام می‌شد، می‌توانست در بازسازی ثبات و امنیت کشورهایی که این اصول مدنی در آن از دست رفته بود، تأثیر داشته باشد.

برگزاری انتخابات

دولت ال‌سالوادور از سازمان کشورهای آمریکایی و سازمان ملل خواسته بود که بر انتخابات پارلمانی و محلی که بنا بود در ماه مارس ۱۹۹۱ برگزار شود، نظارت داشته باشد. سازمان کشورهای آمریکایی پذیرفته بود. با وجود فشار قابل ملاحظه کشورهای عضو شامل ایالات متحده و اتحاد شوروی، من این درخواست را رد کردم. از آنجا که سازمان ملل تازه این وظیفه را در نیکاراگوا و هائیتی با موفقیت به پیش برده بود، پاسخ من به توضیح نیاز داشت.

من در جای دیگری گفته بودم که برای مدتی طولانی بر آن بوده‌ام که نظارت سازمان ملل بر انتخابات در یك کشور عضو، در تضاد با چشم‌انداز منشور سازمان ملل قرار دارد که آن را دخالت سازمان در مسائل داخلی کشورها می‌داند. اما هنگامی که برنامه انتخابات بتواند تأثیر قابل ملاحظه‌ای در سطح بین‌المللی

داشته باشد، همکاری سازمان ملل در ایجاد اطمینان در شرافتمندانه و درست برگزار شدن انتخابات موردنیاز است. همان‌گونه که یادآوری شد، در نیکاراگوا این پیشنهاد را ارائه کرده بودم که همکاری انتخاباتی سازمان ملل می‌تواند انجام شود. همه شرایط ال‌سالوادور را مثل شرایط نیکاراگوا نمی‌دانستم، بویژه در شرایط برقرار نبودن آتش‌بس و هنگامی که بخش‌هایی از کشور تحت کنترل دولت نبود. من این بحث را با جزئیات به رئیس جمهوری کریستیانی و در نامه‌هایی به وزیر خارجه بیکر و وزیر خارجه شوروی، شواردنادزه که در نامه‌هایی، از همکاری انتخاباتی سازمان ملل سخن به میان آورده بودند، توضیح دادم. اگر اکنون رودرروی نیاز به چنین قضاوتی قرار گیرم، هنوز هم همان نظری را که هنگامی که در آخرین سالهای مأموریتم با آنها از طرف درخواستهای مختلف روبرو بودم، بروز می‌دهم.

انتقاد ایالات متحده از گسترش میانجیگری‌های سازمان ملل

در نخستین ماههای سال ۱۹۹۱، ایالات متحده از نقش سازمان ملل در پایان‌دادن به نبردهای ال‌سالوادور انتقاد کرد و این امر بر تلاشهای میانجیگری که ما عمیقاً در آن درگیر شده بودیم، سایه‌ای از تهدید افکند. در یکم فوریه ۱۹۹۱ نیویورک تایمز مقاله‌ای منتشر کرد که عمیقاً برنامه‌های آلوارو دسوتو را به عنوان نماینده ویژه من به نقد می کشید. ویرانگرتر آنکه این شبهه را برانگیخت که دسوتو به فارابوندو مارتی علاقمند است و موقعیت آن را با فشار برای نشان دادن تضاد با دولت قانونی ترسیم کرد. نقد مواضع «مسئولان اجرایی» را که از آنها نام برده نشده بود، پیش می کشید. آشکار بود که این مطلب در شعبه سیاستهای بین‌الآمریکایی در وزارت خارجه تهیه شده است. برنارد آرونسون و معاون او جوزف سولیوان، در ابراز این ناخرسندی از تلاشهای سازمان ملل، هنگامی که به طور مستقیم با دسوتو صحبت می کردند، صریح بودند.

سفیر پیکرینگ در روزی که مقاله نیویورك تایمز منتشر شد به من تلفن کرد تا بگوید وزیر خارجه بیکر بیشتر از من از ناحیه مقاله مورد آزار قرار گرفته است و می‌خواهد، من بدانم، دولت ایالات متحده از تلاشهای من و نمایندگانم حمایت می‌کند. ما به هر روی فهمیدیم که وزیر خارجه، بیکر به وزیر خارجه اسپانیا گفته بود که «از حرکت آرام دسوتو به سوی فارابوندومارتی آزرده است.» همچنین به نظر من رسانده شد که دستیار معاون وزارت خارجه سولیوان به سفارت شوروی در واشنگتن گفته است که من و نماینده ویژه‌ام از فارابوندو مارتی در گفتگوها حمایت می‌کنیم. در همین چارچوب زمانی، وزیر خارجه بیکر نامه‌هایی برای وزیران خارجه کشورهایی که به عنوان «دوستان» من از گفتگوها حمایت می‌کردند، نوشت که در آن او گفته بود که موضع دولت ال‌سالوادور کاملاً انعطاف‌پذیر است و فارابوندومارتی در موضع خود سختگیری می‌کند. او از همقطاران خود، وزیران امور خارجه اسپانیا، مکزیك، کلمبیا و ونزوئلا خواسته بود تا دبیر کل و نماینده او را متقاعد کنند که تلاشهایشان را برای رسیدن به یك آتش‌بس فوری، دو چندان کنند.

نقش واشنگتن بی‌شك اعمال نفوذی سخت به وسیله اطلاعاتی بود که بر پایه تماسهای مختلف با ارتش ال‌سالوادور و دولت به دست می‌آورد و بسیاری از آنها تمایلی به موفقیت گفتگوها نداشتند. آنچه مرا نگران می‌کرد آن بود که حمایت واشنگتن از چنین عواملی، براحتی می‌توانست توانایی دسوتو و مرا در میانجیگری در فضایی آکنده از بدبینی و بی‌اعتمادی در روابط بین دولت و فارابوندو مارتی، به حداقل برساند، آن هم در شرایطی که آنها به طور جدی در حال پیشرفت بودند. به جیم بیکر، پس از مقاله نیویورك تایمز نامه‌ای نوشتم و خواستار آن شدم که سخنگوی وزارت خارجه به طور عمومی، پای بیکر را از نقد ارائه شده از سوی مقامهای رسمی، بیرون بکشد. این کاری بود که انجام نشد. من پس از آن با معاون وزارت خارجه رابرت کیمیت تماس گرفتم و نگرانی خود را از اینکه به نظر

می‌رسید بالاترین سطوح دولت ایالات متحده، محورهای مذاکرات را برنمی‌تابند و آنچه را که نیاز بود انجام شود تا ما را به سوی موفقیت رهنمون سازد، ابراز کردم. من پرسیدم آیا کیمیت با آلوارو دسوتو در یك گفتگوی خصوصی شرکت می‌کند تا ما راهی را برای کار در اطراف بن‌بست‌های موجود بیابیم؟

نشست در چهارم ماه مارس برگزار شد و کیمیت مدعی بود که فارابوندو مارتی شاید به دلایل موجه انتخاباتی، پایش را بیشتر از گلیم خود دراز کرده است، اما وقتی انتخابات تمام می‌شد، پیشرفت سریعی را می‌طلبید. زمان جوهر همه چیز بود. او اظهار داشت که دوره بین انتخابات در دهم ماه مارس و پایان عمر قانونی آن در ۳۰ آوریل، بسیار مهم است.

دسوتو با سرعت بخشیدن به گفتگوها موافق بود، اما به این اشاره می‌کرد که ادعا نمی‌تواند به تنهایی، تفنگ‌ها را خاموش کند، بلکه همچنین توسعه روند دموکراتیك کردن، احترام به حقوق بشر و تجدید یکپارچگی جامعه ال‌سالوادور ضروری بود. دشوار بود که گفتگوها بر سر چنین موضوعات سیاسی در چارچوب یك برنامه بسته انجام شود. دسوتو به کیمیت با اطمینان اطلاع داد که فارابوندومارتی خواستار کاهش سطح نبردها و ساده کردن توقعات در پای میز مذاکره در بازگشت به جنبش سریع به ایستگاهی است که می‌توانست این بار را به دوره سیاسی بکشاند. حالا از دولت این توقع وجود داشت که تضمین کند که برای پیشروی اوضاع به راههای نظامی دست نمی‌زند که در شرایط عادی در دست یافتن به آن ناتوان بود. معاون وزیر خارجه با دسوتو مخالف نبود، اما اظهار می‌داشت که من باید شخصاً در این فرایند در خلال ده ماهی که از دوران کاری‌ام باقی مانده است، درگیر شوم. او توصیه کرد که پیوندهای فرهنگی من با ال‌سالوادور شانس بیشتری برای موفقیت من فراهم می‌کند تا دیگر موضوعاتی که من با آنها سروکار داشتم.

این نشست، متأسفانه، موضع انتقادی ایالات متحده را در اداره گفتگوها از سوی دسوتو از بین نبرد، انتقادی که من فهمیدم برای من مشکلی است. در اواخر

آوریل، معاون نماینده دائم ایالات متحده، واتسون، این پیام را به ما انتقال داد که معاون وزیر خارجه آرونسون فکر می کند که دسوتو نمایندگان جناحهای سیاسی در هیأت دولتی را در نشستی که پس از آن در مکزیك به عنوان یك منطقه بیطرف برگزار شد، تهدید کرده است، اگر چه خود دسوتو حضور آنها را پیشنهاد کرده بود. پس از آن، دسوتو گزارش کرد که موافقت‌نامه‌ای را که هیأت حزبی با فارابوندومارتی بر روی آن کار کرده بود، رد کرده است و اصرار داشت که تنها دستورالعمل کاری او می‌تواند اساس گفتگوها قرار گیرد. هیچکدام آنها قابل اجرا نبود. روز بعد مسئول اجرایی وزارت خارجه لاری ایگل برگر، مستقیماً با من تماس گرفت تا دربارهٔ دستورالعمل‌هایی از رئیس جمهوری که نگرانی‌هایی بر سر دور گفتگوها که به جای مکزیکوسیتی در ال‌سالوادور برگزار شود، گفتگو کند. ایگل برگر اظهاراتی داشت که در گفتگوها ارائه می کرد و او حیران بود که آیا دسوتو فشار کافی را وارد کرده است؟ رئیس جمهوری از من خواست که با دسوتو دربارهٔ سرعت دادن به گفتگوها و اینکه یك آتش‌بس در سی‌ام ماه مه می‌تواند تحقق یابد، گفتگو کنم. من حیرت خود را بروز دادم و یادآور شدم که تنها چند ساعت پیش از آن با آلوارو دسوتو گفتگو کرده‌ام و اصلاً این حس را پیدا نکرده‌ام که او پایش را از گلیم خود درازتر کرده است، بلکه برعکس آن را دریافته‌ام. ایگل برگر گفت که او نمی‌خواهد سؤال درباره رقابت دسوتو را پیش بکشد، اما اگر پیشرفتی حاصل نشود، من باید در دور بعدی مذاکرات وارد آن شوم.

هنگامی که در ماه مه به واشنگتن رفتم تا با رئیس جمهوری (بوش) گفتگو کنم، حس کردم که باید از فرصت استفاده کنم تا اختلافهای موجود در گفتگوهای ال‌سالوادور را پیش بکشم و در همین راستا، اطمینان کامل خود را به دسوتو به عنوان نماینده ویژه‌ام، ابراز کنم. آشکارا این موضوع شکننده به نظر می‌رسید چرا که منظور پنهان من از یادآوری‌ها این بود که رئیس جمهوری و وزیر خارجه اطلاعات غلطی از مشاوران خود دریافت می کنند. در بعدازظهر پیش از نشست

با دقت آنچه را که باید می‌گفتم، یادداشت کردم (اصل یادداشت را می‌بینید)

BLAIR HOUSE
THE PRESIDENT'S GUEST HOUSE
1651 PENNSYLVANIA AVENUE, N. W.
WASHINGTON, D. C 20006

EL SALVADOR

I UNDERSTAND WE HAVE SOME DISCREPANCIES OF A TACTICAL NATURE REGARDING THE EL SALVADOR NEGOTIATION.

SOME MEMBERS OF YOUR ADMINISTRATION HAVE COMPLAINED TO GOVERNMENTS ABOUT THE CONDUCT OF THE PROCESS BY MY REPRESENTATIVE.

I WANT YOU TO KNOW THAT MY REPRESENTATIVE HAS MY FULL SUPPORT, AND HE ACTS STRICTLY ON MY BEHALF.

I HAVE A SLIGHT ADVANTAGE OVER YOU REGARDING EL SALVADOR: I AM IN CONTACT WITH BOTH SIDES.

SUCCESS TO DATE IN THE NEGOTIATION SEEMS TO INDICATE THAT WE ARE ON THE RIGHT TRACK.

I HOPE THAT IN THE FUTURE, WHEN YOUR COOPERATION WILL BE ESSENTIAL, WE CAN DEAL WITH ANY DISCREPANCIES DIRECTLY. CRITICISMS TO OTHER GOVERNMENTS UNDERMINE MY EFFORT.

شرکت کنندگان در بخش نخست نشست که در نهم ماه مه ۱۹۹۱ برگزار شد، به رئیس جمهوری، وزیر خارجه بیکر، ژنرال اسکوکرافت و لیزا بوتنهایم که مرا در یادداشت‌برداری کمک می‌کرد، محدود می‌شد. هنگامی که پس از یك بحث مفصل دربارهٔ وضع عراق، بحث به ال‌سالوادور کشیده شد، به انتقاداتی که از

برگزاری گفتگوها از سوی سازمان ملل مطرح شده بود اشاره کردم و گفتم که مایلم هر سوءتفاهمی را روشن کنم. رئیس جمهوری بوش خیلی مستقیم پاسخ داد. «ما احساس می کنیم که آقای دسوتو به کریستیانی فشار می‌آورد و به فارابوندومارتی، نه. بیشتر رهبران در آمریکای مرکزی اعتقاد داشتند که کریستیانی شرافتمندانه چانه‌زنی می کند. دیدگاه ما این است که آقای دسوتو، با همه احترامی که برای توجهات او قائل هستیم، بر او فشار وارد می کند و نه به فارابوندومارتی».

من پاسخ دادم که ایالات متحده، که تماس مستقیمی با فارابوندومارتی ندارد، باید موقعیت دشواری را که سازمان ملل دارد، درك کند. نماینده من سهم نامناسبی در این خدمت داشت، با این حس که سخنگوی فارابوندومارتی در انتقال دیدگاهها، موضع آن را به دیگر جناحها منتقل نمی کند. من اظهار داشتم که ترتیب دادن یك آتش‌بس موضوع فوق‌العاده مهمی است. فارابوندومارتی می‌خواست مطمئن شود که خطوط آتش‌بس از کجا کشیده و در چه منطقه‌ای کنترل می‌شود. «چرا این مردم روی این مواضع می‌ایستند. انتخابات در ال‌سالوادور آزاد و شرافتمندانه بود و کریستیانی تلاش خود را کرده بود. چرا فارابوندومارتی چنین موضعی را در میز مذاکرات داشت؟»

بی‌اعتمادی قابل درك رئیس جمهوری بوش هسته بی‌اعتمادی ایالات متحده (و کریستیانی) به روشهای میانجیگری سازمان ملل بود. دولت کریستیانی قانونی و دولتی انتخابی بود. از این منظر، اهمیت دادن به مواضع یك گروه طغیانگر که خشونت را دستمایه علائق خود نشان می‌داد، توجیه نمی‌شد. برای میانجی، چشم‌انداز کاملاً متفاوت بود. برای او (و برای من) بیطرفی بین دو طرف، مطلقاً اساسی بود. شورشیان فارابوندومارتی باید این امر را در ارتباط با همین احترام به دولت قانونی ال‌سالوادور می‌داشتند.

ملاحظه دیگری که باید در مقابل نقد منابع ایالات متحده مطرح می‌شد و

فاصله‌ای بیشتر داشت، این بود که من بیشتر از دسوتو درك می کردم. چرا که نیازهای دموکراتیك کردن امور، بویژه اصلاح نظامیان و نیروهای امنیتی، بیشتر متوجه دولت بود، تا فارابوندومارتی. فارابوندمارتی در موضع «متوقع» بود. چرا که آنچه که جبهه توقع داشت، در راستای ثبات و آزادی بود. همان گونه که دسوتو توقعات فارابوندومارتی را ارائه می کرد، اعضای کمیسیون دولت ممکن بود احساس کنند که به موضع دفاعی کشانده می شوند. من مطمئنم که دسوتو و من کاملاً در تلاشهای موفقی که به راه حل صلح آمیز نبردها در السالوادور منجر شد، بی طرف بودیم. این شامل علاقه شخصی دسوتو به موضع اصلاحی فارابوندومارتی نمی شد. من باید اضافه کنم که انتقاد آمریکا پس از گفتگوی من با رئیس جمهوری بوش، کاهش یافت. البته نه خیلی، چرا که این تغییر و تبدیل، نتیجه گفتگوها بود. در پایان، رئیس جمهوری و وزیر خارجه عمیقاً به حضور من و دسوتو احترام می گذاشتند و من باور دارم که این احترام زیاد بود.

۱۹۹۱- یک محدوده زمانی برای موفقیت

با وجود آنچه از سوی ایالات متحده در نقد فرایند گفتگو مطرح شد، برخی پیشرفتها، اگرچه آهسته، در ماههای اول سال ۱۹۹۱ به دست آمد. توافق نزدیك بر سر اصلاح نیروهای مسلح براساس یادداشت کاری که دسوتو آورده بود، حاصل شد. معاون دبیر کل ماریك گولدینگ، گفتگوهای مفیدی را با هر دو طرف درباره نیازهای فنی آتش‌بس، انجام داد و توافق به یکباره حاصل شد. در ماه مارس فارابوندومارتی تلاش هماهنگ و مؤثری را برای رسیدن به توافقی در پایان ماه آوریل دربارهٔ نیروهای مسلح، اصلاحات ساختاری و آتش بس انجام داد. جزئیات درباره مؤضوعات دیگر مثل اصلاحات قضایی و انتخاباتی و مسائل اقتصادی و اجتماعی تا زمانی که آتش‌بس برقرار می‌شد، معوق می‌ماند. از خلال تلاش دسوتو، توافقی به دست آمد که گفتگوهای غیرمستقیم اعلام نشده‌ای بین دو طرف در مکزیك در چهارم آوریل برای یك دوره نامشخص با امید به بالا رفتن دیوارها از

مقابل یك کلیت مورد توافق درباره نیروهای مسلح، اصلاح ساختاری و آتش‌بس، در ۲۳ آوریل انجام شود.

از دوستان دبیر کل -رؤسای جمهوری کلمبیا، مکزیك، اسپانیا و ونزوئلا- خواستم تا رایزنی‌های لازم را با فارابوندومارتی، دولت ال‌سالوادور و ایالات متحده درباره پذیرش موافقت‌نامه داشته باشند. شخصاً برای رئیس جمهوری بوش دربارهٔ این تأثیر نوشتم و بار دیگر از این بحث کردم که ایالات متحده باید تماسهای مستقیمی را با فارابوندومارتی برقرار کنند تا سوء تفاهمات موجود رفع و شرایط اعتماد ایجاد شود. در تمام این حرکات اضطرار رسیدن به توافقنامه‌ای پیش از ۳۰ آوریل بیان شده بود. این ضرب‌الاجل، از ویژگی‌های دو نهاد ال‌سالوادوری ناشی می‌شد. با توجه به اینکه هیچ اصلاحاتی از سوی توافقنامه در نشست‌های بعدی حاصل نشد، بی‌عملی آنها می‌توانست برای دست کم دو سال به طول انجامد.

گفتگوها در مکزیکوسیتی توفانی بود. به دلیل نفرت شخصی بین دوطرف، بیشتر گفتگو باید در سطح ابتدایی و به صورت رفت و برگشت دسوتو بین دو هیأت برگزار می‌شد. رئیس جمهوری کریستیانی در پاسخ به نامه‌ای که من برای او نوشته بودم و از او حمایت شخصی‌اش را از گفتگوها خواستار شدم، پاسخی تلخ برایم فرستاد و در آن دسوتو را به خاطر پیش کشیدن ساختارهای مورد نظر خود محکوم کرده بود که دولت او به هیچوجه نمی‌توانست آن را بپذیرد. به هر ترتیب، تقریباً به نحوی معجزه‌آسا، توافق بر سر پوشش عام مجموعه‌ای از اصلاحات ساختاری دربارهٔ نیروهای مسلح و کم‌اهمیت دادن به کنترل شهری، بر نیروی قضایی و نظام انتخاباتی در ۲۷ آوریل حاصل شد.

همچنین توافقی بر سر اینکه هیأتی حقیقت‌یاب برای تحقیق در مورد اقدامات خشونت‌باری که از سال ۱۹۸۰ انجام شده است تشکیل شود صورت گرفت. این توافق همچنین جمع خواستهای اضطراری جمعیت را که واقعی باشد، مورد بحث قرار می‌داد. مجمع ملی تغییرات بنیادی را در ساعت یازده سی‌ام آوریل

تصویب کرد و از مهارت و شجاعتی که رئیس جمهوری کریستیانی در رودررویی با مخالفان در جناح راست به خرج داده بود، تشکر کرد.

به دلیل اهمیت زیادی که موافقت‌نامه مکزیك داشت، یك آتش‌بس دراز مدت را در نظر نگرفت. نیازهای آتش بس کاملاً برای هم دولت و هم فارابوندومارتی ناخوشایند بود. این برای دولت غیرممکن بود که شرایطی را بپذیرد که تحت آنها برخی مناطق کشور، بیرون از دایره اقتدار دولت باشد. فارابوندومارتی از اینکه سلاحهای خود را در خلال یك آتش‌بس تحویل دهند، سرباز می‌زدند. با چنین اقدامی، جبهه توانایی‌های اصلی خود را برای فشار آوردن در گفتگوها در زمینه گفتگو برای شرایط گسترده صلح که به دنبال آتش‌بس حاصل می‌شد، از دست می‌داد. فراتر از آن، آتش‌بس منوط به توافقی دربارهٔ فرایند پاکسازی نیروهای مسلح باقی می‌ماند. در هفته‌های پس از آن، برخی پیشرفتها به‌دست آمد ـ برای مثال برای ایجاد نیروی پلیس شهری ـ که در تداوم گفتگوها در مکزیکوسیتی ایجاد شد. بزودی روشن شد که به هر روی عدم توافقهای اساسی بین دولت و رهبری فارابوندومارتی بر سر نیازهای سیاسی آتش بس آنقدر عمیق بود که جدا از سایر مسائل سیاسی که باید با آنها پس از آتش بس برخورد می‌شد، بشود بر آنها فائق آمد.

در حالی که به پایان ژوئن می‌رسیدیم، پیش از اجلاس کشورهای لاتین آمریکا (Ibero american) در گوادالاخارا در مکزیك، فارابوندومارتی در گفتگو با دسوتو احتمال ادغام موضوعات باقیمانده را در یك دوره گفتگو پیش از آتش بس مطرح کرد. در اجلاس گوادالاخارا، من این پیشنهاد را با رئیس جمهوری کریستیانی و با سه تن از پنج عضو فرماندهی فارابوندومارتی، از جمله یواکین ویالوبوس که او را بیش از دیگر اعضای گروه تأثیر گذار می‌شناختم، و با رؤسای جمهوری کلمبیا، مکزیك، اسپانیا و ونزوئلا مطرح کردم. بر اساس این مشورتها، دریافتم که اگرچه رئیس جمهوری کریستیانی فرضیات خود را بیان کرد، مرحله انفرادی آغاز شد که در آن، نگرانی‌های دو طرف با هم می‌توانست مطرح شود تا

بهترین گام در شکستن بن‌بست پیش کشیده شود. من استراتژی جایگزین در جزئیات نامه‌های وزیر خارجه بیکر و وزیر خارجه شوروی آلکساندر بسمرنیخ که در چارچوب یك اقدام مشترك آمریکایی / شورویایی فرستاده بودند تا دربارهٔ درگیری فردی من در تلاشهایم برای یك آتش بس زودهنگام سخن بگویند، را توضیح دادم. توضیح دادم که یك مرحله فردی برنامه‌ریزی شده، می‌تواند همهٔ پرسش‌ها را که اهداف فارابوندومارتی ـ که رزمندگان آنها در ارتش ال‌سالوادور ادغام شوند ـ را بپوشاند، در بر بگیرد. برنامه‌ای که رئیس جمهوری کریستیانی به طور کلی و من تا حدودی آن را رد کرده بودم.

تحت این طرح، همه گفتگوها پیش از یك آتش‌بس انجام و با اجرای توافقها دنبال می‌شد. بنابراین بی‌اعتمادی‌هایی که مانع یك آتش‌بس می‌شد، باید متحول می‌شد.

پس از ملاقات بعدی با آلوارو دسوتو، رئیس جمهوری کریستیانی از پیش‌فرضهای خود به سوی یك طرح یك مرحله‌ای (اگرچه نه به سوی مواضعی که فارابوندومارتی به سوی آنها حرکت کرده بود) عقب نشست و دولت ایالات متحده به من اطلاع داد که پیشرفتهایی را دیده است که بر مبنای آنها، آتش بس با پیش کشیده شدن مباحث جدید، عقب نمی‌افتاد. بنابراین راه برای گفتگوهای فشرده باز بود. مشکلی دیگر، به هر ترتیب گفتگوها را با چالش‌هایی روبرو کرد. نه دولت ال‌سالوادور و نه فارابوندومارتی در سطح معتبری در گفتگوها حضور نیافتند، هیچ یك از هیأتها نمی‌توانست تصمیم بگیرد، مگر آنکه با مقامهای بالاتر خود هماهنگ می‌کرد و هیأت دولتی آشکارا از انعطاف بازداشته شده بود. اگر این وضع در مرحله گفتگوهای فشرده تداوم می‌یافت، گفتگوها را به امیدواری‌هایی اندك برای پیشرفت رهنمون می‌شد. در اواخر ماه اوت دسوتو به ژنو رفت، جایی که من در آن هنگام در آنجا بودم تا مشکل و دیگر نیازمندی‌های مرحله بعدی گفتگوها را به بحث بنشینم. ما بر آن شدیم که ضروری است هر دو طرف در بالاترین سطح

مستقیماً در گفتگوها شرکت کنند. رئیس جمهوری کریستیانی مکرر به من گفته بود که او هر وقت نیاز باشد آماده است. حالا زمان آن فرا رسیده بود.

من از این نگران بودم که اگر از پیش به دولت ال‌سالوادور و فارابوندومارتی اعلام کنم که در بالاترین سطح در گفتگوها شرکت کنند، آنها براحتی نه خواهند گفت. دولت ایالات متحده همچنان در صدور روادید برای همه رهبران فارابوندومارتی برای آنکه به نیویورك بیایند مشکل داشت و من فکر می کردم که برای بهترین نوع گفتگو و درگیر شدن شخص من در آن، بهترین مکان برای گفتگو مقر سازمان ملل است. بنابراین با دلواپسی از بابت باقیمانده زمان از دوره کاری‌ام، نامه‌ای کوتاه در ۲۷ اوت ۱۹۹۱ برای کریستیانی نوشتم و از او در زمینه حضور در روزهای ۱۶ و ۱۷ سپتامبر برای مشورتهایی بر سر «ابراز خروج از بن‌بست و دادن تحرك به گفتگوهای متوقف شده» دعوت کردم. (روشن بود که رئیس جمهوری نمی‌پذیرد که در گفتگوی مستقیم با فارابوندومارتی حضور یابد).

در همان زمان دسوتو نامه‌های مشابهی را برای پنج فرمانده فارابوندومارتی نوشت. پس از آن بود که ایالات متحده را از کارهای صورت گرفته باخبر کردیم و از آن خواستیم که تضمین کند روادید هر پنج فرمانده صادر شود که برخی از آنها، از سوی آمریکا محکوم شده بودند. رئیس جمهوری کریستیانی پذیرفت، ایالات متحده روادیدها را صادر کرد و هر پنج فرمانده آمدند و هر کدام از آنها از سوی دستیارانی همراهی می‌شدند.

از آنجا که بسیاری از مسائل باقی بود که حل شود، سؤال بنیادین تطبیق دادن فارابوندومارتی در چارچوبی کاملاً قانونی در زمینه شهروندی و زندگی بنیادین و سیاسی کشور بود. شرایط و تضمین‌ها برای دست برداشتن از طغیانگری باید فراهم می‌شد. من این موضوع را با قدرت به رئیس جمهوری کریستیانی در خلال نخستین ملاقاتمان پس از رسیدن او تأکید کردم و یادآور شدم که فارابوندومارتی مایل است از حملات رزمندگان خود به ارتش دست بردارد، تنها اگر به آنها «یك

مجموعه واحد از شرایط و تضمین‌ها» داده شود که آنها به زندگی کاملاً متمدن جامعه شهری بازمی گردند.

گفتگوهای نیویورك از ۱۶ تا ۲۵ سپتامبر به درازا کشیده شد. رئیس جمهوری کریستیانی و فرماندهان در این مدت در نیویورك باقی ماندند. آنها هرگز با هم رودررو نشدند. من مکرر با آنها به طور جداگانه ملاقات می کردم و دسوتو و گروه او ساعتهای زیادی را صرف می کردند و با غذاهای حاضری و پیتزا که برایشان آورده می‌شد، به عنوان ناظر در اتاق کنفرانس هنگامی که گفتگوها انجام می‌شد حضور می‌یافتند. در شامگاه بیست و پنجم سپتامبر، دو هیأت، دو سند را امضاء کردند ـ موافقت‌نامه نیویورك و گفتگوهای فشرده ـ که آن گونه که من روز بعد به خبرنگاران اعلام کردم، «اتحاد گره گوردین» بود.

دو موافقت‌نامه در زمینه ایجاد فوری کمیسیون ملی برای ایجاد صلح (COPAZ) که توافقات همه جناحها را پی بگیرد، به دست آمد. این کمیسیون شامل دو نماینده از دولت، دو نماینده از فارابوندومارتی و یك عضو دیگر از هریك از جناحها در مجمع ملی را دربر می گرفت. اسقف اعظم السالوادور و عضوی از ONUSAL نیز به عنوان ناظر حضور می‌یافتند. موافقت‌نامه‌ها همچنین چشم انداز تصفیه، تقلیل و تجدید سازمان نیروهای مسلح، ایجاد و سازماندهی نیروی پلیس شهری و تعدادی از اهداف اقتصادی و اجتماعی را در بر می گرفت. آنچه در گفتگوهای فشرده باقی می‌ماند این بود که چگونه موافقت‌نامه‌ها و تفاهم‌ها، تحقق یابد. اینها، زمینه آتش بسی دیرپا را فراهم می کردند که می‌بایست «کوتاه و پویا» می‌بود و با تجدید کامل صلح پی گرفته می‌شد. دو هیئت باید گفتگوهای فوری مستقیم را در مسیر تفاهم پی می گرفتند. چنانچه مشکلی بروز می کرد که نیاز داشت تصمیماتی در بالاترین سطوح گرفته شود، دبیر کل آنها را به مقر سازمان ملل برای گفتگوهای آتی فرا می‌خواند. بنابراین از آنجا که گره گوردین باید یکپارچه می‌شد، هنوز چیزهایی بود که باید مراقب آنها می‌بودیم.

با وجود موافقت به دست آمده در نیویورک، زد و خوردهای نظامی کماکان در السالوادور در جریان بود. هر دو طرف بشدت مواضع نظامی خود را تقویت می کردند. من می ترسیدم که عوامل خشونت مخل تفاهم‌ها شود و با تشدید نبردها مانع تکمیل توافقات شود. بنابراین با اطلاع دادن به شورای امنیت دربارهٔ توافق نیویورك به جناحها پیشنهاد کردم که یك راه‌حل میانه برای قطع نبردها که می توانست از سوی سازمان ملل تحت کنترل قرار گیرد، هماهنگ شود. این فکر آن گونه که باید پذیرفته نشد، اما در میانه ماه نوامبر فارابوندومارتی اعلام کرد که همه عملیات تهاجمی خود را قطع می کند و دولت هم از آن پیروی کرد. راه‌حل میانه بنابراین تأثیر واقعی خود را بدون موافقت‌نامه‌ای بین دو جناح برجای گذاشت.

موافقت‌نامه نیویورك آن گونه که باید در سان‌سالوادور استقبال نشد، رئیس جمهوری کریستیانی به شفافیت برای پذیرش آن مورد انتقاد قرار گرفت. راست‌گرایان تظاهرات عمومی علیه آن به راه انداختند و اعضای COPAZ که بتازگی تشکیل شده بود، مورد تهدید فیزیکی قرار گرفتند، چرا که تلقی این بود که آنان نمایندگان جریان فشار خارجی‌اند. پیامد این رخدادها آن بود که دولت مجبور شد موضع جدیدی را پس از آنکه گفتگوهای دوجانبه پایان یافته بود تا آغازی خوش در سان‌میگوئل آینده در مکزیك داشته باشد و گمان می‌رفت که نتایج خوبی در زمینه برخوردها با توجه به موافقت‌نامه نیویورك داشته باشد. آلوارودسوتو فوراً با من تماس گرفت و بیم خود را از پیامدهای موضع جدید دولت در مورد نیروی پلیس غیرنظامی که شامل تعدادی از اعضای سابق فارابوندو مارتی نیز می‌شد در کنار مسائل دیگر، مطرح ساخت که می تواند فرایند گفتگوها را متوقف کند. به رئیس جمهوری کریستیانی تلفن زدم و نگرانی بنیادین خود را در مورد این تحولات ابراز کردم. به‌صراحت به او گفتم که دولت او ممکن است به بی‌صداقتی متهم شود. فارابوندو مارتی تقریباً به طور کامل مواضع جدید دولت را رد کرد. ما دربارهٔ تجدید وفرمول‌بندی بحث کردیم و رئیس جمهوری قول داد که با علاقمندی آن را بررسی

کند. گفتگوها در مکزیك به هر روی پیشرفتی نداشت و پایان دوران مسئولیت من بسرعت در حال فرارسیدن بود. نتیجه گرفتم که تنها موضوع ممکن این است که دوباره از رئیس جمهوری کریستیانی و فرماندهان فارابوندو مارتی بخواهم که به نیویورك بیایند و از موضوع بازنشستگی‌ام به عنوان اهرمی برای دست یافتن به یك موافقت‌نامه استفاده کردم.

نخست رئیس جمهوری کریستیانی، همراه با گروه گفتگوکننده دولت به نیویورك نیامد. طی چند روزی که به عید میلاد مسیح(ع) باقی مانده بود، گفتگوها با یأس و سرخوردگی متوقف شده بود، در حالی که هیچیك از جناحها از خود انعطافی نشان نمی‌دادند تا بر این بن‌بست غلبه کنیم. با رئیس جمهوری کریستیانی تماس گرفتم و در این باره بحث کردم که ضروری است او به نیویورك بیاید و هدایت هیأت نمایندگی خود را برعهده گیرد، چرا که او اختیار داشت تصمیم‌گیری کند تا گفتگوها به نتایج موفقیت‌آمیزی رهنمون شود. با وجود مقاومت اعضای دست راستی حزب او، در ۲۸ دسامبر به نیویورك رسید در حالی که تنها ۳ روز به پایان دوره من باقی مانده بود.

در این زمان، دبیر کل جدید پطروس پطروس غالی انتخاب شده بود و در شهر حضور داشت. رئیس جمهوری کریستیانی با نگرانی با او تماس گرفت تا ببیند در معطل کردن اوضاع تا زمانی که غالی بر سر کار حاضر شود، پیشرفتی حاصل می‌شود یا نه. او بخوبی موضوع را پیش برد. او به کریستیانی فهماند که موضوعات زیادی در برنامه کاری‌اش وجود دارد و دست کم شش ماه طول می‌کشد تا او در زمینه ال‌سالوادور فرصتی به دست بیاورد. اگر رئیس جمهوری موافقت‌نامه‌ای عاجل برای صلح می‌خواهد، باید در فرصت باقیمانده از دوره کاری پرز دکوئیار استفاده کند.

در سی و یکم دسامبر، آخرین روز کاری‌ام، مستقیماً در گفتگوها شرکت کردم. با خواست و توان کریستیانی برای راه حل جامع، فارابوندو مارتی هم توقعات خود را تعدیل کرد. در چهار دقیقه مانده به نیمه شب، معامله سرانجام صورت

گرفت و «اقدام نیویورک» درست پیش از آنکه زنگ ساعت تحویل سال به صدا در آید،مورد موافقت قرار گرفت. جناحها اعلام کردند که به توافقی در مورد موضوعات برنامه کاراکاس و موافقت‌نامه نیویورك و اجرای این دو سند رسیده‌اند که این اسناد به مثابه پایانی بر نبردهای مسلحانه باشد. آنها پذیرفتند که آتش‌بس، رسماً از یکم فوریه ۱۹۹۲ آغاز شود و در سی و یکم اکتبر ۱۹۹۲ به پایان برسد. بنابراین همه چشم‌اندازهای صلح که در ۱۶ ژانویه ۱۹۹۲ در مکزیکوسیتی امضاء می‌شود، به عمل در خواهد آمد.

من به گرمی از سوی همه جناحها دعوت شدم تا به همراه دبیر کل پطروس پطروس‌غالی در مراسم امضاء شرکت کنم. به نظرم می‌رسید که به هر روی، خیلی دلچسب نیست. حالا که یك دبیرکل جدید بر سر کار بود، این دعوت را بپذیرم بنابراین شرکت نکردم.

تکمله‌ای بر صلح: گواتمالا

فرایند صلح آمریکای مرکزی شروعی دیرهنگام در گواتمالا داشت، در اوایل سال ۱۹۹۰، این روند شتاب گرفت. حمایتها غیرمعمول بودند، بیشتر شگفت‌انگیز از نقش نمایشی‌ای که نروژ بعدها برای کنار هم آوردن ساف و اسرائیل برعهده گرفت. کلیسای لوتری نروژ که دبیرکل آن یکی از اعضای کمیته انتخاب برندگان جایزه صلح نوبل است، به وضع گواتمالا که به صحنه یکی از کثیف‌ترین تخطی‌ها از حقوق بشر در منطقه بدل شده بود، علاقمند شده بود. از روشهایی که هنوز برای من ناشناخته مانده است، نمایندگان کلیسای نروژی قادر بودند کمیسیون آشتی ملی (CAP) را تشکیل بدهند که به عنوان نتیجه اسکیپولاس ۲ تلقی می‌شد تا در اسلو با نمایندگان شورشیان گواتمالا* گردهم

*. La Unidad Revolucionaria Nacional Guatemalteca (URNG)

آیند. هدف اعلام نشده، آماده کردن راه برای یك نشست همگانی بین دولت و URNG بود.

کمیسیون آشتی ملی از نمایندگان جریانهای مختلف جامعه گواتمالا تشکیل می‌شد. خورخه سرانو الیاس رهبری نمایندگان جناحهای سیاسی مخالف را در نشست اسلو برعهده داشت؛ کمتر از یك سال بعد، او به عنوان رئیس جمهوری گواتمالا انتخاب شد. سرانو مردی با شخصیتی مستحکم است، باهوش زیاد و فرهمند او یك پروتستان از جریان بنیادگراست که بی‌شك راه خود را با لوتری‌های نروژ همراه کرده بود، اما این تأثیر مخالفی بر ارتباطات او با «مجمع گردان» در گفتگوها با URNG داشت؛ مردی به نام موسیو رودولفو کوئزادا تورونیو. با رئیس جمهوری سرانو در نیویورك و پس از آن در گوادالاخارا دیدار کردم. هر دو بار تأثیری که او بر من گذاشت به مثابه مردی بود که در ترتیبات سیاسی استقلال گواتمالا مشارکت داشته است. نشست او در اسلو با اعضای URNG او را تشویق کرده بود که باور کند دستیابی به یك موافقت‌نامه ممکن و عملی است.

سازمان ملل سهمی در سامان دادن نشست اسلو نداشت و نماینده‌ای هم از سازمان در آن حضور نداشت. با در اختیار گذاشتن مساعی جمیله‌ام به خاطر مسئولیت در فرایند صلح در منطقه، به هر روی فکر می کردم که همکاری سازمان ملل عملی باشد، البته چنانچه جناحها در حالی که گفتگوها به پیش می‌رود، خواهان آن باشند. فرانچسك وندرل که بیشتر در تلاشهای صلح در نیکاراگوا و ال سالوادور شرکت داشت، اوضاع گواتمالا را تعقیب می کرد. او قادر بود با جناحهایی که در اسلو گرد آمده بودند، در بارهٔ آمادگی من به همکاری در حدی که درخواست شود، صحبت کند. به عنوان یك نتیجه شرکت کنندگان موافقت کردند که ناظر معرفی شده از سوی دبیر کل را در نشست‌های آتی دعوت کنند. من وندرل را به عنوان نماینده‌ام برای این منظور معرفی کردم.

وندرل بیشتر از یك ناظر عمل کرد و به طور پیوسته به عنوان کانالی برای ارتباطات بین جناحها عمل نمود و توصیه‌های بیطرفانه‌ای را هم به رئیس جمهوری گواتمالا و هم به URNG ارائه کرد و حتی برای جریان یافتن فرایند گفتگوها پیش‌نویس‌هایی را آماده کرد. وندرل یك کار عالی را صورت داد. پیشتر مطرح کردم که در یك موقعیت در گفتگو با کونتراها در نیکاراگوا او قضاوتی سؤال برانگیز داشت. چنین مشکلی در پیوند با گواتمالا بروز نکرد. برعکس، او نقش قابل توجهی را نشان داد که برای او اطمینان همه طرفها را به ارمغان آورد.

به دنبال نتیجه مثبت کنفرانس اسلو، یك مجموعه از نشست‌های جداگانه بین URNG و نمایندگان جریانهای مختلف جامعه گواتمالا برگزار شد. در هر نشست، ناظر سازمان ملل و مجمع گردان حاضر بودند. به دنبال انتخاب سرانو به ریاست جمهوری، تحرکات زیادی برای آغاز گفتگو بین دولت و URNG آغاز شد که برخی از آنها به تشویق موسیو کوئزادا صورت گرفت. لوتری ها برنامه داشتند که یك نشست کاملاً رسمی در اسلو برگزار شود تا سالگرد نخستین نشست اسلو محسوب شود. از آنجا که رئیس جمهوری سرانو به طور محرمانه با نمایندگان URNG (با همکاری وندرل) دیدار کرده بود، او در مقابل نشست رسمی ایستاد. او نگران بود که در فرایند گفتگو نظیر آنچه در ال سالوادور اتفاق افتاده بود ـ که در آن فارابوندومارتی توقعات خود را به طور مداوم افزایش داده بود ـ در اینجا نیز تکرار شود. او گفتگوهایی سریع را ترجیح می‌داد که آن را «صلح کل» می‌نامید. او به‌هر ترتیب موافقت کرد که گفتگوها بین دولت و URNG آغاز شود؛ این گفتگوها در اواخر آوریل ۱۹۹۱ در مکزیکوسیتی برگزار شد. در این گفتگوها موافقت شد که یك روش برای صلح از راههای سیاسی پیگیری شود. این روش، پیش‌نویسی بود که وندرل ارائه کرده بود و بر آن بود که گفتگوها باید تحت ریاست مجمع گردان، موسیو کوئزادا به عنوان رئیس کمیسیون آشتی ملی انجام شود.

ناظر سازمان ملل به عنوان نماینده دبیر کل ، نقش فعالی را هم در گفتگوهای مستقیم و هم غیر مستقیم جناحها ایفاء می کرد. هم دولت و هم URNG همکاری می کردند تا گفتگوها به بن‌بست کشیده نشود و در جریان گفتگو با روحی جوانمردانه، محورهای برنامه تصویب می‌شد که شامل (مثل مورد ال‌سالوادور) دموکراتیك کردن امور، حقوق بشر، غیرنظامی کردن، مشکلات مردم سرگردان، اصلاحات کشاورزی، تجدیدنظر در ساختار و روشهای انتخاباتی و باز آوردن پناهندگان و افراد تبعیدی می‌شد.

دستور العمل، به سازمان ملل، نقش تحقیق در اجرای موافقت‌نامه بین جناحها را داد. هیأت نمایندگی دولت، اصولاً بر آن بود که این مسئولیت باید بین سازمان ملل و سازمان کشورهای آمریکایی تقسیم شود. در این زمان، سازمان ملل در نیکاراگوا دشواری‌های فرایند تحقیق را در کنار سازمان کشورهای آمریکایی تجربه کرده بود.

در کنار آن، ما پیشنهاد کردیم که به سازمان ملل مسئولیت کامل این کارکرد در فرایند صلح گواتمالا داده شود. دبیر کل بائناسورس هرگز این موضوع را در کنار من مطرح نکرد، حتی در سازمان کشورهای آمریکایی؛ و تا آنجا که من می‌دانم، با منابع گواتمالایی‌ها هم از این موضوع بحث نکرد.

در اواخر سپتامبر ۱۹۹۱، رئیس جمهوری سرانو در نیویورك بود و من قادر بودم که موضوع گفتگوها را در جزئیات با او به بحث بنشینم. هیچ دلیلی نمی‌دیدم که نسبت به تعهد شخصی او به توسعه فرایند صلح با URNG از راه سیاسی به جای وسایل نظامی تردید کنم. گرچه روشن بود که میدان مانور او محدود است. دولت او مبنایی شکننده داشت، چرا که در ائتلاف، حزب او، جزء کوچکی بود. ارتش نفوذ عمده خود را در سیاست دولت و اقدامات رئیس جمهوری ادامه می‌داد. (در یك موقعیت ضروری تشخیص داد که ارتباط خود را با نماینده من، وندرل، با یك اتومبیل فرسوده ادامه دهد، چرا که او می‌دانست که

همه خطوط تلفنی کنترل می‌شوند). قدرت عمده رئیس جمهوری در استحکام شخصیتش نهفته بود.

در این زمان، مشکلترین مبحث در گفتگوها، مسائل مربوط به حقوق بشر بود URNG بر ایجاد کمیسیون حقیقت‌یاب اصرار داشت تا از خلال مسائل دیگر، به تخلفات پیشین ارتش از حقوق بشر از سوی ارتش توجه کند. URNG همچنین خواستار توقف واحدهای دفاع شهری (PACS) و نظارت سازمان ملل بر تمام موافقت‌نامه‌های مربوط به حقوق بشر شده بود. رئیس جمهوری سرانو شخصاً مخالف ایجاد کمیسیون حقوق بشر نبود، اما او آشکارا آزاد نبود تا با تأسیس کمیسیون حقیقت‌یاب برای تحقیق درباره اقدامات گذشته ارتش موافقت کند. احساس می‌کردم او کاملاً مخالف این اقدام است چرا که آن را مخالف روند آشتی ملی در گواتمالا تشخیص می‌دهد. باید یادآور شوم که رئیس جمهوری نظیر سلف خویش، به سهم خود وابسته به نظامیان بود. با وجود تخلفاتی که ارتش گواتمالا از حقوق بشر داشتند، آنها از مؤثرترین تحصیل کردگان کشور بودند. رویکرد رئیس جمهوری به ارتش، اغلب برای مشورت یا اقدامات آسان بود چرا که این گونه پاسخ آنها مؤثرتر بود.

در صحبت کردن با من، رئیس جمهوری سرانو از اهمیت نقش تحقیقات سازمان ملل سخن گفت. ترجمان او از این مفهوم، آن بود که کمک‌های فنی سازمان ملل به گواتمالا، نظارتی ـ اجرایی خواهد بود. او رویه‌ای را که در السالوادور اجرا شده بود و بر مبنای آن گروههای نظارتی سازمان ملل پیش از امضای موافقت‌نامه صلح در آنجا مستقر شدند قبول نداشت. این دلیل دیگری بود که چرا رئیس جمهوری هر آنچه را که در کشورش رخ می‌داد با بدبینی می‌نگریست.

گفتگوها از بابت نقش غیرحرفه‌ای مجمع گردان موسیو کوئزادا و مشاوران غیرنظامی او لطمه می‌دید. کوئزادا این مشکل را داشت که به هر طرف بگوید که چه چیزهایی را می‌خواهد بشنود. این با تداوم مخالفت‌ها همراه بود. از آنجا که

گفتگوها به تناوب از طریق گفتگوهای غیرمستقیم که کوئزادا در آن درگیر بود، ادامه می‌یافت هرطرف اغلب احساسی ناخوشایند نسبت به موضع طرف دیگر پیدا می‌کرد. ناظر سازمان ملل بر آن بود که این مشکل را با خدمت کردن به مثابه کانال ارتباطی بین دو هیأت به حداقل برساند. این وضع به فرایند گفتگو کمك می‌کرد، اما نه به ارتباط بین مجمع گردان و ناظر.

موسیو کوئزادا در نیمه ماه نوامبر ۱۹۹۱ به نیویورك آمد تا مرا ببیند. من او را یك عنصر فرهیخته‌و صمیمی یافتم که متوجه اهمیت خود نیست. بسادگی می‌توانستم دریابم که تفاوتهای مذهبی تنها دلیل تنش فی‌مابین رئیس جمهوری سرانو و موسیو نیست. در این زمان گفتگوها کماکان بر سر موضوع حقوق بشر متوقف مانده بود. به درخواست جناحها، موسیو کوئزادا، یك طرح را برای سازمان ملل آماده کرد که نهادی برای تحقیق در هر موضوع مرتبط با حقوق بشر به‌وجود آورد. این نهاد بخشی از مکانیسم مسئول کنترل همه توافقات حاصله بین جناحها بود. در مقابل تداوم بن‌بست درموضوع حقوق بشر، موسیو موضع خود را تغییر داد و از این سخن گفت که سازمان ملل می‌تواند مکانیسمی برای کنترل حقوق بشر بدون اینکه منتظر برقراری آتش‌بس بشود، فراهم آورد. با آگاهی از موضع مخالف رئیس جمهوری با این مقوله، به جای آن، اهمیت ایجاد توافق کامل بین دو طرف را اظهار داشتم.

در مقوله ال‌سالوادور، موضوع پایان دوره من به عنوان دبیر کل می‌توانست به عنوان اهرمی برای ایجاد موافقت‌نامه نهایی صلح بین دولت رئیس جمهوری کریستیانی و فارابوندومارتی به کار آید. اما پیگیری این موضوع به این نحو در گواتمالا ناممکن بود. گرچه این نگرانی وجود داشت که هیچ راهی جز یافتن یك راه‌حل سیاسی وجود ندارد. نه دولت و نه URNG نمی‌توانستند انتظار همکاری بیشتری را در تداوم پیگیری راه‌حل نظامی داشته باشند. دموکراسی ایجاد شده در گواتمالا به صلح نیاز داشت تا امکان بقاء داشته باشد.

حالا می‌توانم این نکته را ضبط کنم که توافق نهایی که بین دولت گواتمالا و URNG در ۲۹ دسامبر ۱۹۹۶ امضاء شد، با توجه به مجموعه موافقت‌نامه‌های صلح امضاء شده پیشین در مادرید، مکزیکوسیتی، اسلو و استکهلم بود که صلح کامل به دست آمد. مثل هر جایی در آمریکای مرکزی گامها به سوی صلح از طرف سازمان ملل هدایت و کنترل شد. فرایند صلح در سراسر آمریکای مرکزی به طور اساسی انجام شد. هنوز متأسفانه منابع اقتصادی، - زیربنای ضروری -وجود نداشت که ساختار صلح را در سراسر منطقه برای مدتهای طولانی‌تر تضمین کند.

هاییتی: یک تراژدی در چند قسمت

ریشه‌های خشونت در هاییتی با آنچه که در دیگر کشورهای منطقه رخ نمود، متفاوت بود. تلاشها برای رسیدن به صلح در این کشور نمی‌تواند به عنوان بخشی از فرایند صلح در آمریکای مرکزی تلقی شود. کونتادورا هاییتی را دربرنمی‌گرفت. هیچ موضوعی در تاریخ، آن را متفاوت نمی‌کند، هاییتی بخشی از منطقه آمریکای مرکزی است. گرفتاریهای آن، منطقه را درست آن گونه که در نیکاراگوا و گواتمالا بروز کرد، نشان داد. من فکر می‌کردم که هم به عنوان دبیر کل سازمان ملل و هم مردی از نیمکره، که به مردم هاییتی علاقه داشته، این عزم را دارم که به آنان کمك کنم تا به زندگی بهتری رهنمون شوند.

این قصد فوری من بعد از ۳۰سال که دوران ناخوشایند دوالیه در سال ۱۹۸۶ به پایان رسید، بود. رژیم نظامی که جای او را گرفت، جز از طریق یك فرایند دموکراتیك به قدرت نرسید، اما مردی که رئیس جمهوری شد، سرهنگ هنری نامفی، بسرعت هدف درخشان خود را پایه‌ریزی دموکراسی، به جریان انداختن قانون و آزادیهای بنیادین برای همه اعلام کرد. من فکر می‌کردم که هاییتی باید با هر همکاری ممکن در دوره انتقالی مواجه شود تا دنباله‌روان دوالیه از به‌دست گرفتن قدرت دلسرد شوند.

اقتصاد هاییتی وضع وخیمی داشت. بر قرار کردن کمك‌های اساسی و کمك به رژیم برای سامان دادن مقبولیت مؤثر خود، نیازهای فوری بود. برای انجام دادن آن، از برنامه توسعه سازمان ملل (UNDP) به مثابه مؤثر ترین بنگاه برای این هدف کمك خواستم تا یك برنامه کمك فوری به هاییتی را سامان دهد. یك مسئول ارشد UNDP، ارلاندو اولسیز که وزیر کشاورزی موفقی در پرو بود، به عنوان نماینده ویژه من در هاییتی منصوب شد. برنامه من آن بود که در ماه ژوئن با هدف اولیه تشویق انتخابات زودهنگام به هاییتی سفر کنم در بحث مفصل با رئیس جمهوری نامفی، احساس کردم که او انسانی شریف، ساده با اهداف مشخص است، اما شخصیتی بسیار نیرومند ندارد. این احساس در طول حوادث بعدی که او در آنها درگیر بود، در من باقی ماند.

در زمان دیدار من از هاییتی، هنوز مخالف اقدام سازمان ملل بودم که می‌توانست به مثابه دخالت در امور داخلی کشورهای عضو باشد. به دلیل شرایط خاص هاییتی و بی‌تجربگی رهبران جدید آن، خود را تقریباً موظف می‌دانستم توصیه‌هایی را در مسائل داخلی به رئیس جمهوری نامفی و اعضای مجمع ملی دولتی ارائه کنم. وعده من همکاری فنی سازمان ملل در آماده‌سازی روند انتخاباتی بود که شامل بحث با مدیر کل یونسکو برای فرستادن یك خبره به هاییتی برای توسعه برنامه سوادآموزی و این پیشنهاد بود که دولت باید به مشکلات جمعیتی توجه خاص داشته باشد که من توضیح دادم باید بیشتر خود را در کنترل زاد و ولد درگیر کند. در تمام گفتگوها و بیانیه‌های عمومی، به هر روی، محور اصلی، اهمیت دموکراسی برای آینده هاییتی و حمایت وسیع از پیوستن هاییتی به جامعه بین‌المللی بود. من گفتم، هاییتی که اغلب در منطقه خود منزوی است، باید بفهمد که در تلاش برای برقراری دموکراسی تنها نیست.

دوره خلأ حکومت در رژیم جدید، هاییتی را به سوی آرامش نبرد.

درخلال ماههای اول حکومت نامفی، تظاهرات وخشونتهایی علیه مجمع

ملی دولتی بروز کرد. که عمدتاً تلاشی بود برای حفظ کشور از سوی پارتیزانهای دوالیه، حاکم پیشین. برای برخورد با این ناآرامی، نماینده ویژه من به رئیس جمهوری توصیه کرد که مجلس مؤسسان را تشکیل دهد تا پیش‌نویس قانون اساسی جدیدی را برای یك روز مشخص تدارك ببیند و قوانین انتخاباتی را تغییر دهد و زمانی را برای انتخابات تعیین کند. نامفی همه این اقدامها را انجام داد. انتخابات در ۲۹ نوامبر ۱۹۸۶ برنامه‌ریزی شده بود. به هر روی پیش از آنکه آنها انتخابات را برگزار کنند، او شورای برنامه‌ریزی انتخابات را که آنها برای آن به وجود آمده بودند، کنار گذاشت، چرا که آنها در تهیه مقدمات انتخابات ناتوان بودند: به عنوان نتیجه، خشونتهایی به راه افتاد که در آخرین لحظه باعث لغو برنامه انتخابات شد.

در گفتگویی با من در سوم دسامبر ۱۹۸۷، نامفی دلایلی را که موجب شد او شورای انتخابات را برکنار کند برشمرد و اظهار داشت که شورای جدیدی را برای برگزاری انتخابات تعیین کرده است. او نوشت که مجمع ملی دولتی برای انتقال قدرت به یك رئیس جمهوری که براساس انتخابات آزاد گزینش شده باشد زمان هفتم فوریه ۱۹۸۸ را تعیین کرده است. من پاسخ دادم فکر نمی کنم، آن گونه که خیلی‌ها برنامه دارند، دولت نامفی باید خیلی فوری کنار برود، همان گونه که فکر نمی کنم عدم مشارکت برخی کاندیداها در انتخابات در بازگشت دموکراسی خللی وارد کند. موضع عاقلانه من، بازبینی تصمیم لغو شورای انتخاباتی اولیه بود. این کار انجام نشد. هنگامی که رئیس جمهوری پس از آن درخواست کرد که سازمان ملل هیأتی را برای نظارت بر انتخابات که قرار بود در یازدهم ژانویه ۱۹۸۸ برگزار شود بفرستند، من رد کردم. انتخابات به سوی بی‌ثمری چرخید.

فرصتی دیگر برای دموکراسی

به دنبال مجموعه‌ای از رژیم‌های کوتاه مدت پلیسی و نظامی، ناآرامی‌های

عمومی به شکل گیری دولت جدید در ۱۳ مارس ۱۹۹۰ و انتصاب خانم ارتا پاسکال ـ تروئیلو به عنوان رئیس جمهوری آینده منجر شد. به عنوان یکی از اولین اقداماتش در ۱۵ مارس، رئیس جمهوری از من خواست که هیأت ناظر را برای نظارت و بررسی انتخابات از سوی سازمان ملل بفرستم. در انتخابات او شخصاً مشارکت داشت تا شیوه‌ای را سازمان دهد که می توانست از سوی مردم هاییتی شرافتمندانه و معتبر شناخته شود. براساس این درخواست، من فوراً برنامه‌ریزی کردم تا از برنامه توسعه سازمان ملل (UNDP) یك هیأت فنی را به پورت ـ او ـ پرنس بفرستم تا درمورد آماده کردن شرایط انتخابات توصیه‌های لازم را انجام دهند. رئیس جمهوری پاسکال ـ تروئیلو پس از آن خواستار همکاری «مشاوران باتجربه در موضوعات امنیتی» شد که به نیروهای مسلح هاییتی در گسترش و اجرای طرحهای امنیتی انتخابات و نظارت بر اجرای آنها کمك کنند. من کاملاً از درخواست رئیس جمهوری حمایت کردم. تردیدی درذهن من وجودنداشت که در شرایط جاری درهاییتی، به یك گروه امنیتی سازمان ملل، شامل نظامیان در کنار کارمندان غیرنظامی نیازاست تا در مسائل امنیتی ـ نه تنها برای انتخابات هاییتی، بلکه همچنین برای اعضای گروه نظارت سازمان ملل ـ را برقرار کند. این درخواست به هر روی به یك اتلاف وقت بنیادین در سازمان ملل منجر شد.

مسأله این بود که آیا دبیر کل یا شورای امنیت مجاز به اعزام یك هیأت هستند. نظارت و بررسی انتخابات کاملاً در حیطه اختیارات مجمع عمومی بود. پرسش‌های امنیتی، از سوی دیگر، بویژه هنگامی که افراد نظامی درگیر ماجرا می‌شوند، از سوی اعضای شورای امنیت، آن گونه که در شرح وظایفشان هست، طرح می‌شود. مشکل از ناحیه مخالفت سه عضو شورای امنیت که مخالف اعزام هیأت بودند ناشی می‌شد که یك مشکل امنیتی را مطرح می کردند. آنها این موضوع را تجاوز به حق حاکمیت هاییتی تلقی می کردند، حتی با وجود آنکه رئیس

جمهوری پاسکال ـ تروئیلو مکرر اظهار می‌داشت که کارکرد کارکنان امنیتی سازمان ملل تنها نظارت و مشاوره خواهد بود و ارتش هاییتی کماکان مسئول برقرار کردن امنیت خواهد ماند، که این کار را می‌کرد. من مراقب بودم که هم شورا و هم مجمع از تمام مبادلات با منابع هاییتیایی مطلع بمانند.

سرانجام پیش‌نویس یك قطعنامه در مجمع عمومی طرح شد که یك مأموریت دوگانه را مجاز می‌شمرد. بر این اساس به شورای امنیت، بدون اینکه موافقت آنها را بطلبم اطلاع دادم که اگر قطعنامه مجمع تصویب شود، تصمیم دارم یك هیأت انتخاباتی را به هاییتی بفرستم که شامل یك گروه امنیتی با کارکنان نظامی ـآن گونه که رئیس جمهوری پاسکال ـ تروئیلو خواسته بود ـ می‌شود. شورا، کماکان مسئولیت موضوعاتی را که کارکنان نظامی و امنیتی در آنها درگیر می‌شدند، رد کرد و این طرح را در نامه‌ای از سوی رئیس شورا به من رد کرد. مجمع در دهم اکتبر ۱۹۹۰ قطعنامه ۴۵/۲ را تصویب کرد و طی آن اجازه ایجاد یك گروه ناظر سازمان ملل برای تحقیق در انتخابات هاییتی (ONUVEH) را صادر کرد، که نظارت، بررسی و کارکردهای امنیتی را در برمی‌گرفت. در نتیجه رهبری ژوائو دومدیسیز که نماینده ویژه من در هاییتی شد ONUVEH بخوبی در این صحنه ظاهر شد، خشونتها مهار شد. آراء آزادانه به صندوقها ریخته شد و انتخاب ژان برتران آریستید به عنوان رئیس جمهوری، معارضی نداشت.

ONUVEH به تنهایی عمل نکرد. سازمان کشورهای آمریکایی نیز یك هیأت ناظر را (بدون کارکرد امنیتی) اعزام کرد و بسیاری از نیروهای NGO هم حاضر بودند. اگر چه اعتقاد دارم که ONUVEH مهمترین و مؤثرترین سازمان درگیر در فرایند انتخاباتی بود. وزیرخارجه آمریکا، جیمز بیکر پس از آن نامه‌ای برای من نوشت که «بیشترین دستاورد نخستین انتخابات آزاد و شرافتمندانه در هاییتی به سازمان ملل برمی‌گردد.»

من با رئیس جمهوری آریستید تماس گرفتم. تنها یك بار به طور مستقیم

با او دیدار کردم و آن هنگامی بود که او طی نمایشی در مجمع عمومی به زبانهای مختلف سخن گفت. او مرا به خاطر عوامفریبی‌اش دچار حیرت کرد. من می‌دانستم که او در یك انتخابات آزاد از سوی اکثریت عظیمی از ملت انتخاب شده است. آنچه که پس از آن، براو رفت، بی‌تردید پرده‌ای غمبار در تاریخ هاییتی بود. سازمان کشورهای آمریکایی به دنبال کودتا در هاییتی بسرعت برآن شد که با اعزام یك هیأت سیاسی بر سر اعاده دموکراسی وارد گفتگو شود و هیأتی نیز برای پایان دادن به پایمال شدن حقوق بشر که از سوی رژیم نظامی جدید انجام می‌شد، مشکل را حل کند. من پیشنهاد کردم که هیأت از سوی سازمان ملل و سازمان کشورهای آمریکایی برای رعایت حقوق بشر به هاییتی اعزام شود، اما دبیر کل سازمان کشورهای آمریکایی این موضوع را رد کرد، چرا که فکر می کرد بهتر است این موضوع براساس تلاش منطقه‌ای حل و فصل شود، دیدگاهی که بعدها تغییر کرد.

از آنجا که عملیات ONUVEH بی‌شك یك کار بزرگ جمعی بود، یك قصور جدی داشت. هیأت به دنبال پایان انتخابات بازگشت بدون آنکه نیرویی را برای کمك کردن به دولت برای استقرار و ایجاد توان و نهادهای لازم برای برقرار کردن دموکراسی شکننده برجای بگذارد. این درسی بود برای آینده. هیأت بعدی که به هاییتی رفت تا دولت قانونی دموکراتیك را مستقر کند، در آنجا باقی ماند تا از آن دفاع کند. امیدوار بودم که هیأت به اندازه کافی در آنجا مستقر بماند تا یك پایان خوش‌بر نمایش هاییتی بگذارد.

نباید این را از قلم بیندازم که ریشه‌های خشونتها در هاییتی عبارت بود از فقر، بی‌عدالتی اقتصادی و تبعیض‌های اجتماعی. صلح برای مدت طولانی در منطقه، بسته به گسترش فرایند توسعه اقتصادی و اجتماعی است.

بخش پنجم

بازگشت صلح به دو کشور

۱۶

کامبوج: تولد دوباره یک ملت

تولد دوباره کامبوج یکی از پیروزی‌های قابل توجه منطق و گفتگوهای عقلانی بود که پایان جنگ سرد به ارمغان آورد. ایجاد صلح و دولت دموکراتیك در آنجا، به همان شکنندگی که می‌تواند باشد، نشانه گسترش همکاری بین‌المللی، گفتگوهای طولانی و مجموعه‌ای از طرحها که سازمان ملل نقش مهمی را در آنها ایفاء کرد ـ حتی اگر نقش آن همواره به تماشا در نیاید ـ بود.

در سال ۱۹۷۹، مجمع عمومی نخستین قطعنامه را درباره کامبوج از مجموعه‌ای از قطعنامه‌ها که پیامد آن بود تصویب کرد که در آن عقب‌نشینی همه نیروهای خارجی از کشور و حق خودگردانی برای مردم کامبوج را خواستار شده بود. این قطعنامه همچنین خواستار آن شده بود که دبیر کل مساعی جمیله خود را به کار بندد تا راه‌حلی صلح آمیز را برای مشکل بیابد و از این همراهی برای همکاری‌های آتی استقبال کرده بود. در آغاز سال ۱۹۸۲، کنفرانس بین‌المللی دربارهٔ کامبوج که از سوی مجمع عمومی بنیان گذاشته شده بود و پیش‌بینی می‌شد به موافقت‌نامه‌ای برای نبردهای کامبوج بینجامد، به بن‌بست رسید. ویتنام که به کامبوج تجاوز کرده بود، دولت خمر سرخ را بر کنار کرد و یك رژیم طرفدار ویتنام را

در آنجا مستقر کرده بود که شرکت در کنفرانس بین‌المللی را رد کرد، همان گونه که دوست و شریك آن اتحاد شوروی عمل کردند. اتحادیه کشورهای آسیای جنوب شرقی (ASEAN) در نظر داشت که از کنفرانس تنها به مثابه ابزاری برای فشار آوردن به ویتنام برای تخلیه کامبوج استفاده کند. ویتنام از سوی دیگر مدعی شد که کامبوج یك مشکل منطقه‌ای است که بایددر چارچوب منطقه‌ای برای آن راه‌حل یافت.

من کاملاً با موضوع آشنا بودم و برخی از بازیگران اصلی این صحنه بویژه شاهزاده سیهانوك و وزیر خارجه ویتنام، کوتاچ را می‌شناختم چرا که به عنوان معاون دبیر کل در این زمینه سوابقی داشتم و دو بار در دوره دبیر کل والدهایم از منطقه دیدن کرده بودم. من بر آن بودم که بهترین موضوع، هنگامی که دبیر کل شدم، آغازی دوباره است تا دریابیم چه اهداف و علائقی برای طرفهای مختلف در گیر وجود دارد و ببینیم آیا می‌توان هماهنگی‌ای را به وجود آورد که در نتیجه آن بشود به ترتیبات تازه اجازه بروز داد. نخستین اقدام من انتصاب رفیع‌الدین احمد به عنوان نماینده ویژه‌ام در امور کمك‌های بشردوستانه در آسیای جنوب شرقی بود. این عنوان بدرستی به محتوا هدایت نمی‌کند، چرا که در واقع نقشی که سازمان ملل در پیوند با کامبوج ایفا کرد، به دلایل سیاسی در ابتدا به عنوان کمك‌های بشردوستانه دیده شد، چرا که سازمان ملل دولت تحمیلی ویتنام در پنوم‌پنه را به رسمیت نشناخته بود. به هر روی نماینده ویژه نقشی بسیار سیاسی داشت که ابزاری اصلی برای اعمال مساعی جمیله دبیر کل دریافتن ترتیبات کامبوج شد. من رفیع احمد را برگزیدم بدون اینکه اهمیت کاری را که در پیش بود به طور کامل دریافته باشم. به هر ترتیب بزودی آشکار شد که رفیع‌الدین همان آدم مورد نظر است که در جای خود قرار گرفته است. او به طور فطری آدمی نرمخو بود که می‌دانست برای موفقیت به چه چیزهایی نیاز دارد. اگر او در وضعی قرار گیرد که در مقابل او چیزی قرار گیرد، این موضوع او را بخوبی با مجموعه‌ای از مواضع و شخصیت‌های جناحهای مختلف در تصویر کامبوج مجهز می‌کرد. فراتر از آن، رفیع احمد از هوش زیادی برخوردار بود تا افراد متخاصم را

وادارد تا از نصایح او در فرمول‌بندی شرایط بهره گیرند. مهمترین اعضای گروه کامبوجی او یك تونسی هوشمند به نام هدی عنابی بود که به او اطمینان زیادی پیدا کرده بودم، مشاور نظامی‌ام فرمانده تکاوران ژنرال تیموتی دیبو اما از غنا و یك وکیل جوان آمریکایی به نام لیندا هازو که چند سال بعد در یك حادثه غم‌انگیز در سنی کم مرد. با این گروه، رفیع احمد به عنوان نماینده ویژه من در هر مرحله از موفقیت‌های محدود به دست آمده در طرح صلح کامبوج حضور نامحدود داشت.

در بسیاری از نشست‌هایی که من در نیویورك با سران منطقه و با نمایندگان اعضای دائمی شورای امنیت داشتم، تلاش کردم تا درك روشنی از مواضع آنها به‌دست آورم. در اوایل سال ۱۹۸۲ از احمد خواستم که در سفرهای متعدد به منطقه در راستای روشن کردن دیدگاههای رهبران کامبوج دموکراتیك، تایلند، اندونزی، فیلی‌پین، ویتنام، لائوس، چین و اتحاد شوروی، عمل کند. ما پذیرفتیم که این مفید خواهد بود که به رهبرانی که او ملاقات می کند تشکیل گروه کوچکتری از کشورهای منطقه و قدرتهای دیگری را که علائقی خاص در مشکل کامبوج را دارند پیشنهاد کند چرا که پیشرفت این موضوع می توانست سازنده‌تر از تشکیل کنفرانس بین‌المللی باشد. کشورهای آ.سه.آن، عموماً این عقیده را پذیرفتند. ویتنام هم در موضع مشروط با آن قرار داشت. تنها چین بود که با آن مخالفت کرد، اما حتی چینی‌ها هم کاملاً موضع منفی نداشتند. ما فکر می کردیم که می توانیم یك گام مؤثر به پیش برداریم. متأسفانه وزیران خارجه هندوچین در این زمان یك کنفرانس داشتند که هدف اصلی آن، ارتباطات نهایی برای برگزاری یك کنفرانس محدود بین‌المللی درباره کامبوج به موازات خطوط پیشنهادهای سازمان ملل بود. اختلافات بین کشورهای آ.سه.آن آنقدر زیاد بود که ویتنام حمایت از اندیشه برگزاری کنفرانس محدود را به مثابه پذیرش مرگ منافع خویش تلقی کرد. این هشت سال پیش از آن بود که گامهای اصلی برای برگزاری کنفرانس درباره کامبوج در پاریس (PICC) برداشته شود.

موضوع ویتنام تعدیل می‌شود

در ماه مارس ۱۹۸۴، وزیر خارجه ویتنام کوتاچ، در خلال دیداری از استرالیا، پذیرفت که یك «راه حل همه جانبه» برای مشکل صلح و آرامش در آسیای جنوب شرقی می‌تواند براساس پنج محور استوار باشد:

- عقب نشینی نیروهای ویتنامی از کامبوج
- محو پل پوت و همکارانش به عنوان یك نیروی نظامی و سیاسی و ایجاد منطقه امن در دو طرف مرز تایلند / کامبوج
- تضمین امنیت مرزهای چین و ویتنام، چین و لائوس و تایلند و لائوس
- خودگردانی از طریق انتخابات در کامبوج اما با کنار گذاشتن عامل پل پوت
- نظارت ویژه و تضمین‌های بین‌المللی برای همه برنامه‌های پیش رو

وزیر خارجه استرالیا، بیل هیدن توافق ویتنام را با فرمول پنج محوری و تمایل این کشور را به بحث دربارهٔ کامبوج به عنوان یك موضوع ابتدایی اعلام کرد.

به هر روی، به نظر می‌رسید که بسیاری از محورها واقع بینانه نیستند. هنگامی که چندماه بعد رفیع احمد از هانوی دیدن می‌کرد، او به کوتاچ گفت که از آ.سه.آن نمی‌توان به طور منطقی انتظار داشت که از امنیت مرزهای چین و ویتنام، چین و لائوس با ویتنام بحث کنند. او اظهار داشت که این موضوعات از محورهای گفتگوی ناگهانی ویتنام با آ.سه.آن است. کوتاچ موافقت کرد. بنابر این پنج محور در کانبرا مورد پذیرش قرار گرفت که در برنامه چهار ماده‌ای زیر جمع‌بندی می‌شد:

۱ـ حذف پل پوت و یارانش و تصویب ضروریات امنیتی در طول مرز تایلند-کامبوج

۲ـ عقب نشینی نیروهای ویتنام از کامبوج

۳ـ حق خودگردانی از خلال انتخابات آزاد از جمله با شرکت پل پوت و یارانش

۴ـ نظارت و تضمین بین‌المللی برای همه محورهایی که پیش می آیند

کوتاچ در سخنرانی‌های متفاوت، پس از آن به موضع اولیه ویتنام برای گره‌زدن عقب‌نشینی واحدهای ویتنامی از کامبوج به پایان تهدید «چین» باز گشت. هنگام چانه‌زنی بر سر این موضوع از سوی احمد، وزیر خارجه گفت که نمی‌تواند به طور بنیادین برای «تهدید»های چین و اندونزی مستندی ذکر کند، اما موضع او آن‌گونه که احمد دریافت، تغییری نکرد. در خلال نشستی با من در یازدهم اکتبر ۱۹۸۴ کوتاچ رسماً اعلام کرد که ویتنام آماده است بر اساس برنامه ۴ ماده‌ای که با احمد به دست آمده است، وارد گفتگوهایی با آ.سه.آن شود. او گفت که این می‌تواند بنیادی برای «مرحله نخست» توافق جهانی برای مشکلات منطقه باشد. این نخستین بار بود که وزیر خارجه ویتنام که من او را خیلی زیرك یافتم، آشکار می‌کرد که مشکل کامبوج ابعاد بین‌المللی دارد.

موضع تعدیل شده ویتنام فوراً به گشایشی در روابط با آ.سه.آن ختم نشد. برخلاف آن، آ.سه.آن، در یك نشست وزارتی در جولای ۱۹۸۴، ویتنام را به تحمیل یك راه حل نظامی در کامبوج متهم کرد و جابجایی بخشی از نیروهای ویتنامی را تنها یك جابجایی ساده نیروها بی‌اهمیت دانست. احمد در این نشست به عنوان نماینده ویژه من شرکت کرد و به وزیران خارجه توصیه کرد که برای تقویت برنامه چهار ماده‌ای با کوتاچ به طور مستقیم تماس بگیرند. اعضای آ.سه.آن، به طور بخشی از ویتنام تصوراتی داشتند چرا که تهاجمات ویتنامی‌ها در طول تابستان در مرز تایلند ـ کامبوج تجدید شده بود. این تهاجمات تا پاییز ادامه داشت و به نبردهایی با کامبوج منجر می‌شد که به برخوردهایی میان نیروهای نظامی ویتنام و تایلند می‌انجامید. هنگامی که کوتاچ در خلال اجلاس مجمع عمومی در سپتامبر ۱۹۸۴ اظهار داشت که شرایط برای گفتگویی میان کشورهای آ.سه.آن فراهم است، نمایندگان آ.سه.آن پاسخ دادند که مشکل کامبوج بین ویتنام و آ.سه.آن وجود ندارد، بلکه بین ویتنام و مردم کامبوج مطرح است.

در این میان، کوشش‌هایی برای تشویق گفتگو بین دولت پنوم پنه و عوامل مخالف که در ائتلاف دولت کامبوج دموکراتیك (CGDK) به رهبری شاهزاده سیهانوك حضور داشتند به شکست انجامید، شاهزاده در اکتبر ۱۹۸۴ به من اطلاع داد که فرانسه کوشیده است ترتیب تماسهای محرمانه‌ای را بین او و نمایندگان هانوی و پنوم پنه برقرار کند. او به مسئولان فرانسوی گفته بود که او «مرد گفتگو»ست و خواستار صحبت کردن با هر کسی است. به هر روی، هنگامی که چین و خمرهای سرخ مخالفت شدید خود را با این ملاقات اعلام کردند، سیهانوك این برنامه‌ها را لغو کرد.

در این شرایط ناخوشایند، در ژانویه ۱۹۸۵ دیداری از همه پایتخت‌های منطقه به جز پنوم پنه طبق برنامه‌ای که چهار ماه پیش تصویب شده بود، انجام دادم. هدف عمده من، تشویق فرایند گفتگوهای وزین دربارهٔ کامبوج بود. در بانکوك، نخست‌وزیر پرم تین سولانودا و وزیر خارجه سیذهی ساوه تسیلا از من خواستند تا تمایل آنها را نسبت به صلح، به رهبران ویتنامی منتقل کنم. آنها تأکید داشتند که تایلند، ویتنام را به مثابه یك دشمن نمی‌بیند. در همین زمان، آنها مدعی بودند که حضور ویتنام در کامبوج به عنوان تهدیدی عملی برای امنیت تایلند تلقی می‌شود. آنها بیمناك بودند که چشم انداز یك موافقت‌نامه زود هنگام که بر سر آن گفتگو شده باشد، نتیجه مثبتی نداشته باشد، چرا که آنها فکر می کردند ویتنام در صدد است یك راه حل نظامی را تحمیل کند.

در هانوی، نخست وزیر پام وان دونگ و وزیر خارجه کوتاچ از پیام تایلند استقبال کردند و اظهار داشتند که این «دیوانگی محض» ویتنام خواهد بود که اقدامی خشونت‌آمیز را علیه تایلند ـ که تمامیت ارضی آن مورد احترام است ـ انجام دهد. کوتاچ قول داد که ارتش ویتنام به عملیات سنگین علیه واحدهای مقاومت خمر در تایلند دست نخواهد زد.

رهبران ویتنامی ابراز تمایل کردند که برای امضای یك موافقت‌نامه دربارهٔ

کامبوج آماده‌اند و نیروهایشان را در اولین فرصت ممکن تخلیه خواهند کرد. به هر روی چنین عقب‌نشینی کاملاً باید گام به گام با اضمحلال پل‌پوت باشد. «سیاست نسل کشی» پل‌پوت، محکوم است (کوتاچ روی واژه‌ها تأکید می گذاشت) و نباید اجازه یابد که در انتخابات کامبوج شرکت کند. وزیر خارجه تأکید کرد که برنامه او - که نخست به‌وسیله رفیع احمد در گفتگوهای پیشین با رهبران آسیای جنوب شرقی به بحث گذاشته شده بود- برای یك کنفرانس بین‌المللی در بارهٔ کامبوج کشورهای منطقه، اعضای دائم شورای امنیت و دیگر کشورهایی که آماده بودند به صلح در منطقه کمك کنند را دربر می گیرد.

هنگامی که پس از آن با شاهزاده سیهانوك و سون سان، نخست‌وزیر دولت ائتلافی کامبوج دموکراتیك دیدار کردم، آنها بحث کاملاً متفاوتی را درباره خمرهای سرخ داشتند. شاهزاده اظهار داشت که هانوی خواستار انحلال خمرهای سرخ است، چرا که خمرهای سرخ مانع اصلی در راه ویتنام برای انضمام کامبوج هستند. او گفت: چین هرگز با انحلال خمرهای سرخ موافقت نمی کند و دیدگاههای آنها باید به حساب آید.

چینی‌ها این موضوع را کاملاً برای او روشن کرده بودند. من بازهم دچار حیرت شده بودم که در این معادله سیهانوك ضرورت همکاری با خمرهای سرخ را پذیرفته بود، خمرهای سرخی که مسئول مرگ دو پسر او و عامل فقر و ویرانی کشور او بودند. در همه ملاقاتهای زیادی که داشت و برخی اوقات در اقدامات شفاف او، علاقه کلی او به کشور و مردمش احساس می‌شد. من می توانم باور کنم که از جانب آنها، او گاهی حتی می توانست با شیطان معامله کند.

درخواستی از جانب ایالات متحده

دولت ایالات متحده از من خواست که پایه‌ای مطمئن را دربارهٔ موضوعات مختلف اضطراری مورد توجه در آن زمان با منابع ویتنامی طرح کنم. این

موضوعات به سرنوشت سربازان آمریکایی مفقود شده در عملیات، اجازه خروج آمریکایی‌ها، تخلیه اردوگاههای بازآموزی و یك شهروند آمریکایی که در ویتنام دستگیر شده بود ارتباط داشت. من این موضوعات را با رئیس جمهوری پام وان‌دونگ* و وزیر خارجه کوتاچ در میان گذاشتم. روز بعد از پیشنهاد من، وزیر خارجه پاسخی واقع‌بینانه و عموماً مثبت دربارهٔ هر یك از موضوعات ارائه کرد. نیازی نبود که بر سر جزئیات چانه بزنم، چرا که این موضوعات حالا در تماسهای مستقیم ایالات متحده و ویتنام مورد بحث قرار گرفته بود، به هر روی از نظر من اقدام ویتنام نشانه علائق محکم آنها به ایجاد روابطی منطقی با ایالات متحده بود. پام وان دونگ، شخصاً آمادگی ویتنام را به ایجاد «تفاهم دوجانبه» با ایالات متحده ابراز داشت. ویتنام خواستار فراموش کردن گذشته، برقراری صلح و ایجاد روابطی خوب بود. او امیدوار بود که «کاخ سفید» با این تمایل همداستان شود، من نتایج این مبادلات را به مسئولان آمریکایی انتقال دادم.

تدوین یک استراتژی از سوی سازمان ملل

در بازگشت از آسیای جنوب شرقی، با رفیع احمد و هدی عنابی نشستی داشتم تا محورهای مورد توافق در مذاکراتم با رهبران منطقه را شناسایی کنیم. براین اساس ما برای نخستین بار قادر بودیم که عوامل اصلی را برای یك موافقتنامه جامع برای کامبوج استخراج کنیم. من این محورها را به عنوان گامهای بعدی در هدایت جریان به سوی یك کامبوج مستقل، بیطرف و غیرمتعهد پیش‌بینی کردم:

- آتش‌بس و عقب‌نشینی همه نیروهای خارجی از کامبوج
- آشتی ملی براساس جلوگیری از بازگشت سیاستهای مداخله‌جویانه جهانی و درسهای گذشته‌های نزدیك

* . پیشتر دکوئیار سمت وان دونگ را نخست وزیر ذکر کرده بود ـ م.

● حق خودگردانی برای مردم کامبوج از خلال انتخابات آزاد و شرافتمندانه
● ایجاد یك کامبوج مستقل، دموکراتیك، بیطرف و غیرمتعهد
● رعایت تضمین شده امنیت برای همه کشورهای منطقه
● ایجاد منطقه‌ای صلح آمیز، آزاد و بیطرف در آسیای جنوب شرقی

اختلاف نظر فردی من با رفیع احمد در ارتباط با کامبوج بر سر آماده کردن مقدمات این محورها بود. منابع رسمی ویتنامی در همه گفتگوها بر اینکه اقدامات دولت پل‌پوت، «نسل کشی» خوانده شود، اصرار داشتند، آنها پس از آن، از این موضوع به عنوان دلیلی برای آنکه خمرهای سرخ هرگز نباید در انتخابات آزاد در کامبوج شرکت داده شوند، استناد می کردند. بسیاری از دولتهای دیگر اقدامات خمرهای سرخ را در مقاطع مختلف محکوم کرده بودند احمد، شناسایی مختصات قانونی اسم «نسل کشی» را می‌شناخت، و این گونه طرح می کرد که سیاستهای گذشته که در کامبوج پیگیری شده است به عنوان «نسل کشانه» خوانده شود. او می‌دانست که این، ویتنامی‌ها را بدون پیش کشیده‌شدن توانایی اقدام علیه «نسل کشی» در خلأ رها می کند. باوجود آنکه هیچگونه علاقه‌ای به رژیم پل‌پوت نداشتم، مطمئن بودم که می توانیم همکاری خمرهای سرخ (و دوستان چینی آنها) را در راستای رسیدن به یك توافقنامه جلب کنیم. مطمئن بودم که استفاده از واژه «نسل کشی» به هر شکل ممکن، ما را هرچه بیشتر در مشکل غرق می کند. بنابراین من آن را رد کردم. و ما به جای آن از عبارت «محکومیت جهانی سیاستها و اعمال گذشته‌های نزدیك» که به مأخذ اقدامات گذشته خمرهای سرخ باز می گشت، بهره گرفتم. سرانجام این عبارت در موافقت‌نامه‌های صلح پاریس راه یافت.

پس از آن، من باید گفتگوهای مفصلی را با دنگ‌شیائوپینگ دربارهٔ کامبوج انجام می‌دادم که دیدگاههای مرا پس از آن در این زمینه تحت تأثیر قرار داد. من با این مرد فوق‌العاده در یازدهم مه ۱۹۸۷ در کنگره بزرگ خلق در پکن ملاقات کردم. هنگامی که گفتگوها به کامبوج کشیده شد، دنگ از من پرسید که آیا سفری

به ویتنام خواهم داشت. من گفتم که نه، اما آنچه که من با هانوی مورد بحث قرار داده‌ام همکاری برای یك راه حل منطقی مشکل کامبوج بوده است که نتیجه آن در جهت خواستهای مردم کامبوج خواهد بود. دنگ موضع مرا پذیرفت، اما بر آن شد که بسادگی بگوید که ویتنام باید واحدهای نظامی‌اش را از کامبوج عقب بکشاند. او گفت که ویتنام اصرار دارد، چین از مقاومت کامبوج حمایت نکند که معنای آن این است که ویتنام فرصتی داشته باشد که رژیم دست نشانده‌اش بتواند خود را مستحکم کند و پس از آن نیروهایش را تخلیه کند. ویتنام می‌خواست با چین دربارهٔ این مسأله گفتگو کند. چنین گفتگوهایی می‌شد انجام شود، اما تنها اگر ویتنام نیروهایش را خارج می‌کرد.

این عاقله مرد کوچك که رهبر عالیقدر چین بود، پس از آن از من خواست که این پیام «مثبت» را به «همسایگان ویتنامی‌مان» برسانم:

- اشتباهات داخلی روشنفکران و تهاجم خارجی نمی‌تواند برابر باشد. کدام جنایت بیشتر جدی است؟ تهاجم خارجی با فاصله‌ای بعید. این درست است که پل پوت اشتباهات زیادی مرتکب شده بود، که معنای آن کوچك شمردن آنها نیست، اما، به هر ترتیب تهاجم نیروهای ویتنامی اشتباه بزرگتری است. این اصول نه تنها از جانب کامبوج، بلکه در پهنه جهانی هم پذیرفته شده است. بنابر این در راستای حل مشکل کامبوج، ویتنام باید نیروهایش را خارج کند و به تجاوز خود پایان دهد.
- ویتنام باید به مردم کامبوج اجازه بدهد که خودشان مشکل کامبوج را حل کنند.
- این راه حل باید هر چهار عامل ـ سیهانوك ـ سون سان که به سیهانوك در دولت ائتلافی کامبوج دموکراتیك پیوسته بود، خه یوسام فان که نماینده خمرهای سرخ بود و هون سن که نماینده دولت پنوم پنه بود ـ را در بر می‌گرفت، نیروهای پل پوت باید بخشی از دولت آینده که سیهانوك ریاست آن را بر عهده می‌گرفت،

می‌بودند. چین از دولتی که ریاست آن را پل پوت برعهده داشته باشد، حمایت نمی‌کند و تنها از دولت سیهانوك پشتیبانی خواهد کرد.

من گفتم که با کمال میل این پیام را می‌رسانم و اضافه کردم که آقای احمد پیش از این در بهار در هانوی بوده است و این برداشت را داشته است که رهبری ویتنام آماده ورود به گفتگو دربارهٔ یك راه حل صلح آمیز است. دنگ اظهار نارضایتی کرد و خیلی کوتاه به تجربه تلخ چین با ویتنام اشاره کرد که او آن را «کشوری غیر قابل اعتماد» می‌خواند. او در حالی که با روحیه می‌خندید گفت که این آخری، پیامی برای هانوی نبوده و تنها یك مرور تند برای من بوده است. اگر نیروهای پل پوت مضمحل شوند، حیات مقاومت در کامبوج، متوقف می‌شد. «نیروهای پل پوت نمی‌توانند مضمحل شوند.» او گفت: «اگر چنین شود، ویتنام می‌تواند کامبوج را مستقیم تحت کنترل بگیرد، پیروزی خود را اعلام نماید و توپچی‌ها را مسلط کند. این می‌تواند فرجام آن باشد». در اینجا دنگ گفت: «بنابر این، بگذار یك روز این کار بشود». بر من آشکار شد که موضع رسمی چین را دربارهٔ کامبوج می‌شنوم که قرار نیست تغییر کند.

سازمان ملل در یافتن راه حل مشکل کامبوج تنها نبود. در زمانهای مختلف، کشورهای مختلف و گروههایی در این امر دخالت داشتند که مشکل بود بتوان جایی را که جریان متوقف شده است، دریافت. نمایندگان ایالات متحده و اتحاد شوروی دیدار کردند و اعلام کردند که توافقی که آنها دربارهٔ افغانستان به آن دست یافته‌اند، می‌تواند به عنوان الگویی برای کامبوج مطرح شود، عقیده‌ای که ویتنام بسرعت، قاطعانه و فکر می‌کنم عاقلانه آن را رد کرد. جنبش عدم تعهد بر سر چیز مرموزی که ساف مطرح کرده بود، در هراره نشستی را برگزار کرد تا دربارهٔ کامبوج به گفتگو بنشینند. نخست‌وزیر هند راجیو گاندی و رئیس جمهوری رومانی نیکولای چائوشسکو، هر دو با امید برقراری ترتیباتی برای کامبوج سفرهایی را به ویتنام انجام دادند. کمیته ادهوك (Ad Hoc) کنفرانس بین‌المللی کامبوج تماسهای خود را با جناحها ادامه داد. اندونزی که به عنوان میانجی آ. سه. آن در کامبوج معرفی شده

بود، اندیشه برگزاری یك «میهمانی دوستانه» که هر جناح کامبوجی را برای گفتگو کنار یکدیگر می کشاند پی گرفت. کوتاه سخن آن که بین سالهای ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۸ چك‌وچانه زیادی بر سر موضوع کامبوج زده شد، اما نتیجه اندك بود.

پناهندگان در مرز و گرسنگی در داخل کامبوج

سازمان ملل وظیفه کمك رسانی بشردوستانه را به بیش از سیصدهزار پناهنده در اردوگاههای مرزی تایلند و کامبوج و کامبوجی‌های داخل کشور برعهده گرفت، اگرچه سازمان ملل برای دولت تحمیلی ویتنام در پنوم پنه اعتباری قائل نبود. سلف من، سر رابرت جکسون را به عنوان مدیر همه کمك‌ها به کامبوج برگزیده بود، هم در داخل کشور و هم در مقر پناهندگان. این موضعی جدید با پیشنهادی قوی بود که روزالین کارتر همسر رئیس جمهوری آمریکا که به ناحیه مرزی سفر کرده بود و عمیقاً تحت تأثیر فقر و مصائب هزاران انسانی که در شرایطی تیره روزانه در آنجا زندگی می کردند قرار گرفته بود، ایجاد کرد. سر رابرت که دورانی طولانی از همکاری با سازمان ملل را در برنامه‌های توسعه‌ای و کمك‌های بشردوستانه داشت، مردی با انرژی پایان ناپذیر و حرارتی وصف ناشدنی بود. او مطلقاً از تصمیم خود برای رساندن غذا به نیازمندان در کامبوج کوتاه نمی آمد و کاملاً هم موفق بود. او در میان مقامات ارشد سازمان ملل، تنها کسی بود که اجازه داشت با دولت هون سن ملاقات کند، تا اینکه در اواخر سال ۱۹۸۶، سیهانوك شخصاً گفتگوهای مستقیمی را با هون سن انجام داد.

سر رابرت روابط توأم با همکاری را با مقامات پنوم پنه برقرار کرده بود که کمك‌های غذایی را به همه بخش‌های کشور که تحت کنترل دولت بود انتقال دهد. در خلال دوره نیازهای وسیع، کشورهای صنعتی غرب و ژاپن در کمك‌های خود بزرگوارانه عمل کردند. به اعتقاد من برنامه کمك‌های سازمان ملل در کامبوج جان یك میلیون نفر را حفظ کرد.

در سال ۱۹۸۲، تولید غذا بهبود یافت، اما نیازمندیها همچنان باقی ماند. با وجود تلاشهای پرانرژی حمایتی سرر ابرت، کشورهای کمك کننده غربی، کمتر بخشندگی نشان دادند و بر این اصرار داشتند که اکنون وقت آن است که کشورهای کمونیستی بخش بزرگتری از مشکل را بر دوش گیرند. بر آن بودم که کمك‌دهندگان را به تداوم کمکها ترغیب کنم و به هر ترتیب برنامه بشردوستانه در داخل کامبوج در سال ۱۹۸۴ اساساً به پایان رسید. موقعیت سرر ابرت، از بین رفت ـ و در کاری که آسان نبود ـ او بازنشست شد، در حالی که کاملاً از کشورهایی، بویژه ایالات متحده که اجازه داده بودند سیاست بر برنامه غذایی ترجیح داده شود انتقاد داشت. من می‌دانستم که او چقدر نگران وضع بشدت وخیم کمك‌های انسانی در کامبوج است.

در حالی که مشکل بشری در داخل کامبوج کاهش می‌یافت، مشکلات مرتبط با غذارسانی به پناهندگان در مرز سنگین‌تر می‌شد. اردوگاههای پناهندگان کاملاً از سوی جناحهای مختلف کامبوجی کنترل می‌شد. امنیت در اردوگاهها از سوی واحدهای ویژه ارتش تایلند اعمال می‌شد که برای رفتار خشونت‌آمیز اختیار کسب کرده بود. بزهکاری گسترش یافته بود. بنگاههای سازمان ملل که کمکهایی را تأمین می‌کردند، کاملاً آگاه بودند که غذا برای پناهندگان از کانالهای نظامی به عواملی در کامبوج می‌رسد. روشن بود که ارتش تایلند در حال معامله با نیروهای خمر سرخ است و غذایی را که بنا بود به پناهندگان برسد، به ارتش خمر سرخ می‌رساند. به نظر می‌رسید این اقدامات با اطلاع کامل دولت بانکوك انجام می‌شود. من قانع شده بودم که دولت تایلند بر آن است که خمرهای سرخ تنها نیروی رزمنده در کامبوج هستند که قادرند مانع ویتنام در کسب کنترل کامل آنجا باشند، چرا که تایلند کاملاً از بابت کنترل کامبوج از سوی ویتنام بیمناك بود. بنابراین، با وجود اختلافات، تایلندی‌ها، مثل چینی‌ها خمرهای سرخ را به عنوان ابزاری مناسب علیه تجاوز ویتنام می‌شناختند.

بنیادهای کمک‌رسان سازمان ملل مقابل یک انتخاب قرار داشتند: قطع کمکهای غذایی به پناهندگان به این دلیل که بخشی از آن به طور غیرقانونی به جای دیگر رد می‌شد یا به واحدهای نظامی کامبوجی فروخته می‌شد؛ یا ادامه کمک با برنامه نظارتی، چرا که می‌دانستند به این کمکها واقعاً نیاز است و اردوگاهها شرایط نگران‌کننده‌ای دارند. هر گاه که سندهای جدیدی در این زمینه به نظر من رسانده می‌شد، من بی‌درنگ با کارکنانم می‌نشستیم تا ببینیم چه می‌توانیم برای اصلاح امور انجام دهیم. در یکی از این موقعیت‌ها رفیع احمد که کاملاً با شرایط اردوگاهها آشنا بود پرسید اگر شما سنگی را بردارید و زیر آن چیزی را ببینید، آیا قادرید آن را کاملاً بزدایید؟ واقعیت آن است که سازمان ملل امکان کمی برای کنترل خمرهای سرخ و میزان کمتری از این کنترل را در اردوگاهها دارد. در این شرایط بهتر آن است که سنگ را برندارید.

پیشرفت غیرقابل پیش‌بینی- اما هنوز هم پیشرفت

در پایان سال ۱۹۸۷ و آغاز سال ۱۹۸۸، مجموعه‌ای از تحولات، امکان تحرک جدی را برای موافقت‌نامه کامبوج فراهم آورد. ویتنام در ماه ژانویه اعلام کرد که آماده است همه نیروهایش را تا پایان سپتامبر ۱۹۸۹ از کامبوج خارج کند. در مجموعه‌ای از گفتگوهای دوجانبه، چین، ویتنام و تایلند دیدگاههایی را درباره زمان‌بندی عقب‌نشینی واحدهای ویتنامی، توقف کامل کمکهای خارجی به جناحهای کامبوجی، تمامیت ارضی، بیطرفی و عدم تعهد کامبوج و برگزاری یک کنفرانس بین‌المللی تدوین کردند. سه کشور توافق کردند که در راستای جلوگیری از جنگ داخلی برای آشتی ملی جناحهای کامبوجی تلاش کنند. وزیر خارجه اتحاد شوروی، شواردنادزه در ماه فوریه از پکن دیدار کرد و با همتای چینی خود توافق کرد که یک «مکانیسم کنترلی مؤثر بین‌المللی» برای کامبوج به وجود آید و سازمان ملل بتواند «نقش اصلی» خود را در معادلات سیاسی کامبوج ایفاء کند.

در همین چارچوب زمانی، دولت ائتلافی کامبوج دموکراتیك، رسماً یك طرح پنج ماده‌ای را که پیش از این شاهزاده سیهانوك برای زمان‌بندی عقب‌نشینی نیروهای ویتنامی پیش کشیده بود، مطرح کرد: انتخابات همزمان دولت و پارلمان ویتنام تحت نظارت عالیه بین‌المللی، شکل دادن یك دولت چندحزبی و ارتش ملی و بکارگیری یك نیروی صلح‌بان سازمان ملل. این متن همچنین بر یك مکانیسم کنترلی مؤثر بین‌المللی که تضمین می‌کرد، خمرهای سرخ به تنهایی به قدرت نرسند تأکید داشت.

در پایان سال ۱۹۸۷، شاهزاده سیهانوك در چارچوب توانایی‌های شخصی خود تماسهایی را با نخست‌وزیر رژیم پنوم پنه، هون سن آغاز کرد. بعد از تنها دو جلسه گفتگو، سیهانوك گفتگوها را متوقف کرد چرا که معتقد بود هون‌سن نمی‌تواند به طور مستقل عمل کند. او می‌خواهد که گفتگوها تنها با توجه به دو موافقت بنیادی صورت پذیرد: همزمانی تشکیل دولت دموکراتیك کامبوج و کنگره و شکل دادن یك دولت همه جانبه و بکارگیری یك نیروی صلح‌بان بین‌المللی. به دنبال ملاقات دوم خود با هون‌سن، شاهزاده در گفتگویی با رفیع احمد، پیشنهاد کرد که من تلاشهایم را پی بگیرم تا سناریویی را برای به دست آوردن یك موافقت‌نامه همه جانبه صلح تدوین کنم. این کاری بود که من از سال قبل آغاز کرده بودم، به این ترتیب که ۶ عامل یك موافقت‌نامه جامع را که در سال ۱۹۸۵ به دست آورده بودیم در یك برنامه زمانی، شبیه طرحی که برای نامیبیا فراهم شد، مشخص کردیم.

انتقاد برانگیزترین و سخت‌ترین موضوعاتی که مورد بحث قرار گرفت شکل دادن و کارکردی کردن دولت آشتی ملی موردنظر، میانجیگری برای عقب‌نشینی کلی نیروهای خارجی و طبیعت نظارت عالیه و ضمانتها بود. آشکارا گونه‌ای از مکانیسم محرکه مورد نیاز بود تا یك طرح را به حرکت درآورد و این موضوعات را بپوشاند. در «چارچوب پیش‌نویس» که من فراهم کرده بودم، محرك مقدماتی، تعهد قاطع ویتنام بود به اینکه در یك چارچوب مشخص زمانی نیروهایش را عقب می‌برد. در این موضوع، گفتگو میان جریانهای کامبوجی با هدف توافق بر

سر ایجاد دولت موردنظر آشتی ملی تحت رهبری شاهزاده سیهانوك، آغاز می‌شد، این دولت باید به عنوان نماینده قانونی کامبوج شناخته می‌شد.

با توجه به این چارچوب، آتش‌بس کامل با تشکیل دولت موردنظر بود که مؤثر واقع می‌شد و همه نیروهای خارجی و کامبوجی‌های مسلح تجدید سازمان می‌شدند و به پایگاههایشان منتقل می‌شدند. در بررسی وضع عوامل مسلح کامبوجی می‌شد به خلع سلاح و پخش کردن آنها توجه کرد و در این صورت آنها می‌توانستند در فرایند سیاسی مشارکتی مسالمت‌آمیز داشته باشند. در ایجاد دولت آینده نیروهای بین‌المللی صلح‌بان به صورت کنترل کننده آتش‌بس و ترتیبات عقب‌نشینی و کمك به دولت برای برقرار کردن نظم و قانون معرفی می‌شدند. در مرحله بعدی دیگر کمك‌های بین‌المللی شامل برنامه جامع بازگشت پناهندگان و افراد آواره و بازسازی و توسعه کشور، فراهم می‌شد. در خلال مراحل نهایی مرحله انتقالی، انتخابات آزاد و شرافتمندانه عمومی تحت نظارت عالیه عمومی برگزار می‌شد.

دو گونه ضمانت پیش‌بینی شده بود. نخستین مورد، آن گروه ضمانتهایی بود که خود کامبوجی‌ها برای عدم بازگشت به سیاستها و اعمال تاریخ اخیر و نقش بین‌المللی کامبوج بود. گونه دوم، آن گونه ضمانتهایی بود که توجه آنها به آینده کامبوج از سوی کشورهای همسایه و جامعه بین‌المللی، بستگی داشت.

در ژوئن ۱۹۸۸، این چارچوب پیش‌بینی شده در نامه‌ای مطرح شد که به‌عنوان اساس بحث با همه جناحها به کار آید. این امر تحقق یافت و من اعتقاد دارم به‌طور مشخص در موافقتنامه پاریس که سه سال پس از آن کامل شد تأثیر گذاشت. رفیع احمد این طرح را با رهبران منطقه در خلال دو سفر به آسیا در تابستان و پاییز ۱۹۸۸ و پس از آن در ژنو با نمایندگان پنج عضو دائم شورای امنیت مورد بحث قرار داد. این نخستین تماس با پنج عضو دائم به عنوان یك گروه دربارهٔ کامبوج بود. آن‌گونه که ما توافق کرده بودیم، احمد برای عکس‌العمل

خاص، فشاری وارد نکرد و روشن کرد که متن تنها فراهم آمده است که به جناحها کمك کند، روی موضوعات اصلی متمرکز شوند و پیشنهادهایی برای حل آنهاست. [۲]

من این موضوعات را با ژنرال کولین پاول، مشاور امنیت ملی دولت آمریکا هنگامی که در جولای سال ۱۹۸۸ از واشنگتن دیدار می کردم، مورد بحث قرار دادم. این نخستین بار بود که من ژنرال را می‌دیدم و من ـ مثل بیشتر کسان دیگر، حالا می‌فهمم ـ کاملاً به هیجان آمده بودم. ژنرال هنگامی که به پایتخت رسیدم به من در هتل تلفن زد، چیزی که در دیدارهای پیشین من از واشنگتن سابقه نداشت. در خلال این تلفن بود که موضوع کامبوج نخستین بار مطرح شد. ژنرال از اینکه من بتوانم انتصاب دوباره سیهانوك را به عنوان رئیس جمهور دولت ائتلافی کامبوج دموکراتیك اعلام کنم ـ کمااینکه اخیراً این کار را کرده بودم ـ در حیرت بود. من گفتم که شاهزاده همواره به سختی قابل درك بوده است، اما به این نتیجه رسیده‌ام که این تنها راه فشار وارد کردن به چین است. چینی‌ها اخیراً دو محور عمده را با من در میان گذاشته بودند: نخست آنها نمی‌خواستند خمرهای سرخ نقش مهمی را در موافقت‌نامه کامبوج ایفاء کنند و دوم باید بکلی از دارودسته پل‌پوت خلاص شد. این مسأله را پیش کشیدم که سیهانوك که مطمئن بودم احساسات عمیقی علیه پل‌پوت دارد، در این زمینه باید نفوذ زیادی را در طرف چینی به کار گیرد.

درحالیکه این موضوع را به ژنرال پاول اعلام نکردم، این احساس من بود که چینی‌ها پای خود را عمیقاً از کنار خمرهای سرخ قرار گرفتن پس کشیده بودند و این عامل در ارتباطات با غرب بویژه آمریکا اهمیت داشت. جنگ سرد تمام شده بود. اقتصاد چین عروج خود را آغاز کرده بود. این حرکت به ارتباطاتی خوب با ایالات متحده احتیاج داشت. بنابراین، این برای رهبران آنها مهم بود که آشکار کنند از پل‌پوت دست برداشته‌اند. اما هرگز شکی وجود نداشت که چینی‌ها هرگز اجازه نمی‌دهند موافقت‌نامه‌ای منهای خمرهای سرخ به دست آید.

ژنرال پاول بحث را خیلی سریع به مسأله تیراندازی آمریکایی‌ها به یک هواپیمای ایرانی کشید، به دلایل قابل درك، این موضوع بیشتر از تحرکات شاهزاده سیهانوك، اهمیت داشت. او تعهداتی به پسر شاهزاده سیهانوك، شاهزاده نوردوم رانارید داشت که او فکر می‌کرد او حساس‌تر و تواناتر و دوست‌داشتنی‌تر از پدر خود برای انجام اقدامات سازنده در راه صلح است. تجربه به من می‌گفت که پسر بیشتر راه پدر را به طور مستقیم می‌رود. خود سیهانوك، به طور مستقیم‌تری می‌توانست فرایند صلح را پی بگیرد، نه پسرش.

با توجه به نقش خود به عنوان هماهنگ کننده امور کامبوج از سوی آ.سه.آن، اندونزی یك نشست رسمی از ۴ گروه داخلی کامبوج در پایان جولای ۱۹۸۸ در جاکارتا برگزار کرد. در آنجا رهبران جناحها به یك احساس دربارهٔ موضوعات اصلی برای موافقتنامه جامع دست یافتند که بازتابی از محورهای عمده موردنظر متن سازمان ملل بود. اختلافات در میان کشورهای مختلف منطقه در موضوعاتی مثل منظر و زمان‌بندی قطع همکاری با عوامل کامبوجی باقی ماند هانوی و پنوم‌پنه به پافشاری بر «محو نظامی» خمرهای سرخ ادامه دادند. شاهزاده سیهانوك، به ادعاهای رسمی خود مبنی بر اینکه خلع ید جامع از مجلس و دولت می‌تواند به آنارشیگری بینجامد، ادامه می‌داد. بنابراین، او پیشنهاد کرد که گفتگوهایی با من و دیگران آغاز شود که دولت مورد نظر در زمینه ساختاری قابل پذیرش به وجود آید.

به سهم خود، هون‌سن، در گفتگوهایی با رفیع احمد در اواخر تابستان ۱۹۸۸، برایجاد «مجمع آشتی ملی» از چهار جناح کامبوجی تحت ریاست شاهزاده سیهانوك فشار وارد کرد. او گفت: مجمع در چارچوب مجمع ملی عمل نمی‌کند، اما بحث تصویب ایجاد تأسیسی جدید و آینده سیستم‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور ادامه خواهد یافت. در این زمان همه جناحها با برگزاری یك کنفرانس محدود بین‌المللی توافق داشتند. اما یك جناح عمیقاً به ویتنام اظهار

بی‌اعتمادی می‌کرد، درحالی که دیگران تصمیم به انحلال خمرهای سرخ گرفته بودند و «هون‌سن» که از سوی هانوی حمایت می‌شد، کاملاً یك گرایش قوی و قابل درك در خدمت کردن به دولت خود را آشکار می‌کرد.

در آوریل ۱۹۸۹، ویتنام در بیانیه‌ای مشترك با دولت دموکراتیك خلق لائوس و جمهوری خلق کامبوج اعلام کرد که همه نیروهایش را تا پایان سپتامبر خارج می‌کند. بیانیه مشترك عقب‌نشینی نیروهای ویتنامی و پایان مداخلات خارجی را پیش‌بینی می‌کرد و کمك‌های نظامی تحت نظارت بین‌المللی و کمیسیون نظارت عالی که در چارچوب موافقت نامه ۱۹۵۴ انجام می‌شد، قرار می‌گرفت و رئیس اجلاس رسمی مشترك جاکارتا و یك نماینده شخصی از سوی دبیر کل آن را اداره می‌کردند. دیگر کشورها به سوی نقش گسترده‌تری برای سازمان ملل پیش می‌رفتند. هنگامی که آنها از مقر سازمان ملل دیدار می‌کردند، مقامهای ارشد وزارت خارجه به ما گفتند که ایالات متحده این را منطقی می‌داند که سازمان ملل باید مسئولیت اساسی را در هماهنگ کردن مراحل موافقت‌نامه کامبوج برعهده گیرد. شاهزاده سیهانوك و شریکان ائتلاف او، کشورهای آ.سه.آن، چین و اتحاد شوروی، همگی دیدگاه مشابهی داشتند. به هر روی باموضع ویتنام، گفتگویی بین هیأتهای نمایندگی در نیویورك دربارهٔ عملیات «تلفیقی» شامل کمیسیون کنترل و سازمان ملل، درگرفت. من بلافاصله دیگران را از این امر حذر دادم و گفتم که تأثیربخشی عملیات صلح‌بانی سازمان ملل همواره به فرماندهی واحد و خط روشنی ازمسئولیت که از سوی شورای امنیت احاله شده باشد و از دبیر کل به فرمانده نیروها یا ناظر نظامی واگذار شده باشد، بستگی دارد. من مکرر در گفتگوهای خصوصی و گزارشهای رسمی این نکته را تأکید می‌کردم که اگر سازمان ملل مأموریت صلح‌بانی را در کامبوج برعهده بگیرد، وقتی مؤثر واقع می‌شود که یك مأموریت روشن، پذیرفته شده و واقع‌بینانه به سازمان ملل واگذار شود.

آغاز فرایند صلح پاریس

در ماه مه ۱۹۸۹، شاهزاده سیهانوک با هون سن گفتگوهایی را در جاکارتا انجام داد. فرانسه به این نتیجه رسید که دو طرف به تفاهمهایی دست یافته‌اند، گرچه بعداً فهمید که اشتباه کرده است. در بررسی شرایط، بخشی بر این اساس به عنوان نقطه مطلوب کامل شدن ترتیبات کامبوج، دوطرف به ابتکاری برای برگزاری کنفرانس صلح در پاریس دست یافتند. کوئی دورسای فوراً به نزد من آمد تا همکاری سازمان ملل را جلب کند. بین ماه مه و ماه جولای، زمانی که کنفرانس برگزار می‌شد، رفیع احمد و کارکنانش فرانسه را از نصایح و کمک‌هایش بهره‌مند ساختند. کنفرانس پاریس دربارهٔ کامبوج شکل یك کنفرانس محدود بین‌المللی را به خود گرفت و این چیزی بود که ما هشت سال پیش از آن پیشنهاد کرده بودیم (با شرکت تعدادی از کشورهای غیر آسیایی). هجده کشور به اضافه سازمان ملل در کنفرانس شرکت کردند. فرانسه و اندونزی به عنوان رئیسان مشترك عهده‌دار وظیفه شدند. من با اختیاری که دبیر کلی سازمان ملل به من داده بود شرکت کردم، نه در چارچوب مسئولیت مساعی جمیله و قطعنامه‌های متعدد مجمع عمومی که در آنها، موضع خصم‌آمیزی نسبت به ویتنام اتخاذ شده بود. سازمان ملل به عنوان یك شرکت کننده تمام عیار در کنفرانس از آغاز شرکت می‌کرد، حتی اگر من در پایان به عنوان یك شاهد، اقدام نهایی را امضاء می‌کردم. هیأت سازمان ملل مجاز بود تنها در چارچوب اختیاراتی که هیأتهای ملی داشتند، صحبت کند و رأی بدهد.

از آنجا که همهٔ تصمیم‌ها باید به تصویب عمومی می‌رسید، سازمان ملل هم مثل سایر شرکت کنندگان، از حق وتو برخوردار بود. من می‌دانستم که این موضوع فوریتی ایجاد نمی‌کند.

هنگامی که کنفرانس گشایش یافت، توافقی عمومی وجود داشت که باید یك نظام کنترل بین‌المللی (ICM) باشد که بر اجرای محورهای داخلی توافقنامه

کامبوج نظارت عالیه داشته باشد. کارکنان سازمان ملل، متن بنیادین را در موضوع مسئولیت‌های پیش‌بینی شده برای ICM نوشتند.

در این مکانیسم، سازمان ملل معرفی نشده بود، اما متن به گونه‌ای بود که سازمان ملل را به عنوان بنگاه اجرای آن به کار می گرفت. کارکرد این مکانیسم بوضوح بستگی به شرایط در کامبوج داشت که عمیقاً ناشناخته بود. هدی عنابی عقیده داشت که یك هیأت از سازمان ملل می تواند به کشور فرستاده شود تا کارکردهای دیوانسالاری، دولت فراساختاری و شرایط امنیتی را بسنجد. من این فکر را در مقدمه بیانیه نشست آغازین کنفرانس که قرائت کردم، قرار دادم. اشاره من به ایجاد یك مکانیسم کنترلی بین‌المللی معتبر بود که تحت هر شرایطی از یك شرح مأموریت مشخص، واضح و واقع‌بینانه تبعیت می کرد همراه با تصویب فرایند تصمیم‌سازی و پیش‌بینی ضروریات انسانی، مکانی و منابع اقتصادی. ایجاد چنین منابعی تنها موقعی میسر است که یك هیأت حقیقت‌یاب به منطقه اعزام شود. این پیشنهاد فی‌الفور از سوی کنفرانس مورد موافقت قرار گرفت، با این تفاهم که هیأت، اطلاعاتی را کاملاً از طبیعت فنی هیأت بدون پیشداوری دربارهٔ هیچکدام از جناحها یا کشورهای حاضر در کنفرانس، به دست می آورد.

هیأت حقیقت یاب سازمان ملل برای تنها دو هفته در کامبوج (و مدتی کوتاه در ویتنام و تایلند) اقامت کرد. هیأت سفری را به همه نقاط کشور انجام داد. هنگامی که هیأت از خط مقدم نیروهای ارتش سیهانوك (ANS) دیدار کرد، فرمانده آنها، شاهزاده نورودام رانارید (پسر سیهانوك) اظهار داشت که تنها یك مکانیسم بین‌المللی کنترل از سوی سازمان ملل می تواند برای او قابل قبول باشد. ارتش او به یك آتش بس احترام می گذارد، تنها اگر سازمان ملل بتواند بر تخلیه نیروهای ویتنامی حق نظارت و تحقیق داشته باشد.

هیأت فنی با اطلاعات نگران کننده‌ای درباره شرایط در کامبوج، بازگشت. به طور خلاصه، به این نتیجه رسید که وجود فراساختاری، منابع جریان و خدمات

برای حمایت از بکارگیری و عملیات مکانیسم بین‌الملل کنترل مناسب نیست. تا وقتی که این هیأت سازمان ملل به کامبوج رفت هیچ حرکت آشکاری میان شرکت کنندگان در کنفرانس پاریس درباره هدایت یك کمیسیون کنترل بین‌المللی وجود نداشت. پس از تکمیل هیأت، این موضوع مورد توافق عمومی قرار گرفت که چه چیزهایی در شرح وظایف و مکانیسم کنترل بین‌المللی می‌تواند قرار گیرد، به هر حال این عملیات در چارچوب سازمان ملل انجام شود.

این نخستین نشست کنفرانس پاریس درباره کامبوج یك ماه به طول انجامید. وقتی نشست تمام شد، اگرچه ناجوانمردانه، به عنوان یك شکست کلی تلقی شد. عدم پذیرش تقسیم قدرت و پیوستن به یك دولت ائتلافی از سوی دولت پنوم‌پنه که شامل خمرهای سرخ هم می‌شد، مانع یك آشتی ملی شد. دو محور عمده‌ای که حل نشده رها شد، بحث آتش‌بس و طبیعت مکانیسم کنترل بین‌المللی بود. در پیامی به نشست نهایی ، اظهار داشتم که «کشتی هنوز به ساحل صلح رهنمون نشده است، اگرچه نشانه‌هایی از آن را می‌شود دید.» هنوز فکر می‌کردم راهی به سوی نقش آفرینی سازنده سازمان ملل وجود دارد. سند مقدماتی که از سوی سازمان ملل تهیه شده بود به عنوان مبنای اصلی مباحثه در سه کمیته کنفرانس قرار گرفته بود و در کنار مکانیسم کنترل بین‌المللی، برقراری آتش بس، پیشرفت انتخاباتی و ثبت نام رأی دهندگان مطرح بود. کنفرانس به توافق کاملی درباره طرح اقدام برای تجدید سازمان و بازسازی کامبوج دست یافت که براساس متنی که هیأت سازمان ملل ارائه داده بود استوار بود. همچنین توافقی دربارهٔ بازگشت پناهندگان و افراد بی‌خانمان فراهم آمد که شامل نیاز به دادن نقشی مرکزی به کمیسariای عالی پناهندگان سازمان ملل می‌شد. کار سنگینی که در نشست نخستین انجام شد براساس پیشنهادها و برنامه‌های تهیه شده از سوی سازمان ملل و براساس گزارش هیأت فنی بود که می‌توانست در موافقتنامه نهایی، مؤثر واقع شود.

ورود پنج عضو دائم به صحنه

به هر ترتیب، احساس عمیقی از ناتوانی به دنبال جریان کنفرانس پاریس، با کشتارهای دوباره جناحهای کامبوجی و افزایش عملیات زمینی نظامی آشکار شد. سون سان نخست‌وزیر دولت ائتلافی کامبوج دموکراتیك در نیویورك با من ملاقات کرد و به تلخی اظهار داشت که هون سن کماکان به ویتنام نزدیك مانده است. نخست‌وزیر سه هشدار برای هون سن فرستاده بود که در آن اعلام کرده بوده، سیاستی که دولت تعقیب می کند، بازگشت خمرهای سرخ را به قدرت تضمین می کند. توصیه او این بود که کسی باید شوروی را از فراهم کردن حجم سنگین سلاح برای پنوم پنه باز دارد که نتیجه آن پذیرش طرح ایجاد دولت ائتلافی با شرکت ۴ جناح بود. به نخست‌وزیر پیشنهاد کردم که سزاوار است خمرهای سرخ به عنوان عضوی از دولت او، اعلام عمومی کنند که به دنبال کسب دوباره قدرت نیستند. این می توانست تنش مربوط به نگرانی‌هایی را که در پنوم پنه درباره نقش آینده آنها وجود داشت کاهش دهد. سون سان گفت که این توصیه را به کار خواهد بست. او یادآور شد که پل پوت پیش از این اعلام کرده است که وقتی ویتنام نیروهایش را عقب براند، کامبوج را ترك خواهد کرد. نخست وزیر فکر می کرد که پل پوت و مردم خشمگینی که اطراف او هستند، به محض آنکه پنوم پنه طرح ایجاد دولت ائتلافی را بپذیرند، کامبوج را ترك می کنند.

در اکتبر ۱۹۸۹ گارت ایونز وزیر خارجه استرالیا، طرحی را برای توافقنامه کامبوج پیش کشید که سازمان ملل را به پایان دادن به اداره امور کشور تا وقتی دولتی در آنجا به وجود می آمد، فرا می خواند. سازمان ملل، در این چارچوب جای رژیم پنوم پنه را می گرفت که می توانست به منزله توقف حیات آن باشد و مسأله تقسیم قدرت را میان چهار عامل حل کند که به معنای گذشتن از یك مانع بود. ایونز پیش از ارائه پیشنهاد خود با سازمان ملل مشورت نکرده بود. پیشنهاد به سازمان ملل برای ایفای مسئولیت اجرایی در کامبوج، موضوع تازه‌ای نبود. شاهزاده سیهانوك

کم‌وبیش این پیشنهاد را در اوائل سال ۱۹۸۱ مطرح کرده بود. استیفن سولارتس، عضو کنگره ایالات متحده هم، چنین بحثی را با من در میان گذاشته بود. اما طرح استرالیا مورد توجه گسترده‌ای قرار گرفت، چرا که شخصاً از آن حمایت شد و با فشار وزیر خارجه ایونز همراه شد. از آنجا که این واقع بینانه نبود که سازمان ملل چه کارهای موجهی می تواند انجام دهد، این طرح یك هدف عمده را به دنبال آورد: این طرح دوره بی‌عملی به دنبال ناکامی کنفرانس پاریس بر سر کامبوج را پایان داد و به مثابه ابزاری برای کشاندن پنج عضو دائم شورای امنیت برای آغاز مشورتهای مشترك درباره کامبوج به کار آمد. اندیشه یك نقش «ارزشمند» برای سازمان ملل که طرح استرالیا آن را پیش کشیده بود، اساس تازه‌ای برای مباحثات شد.

در این زمان، ایالات متحده، چه تحت تأثیر طرح استرالیا، یا نه، از نقش‌آفرینی سازمان ملل در این جریان حمایت خود را آغاز کرد. سند موضع ایالات متحده که از سوی وزارت امورخارجه به ما اعلام شد یك نیروی صلح‌بان ۸هزارنفری و ۱۰ هزار نظامی را شامل می‌شد. پیش‌بینی نهایی آن بود که سازمان ملل می تواند یك ارتش جدید ملی و یك نیروی پلیس ملی را به‌وجود آورد و در این خلال، کارکنان سازمان ملل جای خود را به مقامهای ارشد پلیس رسمی کامبوج می‌دادند. همه‌وزیران کابینه تحت مدیریت دبیرکل سازمان ملل بودند و به او گزارش کار می‌دادند. مرحله انتقالی شامل دو تا سه سال می‌شد. وزیر خارجه اتحاد شوروی، ادوارد شواردنادزه در نشستی با من در ماه جولای ۱۹۸۹، همچنین از ضرورت یك «نقش صلح‌آفرینی» برای سازمان ملل در کامبوج بویژه از طریق مکانیسم کنترل بین‌المللی سخن راند.

اقدام پنج عضو دائم

ایالات متحده ابتکاری را آغاز کرد تا پنج عضو دائم را گردآورد که یك مجموعه از گفتگوهای علنی دربارهٔ کامبوج مطرح شود. نشست نخست پنج

عضو در پاریس، به این توافق انجامید که آنها در زمینه ۱۶ اصل برای یك قطعنامه در جهت مشکل کامبوج کار کنند این اصول که در بسیاری از محورهای برنامه استرالیا مورد اشاره قرار گرفته بود، این محورها را پیش‌بینی می کرد: نقش عمده ارزشمند برای سازمان ملل، مسئولیتهای سازمان ملل شامل تحقیق و بررسی دربارهٔ عقب‌نشینی نیروهای خارجی، تضمین امنیت داخلی و اجرای انتخابات آزاد و شرافتمندانه می‌شد. برای نخستین بار این امر مطرح شد که یك نماینده ویژه از سوی دبیرکل منصوب شود تا برهمه اقدامهای سازمان ملل نظارت عالیه داشته باشد.

از حسن ظن و آمادگی استرالیا و اعضای دائم بابت مسئولیت گسترده‌تری برای سازمان ملل استقبال کردم. با آگاه شدن از اینکه سازمان ملل حالا آشکارا نقش اصلی را در کامبوج عهده‌دار شده است، یك گروه کاری در دبیرخانه ایجاد کردم تا مقدمات لازم را ایجاد کند. در همان زمان، نگران آن بودم که برخی امور خارج از توانایی سازمان ملل یا دخالتی در استقلال کامبوج باشد. براساس اصولی که اعضای دائم تدوین کردند، می‌شد شورای عالی ملی (SNC) را به وجود آورد. این احساسات را با سفیران اعضای ثابت درمیان گذاشتم و این هنگامی بود که آنها مرا برای مدت کوتاهی به پاریس فراخوانده بودند. سفیر ایالات متحده، تام‌پیکرینگ که از جانب پنج عضو سخن می گفت یادآور شد که در نشست، گروه بویژه برفرایند انتخاباتی که باید در کامبوج انجام شود متمرکز بوده‌اند. آنها کاملاً برمفید بودن متنی که دبیرخانه برای این موضوع در خلال کنفرانس پاریس فراهم آورده بود تأکید داشتند. حالا آنها می خواستند دیدگاههای مرا بدانند.

من نخست روشن کردم که به چه میزان از ابتکار عمل پنج عضو دائم استقبال می کنم. آشکار بود که کاری مهم در قبال گفتگوهایی که در پاریس انجام گرفته، صورت پذیرفته بود. من از اطمینانی که نسبت به سازمان ملل به وجود آمده بود، خرسند بودم. دبیرخانه نهایت تلاش خود را صورت می‌داد تا هر مأموریتی را

که شورای امنیت به آن واگذار می کرد به نحو احسن انجام دهد. من می خواستم اظهار دارم که (آن گونه که من کاملاً انجام داده بودم و مکرر در ماههای بعد انجام دادم) شرح مأموریت باید روشن‌تر باشد و ما به حمایت سیاسی کامل همه جناحهای درگیر در کنار منابع مالی و انسانی نیازمندیم. من اظهار امیدواری کردم که بیش از آن، پیامدهای احتمالی وظیفه‌ای که برعهده سازمان ملل گذاشته می شود، مورد مطالعه کامل قرار گیرد که یك مثال آن، امنیت داخلی بود. سازمان ملل هرگز پیش از آن مسئولیت اعمال قانون و نظم در یك کشور مستقل را برعهده نگرفته بود. حتی در نامیبیا مسئولیت نخستین این کارکرد برعهده فرماندار کل منصوب از سوی آفریقای جنوبی قرار گرفت.

مشاور بسیار توانای حقوقی من، کارل-آگوست فلیش هائر، پس از این، موضوعی را مطرح کرد که سازمان ملل هرگز به طور مستقیم، مسئول سامان دادن انتخابات در یك کشور مستقل نبوده است. سازمان دادن انتخابات به طور غیرقابل اجتناب، سازمان ملل را در امور اجرایی داخلی یك کشور درگیر می کرد. اینکه چقدر این دخالت دوام داشت و اینکه چه میزان با استقلال مجمع عالی ملی- آن گونه که در اصول به دست آمده از سوی پنج عضو آمده بود- ارتباط داشت، مورد تردید بود. فلیش هائر پیشنهاد کرد که در نشست‌های آتی خود، پنج عضو بررسی بیشتری دربارهٔ این موضوع انجام دهند و این دیدگاهی بود که من هنگامی که اظهار می‌داشتم، مایل نیستم در هیچ اقدامی که پنج عضو تصمیم آن را می گیرند، موضع منفی داشته باشم، آن را طرح کردم. آنچه که باعث حیرت من شد، این بود که در فاصله کوتاهی پس از پایان جنگ سرد، ما به کجا رسیده بودیم. برای چهار دهه، اعضای دائم از اینکه مسئولیتی فوق‌العاده در زمینه‌ای مستقل به سازمان ملل بدهند، پرهیز کرده بودند. حالا به نظر می‌رسید آنها آماده‌اند مسئولیت اجرایی یك کشور را به آن واگذار کنند، وظیفه‌ای که از نظر من خارج از قاعده و بیرون از توانایی‌های آن بود.

سازمان ملل در نخستین نشست اعضای دائم حضور نداشت. پیش از آن آنها بر آن بودند که از توصیه‌های دبیرخانه در موارد مختلف فنی بهره گیرند، به هر روی و پس از نخستین نشست، یك نماینده سازمان ملل در دست کم هر یك از نشست‌ها شرکت کرد. به عنوان نتیجه، گفتگوها پس از آن، پنج به علاوه یك خوانده شد. این تلقی درستی بود. من کاملاً از سوی پنج عضو در پایان هر نشست در جریان قرار می گرفتم و فرصت می‌یافتم که پیشنهادهایی ارائه و مشورت کنم.

پنج عضو، پیشرفتی کند به سوی توافق در چارچوب یك موافقت‌نامه جامع داشتند، هنگامی که در اوائل ماه مارس ۱۹۹۰، نشست رسمی جناحهای کامبوجی و ویتنام در جاکارتا برگزار می‌شد. جناحها در رسیدن به هر گونه موافقت‌نامه رسمی ناتوان بودند. نه ویتنامی‌ها و نه خمرهای سرخ به نظر نمی‌رسید تحت تأثیر عملکرد پنج عضو دائم قرار گرفته باشند. رفیع احمد بر برخوردهای تلخ میان وزیران خارجه اندونزی و ویتنامی نظارت داشت که در آن گفته شده بود پنج کشور بهتر است به کار خود برسند. به هر ترتیب، توافقی بر سر نیاز به سازمان ملل برای ایفای نقش عمده در برخورد با محورهای مختلف فرایند توافقنامه کامبوج و ایجاد یك مجلس عالی ملی ایجاد شد.

تا آن زمان، رژیم پنوم‌پنه و پشتیبان ویتنامی آن در مقابل نقش آفرینی اساسی سازمان ملل مقاومت می کردند چرا که قطعنامه‌های مجمع عمومی را کاملاً ضد ویتنامی می‌دانستند. حالا همه جناحهای درگیر با این اقدام موافقت کرده بودند. این پیشرفتی سریع بود. برای پنج کشور که در نشست پاریس خود در دوازدهم و سیزدهم مارس یك «یادداشت مباحثات» را تصویب کرده بودند که بر ضرورت نقش آفرینی سازمان ملل در یك موافقت‌نامه جامع سیاسی شامل اقدامات نظامی و اجرایی، تأکید کرده بودند. این یادداشت فراخوانی برای لوازم مؤثر و تضمین‌های حقوق بشر و آزادیهای بنیادین برای مردم کامبوج بود و سه موضوع عمده دیگر را در بر می گرفت: سازماندهی انتخابات، ایجاد مجمع عالی

ملی و یك مسئولیت انتقالی سازمان ملل در کامبوج (UNTAC).

احمد که در این نشست شرکت داشت، گزارش کرد که توافق میان پنج عضو ساده نیست، چرا که چینی‌ها برزبانی که روشن کند مجمع عالی ملی تنها با توافق ۴ جناح کامبوجی قابل تشکیل است اصرار داشتند که این امر، خمرهای سرخ را هم دژ برمی‌گرفت. چین همچنین اصرار داشت که به مجمع عالی ملی دست کم این اختیار داده شود که رژیم پنوم‌پنه را خلع ید کند. از موضوع چنین‌برمی‌آمد که به سازمان ملل اجازه می‌دهد از «ساختارهای موجود» استفاه کند.

همکاریهایی که رفیع احمد در تماس با اجلاس پنج کشور در پاریس در روزهای ۱۶ و ۱۷ جولای ۱۹۹۰ داشت، ترسیم کننده نقشی بود که سازمان ملل در آینده این گفتگوها برعهده گرفت. این یکی از اجلاسهایی بود که سازمان ملل به آن دعوت نشده بود. به هرروی، احمد، با این احساس که این می‌تواند مفید باشد که تماسهایی را پیش از گفتگوهایشان با پنج کشور برقرار کند، به پاریس رفت و قادر بود با هرکدام از آنها به طور جداگانه دیدار کند. او دریافت که سه کشور غربی ترجیح می‌دهند سخت بگیرند چرا که فکر می‌کردند چین و اتحاد شوروی مواضعشان را سخت‌تر کرده‌اند. احمد به آنها گفت که چینی‌ها و شورویایی‌ها را بسیار شایق دیده است که ترتیباتی را به پیش برند و اینکه آنها به این تنیجه رسیده‌اند که بسیار ارزشمند است که تلاشهای خود را برای تضمین یك موافقت‌نامه به کار بندند و این موضوعی بود که آنها پس از آن، بیگیر شدند. احمد همچنین نمایندگان اعضای دائم را در جریان تماس‌های اخیر خود با جناحهای کامبوجی قرار داد و به آنها اطلاع داد که به هون سن توضیح داده است که پیشگامان سازمان ملل سیاست گردآوردن دوباره و خلع سلاح کامل نیروهای مسلح وابسته به چهار جناح کامبوجی را تعقیب می‌کنند. احمد به مقامات پنج کشور گفت که هون سن در قبال توضیحات او چه عکس‌العملی داشته است. در

یك ناهار کاری در روز بعد به احمد گفته شده بود که در خلال صبح به کمك اطلاعاتی که او منتقل کرده بود، پنج کشور بر سر پیش‌نویسی در مورد موضوعات نظامی توافق کرده‌اند.

در بیست و هشتم اوت ۱۹۹۰، پنج کشور در نیویورك بر سر چارچوب موافقت‌نامه جامع کامبوج توافق کردند. کمتر از دو هفته بعد در جلسه‌ای که در جاکارتا توسط معاون رئیس اجلاس بین‌المللی پاریس تشکیل شد، جناحهای کامبوجی چارچوب سندی را پذیرفتند که اساس ترتیبات نبرد کامبوج می‌شد. آنها همچنین در بارهٔ طبیعت و کارکردهای مجمع عالی ملی به عنوان «بدنه واحد و مرجع اختیار که به‌وسیله آن در دوره انتقالی، استقلال، خودگردانی و یکپارچگی کامبوج شکل می گرفت» به توافق رسیدند. مجمع عالی ملی شامل ۱۲ عضو می‌شد که رهبران جناحهای کامبوجی را در بر می گرفت و اگر انتخاب می کرد، مجمع می‌توانست رئیسی را انتخاب کند که می توانست عضو سیزدهم مجمع باشد. در بیستم سپتامبر، شورای امنیت، چارچوبی را برای یك توافق جامع سیاسی ارائه کرد و از توافق جریانهای کامبوجی استقبال کرد. در ۱۶ اکتبر ۱۹۹۰ مجمع عمومی قطعنامه‌ای را با رأی ۴۵ به ۳ تصویب کرد که در اساس با آن، یکی بود. هنوز کار کوچکی باید پیش از آنکه صلح به دست آید، انجام می‌شد، اما شکی نبود که تحقق این امر خیلی طول نمی کشد.

توجه شمال

عضو شورویایی گروه کاری پنج عضو دائم در بارهٔ کامبوج، معاون وزیر خارجه، ایگور روگوچوف بود. رفیع احمد او را عنصری انعطاف‌پذیر و پاسخگوی پیشنهادها تشخیص داده بود. در طول ماهها، هنگامی که اعضای دائم نشست خود را برگزار می کردند، رودررویی طولانی مدت ژاپن و اتحاد شوروی بر سر جزایر شمالی ژاپن که اتحاد شوروی از زمان جنگ دوم جهانی آن را اشغال کرده بود،

بالا گرفت و چشم‌انداز روابط بهتر شوروی / ژاپن را خراب کرد. برای مدتی طولانی فکر می کردم سازمان ملل باید راههای ممکن را امتحان کند تا این آخرین مشکل بازمانده از جنگ دوم جهانی را حل کند. تماسهای رسمی مداوم احمد با روگوچوف در زمینه موضوع کامبوج، فرصتی پدید آورد تا دربارهٔ جزایر شمالی در زمینه‌ای غیررسمی گفتگوهایی پیش کشیده شود.

با مرور طرحهایی که در زمینه نبرد فالکلند / مالویناس مطرح شده بود، بر آن شدیم که رفیع احمد می تواند طرحهایی را دایر بر اداره جزایر از سوی سازمان ملل با حضور نمایندگانی از سوی ژاپن و شوروی، مطرح کند. اداره کردن جزایر از سوی سازمان ملل می توانست تا زمانی که مسکو و ژاپن به توافقی دربارهٔ وضع نهایی جزایر دست می‌یابند، ادامه یابد. روگوچوف، این فکر را برانگیزاننده دانست و آن را به وزیر خارجه شوروی ادوارد شواردنادزه ارائه کرد تا او بحث دربارهٔ آن را با رفیع احمد ادامه دهد. با توجه به علاقمندی شوروی، احمد پیشنهاد کرد که من ژاپن را در جریان قرار دهم تا مبادله‌ای صورت پذیرد و نظر آنها درباره موضوع، آشکار گردد. من فکر می کردم که این موضوع ممکن است به دولت ژاپن، این احساس را بدهد که من طرح رسمی را پیش کشیده‌ام که این موضوع درست نبود. من فکر می کردم بهتر است رفیع احمد خیلی آرام ژاپنی‌ها را در جریان مبادلاتی که با شوروی انجام شده است قرار دهد. واکنش آنها منطقی بود. در حالی که این فکر را رد نکردند، تمایلی هم به تعقیب آن ابراز نکردند. گفتگو با روگوچوف، پس از آنکه اعضای دائم متن پیش‌نویس خود را درباره موافقت‌نامه کامبوج تکمیل کردند، ادامه نیافت. من درك می کردم که به هر روی نمایندگان روسیه این موضوع را با احمد به عنوان موضوعی که باید به موقع به ثمر برسد، دنبال می کردند.

چارچوبی برای توافق

چارچوب یك موافقت‌نامه جامع بر پنج بخش استوار شده بود:

۱) ترتیبات انتقالی با توجه به مسائل اداره کامبوج؛ ۲) ترتیبات نظامی؛ ۳) انتخابات تحت نظر سازمان ملل؛ ۴) رعایت حقوق بشر و ۵) تضمین‌های بین‌المللی. قطعنامه‌هایی که چارچوب کاری را تعیین می کردند، خواستار پیگیری کنفرانس پاریس برای آنکه پیش‌نویس توافق و طراحی جزئیات یك طرح اجرایی را پیش‌ببرد شده بودند. از آنجا که سازمان ملل مسئول اجرای بیشتر محورهای توافق شده بود، اعتقاد داشتم که باید مستقیماً در فرمول بندی طرح و اینکه چگونه سند نهایی باید از پاریس برسد درگیر باشیم. تا این زمان ما چهار هیأت حقیقت‌یاب را به کامبوج فرستاده بودیم و پنجمین هیأت را قرار بود با همکاری سازمان ملل و سازمانهای غیردولتی برای بررسی رعایت حقوق بشر اعزام کنیم. از آنجا که سازمان ملل اطلاعاتی به مراتب فراتر از هرکس دیگر درباره شرایط در کامبوج داشت، به گروه کاری کامبوج دستور دادم تا ریز جزئیات متن چارچوب کاری را آماده کند.

به فاصله کوتاهی پس از آن که قطعنامه‌های شورای امنیت و مجمع عمومی تصویب شد که طی آنها درخواست کنفرانس از من برای تهیه پیش‌نویس طرح اجرایی مورد تأیید قرار گرفت با وزیر خارجه فرانسه، رولان دوما ملاقات کردم. این امری غیرضروری بود. وزیر به طور ناگهانی خواستار آن شد که دبیرخانه به آماده شدن بخش عملیاتی موافقت‌نامه نهایی کمك کند.

وقتی این امر نتیجه داد، رؤسای فرانسوی و اندونزی، بخش اصلی پیش‌نویس فصل یکم اقدام نهایی را آماده کردند که سرفصل‌های آن، مأموریت UNTAC، عقب‌نشینی نیروها، آتش‌بس و مسائل مربوطه، انتخابات، بازگشت آوارگان کامبوجی و پناهندگان و اصول ساختار جدید، نتیجه گزارشی بود که دبیرخانه سازمان ملل فراهم آورده بود. بخش های سوم و چهارم اقدام دربارهٔ خودگردانی، استقلال و یکپارچگی کامبوج براساس گزارش‌هایی که سازمان ملل تهیه کرده بود، فراهم آمد.

انتصاب نماینده ویژه دبیر کل

در ملاقاتی با پنج عضو دائم، درست فردای روزی که شورای امنیت و مجمع عمومی چارچوب توافق را تعیین کردند، از آنها پرسیدم که چه زمانی نماینده ویژه‌ام را منصوب کنم. کلود مارتن نماینده فرانسه پاسخ داد: «هرچه زودتر، بهتر». جان بولتون نماینده و دستیار وزیر خارجه آمریکا، پیشنهاد کرد که زمان‌بندی انتصاب می‌تواند در چارچوب توافق جناحهای کامبوجی بر سر عملکرد مجمع عالی ملی صورت گیرد با این ملاحظه که انتصاب تنها در صورتی عملی شود که کامبوجی‌ها اختلافات خود را حل کرده باشند. من گفتم که سعی می‌کنم شخص اصلی را بیابم هرچند نمی‌تواند آسان باشد (در دبیرخانه، ما پرونده افرادی را که برای این سمت به آنها نیاز بود، درست کرده بودیم.)

ماه بعد، هنگامی که در توکیو بودم، وزیر خارجه ژاپن تاروناکایاما به انتصاب نماینده ویژه‌ام برای کامبوج اشاره کرد. وزیر خارجه گفت که ژاپن علاقمند است تا در یافتن کاندیدای مناسب همکاری کند. به هر روی، روز بعد مسئول بخش سازمان ملل در وزارت خارجه عنوان کرد که وزیر خارجه ضرورتاً یك کاندیدای ژاپنی برای سمت نماینده ویژه در نظر نداشته است. او گفت: ژاپن، مواد کمکی موردنیاز را برای پشتیبانی از عملیات سازمان ملل و در شمار موردنیاز شرکت در UNTAC، فراهم خواهد کرد. این به معنای آن نخواهد بود که هرگز پیشنهاد یك فرد ژاپنی به عنوان نماینده ویژه مطرح شود.

همچنان که ماهها گذشت، من در مقابل افزایش فشار پنج عضو دائم قرار گرفتم تا رفیع احمد را به این سمت منصوب کنم. در این زمینه، این موضوع عمیقاً از سوی همه جناحها پذیرفته شده بود که با وجود نقشی مؤثر که او در کسب توافق ایفاء کرده بود، او بهترین انتخاب برای این سمت نیست. مشکل من این بود که احمد نمی‌خواست نماینده ویژه لقب بگیرد. او معتقد بود که عملیات UNTAC یك عملیات پیچیده است که به حمایت و هدایت مسئولان نیاز دارد. او در نقش ناظر

عالی در نیویورك می‌توانست بیشتر خدمت کند. من نمی‌توانستم با این نظر او مخالف باشم و هنوز بر آن بودم که شخص دیگری را بیابم، با این آگاهی که چنین فردی به حمایتی همه جانبه از سوی جناحها نیازمند است. سرانجام در اکتبر به پنج عضو و شاهزاده سیهانوك، سفیر الجزایر، محمد صحنون و سفیر تونس، محمود مستیری را معرفی کردم. واکنش شاهزاده نسبت به انتخاب صحنون توأم با علاقمندی بود. اما او انتخاب را به خود من واگذاشت. پنج عضو کماکان به حمایت همه جانبه از رفیع احمد ادامه دادند و نسبت به دو نام دیگر واکنشی بروز ندادند. از آن زمان، تقریباً دو ماه به اینکه دبیر کل جدید عهده‌دار پست شود، باقی مانده بود و من به این نتیجه رسیدم که این انتصاب را به خود او واگذارم. بدبختانه، احمد مسئول واحدی در دبیرخانه نشد و به جای آن به عنوان رئیس کمیسیون اقتصادی منطقه‌ای سازمان ملل در بانکوك اعزام شد. تصمیم دبیر کل پطروس غالی بر این بود که یك ژاپنی به نام یاسوشی آکاشی را به عنوان نماینده ویژه برگزینند و هیچ فشاری از سوی ژاپن، برای این امر، مادام که من بر سر کار بودم، وجود نداشت.

دستیابی به توافق

پنج عضو دائم، به همراه دو رئیس مشترك کنفرانس پاریس در باره کامبوج و هیأت نمایندگی سازمان ملل در نشستی در پاریس در روزهای ۲۳ تا ۲۶ نوامبر در زمینه متن یك موافقت‌نامه جامع سیاسی، به توافق دست یافتند. متن دربرگیرنده چارچوبی بود که همه جناحها بر سر آن توافق داشتند. از این نظر متن آماده شده از سوی سازمان مل با یك استثناء مورد توافق بود. اتحاد شوروی به زبانی که ما در مورد ساکن شدن نیروهای مسلح وابسته به چهار جناح به کار برده بودیم، اعتراض داشت. آنها فکر نمی‌کردند که بشود به پنوم‌پنه یا هانوی تکلیف کرد که از نیروهای چریکی در ارتش کامبوج استفاده کنند. پس از دو ملاقات جداگانه با احمد هیأت نمایندگی اتحاد شوروی فرمولی را پذیرفت که بر اساس آن همه جناحها موافقت

می کردند «به سوی فرایند بازگشت به زندگی شهری همه نیروهای نظامی حرکت شود و براساس آن در یك چارچوب زمانی منطقی با توجه به یك طرح توأم با جزئیات که از سوی UNTAC با مشورت جناحها تدوین می‌شود، اقدام شود.» این درك می‌شد که من باید این موضوع را هنگامی که طرح عملیاتی را به شورای امنیت ارائه می کنم، روشن تر بیان کنم.

این سؤال که چگونه هر گونه اختلاف بین مجمع عالی ملی و نماینده ویژه دبیر کل حل شود، در ملاقات پنج عضو دائم، رؤسای مشترك و هیأت نمایندگی سازمان ملل مطرح شد. پس از بحثی مفصل، هیأت نمایندگی سازمان ملل پیشنهاد کرد که با توجه به اهمیت مسئولیت‌های نماینده ویژه، این عبارات نوشته شود: «اگر در موضوعات میان اعضای شورای عالی ملی، توافق همه جانبه‌ای به وجود نیاید، نماینده ویژه دبیر کل می تواند هر ابتکاری را به خرج دهد تا در چنین مواردی توافق حاصل شود. در مواقعی که این امر غیرقابل کسب باشد، نماینده ویژه دبیر کل اختیار دارد که تصمیم نهایی را اخذ کند و در جمع‌بندی مواضع شورای عالی ملی مختار است». این عبارات، در عمل، به نماینده ویژه قدرتی فوق‌العاده می‌داد، البته چنانچه او مایل بود از آنها استفاده کند.

در ۲۲ آوریل ۱۹۹۱ رؤسای مشترك و من بیانیهٔ مشترکی را برای توقف خشونتها و اینکه محیط مناسبی برای اجلاس آتی شورای عالی ملی و رؤسای مشترك در جاکارتا پیش آید انتشار دادیم. در پاسخ، جناحهای کامبوجی به من اعلام کردند که تصمیم دارند به پیشنهادها پاسخ مثبت دهند و پس از ۱۲ سال جنگ، به آتش بس تن در دهند. در نشستی که شورای عالی ملی پس از آن در ماه ژوئن در پاتایا در تایلند برگزار کرد، اجماعی برای اعلام یك آتش‌بس نامحدود و بدون شرایط و قطع کمك‌های نظامی به وجود آمد. شاهزاده سیهانوك که پس از یك دوره خودداری از شرکت در گفتگوها، بار دیگر به صحنه باز گشته بود، ماه بعد به عنوان رئیس جمهوری برگزیده شد. در نیمه ماه سپتامبر، در نشستی در نیویورك شورای

عالی ملی به توافقی برسر موضوعات باقیمانده دست یافت. هفتاد درصد نیروهای نظامی پیش از انتخابات کنار گذاشته می‌شدند. پس از آن، برای حل عدم توافق طولانی مدت بر سر سازماندهی انتخابات، اعضای شورای عالی ملی، به یك پیشنهاد جامع سازمان ملل تن در دادند که براساس آن انتخابات بر اساس برنامه‌های فراگیر ارائه شده انجام شود. برای برخورد با نگرانی‌هایی دربارهٔ ناتوانی یا عدم تمایل شاهزاده سیهانوك برای اخذ تصمیم‌هایی در شورای عالی ملی در نبود توافق عمومی، شاهزاده در نامه‌ای به من اظهار داشت که درجاهایی که تصمیم گیری‌ها مستقلاً به او ارتباط داشته باشد، اعتبار نماینده ویژه دبیر کل درامور کامبوج را می‌پذیرد.

در پایان نشست شورای عالی ملی در نیویورك با شاهزاده سیهانوك که حالا رئیس جمهوری کامبوج بود و با رهبران چهار جناح کامبوجی: هون سن، سون سان، کیوسامپان و شاهزاده نورودوم رانارید ملاقات کردم. سیهانوك اعتبار زیادی داشت و بیشتر صحبت‌ها را او کرد. از او پرسیدم که آینده کشورش را چگونه می‌بیند. گفت که به اضطراری بودن دموکراسی لیبرال و چند قطبی شدن سیاسی و احترام همه جریانهای کامبوجی نظر دارد. او به هر روی دربارهٔ خطر «حوادث» هشدار داد. او عمیقاً احساس می کرد که UNTAC باید پس از انتخابات در کامبوج باقی بماند، تا زمانی که شرایط کاملاً عادی شود. من گفتم، برای آنکه شرایط کاملاً ثبات پیدا کند به زمان نیاز داریم. در این زمینه ما «در دسترس او خواهیم بود».

با توافق نهایی که اکنون در دسترس بود، کارکنان دبیرخانه، طرح بکارگیری UNTAC را فراهم کردند که می توانست زمینه عملیات بزرگی از سوی سازمان ملل باشد. برای مدتی، ما ضرورت عملیات صلح بانی سازمان ملل که باید بسرعت ممکن انجام می‌شد را بررسی کردیم چرا که روشن بود اعزام کامل نیروهای UNTAC، بیش از یك سال پس از امضای توافقات پاریس به طول

می‌انجامد. من یك هیأت تحقیقاتی اعزام کردم تا نیازهای پرسنلی و ابزار کنترل و پایبندی‌ها را برای یك برنامه عملی گزارش کند. تجربه هیأت تحقیقاتی که برآوردی از همکاری گروههای نظامی در کامبوج نداشت روشن کرد که حضور فوری صلح‌بانان سازمان ملل اساسی خواهد بود. به اطلاع رؤسای مشترك کنفرانس پاریس و پنج عضو دائم رساندم که ابتداء به ساکن سازمان ملل می‌تواند به جناحهای کامبوجی کمك کند و در آتش‌بس با بکارگیری یك هیأت کوچك مساعی جمیله تحت امضای توافق‌های آنها مشارکت کند. این به طور طبیعی مورد استقبال قرار گرفت. سازمان ملل نگران بودجه‌بندی محورها بود. به هر روی هم آنها و هم فرانسه خواستار آن بودند که پیش‌نویس گزارش من به شورای امنیت دربارهٔ موضوع از پیش به اعضای دائم نشان داده شود. ایالات متحده در این موضوع سؤال در مورد منابع مالی را دنبال نکرد و براساس قطعنامه ۷۱۷ شورای امنیت، هیأت مساعی جمیله سازمان ملل در کامبوج (UNGOMIC) بدون چك‌وچانه اختیار یافت وارد عمل شود.

برکنار از این ابتکار و نگرانی سازمان ملل دربارهٔ هزینه عملیات UNGOMIC، هیچ پرسش جدی دربارهٔ هزینه UNGOMIC بروز نکرد و یك میلیارد دلار اعتبار سالانه برای آن تعیین شد. همه اینها از آنجا که تا پیش از آن بحث‌هایی دربارهٔ هزینه عملیات صلح‌بانی در صحرای غربی، آنگولا و جاهای دیگر مطرح بود، بسیار با ارزش بود. در تجربه ما، کامبوج تنها عملیات صلح‌بانی بود که پول در آن مطرح نبود. این می‌توانست نتیجه آن بخش از واقعیت باشد که ژاپن بخش اعظم سهم هزینه را در فرمول تعیین بخش‌ها برعهده گرفت.

پناهندگان تحت فشار

وقتی امیدها برای یك موافقت‌نامه در کامبوج، در سال ۱۹۸۹ متبلور شد ما

اقداماتی را برای بازگرداندن ۳۰۰ هزار پناهنده که در اردوگاههایی داخل تایلند زندگی می کردند، آغاز کردیم. این تدارکات که به سامان رسید، گزارشهایی دریافت کردم که پناهندگان تحت فشارند و حتی از سوی برخی سیاستمداران تحت‌فشار نظامی قرار گرفته‌اند تا پیش از صلح در کامبوج و بدون چشم‌اندازی از شرایط مناسب به کشورشان بازگردند. در اواخر ژانویه جمعیتی از مردم بیرون رانده شده با همکاری خمرهای سرخ به مکانی نامعلوم در مرزها برده شدند. بیش از نیمی از آنها به اردوگاههای سازمان ملل بازگردانده شدند، بسیاری از مالاریا رنجور بودند، تعداد زیادی در انفجار مین کشته یا مجروح شدند. کاهش آمار آنها نشان می‌داد که در جاهای دیگری هم، آنها سرنوشت مشابهی داشتند.

برای چندین سال بخوبی، واحدی از ارتش تایلند مسئول امنیت در اردوگاه پناهندگان بود. به دلیل ادامه خشونتها و عملکرد بسیاری از سازمانهای بشردوستانه که به پناهندگان کمك می کردند، دولت تایلند، ارتش را خارج کرد و یك نیروی ویژه غیرنظامی را جایگزین کرد تا کار را ادامه دهند. از آنجا که این موضوع تغییراتی را در شرایط اردوگاهها به وجود آورد، حضور جمعیت پناهنده مشکلات جدی را برای مسئولان تایلندی به وجود آورد. در فوریه ۱۹۹۰ دبیر کل شورای امنیت ملی تایلند، سوویت سوتانوکول، گزارشی منتشر کرد و در آن اعلام کرد که تایلند افراد آواره را بدون آنکه منتظر یك موافقت‌نامه جامع ـ که تصویب آن به درازا می‌انجامد ـ باشد، به محض آتش‌بس و ایمنی لازم به کامبوج برمی گرداند. نخست‌وزیر تایلند این موضوع را که بازگرداندن کامبوجی‌ها با اعمال زور توأم خواهد بود، رد کرد. آشکار بود که تایلندی‌ها نه می‌توانند و نه می‌خواهند مانع از فشار جریانهای کامبوجی شوند تا به پناهندگان در بازگشت به کشورشان فشار وارد کنند، آن هم در شرایطی که مقدمات پذیرفتن آنها به وجود نیامده بود. به همان گونه که صلح نزدیکتر می‌شد، بازگشت اجباری، عملی‌تر

می‌شد. پس از آنکه یك مقام ارشد سازمان ملل در بانکوك اعلام کرد که خمرهای سرخ در وارد کردن فشار به جمعیتی وسیع از آوارگان برای بازگشت به منطقه‌ای تحت کنترل خودشان مقصرند، هفت سناتور آمریکایی به من نامه‌ای نوشتند و یادآور شدند که سازمان ملل باید به اقدامی عملی برای جلوگیری از تکرار این حوادث دست بزند.

یکی از آخرین اقدامات من در مورد کامبوج، تلاش برای اصلاح وضع بود. درست قبل از امضای موافقتنامه پاریس، مستقیم با شاهزاده سیهانوك به عنوان رئیس مجمع عالی ملی به گفتگو پرداختم تا جلو گروهها را بگیرد که هیچگونه بازگشت آوارگان خارج از چارچوب پیش‌نویس موافقت‌نامه انجام نشود. سیهانوك بسرعت پذیرفت. از آنجا که در موقعیتی نبودم که در ماههای بعد وضع مرز را از نزدیك مورد نظارت قرار دهم، به من گفته شد که وضع بهبود یافته است. پس از امضای قرارداد، برنامه بازگشت کامل که از سوی کمیساریای عالی پناهندگان تحت نظارت عالی قرار داشت به جریان افتاد و هر گونه زمینه اعمال زور برای بازگرداندن افراد را از بین برد.

پرداختهای زیاد کمك که از سوی دولتها صورت گرفت تا از پناهندگان کامبوجی حمایت شود، به عنوان سندی از روحیه بشردوستی باقی ماند که گاهی سیاستهای دولتها را به تقلید از آن وا می‌دارد. حمایتی که از این انسانهای تیره روز از سوی بنگاههای مختلف سازمان ملل انجام شد، نمونه‌ای است از توانایی که نظام سازمان ملل می‌تواند در برخورد با نیازهای فوری بشری از خود بروز دهد. من خود بیش از آن در سازمان ملل نماندم تا شاهد بازگشت این هزاران انسان و ایمنی آنها باشم، اما به من گفته شد که اقدامات کمیساریای عالی پناهندگان، بندرت با مشکل روبرو شد. این نقطه مرکزی پایان خوش تراژدی کامبوج بود.

موافقت‌نامه‌های صلح کامبوج امضاء شد

آخرین اقدام کنفرانس پاریس دربارهٔ کامبوج، امضای موافقت‌نامه صلح بود

که در ورسای با حضور رئیس جمهوری میتران در ۲۳ اکتبر ۱۹۹۱، یعنی در شصت و پنجمین سالروز تولد شاهزاده سیهانوك صورت گرفت. موافقت‌نامه‌ها مسئولیت‌های سازمان ملل را پیش‌بینی کرده بود. مأموریت سازمان ملل ترمیم جامعه‌ای فروپاشیده و شکسته بود، به تعبیری استقرار ثبات و آزادی در کشوری که حکمرانی در آن توأم با بیماری و درحال گذار بود.

سازمان ملل به طور مشخص مسئول بود که:

- بر آتش بس و توقف خشونتها نظارت عالیه داشته باشد و عقب‌نشینی نیروهای خارجی را تحت نظارت بگیرد
- گردآوری همه نیروهای مسلح در کامبوج و اطمینان از اینکه ۷۰ درصد آنها خلع سلاح می‌شوند و به زندگی عادی خود بازمی گردند
- کمك به یافتن و پاکسازی میادین مین
- نظارت و کنترل بر ساختارهای اجرایی موجود، از جمله پلیس
- سازماندهی و برنامه ریزی انتخابات مجمع مشورتی
- اطمینان یافتن از تحقق احترام به حقوق بشر
- اطمینان یافتن از بازگشت آوارگان و پناهندگان و شرکت مطمئن آنها در انتخابات
- به عنوان یك جریان موازی، سازماندهی یك برنامه بین‌المللی برای ترمیم و بازسازی کامبوج

در خلال گفتگوهای طولانی، ما قادر شده بودیم که این برنامه را شکل دهیم که سازمان ملل مسئولیت امور اجرایی کامبوج را برعهده گیرد. ساختار اجرایی دولت هون سن در جای خود باقی می‌ماند، اما نه به معنای این که خودش به تنهایی دولت خواهد بود. کارکردهایی که از سوی سازمان ملل مطرح شد، به طور مشهود UNTAC را در محور دولت کامبوج قرار می‌داد. این مسئولیتی بی‌سابقه بود که انتخابات را در یك کشور مستقل برگزار می کردیم. این

می‌توانست به عنوان آغاز عصری جدید تلقی شود که در آن سازمان ملل مسئولیت بازسازی ساختارهای حکومتی را در جایی که نهاد دولت از دست رفته است برعهده می‌گیرد. مخاطرات بسیار بودند. این دلیل آن است که چرا من مداوم تکرار می‌کنم که توانایی سازمان ملل کاملاً به مسئولیتی بستگی دارد که جامعه بین‌المللی به او می‌سپارد و آن را قادر می‌سازد که منابع انسانی و مالی لازم را در اختیار داشته باشد.

از آنجا که شاهد امضای موافقت‌نامه پاریس بودم، به نقش عمده‌ای که سازمان ملل در این میان ایفاء کرد، می‌بالیدم. من به طور کلی مفتخر و کمی هم نگران اطمینان خاطری بودم که کشورهای درگیر ماجرا، بویژه اعضای دائم شورای امنیت نسبت به سازمان ملل می‌یافتند. ماجرای کامبوج به گسترش مرزهای توانایی سازمان برای کسب صلح و در راستای آزادی بخشی به یك کشور که بسیار از ناحیه زد و خوردها جریحه‌دار بود بستگی داشت. توفیق نهایی عملیات سازمان ملل، نتیجه این عوامل بود:

- اتحاد کشورهای عضو دائم شورای امنیت
- آمادگی جامعه بین‌المللی برای فراهم آوردن منابع لازم برای چارچوب مأموریتی که شورای امنیت برای عملیات تعیین کرده بود
- آشنایی با شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در جایی که سازمان ملل باید مسئولیت‌های آن را برعهده می‌گرفت
- طرحهای جامع از پیش تعیین شده برای عملیات
- مشارکت دبیر کل یا نماینده او در فرمول‌بندی مأموریت عملیاتی که او مسئول اجرای آن بود
- زمینه رهبری عالی

این عوامل، هنگامی که در کنار هم گرد آمدند، زمینه‌ای برای موفقیت‌هایی شدند که از تجربه کامبوج می‌توان آموخت.

ضمیمه

محورهای سخنان دبیر کل درباره کامپوچیا

۱ ـ در گزارشم به چهلمین نشست مجمع عمومی دربارهٔ شرایط در کامپوچیا، عوامل اصلی را که به عنوان چارچوبی برای توافق درباره مشکل کامبوج مطرح بودند، اعلام کردم. به هر روی، در آن زمان، محورهایی حل نشده باقی مانده بودند. پس از آن، پیشرفتهایی در این زمینه به وجود آمد. شاهزاده سیهانوك گفتگوهایی را با آقای هون‌سن از طرف رژیم پنوم‌پنه انجام داد و نشستی رسمی بین جناحهای کامبوج و دیگر دولتهای درگیر در جاکارتا در ماه بعد پیش‌بینی شد. از آنجا بود که به نظر رسید توفیق در آینده‌ای نه چندان دور، در دسترس است.

۲ ـ نیازهایی برای پیش کشیدن فکرهای بیشتری دربارهٔ اساس موافقت‌نامه جامع، احساس می‌شد. به دنبال دومین دور گفتگوهایش با آقای هون‌سن در اواخر ژانویه، شاهزاده سیهانوك با نماینده ویژه من ملاقات کرد و پیشنهاد کرد که من به تلاشهای خود ادامه دهم تا در آخرین سال سناریویی را برای حل معضل به دست دهم. با توجه به این موضوع، من دریافتم که مهمترین موضوعاتی که در شکل‌دهی و عملی کردن دولت آشتی ملی مطرح است عقب‌نشینی نیروهای خارجی و طبیعت نظارت و تضمین‌های بین‌المللی است. به علاوه، یك مکانیسم عملی‌تر برای اجرا شدن طرحها مورد نیاز بود.

۳ ـ براساس تعهد محکم ویتنام به تخلیه همه نیروهایش در چارچوب زمانی مشخص، گفتگوهایی بین جناحهای کامبوجی پیش‌بینی شد. هدف این گفتگوها، توسعه توافق برای ایجاد دولت آینده آشتی ملی تحت رهبری شاهزاده سیهانوك بود. که باید به عنوان نماینده قانونی کامبوج شناخته می‌شد.

۴ ـ به موازات ایجاد دولت آتی، یك آتش‌بس جامع تحقق می‌یافت و همه نیروهای خارجی و عوامل مسلح کامبوجی باید جمع‌آوری و به پایگاههایشان

بازگردانده می‌شدند. عقب‌نشینی کلی نیروهای خارجی پس از آن انجام می‌شد و در چارچوب زمانی مشخصی کامل می‌شد. توجه اصلی به خلع سلاح و ساماندهی نیروهای مسلح کامبوجی معطوف می‌شد تا آنها بتوانند در یك فرایند صلح‌آمیز در فرایند سیاسی آینده مشارکت کنند.

۵ـ در کنار ایجاد دولت موردنظر، یك نیروی صلح‌بان بین‌المللی بر آتش‌بس و توافقات عقب‌نشینی نظارت می‌کرد و به دولت مورد نظر در جاری کردن قانون و نظم کمك می‌کرد.

متعاقب آن، دیگر همکاریهای بین‌المللی، شامل برنامه‌های جامع بازگشت آوارگان و پناهجویان و بازسازی و توسعه کشور انجام می‌شد. در خلال مراحل پایانی مرحله انتقالی، انتخابات عمومی شرافتمندانه و آزاد تحت نظارت بین‌المللی انجام می‌شد. با توجه به اینکه، سازمان ملل، تاریخی درخشان در درگیر شدن در این قبیل مسائل داشت، این نقش را می‌توانست برعهده گیرد.

۶ـ ضرورت داشت دو گونه ضمانت پیش‌بینی شود: گونه نخست، آنهایی بودند که خود کامبوجی‌ها می‌سپردند تا به سیاستها و اعمالی که به‌وضع اخیر انجامید رجعت نکنند، از جمله در ارتباطات داخلی و در ارتباط با همسایگان. نوع دوم آنهایی بود که همسایگان و جامعه بین‌المللی در ارتباط با کامبوج می‌سپردند.

۷ـ این فکرها، البته، قابل انعطاف‌اند و ملاحظات بیشتری را با توجه به خمیر مایه، ارتباطات و نوع اجرایشان نیاز دارند. من به هر روی اعتقاد دارم که براساس پیشرفتهای اخیر، به ابتکاراتی در مورد مشکل کامبوج نیاز داریم. رجاء واثق دارم که تداوم بحث به فرایند محکم گفتگو خواهد انجامید که در آن اهداف اصلی حل معضل مورد موافقت قرار می‌گیرد. البته من آماده خواهم بود که در هر امری که از من کمك خواسته شود، عمل کنم.

یکم ژوئن ۱۹۸۸

۱۷

یوگسلاوی: تراژدی اروپایی

رئیس جمهوری میلان کوچان از اسلوونی در ۲۸ ژوئن ۱۹۹۱ خواستار اجلاس فوری شورای امنیت برای بررسی حملات هوایی واحدهایی از ارتش یوگسلاوی علیه کشورش شد. شورا پاسخی نداد. نخستین واکنش رسمی به این زدوخوردها و نگرانی‌های بشردوستانه تصویب قطعنامه ۷۱۳ در ۲۵ سپتامبر ۱۹۹۱ بود که در آن از تجزیه یوگسلاوی ابراز نگرانی شده بود. این قطعنامه که براساس پیش‌نویس آماده شده توسط اعضای اتحادیه اروپا در شورا تصویب شد، نخستین اظهارات دربارهٔ حمایت شورا از تلاش جامعه برای اعاده صلح و گفتگو در یوگسلاوی بود. این قطعنامه بویژه بکارگیری ناظرانی را از سوی اتحادیه اروپا بر آتش‌بس و حمایت آنان از برگزاری کنفرانس در هاگ برای پیشرفت در زمینه صلح درمورد یوگسلاوی مورد حمایت قرار می‌داد.

قطعنامه خواستار تنها دو ابتکار عمل از سوی سازمان ملل شده بود نخست از دبیرکل دعوت می‌کرد «تا بی‌معطلی، در مشورت با دولت یوگسلاوی، کمک خود را پیشنهاد کند» و همهٔ تلاشهای لازم را برای صلح به کار بندد و هرچه زودتر آنها را به شورا، گزارش کند. دوم، پس از جلوه کردن وضع به عنوان تهدیدی علیه

صلح و امنیت بین‌المللی، شورا یك تحریم کامل در مورد حمل سلاح و تجهیزات نظامی را به یوگسلاوی اعمال خواهد کرد.

شورا همچنین همه دولتها را به اجتناب از «هر اقدامی که به گسترش تشنج بینجامد و به طول انجامیدن مذاکره بر سر صلح و تأخیر نتایج گفتگو شده زدوخوردها منجر شود...» دعوت کرد. این عمدتاً به عنوان اقدامی علیه کرواسی و اسلوونی شناخته می‌شد.

توازن بین جامعه اروپا و سازمان ملل، بسیار ظریف بود. جامعه اروپا مسئولیت برخورد با بحران یوگسلاوی را برعهده گرفت و اعضای آن توجهی به احاله این مسئولیت به سازمان ملل نداشتند. خود اروپایی‌ها اعتقاد داشتند که باید سازمان ملل را در تلاشهای خود مشارکت دهند، چرا که طرفها در یوگسلاوی به اتحادیه اروپا به عنوان یك جناح کاملاً بیطرف اعتماد نداشتند. علاوه بر آن، جامعه اروپا توان کافی را نداشت که به خودی خود مجازاتهایی را اعمال کند. این امر تنها در شرایطی تحقق می‌یافت که تأثیر جهانی آن از سوی سازمان ملل اعمال شود. پارلمان اروپا از اعضای خود خواسته بود تا از شورای امنیت بخواهند که «تأثیر اعزام یك نیروی نظامی را به یوگسلاوی در راستای تضمین آتش‌بس و راه‌حل محسوس برای آینده یوگسلاوی و جمهوری‌های آن بررسی کند». در این زمینه، چنین درخواستی غیرواقع‌بینانه بود، اما نشان دهنده تمایل اروپایی‌ها به درگیر شدن بیشتر سازمان ملل در بحران، و نه در رقابت با جامعه اروپا بود.

این روشن بود که جامعه اروپا، تنها با نهادهای دیگر اروپایی، مسئولیت اساسی برای گفتگو با یوگسلاوی را دارد؛ روشن بود که این یك درگیری منطقه‌ای اروپایی بود. من اطمینان داشتم که برای آینده جامعه اروپا فوق‌العاده اهمیت دارد که ابتکار عمل اروپایی‌ها به توفیق بینجامد. البته، من نشانه‌های هشداردهنده را با افزایش نگرانی‌ها تعقیب می‌کردم، اما نمی‌خواستم سازمان ملل را در رقابت با جامعه اروپا در یوگسلاوی ببینم و شخصاً تمایلی نداشتم که تلاشهایم به هیچ

صورت در تقابل با تلاشهای لردکارینگتون رئیس منصوب شده از سوی جامعه اروپا برای کنفرانس یوگسلاوی تلقی شود. این روحیه بود که باعث شد من مسئولیتی را که براساس قطعنامه ۷۱۳ به من واگذار شده بود تا به راههای مختلف ابتکاری از سوی جامعه اروپا و دیگر سازمانها برای پایان دادن به نبردها، کمك کنم، پی بگیرم.

تشخیص من این بود که مفیدترین کاری که در کوتاه‌مدت می‌توانم انجام دهم، گفتگو با نمایندگان سازمانهایی است که به طور مستقیم با بحران یوگسلاوی درگیر هستند و براین اساس یك پیش‌فرض جامع و هدفمند را برای شرایط به شورا ارائه دهم. در تعقیب این هدف، با لردکارینگتون تماس برقرار کردم و با هانس دیتریش گنشر معاون نخست‌وزیر و وزیرخارجه آلمان که ریاست کنفرانس امنیت و همکاری اروپا (CSCE) را برعهده داشت و اتحادیه کشورهای اروپای غربی (WEU)، با وزیرخارجه هلند، هانس‌ون دن بروك، رئیس اخیر شورای وزیران جامعه اروپا، با جیانی دمیکلس وزیرخارجه ایتالیا که نقش مهمی در تلاشهای جامعه اروپا داشت و بودیمیر لونکار وزیر خارجه فدرال یوگسلاوی ملاقات کردم. همه آنها از پیوستن سازمان ملل به دیگر سازمانهایی که با یوگسلاوی مشغول مذاکره بودند، موافق بودند، اما همهٔ آنها مثل لونکار براین نکته وحدت نظر داشتند، که چشم‌انداز این اقدامات حمایت از تلاش جامعه اروپا و افزودن اعتبار آن خواهد بود. هیچکس فکر نمی کرد که بکارگیری یك نیروی صلح‌بان سازمان ملل مادام که نبردها ادامه دارد، ارزشی داشته باشد.

وزیر خارجه ایتالیا، به طور عمده در این زمینه حساسیت داشت و اظهار می‌داشت که دولت ایتالیا اعزام نیروی صلح‌بان به یوگسلاوی را «بی‌ثمر» می‌داند. یك توافق عمومی وجود داشت که کنفرانس یوگسلاوی در هاگ مادام که نبردهای زمینی وجود دارد، تأثیر اندکی خواهد داشت. لونکار توصیه می کرد که سفر من به یوگسلاوی می‌تواند اثر سیاسی و روانی زیادی داشته باشد. پاسخ من این بود که

نمی‌خواهم عملی انجام دهم که به موازات اقدامات لرد کارینگتون تلقی شود.

به من اطلاع داده شد که وزیر خارجه گنشر مایل است، خیلی زود کرواسی و اسلوونی را به رسمیت بشناسد. او این موضوع را در گفتگویی که داشتم، اظهار نکرد، اما گفت که در تماس صبح (۲۶ سپتامبر) با رئیس جمهوری فرانیو توجمان از کرواسی به او «با قدرت» توصیه کرده است که مهم نیست چه اتفاقی بیفتد، کروات‌ها باید به مواضعشان سفت و سخت بچسبند. او به توجمان گفته بود «این برای آینده ما بهتر است.»

انتصاب سایروس ونس

تصویب قطعنامه ۷۱۳، نه در آرام کردن آتش جنگ در کرواسی تأثیری داشت و نه در ثمربخشی تلاشهای جامعه اروپا در کنترل آن. آتش‌بسی که از سوی نماینده جامعه اروپا در یوگسلاوی در اوایل سپتامبر اعلام شد، بسرعت مثل خیلی‌های دیگر که پیشتر رخ داده بود، شکست و ناظران جامعه اروپا که هم غیرمسلح بودند و هم کم‌شمار، به طور فزاینده غیرمفید شناخته شدند و حتی در سفر به مناطقی که جنگ در آنها در گیر بود، ناتوان بودند. در پرتو وخامت اوضاع جامعه اروپا در ششم اکتبر یك بیانیه عمومی منتشر کرد و اعلام نمود که من طرح اعزام یك مأمور به یوگسلاوی را بسنجم. انتصاب مأمور ویژه پیش از این از سوی نمایندگان دائم فرانسه و بریتانیا به من پیشنهاد شده بود، بنابراین از ناحیه بیانیه جامعه اروپا شگفت‌زده نشدم. کاملاً مصمم بودم که بهترین فرد برای این شغل سایروس‌ونس، وزیر خارجه پیشین آمریکا خواهد بود که یك دموکرات است که من او را به قضاوت عادلانه و توانایی زیاد او می‌شناختم. من همچنین می‌دانستم که در گذشته او با یوگسلاوی آشنایی‌ها داشته و با رهبران بسیاری از کشورها، آشناست.

روز بعد از بیانیه جامعه اروپا، با او تماس گرفتم و از او پرسیدیم که آیا تمایل دارد به عنوان مأمور ویژه من در موضوع مأموریتی که در قطعنامه ۷۱۳ به من واگذار

شده است، خدمت کند. با وجود سرباز زدنهای اولیه بعداز ۱۲ ساعت، آقای ونس مأموریتی بسیار ناخوشایند را آغاز کرد. او به من گفت که بسیار خرسند خواهد بود در این شرایط مصیبت‌بار آنچه را که می‌تواند انجام دهد. به عنوان یك اقدام احترام‌آمیز با وزیرخارجه آمریکا، جیم بیکر تماس گرفتم و او را در جریان این انتصاب قرار دادم. بیکر گفت که «از نظر ما» سایروس ونس انتخابی خوب است.

ترتیبات برای سفر آقای ونس به یوگسلاوی به سرعت فراهم آمد تا او را در چارچوب قطعنامه ۷۱۳، آن‌گونه که موافقت کرده بودیم، یك مأموریت تحقیق را انجام دهد تا گفتگوهایی که من در نیویورك آغاز کرده بودم، ادامه یابد. پیش از خروج او، ما با لرد کارینگتون در نیویورك ملاقات کردیم. در خوشامدگویی به کارینگتون، گفتم که سایروس‌ونس پذیرفته است که خارج از چارچوب مشکل یوگسلاوی به او کمك کند. به هر روی، هیچگونه تداخلی در تلاشها به وجود نمی‌آمد. من یادآور شدم که مأموریت من محدود است و جامعه اروپا از من خواسته است که مأمور ویژه‌ای را منصوب کنم. لرد کارینگتون از این یادآوری و انتصاب ونس استقبال کرد. او همچنین از آقای ونس دعوت کرد که در نشست بعدی کنفرانس یوگسلاوی شرکت کند. او گفت: تنها چیزی که لازم است مراقب آن باشیم، اطمینان یافتن از این است که نه خبرنگاران و نه هیچکس دیگر نباید بفهمند که ما در مسیرهای متقاطعی عمل می‌کنیم.

سایروس ونس و لردکارینگتون دوستان قدیمی بودند و آنقدر صمیمی بودند که یکدیگر را به نام کوچك بخوانند. این مایه خرسندی بود. ارتباط بین آن دو می‌توانست بسیار مفید باشد، چرا که در روند رویدادها، ونس یك عضو فعال از طرف سازمان ملل در گفتگوها برای موافقت‌نامه یوگسلاوی و برای آتش‌بس شد. درخلال ماهها، این ونس بود که با لرد کارینگتون در جایگاه یك ناظر می‌نشست تا درباره آتش‌بس در کرواسی ـ که سرانجام به نتیجه رسید ـ گفتگو کند. اما به دلیل شخصیت برجسته و تجربه بالای این دو مرد، روابطشان همواره مشارکت‌جویانه و

توأم با حمایت دوطرفه بود. دستاوردهای ابتدایی هر دو نفر چنان بود که باکی از آنکه از اعتبارشان در موضوع یوگسلاوی کاسته شود نداشتند. هر دو دربارهٔ گزارششان از شرایط به طور عمومی توافق داشتند، اگرچه کارینگتون در قضاوت خود از نظرات بعضی رهبران یوگسلاوی، آنها را خودخواهانه و بیمارگون ارزیابی می کرد. هنگامی که ونس بیمار بود، او همچنین می توانست متفاوت باشد و وقتی که رهبران کروات و صرب نیاز داشتند او نمی خواست ارشاداتی به آنها داشته باشد.

در خلال دیدارمان در دهم اکتبر ۱۹۹۱، لرد کارینگتون یك گزارش کامل و یك دیدگاه شخصی درباره یوگسلاوی ارائه داد. از این نظر، او حداقل میانه‌روی را داشت. از آنجا که هفت بار آتش‌بس بی ثمر مانده بود، او فکر می کرد که مورد توافق شده در زاگرب شانس دوام دارد. مهمتر از آن، در چهارم اکتبر در هاگ یك توافق واقعی میان رؤسای جمهوری اسلوبودان میلوشوویچ از صربستان، توجمان از کرواسی، ژنرال ولیکو کادی یویچ وزیر دفاع فدراسیون یوگسلاوی به دست آمد.

میلوشوویچ، که کارینگتون او را یك کمونیست خشك و متعصب می‌دانست، مدعی شد که آماده است در شرایطی از امنیت و ترتیبات لازم برای صربها، کرواسی مستقل را بپذیرد، او گفت که منظورش این است که صربها باید در حقوق خود مستقل باشند. لرد کارینگتون به او تفهیم کرد که هیچ تغییری در مرزها به‌وقوع نمی‌پیوندد. او این حس را داشت که «موقعیت فوق‌العاده» میلوشوویچ و راه کوتاهی که او برای استقلال می‌پیماید، صربها را در کرواسی وامی‌دارد که قدردان رئیس جمهوری صربستان باشند. هر سه یوگسلاو شرکت کننده موافقت کرده بودند که یك موافقت‌نامه عمومی، سه بازتاب خواهد داشت: نابودی اتحادیه یا جدا شدن جمهوری‌های خودگردان یا مستقل، حفاظت از اقلیت‌ها با احتمال سهم ویژه برای مناطق، نفی هرگونه تغییرات یکجانبه در مرزها.

هر سه نفر همچنین در ملاقات خود در هاگ (لاهه) موافقت کردند که محیط مساعدتری را برای گفتگوها به‌وجود آورند. مسئولان کروات فوراً موانع

گاردهای ارتش یوگسلاوی و دیگر وسایل و ارتش خلق یوگسلاوی (JNA) را برای جابجایی و پیوستن واحدهایشان با کمك ناظران جامعه اروپا برطرف کردند.

قضاوت لرد کارینگتون این بود که اسلوونی کاری با هیچکس دیگر در یوگسلاوی ندارد. آنها هیچ مشکل جدی بروز نمی‌دادند. مقدونیه استقلال خود را اعلام کرده بود، کاری که به نظر کارینگتون احمقانه بود، چرا که مقدونیه بدون پیوندهای نزدیك با صربستان ممکن بود با یونان یا بلغارستان دچار مشکل شود. بوسنی هم موجب نگرانی بود، نقطه مثبت آن علی عزت بگوویچ بود که یك کمونیست نبود. اقلیت آلبانیایی در کوزوو، ممکن بود مشکلات جدی به وجود آورند. افزون بر آن، ماجرای هواپیماربایی هواپیمای رئیس جمهوری در سوم اکتبر به وسیله میلوشوویچ و دیگر رادیکالها، فرایند میانجیگری را ویران کرد، چرا که دیگر در آنجا دولت یوگسلاو دیگری در قدرت نبود که با آن مذاکره‌ای انجام شود.

لرد کارینگتون فکر می کرد ونس وقت خود را در دیدار با مقامهای فدرال یوگسلاوی تلف می کند، اگر چه هنوز یوگسلاوی وجود داشت. حالا یوگسلاوی تنها از صربستان و مونته‌نگرو ساخته شده بود، یوگسلاوی تنها پوسته یك صدف بود. هنگامی که ونس از او پرسید که دربارهٔ دیدگاههای اخیر وزیرخارجه آلمان چه نظری دارد، کارینگتون گفت که گنشر فشار زیادی برای شناسایی کرواسی و اسلوونی وارد آورده است. از نظر گنشر، کرواتها «سفیدتر از سفید» بودند. کارینگتون گزارش کرد که هماهنگ کننده کنفرانس یوگسلاوی، سفیر هلند، هنری وینائند، خطر کرواسی را در افروختن آتش شکستن آتش‌بس به اندازه خطر صربها می‌داند و این دیدگاهی بود که کارینگتون مطلقاً در آن شریك بود.

نخستین مأموریت ونس

در خلال نخستین مأموریت به یوگسلاوی به عنوان مأمور ویژه من، از ۱۱ اکتبر تا ۱۸ اکتبر ۱۹۹۱، سایروس ونس با همه اعضای ریاست جمهوری فدرال،

نخست‌وزیر فدرال، وزیر دفاع فدرال، رؤسای جمهوری‌ها، هیأت هماهنگی جامعه اروپا و نمایندگان کمیته بین‌المللی صلیب سرخ و کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل دیدار کرد. در گفتگوهایش با بسیاری از مسئولان یوگسلاوی، ونس نظر آنها را به سه محور اساسی سیاسی که در اجلاس هاگ در چهارم اکتبر تأیید شده بود، جلب کرد. او دریافت که همهٔ رؤسای جمهوری منهای میلوشوویچ حمایت عمومی از این اصول را اعمال می‌کنند. میلوشوویچ بر این نظر بود که اصول اساسی چهارم اکتبر، تنها یکی از انتخابها بوده است که هیچکدام مورد موافقت قرار نگرفت. او می‌توانست در صورت امکان با سه محور انتخابی سر کند، اما به شرط آنکه سهم ویژه صربها در کرواسی کاملاً تضمین شود. به گمان او ارتباط بین مقاومت صرب در کرواسی و دولت کرواسی، در روابط بین جمهوری کرواسی و یوگسلاوی مؤثر بود.

رئیس جمهوری علی عزت بگوویچ کلیت موافقت‌نامه را قابل دسترسی می‌دانست، اما گفت که این طرح باید بسرعت عملی شود، چرا که وقت تنگ است. او از ونس خواست که با ارتش خلق یوگسلاوی به گفتگو بپردازد تا آنها را از اقدام عملی در بوسنی بازدارد که ونس در گفتگوی بعدی با ژنرال کادی یویچ، آن را مطرح کرد. هم عزت بگوویچ و هم رئیس جمهوری ولادیمیر گلی گوروف از مقدونیه اصرار داشتند که شناسایی بین‌المللی جمهوری‌های تازه استقلال‌یافته، باید به مثابه یك موضوع موازی با هم انجام شود. عزت بگوویچ نمی‌خواست با یوگسلاوی متشکل از صربستان و مونته‌نگرو باقی بماند.

از میان همه رؤسای جمهوری، توجمان ناآگاهانه به مفهوم اساسی نفی تغییرات یکجانبه در مرزها نزدیکتر شد. در یك گفتگوی نزدیك با ونس، توجمان بروشنی اظهار داشت که به یك هماهنگی عملی با میلوشوویچ دست یافته است که کرواسی به مناطق کرواسی که بیشتر افراد آن صرب هستند، احترام بیشتری بگذارد (کراایینا و اسلاوونیای شرقی)، که به معنای آن بود که صربستان ادعای

ارضی در آنجا نخواهد داشت. در بازگشت، توجمان از میلوشوویچ حمایت می‌کرد تا در مناطق صرب‌نشین در بوسنی هرزگوین به موفقیت دست یابد. ونس به توجمان گفت که هیچ اطمینانی وجودندارد که این امر، مقابل اصول تغییرناپذیری مرزها قرار نگیرد. توجمان گفت که بوسنی ـ هرزگوین می‌تواند این موضوع را توجیه کند ـ که در واقع کاملاً آن را با عزت بگوویچ مورد بحث قرار خواهد داد.

ونس به رئیس جمهوری کرواسی توصیه کرد که نباید بلندپروازی کند و «باید از این خیالپردازی دست بردارد.» بسیاری از مشاوران ونس هم به او هشدار دادند که هر گونه معامله ارضی از سوی صربستان یا کرواسی به یك جنگ طولانی مدت داخلی می‌انجامد که بدتر از روند پیشرفت امور خواهد بود.

رئیس جمهوری کوچان از اسلوونی گفت که سه محور اصلی توافق، کاملاً برای اسلوونی قابل قبول است و اسلوونی برای تحقق آن در کنفرانس یوگسلاوی در هاگ مشارکت می‌کند. به هر روی اسلوونی هیچگونه اتحاد سازمان‌یافته با دیگر جمهوری‌ها یا هیچ صورتی از نظام فدرالی را نمی‌خواهد. اسلوونی به دیگران کمك می‌کند تا ساختار اتحاد جدیدی را بیابند با این درك که اسلوونی بخشی از آن نباشد. کوچان قویاً نسبت به این فکر که شناسایی بین‌المللی، تنها در صورتی که همه جمهوری‌ها را به مثابه یك بسته مورد نظر قرار دهد، اعتراض داشت.

ونس، وضع ارتش خلق یوگسلاوی را مزاحم تشخیص داد. با شکسته شدن دولت فدرال، این ارتش بدون دستور، کنترل یا اعتبار قانونی عمل می‌کرد. سربازان غیرصرب ارتش را ترك می‌کردند و این ارتش به طور فزاینده ای در کشتار شهروندان یوگسلاوی دخالت می‌کرد. همان گونه که مأموریت او پیش می‌رفت، ونس به همهٔ دستیاران ارشدش توصیه کرد که یك اعتبار مدنی، گسترده‌تر از توافقی است که چهار رئیس جمهوری در یك مدار بسته برای یك همکاری داخلی گام‌هایی را بردارند که به یك موافقت‌نامه کلی بینجامد. ونس به این نتیجه رسیده بود که گروه

ناظران جامعه اروپا بسیار گسترده شده و به همین دلیل در انتقالات و ارتباطات ضعیف شده است. چه به نحو سازمانی و چه عملیاتی ناظران در عملیات صلح‌بانی سازمان ملل نمی‌توانستند مشارکت کنند.

ونس در سفر به اروپا همچنین دربن توقف کرد و در آنجا نتایج کامل گفتگوهایش در یوگسلاوی را در اختیار او قرار داد. گنشر از شنیدن اینکه اسلوونی آماده است تا حتی در بحث از نوع جدیدی از ریاست جمهوری یوگسلاو مشارکت کند، شگفت‌زده شد. از نظر گنشر، یوگسلاوی، «آن گونه که ما آن را می‌شناسیم»، پایان یافته بود. او می‌دانست که در دوره پس از جنگ جهانسوز اول، یوگسلاوی خود را از وحشت تهاجم آلمان بیرون کشید. او می‌گفت به این دلیل که به رژیم اوستاشی در کرواسی یادآور شود که توسط رژیم نازی آلمان در خلال جنگ دوم به‌وجود آمده است. اما یك دولت یکپارچه بیش از این ممکن نبود. اسلوونی و کرواسی، می‌خواستند مستقل باشند. گنشر گفت: «اگر ما درباره حق خودگردانی جدی هستیم، باید راهی بیابیم تا به این جمهوری‌ها کمك کنیم تا به نتیجه برسند.» وزیر خارجه آلمان مطمئن بود که جامعه اروپا آماده است علیه صربستان اعمال مجازاتهای اقتصادی کند، اگر ارتش خلق یوگسلاوی از کرواسی عقب ننشیند.

درحالی که مأموریت ونس در حال پیشرفت بود، پارلمان بوسنی هرزگوین استقلال جمهوری را اعلام کرد و سبب شد که ۷۲ عضو صرب از آن خارج شوند.

در بیان دستاورد خود، در بازگشت به نیویورك، ونس اظهار داشت که وقت برای یوگسلاوی از دست می‌رود. صربستان و کرواسی، هر دو یك استراتژی گفتگو و جنگ را تصویب کرده‌اند، در تلاش برای اینکه با کسب پیروزی‌های زمینی، از آن در پیشرفت تاکتیکی در پای میز حراج بهره گیرند. بوسنی یك ظرف پودر است. تحریم تسلیحاتی که علیه یوگسلاوی از سوی شورای امنیت اعمال شده است، عمیقاً شکسته شده است. در میان رهبران ملی، ونس گلیگوروف و عزت بگوویچ را کسانی تشخیص داده بود که کاملاً خواستار «رفتار مدنی» هستند.

میلوشوویچ خودرا در معرض تهدید احساس می کرد و ابتدائاً علاقمند به کسب حقوق بشر دربارهٔ صربها در کرواسی بود. او در آن زمان چندان توجهی به صربها در بوسنی نداشت، چرا که آنها جامعه جدایی را تشکیل نمی‌دادند. توجمان برنامه منطقه‌ای خودرا داشت که میلوشوویچ درحالی که آن را رد می کرد، احتمالاً در آن سهیم می‌شد. اسلوونیایی‌ها مردمی خوب بودند، اما کاملاً خودمحور بودندو اطمینان داشتند که امور به نفع آنها پیش می‌رود. قویترین پیشنهادی که سایروس ونس با خود آورد، این بود که سازمان ملل کماکان می تواند بین جناحهای یوگسلاوی فعال بماند. او مخالف آن بود که صربستان برای آتش‌افروزی و تنبیه در یك موافقت‌نامه کلی نام برده شود.

من گزارشی جامع از شرایط در یوگسلاوی را فراهم آوردم و آن را به شورای امنیت (سند S/23169) به فاصله کوتاهی پس از بازگشت ونس ارائه کردم. در این سند از تلاشهای جامعه اروپا جانبداری کردم و اصول یك موافقت‌نامه کلی را که در هاگ مورد توافق قرار گرفته بود، گوشزد کردم. در توضیح یافته‌های ونس، اظهار داشتم که او به دو رئیس جمهوری توجمان و میلوشوویچ یادآور شده است که آنها خود را به اصل تغییرناپذیری مرزها، متعهد کرده‌اند.

ونس به رهبران یوگسلاوی فهمانده بود که بدون پیشداوری دربارهٔ ساختار مرکزی که سرانجام مؤثر واقع می‌شد، ترتیبات جایگزین، بریك اساس داخلی به‌دست خواهد آمد که برخی از آنها براساس دستورات اساسی برای کارکردهای کامل دولت، شامل ارتش، انجام خواهد شد. من همچنین به اعضای شورا توصیه کردم که باید بدون فوت وقت به مسأله نادیده گرفته شدن تحریم تسلیحاتی بپردازند.

افزایش نقش سازمان ملل

تحت قطعنامه ۷۱۳، مأموریت من همکاری با جامعه اروپا در تلاشهایشان برای اعاده صلح در یوگسلاوی با توجه به بند VIII منشور ملل متحد بود. نقش

سازمان ملل کاملاً نسبت به سازمانهای منطقه‌ای ثانویه بود. ابتدا تعبیر من از شرح مأموریتم، به عنوان حقیقت‌یابی و گزارش آن به شورای امنیت بود. حقیقت‌یابی هدف نخستین مأموریت آقای ونس به یوگسلاوی بود. هنگامی که بحران شعله‌ور شود. آشکار شد که همکاری با سازمانهای منطقه‌ای باید فراتر از حقیقت‌یابی باشد. سایروس ونس در ارائه پیشنهاد به رهبران یوگسلاوی احتیاط نمی کرد چرا که می‌دانست این پیشنهادها به نحوی حمایت از اقدامات لرد کارینگتون برای طرح یك توافق قابل قبول است. این توصیه‌ها، وزن آقای ونس را در حد یك مأمور سازمان ملل بالا برد. چنین امری از سوی جناحهای یوگسلاوی مورد احترام بود و به گمان من جامعه اروپا هم از آن استقبال می کرد. هنگامی که در آغاز ماه نوامبر، ونس دومین مأموریت خود را آغاز کرد، ما پذیرفتیم که اهداف سفر او می تواند در پرتو چنین امری تحقق یابد. او باید بررسی می کرد که از چه راهی سازمان ملل می تواند مفیدتر باشد و در این زمینه کار کند.

مأموریت ونس و نقش ونس اهمیت بیشتری یافت، فراتر از آن به دلیل آنکه جامعه اروپا در فراهم آوردن صلح در منطقه موفقیت‌های اندکی کسب کرده بود و با بن‌بست آتش‌بس‌های شکسته شده جامعه اروپا که یکی پس از دیگری می شکست و تکرار اتمام حجت‌ها و تهدیدهای شناخته شده، این امر بروز بیشتری می‌یافت. جامعه اروپا در پاییز ۱۹۹۱، صربستان را به عنوان جناح خطاکار معرفی کرد و تهدید کرد که در صورتی که صربستان به سرباززدن از پذیرش سند موافقت‌نامه‌ای که لرد کارینگتون پیشنهاد کرده است، ادامه بدهد، مجازاتهایی را علیه آن اعمال می کند. کارینگتون به طور علنی از این سیاست جامعه اروپا انتقاد کرد. دیدگاه ونس با کارینگتون یکی بود و هنگامی که شماری از اعضای جامعه اروپا به اعتراضات بیشتری دست زدند و تهدید کردند، این جلوه بیشتر شد. در هشتم نوامبر بیانیه‌رم از سوی جامعه اروپا منتشر شد که دربرگیرنده تغییراتی در سیاست جامعه اروپا بود و یادآور می‌شد که نفوذ ونس آشکار است. بیانیه از جناحهای

متخاصم یوگسلاوی می‌خواست که اختلافات خود را از راههای صلح آمیز حل کنند. بیانیه، مجازاتهای اقتصادی جامعه اروپا را انتخابی نمی‌دانست و با اشاره به طرح شناسایی، اظهار می‌داشت که «این امر تنها در چارچوب یك موافقت‌نامه عمومی قابل تحقق است.» در بیانیه جامعه اروپا از شورای امنیت می‌خواست که به تلاشهای صلح، با برداشتن گامهایی برای افزایش تأثیر تحریم تسلیحاتی و تحریم نفتی، گسترش دهد. اعمال این دو نوع مجازات در توانایی جامعه اروپا بود.

در خلال گفتگویی در بلگراد در ششم نوامبر، ژنرال کادی یویچ به ونس اطلاع داد که نیروهای کرواسی مانع نقل و انتقال بخشی از نیروهای ارتش خلق یوگسلاوی شده‌اند و نخست‌وزیر کرواسی اعلام کرده است که واحدهای نظامی اجازه ندارند با سلاح و وسایل خود کرواسی را ترك کنند. او همچنین اعلام کرد که واحدهای ارتش کرواسی علیه دو شهرك در صربستان حملات توپخانه‌ای انجام داده‌اند. ونس، در حد اختیارات سازمان ملل، فوراً نامه‌ای به رئیس جمهوری توجمان نوشت و به او یادآور شد که ارتش کرواسی باید کاملاً به موافقت‌نامه آتش بس که توجمان در ۱۸ اکتبر آن را امضاء کرده بود وفادار بماند. آخرین جمله نامه ونس این بود: «من همچنین برای خودداری، به ژنرال کادی یویچ همین توصیه‌ای را کرده‌ام که حالا به شما می کنم.»

همان گونه که نقض آتش‌بس ادامه یافت، چشم‌انداز رسیدن به توافقی در هاگ دربارهٔ موافقت‌نامه یوگسلاوی تیره‌تر شد. هنگامی که ونس با کارینگتون در چهارم نوامبر، درست در آستانه نشست دیگری از کنفرانس دیدار کرد، کارینگتون گفت، متأسف است که باید به وزیران جامعه اروپا بگوید، اگر یك آتش‌بس واقعی اعمال نشود که کرواسی به آن احترام بگذارد، ناگزیر نمی تواند به کار خود ادامه دهد. به‌زعم ونس، موضع کارینگتون احساسی بود، ولی او نسبت به هر گونه اعلام موضوع که به تعطیل کنفرانس بینجامد، هشدار داد. او توصیه کرد که موضوع اعلام یك تنفس بهتر خواهد بود و او از آن حمایت می کند و این موضوعی بود که رخ داد.

در موضوع این بحث، ونس پیشنهادهایی شفاهی را به لرد کارینگتون ارائه کرد که می‌توانست بر مبنای آن، مجموعه‌ای از پیشنهادها را به طور پیش‌نویس ارائه کند که جناحها را تشویق کند که دست کم صربها و ارتش خلق یوگسلاوی در گفتگوها اینقدر پیش نروند. ونس همچنین مجموعه‌ای از پیشنهادها را برای گفتگوهای بعدی مطرح کرد که لرد کارینگتون از همهٔ آنها استقبال کرد. بنابراین از خلال ابتکارات تاکتیکی و ماهرانه سایروس ونس، سازمان ملل سرانجام یك شرکت کننده فعال در روند یافتن توافقنامه یوگسلاوی شد. در آن زمان، من نگران آن بودم که سازمان ملل باید در کنار اختلاف جامعه اروپایی کاملاً شناسایی شود، چرا که به نظر من نقش سازمان ملل، از نقش سازمانهای منطقه‌ای متفاوت بود. افزون بر آن، من نمی‌خواستم سازمان ملل درگیر کاری شود که هرچه بیشتر و بیشتر به عنوان یك اقدام شکست‌خورده جلوه‌گر شده بود.

من احتیاطات خود را با ونس باز گفتم، اما در همان زمان روشن کردم که در حمایت او از لرد کارینگتون مشکلی نمی‌بینم. ونس کاملاً این موضوع را درك کرد. او بویژه در استفاده از نفوذ خود در چارچوب مأموریت، بدون اینکه حسادت یا تهاجم دیگر سازمانهایی را که برای صلح تلاش می‌کردند، برانگیزد، باید هوشیار می‌بود. همه جناحهای یوگسلاوی با احترام به او گوش می‌کردند. این نخست به این دلیل بود که او نماینده سازمان ملل بود. اما اعتبار او همچنین از هدفمندی آشکار و از این ناشی می‌شد که او یك دولتمرد آمریکایی بود که حرفهای او در واشنگتن بی‌شنونده نبود. اگرچه این ارزشها برای ایجاد صلح در بوسنی کافی نبود (در موازات جامعه اروپا)، اما در نهایت برای آتش بس در کرواسی مؤثر واقع شد.

حرکت به سوی صلح‌بانی سازمان ملل

تداوم نبرد در کرواسی که ناظران جامعه اروپا آشکارا از کنترل آن عاجز بودند، دعوت برای بکارگیری صلح‌بانان سازمان ملل را تجدید کرد. هنگامی که

ونس در هشتم نوامبر ۱۹۹۱ از واتیکان دیدار می کرد، کاردینال آنجلو سودانو حمایت مقدسین از معرفی نیروی صلح‌بان سازمان ملل را اعلام کرد. حکومت کرواسی علاقمندی خود را نسبت به استقرار صلح‌بانان سازمان ملل اعلام کرد. معاون رئیس جمهوری فدرال یوگسلاوی، میلان وره‌ئوس نامه‌ای به رئیس شورای امنیت نوشت و خواستار آن شد که نیروی صلح‌بانی سازمان ملل در جمهوری کرواسی «در مرز ساخته شده بین مناطق صرب نشین و مناطق کروات‌نشین» مستقر شود. وره‌ئوس یك صرب بود و نماینده حکومتی بود که سازمان ملل آن را قانونی نمی‌دانست. بنابراین، نامه گردش کار خود را به عنوان یك سند رسمی در شورا طی نکرد. اگرچه نسخه‌های آن به طور غیررسمی به اعضای شورا داده شد که آنها از درخواست آگاه شدند که می توانست اقدامی از ناحیه صربها باشد. چند روز بعد، در چهاردهم نوامبر لرد کارینگتون به طور عمومی اعلام کرد که همه طرفهای جنگ یوگسلاوی، از عملیات صلح‌بانی سازمان ملل استقبال می کنند.

نماینده دائم فرانسه، ژان - برتران مریمه همچنین به من گفت که فرانسه نیز از اعزام صلح‌بانان سازمان ملل استقبال می کند، اما برخی اعضای جامعه اروپا با آن مخالفند. من موافقت خود را با دیدگاه کشورهای اخیر ابراز کردم. من نمی‌دانستم صلح‌بانان چگونه می توانند وارد عملیات در جایی شوند. که هنوز صلحی وجود نداشت تا از آن مراقبتی شود. به فاصله کوتاهی پس از آن فهمیدم که اعضای جامعه اروپا در شورای امنیت پیش‌نویس قطعنامه‌ای را آماده کرده‌اند که هم شامل تحمیل یك مجازات نفتی و هم مطالعه امکان عملیات صلح‌بانی در کرواسی می‌شود. از نماینده دائم بریتانیا، سر دیوید هنی دعوت کردم تا این موضوع را با من مورد بحث قرار دهد.

من کماکان مخالف عملیات صلح‌بانی پیش از توقف جنگ بودم، اما شاهد بودم که علاقمندی به آن از خلال اعزام هیأتهای پشتیبان افزایش می‌یابد که می توانست اساس معتبری را برای آنکه ثابت کند شرایط برای عملیات صلح‌بانی

سازمان ملل مفید است، فراهم کند. به سر دیوید پیشنهاد کردم که اعضای جامعه اروپا باید بررسی کنند آیا عاقلانه است که در یك قطعنامه، هم فراخوان تحریم نفتی، که بستگی به فراگیری آن داشت، و دعوت از من برای انجام مطالعه روی انجام مأموریت صلح‌بانی، که یك موضوع اضطراری است، صورت پذیرد؟ سر دیوید اصولی بودن این بحث را می‌دانست، اما از این بیم داشت که اگر شورا یك قطعنامه تصویب کند که مأموریت صلح‌بانی برای کرواسی در آن درنظر گرفته نشده باشد، طرفها در یوگسلاوی آن را یك موضوع حذف شده تلقی کنند. تأثیری که احتمال عملیات صلح‌بانی می‌توانست در بهبود شرایط بکارگیری نیرو بگذارد، از دست می‌رفت. این دیدگاهی بود که عمیقاً در بین اعضای جامعه اروپا مشترك بود و همچنین عدم توافقی بر سر تحریم نفتی موردنظر در شورا وجود داشت. نتیجه این شد که هیچ قطعنامه‌ای تصویب نشد. من بنابراین تصمیم گرفتم تا براساس اختیارات شخصی یك هیأت تحقیق به یوگسلاوی بفرستم تا شرایط را برای عملیات صلح‌بانی در کرواسی بسنجد. سایروس ونس بار دیگر این مأموریت را برعهده گرفت که با مارالك گولدینگ معاون دبیر کل در امور صلح‌بانی به آن بپردازد.

سازمان ملل یک نقش عملیاتی را برعهده گرفت

از آنجا که در پاییز سال ۱۹۹۱، شمار افراد آواره و پناهندگان بسرعت افزایش یافت، از کمیساریای عالی پناهندگان، ساداکو اوگاتا خواستم تا مسئولیت کمك‌های بشردوستانه را در یوگسلاوی بپذیرد. او این کار را با انگیزه‌ای قابل ملاحظه و با همکاری مؤثر دیگر بنگاههای بشردوستانه انجام داد و برنامه‌های کمك مختلف سازمان ملل را به لحاظ مالی جذب کرد. از آن زمان به بعد، سازمان ملل، یك نقش اجرایی عمده را در قبال نابسامانی یوگسلاوی برعهده گرفت. بسیاری از اقدامات نظامی بعدی سازمان ملل به این اختیارات بشردوستانه وصل بود که مبنای اولیه آن حفاظت و کمك به آوارگان بود و بسرعت به کمك هزاران انسانی

که از غذا و دارو، در نتیجه تداوم جنگ محروم بودند، وابسته شد.

با رسیدن هیأت صلح‌بانی سازمان ملل به یوگسلاوی، سازمان نقش مستقیم دیگری را در این نبرد برعهده گرفت. اگر بنا بود عملیات صلح‌بانی انجام شود، این عملیات به طور خالص مختص سازمان ملل بود. این نکته‌ای بود که از سوی همه طرفها در یوگسلاوی هم درك شد و هم مورد حمایت آنان بود. هانس وان دن بروك، وزیر خارجه هلند، با ونس این موضوع را مطرح کرد که گروه ناظر جامعه اروپا و عملیات صلح‌بانی سازمان ملل ادغام شوند. به زعم او هیأت می‌توانست در آماده کردن زمینه برای صلح‌بانان سازمان ملل مؤثر باشد. ونس پاسخ داد که وقتی نیروی صلح‌بان به کار گرفته می‌شود، گروه به تنهایی باید برای اقدامات صلح‌بانی مسئولیت داشته باشد. در ملاقات با رئیس جمهوری میلوشویچ، رئیس جمهوری توجمان و ژنرال کادی یویچ، ونس و گولدینگ جزئیات و شرایط عملیات صلح‌بانی را مطرح کردند و اظهار داشتند که چنین عملیاتی تنها در صورتی می‌تواند انجام شود که آتش‌بس اعمال شده و ماندگار شده باشد.

از این نظر همه طرفها، شامل نیروها و مسئولان باید چنین می‌کردند و اعزام نیرو باید بر مبنای اصل تغییرناپذیری مرزها صورت پذیرد. رئیس جمهوری میلوشویچ (همان گونه که پیشتر به لرد کارینگتون پیشنهاد کرده بود) پیشنهاد کرد که نیروی صلح‌بانی باید در یك خط جداکننده فی‌مابین مناطق صرب‌نشین و کروات‌نشین مستقر شود. به او توضیح داده شد که این خط سبز می‌تواند به مرزهای جدیدی در یوگسلاوی بینجامد و بنابراین قابل قبول نیست. به جای آن، گروه سازمان ملل پیشنهاد کرد که «لکه جوهر» به کار گیرد که به معنای آن بود که واحدهای سازمان ملل و پلیس در مناطقی که بیشترین تنش‌ها در آنها وجود دارد مستقر شوند.

نیازهایی که جناحهای مختلف برای عملیات صلح‌بانی مطرح می‌کردند، به یك مشکل جدید انجامید. طرفهایی که باید موافقت آنها پیش‌بینی می‌شد یا قابل

قبول بود، چه کسانی بودند. رئیس جمهوری فدرال مایل بود که اجازه خود را صادر کند، اما این نمی توانست معتبر یا قانونی تلقی شود.

ارتش خلق یوگسلاوی به عنوان یك جناح مستقل در کرواسی عمل می کرد، بنابراین اجازه فرمانده آن، ژنرال کادی یویچ مورد نیاز بود. از سوی دیگر باید روشن می‌شد که چه کسی سخنگوی مناطقی مثل کرایینا، اسلوونی شرقی و مناطق صرب‌نشین در کرواسی است. هنگامی که سؤال شد، کدام مسئولان تصمیم‌های او را قبول دارند، میلوشویچ پاسخ داد که در هر موضوعی یك مسئولیت منطقه‌ای به وجود آمده است که او هیچ کنترل قانونی بر آنها ندارد. او فکر می کرد که به هر روی نفوذ سیاسی‌اش کفایت می کند تا آنها از پیشتازی او تبعیت کنند. به دنبال مباحثات جستجوی حقیقت با توجمان، کادی یویچ و میلوشویچ آقای ونس مطمئن شد که اجلاسی با شرکت این سه در ژنو می تواند در ایجاد عملیات صلح‌بانی مؤثر واقع شود. هدف اصلی، جلب تعهد این سه جناح یوگسلاو بود که کاملاً حمایت خود را از بکارگیری صلح‌بانان سازمان ملل اعلام کرده بودند که اقدامات موردنظر را برای آنکه بکارگیری نیروها عملی شود انجام دهند. لرد کارینگتون در اجلاس شرکت کرد، اما سایروس ونس به نمایندگی از سازمان ملل شرکت کرد و صندلی ریاست را اشغال کرد.

اجلاس سازنده بود. رؤسای جمهوری کرواسی و صربستان و وزیر دفاع فدراسیون یوگسلاوی حمایت خود را از عملیات صلح بانی سازمان ملل مورد تأکید قرار دادند و سندی را امضاء کردند که در آن آمده بود:

- کرواسی بی‌درنگ همه موانع را بر سر راه انتقال ارتش خلق یوگسلاوی برمی‌چیند.
- ارتش خلق یوگسلاوی فوراً عقب‌نشینی از خاك کرواسی را با تجهیزات و امکانات خود آغاز می کند.
- هر سه به فوریت به واحدهای تحت فرماندهی خود دستور خواهند داد که بر

آتش بس بی‌قید و شرط از روز بعد، ۲۴ نوامبر، نظارت کنند. آنها پس از آن اطمینان می‌دهند که واحدهای شبه نظامی و واحدهای دیگر که به طور رسمی تحت فرماندهی، کنترل و نفوذ سیاسی‌شان هستند، آتش بس را رعایت کنند.

● آنها تدارك کمك‌های بشردوستانه را به جریان می‌اندازند.

لرد کارینگتون بر آن بود تا تضمینی بیابد که هیأت نظارت بین‌المللی هر کاری که در توان دارد انجام می‌دهد تا انجام آتش بس تضمین شود.

سه جریان یوگسلاو، در عمل چنین تعهداتی را از پیش سپرده بودند که قبل از اینکه جوهر تصمیم‌های جامعه اروپا خشك شود، آنها را عملی کنند. این بار این تعهدات نسبت به سازمان ملل بود و بهای ضروری برای عملیات صلح‌بانی مورد نیاز بود. سایروس ونس در خلال اجلاس کاملاً روشن کرد که بکارگیری نیروهای صلح‌بانی سازمان ملل نمی‌تواند بدون یك آتش‌بس دیرپا و مؤثر عملی شود. شورای امنیت به طور رسمی این موضوع را در قطعنامه ۷۲۱ در ۲۷ نوامبر تأکید کرد.

آتش‌بس با وجود تعهد قوی سه طرف یوگسلاو بآرامی عملی شد و در مدتی که من بر سر کار بودم گسترش نیافت. از آنجا که افراد ارتش خلق یوگسلاوی اجازه یافته بود که سرانجام از موانعی که ایجاد شده بود، عبور کند، عوامل کرواسی موانعی تازه را بر سر راه ارتش خلق یوگسلاوی قرار داد که تنها از خلال گفتگوهای استادانه سفیر هربرت اوکون مشاور ویژه آقای ونس حل شد. توپخانه صرب، بار دیگر دوبرونیك را گلوله‌باران کرد. من در یازدهم دسامبر به شورای امنیت گزارش کردم (سند S/23280) که شرایط هنوز برای عملیات صلح‌بانی وجود ندارد. من فوری‌ترین نیازها برای سه امضاء کننده یوگسلاو را براساس موافقت‌نامه ۲۳ نوامبر برشمردم و بار دیگر هشدار دادم و این کاری بود که روز قبل در نامه‌ای به وزیر خارجه هلند نیز یادآور شده بودم که شناسایی انتخابی و غیرهماهنگ جمهوری‌های تازه استقلال یافته می‌تواند خطراتی بسیار جدی داشته باشد.

به هر ترتیب، فشار، بویژه از ناحیه کشورهای اروپای غربی برای اعزام گونه‌ای از نیروی سازمان ملل به کرواسی وجود داشت. رئیس جمهوری عزت بگوویچ خواستار بکارگیری نیروهای سازمان ملل در بوسنی به عنوان یك اقدام پیشگیرانه شد. نمایندگان ۱۲ کشور جامعه اروپا در دوازدهم دسامبر در نیویورك با سایروس ونس ملاقات کردند. آنها به او اطلاع دادند که امیدوارند قطعنامه‌ای را توسط شورای امنیت به تصویب برسانند که در روزهای آینده از دبیرکل برای فرستادن گروه پیشتاز به یوگسلاوی دعوت کند که شامل گروهی از ناظران نظامی باشد تا مقدماتی را برای استفاده ممکن از صلح بانانِ فراهم کند و بررسی کند که آیا تعهداتی که براساس موافقت‌نامه ژنو باید اجرا می‌شده است و جناحها آن را رعایت می‌کردند، چه وضعی دارد، بنابراین به دبیرکل کمك کند که تصمیم بگیرد آیا شرایط برای عملیات صلح‌بانی در یوگسلاوی وجود دارد یا نه».

نمایندگان بریتانیا و فرانسه که برای این اقدام رقابتی با یکدیگر داشتند، اظهار داشتند که توجه باید به پر کردن استحکاماتی معطوف باشد که همین اکنون در این زمینه وجود دارد؛ اگر هیچ کاری انجام نشود، طرفهای یوگسلاو باید انتظار می‌داشتند که نبرد ادامه یابد. در گفتگویی جداگانه با دو سفیر، سایروس ونس به آنان گفت که فکر آنها در مورد بکارگیری فوری ناظران نظامی، خوب نیست. او نمی‌دانست چه عملکردی را ممکن است ناظران نظامی داشته باشند. برای آنها، در زمینه رفتن به مناطق نبرد در نبود آتش‌بس پایدار، شرایطی به‌وجود می‌آمد که دبیرکل و شورای امنیت را به گماردن نیروی صلح‌بان وادار می‌کرد. افزون بر آن، این امر، ناظران را درون مخاطرات بیشتری می‌غلتاند. از سوی دیگر، اگر آنها از ورود به مناطق درگیری اجتناب می‌کردند، به یك مترسك بدل می‌شدند.

ونس قویاً به دو سفیر گفت که استراتژی من بکارگیری نیروی صلح‌بان بسته به آتش‌بس و تضمین آن، بویژه از سوی رئیس جمهوری میلوشویچ بود که نیروهای رسمی با چنین نیرویی همکاری کنند. ونس نگرانی خود را از اینکه کیفیت ضعیف

گماردن ضعیف نیروها آن گونه که در پیش نویس جامعه اروپا آمده بود به این می‌انجامد که طرفهای درگیر در یوگسلاوی با اطمینان از اینکه به کار گماردن کامل در کار نخواهد بود، سهم خود را ادا نکنند، ابراز داشت. پیش از نشست با دو سفیر، ونس معاون وزیر خارجه آمریکا، با لاری ایگل برگر تماس گرفته بود و گفته بود که ابتکار انگلیسی / فرانسوی عملی نیست و نمایندگی آمریکا دستور دارد که علیه آن رأی دهد.

از نظر من، این خیلی مهم بود که شورای امنیت را بدون معطلی بر آن داریم که قطعنامه‌ای تصویب کند که تحریم اجباری تسلیحاتی و محورهایی را که من در گزارش یازدهم دسامبر خود یادآور شده بودم اعمال کند. بنابراین یك طرح جامع را پیشنهاد کردم که تحت آن شورا می توانست شرایط را برای برقراری عملیات صلح‌بانی در یوگسلاوی فراهم آورد؛ شرایطی که تا آن لحظه وجود نداشت. در این شرایط و برای کمك به مردم یوگسلاوی، گروهی کوچك از کارکنان را اعزام می کردم که شامل، افراد نظامی به عنوان بخشی از مأموریت پیوسته فرستاده ویژه‌ام می‌شد که مقدمات را برای انجام احتمالی عملیات صلح‌بانی مهیا کند. این مورد قبول واقع شد و در قطعنامه ۷۲۴ شورای امنیت که بی‌درنگ در ۱۵ دسامبر با حمایت قوی ایالات متحده و آمادگی‌های فرانسه در این زمینه تصویب شد، عملی شد.

چهار روز پس از تصویب قطعنامه ۷۲۴، سفیر اوکون گروه ۲۰ نفره تدارکاتی متشکل از افراد نظامی، پلیس و کارکنان غیرنظامی را برای سفر به یوگسلاوی هدایت کرد. هیأت دریافت، از آنجا که حذف موانع بر سر راه واحدهای ارتش خلق یوگسلاوی و عقب‌نشینی آنها با موفقیت تکمیل شده و تعهدات به یك آتش‌بس بی‌قید و شرط اجرا نشده باقی مانده است. نبردهایی مشخص در اسلاوونی غربی انجام می‌شد و در اسلاوونی شرقی نیز تبادل آتش وجود داشت. تضمین به همکاری از سوی رهبران در مناطقی که مأموران صلح‌بان سازمان ملل

مستقر می‌شدند، هنوز وجود نداشت. بر این اساس در ۲۷ دسامبر در آخرین بیانیه‌ام به آن نهاد، به شورای امنیت اطلاع دادم که به نظر من، شرایط برای انجام عملیات صلح‌بانی، هنوز به وجود نیامده است.

نگرانی‌های خود را به خاطر نبردهای رو به گسترش در بخش‌هایی از کرواسی به شورا، ابراز داشتم و از تنش رو به گسترش در بوسنی هرزگوین سخن گفتم «که تصمیماتی را که بتازگی خارج از کشور اتخاذ شده بود، کاملاً دنبال می‌کرد.» از این طریق به تصمیم‌هایی که از سوی جامعه اروپا اتخاذ شده بود تا به خواست کرواسی و اسلوونی و دیگر جمهوری‌هایی که خواستار شناسایی خود بودند، پاسخ گویند، اشاره کردم. به شورای امنیت گفتم که افزایش تنش به آنجا انجامیده است که رئیس جمهوری بوسنی هرزگوین خواستار استقرار نیروهای صلح‌بان سازمان ملل در جمهوری خود شده است. از آنجا که من نگرانی عمیقی را که پشت این درخواست نهفته بود، درك می‌کردم، به این نتیجه رسیدم که باید تکرار کنم، چنین عملی «تنها در صورتی مؤثر است که حمایت باید از جانب همهٔ آنهایی که در این زمینه حساسیت دارند به‌دست بیاید. چیزی که در آن زمان اکیداً وجود نداشت.»

پس از مشورت با جانشین خود، دکتر پطروس غالی، از سایروس ونس خواستم تا سفر دیگری به یوگسلاوی داشته باشد تا ببینیم آیا می‌توان موانع عملیات صلح‌بانی را رفع کرد؟ بر این اساس به شورای امنیت اطلاع دادم و اضافه کردم هم جانشین من و هم خودم اهمیت زیادی برای نقش جامعه اروپا قائلیم و «بویژه بر تداوم کنفرانس یوگسلاوی که تنها وسیله‌ای است که همهٔ جمهوری‌های یوگسلاوی موافقند که در آن شرکت کنند و به طور صلح آمیز راه‌حلی برای اختلافاتشان بیابند» تأکید کردم.

شناسایی جمهوری‌های جدید

به دنبال اعلام استقلال از سوی کرواسی و اسلوونی، آلمان وارد آوردن فشار

برای شناسایی آنها را آغاز کرد. عقیده داشتم که شناسایی انفرادی جمهوری‌ها، پیش از آنکه موافقت‌نامه جامعی به دست بیاید که به نابودی فدراسیون یوگسلاوی می‌انجامید، به موازات کنفرانس هاگ دربارهٔ یوگسلاوی یك اشتباه جدی خواهد بود. این امر بیشتر باعث می‌شد که کرواسی و اسلوونی در پیوستن به موافقت‌نامه، انگیزه‌ای نخواهند داشت و انزوای جدی صربستان و پیشداوری‌هایی را در مورد همکاریهایشان برمی‌انگیزد. پس از آن، این اقدام همچنین تنش‌ها را در بوسنی هرزگوین افزایش می‌دهد، جایی که دولت مسلمان بین دو انتخاب، اینکه در چارچوب یوگسلاوی که صربستان محور آن خواهد بود، باقی بماند یا استقلال خود را در مقابل خواست اقلیت صرب خود اعلام کند. در این فکر لرد کارینگتون و بسیاری از اعضای شورای امنیت سهیم بودند. سایروس ونس بسرعت در خلال نخستین مأموریت خود به یوگسلاوی از شناسایی کرواسی و اسلوونی ابراز نگرانی کرده بود که می‌تواند اشتباهی جدی باشد، اندیشه‌ای که من نیز همواره آن را بیان می‌کردم، او به طور مستقیم با وزیر خارجه آلمان، گنشر، آن را مورد بحث قرار داد.

در نخستین گزارشم به شورای امنیت درباره یوگسلاوی در بیست و پنجم اکتبر ۱۹۹۱، پس از گزارش اینکه فرستاده ویژه‌ام اختلافات جدی را در میان رهبران یوگسلاوی بر سر شناسایی جمهوری‌ها تشخیص داده است، هشدار دادم که «به هوشمندی و تدبیر... در پیوند با شناسایی یکجانبه بیانیه‌های استقلال نیاز است.»

در هشتم نوامبر در رم، جامعه اروپا، بیانیه‌ای را منتشر کرد که در آن موضع جامعه اروپا را یادآور شده بود که «چشم‌انداز شناسایی استقلال آن جمهوری‌هایی که خواهان آن‌اند، تنها در چارچوب یك موافقت‌نامه عمومی که شامل تضمین‌های لازم برای حمایت از حقوق بشر و حقوق ملیت‌ها و گروههای نژادی باشد، قابل انجام است.» براساس این موضوع که در آن لحظه آشکار شد موضع آلمان در بیانیه نادیده گرفته شده بود. این، به هر روی از موضوع پرت بود. گزارشهایی از اینکه آلمان برای شناسایی کرواسی و دیگر جمهوری‌های تازه استقلال یافته فشار

آورده است، می‌رسید. در دهم دسامبر، سایروس ونس در گزارشی به من دربارهٔ سفر اخیر خود به یوگسلاوی عمیقاً توضیح داد که از امکان شناسایی برخی جمهوری‌های یوگسلاوی و تأثیر آن بر جمهوری‌های باقیمانده سخن گفت. رهبران بوسنی و مقدونیه از جمله رهبرانی بودند که در زمینه‌های سیاسی و نظامی نگرانی‌های عمیق خود را به آقای ونس باز گفته بودند. پیشتر، یکی از مشاوران اعظم او وضع را به یك بمب ساعتی تشبیه کرده بود که هر لحظه امکان انفجار آن می‌رود. این نظر من هم بود.

من فوراً به وزیر خارجه هلند ون‌دن بروك، رئیس اخیر شورای وزیران جامعه اروپا نامه‌ای نوشتم و محورهای گزارش آقای ونس را ارائه کردم. از ورای نظرات آشکار شده رهبران یوگسلاو، باور کردم که ۱۲ عضو جامعه اروپا در اظهاراتشان در بیانیه هشتم نوامبر درست عمل کرده‌اند که شناسایی تنها در چارچوب یك موافقت‌نامه کلی عملی است. من پس از آن نوشتم:

> بگذارید روشن کنم: به هیچ روی بر آن نیستم که وارد بحث اصل خودگردانی بشوم... من عمیقاً نگران یك شناسایی فوری و انتخابی (که چه درگیری عمیقی را به وجود می‌آورد) و سوخت انفجار اوضاع به ویژه در بوسنی هرزگوین و مقدونیه هستم، در این زمینه مخاطراتی جدی ممکن است برای کل منطقه بالکان بروز کند.

از وزیر خارجه خواستم تا نگرانی‌های مرا به نظر همکارانش در ۱۲ کشور برساند.

دو روز بعد، یك نامه فوری از وزیر خارجه آلمان، گنشر دریافت کردم. با اشاره به نامه من به ون‌دن بروك، آقای گنشر برای من نوشت که مایل است نگرانی‌های عمیق خود را ابراز کند که:

> بیانیه‌های من ـ و انتشار آنها ـ بر این اساس بوده است که آن کسانی را که در یوگسلاوی در سر راه یك فرایند صلح ایستاده‌اند، متقاعد کند. همان گونه که مورد

تأکید جامعه اروپا و ناظران آن بوده است، رهبری صرب به همراه ارتش ملی یوگسلاوی مسئولیت اصلی را برای ناآرامی‌ها در کرواسی و آتش‌بس برعهده دارد و این واقعیت که کنفرانس یوگسلاوی در هاگ هفته‌ها با بن‌بست روبرو بوده است... رد کردن شناسایی آن جمهوری‌هایی که استقلال خود را می‌خواهند، باید به زد و خوردهایی که از ناحیه بکارگیری زور از ناحیه ارتش ملی بروز می‌کند بینجامد که بخشی از سیاست رقابتی آنهاست. شگفت‌آورترین محور در نامه، بی‌اعتنایی جامعه اروپا به بیانیه شناسایی بود که او در آن شرکت داشت. روشن بود که او به فشار برای شناسایی کرواسی و اسلوونی ادامه می‌دهد، بی‌اعتنا به اینکه چقدر مخالفت ممکن است در این زمینه از ناحیه دیگر جمهوری‌ها بروز کند.

در پاسخ، با لحن صریحی که معمولاً نامه‌های من چنین نبود، یادآور شدم که من به هیچ روی با شناسایی جمهوری‌های یوگسلاوی مخالف نیستم و هویت آنها را نفی نمی‌کنم. نگرانی من مربوط می‌شود به شناسایی انفرادی، انتخابی و زودهنگام. نامه من این گونه ادامه می‌یافت:

> نمی‌توانم از یادآوری این نکته پرهیز کنم که نامه شما عاری از هرگونه اشتراک با موضعی است که شما و همکارانتان در اجلاس همکاریهای سیاسی وزیران اروپایی که در هشتم نوامبر ۱۹۹۱ در رم برگزار شد، اتخاذ کردید...
>
> افزون بر آن، شما بی‌شك از نامه‌ای که در دوم دسامبر لرد کارینگتون برای وزیر خارجه ون‌دن بروك ارسال کرد آگاهید که در آن لرد کارینگتون اظهار داشت که شناسایی زودهنگام و انتخابی «بی‌شك به بن‌بست کنفرانس می‌انجامد.»
>
> من ایمان دارم که شما از نگرانی عمیقی که رئیسان جمهوری بوسنی هرزگوین و مقدونیه، مثل خیلی‌های دیگر دارند که شناسایی زودهنگام و انتخابی می‌تواند به گسترش جنگ به مناطق حساس بینجامد، با خبرید. چنین تحولی...
>
> بی‌شك تلاشهای من و فرستاده ویژه‌ام را برای آرام کردن شرایط اضطراری و عملیات صلح‌بانی در یوگسلاوی دفن می‌کند.

مطمئن هستم که شما درك می کنید در پرتو مسئولیت‌هایم تحت منشور، مسئول بیان چنین نگرانی‌هایی هستم، حتی اگر مال خودم باشد.

شورای امنیت در قطعنامه ۷۲۴، در ۱۵ دسامبر، در تأیید گزارش ۱۱ دسامبر من، همچنین گفت «همه دولتها و جناحها باید از هر اقدامی که می تواند به افزایش تنش‌ها، کارشکنی در راه تأثیر آتش‌بس و معطل کردن راه‌حل صلح آمیز و نتایج گفتگو شده نبردها در یوگسلاوی بینجامد، اجتناب کنند.» بنابراین شورای امنیت با رأی کشورهای جامعه اروپا که عضو شورا بودند، همچنین علیه شناسایی کرواسی و اسلوونی در آن زمان موضعی محکم گرفت.

با وجود این هشدارهای گسترده، آلمان راه خود را می‌رفت. در یك چرخش به یاد ماندنی در مواضع، که برای آن هیچ توضیحی ارائه نشد، جامعه اروپا در ۱۶ دسامبر بیانیه تازه‌ای منتشر کرد که در آن اعضاء، در ۱۵ ژانویه ۱۹۹۱ با شناسایی جمهوری‌هایی که خواهان استقلال بودند موافقت می کردند. موضوعی که تنها به پذیرش شرایط، به طور اصولی به احترام برای حقوق بشر، تغییرناپذیری مرزها، پذیرش تعهدات خلع سلاح و ادامه حمایت از کنفرانس یوگسلاوی و چشم‌اندازهایی که مورد پذیرش قرار می گیرند، برمی گشت. روشن بود که کرواسی و اسلوونی، دست کم روی کاغذ آنها را می‌پذیرند. افزون بر کرواسی و اسلوونی، مقدونیه و بوسنی هرزگوین هم خواهان شناسایی بودند. مرگ حقیقت داشت.

وزیر خارجه هلند، متن بیانیه جامعه اروپا را تحت نامه‌ای برای من ارسال کرد و در آن اظهار داشت که ۱۲ کشور با احتیاط متوجه نگرانی‌های من دربارهٔ شناسایی هستند. او یادآور شد که نگرانی من درباره شناسایی زودهنگام با مراقبت تأمل دنبال می‌شود و تا ۱۵ ژانویه عملی نمی گردد.

به سوی مصیبت بوسنی

تصمیم جامعه اروپا برای شناسایی آن جمهوری‌های یوگسلاوی که

خواستار آن بود، کاملاً عاملی تعیین کننده در نبرد داخلی بعدی در بوسنی بود. رئیس جمهوری عزت بگوویچ به سفیر اوکون فوراً پس از بیانیه گفت که بوسنی هرزگوین، برخلاف اسلوونی، همواره خواهان آن بوده است که در یك جامعه یوگسلاو بزرگتر باقی بماند. پارلمان بوسنی به استقلال رأی داده است، اما اگر استقلال بتواند با یك توافق در هاگ در ادامه یوگسلاوی پس از برهم خوردن فدراسیون به دست آید، باید جلو نبرد ناخوشایند قومی گرفته شود. اما تصمیمی که به واقعیت پیوسته است، کنفرانس را به نابودی کشاند. با بدست آوردن قول شناسایی زودهنگام، کرواسی دیگر به هیچ نوع موافقت‌نامه‌ای که باید در آنجا به دست می آمد، رغبتی ندارد. به سهم خود، رئیس جمهوری میلوشویچ اظهار می‌دارد که جامعه اروپا نقش خود را به عنوان حامی کنفرانس یوگسلاوی که تنها با ریاست سازمان ملل می تواند برگزار شود، از دست داده است. او اصرار دارد که جامعه اروپا تنها یك سازمان منطقه‌ای است «که اعتباری برای آنکه حیات کشوری دیگر را پایان یافته اعلام کند ندارد.»

شناسایی زودهنگام، البته، تنها یك عامل در آغاز جنگ در بوسنی بود. هنگامی که موفقیت ابتدایی صربهای کرواسی در کسب کنترل مناطق صرب‌نشین بدون مخالفت سازمان ملل دیده می‌شد، دیر یا زود صربهای بوسنی همان اقدام را انجام می‌دادند. این امر، سؤالی را پیش کشید که آیا سازمان ملل به سوی گماردن نیروی صلح‌بان در کرواسی گام برخواهد داشت؟ این موضع محکم من بود که مورد تأیید مشاوران ارشد من در زمینه یوگسلاوی هم قرار داشت که عملیات صلح‌بانی تا زمان یك آتش‌بس محکم و توقف جنگ عملی نیست. هنوز مطمئنم که ـ چیزی که مثل آن بعداً در بوسنی اتفاق افتاد ـ احمقانه بود که نیروهای سازمان ملل را با محدودیتهای صلح‌بانی برای استفاده از سلاح به کرواسی بفرستیم، در حالی که هنوز در آنجا جنگ برقرار است. اگر، در یك مرحله ابتدایی، یك نیروی مختار سازمان ملل با مأموریتی برای استفاده ضروری

از سلاح اعزام می‌شد تا آتش‌بس شکننده جامعه اروپا را بپاید و عملیات موفق می‌شد، به طور تئوریك شاید می‌شد جلو نبرد بعدی در بوسنی را گرفت. من اعتقاد ندارم که شورای امنیت به چنین درکی رسیده بود که در آن زمان چنین اختیاری بدهد و نه من خواستار آن بودم و همان‌گونه که هنوز هم این‌گونه باقی مانده‌ام، در عاقلانه بودن استفاده از واحدهای صلح‌بان تردید داشتم که آیا سازمان ملل یا نهادی که از سازمان ملل اختیار گرفته است برای اهداف زورزدایی در نبردهای داخلی مؤثر واقع شود.

بخش ششم

فراز آخر

۱۸

چشم‌اندازهای آینده

در شش سالی که از زمانی که پست دبیر کلی سازمان ملل را ترک کردم تا امروز می گذرد، روشن تر شده است که تنش‌های اجتماعی نظیر آنچه به عنوان ریشه نبردهای جاری رخ داد، خشونتهای دنباله‌داری را پدید خواهد آورد، مگر آنکه اصلاحات لازم انجام شده باشد. تنش‌ها ممکن است از رعایت نکردن حقوق بشر، خشونتهای قومی، بی‌عدالتی‌های اقتصادی یا دلایل دیگر، ناشی شود. اما در بیشتر این مسائل، راه‌حل در توسعه اقتصادی و قدرتمندتر کردن نهادهای دموکراتیك دولت، در تضمین آزادی در راستای حاکمیت قانون نهفته است. اینها اهدافی هستند که سازمان ملل برای آنکه در قرن آینده بتواند صلح را برقرار کند، باید بر آنها متمرکز شود. من حتی اکنون بیش از ۶ سال گذشته معتقدم که توجه سازمان ملل باید روی زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی متمرکز باشد. یادآوری نمی کنم که نیاز برای میانجیگری و مساعی جمیله، صلح‌بانی و پذیرش صلح ناپدید خواهد شد، اما این شرایط اقتصادی و اجتماعی است که در همه مناطق جغرافیایی باید اصلاح شود و نتیجه آن تقویت نهادهای دموکراتیك خواهد بود.

امیدوارم که این ممکن باشد که در آینده صلح‌بانی را بیشتر به عنوان ابزاری

برای ساختن صلح ببینیم تا وسیله‌ای برای پایان دادن به نبرد.

در تمرکز بر مناطق اجتماعی و اقتصادی، سازمان ملل به‌رودررویی با دو مشکل اصلی که هر دو بر توسعه و دموکراتیك شدن کشورها اثر خواهد داشت ادامه خواهد داد. نخستین آن محدودیت منابع در دسترس است و دوم تنش بین احترام به استقلال و تهاجم برای اهداف سیاسی، بشری و توسعه است. یك محور کلیدی در ساماندهی هر دو مشکل، که به نظر می‌رسد کاملاً حل نمی‌شود، افزایش توجه به جامعه مدنی است.

چشم‌انداز دولتها برای افزایش مشخص منابع در جهت نیازهای توسعه اقتصادی و اجتماعی، شامل بازسازی اقتصادی و تثبیت سیاسی در کشورهایی که دولت ساقط شده است، به طور عمیقی بستگی به نقش عمومی دارد. با فراهم آوردن درك عمومی از تأمین منابع مورد نیاز، برای کنار زدن خشونت اجتماعی، چالش عمده‌ای برای رهبری سازمان ملل و روشنفکران ملی رخ می‌نماید. بهترین امید ـ اگرچه می‌تواند با تردید روبرو باشد ـ این است که در آینده یك احتمال واقعی از جهانی در صلح وجود دارد، که ملت‌ها در حالی که هویت ملی خودرا حفظ می‌کنند، می‌توانند در چارچوب یك مدیریت جهانی. کنار هم قرار گیرند تا برای بهبود شرایط زندگی بشری تلاشهای دوجانبه‌ای را معمول دارند. جانشین می‌تواند جمع حضور بیماران، جنگ‌های داخلی، مهاجرت عظیم، از دست دادن شرایط زیستی، و همه چیزهایی باشد که امنیت و رشد کشورهای ثروتمند را مثل کشورهای فقیر تهدید کند.

از نخستین روزهای کارم به عنوان دبیر کل، اهمیت دیپلماسی پیشگیری را مورد تأکید قرار دادم که این می‌تواند بهترین و ارزانترین راه برای برقراری صلح باشد.

گامهایی برای دسترسی به اطلاعات و تجزیه و تحلیل آنها به مثابه نخستین نیاز در پیشگیری یا حل نبردها برداشتم. با اهمیت دادن به اینکه عوامل اقتصادی و

اجتماعی در برقراری صلح دخالت دارند، عقیده داشتم که اهمیت بیشتر با آن است که از «ابزارهای پیشگیری» سخن بگوییم. هنگامی که دربارهٔ خطر تنش‌ها در جامعه‌ای هشداری دریافت شد، حال چه ناشی از تخطی از حقوق بشر، نابسامانی‌های اقتصادی و تجزیه نشدن دولتی یا ترکیبی از آنها باشد، سازمان ملل باید در موضع آن باشد که بموقع ابزارهای کاهش خطر را فراهم آورد.

تضعیف غیرقابل اجتناب، تخریب منابع را به دنبال خواهد آورد. منابعی در شکل آمادگی قابل دسترسی افراد غیرنظامی و نظامی که در بازسازی نظم اساسی، تشویق به پایان دادن عوامل خشونت در جامعه، تقویت نهاد دولت آزاد یا اگر نمی‌توان جلو درگیری را گرفت، وارد کردن زور برای دستیابی به هرگونه توافق از سوی طرفها، مورد نیاز است. همچنین منابعی برای توسعه اقتصادی مورد نیاز است که یك اقدام درمانی برای بیماری‌های اجتماعی و تقاضا برای تقویت فرایند دموکراتیك کردن امور است.

بخش خصوصی از عظیم‌ترین منابع برای بخش‌های عمده اقتصادی دور است. این «ابزارهای جامعه مدنی» باید با همکاریهای دوجانبه و چندجانبه اقتصادی به عنوان یك ابزار پیشگیری عمده در نظر گرفته شود تا در شمار طرحهای توسعه سازمان ملل برشمرده شود. این به معنای بکارگیری کنترل بر جریان اقتصادی خصوصی نیست. اما به همان میزان که جامعه مدنی به عنوان یك نیاز حضور سازمانهای فرادولتی را در فرایند دموکراتیك کردن امور می‌طلبد، بخش خصوصی نیز باید در جایگاهی در طراحی برنامه‌ها و در سیاستهای مشورتی به عنوان بخشی جزئی از فرایند ایجاد صلح در نظر گرفته شود.

برای بدست آوردن بیشترین پیشرفت از منابع قابل دسترسی، همه تجربه من حکایت از آن دارد که در آینده سازماندهی مرکزی سازمان ملل - چه دبیر کل یا یکی دیگر از سازمانهای اصلی - باید اختیار سازماندهی بیشتری داشته باشد. مؤسسات اقتصادی، که بزرگترین منابع را برای کمك به این هدف مشترك دارند،

باید روابط مشاوره‌ای گسترده‌تری با سازمان ملل داشته باشند.

اکنون این موضوع حتی بیشتر هم آشکار شده است که درباره مشکل در آمریکای مرکزی سازمان ملل مکرر مقابل این سؤال قرار می گیرد که چه وقت و برای چه هدفی مداخله سازمان ملل در سیاستهای داخلی کشورها، موجه است؟ این تقریباً روشن است که درگیر شدن سازمانهای غیردولتی می تواند این مشکل را حل کند. فعالیت‌های آنها، چه در حمایت از نهادهای دموکراتیك یا در پاسخ به ضروریات بشردوستانه، متعاقب درگیر کردن آنها در نگرانی‌های یك کشور است، به دلیل نقش خصوصی ـ یا شهروندی ـ اقدامات این سازمانها، کمتر به مثابه تهدیدی برای استقلال ملی برشمرده شده تا اقدامات سازمانهای فرادولتی. سازمانهای غیردولتی همچنین قادرند تا منابعی را برای گونه‌های مختلف کمك‌های انسان‌دوستانه و توسعه اجتماعی فراهم کنند. سازمان ملل در آینده به این نیاز دارد که درهای خود را در ارتباط با کلر سازمانهای غیردولتی که اقدامات سازمانی خود را انجام دهند، حتی بیش از این بگشاید.

یك پاسخ بخشی دیگر، نیاز به شناسایی اساس دخالت سازمان ملل است که من معتقدم می‌تواند در اعلامیه جهانی حقوق بشر به عنوان اساس حقوق بین‌الملل بگنجد. این می‌تواند با ارائه بیانیه‌ای مستقیماً در منشور ملل متحد با چشم‌انداز به کار نبردن اجبار جا بیفتد. یك اساس روشن بنابراین می‌تواند برای شورای امنیت سازمان ملل ایجاد شود تا در موضوع تخطی از حقوق بشر، پیش از دادگاه جنایات بین‌المللی برخورد کند که می‌تواند مأموریتی به آن واگذار شود تا چنین بحث‌هایی را بشنود و محکومیت‌هایی را تحمیل کند. منشور اینقدر پیشرفته است که نگرانی‌های اساسی برای هر اقدام تنبیهی باید در خدمت بازدارندگی قرار گیرد.

همواره نوعی از تردید طبیعی (و شاید از سالهای اشتغال در سازمان ملل) داشته‌ام که فرصتی وسیع‌تر وجود دارد تا با انتظارات منطقی جمعیت جهان در قرن آینده بیشتر از همیشه تاریخ برخورد شود. به عنوان دبیر کل مکرر گفتم که نه

می‌خواهم خوش‌بین باشم و نه بدبین. همواره در ذهن خود، بحرانهای ویژه را داشتم که در جستجوی راه‌حلی برای آنها بودیم. حالا در ذهن خود دستورات گسترده‌ای را دارم که دنیا براساس آنها حرکت می‌کند و آماده‌ام خوش‌بین باشم. من اعتقاد دارم که در چارچوب گونه‌گونی فرهنگی، همراهی قومیت‌ها، ریشه جهانی می‌گیرد که در اصول منشور ملل متحد بازتاب می‌یابد. به عنوان رئیس سه سال آخر اجلاس مشترك کمیسیون جهانی فرهنگ و توصیه سازمان ملل / یونسکو، نشانه کوچکی از در پیش بودن برخورد تمدنها را دیدم. برخلاف آن، پذیرش رو به گسترش آزادی را به عنوان ایدئولوژی انتخابی، ایدئولوژی که اگر دموکراسی خوانده شود، پذیرش آن گاهی به عنوان تحمیل غرب رد می‌شود. اما اکثریت عظیم مردم جهان خواستار زندگی در آزادی و امنیت اقتصادی تحت نمایندگی دولتی است که به قانون احترام می‌گذارد و برای همکاری فرهنگی شرافتمندانه ارزش قائل است. این گام، این قومیت جهانی، نباید به عنوان شمالی دیده شود و نه جنوبی، نه شرق و نه غرب، اما باید به عنوان افتخار مشترك بشری تلقی شود. با رهبری قوی، اما احساسی سازمان ملل، این اشتراك رو به رشد می‌تواند تقویت شود و اساسی را برای جامعه جهانی در صلح ایجاد کند.

مطمئناً طبیعی است که اضافه کنم، وقتی از رهبری سخن می‌گویم، دورنمای من، نقش دبیرکل است. دبیرکل سازمان ملل به این نیاز خواهد داشت که این عقاید را گسترش بدهد تا مردم دنیا بتوانند یکپارچه شوند. او به این نیاز دارد که نیروی اصلی را در به حرکت درآوردن حمایت دولتها و مردمی که باید این عقاید را به واقعیت ترجمه کنند، داشته باشد. سیمایی که من ترسیم می‌کنم از شخصی است (که کاملاً آشکار است از خودم نیست) که چنین ابعاد شخصیتی را داراست:

- یك شخص ماهر با توانایی نمایندگی روح منشور سازمان ملل
- شخصی که برای گفتگو با همه جناحها آغوش گشوده است و آمادگی شنیدن دارد

- یك برقرار کننده ارتباط که بتواند شنوندگان جهانی را جذب کند
- یك مدیر ماهر و با تجربه
- یك گفتگو کننده هدفمند برای دادن اطمینان به همه جناحها
- یك رهبر و یك میانجی توانا و مسئولیت‌پذیر
- فردی آرام و قوی در برخورد با نقاط مثبت اشخاص بزرگتر یا با نیروهای کوچکتر در جهان
- یك ناظر و یك تحلیل گر که قادر است دولتها و جوامع مدنی را دربارهٔ دولت جهانی و کاری که باید برای آن بشود، توجیه کند

من نمی گویم که یك فرد را که همه این عوامل را داشته باشد براحتی می توان یافت، اما جستجو باید انجام شود و زمان برای آن صرف شود. قرن جدید هیچ چیز کمتری را نمی‌پذیرد. در این جستجو ـ اگر انجام شود ـ ممکن است هیچکس یافت نشود که همه آنها را داشته باشد، باید این نکته درك شود که دبیران کل که پیش از این آمده‌اند از یك یا چند خصلت پیش گفته شده، بهره‌مند بوده‌اند و هر یك گامی به سوی خیر برداشته‌اند. این، در مورد من، حتی اگر آن را برای من به عنوان یك حداقل در نظر بگیریم، سفری برای صلح بود.*

---

* . نام اصلی کتاب، «سفر برای صلح» بود که «به سوی صلح» را زیباتر تشخیص دادیم.ـم.

تصاویر



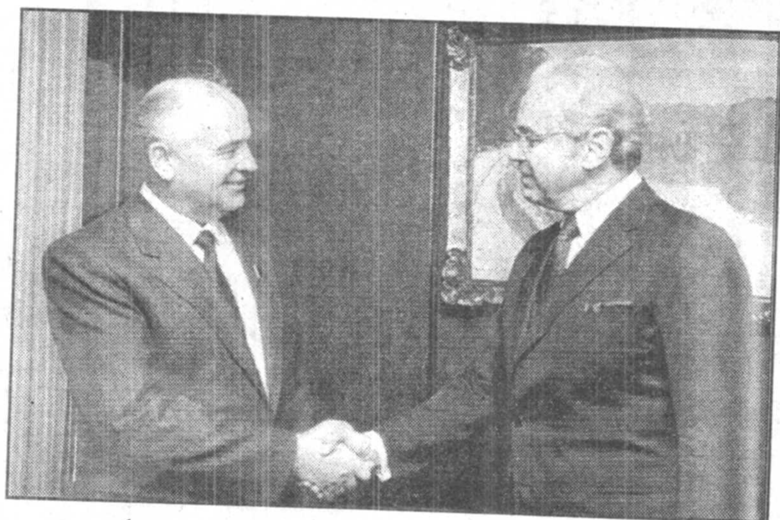
دبیرکل خاویر پرز دکوئیار در دیدار با نخست‌وزیر انگلیس، بانو مارگارت تاچر



خاویر پرز دکوئیار نماینده دائم پرو و جورج بوش نماینده دائم آمریکا در سازمان ملل



اسقف ماکاریوس رئیس جمهوری قبرس، نماینده ویژه سازمان ملل خاویر پرز دکوئیار و رهبر ترکهای قبرس رئوف دنکتاش. دو طرف باهم کنار می آیند



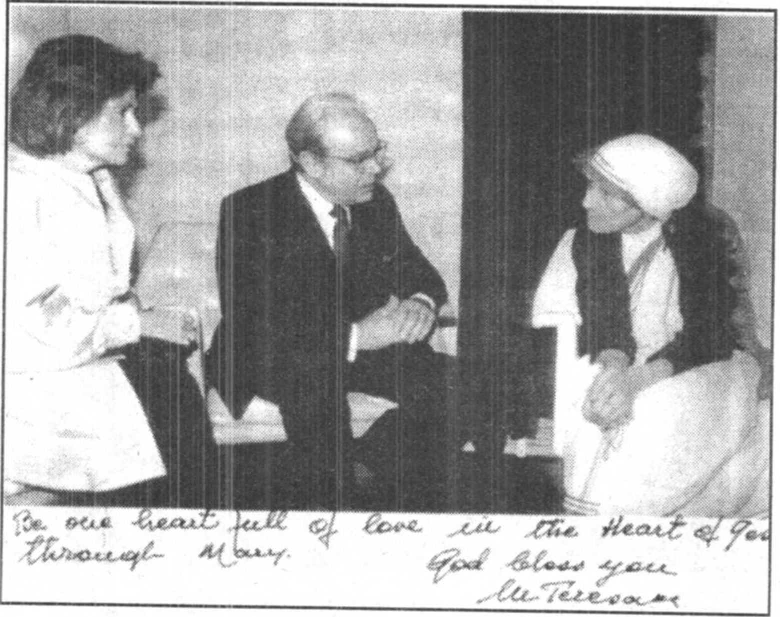
دبیر کل به رئیس جمهوری شوروی میخائیل گورباچف خوشامد می گوید



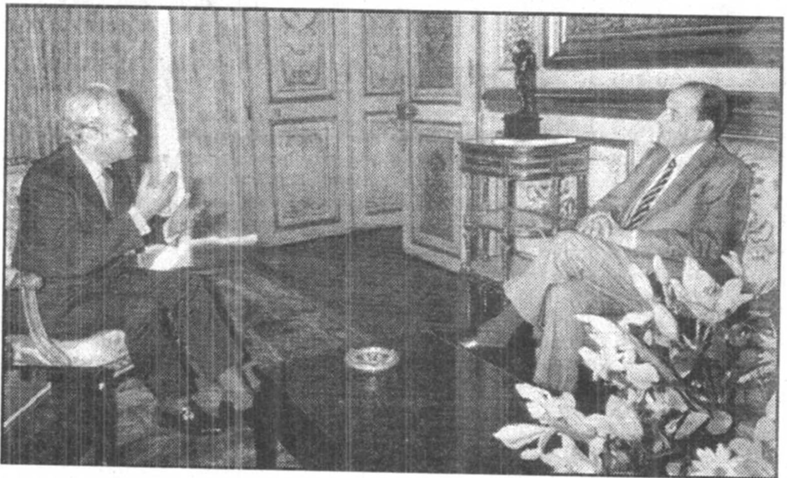
دبیر کل خاویر پرز دکوئیار موضوع صلح جهانی را با پاپ ژان پل دوم مورد بحث قرار می دهد



دبیر کل پرز دکوئیار در اردوگاه آوارگان در کورم، اتیوپی - نهم نوامبر ۱۹۸۴



مارسلا و خاویر پرز دکوئیار در دیدار با مادر ترزا



دبیر کل در گفتگو با رئیس جمهوری فرانسه، فرانسوا میتران - پاریس - ۲۴ آوریل ۱۹۸۵

نقشه‌ها

MIDDLE EAST

International boundary
Boundary of former Palestine Mandate
Armistice Demarcation Line
Town, village
Road
Airport

0 20 40 60 km
0 20 40 mi

LEBANON
Damascus
UNIFIL
UNDOF
Tyre
Qiryat Shemona
Al Qunayţirah
SYRIAN ARAB REPUBLIC
GOLAN
Nahariyya
'Akko
Haifa
Lake Tiberias
Tiberias
As Suwaydā
Nazareth
Dar'ā
'Afula
Irbid
Buşrā ash Shām
Hadera
Netanya
Ţūlkarm
Al Mafraq
Jarash
Herzliyya
Nābulus
Tel Aviv-Yafo
Bat Yam
WEST BANK
Az Zarqā'
Rām Allāh
Amman
Ramla
MEDITERRANEAN SEA
Ashdod
Jericho
Jerusalem
Mādabā
Ashqelon
Qiryat Gat
Bethlehem
Dead Sea
Gaza
Hebron
JORDAN
Khān Yūnis
GAZA
Beersheba
Al Qaţrānah
Al 'Arīsh
ISRAEL
Al Karak
Zefa'
Dimona
Aş Şāfī
Bi'r Laḩfān
Abū 'Ujaylah
Zin
NEGEV
'Ayn al Quşaymah
Mizpe Ramon
Bi'r Ḩasanah
Al Jafr
Ma'ān
EGYPT
SINAI
Al Kuntillah
Yotvata
Ra's an Naqb
An Nakhl
Elat
Ţābā
Al 'Aqabah
Gulf of Aqaba
SAUDI ARABIA

Adapted from United Nations map no. 3858

خاورمیانه (سازمان ملل ـ شمارهٔ ۳۸۵۸)



ایران - عراق (سازمان ملل - شمارهٔ ۳۳۹۴)



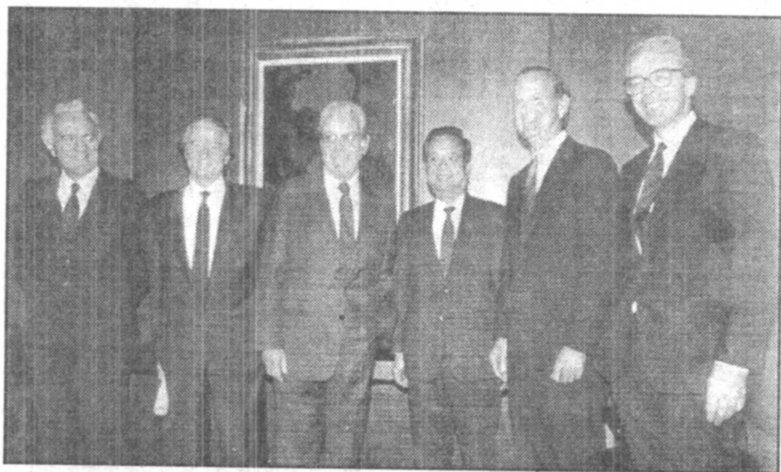
دبیر کل در ملاقات با رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین، یاسر عرفات ـ ژنو ـ ۸ جولای ۱۹۹۰



دبیر کل طرح خود را برای مأموریت صلح بغداد، در محل دبیرخانه سازمان ملل با خبرنگاران در میان می گذارد ـ نیویورک ـ ۱۵ ژانویه ۱۹۹۱



دبیر کل در حال گفتگو با معاون نخست‌وزیر و وزیر خارجه عراق، طارق عزیز درباره تهاجم عراق به کویت ـ امان ـ اردن ـ دوم سپتامبر ۱۹۹۰



دبیر کل با نمایندگان پنج عضو دائم شورای امنیت، پس از تصویب قطعنامه ۶۷۸ که اجازه بکارگیری زور برای بیرون راندن عراق را از کویت می دهد. از چپ به راست، وزیران خارجه: ادوارد شواردنادزه (شوروی)، رولان دوما (فرانسه)، خاویر پرز دکوئیار، جیان جی چن (چین)، جیمز بیکر سوم (آمریکا) و نخست‌وزیر جان میجر (انگلستان)



رئیس جمهوری بوش، در حال گفتگو با خاویر پرز دکوئیار برای پذیرش سومین دوره دبیر کلی

-راهرو «رز گاردن»



با نلسون ماندلا معاون کنگره ملی آفریقا

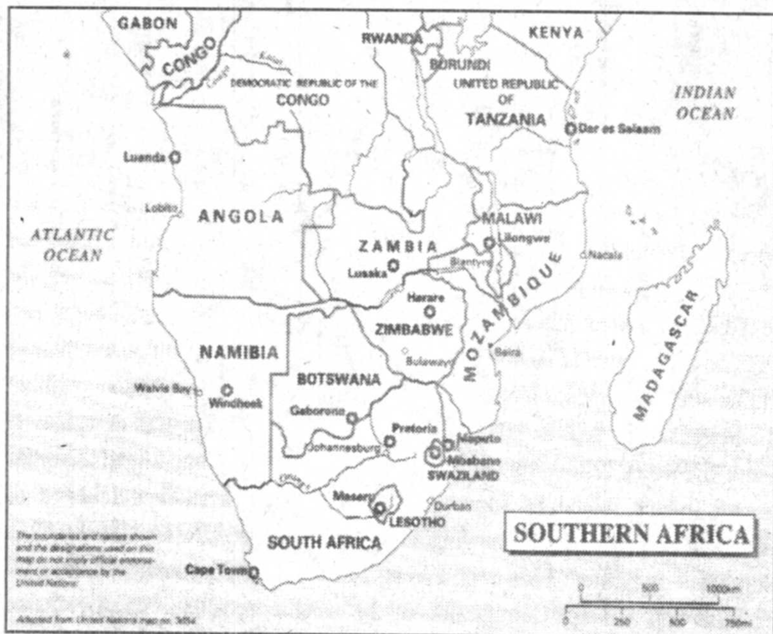


دبیر کل در حال ارائه اعلامیه استقلال نامیبیا به نخستین رئیس جمهوری آن کشور، سام نجوما

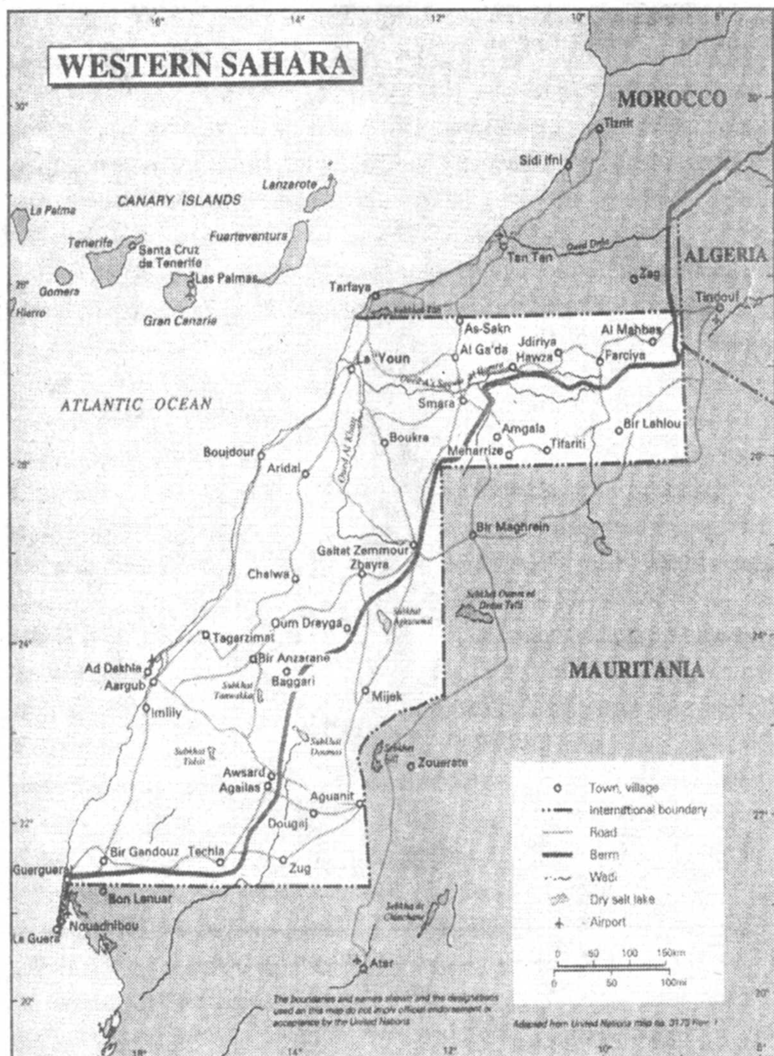


امضای توافق صلح السالوادور - ۳۱ دسامبر ۱۹۹۱ . از چپ به راست : ژنرال مائوریسیو بارگاس (السالوادور)، اسکار سانتاماریا (السالوادور) دکتر ادواردو تورس (السالوادور) آلوارو دسوتو (نماینده ویژه دبیر کل)، خاویر پرز دکوئیار، پدرو نیکسن (از دبیرخانه سازمان ملل)، ادواردو سانچو (جبهه آزادیبخش السالوادور) فرانسیسکو خوول (جبهه آزادیبخش السالوادور).

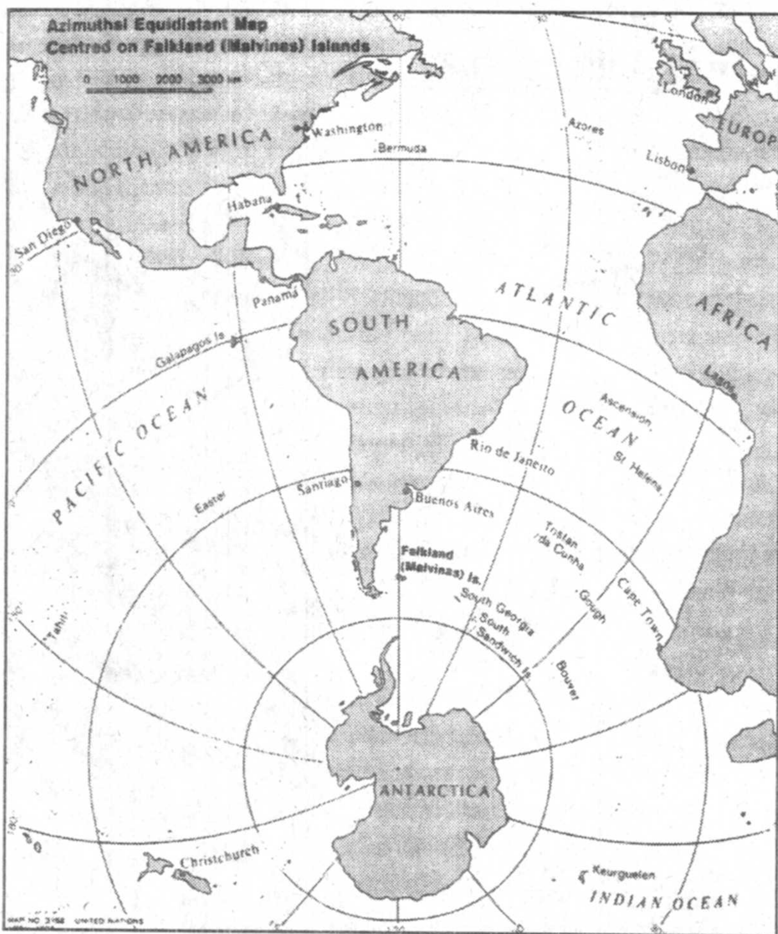
آفریقای جنوبی (سازمان ملل ـ شمارهٔ ۳۳۷۶۸)



جنوب آفریقا (سازمان ملل ـ شمارهٔ ۳۶۵۴)

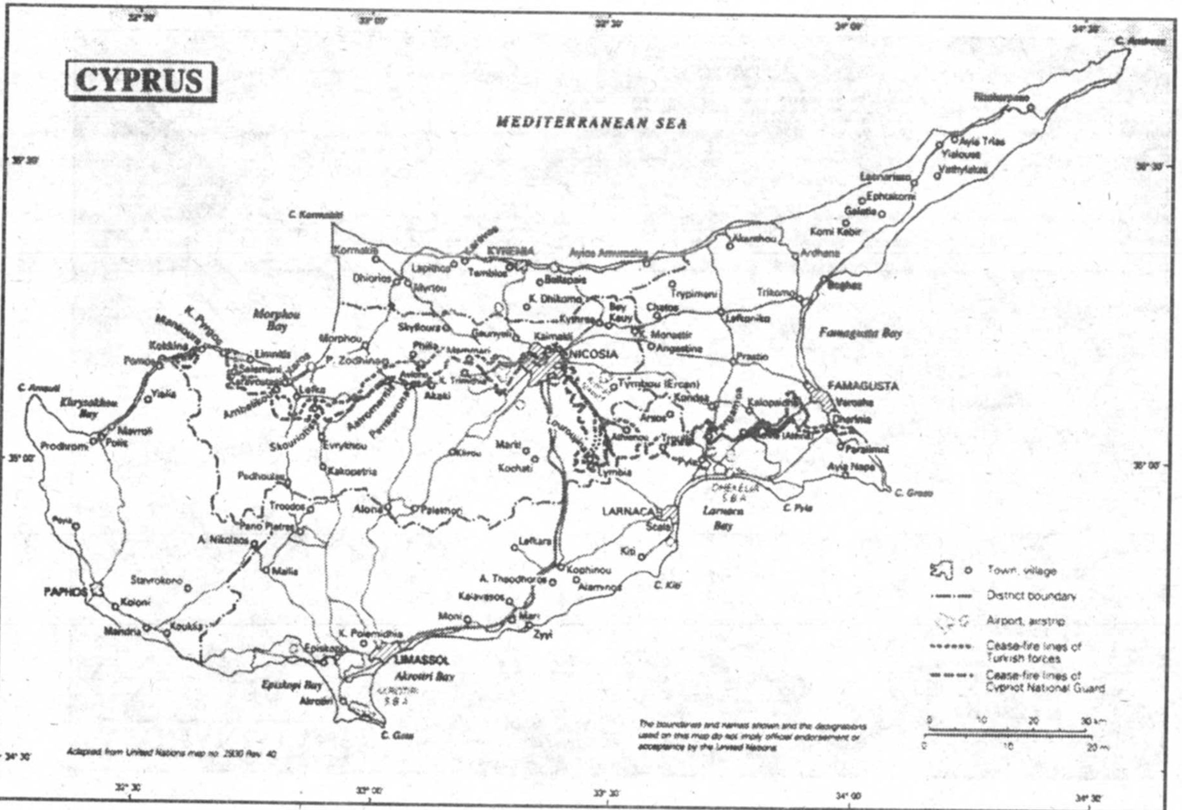


صحرای غربی (سازمان ملل ـ شمارهٔ ۳۳۱۷۵)



جزایر فالکلند (مالویناس) (سازمان ملل ـ شمارهٔ ۳۱۶۸)

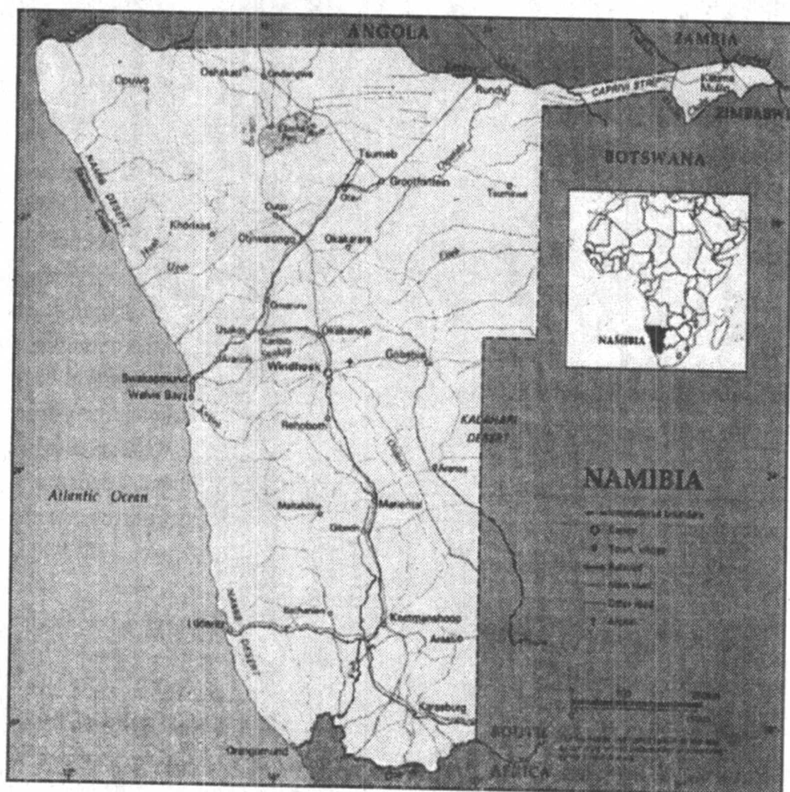
افغانستان (سازمان ملل ـ شمارهٔ ۳۹۵۸)



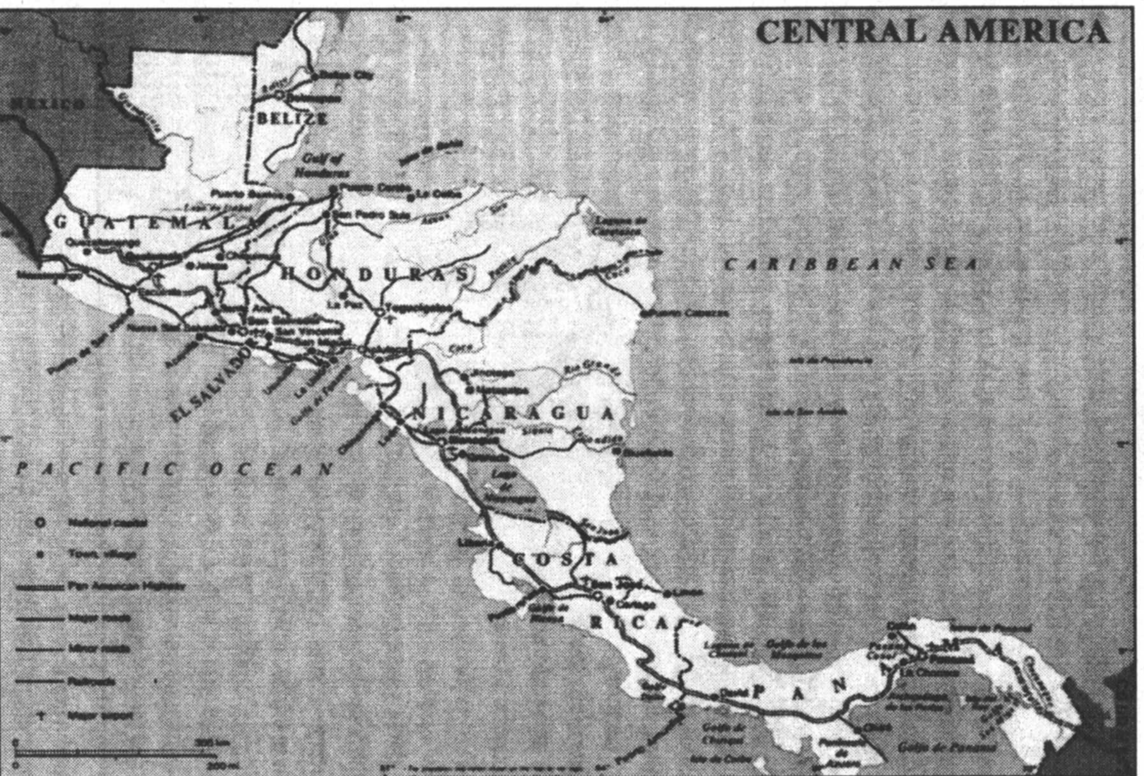
قبرس (سازمان ملل ـ شمارهٔ ۲۹۳۰)

UNITED NATIONS IRAQ-KUWAIT OBSERVER MISSION
DEPLOYMENT AS OF APRIL 1997

نقشه عملیاتی مأموریت نظارتی سازمان ملل در عراق - کویت (سازمان ملل - شمارهٔ ۳۶۳۷)



نامیبیا (سازمان ملل ـ شمارهٔ ۳۳۸۱)



آمریکای مرکزی (سازمان ملل ـ شمارهٔ ۳۱۸۷)

کامبوج (سازمان ملل ـ شمارهٔ ۳۸۶۰)